بج اول

هذا

الكتاب

نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین

مالک این کتاب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من خصنا بمصیبته من بکا علیه السموات فی سکانها والجبال فی خزانها والارض فی قیعانها والبحار و حیتانها و مکه و بنیانها والجنان و ولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والافلاک الروافع سیدنا و سید الکونین مولانا ابی عبدالله الحسین ع واصلی علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه ما دام السماء المشیئة تبکی بماء الوجود علی الارض الامکان و تلاطم بحار الحزن ببکاء الانس والجان و یعرف عیون الباکین فی هذه الطوفان زبان من بحمد حرفیست شکسته قلم کی نویسد در حد نخستین و نخستین حمد که از این حال و پیرایه بالای شاهد دل دای سخن و شاهد تحفه بارگاه محمود بیست که خلقت خلعت فی احسن تقویم با نمودای ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه فی قرار مکین طراز وجوش نوع بشر ختم شد و بتبلیغ شکری که کلکون عذرا عذرای بیان و غازه عارض بیانیان بیابان ازبید هدیه پیشگاه معبودیست که بتقطیع ریاحین ازهار شواهد حدایق و بساطین ایجاد رابتشریف فیض کیرم لا مقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة مشرف و مزین فرموده مکس کو باوای عنقا پرده بکنه کمالش خرد پی برد دو لنک لنکان بیابان حمد کمیت قلم در بیابان حمد فرحمد کسیار کرد ل الکه است بجان طالب بای بسم الله است بود نقطه با بطون کلام بتورات انجیل فرقان تمام چو آن نقطه قطر و سیار شد بصورت الف زان بدیدار شد شدند اهل وحدت بحق معترف ز الله قانع بحرف الف چو بر چهره نقطه شد خط نجات از او با و تا شد عیان در حساب چو آن نقطه از بر میان شد قرار الف شد بدو شین چه پرکار دوار کرش جیم خوانند اهل قیاس نخوانند جز نقطه وحدت شناس الف هم بتعظیم بتجدید چه خم گشت دال از وی آمد پدید بران نقطه وحدت ار سا شد ... همان دال بود انکه خود ذال شد کهی سین و شین شد کهی عین و غین ز وحدت عیان گشت انیس و شین همان نقطه بود آنکه هر دم قلم بزیر کرد و کتب در رقم غرض جمله از نقطه یک حرف نیست ولی محرم این راز کیست فواید بران کو خطوط نقوش نخوانند جز نقطه ارباب هوش در این بار که عقل راه نبرد تفکر از این و مواکاه نبر بعینه صفت هر کجا ذات شد ز نفی دوئی وحدت اثبات شد خدا جوئی از علم رسمی محال کرا فسانه خوان او و دیا جیا کس از نحل بی یا و خرما چید کس از نقش ماهی حقیقت ندید حجاب جان است چند طلسم خوشا انکه رست از طلسمات جسم در این راه عشق است حبل المتین کرا در اک نا قص کند در این الهی مرا فهم ادراک نیست وه خاک بر عالم پاک نیست الهی پرستش نویسرا سزاست کر ذات منزه ز چون و چراست هم باد خواریم ساقی توئی هم فانی محض باقی توئی ز شیطان پرستی مرا وا رهان ببر منزل ادمیت رسان سرم را هوائی کن از شور عشق برافروز از جبهه ام نور

عشق دلم شد از نشتر عشق ریش زخوبی خودم کن بسوی خویش زکنج حقیقت کوتم بده زفهر منیت نجاتم بده زدنج محبت رخم زرد کن بلدی مرا صاحب درد کن منیت ز رخساره ام برد نور زخود بینیم از خدا کرده دور بدین سیوکی صاحب این شو چو خود بین شوم کی خدا بین شوم نکو بچنین و چنان بایدم الهی توان کن که ان بایدم و روایح نوایح صلوات زاکیات ولطایف تحیات تسلیمات طیبات نکهتی و امیتو چنان از نفحات ان گلزار سالی در یوزه کند بسید باد که عرش اشتباه جناب ختمی مآب است که منشور شرافت او بطغرای غرای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین موشح ومزین و بوسیع بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسرو اقلیم کنت نبیا وادم بین الماء والطین تاج دار کشور لعمرک من المرسلین شناسای سر ما عرفناک حق معرفتک لولاک لما خلقت الافلاک معزز بخطاب یا ایها المدثر و موقر بوقار قم فانذر مشرف بیا ایها المزمل فرمان رسان بلغ ما انزل حبیب خدا خاتم الانبیا شه یوسف وصفا یعقوب خوی شه والضحی رو واللیل مو رسولیکه خلقت او شد طفیل رسولیکه شد خلقت او بطفیل بلند عصر بشینیا عصر او بر از سدرة المنتهی قصر او چو قصر که لوح و قلم سایه اش نر افلاک مه ملکان پایه اش جمال جلالش که از ذوالجلال تعالی الله از ان جمال و جلال و بر آل او لاد او سیما خورشید آسمان ولایت و برجیس ایوان هدایت فاید الغر المحجلین غرة الائمة المعصومین برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجائب و مظهر الغرائب مخصوص نص یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان لم تفعل فما بلغت رسالته و منصوص خاص من کنت مولاه فعلی مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین سر اوانت یا علی سید الاولین و الاخرین حسن زنده شهر هل اتی فروع مشکوة انا مدینة العلم و علی بابها فروزنده اعلام و انت منی بمنزلة هرون من موسی مشرف بتشریف النجم اذا هوی مست بشراب جام ملک الناس امام قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا علی شیر حق شاه دلدل سوار وصی نبی صاحب ذوالفقار شهی کز سپهر برین جوی جوی برون امد از پرده چرخ کبود بنوکاه کذشت اوکرد کار نکردی خدا خواستگار دو شمع فروزان ایوان او دو فرزند مهر

ز ارقام هکش زمین بکورق	زخوان نوالش فلک طبق	دسیمی نملقش هوای نعیم	شرار فقرش عذاب جحیم
کشند از بحشم از نسیاند والفقا	شو کاو ماهی چو پشت لیز و ار	پلنگ زم دو سپهر ا و	کهن سر افلاک محیی او
چو بنیا احمد سر تاج را	در ان شب که ره یافت معراج را	چنان لطف احمد بید یاز	که از مهر احمد شود بی نیاز
ببزم یکه جای هیولا نبود	ببزم یکه جسمیت انجا نبود	ببزم یکه اندر که انجا برفت	ببزم یکه از مهر یزدان برفت
ببزم یکه دو چیز چون نبود	ببزم یکه جز ذات بیچون نبود	ببزم یکه وهم تفکر نداشت	ببزم یکه نور انه رو خود نداشت
ببزم یکه جبریل ... بخفت	ببزم یکه اوهام یکسر بخفت	ببزم یکه اندیشه از راه نیفت	ببزم یکه جای الله نیست
مقامی که ما رفت طی کرده بود	سخنها که گفت و شنید	بنودی اگر نیم احمد حجاب	ببینم احمد امدی در حساب
چو از بند و وصل و دوست	همه جا شد از جسم و پوست	اگر رو بنهفت صاحب صدا	بگوش امد از ان صدا اشنا
اگر شخص گوید نمودی روی	شد انقدر معلوم زان گفتگو	که خلوت اگر نلو که از امت	ولی صاحب او انشر خداست
ببزم یکه جز سته مبهم بود	در ان جز نبی یار محرم نبود	بدانی که وهم تکلم خطا است	زبان چون نباشد کلام از کجاست
با حمد سخن گفت از ان حجاب	شود اکرا از رتبه بو تراب	که تنها نه سر نهان من است	بوقت تکلم زبان من است
یدالله خوانم که دست من است	علی بنده حق پرست من است	فتر کتم قیم باری از دلدلش	فلک کشته طلسم برای حلش
بر پشت اگر مهر سایه عذار	حظوظ شعاعی خلد هم حجر	نبی یا امیر و حیدر شناخت	علی را بدان سان پیمبر شناخت
بذات علی پی برد گر خرد	تواند بذات خدا پی برد	کسی کو تواند خدا را شناخت	تواند سر اولیا را شناخت

حکایت در ذکر معرفت مصنف و باعث شدن در تصنیف این کتاب این کرکشته بادیه ضلالت و کمراهی و این کشتی عمل شکسته در دریای معصیت و روسیاهی محمد ابراهیم المتخلص بجوهری ابن محمد باقر المروی بعد از انکه از نیرنک بازی فلک نیرنک باز دوران ناساز کار و روزگار ناسازکار از محل نشو و نمای وطن مالوف و دور از قرب اقربا و احباء جانی مهجور کردیدم پس از سیاحت بسیار از امصار و قصبات جهان کردی این ذره بی مقدار را بمنزل دار السلطنه قزوین کشید چه قزوین خوشتر از خلد برین چه قزوین جنت روی زمین که در عهد نوبهاران شهر او حصر مملکت ایران که بوان غند بود اول باغ مظهر قدرت الهی مورد کرامت پادشاهی مبدع قوانین

قصهٔ معراج ز اتمام ز بنو اتم و لیکن
سر طالب و مطلوب را ز انم کرده یکجا قور شد

بهر تکفیر ار نبود اقتران این دان ثا شد
ور بتأمل کنی کاین عین از آن غیر است شد

از چه معشوق اول بی پرده گردید آشکار
گر نه عشقش ز آفکن زان جمال افزا شد

جهانبانی بخرع قواعد کشورستانی غرهٔ ناصیهٔ صبح هدایت قرهٔ باصرهٔ آفتاب ولایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر
چشم جهان جود و انضمام اختلال رخسار سلطنت و اجلال قدر دان جوهر خرد مند قیمت شناس گوهر همت بلند آکوه کشای کار فرو بستگان
مرهم گذار ناسور دل خستگان روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان عالم محرم اسرار سفید و سیاهی و مظهر حقایق کوی الهی بنیان
روابط نقیبک و اطلاق دانای موز انفسی و آفاقی دقیقه شناس حفظ مراتب معنوی شکاف تقسیم روابط پاس سیاسی دولت و دین نگم
بان تخت و نگین مشید بنیان سلطنت و ریاست موسس ارکان تربیت و سیاست آرای فریدون فر بهمن تن منوچهر چهر دریا
دل که هر مکین بنده دربارش فرمان ده روزگار و هر بی بضاعت چاکر جان نثارش بی سکه شهریاری بیت هو السلطان بن السلطان
الاعظم والخاقان بن الخاقان المعظم رکن الدوله العلیه العالیه خلد الله ملکه و دولته شاه جم جاکر نقد اکر بکدائی نظر در اندازد

پوست تخت کمین گدائی را	از بر افلاک لنگر اندازد	قطب خواند به محور از حکمش	شکل چرخ مدور اندازد
ماه کو بدبمهر اگر قهرش	هیئت جسم لاغر اندازد	گر عطارد کند سپیر کاری	خشمش آتش بدفتر اندازد
زهره گر پرده در شوی عضبش	از سر زهره مجمر اندازد	گر بیحر عمیق همت او	فلک افلاک لنگر اندازد
هیچ خس روی در کنارهند	یا چو کف موج بر سر اندازد	فیض دستش بهر فقیر و گدا	از مدلت بفرقها اندازد
سطوتش در کلیسای فرنگ	روغن از مغربیت کر اندازد	صولتش در دیار انجان روس	مستی از چشم کافر اندازد
صیت قهرش بقهوه خانهٔ روم	طرح محراب و منبر اندازد	شورشی در نهاد لشکر کفر	زهیا هوی لشکر اندازد
خوف خمپارهای آتش بار	در دل خصم ابتر اندازد	فیض دستش ز دفتر ایجاد	نام سنجار و سنجر اندازد
هم شرر افکند بقسطنطین	هم بکابل اخگر اندازد	کدز برنده تیغ جان سوزش	فرق بدخواه مغفر اندازد
کدز پرنده تیر دلدوزش	مرغ روح عدو پر اندازد	چه غم از کار شر اسمان چو نبی	با بوجهل ابتر اندازد
یا مقابل بجنبر و روسش	چه ابوبکر و حیدر اندازد	هستم امیدوار کاین پاک	نسل بدخواه زابو اندازد

پس از آنکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه عرش اشتباه مفتخر و سرافراز و از هم کنان عهد خویش ممتاز گردیدم چندی بشغل قصیده
گوئی و غزلسرائی عمر مصروف داشتم هیچ هیچ مجروح ندیدش کسی که هیچ ندا شر مجد منیر ز هی بیخت جوانی چه نسبت هادی بکر دلیل گوی
بلی بمشت طبع ز گرما و اشک دانی شبی با خویشتن اندیشیدم که این ژاژ خوائی تا کی و این هرزه درائی تا چند پس برای تنویق هدایت و شوق
در یافت عنایت بکاه ایزد منان با نجز کشودم که انجا لو محمد باتر از پیدا نمادر اکرین خللت زده معصیت کار دهجل عمر گرامی صرف اشعار
فاسده باطل نماید بکدام روی در موقف حساب برآید اگر با عدم فهم و فابلیت بمداحی مقربان درگاه احدیت زبان جرات دراز سازم بجه
نام نامزد شود و در باز پرس انصاف بکدام طعن مطعون گردد و من در این سودا که ناگاه شخص عنایت محرک سلسله هدایت گردید
تا کند جذبه چون شخص مجذوب مرا برد بخانهٔ مطلوب سا بند بیت المقدس دیدم در عین صفا و کعبه در نظر در او ردم طواف
کاه اهل وفا کاشانهٔ که فضایش از سحاب مکرمت یزدانی مملی و خلوتخانه که از در و دیوارش نور ایمانی تجلی ملاقات دوجوانمردی فرزانه
ور و دانشمند هوا و هوس کان شرف یکرنگ دو آفتاب افلاک رفعت تابان یکی روح دین و یکی محرک ایمان دهد بهر دلان
جان مدید لشکان دل یکی چو عیسی مریم یکی چو موسی عمران بحال در کرم معبوس و ناصبر یک یکی بجبرئیل یکی بعزرئیل یکی
وحی و یکی مرجع دانش یکی محدث شرع و یکی مدرس عرفان یکی نائب بن خدا که طبع جواش سرمهٔ نک عمر از دل کرفته باج کف ارکان
یکی حید ما صالح انکه گشته مسمی بیان قبلهٔ هفتم بعهد مجاز یزدان و کار و ملک هر چه خوانمش هر حمت سوا نور خدا هر چه کو بمش
بهتان نور بین نوین جناب حاج ملا صالح و افا صالح خوانساری بر حمتهای بیکران عنایت اختیار از دست این ذره بمقدار بیرون برده
حصر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته بتصنیف و تالیف کتاب مصائب ائمهٔ دین مبین مأمور فرمودند منت خدای را که از فید
جهالت نجات یافته پا کمند هدایت از چاه ضلالت بیرون آمد عمر از مصر وجود شیعیانی که دیدم مقارن این حال در هوا مضامین این مقاله
بر رشته نظم کشید شبی چنان فرج افزا چو صبح بهار شبی روح پرور چو رخسار یار شبی در تجلی چو گلزار طور شبی در طراوت چو گیسوی حور

شبی همچو گیسوی خوبان دراز	دو رو چمن از هر طرف گشته باز
برافروخته زآتش دل چراغ	نشستم ببزم طرب تر دماغ
چو کاشانه رفتم ز کبر و حسد	زپیران دل زنده جستم مدد
زخم خانهٔ عشق صاغر زنان	ز طبع روان سکه بر زر زنان

اورست سنت کوه کار درست او منت
گر نشیمن خاک آدم باید او عجیب شد

گرچه آخر بود همه پیغمبر آمد و لیکن
علت ایجاد خلق اولین و آخرین شد

شرع او متقن بود مانند عهدش لایزالی
دین و آئینش بسی محکم تر از عرش برین شد

چو تمام رحمت حق ذو وجود کشته دون صیر
لاجرم شخص شریف رحمة للعالمین شد

عقل کل بعض مشیت مبدأ فیض الحسن
مظهر حق سید لولاک و خیر المرسلین شد

از روش و بر فرق کرم ابی بر آن سایا
زان کنت ایدنا قاب قوسین او ادنی هم نشین شد

کر نبودی او نبودی حرف توحید بعالم / در بیان شاهد نور اعشقش معین شد
لا و الا ئی نبودی گر نبودی ذات پاکش / حرف استثنایش از حفظ خود حصن حصین شد
از پی نعت جلالش مطلع از شرق طبعم / همچو خورشید جمالش آشکارا و مبین شد

بجز قصاید شدم غوطه‌ور / کشیدم از آن بحر چندین گهر
چو گوهر که خود را ز مشت خسی / بفخر بر بجا ستودم بسی
ولی چون شدم غرق اشعار خویش / مرا شرم آمد ز گفتار خویش
بخود گفتم ای از حقیقت بری / خداوند این فن بود انوری
تو را گر بپیدان دانش سر است / تو نی چون عرض نو بجوهر نشست
از آن پس که عشاق بستم عمل / عروس سخن را بعقد غزل
اگر شهره شد در غزل نام من / غزالان وحشی نشد رام من
خرد گفت زین شیوه از دم بدار / بپیرایه‌ای نیز نکو شعر مدار
نظر کن بخاقانی آن مرد نظم / که چون تکاور فرود شمشیر رزم
قصاید باول با و منتهی است / در آخر بسعدی غزل منتهی است
نباشد بجولان فکر بدیع / چه میدان بحر تقارب وسیع
مرا بر دوش هوس تاختن / بمیر منزل مثنوی ساختن
برزمی کردم بسی ترکتاز / رسیدم باستانش نامور سان
بدیدم که فردوسی محترم / برافراشته کاویانی علم
بگو نظامی چه سحر بیان / بتیغ سکندر گرفته جهان
دیگر میرزا مهدی لشکری / بکف داشته از دره نادری
ز اوصاف خاقان صبا گستر / شهنشاه نامه گرفته بکف
تهی جا نهادم قدم بیدرنگ / حریفی سر راه بگرفته تنگ
بنیروی فضل و زفرط و هم / نیاوردم از هیچ یک پای کم
ولی چون رسیدم بشیخ کبار / رفیقای انوری نام دار
که بگرفته از هم کمان برتری / ز دریا شمی حمله حیدری
مضامین سخن از چه فرسوده است / بدست شکسته نوشته درست
زمین بوسه دادم بادراک او / شدم بنده طینت پاک او
که باد از خدای جهان آفرین / بر آن سوسن ده زبان آفرین
کسانیکه مردان صاحب فنند / چنین گوی بچوگان معنی زنند
همای خیالم بجائی شتافت / خیالم بدین بدل راه یافت
که از ابر فکرت شدم قطره بار / بمداحی شاه دلدل سوار
بخود باز پیچیدم از این خیال / که من این کرامت زهی انفعال
هیولا کرد دعوی معنوی / کجا عیسی و طایر عیسوی
کجا بنده شاه مالک رقاب / کجا ذره و صحبت آفتاب
کجا سایه و نور پیغمبری / کجا روبه و حملهٔ حیدری
کجا مرسله زبان خیال / بنامی که جبریل را سوخت بال
چه خور دانش ناامیدی پر / خرد ناطقان حلقه زد بر در
که ای پرهنر طایر اوج فکر / احادیث بسیار باقیست بکر
جفاها که از ابتدای حیات / کشید از جهان مصطفی تا وفات
ستمها که از فرقه ناقبول / رسیدست بر دست بال رسول
خصوص اختر برج کرب و بلا / چراغ شبستان خیر النساء
گل باغ سلطان بدر و حنین / شهید ستم شاه بیکس حسین
غم کربلا از عرب تا عجم / نکرده بیان و خواهش رقم
چه از فیض ایمان شود همچو من / بگلزار و قد افلح المؤمنون
عیون را جلا ده ز نظم و درر / که باشد جلاء عیون دیگر
خرد گشت چون یار دم از رگی / زدم کوس فکرت ببام سپهر
بنظم و بنثر بی پرداختم / که آن مضمون بنیاد اختم
زهی سرخ روئی که در نشاءتین / شمارندم از یاوران حسین

پس بعون و عنایت حضرت وهاب بتالیف این کتاب مستطاب مشغول گردیدم چون تقریر این مضامین موجب طوفان بکا بود این سفینه را طوفان البکا نامیدم بر مقدمه و چهارده آتشکده و خاتمه در کتاب این سفینه کشتی طوفان البکا نامش که خود در بحار عاصیان را کشتی نوح آشناست خواستم تاریخ طوفان البکا از جوهری گفت طوفان البکا ابیات طوفان البکا است آتشکده اول در احوال خیر مآل خاتم الانبیا محمد مصطفی آتشکده دویم در مصیبت فاطمه زهرا آتشکده سیم در ذکر مصائب سید الاوصیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع آتشکده چهارم شرح احوال ممتحن حضرت امام حسن ع آتشکده پنجم در ذکر مصائب شمس المشرقین ابی عبدالله الحسین ع آتشکده ششم ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد امام زین العابدین ع آتشکده هفتم ذکر خروج مختار و فاد واحمد سفاح بنی عباس و امیر تیمور گورکانی آتشکده هشتم شرح احوال و بیکسی و شهادت امام محمد باقر و امام جعفر صادق آتشکده نهم در احوال اسیر سلاسل موسی بن جعفر ع آتشکده دهم در مصیبت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا آتشکده یازدهم ذکر احوال نورین النیرین الشمسین القمرین امام محمد تقی و امام علی النقی آتشکده دوازدهم برخی از احوال قائم آل محمد صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه خاتمه در ذکر احوال مصنف و قزوین و مقدمه چهارده بند در تعزیه ابی عبدالله الحسین ع بند اول

ریزد ز مهر چشم سرشک الم چرا / خیزد ز ابر موج بلا دم بدم چرا
با آنکه ره نیافته غم در حریم قدس / انبوه غم در آن حرم محترم چرا
با قدسیان بحلقه ماتم نشسته اند / خیل ملک بروضه خیر الامم چرا
خیر البشر که باعث ایجاد عالم است / بر آل او ستیزه چه بود و ستم چرا
بر آل آدم این ستم از آل آدم است / گردون بجرم ظلم چنین متهم چرا
صید کمند قهر الهی شود یزید

بسوز ظالم هست دکر نه وفای لعالم / کن وفا پیش از فنا نش زانکه مرگ اندر کمین باشد
کافر اکر زرحمت سنگری میتواند / ور عتیق شفا خو اخلاق و لین واخوین شد
منکر مدار نوام دیکو هیچ غم دارم بجا / هر چه مقاح توشد دیگر نبایدغمت شد

صبای کبوتر بام حرم چرا
بس نجا ها زکلشن دین شد قلم چرا
کو بد نبی حسن حسین این چنین کبیست
شاه شکست خورد طوفان کربلا
از بیکناه کشتن بچهای کربلا
دود از زمین حادثه افزای کربلا
دعوا خون ناحق دارای کربلا
اعدا چکونه عذر خطا چنین کنند
با انبیا است ادب با اولیا است
کسب شرف خاک دوش فرق فرقدین
وا مانده نام اکبر و اصغر نیز بین
واز آه روی کیست عباس برسر سنین
بکریست ها دبر سر هر بی خطا کرد
دست از جفا کشیده شهید کیست
از خون نا بفشه فصل شتا کیست
بر مهد نازکو دل نا کرده خو کیست
ظلمی چنان بشاه چنین در کتاب کیست
کو اشک آه شو نماهی فکند ماه
نا محرمان بزد و خلخال اهل بیت
اید سفر انیس و سال اهل بیت
وا بچشم خون کریستم برحال اهل بیت
سر دار اهل بیت زد و نبال اهل بیت
کلثوم من سکینه من عابدین من
ان کاروان اکبر حجاز شاه امیر بود
کو ظلم از قضا رسد چون که او زند
کرده عیان که قاتل عباس و قاسم است
قصد پکند بحضور پسر سبهر
زان کاروان چاره اسیر اعنا کرفت
یک جا صنیفه علی اکبر کاان دوید
معصوم دو دشمن و دست و تن
یکجا بشکوه سید سجاد کی پدر
تا در شهر نظام جها نکسلد نهم

بند هشتم

سر نیز چه شد سر شهدا این شها بلند
چون فیض شد بفصل تمنا از کما زبلند

اه و فغان و اسفا در عرب
کو این عمل بحکم ازل شد چکونه شد
بنشد کلکونهای عصیر هیچا کربلا
شد هیچ لاله داغ دار دل خار زار
بر خاک ریخت آب رخ خو کسی
ام المصیبه خیر البشر کجاست
بر دامن کرم نرسد و زانتقام
بنیم چون ساز ما زصهبا شو و
دست از طایفه کو تا استین
اب و آکه بود بکا بین فاطمه
زهرا قد خمید دوا مد بقتلکا
یا وا لد السکینه کیف اقربا نکم

بند چهارم

این نغمه که میبود از کلشن حسین
این عود نیم سوخته بجمر که ریخته
این لاله کر سر زده از خاک و خون
افغان بغریب پلصا مبتلی کجاست
چو سوخته اجلال اهل بیت
زینب کسیو فلک شاه کربلا
ایشاه تشنه کام علمدار ما کجاست
بعد از وداع اهل حرم چون نقلکاه
کی دختر فاطمه و دانست راه شام

بند ششم

افکند پس بوادی خوف و خطر فلک
راضی بظلم جور و قضا و قدر فلک
هر کشد چه تیغ هلال از کمر فلک
نعش پسر جهد بکا ربید فلک
خون شهید چند که کاروان کرفت
در بر چه جان پسر نوکرفت
از خاک خود دو شاخ کل ارغوان
بیمار کرد دو قفل بند کران کرفت
زنجیر ظلم پای تو زادی میان کرفت
شد بر سر نیزه سر سروها بلند
اه از دمیکه از قفا کردماکی بلا
امد بکوش خبر زهرا که کو

جوش و خروش و انجیا د عجم چرا
کو این ستم بسهو قلم رفته هم چرا
طوفان نوح دیده خو عاکو بلا
از حسرت شکفتن کلها کربلا
ای بحلق تشنه سقای کربلا
تا بنکرد مصیبت عظای کربلا
دشتی که شد بلند بیغما کربلا
شد نشا بخش کام مهمان نشانه
خستان کمر کوان صد غرب یافته
کردند تلخ بر حسن قطع بر حسین
افشا خوز دیده که ابوای نور عین
با نور عینی اکبر و عباس این این
این نعش بی سر از ستم بحساب کیست
بوی عبیر کاکل پر پیچ و تاب کیست
وین خون بجله بسته زرنگ خضاب کیست
کلها داغ کلشن ناخورده آب کیست
فریاد ایستم کش ما در خطا کیست
تاراج حادثه نا شد اموال اهل بیت
رد کرد کی مربی احوال اهل بیت
کز تشنگی کباب شد اطفال اهل بیت
بر کشت روی نا فر چلو اقبال اهل بیت
وزبیکسی شکسته پر و بال اهل بیت
ای بی مروت زخدا بیخبر فلک
بر ال بوتراب ز ال معویه
بی زاد کربلا بر ضای تو کر بنو
تا اصغر مجون کشد و اکبر بجان
دار الخلافه حرج با بن زیاد داد
محمل کش اجنبی نامحمل کشان نبود
یکسو صغیره بتضرع زابن ان
ان از کف خضا بکف حبیبی داشت
یعقوب وار یوسف نحو ابر کشید
کو فر دولت نحی زمد تبیر با احترام
یکنیزه شد عیان زمین تا اسما بلند
کردیده بانک الحشر کو دکان بلند
کو خصم شد بقتل امام زمان بلند

از پشته سینه عدوا بکربلا
در حجره که با نی این شو و شین کیست
ما بلند منخسف شد ما دید
ابن زیاد ما تم بحیی یاد برد
چشم سپهر تیره شد اندم که شد بلند
اه از دمیکه خصر زا دو در کند بحشر
ال علی چه شکوه زاعدای دین کنند
اول قبول ظلم زابنای روزکار
زد تا کسی بفرق کسی تیغ کبر کرد
خون کشته جرم مهر این داغ
کین مهر حتم نهان دلبا الخاک
بس موکشاده دیده خونین برای
این برق شکسته چه و ان نور کو
این خط مشکسای مترجم بخون
از ماتم ها ادبعه کلبانک و دود
اه منکر چها کتاب خدا بر بد
نوعی که پست خصر زهرا بقتلکا
ال نبی نا فر سوا و نظاره کن
ای در وطن شفق شب و روز بی کسان
هر زخم کین بجسم تو چشمیست اشکبار
میکفت نا زبان پر از شکوه در و داع
جان شما و عزت زاحی بن من
ابد ان از جفای تو بیدا کو فلک
کین نه میا بنو دبنو اکو فلک
راضی بشر بنو د بیداد بشر فلک
بتر و و شعبنم بید تیغ دو سر فلک
خاک مدینه هر جلافت بباد داد
محمل نشین کجاره زمحمل نشان کرفت
الحوام مهد اصغر شیر زبان کو
این از لوای ماند زصفا نشانکر
سلطان که جسم بی بدن با نجا نکرفت
با بند کو فر دفت بخواری بسوی شام
خیل نجوم سر زده از مطلع بروج
در رعشه او فتاد عطارد بیرج قوس
دستی بدل کرفته و دستی مریخ بجان

جز غم فرزند دلبند حسین آن شاه بیکس
سرکو بهم تشنگی در سینه اهل آتشین شد

تا قیامت ماتم از بی یاری و تنهائی او
کاندر آن دشت بلا در ناله اهل معین شد

بعد قتل نوجوانان چون شود دشمن روباور
تا شود او را معین بیمار زین العابدین شد

شد چون فغان اهل حرم انبیا بلند
کردند هم چراه دل بیکسان بلند
رو در مدینه کرد که ای جد تاجدا
یا مصطفی کبوتر بام حرم ترا هم
در صید ما کند محبت مکن دریغ
یا داد زینب کنند و علی اشتاه کو
در شان کیست آیه تطهیر ما مگر
کی باب زاهل بیت ندای خبر دریغ
افتاد تشنه لب بسر جله فرات
عباس نوجوان تو زاشد هم جدا
مردان ما شهید ستم بین زنان اسیر
انگاه رو بما شود بجا کرم
بازار بوان نی که بیمر دو اند شیب
خاکش بباد رفت چرا بش بجای ذر
قاسم میان معرکه کف الخضیب
کلثوم کافتاد تکلم ندید از او
کس کو شوا عرش خدا را خبر نکرد
بند ۱۲
اکنون که رفتی تو دور از دم ای پدر
گفتم بباب گذشتم از آن تو
پروردگار تو توم کجا رواست
گویند اهل بیت که تا بنت مسافرا است
بر بنت تاب شب که بزنجیر بسته شد
در مجلس یزید چه این جوار اهل کین
برداشت چوب نی ز طشت سر انجا تاب
کانجرخ ابتر نشانی کلیم را
زینب چنان طپید چو دل ز اضطرا
پنهان کنید ناله که تو سم زند شرا
آباد شد ز ظلم چه بنیاد روزگار
ابزاده معویه از چون تو نطفه
بیداد روزگار به ظلم چنین نوا
کاش از نخست منقطع و منهدم شدی
در نزد کردگار بحق خواهی حسین

دید ایستاده قاتل و الحذر مقال
شاهی بخاک خفته و او نیزه توشعا

بند نهم

با طایران بی پر و بال تو نیستیم
وحشی نی رمیده غزال تو نیستیم
آل علی نه ایم و عیال تو نیستیم
ذریه خجسته خصال تو نیستیم
اسوده خفته تو و ما در بدر دریغ
فرزند ناز پرور خیر البشر دریغ
دست ان بد سلاح ز تن تن ز سر دریغ
یکره نکرده او اسیر اثر دریغ
زاری کنان شکایت تو صلا کرد
ابو بنیزه بر سر او تیره بار شد
کارش ز دست رفت و چه دستش نگار شد
جا حنا ز خون کف تنش نگار شد
در نزد اهل کوفه وقایع شمار شد
اندم که گوش فاطمه کر کوشوار شد
در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر
چون بکذرم که تشنه دیدارم ای پدر
کاندر سر برهنه ببازارم ای پدر
این قول را صحیح بپندارم ای پدر
زین العبا بر آورد بیمارم ای پدر
شد بر بطشت و سر جبل المتین
برد او چه بر پیمبر فرقان حسین
فرعون راهی مدد بیضا دراستین
کاندر قیام عرش خدا انتقام ازین
این نالها به سکر تبار دعا بدین
ویران چرا نشد ستم آباد روزگار
آیا چه شد نداینای روزگار
امداد کرد یا که تو امداد روزگار
یکبار ز نسل آدم و بنیاد روزگار
از خلقت یزید زایجاد روزگار

دید او فتاده بسمل و الامان بلند
خورشید کرده سر او سنان بلند
ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم
فارغ نشسته بچه حرمان لب ما
محروم مانده او تو زندان فرقتیم
دین تو در میان و محمد تو بر زبان
پس بهر شکوه رو بدیا نجف نمود
تا دفع شمنا کنی و یاری حسین
با یکهزار و هفتصد پنجاه زخم کین
در خون طپید قاسم یادر ز حنا
عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن
بند ۱۱
کی ما در اهل بیت تو در کوفه خود
عباس بخت بال و پرش از سموم خود
از خون پیکر علی اکبر بدشت کین
زینب که جبرئیل امین محرمش بود
رخسار سکینه یتیم حسین تو
زینب بعد شکوه بیتا شد
انکو هر که مشتری چون تو داشتم
باز ای بجینه وقت نماز است تا کرمی
بر چهره ام عبا نبندید یعنی که
ابستر مبرم باسیر کی بسوی شام
آغاز غم که این بود انجام خوش شود
کشت آن نیاکار بجشمی که کور باد
چون طایران بسته بدام ستم
دست ان جفا کشید سلیمان کربلا
اهسته دخروش چه مرغ اسیر کفت
افغان اهل بیت ز مجلس برون نشد
کرد اتفاق با سپه ظلم در عراق
ابلیس متهم ز تو فرعون کاینات
ظلمی که هیچکس نشنید و ندید ما
خاموش جو شد که بکربه برون بلند
چون داد خواه صف محشر قدم زنم

آواز شیهه الم ذو الجناح
زینب بیان بر کله و چشم اشکبار
اسوده در حریم وصال تو نیستیم
با اینکه ما برون خیال تو نیستیم
گویا که مستحق وصال تو نیستیم
ما بیکسان مگر که زال تو نیستیم
معجر دریده و بحراشیده موکشود
در کربلا بما نشد هم سفر دریغ
حسرت بخاک بر بحسین ای پدر دریغ
شد پاره پاره اکبر والا گهر دریغ
با شد کفن بجسم شهید اکبر دریغ
یوما کوفیان ستم بیشمار شد
بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد
از بس شکفته لاله زخمش بهار شد
ناموس مصطفی بمحمل سوار شد
از ضرب سیطیان بخار اعدا فکار شد
از آن میان سکینه کشید از جگر خروش
بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر
سجاده نماز تو بازارم ای پدر
هر دم زنند طپانچه بر خسارم ای پدر
در شهر شام کیست مددکارم ای پدر
در کربلا چنین نشد تا شام چون شود
نظاره کرد ان لب و دندان نازنین
بر خوشنا اهل بیت رسالت
بخشید طیب کفا هرمن دریغ
کی طایر ای پر و بال حرم نشین
کر شد شوعرش چرا سرنگون نشد
داد نفاق بین و ببین داد روزگار
نمرود منفعل ز تو شد روزگار
کردی که تا کسی نکند یاد روزگار
از ظلم کربخیز تو فریاد روزگار
چندان فغان کنم که فنا مت هم زنم

آتشکده اول ذکر احوال خیر ال حبیب خدا مشتمل بر پنج شعله است **شعله اول** مبعوث به پیغمبری شدن و دعوت کردن و اذیت و آزار رسانیدن از ابوجهل ابولهب کردار و سایر اعراب بدین **شعله دوم** شهادت حمزه نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار **شعله سوم** به بستر مرض افتادن سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار **شعله چهارم** بر منبر رفتن و وداع اهل بیت و اصحاب

اگر که قهوهٔ مان را و بفهر و کین عام زنند ... اگر که بنوا القفا را و بخون خصم دم زنند
فضاوتنا بجهان در او نوفان دم زنند ... بقهقرا عدوی او به نیستی قدم زنند
کر او سبک کند عنان کران کند کاب را

نزمودن و قصاص خواستن سوادة بن قیس شعلهٔ بحیر خواب بدن ناصر مؤمنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین محمد مصطفی

شعلهٔ اول

دو بحر غلغلهٔ واحد است	بار این ماتم آکه عالم پر از نواست	از فرش و جوش و لوله تا عرش کبریاست	با زخم شیوه کرد اضطراب او
اینکه دیدهٔ اسلام را بعد است	با این عزای کیست که از اشک ابر	طوفان نوح عبرت سیلاب دیدهاست	درد او حسرتا که لهنا شد خراب
هر گوشه‌ئی چو صحرای کربلاست	یا رب بکربکعبه زمزم چه شیوه	یا رب بکر بیثرب بطحا چه ماجراست	یا رب چه روز دادیثرب که خاک او
وزنالهٔ طایفهٔ حرا چه مدعاست	ره کر نبسته باد مخالف چار سو	پس چار موج کشتی اسلام مبتلاست	از منع طوف بیشهٔ حرم را که بند
الا علی که فارس میدان لافتی است	از بهر چیست قامت کرو بیان دو تا	و ز بهر کیست جامهٔ افلاکیان سیاست	مرد بیکس شد از جهان شاه لهی
یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست	جبرئیل گفت آه که امت یتیم شد	در زاکه در پی پدر زرد بیدو ا	زد بانک آوجیل مسیحا بیا چرخ
نخل بتول و قامت شیر خدا دو تا	در ماتم حبیب خدا خو بعید نیست	کر نوحه کر ملایک صاحب عزا خداست	آدم در یده جامه و حوا کشاده مو
	دا ینقصیه کشت دل جوهری کباب	غم بر سر غمست بلا بر سر بلاست	رسولان بارگاه الهیت نوحه کوان

وپیغامبران دربار طاعت و فرمانبرداری مقربان محافل مشقت و بلا و مجدثان احادیث محنت وابتلا براق تازان منهاج مودت و دفتر سواران معراج محبت دفتر نویسان کتابخانهٔ آفرینش واقعه نگاران خبر دانش اهل بینش کرده بیدند که از اول مطلعی که شاهد بیت دیوان آفرینش عالم است یعنی حضرت آدم تا آخر مقطعی که ملاحت بخش جزء ایجاد انبیاء مکرمست یعنی پیغمبر آخر زمان خاتم قطعه بلاد رعالم ز در در ید در کرد هر خانه نمود طوف چون دیوانه کرده و بیرا نشست اول بیت کاشانهٔ پیغمبر ایکیک شد آخر سرنگون بیرون که از آن تنگ کاشانه نکو مید اندا این محبت بلبل شید ولی چو شمع روشن شد بسوز غیر پروانه از اینجا که آمد مقتضای محبت آفتاب است که لهر کاشانه که پرتو انداخت آن کاشانه را بامید نوید کنج محبت ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خانه دل اهل محبت پیوسته محل نزول بلاست کما البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل اما بلائی که بر انبیا کرام و اولیاء عظام نازل شد جمیعا بر شبافرد منتخب دیوان خلقت حبیب رب العزة حضرت رسالت پناهی ابو القاسم محمد وارد کردید از رحم تا وردو بیرون و جود طاهرش دفتر بابش از جهان دیده انور

اینسپهر هفتم اسلام چون شش ماه شد	از بنا خود در دلش کرد از عزای مادرش	سا هشتم بواز عمر بفکش کرد جدا	رفت عبد المطلب چون جانشین ازین سرش
کرده چند عمر بشغل شباصر چون	بیخت غربال اجل کرد یتیمی بر سرش	باوجود بی برستاری در در بی کسی	کشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش
بر خلاف رفت السابقون السابقون	دا این منصب پیشی ز هر پیغمبرش	کشت چون مامور دعوت او ز فرقه معجزات	کاذبش خوانند قومی فرقه جادو کرش
میفشاند از کین زن قطا شکل بود	در رهش خار مغیلان و بهر خاکسترش	چون ز و جنه کیسو بربایند ابو لهب ام الجمیل ملقب بحمالة الحطب	بناه کا دار سر

دیو ار طیبه خاکستر و آتش بر سران بزرگوار و مهر بختان پیغمبر عالیمقدار از روی حلم و وقار بدیدن انکه اعراض نماید با لب بفهر بر کشاید بلا
میفرمودند ابقوم

نظم

این چه خویشی است که با من دارید	خو همسایگی خویش بجا میدارید	آخر ای قوم نه از انصاف دهید
خویش با خویش چنین میباشد	چه عمل سرزده از من که بمن	باعث این همه کین میباشد
		ما کذشتیم ز خویشی ای قوم

حق همسایگی این میباشد الحاصل بروایتی که سه سال و بروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی باینجناب نازل میشد و آن آفتاب سپهر نبوت از کفار قریش مخفی داشت و پنهان و هر اسان بسر میبرد

نظم

که نیست کس از مرد و زن بی کیشش	بغیر مرد و زنی کس نبرده راه بدش	که بو مرد علی بود آنکه بود بتحجر
ز ال عبد مناف و زن عفیفه خدیجه		

اما چون مامور شد باینکه بر مردم ز ادعوت نماید و آشکارا بتبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خاص و عام بود بکوه صفا را چون دل صافی ضمیران را مصفا نموده از بیم منت عروج انکو را عزت معراج فرمود سه مرتبه فرمود ایها الناس

نظم

مرا خدا فرستاد از برای رسالت	که خلق را بر هانم ز قید کفر و ضلالت	بجز عقاب نباشد سزای خویش ستا
بغیر ذات خدای که داستان خدا	از استماع این کفتار ابو جهل بد کردار نادانند مار بر خود پیچید	

دست ستم افراخت و سنگی از روی خشم بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه که کس نیچ نو جمال شرو سنت حسن خورشید و ماه را بعفت سینه وو وهم شکسته عرش لرزید چه از سنگ ستم جبهه احمد مختار شکست عارض کشت ز خون خوکلکون رنک خورشید ز رخسار شکست

کره جبههٔ او چون بشکافت	قفل گنجینهٔ اسرار شکست	ابروش شد چه خون زیر نقاب
ماه را کرمه با اوشکست	کرد بو جهل چه انکار نبی	پشت اسلام از این کار شکست
پس سبا بوه شرکین ان رحمت خدا را سنک باران کردند امحضرا باید		

خسته و جبهه شکسته بکوه ابو قبیس بالا رفت در اینحال شخصی بپدر کرار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ رسالت فرمود کفار

قریش نقد سنگ براو زدند که هلاک شد امیر مؤمنان گریان بخانه خدیجه آمد و فرمود ای مستورهٔ سراپردهٔ عصمت
وجلال شنیده ام که حضرت ذوالجلال ابوجهل را فرقه جهال استکباران کردند ابی وطعامی بردار تا بجستن در کوار ابراهیم پس هر دو وارد کوه
ابو قبیس گردیدند بشیر خدا میگریست میفرمود که ای پسر عم وای ابن دل پرغم کجائی که از دیدهٔ پنهانی بزبان حال گفت یا رسول الله ص

کجا افتاده ایمن فدای خاک پای تو | کجا افتاده ای جاحدین من فدای تو | کجا افتاده چو آب بخضر پنهانی | طلسم ظلم بشکسته و تو بر آب حیوانی
کجا افتاده ای صد حیف موسی حلقه در گو | مگر اسکوه طور آن تجلی بر او نهفته | کجا افتاده مجروح دو از دوستان | کجا افتاده از پا ز ظلم سنگباران

خدیجه فریاد میکرد که کجا است برگزیده و شوهر پسندیدهٔ من در آنحال جبرئیل فرود آمد به بوستان خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای برادر
جبرئیل ببین که خویشان من با من چه کردند لیکن خلوتخانه را از بیان معبود بود شکستند جبهه که محل سجود واجب الوجود بود شکستند پس
حضرت جبرئیل بثواب عظیم بشارت داده مقارن اینحال بفرمودهٔ ایزد متعال ملائکه چند بپای بوسی آنسید بزرگوار مشرف گردیده عرض
کردند که ما مأموریم هر امری که بفرمائی واطاعت کنیم با آنچه حکم فرمائی و مقرریم که این قوم را هلاک نمائیم آنحضرت گریست و بحسرت بر ایشان نگریست
فرمود بملائکه مرا با خویشان من واگذارید که آنچه خواهند در حق من بعمل آورند پس سر بسوی آسمان بلند کرد عرض کرد الهی بهر رحمت کشته ام

ما مونیم بهر غضب عذر میخواهم اگر طغیان ظالم از حد گذشت | بار الها این خود ما فعلت عن غفلت | چون نبینند زخود مینیا از اکثر گذشت
دلم بجفا مانده چندانکه الهی کرده اند | خوش نما باز خود لطف و پیغمبر گذشت | گر خطا رفته از اینقوم خواهم عذر خواست | گر جفا کرده اند اینقوم خواهم در گذشت

در آنحال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دریاب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه آورده و از تسبیح باز داشته است او را از رنج مفارقت برهان
وسلام مرا باو برسان پس خاتم انبیا بتجسس شیخ خدا و خدیجه کبری برآمد ایشان ملاقات کرد در حالیکه خون از جبهه مبارکش بر نجیب پا
میکرد و میگذاشت بر زمین بریزد آنحضرت فرمود ای خدیجه نظم

کتم کرنا له اخلو بگاخ کفر و دین نیز | کشتم کراهی آتش در کرام الکاتبین بزند
غضب تو سم شود مستولی گردد بلا نازل | اگر یکقطره زین خون مبارک برزمین ریزد

پس امیر مؤمنان و خدیجه مادر عالمیان سید آخر الزمانرا بخانه بردند
وانحضرت را از شر اعادی دین محافظت میفرمودند مجاهدین مبین خاتم النبیین مخالف دنیا بود و جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت
و آزار رسیدن آنجناب بودند و نسبت بانجناب و اصحاب او بی ادبیها مینمودند و میگفتند ای اصحاب از دین این ساحر برگردید و قول این کذاب مجنون را نشنوید

یکی میگفت کذابست این مرد | یکی میگفت باید دفع وی کرد | یکی میگفت جادو و فقیر است | یکی میگفت بی عقل و سفیه است
یکی میگفت از دانش برونست | یکی میگفت پابند جنونست | یکی میگفت میسازم زبونش | یکی میگفت خواهم ریخت خونش

مرتبهٔ دیگر رایت علم افراشتند و همت بر قتل آن بزرگوار گماشتند فاطمهٔ زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان بخدمت پدر بزرگوار
آمد و عرض کرد یا ابتا ان القوم عزموا علی قتلک ای پدر اینقوم قصد کشتن شما را دارند حبیب خدا فرمود ای نور دیدهٔ من چه من کسی

بچنین قوم پرجفا چکند | کسیکه نیست معینش بجز خدا چکند | نظر بخلقت خود بسته اند و خالق خود | چه خویش را نشناسد کسی مرا چکند
بانکه رضیمت نبند هم سوی | دوا چه ضد مرض و فند دوا چه کند | ز آشنا مقصود بینوائی را | کند جفا چه گروه نا سپاس چکند
ابولهب عم من کشته از خدا غافل | کسیکه ظلم بجو میکند بما چه کند | ز تو خصم من اینجا بگوی خدا | میان خوف و رجا نیم تا خدا چکند

اما حمزه و ابوطالب شب و روز در محافظت حضرت آن بزرگوار میکوشیدند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض آنجناب نمیشدند تا روزی
حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود که آنحضرت بجهت گردش وانبساط دل بیرون آمد و با دو صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان
از مقابل بت پرستان گذشت در صدد ایذای آنحضرت برآمدند و ناسزای بسیار با آنسرور گفتند آنجناب جواب نگفت غمگین و مهموم از زبان
ایشان گذشته در موضعی از قبرستان محزون و ملول نشست کفار قریش بایذای زبانی اکتفا نکرده ابوجهل ملعون با جمعی از مشرکین بر

سر وی بخنند یکی از رنگ گرد از چو پیاده کشتن | یکی در پی دو دست ظلم بسته | یکی مجروح کرد از سنگ پایش | یکی پیچید بر گردن ردایش
یکی خسته عذار از نیش | یکی بر خاک مالید جبینش | یکی بر سر زدی از قهر مشتش | یکی بر خواندی از حرف درشتش
یکی میگفتی ای ساحر تو نایاب | یکی میگفت ای مجنون کذاب | یکی بر سینه اش نعلین میسود | یکی را قصد قتلش بود مقصود
یکی هر دم پی قتلش دویدی | یکی جسمش بخاک ره کشیدی | یکی کردی بخون گلگون ردایش | یکی هر لحظه گفتی ناسزایش

در آنحال آنانکه جمیع کثیری از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند کسی آن بزرگوار را یاری ننموده بلکه خدا
پرستی ایشان بجوی او نکشود چون حمزه نام دار بعد از سر روز از شکار آمد بر در دروازه کعبه عبدالله جدعان دید که با چشم

مقام اکر فزا بودی ز رتبه پیمبری | بعصمت از ملک اکر هزار بار بکذری
هزار حج و عمره و جهاد اکر بیاوری | ز شاه چون نیست بدل نمیخوری جه حیدری
چه کرم پیله می تنی بدر خود لعاب را

کرهای خلق را مخاطب ساختم | فلک چو خیاط عشق زیر و زبر کردی | چه بیجا کرد استغنا سپهر سفله بر کردی | برای لفظ تو حیف که جا شد کفتار
چرا کردند کفار قریش این قدر آزارش | بفرما با و وهر ناکس و کس چو چرا | تو خود کو انفعالت ده بیتیمی نیست برادر را | حمزه کفت ای بیچاره چرا نمی
میکنی و از که شکایت داری ای بیچاره کریه مکن و کفت ای حمزه میداند کفار با برادر زاده تو چه ستمها کردند این شکار تو را بیکار راید و این نکرا
بکجا خواهی برد نظم بیحال زار یتیمان نکو نظر داری | ز نور چشم برادر عجب خبر داری | اذیتی که ز بو جهل بت پرست شد | بروی خود مراد نیست
طاقت تقریر بکجا روا است که احمد چنین الم شود | بکجا روا است چنین ظلم بر یتیم شود | حمزه از مکالمات این بیچاره متغیر الاحوال داخل خانه خود
کردید دید که زوجه او بی اختیار اشک از دیده می افشاند و دود آه از ماهی بماه میرساند حمزه سبب نفرید و فغان را پرسید عرض کرد که
ای حمزه برادر زاده عزیزت را خوب محافظت نمودی و نیکو پرستاری کردی ابوجهل بی پروا با جمعی از سفها بر سر او ریختند و جبهه مبارکش
را بخاک و خون انداختند نظم چه دلخوشی تو حمزه بشکار رفته بودی | چه شود با تو احمد بکار رفته بودی | ز غریب کس ندید احمد ستمی که شرح نتوان
ز بیاد کار چه تو که سوار رفته بودی | تو ناز بین او لعبا خون کشیدند | چه از میان ایشان بکار رفته بودی | چه عجب خاک نشد تن او زهی مروت
که تو از وفا صبک چه غبار رفته بودی | از شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینه حمزه بلند شد پرسید که ابوطالب چرا کذاشت کفت شرف
نداشت کفت ابولهب در آن هنکام بود یا نبود نظر عاطفت بروی نکشود کفت که آن سنکین دل حاضر بود قطع نظر از یاری نکرد
دشمنان را بر اذیت او ترغیب و تحریص مینمود فرمود که عباس در کجا بود عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخسار شمع میکردید
و هر چند التماس میکرد سودی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که وا محمداه خویش را مخاطب ساخته بزبان حال میکفت مرا کر اجل زین صید
تازی هم عنان خوشتر | مرا زین زندکانی کر فدا تن بجان خوشتر | میان دشمنان برادر زاده خود را | فکندم تا چرا نام برادر با عم مهربان خوشتر
ذلیل بت پرستان ساختم پیغمبر خود را | چه شخصی کرد نا باکان خود را | چرا او رده دل احمد ببد نیا این امت شد | لها آل عبد المطلب کر بخاک خون خوشتر
پس حمزه طعام و شراب میل نفرمود و بتعجیل تمام بر کوه رنجید و جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد چون بحرم در آمد دید که آنحضرت رو
پیش خانه کعبه سر بزانوی الم کذارده حمزه کفت السلام علیک یا ابن اخی کیف احوالکم ای برادر زاده چرا مهموم و محزون آب اهی کشید و کریان

کریان بزبان حال عرض مود نظم | چه میپرسی ز احوال یتیمی | که او را نه پدر باشد نه مادر | مرا چون نیست نه بابی نه عمی
مرا چون نیست نه بابو و نه یاور | چه میپرسی ز من ای عم نامی | مرا با حال خود بکذار و بکذر | در این حال حمزه شد و خصال از فیض
حال ان یعقوب بیت الاحزان ملال و ان یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید | بکفتا چیست حال زار کاهی
بکفت ای حال مظلومان چه خواهی | بکفتا فالراث بر در زهو شم | بکفتا ز آتش دل در خروشم | بکفت از آتش دل چیست حاصل
بکفتا آه از این دل آه از این دل | بکفتا با تو نا خوش روزکارم | بکفتا با خوشی کاری ندارم | بکفتا خود طرف تا کی چنین آه
بکفتا تا محبت کارش این است | بکفتا بی بلا کی انبیا نیست | بکفتا در نبوت جز بلا نیست | بکفتا مرهم زخم دلم چیست
بکفتا زخم دل را مرهمی نیست | بکفتا از چه من رخسار نیلیست | بکفتا نیلکون از ضرب سیلیست | بکفتا از چه خسته این کونه
بکفت از سنک بیداد نا شکسته | بکفت این چهره کرد چه بخون کلکون | بکفت از بسکه بود موج زد خون | بکفتا از که رفت این ظلم بیداد
بکفتا از ابوجهل لعین داد | بکفتا خشم بر اعدا ضرور است | بکفتا از رسالت خشم دور است | بکفتا چیست منظور از رسالت
بکفت از کمرهان دفع ضلالت | بکفتا این همه صبر از چه نیکو است | بکفتا حق بود با صابران دوست | بکفتا وقت وقت دشمنان است
بکفتا پای امت در میان است | از مکالمات این سید ابرار آتش بار از نهاد حمزه نام دار بر آمد با چشم کریان و دل بریان بسوی ابوجهل
لعین روان شد در موضعیکه اشراف قریش جمع بودند آن ستمکار خوارج را دید که چون سکه خوارج در قلب مجلس آن مجلس نشسته بابلك
بروی زد که ای ملعون بیحیا بی شرم وای از خدا نا ترس بی آزرم | چرا اذیت پیغمبر خدا کردی | جفا نکردی و بر مصطفی جفا کردی
ز خون جبهه نمودی محاسنش رنکین | ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی | بغیر دین نکند هیچ کافری بیداد | چنین ستم که تو بیداد کر بما کردی
پس کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابوجهل فرود آورد که جبهه و فرق آن منافق در هم شکست الحاصل آن بزرکوار دیده تقصیر
از جور اشرار بی اذیت از ار بود لحظه از طعن و شماتت خویش و بیکانه نمی آسود نظم با هر کس بقدر قابلیت جام غم نوشید طبیب آنکه دوا

بخشد که محتاج | شعله اثر در ذکر شهادت حمزه نامدار و شرح جعفر طیار و شرح مصیبت | دوا کردد

الا ای رسیم دمی بدل زخم احمدی — نزخم ... یاد وجم از ماتم محمدی
که مست مست سازدم چو مست سرمدی — رهاندم ز هستی و کشاندم ز بیخودی
که تا بچشم حق کنم نظاره بوتراب را

چه رفع آنکه یکسان شده اللیل و نهار — بچشم جن و ملک روز روشن و شب تار
چه روز داده که از چشم مهر و زوال فلک — بجا اشک چکد عقد ثابت و سیار
چو محشری که بهر ملتی ز انبیا سلف — نشسته ماتمکده خون چکان بخاک مزار
چه ماتمیست که ارواح اولیا هر یک — کنند نوحه گری چون زنان ماتم دار
برای کیست که خیر البشر ز داغ زده — نشسته طفل یتیم بسر ره روی بر دیوار
عزای کیست که افلاک شاد در کردن — بماتمش علی مرتضی برادروار
چه شور کرد که روح الامین بزد عزا — بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار
چه شور گشت که رخسار فاطمه است کبود — ز بس طپانچه زده این قضیه بر رخسار
مگر حسن شده مقتول زهر جسم حسین — بخون طپیده بصحرای کربلای یار
نه ماتم حسنین است کشته اند شهید — دو شیر سو لجو بمرد آسمان مقدار
دو نو جوان که بمردانگی زدند قدم — بجان نشانه اعدا بعرصه پیکار
یکی برادر کردار و وقار شیر خدا — یکی غضنفر دین عم احمد مختار
یکی براه خدا کشته احد حمزه — یکی حیات صف موته جعفر طیار
ز پا فتاده دو سرو روان پیغمبر — برای هر دو فشاند اشک سرخ بر رخسار
بر این دو ماتم عظمی سزد که از در و دشت — برآید از دل هر سنگ بانگ موسیقار
زدود آه نهانی سوی کز دلش سر زد — گرفته آینه طبع جوهر زنگار

محرمان سراپرده تسلیم و رضا و محرمان کعبه وفا حبیب خدا مقتولان بیکا موّدت و مذبوحان صحرای محبت سالکان منازل لکشر اعلا علیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار دلکش عروس بکر فکر که دیده اند که چون نوبت بان رسید که قد دلارای حمزه سید الشهداء و سرو بالای جعفر طیار برادران شیر خدا بخلع بتشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخشش اغوش حوریان کردان دو بزرگوار یکه شیر خدا در مقام مفاخرت فخر بایشان نموده فرمود محمد النبی اخی وصهری وحمزة سید الشهداء عمّی وجعفر الذی یمسی و یصبح یطیر مع الملئکة ابن امّی اما حکایت جانسوز و روایت آتش افروز قضیه حمزه سید الشهداء از انبقرار است چه روز جنگ احد کشت چون قیامت راست قیامتی که دران غم فرو خاست زمین زخون دلیران چه بحر قلزم شد هزار کشتی نوح از طلاطم کم شد درا معرکه حق و باطل چه پیرامون ثبات کشتند سپاه کفر با سلام همعنان کشتند جبیر بن مطعم که از جمله کفار بود و عم او در غزوه بدر بدرک رفته بود غلامی داشت بسیار سفاک و در عداوت اهل بیت بی باک و آن ناپاک را وحشی نام بود چه وحشی کردین کشته پیمبر ماز وی چه وحشی که اسلام در وحشت از وی چه وحشی که ناپاک طینت غلامی ز حق وحشی اما با بلیس رامی جبیر وحشی را طلبید و بوی چند داد که گفتا بوحشی عم مرا در غزوه بدر اسلامیان کشتند اگر تو امروز عم محمد را کشتی ترا از بندگی آزاد و از مال خود بیش دلشاد کنم هند زوجه زانیه که در حسن و جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبید و گفت پدرم و اینز در جنگ بدر اسلامیان کشتند اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی جان او از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی بی ترحم گفت نتوانستم معارض ربان انبیا

من از کجا و کشتن سلطان انبیا — او را همین فرقه اصحاب بی پند — جن و ملک بارض و سما حافظ و سپند — فادر بقتل وی نیم از من عجین مباش
هرگز بفکر کشتن شخصی چنین مباش — دیگر حمزه پهلوان که سپه دار جیش و قتلش مقصود کفار قریش است — بدعوی عم پیغمبر دلیر نیست
که اندر بیشه ایجاد شیر نیست — مبارز کش شجاع نام دار نیست — بروز رزم بی همتا سوار نیست — کشد گر نعره از دل بها مون
طپد شیر دژم و از زهره در خون — نگاه اندر یکف اورم جانستون — شود عکس خیال آتش افروز — کجا گردد مقابل با چنان بش
چه من شخصی اگر بینم بخوابش — مرا خود نیست این جرأت بیداد — که از خوابش کنم آهسته بیدار — اما چو علی مرتضی طفل نیست

تا زه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دلیران کسترده چون هوای مواصلت بر سر دارم بمقام منا و ناچارم اما چون نایره حرب مشتعل گردید حمزه نام دار شیر شکار با شمشیر آتشبار خونبار بر هم بی ز و بسیار لشکر کفار زده اشوب قیامتی در آن

صحرای خونخوار بر سر پا نمود — چه شور قیامت برانگیختند — بهم کفر و اسلام آویختند — دو فوج از دو سو سوی هم تاختند
نمودار گشتا اندران رستخیز — بلا از فراز اجل راستخیز — علمها علم شد براوج سپهر — مه از بیم کاهید لرزید مهر
سنانها درآمد ز صد پاره سر — کمان گشت چون نخله بارور — کمانها دو سر هم چه دو بوزنان — ز هر سو کشوده چه افعی دهان
معلق سر پردلان بر هوا — چه گوئی که چوگان زند پشت پا — تن پردلان شد ز گرز گران — همه کهنه انبان و پر استخوان
سر کشتان شد ز سیلاب خون — حبابی بدریای خون واژگون — ستیزنده افتد ز پای ستیز — گریزنده پیمود راه گریز
دران روز جز آنکه مذبوح شد — چه غالب چه مغلوب مجروح شد — احد بر تن واحدی از نخست — نگردون مدارا اگر ماند درست
رسید از خدای جهان آفرین — باسلامیان هر زمان آفرین — خصوص آفتاب سپهر وقار — امیر عرب حمزه نام دار
که سرخیل و سرحلقه انبیا — نمودش مخاطب بشیر خدا — هنلیم قدرت کرد کار — چنان کرد با مشرکان کار زار

کرد دریجه خون شد معلق زنان / تن خصم چو فلک بی باد باز
زخونش بهودان مغاک احد / گل ارمنی کشت خاک احد
زنیزش روان شد تقالب روان / چه کرکس که رم کرده از آشیان
در آمد قضا از کمینگاه او / اجل دام گسترده در راه او
رسید اندران حمزه شیر دل / فرو رفته دست سمندش بگل
برون از کمین تاخت وحشی سمند / سنان بر تهیگاه او کرد بند
دل جبرئیل از الم شد دو نیم / تکان خورد و لرزید عرش عظیم

بهر سو که شمشیر کین آخته / ز بس کشتها پشتها ساخته
ز شمشیر آن شهریار شجاع / عدو گفت ای زندگی الوداع
چه شد حمزه آن پردل شیر گیر / در آن رزمگه گرم آن دار و گیر
زمینی تهیگاه سیلاب بود / فرو رفته چون ناف گرداب بود
در آمد بسر توسن خوش خرام / نگون شد ز زین عم خیر الانام
سر نیزه او پر از پیچ و تاب / برون آمد از شانه انتخاب
چه اسلام را قلب لشکر شکست / قضا گفت پشت پیمبر شکست

بروایتی زخم کاری وحشی بران حضرت آمد و بروایتی بر روی پستان آن بزرگوار رسید قد بمردانگی راست کرده برخواست که قاتل خویش را ببیند نتوانست برخواست بیفتاد باردیگر وحشی قدم جرات پیش نهاد و دست ستم گشاده دانا جوانمردی را خنجری را کشید و شکم اورا درید جگر آن بزرگوار را بیرون آورد برای هند زن سفید را ملعون جگر حمزه را در دهان خویش گذاشت چه ازبرای مکیدن زکینهای پنهان نهاد هند جگرخواره آنجگر بدهان خدا نخواست که عضو شریف طاهر او فرو رود شود دان عضو جزو پیکر او بحکم خالق اکبر جگر حمزه نام را در دهان ملعونه دل از سنگ سخت تر سخت از سنگ گردید بر زمین انداخت ملکی بفرموده رب جلیل آنجگر پاره را بجای خویش برگردانید پس آن نابکار فطرت قطامه طینت بر سر نعش آن بزرگوار آمد و بعضی از اعضای آنجناب را بخنجر برید دشنه را بعقیق پاره چند از اعضای او منت ساخت مانند قلاده در گردن انداخت اما چون نایره حرب فرو نشست حبیب خدا نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چه کرده است عم من حمزه وحال او چگونه است چه مجنون که احوال محبت خویش در فرقت مخاطب بگوید آنکرده کیف الحال میپرسید بجاک افتاده سر و قامتش خیر البشر غافل هنوز از آنشهید عزیز خون احول سید پس حارث نام از دست پیغمبر گرامی بتفحص آنشهید باد حسرت و ناکامی روان شد چون بر سر نعش حمزه نوجوان رسید شاهبازی را در بحر خون پرکشا وشهپر ابر ابجاک مذلت با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم بسوی حبیب خدا بر نگردید چون آن رحمت خدا دید که حارث رفت و نیامد حیدر کرار را طلبید فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب ببین فلک نیرنگ باز چه نیرنگ باخته و بچه حیله میان ما و حمزه جدائی انداخته چون حیدر صفدر دید که ما را خیر البشر بسر نعش حمزه دلاور آمده

دید صید کز دست پاد رخون زده / خون جسمش لطمه بر جیحون زده / دید شاهی خفته بر خاک سیا / خرگه از ملک فنا بیرون زده
دید ما حق کشته خنجر بدل / از جراحتهای گوناگون زده / دید سلطانی جدا از تخت و بخت / پشت پا بر طالع وارون زده
دید از جان شسته ز رنج عدو / پشت بر جان تکیه بر هامون زده / امیر مؤمنان گریست و نخواست که آنخبر وحشت اثر را به پیغمبر برساند اندک تاملی کرد تا حبیب خدا بنفس نفیس برخواست و بر سر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را بدان حال دید بسیار گریست و فرمود لن اصاب بمثلك ابدا و انحال فاطمه نیز حاضر شد بر حمزه گریست پس آنحضرت بارگاه سبحانی توجه نمود حمزه بسیار گریست بردیمانی که غیرت حلهای بهشت بود بر قد رسای حمزه سید الشهداء که سرو نو خیز گلشن زندگانی بود پوشید اما آن ردای مبارك بر قد رسای حمزه سید الشهداء که سرو نو خیز نارسا بوده ردا را بر سرش کشید و پاهای او را بعلف و گیاه پوشانید جرح ذارم از ان خلعت که استاد ازل تار و پودش رشته جان دل آگاه شد حمزه را چون بخت بر کرد بدان تشریف خاص با وجود آن بلند برقدش کوتاه شد و اسفاه پیغمبر که نتوانست لحظه نعش حمزه عریان ببیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی شمشیر نی اهدای آن بدن نازنین که بر دوش مبارك پرورده شده بود نوجوانی اکه پیوسته حسین منی و انا من حسین فرمود در دریای خون بی غسل و کفن ملاحظه مینماید

در خون طپید چون بدن انور حسین / خیر البشر بود چرا بر سر حسین / زهرا خبر نداشت که شور آب خیمه / در کربلا محاسن خون تر حسین
شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم / پوشد ردای خود بر سر حسین / جدش خبر نداشت که مکر دیده / هر دم خروش یا ابتا دختر حسین
بر زخم سینه اش نهاده مرهمی / چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین / دل جویش نکرد بجز تیر کین کسی / اندم که تیر خورد علی اصغر حسین

منم وفائی از چه شهره گشته ام بشاعری | همیکند ز میکشان کسی بمن برابری
گروهی از میکشانم و همیکشی بنوجری | ز آلا بامتحان من بریز چند ساغری
به بین چگونه ماهرم حساب را کتاب را

نگرفت دست او کسی اندم که او فتاد | دستان ز تن برادر ناکام او حسین
اکر نشد خدیجه مانی که رو بشام | عریان سوار شد بشتر خواهر حسین
در کربلا نبود حسن تا نظر کند | در زیر تیغ و تیر و سنان پیکر حسین
در خلد بود جعفر طیار بیخبر | خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین
حاضر نبود حمزه چه از منجنیق ظلم | بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین
حاضر نبود حمزه چه از منجنیق ظلم | بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین
از کوفه تا بشام کسی بر زنان نداد | بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین
از کربلا بیا باحد چو همی مکر | تعداد این مصیبت کند داور حسین

مقارن اینحال حبیب خدا دید که صفیه خواهر حمزه شهید می آید رسول خدا زبیر را فرمود که برو مادرت را برگردان زبیر گریان گریان نزد مادر آمد عرض کرد ای مادر حبیب خدا میفرماید که بقتلگاه آمدن تو مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون آلود گفت ای زبیر عرض مرا بخاکپای حبیب خدا برسان و اذن ورود قتلگاه برای من بستان که برادر بیحرمت کشته بغربت مرده خود را ببینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازت داد صفیه بر سر نعش حمزه آمد چون برادر خود را باینحالت بدید گریه اش برگریه رسول خدا افزود و خود را بروی نعش برادر انداخت بزبان اینحال میگفت چه حالتست این برادر بر من مسکین ترحم کن سر از خاک بردار با خواهر تکلم کن کدامین ظلم کیش از پا فکنده سرو بالایت کدامین بی مروت قطع کرد از خنجر اعضایت مرا بنگر حسن تو را وقت زوالست این بمیرم ای بغربت کشته خواهر چه حالست این با اینکه صفیه وقتی به نعش حمزه رسید که سوای اقوام و اقارب مهاجر و انصار گریه کننده بسیار بر دور جسد آن بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادرزاده مثل احمد مختار و حیدر کرار در زاری کردن میشنید برادر و ردای مبارک تن حمزه را پوشید چگونه درد دل داشت زینب خیر امیرالمؤمنین علیه السلام وقتیکه بقتلگاه برادر رسید جسم پاره پاره برادر و برادرزادگان مثل قاسم و علی اکبر را عریان در میان خاک و خون آغشته دید صفیه اسیر نبود تا توانست تعزیه برادر شرکرد زینب را نگذاشت که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او گیسو بکشاید یکجا شه تشنه در برابر از خون کلوی محاسنش تر یکسو عباس نوجوانش میدید بخاک و خون طپانش یکجا تن نازنین اکبر میدید بزیر تیغ خنجر یکسو قاسم نگار خسته بر دست ز خون خضاب بسته یکجا اندوه دستگیری یکسو ورود دلغم اسیری یکسو چو شمر بیحیائی از جور نا ترس پر جفائی دامن زن اشتر اولو کشته چه بلا موکل او پس حبیب خدا فرمود صفیه و فاطمه را بشارت باد شما را که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند در آسمانها پس با اصحاب بجنازه حمزه نماز کردند و برو اینجنازه هر یک از شهدای احد را که می آوردند در پیش جنازه حمزه میگذاشتند و حبیب خدا بر او نماز میکرد تا آنکه از روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز کردند آنکه در راه خدا شد کشته تیغ و سنان بوده اهل بیت اول حمزه و آخر حسین این همه مصیبتها که فقط برای آن بود که حبیب خدا در دار دنیا دل بمحبت ذی حیاتی نبندد و غنچه وار در گلشن روزگار دهی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوق ننماید بلکه آغوش جان جز خیال محبوب ازلی نگشاید اما چون آن پیغمبر به مدینه وارد مدینه گردید اکثر خانهای مردم مدینه از نوحه بلند شد که بر کشتگان احد میگریستند مگر از خانه حمزه دیده مبارکش پر آب شد و فرمود اما حمزه لا بواکی لها یعنی حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست بر او بگرید چون بعض اصحاب دیدند که پیغمبر خدا بر گریه نکردن برای حمزه محزونست زنان خویش را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار چندان بر حمزه گریستند که وحش و طیور را بگریه در آوردند تنها نه وحش و طیور تنها نوحه گریستند از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند چون حبیب خدا از گریستن ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و هنوز سینه از داغ فراق حمزه میسوخت و هنوز داغ عمش حمزه روی به بهبودی ننهاده بود که شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحات پیغمبر عالی مقدار گردید چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بجبین آسمان ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضیلت چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر انجعفر که پیغمبر در حق او فرمود تشبه خلقی و خلقی یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق من و امیر مؤمنان فرمود و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر کفار در مقام مفاخرت میفرمود من له عم کعمی جعفر وهب الله له جناحین اما کیفیت شهادت آن بزرگوار از اینقرار است که در سال هفتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار نامرد بحرب سرحبیل غسانی کرد و معروف بد پادشاه محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت سه هزار مرد با صد هزار نامرد برخوردند دو روز بر طرف شد کفر با اسلام بکرو شد میان مرد و نامرد از دو سو دعوا ترا فرو شد پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار نیندیشید از جوانمردان دینی با آن نامردان دنی در رضای خدا بجهاد

الا ای سیهدل مکن چو سنبل کن
زده جامه غم و سوگ جهان چو رود نیل کن
ز دیده اشک روان کن ز رحمت خلیل کن
دل چو خیل اگر میکنی بیا مرا وکیل کن
که تا ز رشحه سوگ خجل کنم سحاب را

کوشیدند تا دستهای ازو منا شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم در دست گرفته قدم بمعرکه جهاد نهاد در اثنای زمین و آسمان
ارتفاع بهم رسانید بجد بکه حبیب خدا معرکه کارزار را ودلاوران شیر شکار را امید بدرود با صحاب کرده فرمود ای یاران جعفر علم را
برداشته بمیدان رفت جعفر کارزار بود که ناگاه انبوه خصم بسر او حمله ور شدند یکدل بقتل او همه یا یکدگر شدند جعفر
بر زمکر خصم از کین او افکند تیغ راست بدستش ز تن او چون دست از تن او بر زمین فتاد شور قیامتی بسیار ز مؤمنین فتاد
حبیب خدا امی کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته کرم حرب بود که ستمکر دیگر بتیغ اشقیا
دست چپ جعفر را بجانب افکند خاتم انبیا گریست و فرمود جعفر دست بیار خود را در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر علم را
بسینه گرفت و روی توجه بسوی مدینه کرده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله برتو باد ای رسول خدا سلام وداع کننده را در
گرمی خدمت تو النخواهم دریافت کرد جعفر کرم استغاثه بود ملعون ضربتی بر وی کار زیاد زد چشمش سوی مدینه تا که بچه خون
سر و فرقش چو برای اسلام شد نگون نخلی که بود غیرت طوبی ز کین شکست چون شاخهای او ز بیار و یمین شکست ز افتادنش خلل بهر ارکان دین فتاد
پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد ان روبه صفتان چون آن شیر بیشه شجاعت را برخاک مذلت افتاده دیدند با وجود یکه دست
نداشت از سطوت وصلابت او کسی پای جرات برای شهادت او پیش نگذاشت تا آنکه فوج کثیری بر سر او هجوم آوردند جعفر را بنیزه
بلند کردند سید انبیا سر بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی پسر عمم زاد سوا مکن حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز با وکرامت فرمود
بسوی جنان پرواز نمود کرد پرواز ان همای عرش پیما سوی عرش جا نفس پاک عبر زجای نفس پاک نیست تو حی مرنو ر بار انجا نخواهد کرد
انش سوز جگر توحش رخسا ایشان دوریجور در عدم منظور اگر باشد قبیس مرهم از وز بستن بهم و نکشتن پاک نیست از عناصر دور
شو اول که سوی عرش روح کندپروازنایل نی بلند از خاک نیست جعفر طیار را باید سند بزابلیس رجیم در لباس سرکار
مرد بی ادراک نیست پس سالار اصفیا سید انبیا انفذ در ماتم جعفر گریست که دردکه بشکم او عارض شد و پیوسته میفرمود علی
مثل جعفر فلیبک البواکون بر مثل جعفر باید که بکنند گان بگریند پس فاطمه سیده زنان فرمود که بر و در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه
کن پس خود ان بزرگوار بخانه جعفر امد و اسماء بنت عمیس زوجه جعفر را طلبید برای ایشان حکایت نمود زوجه جعفر بیتیمی و بیکسی
اطفال خود گریه بسیار نمود سید انبیا او را دلداری نمود و فرمود اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا برای ایشان می ترسی
حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و اخرت مجملا آن بزرگوار پیوسته نهایت مرحمت در بارهٔ یتیمان جعفر بعمل می آورد الا لعنة الله

اول بنام سید عالم ماتم فکنده اند افلاکیان چو فرعه شعله بمهر افتاد احمد محتاج داغ کرد صفا وکنار مهر ابخشید فکنده اند

هر کو زمحنتی که بخلق جهان رسید	زادم گرفته جمله جهان ماتم فکنده اند	اهل حجاز با زجو دهقانان	تشو ونو ابد ابر غم افکنده اند
از مهر نوح ثانی اسلام جن وانس	طوفان نوح را نشاک ماتم فکنده اند	سکان اسمان چو ماتم نو ابغم	در بزم عیش عیسی مریم فکنده اند
از بهر ماتم خلف پاک انبیا	شال عزا بگردن او هم فکنده اند	چون نقطه در میان علی و انبیا بدور	پرگار دوار مسند ماتم فکنده اند
حوا و اوکه بهر سر زعینین شبنم الله	واز پیچ و خم زلف پرخم فکنده اند	میر حرم گرفته برون از حرم حرا	در کعبه شور و شین محرم فکنده اند
صید حرم دیگر شده صید اجل که	مسند بزیر کلب معلم فکنده اند	یاد بدست خون شد با اشک جوهرش	با سیل غم بدیده پر نم فکنده اند

معرفان معراج رفعت و جلال و مخزنان بنیان بدعت و ضلال صدنشینان محفل موفقت و جان نثاری و صید گزینان طاعت
فرمان برداری سالکان طریق عنایت رب رحیم و هادیان مراحل صراط مستقیم تسلیم شدگان راه رضای خدا و محنت رسیدگان جفاهای
امت بی وفا طوطی شیرین کلستان وفا و حلاوت افزای شکرستان بیان کرده اند از ان روز که خبر مقدم آتش افروز کربلا گوش زد سکان
ملاء اعلا کردیده بود افلاک و افلاکیان شب و روز بحیرت بران صحرا نگران بودند که آیا این شاهد مقصود کی از چهره نقاب کشاید
کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح بظهور آید کردون جز بر محلت خیر البشر نداشت قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت نقل
حسین و قصه شمر شنیده بود جز در زمین کوفه بجائی نظر نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شور شماه صفر نداشت
گویا سپهر کسوت نیلی برای ماتم حسین در بر نمود خبر نداشت که خاک سیاه بر سر امتان احمد مختار کرده این فرقه روزگار
بی پدری گرفتار خواهند کرد رحلت پیغمبر اکنون درجها خواهد فکند امتی بیچاره را آتش بجان خواهد فکند مسلمانان کاخ رخنه مرد و زن خواهند کشت

ببر وهای ابطحی بطرف جو بیا راو
بر بدجهای احمدی جان زهر کنار او

جو قاسم و چو جعفر و چو اکبر و چو اصغرا

بزلك لاله سرو الوند بره الحر بود چمن
ببین ببر و این چمن که هست لاله گون بدن

داغ حسرت در دل پر خون خواهد مکند اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریقست که چون در سال دهم از هجرت از جانب رب العزة بانزال سورهٔ فتح جبرئیل امین فرود آورد سید خیر الانام از مضامین آن سوره معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال بگلشن وصال محبوب لا یزال نمود بمسجد شریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داده بعد از خطبهٔ حمد الهی فرمود ایها الناس اما چگونه پیغمبر بودم شما را پس مضامین این ابیات را گوش زد صغار و کبار کرداند

شمار ابا وجود سروری فرمانبری کردم | کرای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم
جفا دیدم وفا کردم وفا دیدم جفا | نوبجاندم کسی از امتان هر چند نجید
بحکم حق ادای دعوت حق کردم این | بر اخلق تبلیغ رسالت کردم با نه
ندا آمد که چون پیغمبر تو احمد مرسل | با این امت بمحشر کو زخلق اول و آخر
چه میگویند یا دجواب بتو امت | رضا بینند از چه من پیغمبر یا نا رضا امت

بیکمرتبه از استماع این کفتار خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما فدای تو باد خواهیم عرض کرد در قیامت نیکو پیغمبر بودی ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی و در بارهٔ امت محبت پیش از آنکه باید و شاید بعمل آوردی آن پیغمبر انگشت سبابه بسوی آسمان بلند کرده و گفت اللهم اشهد بر تبلیغ الرسالة بار خدایا گواه باش که رسانیدم احکام ترا پس رهائیان ایشان حج بیت الله مشرف شد حج وداع را بعمل آورد و در مراجعت بفرمان حی قدیم در خم غدیر امیر خیبرگیر را انتساب خلافت مخلع کردانید پس مضمون این ابیات فرمود که ایها الناس

ببسوی عالم باقی سر سفر دارم | وداع امت بیچاره در نظر دارم
هم مباشما امتان لطف عمیم | مرا عزیز تر از جان بود دو اثر عظیم
دیگر کلام خدا را زیاد و کم نکنید | یکیست آنکه باولاد من جفا نکنید
خدا نکرده علی را زخود برنجانید | مرا علیست برادر چنانکه میدانید
رضای او چه رضای من رضای خدا است | مرا هر آنکه موالی علی مر او مولا
کسی نه فاطمه کرده صدا بلند کنند | مرا وصی است علی چون وصی شمعون
مرا دو نازنین پسر فردوس و عزیزمند کنند | مرا اخی است علی چون کلیم را هرون
مرا کنند ملاقات در لب کوثر | زهم جدا نشوند این دو تا بمحشر
یقین که باعث رنجید من شود | اگر بآن حسنین از کسی ملول شود

اما چون آن پیغمبر بی مثل و قرین بمدینه داخل کردید پیوسته اصحاب را موعظه مینمود و بزهد و پرهیزکاری امر مینمود تا آنکه بکماه پیش از رحلت آنجناب خواص اصحاب را بخلوت طلبید اشک از رخسار مبارک باریده فرمود مرحبا بکم خوش آمدید حیاکم الله خدا نصرت فرموده شما را جمع نماید حفظکم الله خدا شما را محافظت نماید بعد از این مقوله فرمایشات و نوازشات فرمود ای یاران رفتن من از میان شما نزدیکست جای آن داشت که بفرماید ای اصحاب من روزیکه مرا نخواهید دید

از جسم رود چه جان امت | احمد رود از جهان فانی
یعنی چه من از میان امت | خوشنود ز زندگی مباشید
دریاری این وآن مباشید | جز در پی بندگی مباشید
بر زخم علی نمک مپاشید | ایمانیان کرام وای اصحاب خیر الانام هر که را منم مولا است علی مولای او است هر که علی را برنجاند مرا رنجانیده آثار وحی ریخت کاشانهٔ علی است بیشک و ریب خانهٔ من خانهٔ علیست حرمت نگاه داشتم حرمت علیست

از آنجا که حبیب خدا بارها صاحب تاج انما را مخاطب ساخت میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی بعید نیست که در هنگام وصیت باصحاب فرموده باشد نور خدا سرشته باب و کل علیست من ما یلم با نکه دلش مایل علیست بیجا است اگر نخواهد علی از دهر و انرا که خواست حاصل من حاصل علیست کردم هزار مرتبه در جلوه گاه خلد مقتول کافر بکینه ز کین قاتل علیست جان رسول و جسم رسول و دل رسول جان علی و جسم علی و دل علیست پس آنجناب متوجه بالارباب کردید زبان ناطقش از گوهر فشانی خاموش ماند بیهوش کردید در آنحال شیر خدا سر مبارک آنحضرت را بر دامن پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بنا این رداء خویش نشسته شیرین کلام دل ریش را با رمزی بحرم خلوتخانه از دیده مرحمت بسوی عباس بازکرده فرمود ای عم با وقار کرامی لم از دنیای دون بتنگ آمده بزبان حال فرمود دلم گرفته ببین زین سرای فانی بسوی دوست روانم بعزم مهمانی با این چنین قفس و طایری چه من حیفست انیس زاغ و زغن بلبل چمن حیفست برای ملک فنا ز بقا گزیدن اگر هوس بود این چند روز نیز بس است ایعم گرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث و اداکن دیون و عهود و بری کن ذمهٔ مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بدن وجودم تاخته و بار عیالم پشتم را کمان ساخته است با وجود این ناتوانی این پیر متحمل نشد این بار نیست سه مرتبه آن بزرگوار تکرار این کفتار فرمود عباس هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی مضمون این ابیات لب کشود فرمود

تو از این سخن کافی این سوالست | که مضمون صد این در مقالست
که این تکلیف دار عظیمی است | نه کار هر کسی کار کریمست
کسی را باشد این خاتم سزاوار | که دارد چون سلیمان پیش اقرار
کسی را باشد این مقتاد در مشت

کرتهم جوکشت و نفس و اکشت | دهم میراث شخص بعالم | کرنتوانند وزد از لاو نعم دم | کسی را ارث میبخشد جنابم
کرخود کو وبد سم عناد رجوابم | کسی لایق باین لطف عمیم است | کرمد احسن خداوند کریم است | پس روی مبارک بسوی امیر مؤمنان
کرده و فرمودای برکزیده ملک علام و ای برادر و یا جان برابر خیر الانام بکیر میراث مرا و اداکن دیون مرا و بعمل در وعدهای مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و زنان و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من این عبارات را میفرمود و از شدت مرض میلرزید و بیرد در کلوی امیر مؤمنان کریه شد بازای جواب کفتن نداشت مرتبه دیکر حضرت رسول فرج تو لو امخا طبا ساخته همین وصیت اعاده فرمود حضرت امیر کریان کریان با نهایت صعوبت و از ضعیف بر بانحال عرض کرده پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ندارم زین کراهت جز بجنت کامران منت | بجان دادن کرم ما مو فرمائی بجان منت | پس حبیب ذو الجلال بلال را فرمود که برو و خود مرا که ذو الجبین نام است و زره مرا که ذات الوصول میخوانند عقاب که رایت و ذوالفقار و برد یمانی و ممشوق و دو استر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی صهبا و یکی عضبا مشهور است و دو اسب یکی خیزوم و یکی ذو الجناح است و دراز کوش که یعفور مشهور است و دو پیراهن که یکی را شب معراج و یکی را روز احد پوشیده و سر کلاه که یکی را در سفر و یکی را در ایام عید و دیکر اسبابرا و اوقات و در میان اصحاب بر سر منبر نهاده حاضر کن چون بلال مستمند بفرموده آن سید ارجمند تمام را حاضر نمود آنجناب فرمود ای عباس بیا بجای ابو تراب پشت من بنشین پس فرمود یا علی مرا رفتن تاب نمانده هم جان در تن | بجان با قلبت فی هجر و مشتی استخوان بر تن | توقف بشنت لحظه ترک توقف کن | زجا بر خیز اموال مرا یکایک تصرف کن | یده از زینت میراث من زیب شباتت را | از این عم همدرها کن این عم تا نوا پس بفرموده سید انام در حضور اقارب اقوام ضرغام دین میراث ختم النبیین را آنجناب خود برده بر کرد پدر در مقابل آن که خدای عالم ایجاد باد بر تمام ایشان چو چشمش برسید او صیا افتاد انکشتری که سزاوار سلیمان ملک لایزال بود در انکشتش نبود چه در دو کف او
خاتم جهان بانی | که حکم توکر خاتمی بکردانی | چه خاتم و زره اش دید عقل کفت است | کار وقت حضرت داود و بر سلیمان است کر
خاتم عزت چه از رسول مجید | برای حرمت انکشت مصطفی بود | چه بوسه داد بر انخاتم آن امام | شد از عقیق لبش ابدا ران خاتم
برای انکه چه در کربلا علی اکبر | ز درزم تشنه لب مد سوی جناب پدر | دران نکین سلیمان همیشه رتبت | که کی هذا بسلیمان کربلا دم آب
پس از نبی بسر انکشت خود وخون جکر | که کام باب شو از لب علی اکبر | ولیک پیراهنی راکه خاصه ذکر نمود | زبسکه ریخت زا بر سبزه بارش تیر
نموده پیرهنش را چه از ماهی | اما ذو الجناح مرکبی بود که در جولانکاه صحرای کربلا حامل بار امانت و توسن شهادت سر شهید بود از بستر آنجناب فکندند اطهای پر و بال شکسته چون عقاب پر و اورده بود در انحال آنحبیب رب العزة باواز بلند فرمود که کواه باشید ایکروه مسلمانان و ایفرزندان عبد المطلب هاشم که علی بن ابی طالب وزیر و خلیفه من است زنهار با و مخالفت نکنید که کمراه میشوید پس فرمود ایعم کرامی برخیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله طفلیست در مقابل من بشیر ذو الجلال من پیر سالخورده و
طفل خورد سال پیری طفل کوش کن بند مروتست | طفل بجای پیر نشیند مروتست | اسید حق شناس در جواب عباس آنجناب فرمود ایعم نامی همتو پیر عم مرا شنا | مکوی طفل که پیر هدا پشت علی | مکوی طفل کبیر اکه از خدای جلیل رسید حی که هستی تو موشد | مکوی طفل کبیر اکه بود ذرعالم | هو خالق نکردید قالب آدم | مکوی طفل کبیر که صد هم چه موسی
بود بمکتب او هم چه طفل ابجد خوان | پس عباس غضبناک بر خواست امیر مؤمنان بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار کرفت چون حبیب خدا عباس را غضبناک دید فرمود ایعم بزرکوار من کاری نکن در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من تو را بسوزاند عباس نادم شد برکشت و بجای خود نشست در انحال ضعف بر آنجناب مستولی شد فرمود ای ابو تراب بیا بر من انحضرت را خوابانید چند روز هم باوجود شدت مرض دیسفارش علی و
شعله جهانسوز از بر سینه پر غصه فاطمه شعل طلبید | فاطمه و باقی اهل بیت میکو سیند
شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان | اطفال او یتیم شدای آسمان فغان | تنها نه اهل بیت رسالت که امتان | کشتند بید همه زین غم فغان فغان
کر از جهان نرفته پیمبر برای چیست | دود خروش طره شوو در آسمان فغان | کر شاه با رسالت نکرد بد صیه | دارند از برای چه کروبیان فغان
ان شهر که بود معین جوان پیر | تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان | از بهر کیست که رفت قفس سینه فاطمه | چون طایران اسیر کشته شهنمان فغان
باهم بیک نوا حسن و حسین نوحه کر | ای خوش است بهر پدر هر دو کان فغان | انجم فشاند از مژه خون بیجکان اشک | کردون کشیده اند همه خونچکان فغان
کر نبوهم زدنیا العجب نیست | باشد شعار مرغ جدا از آشیان فغان | مقصد نشینان باوکاه قرب وصال و خلوتخانه ایان زاویه هجرت

محبان نیازمند بوصال محبوب و طالبان شایق بجمال مطلوب شستم کشش کهرهای نیاز و ناز طالب و مطلوب و سلسله بند طرههای استغنا و استغنای محبت و محبوب گردیدند که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک شد امیر مؤمنان را طلبید فرمود یا علی مهیا جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم گرفت و نزد ملک علام چه جواب خواهی گفت امیر مؤمنان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم چنانم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مگر بهیئتی که از من تقصیری سر نزده باشد و تخلفی در احکام خدا و رسول نکرده باشم و اهتزاز یابم هی وحشت و تنهائی بعد از تو چون امینی دارد که بعد از تو خبرهای آسمان از ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت

افسوس که رفتن از جهان نزدیکست   درد اکه وداع جسم و جان نزدیکست
کو صبح قیامت از نظر باشد دور   شام سیه فراق همان نزدیکست

پس جناب رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند گلشن ولایت را بیاور دو ثمر شجره بوستان هدایت را

کجا یند دو شمع چراغ پیمبر   کجا یند گلهای باغ پیمبر
کجا شد حسن قوت دیدگانم   حسینم کجا رفت آرام جانم
حسن با خبر نیست کو یار حالم   حسینم چرا کرده ترک وصالم
بیا ای بلال اندر این شهر و چمن را   که بینم جمال حسین و حسن را

بلال آشفته حال بفرموده آن یعقوب بیت الاحزان ملال آن دو یوسف مصر جلال و جمال را حاضر نمود پس رسول رب ودود آغوش جان گشود بعد از بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینه خود چسبانید از لب حسن که ریزه خوار جان الماس بود رایحه مدهامتان استشمام فرمود و در گلوی حسین که تشنه خنجر جفا بود صفای کانهن الیاقوت والمرجان ملاحظه فرمود امیر مؤمنان آن دو شهزاده را بر سینه آن بزرگوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار دانسته خواست که ایشان را دور نماید آن حضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود یا ابا الحسن بگذار که من از ایشان ببویم و ایشان مرا ببویند من توشه از لقای ایشان بردارم و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید که امیر حسن را می بوسید و میفرمود زود باشد که این لبها از زهر ستم اغشته گردد و حسن مجتبی را که خلیفه من است بعد از پدر بزرگوار از پا در اندازند پس گلوی حسین را بوسید فرمود یا بنی ستقتل انت و یقتل معک جماعة من اصحابک بارض یقال لها عمورا و لکن لا یصل علیک و لا علیهم الحدید و ذلک قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم کذلک تکون السیوف علیک و علی اصحابک بردا و سلاما پس دست فاطمه را گرفته و بدست پسر عم داده یعنی که ای امین خدا این امانتی است از من نزد حضرت تو و قفنا عانتی

دائم که فاطمه هر که ملول است   امروز دل شکسته تری ز بتول نیست
هر خبری که شاد بابش نیار گشت   گر خود دران اثر که فالش مبارکست
بیجا عزیز کرده من روز مادرش   بیجا شود ز مرگ پدر خاک بر سرش

بعد از سفارش فاطمه و حسنین بوکیل کارخانه ذو الجلال بلال را طلبید و فرمود ندا کن تا بزرگ و کوچک بمسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مرد و زن آن برگزیده ذو المنن عمامه مبارک بر سر بست و بر خویش تکیه داده بر منبر بالا رفت بعد از خطبه که مشتمل بر حمد الهی بود زبان گوهر بار گشود بزبان حال فرموده ایها الناس از صغیر و کبیر

شد محمد برای امت پیر   خوش چگونه پیمبری بودم
لحظه از لب نیاسودم   احد احیای عدل و داد نکرد
با برادر خدا جهاد نکرد   فقرا را ببزم خود نشاندند
خوش مسکین بصاحبش   در قناعت چه شد تهی ستم
روزها سنگ بر شکم بستم   بر یتیم و اسیر بخشیدم
نان خود شب گرسنه خوابیدم   جود دیدند بیوفائی چند
متحمل شدم جفائی چند   دلم از حرف سر بخشت یکی
دردمندان من شکست یکی   دیدم از مرد و زن جفا همه
صبر کردم با بن بلا همه   این سرافکنده مرا کافیست
دیگر این زندگی مرا کافیست   عازم خلدم از جهان خراب
الوداع الوداع یا اصحاب

بیکبار صدای خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند که نعم الرسول انت جزاک الله عنا خیرا و بکو بیعبری پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان حکم فرموده و سوگند یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد شما را قسم میدهم بپروردگار قهار جبار که هر کس را نزد محمد مظلمه باشد برخیزد و مرا از دید قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص خویش بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر از قصاص عقبی همه عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت باحدی رسیده باشد باز دیگر مضمون مقال را بزبان حال فرمود

بود چه چرخ علا و ناحیه هر سو   لهذ بقائمه عرش کبریائی دو
کنند خیل ملایک نزول صف در صف   کشند صف دیگر سو پیمبر اسلاف
پی حساب شود برچیده عرصه قیامت   از انبیا عظام و از اولیای کرام
کجا روا است که من انتها کنند   پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند
کجا روا است که بر نعمت اعز و جل   شود قصاص خواری احمد مرسل
قصا پلی است برای که جمع جزو و کل   قصاص این سر ملک عبرا است اول اسبیل
مرا مظلمه گر کسی قصاص کند   خدا ز هول صف محشرش خلاص کند

چون مرتبه دیگر تکرار این کفتار فرمود سوادة بن قیس از جا بر خواست عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را تکرار مینمائی و بر هیبا لغمی افزائی ترسیدم که اگر اظهار

یکی همه ره مست او یکی مدام مست او
بهر صفت که خواهیش بود بمقام پست او

نظر بامکان نما ببین مقام حیدرا

نوشت کاتب ازل بلوح عرش نام وی
بقدسیان نمونه نمود از مقام وی

لکنم مبادا عاصی باشم والا اظهار میکردم در هنگامیکه از طایف تشریف می‌آوردید بر ناقه عضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست
داشتید من باستقبال بیرون آمدم جناب شما عصا بر ناقه عضبا فرود آمد و دیدید بدوش من آمد و الم بسیار بمن رسید حضرت فرمود
جزاک الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانه فاطمه دختر خیر البشر و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای
مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمة ای گروه مردم کیست که در معرض قصاص در آورد
نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی صلعم خود را در معرض قصاص در آورده چون بخانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته است فاطمه مضامین این مقال را فرمود که ای بلال پدرم مدتیست بیمار است
بغم ناخوشی گرفتار است پدرم ای بلال تب دارد جان شیرین ز تب بلب دارد پیکری را که برده بار تب است ذره طاقت سواری نیست
این سخن را چه آتش انگیز است این عصا خواستن نه بی سبب است بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر آمده اصحاب و انصار را وداع فرمود بعد
از وداع خطاب کرد ایها الناس هر کرا بر من حقی بر ذمه باشد قصاص را بقیامت نیندازد گویا این تازیانه ممشوق را روزی بکتف سواده
ابن قیس فرود آورده امروز قصاص میطلبد فاطمه فریاد برکشید که وا ابتاه و اسیداه و امحمداه ای بلال بخدا قسم سلام مرا بان شخص
قصاص کننده برسان و بگو پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم کن زین حکایت برد از دل صبر و تابم ای جوان رحم کن ک
که بیمار است بابم ای جوان در چنین وقت این ستم بر سید ابرار حیفست بر ندارد از دلش گرد بلا این تازیانه جاییست از نبی چشم شفاعت در صف محشر چه شد
ما که نشنیدیم از قیامت حق به پیغمبر چه شد تا دم محشر دل اعدا بما صاف نیست با چنان جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست اما چون بلال از بام
را گرفت و روانه مسجد شد بتول عذرا فاطمه زهرا حسنین را فرمود بجانان مادر کسی از اعراب خیال کرده و جد شما را در معرض قصاص
در آورده بمسجد بروید هر یک عوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است و تاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال
داخل مسجد شد از دیدن تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بلند شد یکیک نزد سواده می‌آمدند و الناس میگریستند که ای سواده
ما علیل است ما را بعوض او قصاص کن مقارن این حال حسنین داخل مسجد شدند اشک چون مروارید از دیده باریدند و دست
بدامان سواده آویختند که ما را بعوض جد ما قصاص کن که بیمار است جای آن داشت که شاهزاده حسن گوید ای مرد برین چشم ترم
از جفای سپهر ملیم ببین چون شود خاک بیتیمی بسرم زهر در جام دهند پر شود طشت ز لخت جگرم افکند شال عزا در کرد
قاسم در بدل بی پدرم ذره چندم خبر کشتن من بال و پر سوختن از آن جرم از تو ممنون و خوشنودی مرد بنوازی بقصاص اکرم
جای مقال بود که مظلوم کربلا با التماس گشوده و بشخص قصاص کننده بگوید ای سواده من از این جمله دل از دیده ترم گلشن فاطمه را
بلبل بی بال و پرم منم آن تشنه جگر کشته بی غسل و کفن که بجز شمر نباید دم مردن بسرم منم آن شوخ کوکب ز طفلی هر دم خواند

تا بر کواکب بیلای دیگرم	نعش عباس چه افتد لب فرات	بشکند از الم این برادر کمرم	پایمال سم اسبان جفا ان گردد
سرو گلزار حسن قاسم والا گهرم	افتد اکبر بدم تیغ به پیش چشمم	شود اصغر هدف تیر عدو نظرم	چو شوم کشته تنم از ره بی کفنم
نه برادر بسر آید نه پدر نه پسرم	بعد قتلم با سیر در کوفه و شام	دختر بی پدر خواهر خونین جگرم	تو نخواهی انصافا که ما در کربلا این همه درد
جد خود را بچنین حال تو ام ننگرم	گر مرا در عوض جد فلک قصاص	کم از آن جمله حزن بلا بیشترم	حبیب خدا فرمود ای نور دیدگان

من بگذار پدرم را قصاص کنند و از عقوبت عقبا خلاص کنند جای آن داشت که بفرماید کشته شراره بجسم اگر شراره آتش گناه کار شود
اگر میانه آتش ستم بخلق بود خانه پر آتش عاقل باختیار نهد پا چرا بخانه آتش قصاص کشتن من واجب بجسم نزارم لب است
این تب سوزان مرا نشانه آتش هزار مرتبه دشوار بجسم نماید زنار تازیانه ممشوق تازیانه آتش پس حبیب خدا فرمود ای سواده
بیا قصاص کن سواده پیش آمد عرض کرد یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود را برهنه کنید آنحضرت ردا را
مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخت چون ید بیضای موسی عالمی را بنور تجلی روشن کرده چراغ تا در دار از دوش حضرت
عیان شد باصحاب مهر نبوت چون مهر نبوت اسپهر رسالت آشکار شد چشم اصحاب خیره و دیده اشان تیره گردید بر دوش
مبارک پیمبر کوری چشم منافقان دور در اعجاب ظلمت بود برداشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتش عیان شد
نوریکه کلیم دیده در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کس چیزی بقدر مقدور بعضی گفتند که این بهشتست
وان تابش نور رحمت حور برخی قائل که بزم عشقست روشن ز شعاع شمع کافور خلقی حیران که صبح صادق

ز مقام عالم حق ... وصف او ...
... الا ... علی ... عطا ...
علی ... عالی ... صاحب ... او
... فا ... او ...
... هم ... در ... او

کردید عیان بشام دیجور   قومی بگمان که نور ذاتست   کز نور خدا ندید مستور   نی نی غلطم از این شبهات
خود نور محمد است منظور   سواده را چون نظر بمهر نبوت افتاد تازیانه از دست افکنده سیلاب حسرت از دیده گشاده و صورت
خود را بمهر نبوت مالیده آن مهر مبارک را بوسید و عرض کرد فدایت شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خود بی ادبی دراز کنم
از زبان گوهر بار شنیده بودم که روزی فرموده بدن من مس جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرا مس کند آتش جهنم بدن او را مس نکند منظور
من آن بود که چشم بمهر نبوت گشایم و بدن مبارک را مس نمایم پس آن بزرگوار از عرش منبر فرود آمد   منبر وداع متکی پا لب رسول کرد
آن رحمت خدا چه ز منبر نزول کرد   چون کرد رو ز عرش منبر بسوی فرش   واسیدا شد ولوله جوان بعرش   محراب و منبر از همه افزون گریستند
در فرقت رسول خدا خون گریستند   مسجد طمع بترجیح ز ان قبله امم   امد مشوش بنالید و محراب گشت خم   پیوا بستد علیل و آن شمع بوستان
خلیل با نهایت تعجیل داخل خانه ام سلمه شده فرمود رب سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغمومی
حضرت فرمود ای ام سلمه در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را نخواهید شنید
ام سلمه خروش بر آورد که واحزناه واسیدا لا تدرکه الندامة علیک یا محمداه پس مرض آن بزرگوار شدید شد ببستر خوابید الا لعنة الله

شعله پنجم خواب دیدن امیر مومنان فاطمه و حسنین رحلت سید کونین

در داکه روز وصل بهم بسر رسید	روز وداع خیر البشر رسید	چون کرد داغ خیمه بدلهای اهل بیت	از داغ بناک تا شد فداغ دیگر رسید
جن و بشر فتاده بخاک سیه مکر	وقت وفات سید جن و بشر رسید	طوفان آه سینه ز هر از سر گذشت	سیمرغ شکسته شیر خدا تا کمر رسید
شور قیامتی که بدامان فتاده آن	گردید آشکار که ماه صفر رسید	شد نور آسمان و ز سالن غروب کرد	و ز مغرب افتاد قیامت اثر رسید
در یثرب نشست و گشت نا نوید عزا	از خیل قدسیان چه بشمس و قمر رسید	صد نیش بیش فاطمه خود از قضا نیم	این نیش که بیشتر از نیشتر رسید
اولاد مصطفی که متحمل بجان شدند	حکمیکه ناگهان و قضا و قدر رسید	جسم نبی ز قصر بلا گر کنار جست	نی درد کار غم و خوف خطر رسید
آن کشتی نجات بطوفان هزار بار	بر خود ز ناشکسته بساحل بسر رسید	خوش نصیب است شغل نصیب بحر	این رحمت و فیض دعا بحر رسید

ز جوان بستر الم مهجور کاشانه هم و غم و میکسار از آن باده کلفت و کلال و جان نثار ان ایمای صالح محبوب بزال الجمن سوزان
کاشانه هم و غم و میکسار از آن باده کلفت و کلال و جان نثار ان ایمای وصال محبوب لا یزال الجمن سوز کاشانه هستی و بیگانه از خویش
آتش افروز کانون سینهها دیر کرده بودند که چون مرض رسول خدا شدید شد از ضعف تن مبارکش میل زد بپسرانهایت ضعف
و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل من کجاست خلیفه و جانشین من حاضر کنید بیاد با جان برابر مرا تا وصیت کنم او را
کجاست آنکه قرار دل حزین من است   کجاست آنکه ولیعهد و جانشین من است   کجاست آنکه بهر وطن یاور است مرا   کجاست آنکه معین بود و است مرا
مقاربان کفنار عایشه و حفصه شاه کار بعقب پدر اولی ابوبکر و عمر فرستادند چون نظر انهم با پدران دو تا بزرگوار
افتاد رو مبارک را بجانب سو شاهید بروایتی رو از ایشان گردانیده فرمود کجاست محل هرمند گلستان من کجا است بر طرف کنند غمها
و الهای من بر با تحال الصفر موده   کجاست آنکه بود دو تنش من بدتر بیشتر   کجاست تا که بکر دست بلا من خون بیش   کجاست آنکه دمی بر خشت فرازم نیست
چه رفت داد که دو وقت سر بارم پست   باز ان دو قطامه طیبت بدن الباس بطرف خود دلها حاضر ساختند بهتر ثانی هم انحضرت رو گذاز ایشان
کردانیده مسیحا گفت کو بیدانه و آن منزجر دانش کلیم نواسته فرعون و هامان شده بلا قاتل حسین آمد بیادش شد بیکس هر
یار او بوسیکر دو گهر همن مامون شده و چار او دم از استان گامل زدنشان از دی بیان از هوش حدیث نور مبقوق شد ظلمت
هم عوض شش پسر عما بیشتر و نا بوبکر کرده با کراه تمام گفت حضرت خیر الانام پسر عم کرام خویش علی را بخواهید در آن حال حورای انسیه یعنی
زهرای مرضیه امیر مومنان را مطلع کرد با بند حاضر بود چون حبیب خدا چشم مبارک بر رخسار پسر عم کرام خویش گشود آغوش جان باز
کرده چون طالب مطلوب با محب و محبوب یکدیگر را در برکشیدند   بیرم محبت هم شده مقابل   دو مطلوب بکرود و محبوب یکدیگر
بروح نبی روح شاه ولایت   چنان گشت ملحق چنانکه گشت واصل   که یکباره پرواز کرده ز قالب   نبودی اگر در میان جسم حایل
بتکرسیدائی فتادم خود گفت   وداع دو محبوب کار پست مشکل   محبت بود کارش اینها چه دانند   کسی را که نبود وقوف از مراحل
پس سیعی اخوال زمان دهان مبارک بگوش امیر مومنان نهاده و جامه خویش را بر روی پوشیده زمانی طولانی انحضرت راز گفت
و قطرهای عرق شبنم را در کل برگ رخسار ایشان بروی یکدیگر همی ریخت و مردم در پشت در خانه انحضرت جمع بودند بخصوص ابوبکر

و عمر و عثمان چون از حضرت بیرون امدند دو منافق پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه راز نا گفتنی میگفت چه گوهر نا سفته کرد این ما
طویل طول کشید حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن اموخت که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود مرویست که حضرت در
خانه ابیناه بود چشمش بحضرت افتاد عرض کرد یا علی ای خازن گنج سر یزدان وی محرم رازهای پنهان ابروی تو رشک سوره نور

وی از تو جهان هستی پذیرد | مه پیش تو جرم ناتمامی | برجیس تو را کمین غلامی | با حزن تو اهل سوز یعقوب
با صبر تو ناصبور ایوب | بهرام کمینه پاسبانت | مه مشعله دار آستانت | جبریل امین تو را ندیمی
هر شاکردی تو را کلیمی | طفلان تو نور عین هر باب | باشد حسن و حسین هر باب | در سیرت جبرئیل دیگر
ابرهیم خلیل دیگر | ای بر همه انبیا تو وارث | بر خلقت کائنات باعث | پیش از همه انبیای اعظم
چون خلقت شد بنا ادم | میکرد کجا ملک سجودش | کز نور تو بر جبین نبودش | ای آمده بردباری تو
برهان بزرگواری تو | ایکوی تو همچو طور سینا | وی پیره شرع از تو بینا | دینی که نبی است نسخه اصل
او را تو خلیفه بلا فصل | امروز نبی چه راز میگفت | اسرار نهفته باز میگفت | امیر مؤمنان در جواب خضر

لب گهر بار کشوده تکلم نمود بهمان جواب که با صحابه فرمود خضر فرمود که چیست انکه از روی ماه است افتاب سپهر ولایت
خلافت این ایه را تلاوت فرمود و جعلنا الّیل و النهار ایتین فمحونا ایة اللیل و جعلنا ایة النهار مبصرة خضر عرض کرد که یا علی در
تعلیم کرفته مرحبا بک چون شب شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود طلبید با وی رازی چند گفت حضرت امیر و حسنین
برو در خانه امدند عایشه عرض کرد یا علی برای از عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت دارد حضرت فرمود که میدانی برای
چه خلوت کرده است برای امری پدید و چند نفر دیکر تمهید کرده اند کوشش مینماید چون دانست که اهل بیت بر راز ایشان
مطلع شده اند جواب نگفت در انحال اواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود فقد بلغت یا بلال رحمک الله بلال
اندکی مکث نمود باز عرض کرد که الصلوة ایا رسانیدی ای بلال خدا تو را جزای خیر دهد بنا بر استیلای مرض بلال فرمود مردم را
بگو نماز بگذارند چه بر انکه سر صحبت بلال ندارد ز ضعف خفته و بی قوت تحمل ندارد یقین نمود که ختم رسالت از جماعت دیگر نمیکند
این فعل احتمال ندارد بجز نشاط تفرج بباغ خلد نخواهد بجز هوای تقرب بذو الجلال ندارد بلال فریاد کرد که واغوثاه و امحمداه انکسر ظهری
و انقطع رجائی قد خربت المدینه و یخرج عنها صاحب السکینه و امصیبتا کر پشت من شکست و امید من قطع شد و خراب شد مدینه
که صاحب علم و وقار از ان بیرون میرود چون انشب صبح شد امیر مؤمنان با عمامه ژولیده و فاطمه سیاه پوشیده و حسنین چون صبح ماتم
گریبان دریده داخل شدند عرض کردند یا رسول الله امشب خوابی دیده ام پریشان و بیتابی هراسانیم امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول
الله امشب خوابی دیده ام نظم | دیدم بخواب تن خود و جوشن جوشن تنی | اما چه جوشنی که نشاید بهم تنی | تا کرفتادی جهان بجوشن از تنم
از بخت خویش خواب پریشان انگیزی | حبیب خدا کریست و فرمود یا علی انجوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم و بنا کام از بر تو جدا می
شوم فاطمه عرض کرد که ای پدر | منهم شکسته شب را با ابجد پر | در خواب داشتم ورق مصحفی بدست | زان صفحه شاد بود دلم هم رسیده ام
میخواندمان ورق که نهان شد دیده ام | پنهان شد ز مصحف حکم خوشحجه بود | تعبیر خواب من چه بود ان ورقه چه بود | سید ابرار فرمود ای دختر فاطمه
من ان ورق مصحف بودم که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینیه کشودند بپای جد بزرگوار افتادند عرض
کردند یا جدا خواب دوشین برده از دلهای ما ارام و هوش سر برهنه دیدمت کریان ما دو طفل تیره بخت پای افسر کرده بقبر رفتیم تا الان زیر تخت
دیکر ابجد کرامی خواهش تعبیر جیست | مرحمت فرما بکو انخواب را تعبیر چیست | رسول مجید حسنین را پیش طلبید بر سینه خود چسبانید و فرمودی
نور دیدکان من ان تابوت و تخت من بودم که بر دارند و شما با سر برهنه و موهای پریشان و روهای پر درد و غبار در زیر تابوت
خواهید رفت از این واقعات و تعبیر این خرو ش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظه مدهوش کرد پس چون بهوش امد فرمود
کجا است خیر النساء کش من فاطمه چون فاطمه حاضر شد سر او را بر سینه خود چسبانید اهسته رازی با او گفت زار زار او بی خیر النساء خواب کریان شد
زار زدند و بعد از ان او از شعف چون غنچه خندان شد بعد از ان از خاتون محشر رسول خدا چکونگی این ماجرا را از بتول بعد از پرسیدند حضرت زهرا
در جواب گفت که پدر بزرگوارم بود اول خبر مفارقت دادند از ان کریان شدم اما در دراز دوم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود
تو بیشتر از همه اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد از این خبر خرسند شدم اما چون مرض انحضرت بسیار شد پس شد مظلوم کربلا طلبیده

سینهٔ خود چو سپابند واشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری شد فرمود مالی ولال المشرکین ابو سفیان مالی ولآل
حرب حزب الشیطان چکار بود مرا بالحرب کر لشکر شیطان اند مالی لیزید بن معاویه چکار بود مرا بیزید پسر معاویه جای مقال بود نفرما

چه خواهد بود تقصیر حسین بی گناهم | چه خواهد بود جرم اهل بیت بی پناهم
تن در بهشت جاودان از ین غصه میکاهد | کرا ولاد ابی سفیان آل من چه میخواهد
چرا این دو چو مه در جهان خونها کرده | چرا این کیسو اشک سان بسیار کرده
چرا کوی تو خون تر لعل ای احسین | چرا نوشند آب خیر اصحاب حسین
چرا اول قتل کشتگان بپا شود زینب | چرا خرسود ناقه عریان شود زینب
کنند آب چه رو قطع از حسین امت | ندارم من مکو حق می بابن امت
کلو ببرا کرمن سیدام صد پارو فرزند | روا باشد که شمر بیحیا بر وکشند
نیزه اکر بعدا کرم نکرد ای زیاد | روا باشد کر ابن سعد بیداد تیر ازین
برابن زیاد اولاد من بر تیرم بیم | نه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر
الهی برابر اکرده این فعل خطا کرده | بروز حشر مغضوب خدا اکبر نما کردی

در این حال سرها را به اعمال نوحه آن حضرت بود ان حیدر کرار بود از ضعف میلرزید کاهی مدهوش وزمانی خواموش میشد واین از اثر زهر
بود که در غزوهٔ خیبر او داده بودند مقارن این حال از جانب رب متعال خطاب بعزرائیل رسید که نازل شو بخانهٔ حبیب من اما مه
بی اذن بخانه او در آئی با حبیب من رسا و قبض روح نمائی پس ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملائکه بر در خانه آن حضرت
بصورت اعرابی ایستاد در زا کوبید گفت السلام علیکم یا اهل النبوة مرد غریبم واز راه دور آمدم عرضی بخاکپای مبارک رسول
دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ایمرد عرب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است وقت
اذن دخول نیست ملک الموت ساکت شد بعد از زمانی در کوبید همان سؤال کرد فاطمه بانجال فرمود الحال که حالی رسول
عرب نیست ایمرد عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلوب جهان دیده و آغوش کشاده است مشغول بآن عالم و مدهوش
فتاده است حبیب خدا از مکالمات فاطمه با اعرابی بهوش آمده دیدهٔ حق بین کشاده فرمود ای دختر من آیا میشناسی این شخص
عرب را فاطمه عرض کرد که نمیشناسم شخصی است عجیب با صد امهیب اذن دخول میخواهد من از هیبتش بهراسانم حضرت فرمود هو مفرق
الجماعات و قاطع اللذات این متفرق کننده جماعتها و درهم شکننده لذتها است که حرمت خانه مرا نکاه میدارد هذا ملک
الموت علی باب لم یستاذن علی احد من قبلنا یا فاطمه این ملک الموت است از کسی اذن دخول نخواسته و نخواهد طلبید دستوری
ده تا در آید چون ملک الموت اذن یافت داخل شد با ادب تمام در مقابل آن حضرت ایستاد عرض کرد که السلام علیک یا ابا القاسم
حضرت فرمود که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا فتح عزرائیل چون اذن دخول شد در آن خلوت هم آواز رسول عرض

کرد ای پیشوای خاکیان | وی ملاذ ملجأ افلاکیان
کی حبیب من غم جهان برات | یوسفا از دیگر زندانی برات
بعد چندین تحفه بر خیر الانام | از خداوند این چنین دارم پیام
وقت شد کز تنکی صحرا فرش | برکشائی در فضای بام عرش
پشت پا بر عالم امکان زنی | یک بدی از جان دم از جانان زنی
ای همای سدره وقت همت است | بکذر از زاغ و زغن تا فرصت است
تا بکی بستی بسوی ما خرام | ایملک وقت بکن یا الاحترام
دور از خوبان تا بکی | بمر جانی سر کرانی تا بکی
منکه مطلوبم خریدارم توئی | چون نه زاری تو من یارم توا
با همه شوق لقای الحبیب | تا ضمیر من با رضای الحبیب
شوق بزم دوست داری الحیا | یا کرم بمانی در این دیر خراب
داد عزرائیل چون نا زخو بپا | مصطفی فرمود با صد احترام
کی در صحبت او معاد دوراه | من کجا وین مهلت فنا از دوست
از این جهان کو برای دوستی است | جان فشانی ابتدای دوستی است

ای عزرائیل از دیدگانی دنیا بیزارم و بشوق ملاقات پروردگار بیقرارم اما استدعای من اینستکه قبض روح مرا تاخیر نمائی تا حبیب من
جبرئیل بیاید فرمود غم عقده دلم کشاید پس خارج ملک الموت فاستقبل جبرئیل فی الهوی فقال یا ملک الموت ما فعل بروح حبیبی جبرئیل

فرمود که ای عزرائیل جاکردی بروح حبیب | چه قبض روح او اظهار کردی
بار خضر چشم با رفتار کردی | شدی ماذون بالطاف عمیش
ویا نا خوانده رفتی در حریمش | دران بیت المقدس پا نهادی
نشستی یا کمر بپا ایستادی | چه سر خوش از ان باشاند فتی
سوء ادب یا کرکستاخانه رفتی | شدی در محبت یا فتولش
زنو خوش شوق کردی یا ملولش | بعزرائیل چون جبریل این گفت
که چون از من عشق با پا دادم | بخدمت چون غلامان ایستادم
من رو کستاخ رفتن سوی احمد | من و بیحرمتی در کوی احمد
کنم کار و بکم او کرد دل آزار | معاذ الله معاذ الله از این کار
نو بلکه وصل حق از من بپرسید | بروی من چو کل بشکفت و خندید
بکفتا سبل این عالم ندادم | سر فردوس مخواهم ندادم
دلم در باغ رضوان کشاید | مرا قرب وصال دوست باید

ندارد بر زبان جز حرف جبریل · در این ساعت که داد مرا بتعجیل
ولی اخرمن از لطف تو کرد · و ما لی مهلت از من ارزو کرد
کرانی همرهش تا منزل دوست · دلیل ره شبی تا کوی یارش · کنونم هم این تمنا در دل اوست
شب معراج بودی غمگسارش

ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام داد فرمود ای جبرئیل بیا نزد من در کجا بودی که در چنین وقتی برق بیوفائی افراشتی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حقتعالی مشتاق لقای تواست و منهم الحال بهم تو مشغول بودم و بشارتها برای تو اورده ام حضرت فرمود بشر نی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان النیران قد اخمدت و الجبال قد زخرفت و حور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک آتش جهنم را فرو نشانده اند و بهشت را مزین کرده اند و حور العین خویش را زینت داده اند و ملئکه صف در صف ایستاده اند برای امدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما لیس عن هذا مسئلتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرامست بر همه انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت نشوی حضرت فرمود لیس سؤالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود لیس هذا مسئلتی نیست سؤال من از اینها ای جبرئیل بشارتی ده که عقده دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این چگونه عقده ایست در دل مبارک که با وجود این بشارتها گشوده نشد انجناب مضامین این ابیات را فرمود که ای جبرئیل مرا چشمیست پر نم بهر امت · شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت

دلم بیغم نکردد گر روم در عالم دیگر · که در عالم نداریم جز غم امت غم دیگر
جبرئیل عرض کرد یا مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل دلشاد دار و لسوف یعطیک ربک فترضی پروردگار غفار در روز شمار چندان گناه کاران امت بتو ببخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود الان قرت عینی و طاب قلبی الحال چشم من روشن و دل من شاد شد ملک الموت کجا است که هیچ انکار از غم امت خلاص
شدم از غم دنیا بزم اخلاص کند · اگر صد ره اجل منکر داسپر · غم امت بمرفت از ضمیرم · جز این شادی نباشد حاصل
بحمد الله که بی غم شد دل من · شدم بی غصه از سودای امت · برون رفت از دلم غمهای امت · پس عزرائیل و میکائیل و اسرافیل
و اسمعیل خازن اسمان در نزد پیغمبر اخر الزمان حاضر شدند فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند راسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل نزد سر انحضرت و اسماعیل نزد پای انحضرت نشست
راست چپ بنشست حضرت جبرئیل · گرفت در طرف چپ قرار میکائیل · ز روی شوق سرافیل گشت کرد سرش · نهاده چهره بخاک قدوم اسماعیل
چنان چهار ملک شد چهار رکن حرم · بطوف کعبه دین روی عزرائیل · در انحال اکه حضرت رسالت بسینه شاه ولایت بود پس جبرئیل
بسوی عزرائیل نگریست و گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد ای عزرائیل روح محمد را قبض کن پس ان برگزیده آل عبد مناف دست بسوی امیر مؤمنان فراز کرده او را کشید تا بزیر لحاف خود برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی برا و القا
نمود پس مرغ روح انجان جهان بسوی اشیان عرش طیران نمود · از شهر علم رفت برون شهریار حیف · دین پایمال کفر و تو شد هزار حیف
درد او حسرتا که نهان شد نبی ز چشم ما · شاهی که شرع بود بر او استوار حیف · ای در انحال فریاد و اتجداه و افغان و احبیبا از خانه حضرت رسالت پناه در مفارقت ان روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار کرم ناله های اتشبار و فاطمه بی پرخاک عزا بر سر حسن و حسین شال
عزا در گردن کنیز ان اشک بیز ان اصحاب سعادت ماب راستان خانه بغیاب سلمان سلیم النفس دیده تو اباذر غفاری را زر روزگار مقداد بن اسود سیاه و بینا نه عمرو عمار یاسر تباه هلال ابن اقبال در وبال و بلال را زبان از حیرت لال در انحال بزرگ و کوچک اهل
حرم و اصحاب بکار ان اشرف اولاد ادم هر یک بزبان حال میگفتند · رفتا ز دنیا پیمبر حیف حیف · کشتا امت خاک بر سر حیف حیف
بر در بیت الحرم دست اجل · کرفتا خر حلقه بر در حیف حیف · بی پدر گرد ید زهرا اه اه · بی برادر گشته حیدر حیف حیف
شد حسن بی باب برابوای وای · شد حسین بی یار و یاور حیف حیف · پشت محراب منبر که رود رفت · صاحب محراب و منبر حیف حیف
انکه بر شوق که اخر چون هلال · شد ز رنج مرک لاغر حیف حیف · فاکهان کرد ای کاخ دین غرق · از تو ابحور رشید خاور حیف حیف
چون بمسجد اهدی ایمن ادند رو · بی تو سلمان و اباذر حیف حیف · پس انحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند
فاطمه بی پدر با سایر اهل بیت خود بجگر پر از درد و مکر نشستند ناگاه صدائی شنیدند یکی میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته من ملکی هستم از جانب خدا و رسول بسوی شما حق سلام میرسانند شما را و میفرمایند که در رحمت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی و بدلی فرمایند است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده صبر کنید و بدانید که اهل زمین همه میمیرند

واذا اهل السماء تبکی بأفجع بما نحو صدای بگوش بلند شد که گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ترسیل آیه کل نفس ذائقة الموت تا آخر
تلاوت نمود پس گفت بدستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است و مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم کردد و السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته حضرت امیر فرمود که این حضرت بود که بتعزیت ما آمده بود پس امیر مؤمنان خاتم پیغمبران را غسل داده و کفن نموده و جامه از
روی مبارک دور نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بوده هم در حیات هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین قبر پیغمبر را
حفر نمودند و امیر مؤمنان آنجناب را لحد خوابانیدند و بر در قبر او ایستاده و باشعار جانکداز تعزیت داد ما فاض منی عند نائبة الا جعلتها
للبکاء سببا و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض دمعی انسکبا یعنی فرو نمیریزد اشک من در مصیبتی مگر آنکه ترا سبب گریه خود
قرار دهم هر وقت ترا بخواطر میاورم سیل اشک جاری می نمایم و در مرثیه دیگر فرمود نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان یطول حیاتی و در مرثیه دیگر فرمود نرزنا رسول الله فینا فلن نری بالعدل اما حیینا من بعد
و کنا من النور و الهدی صباحا مساء اوح فینا او عند لقد غشیتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمها الدجی فقد نزلت المسلمین
مصیبة کصدع الصفا الاصعب للصدع فی الصفا دل انروز از مرثیه خوانیدن ابو تراب بود بر جناب سالت مانع هم ابن صحابه بلکه
در و دیوار گریستند در عزای او و از جان توان و تاب رفت خون دل بجای سرشک از دیده‌ها شد عقل گفتا گر نبودی نفس پاک بو تراب
آب فلک بودی از فرقه اضحاب رفت

آتشکده در شرح احوال فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها مشتمل بر نه شعله

شعلهٔ اول در عروسی رفتن فاطمه بمحفل زنان قریش شعلهٔ دوم دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت
او را ملاحظه نمودن و اعتراف بکنیزی و غلامی کردن او شعلهٔ سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با بوالحسنین شعلهٔ چهارم
بعضی از زحمتها از آسیا کردن و روزها کرسنه بسر بردن فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها شعلهٔ پنجم غصب خلافت نمودن
ابا بکر ملعون بمسجد رفتن سیدة النساء و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن آنجناب شعلهٔ ششم آتش بر در خانه فاطمه زهرا افروختن عمر
و بازو و پهلوی فاطمه شکستن و محسن سقط شدن و ریسمان بگردن امیر مؤمنان بستن و بمسجد بردن شعلهٔ هفتم مکالمات
حضرت امیر مؤمنان و امت فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد شعلهٔ هشتم بیت الاحزان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کردن از اعدا
و بخواب دیدن رسول خدا را شعلهٔ نهم وصیت کردن فاطمه و رحلت آن مخدره شعلهٔ اول کیفیت عروسی رفتن فاطمه علیها

باز کفر و دین بعیش و ماتمند / عیش و ماتم باز توام با همند
کشت از سوی عیان شور دگر / صور اسرافیل نی سور دگر
حور بانرا چشم مخمور است باز / جسم ایمان جان داد این سواست باز
چرخ زینت داده زیبا محفلی / دیده نظاره هر جنت و گلی
تا کند جا شمع دین بر خوان کفر / نور ایمان تا بدازایوان کفر
مقصد کرد و بن کو زین سور جلیست / زاجتماع کفر و دین منظور حیست
کرده در سوری بپا سامان عیش / روزکار از مهر کفار قریش
تا کند ماتم بپا از سور باز / افکند د نکاح ایمان شور باز
در عروسی خانه نطعی عجب / عرق دیو و کشتن و کرم طرب
چید هر جانب بساط بیغمی / داده از هر سو صلای خرمی
نی همین شادی بر او سور بود / عشرت دیگر از آن منظور بود
عود و عنبر چون بمجمر بخشند / بت پرستان دل بکر بخشند
زوجه قطامه شکل بوطب / با زنان گفتا ای بزرگان عرب
مصطفی را دعوی پیغمبریست / دخترش را ادعای برتریست
در چنین بزمی که حسن دختران / برده در تابش کرو از اختران
جلوه کرده جامهای فر همه / پای تا سر غرق در زیور همه
کرد این مجلس بپا فاطمه / میشود البته رسوا فاطمه
جامهٔ ما کهنه‌تر است / در بر او جامهٔ پشمینه است
تا بر او بینید دل برده زنان / او ندارد جز دلی و سینه تنگ
ما بگردیم زیور فرخندگی / او بگردن کرده طوق بندگی
تا ربود جامهٔ ما زنکاد / رخت او از لیف خرما و صله دار
قصدها چون خفت خیر النسا است / خواستن او را در این مجلس چراست
میکشد ای اهل انس غیرتم / ای مسلمانان سراپا حیرتم
دختری چون دختر خیر البشر / مادرش زاده است محنت کش بکر
کشته تاراج اطاعت زیورش / کرده در طفلی اجل بی مادرش
تا سحر شبها پریشان حال او / دور نها بی لب نانا اطفال او
دیده این رنج محنت بارها / از زن و مرد عرب آزارها
کرده‌ای عیش بی افراشتند / چشم بر از بهر او داشتند
مجلس خیر النساء میخواستند / جوهری در دم کشد از این نشان
زحمت بهر آنکه بجد برونا بنا / مشعل افروزان بساط او تا

جانکاه شد انجمن سوزان شراره تا که راه سحرگاه داشکوان نوای روح افزای صد دلتنگی و بستر فکار زن خفتگان بی بها باز از بر نیکی

بیا دزلف انضم فسانه دراز کن · تو نیز ساقیا کره ز زلف خویش باز کن
بیا بلند بنما می بر ره بی لب ساغرا
بیا و از آن همه که تا حجاب عشق شق کند · کتاب هستی مرا ز هم ورق ورق کند

مضراب کشان پرده قانون هما یون مصیبت وسوکواری ورامشت زان منهاج ومعراج حصاشریعت ودین داری شحنه فیض اشیم کلبه طبع مؤلف نمودند که کوهر مضمون اینحکایت را اویزه کوش مخالف ومؤالف نماید که روزی برکزیده ملک علام یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده ودیده حق بین را از تماشای دنیا وصورت بعالم معنی کشوده که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت وعیش خندان وخرم نزد انحضرت امدند وعرض کردند که یا رسول الله کو چه ما از دین واین از شما بیکانه ایم در حقیقت با تو خویشیم زیک کاشانه ایم حاصل اینقوم خویشی که چیر بود رنک نیست کر توا زما ننک داری از تو ما را ننک نیست مبلغان بر سخنهای بد ایشان قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا بزم سور چیده ایم اما دلی مسرور نیست زانکه بی خاتون محشر بزم ما را نور نیست زاهل مجلس هر یکی بر دیده او را جا دهد دختر خیر النساء کو با حشم ما هد معدن انصاف این بس که هنکام سخا برکزیده از تو سائل هرچه میخواهد نعم کوئی نه لا وقت انست که دختر فاطمه خویش را بنوازد وبقدوم مبارک بزم عروسی ما را مزین سازد ان حضرت معبود بعد از اندک تاملی لب کوهر بار بکشود وفرمود بروید شما که من از الم دسیده خسته جکر را وان ستم کشیده بیما در را باتن رنجور ودل نا صبور بزم سور شما نخواهم فرستاد وعروسی خانه شما را بقدوم میمنت لزوم فاطمه زینت نخواهم داد اما چون حبیب خدا نزد بتول عذرا امد وفرمود ای دختر که من ما باین ما موریم که با خلق بحسن خلق سلوک کنیم ای دختر که جمیع من وای طفل الم رسیده من که ظلم با کنند اعراب با ترک وفا کنند اعراب که جور کند عرب ستم هم تنها نه همین عرب عجم هم درد هم های بیکانه فرزند ما مور بصبریم از خداوند ای فاطمه خواتین قریش بزم عیشی چیده اند مصلحت های راه اتحاد ویکانکی کردیده اند و تو را در محفل زفاف خویش طلبیده اگر چه از باطن ایشان مطلعم اما چون ما مور بظاهر بودم دعوت ایشان را اجابت نمودم که تو با دعوت عروسی ایشان بفرستم در این باب چه میکوئی اشک چون مروارید در چشم فاطمه کردیده بزبان حال فرمود که ای پیغمبر ما الهی فدا وای پدر بزرکوار

چسان رفتن ان بزم بیجه نجر وشم	کسو سنم من و با دز با چه عنچه خموشم	
دماغ صحبت انسفر حسود دار	کم بره کینه ایشو صبر طاقت هوشم	من انکجا وزن بولهب که بدکو بکیم
ادیتی که ترا کرده حلقه است بکوشم	چسان برهنه عریان رو بمحفل ایشان	نه زیوری که بر بندم نه جامه که بپوشم
ای پدر ملاف و کزاف دختران عرب		

نیکو میشناسم خصوص دختر شیبه وزن عتبه خواهر ابو جهل وحماله الحطب دست بریده ابو لهب که خار بر سر راه تو می اندازد وزن ابو سفیان که بجز غیبت بر کاری نپردازند در انجلس حاضرند ای پدر بزرکوار بر ضمیر منیر شما روشن است که همه این زنان با جادر وپیراهن کهنه اند وبا کرکان اسنانه خانه ما در م خدیجه را امر فرمودید وپوشش چون کنیزان وپرستاران در فاقه وتنها ی او را بجامی او رده اند امروز با دیبا رومی وخز مصری وپرنیان وحله عراقی وتاجهای مکلل بجواهر بر سر بسته وبر بالش زر تکیه داده نشسته باشند من با چادر کهنه چند جای وصله کرده ویا جامه که چند جای رقعه بر استین وکریبان ان دوخته ام از انمجلس روی وایم از روی استهزا بر من نکرند وکویند دختر خدیجه را چه پیش امده

یکی کوید که این دختر یتیم است	یکی کوید بدوران دل دو نیم است	یکی کوید درابن کشو غریب است
یکی کوید ندولت بی نصیب است	یکی کوید بپوشان روزکار است	یکی کوید چون خار دوزار است
یکی کوید غم از دل برده تابش	یکی کوید ببین بشکسته تا بش	یکی کوید بسر معجر ندارد
یکی کوید مکرما در ندارد	یکی پرسد ز احوال خدیجه	یکی پرسد چه شد حال خدیجه
یکی کوید تلف کردید ما لش	یکی کوید بسوزد بحالش	یکی کوید بما خویش است زهرا
یکی کوید دلش ریش است زهرا	یکی کوید عزا فخیز نامست	یکی کوید بلی فخر انجمن است
پدر جان هر یک از بیکانه خویش	زند از حرف سردی بر دلم نیش	

ای پدر بزرکوار کاش ما در م خدیجه در حیات بود تا دفع شماتت دشمنان نمودی معصومه در خدمت پدر شکایت بدخواهان اعراب مینمود وسیلاب سرشک از دیده میکشود چهای انداشت که حبیب خدا بفرماید ای فاطمه جفا های فرقه اعراب بیشتر از ان است که بکما تو میرسد کوهرا از مخزن دانش مکر نسفته ام ترک دنیا کرده ام الفقر فخری کفته ام ظلم ان باشد که بنی امت ناندامن بشکنند از کینه جو کوهر دندان من ظلم انبا شد که دیوند اشقیا در خانه ات در فزونند از کین بر تو کاشانه ات ظلم انبا شد که بنی ابیت کلکه کوید بد بشکند پهلو دختر هیچه ندا ید ظلم انبا شد الماس جفا با صد محن نخت نخت افتد جکر در طشت از حلق حسن ظلم انبا کرد در کربلا نورد عین تشنه لب غلطد بخون فرزند حسنیه ظلم ان باشد که در زینب دکو خوار ام کلثوم شود بر ناقه عریان سوار ظلم ان باشد که بعد از قتل اصحاب حسین سیلی اعدا خورند اطفال بی باب حسین از برای فخر داری نالی چون نی فاطمه فقر ما سهل است با این ظلمها ای فاطمه اینو دیدا کر نشنوی صحرای کربلا که فرزند عزیز حسین در دشت لشکر اعدا بجبر بان الحاح خواهد نمود واز بیکسی وبی یاری ان قوم سنکین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر ال محمد المختار واحدی

ازان فرقه تنها کاری نبرآید و نخواهد رسید ای فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتیکه از تشنگی لبهای حسین خشکیده باشد
دست دسترسی باب نداشته باشد ساعت بساعت خروش از اطفال کوچک بلند شود که یا ابتاه العطش العطش از نفرت فاقه بیاد نخواهی
آورد و این ستمها را فراموش خواهی کرد نمیتوانی بود خلیل فاطمه زاد لذا دید که جبرئیل نازل شد بعد از سلام رب جلیل عرض کرد
یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان صادر شده است مقرر با ینمضمون که ای حبیبه ما موسم الرور است
مخور غم این همه ایام درد و غم دور است   تو طفیل وجود زنان خوش سرشت   کنیز خادمات خوبان بهشت   مرخصی که بزم طرب بیاسائی
قدم برفتن آن بزم و بحر فرمائی   که پا نهادن خیر النسا بمحفل عیش   ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش   برو بمحفل این قوم پادشاهی کن
بصد بزم بیاسای هر چه خواهی کن   چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام را بفاطمه داد فاطمه عرض کرد که ای پدر تا مل من در این باب
نه از راه نافرمانی نیست بلکه از این راهست که محنت سرای پنج روزه فانی است عروسی رفتن ماتم دارد در این سرا پایداری که عقده از دل
میگشاید شادمانی کردن گرفتار بلای ناگهان چون خندیدن زندانیان زشت مینماید اما چون ما مورم بحکم خدا و رسول دیگر
تامل و توقف جایز نیست پس بعزم سور قد چون قیامت راست کرده از جا برخواسته مقنعه عفت و چادر عصمت بر سر افکنده بیچاره
آن بانوی معظمه مکرمه از خانه بدر چون آفتاب نور بیرون کشیده   گرد چون فاطمه با سینه ریش   عزم آن بزم دلی پر تشویش
حله و حلیه زیبای بهشت   امدا از خلد برین پیش از پیش   بیش بی نوش نباشد بجهان   نیست کو نوش بعالم بی نوش
چون تن خویش بزیور آراست   نار شد دیده ببکا نرو خویش   صف غلمان چه غلامان از پی   حوریان همره گردان از پیش
پر شد از شور زمین قدمش   بزم آن طایفه کافر کیش   اری اری نبود بی شور دش   رفتن شه ببزم درویش
زنان قریش با کمال عشرت و عیش بزمی آراسته و هر یک در این اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجر و مندرس چادر داخل خواهد
شد ما برپیش سر افکنده و شرمنده از بزم بیرون نخواهد رفت که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید که اینک دختر خاتم
انبیا فاطمه زهرا می آید همینکه حورای انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعده اسلام سلام کرد زنانیکه مسلمان نبودند آن نور را
چنان دیدند از رشک فاطمه بر خود چو مار پیچیدند زنی نماند که مبهوت آن جمال نشد زنی نماند که نطقش زدهشت لال نشد



اما فاطمه زاد پدید حله از حله های بهشت در بر و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت بدار بر سر و شبهای مرواریدها از اطراف جامه
او بختر و زیبای حله و حلیه روی همه زیورها ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش روان و حور العین بهشت گوشهای چادر مطهرش
بر دست گرفته که از گرد و غبار زمین غبار آلود نگردد یکی برای چشم زخم سپند میسوخت و یکی عود و عنبر می افروخت بمحض ورود
آنسیده زنان و انجمن زده دوچهان زنان عرب چون صورت بیجان والدوحیران شدند که یا دختر کدام خاقان و زیورهای جواهر
خزاین کدام سلطانست   زکوکبها از جستند هر یک   کرد برید که بستند هر یک   چه دانستند زین شوری که برخواست
که این خورشید عالمتاب بهر است   لباس خلقی کا ول بر بدند   سزاوار و بجو خویش دیدند   فوجی از حیرت مدهوش و قومی از
خجلت خاموش جمعی جل ابحر کرد بند و از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر کشادند که ای خاتون کدام شربت در خوان کنیم

نغمه ها موزون در مجلس سرود ... چون ... دوران بیک ...
رهای او بیکان رفته ... دیدار ... دل
... بیدانی شراب ... کاس را
ز ... در صف ... نظاره ... طرف
... در ... جام ...

الم طرب ها هنگ دیگر میزند چه نی بر دل وجانم از و می‌زند
بهر نی گر نی بود دمساز عالم در صد طعنه بر نیک شکر میزند
لبش همچو قند مکرر بود کروش بر لب نی مکرر میزند

وچه طعام پیش تو آرم فاطمه گفت خوشنودی دختر خیر البشر بهتر از طعام نیست بلکه قبول کردن اسلام است جوع یومین واشبع یوماً دو روز گرسنه می‌مانم و یک روز سیر مرویست که جمعی سخن آن معصومه را شنیدند ولیکن با اسلام مشرف گردیدند از این مهمانی
از خیر النساء دلشاد شد بیرون شد آن مهمانی دیگر دلش لبریز بُد از خون چه مهمان شد تنوری بود مهمان خولی بخاکستر نهادش بی‌محابا
از ماه روشن تو کامش آنکه نور حق شود پنهان بخاکستر چه داخل شد دران محنت سرا با خوبان زهرا در آورد از تنور آن سر بچشم
خونفشان زهرا لبش بر لب نهاد و گفت ای نور دو عین من چه احوالست این ای شاه بی‌لشکر حسین من چه بد کردی بکفار ای مجنون اغشته
مادر چه تقصیر از تو سر زد ای محبس کشته مادر جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر دشمن بقربان سرت گردم تنت کو ای سر بی‌تن
جز از حق بینا بی خولی ای بیرحم سنگین دل برو کز فرش خاکستر که مهمان زاده منزل ستم کردی بفرزندم برای عزای خولی
بنیابی داخت ایظالم بنیابی خبر بخولی جای انداشت اسم کشیده از راه کلوی برید عرض کند که ایما در نبودی در صحرای کربلا در دو قتلگه
یکیک جوانان کلعذار در بر ابر چشمم بسمل وار در خون خویش میغلطیدند ایمادر مرا معذور دار مرا نه دست که در دامن تو آویزم
مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم مرا نه طاقت آن کز جفا شمر شریر حکایت شهدا یک بیک کنم تقریر هزار حیف نبودی بکربلا همراه
دمیکه رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حریم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من
فتاد قاسم من غرق خون برابر من هزار مرتبه از طعن شمر نامرد هزار و هفصد پنجاه زخم کین خوردم هلاک میشدند از تشنگی برادر
بیم سینه بجلقم کباب خنجر شمر اگر آن مخدومه دو جهان با حوریان جنان از بزم عیش زنان نعره وخوشحال بیرون رفتن از مهمانخانه
خولی ملعون ولد الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده و رنگ پریده واحسین گویان و مویه کنان و موکنان بیرون رفت الا لعنة الله

پنج کس پیش از خلایق گریه بسیار کرده است در همه عالم گریست
بیشتر زان پنج اول حضرت آدم گریست کی به او همچو کرچه شمع سوزانست لیلک
شعله دیدار و خود معرفت مقام صورت و دل

هر شب کربلا از دیده پر نم گریست	کرد یعقوب از فراق یوسف خود گریه	از برای یوسف آنهم گریست	یوسف هم حضرت یوسف که در زندان مصر
بهر مجاز دیدگان سیلاب خون بی غم گریست	زادم یعقوب و یوسف بیشتر خیر النسا	حضرت زهرا از هجر خواجه عالم گریست	مرحبا سیار عیسی ابر مژگان اشک سرخ
هر این عیسی ثانی مریم گریست	پنجم از این پنج کس بیمار دشت کربلا	بو امام زار چند سال درماتم گریست	سید سجاد زایکدشت هر که در ضمیر
بر حرم محترم سید انام محرم گریست	گفت کرد موکب اکند دور از حسین	کشته شد عباس حضرت سجاد هم گریست	روا اکبر در مقابل حضرت قاسم بدل
از دل و از دیده زانهم نالد کرد و هم گریست	هر که ان بیمار زار از جسم خلق حاجی حسین	یادش آمد از بحر حجتها بیمرهم گریست	یارب الله و آتش نیزان محفل یاد کرد
کو دلی کو سوخت از غم پاکش چشم کم گریست	در حضور والی قزوین تقی شه جوهری	هر که این اشعار خواند انجمن اعظم گریست	انجمن آرای محفل نشاط خود العنبر

وصلت نسبتاً بساط بساطین اعلی علیین مخموران مشتاقان تیم نعیم جاودانی و مدهوشان صهبای عالم روحانی شهد شیرین باهم آمیخته ورنگ
وبولت عیش و عزای باهم توامان بیخته فرود که روزی پیش و انبیای اعظم و اولیای مکرم و وقا فلسالار کاروان خلقت مخلوقات عالم
شرافت یافته تشریف لقد کرمنا بنی آدم در بساطین جنة الماوی با انیس خود حوا تفرج کنان میکردید از بس لطافت که در بهشت
در نشاط بهشت عنبر سرشت ظاهر بود دران بر کها آیینه کردار عکس جمال خود نشر دیدند تعجب کردند که آیا از ما صبیح تری خلق
خلقت شده باشد فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل حکم شد که ای آدم در بساطین جنت در آیید تفرج نمائید تا بر شما اهل

مشکل شود کو قصه دستم حوا و او شدند گرم تماشا هر دو با هم قصری نمایان سر خوش گذشتند زحیرت و الهان قصر گشتند
بپای قصر لحظه ای ایستادند نه کو بی عرش اندر فرش دیدند حوا زیکدانه یاقوت آفریده نه آدم دیده نه حوا شنیده
درش فیروزه و دیوار در لکش زمرد از طلا گشته منقش آدم چو دران قصر را بسته بدید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش
از ان کیست دو میان همی چیست جبرئیل مضمون مقال ایشان نمود کردی مومن سئوال غریب بفلک خفا درخشنده کوکبی نبکود و چه فنا
هر سو هزار دستا شود روزی اشکار میپیدا اما عبا بفلک سی هزار با با این طویل عمر نیم و اقف از رموز زین قصر اهل قصر ندارد خبر هنوز
قصر آدم یکگاه این دو منا نالید جوابای اسرار انقصر کردید خطاب بجبرئیل رسید که در انقصر بگشا و آدم را از سر آن مطلع گردان
جبرئیل دستی دو زده دربار شد آدم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند که بر اکرد ش بکواکب درخشنده مزین گشته بسیار
رخشنده چو آفتاب و تاجی از نور بر سرش و طوقی از زبرجد در گردن و دو گوشواره از در بر گوش بران تخت قرار گرفته حوریان بسیار

همی که درد اینکونه مست و حرام | اگر دم بدم دم بمرهم نمیزد
گر از شور شیرین نی بنودی | مرا این چنین شور و شر مینزد
دل زار چون زر بیکسست خالص | مگر کر از و بقلب سکه نمیزد

دست ادب بر سینه گذاشته بخدمت ایستادند و حوا از تماشای ان مظهر قدرت و انکوهر درج عزت و عزیزی اعتراف بعلام و کبری
او نموده پرسید که ای جبرئیل | این مهجبین ماه که در بهشت نشست | کز بدین شکل ندیده نشنید | این نخل کز سر ثمر موبش نیافت
قفل گنجینه اسرار کلید | غرق گوهر شده و کشته عیان | کل روح از چمن مراد رسید | از کدامین بدر واست این دو خشت
از کدامین فلک است این خورشید | جبرئیل در جواب گفت یا صفی الله این صورت دختر خیر انبیای معظم و مقصود از بنیش عالم و ادم است
ادم پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا و زر جدید کردن وی چه علامتیست گفت این نور ولایت امیر المؤمنین کرجنت و قرین او است سید
که ای جبرئیل این طوق طلا و ضر جدید کردن وی چه علامتیست گفت این نور ولایت امیر المؤمنین این دو گوشوار که هر یک در تابش غیرت
نور عین اند کیانند گفت حسنین که فرزندان پیغمبر اخر الزمانند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند گفت از نسل همایون تواند مقصود
از افرینش حضرت صفی الله بلکه همه مخلوقات از ماه تا بماهی حضرت رسالت پناهی محمد بن عبد الله والیهما الاوسیند یا ادم نامهای بقا دایما
که بر که تو را بکار اید ادم گفت بخوان نام ایشان را جبرئیل گفت ای ادم جهار جمت مقصود خلقت دارین | ضیا شمس و قمر نور دیده ثقلین
بدان نجیب محب و حبیبه سبطین | محمد است علی فاطمه حسن حسین | جبرئیل چون نامهای پنج تن را با ادم اموخت حضرت ادم از سؤال دیگر
اتش افروخت که جبرئیل سراپا با اتش حسرت سوخت پرسید که ای جبرئیل چرا که این دو گوشوار که در گوش اینند و خزانست یکی سبز و یکی سرخ است
جبرئیل اشک باریده و متر این مقال کردید که ای ادم چه وقت این سؤالست | بهشت است این نه جای این مقالست | تو گر این راز را چون من بدانی
شود زندان بهشت جاودانی | بفکر سرخ و سبز گوشواری | ز مرگفتن ولی طاقت نداری | تو خود را چو کنم من مضطر اظهار
اگر بتوانی از افغان نگه دار | ای ادم این دو گوشوار سبز و سرخ که دیدی بهای انست که برادر امام حسن پسر بزرگ ابو تراب که حسن نام
دارد در میان اب هر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این جهت این گوشواره سبز است اما گوشواره انکه سرخست بجهت انست که
برادر امام حسن امام حسین نام دارد با لب تشنه شهید شود و عارض گلگون او بخون گلویش سرخ شود جای مقال بود که این مضمون را گوش
ند حضرت ادم نماید کی و الدانبیای اعظم | وی معدن ادمیت ادم | فرزند عزیز نامی تو | احمد خلف گرامی تو | بر طفلانش که زینب عرش شد
در تربت دو کوار عرش شد | ال تو ستم کشند بیداد | زاولاد ستمگر تو فریاد | شهزاده حسین برادر ما | فرزند نبی شاه لولاک | چون غره ماه او شود سلخ
نالماس جفا کلو کند لخت | قاسم پسر کند نظاره | کافند جگرش هزار پاره | امامزاده محمد بملک عالم | اید بوطن از ترا ادم | مردود یکی یکیست مقبول
قاتل شمر حسین مقتول | این شخص که نام او حسین است | فرزند رسول عالمین است | زهرای جمیله مادر او | شیر احسن برادر او | در کوفه رود چه نابلد پیش
ناولا دتو فرق خنجر کشنده | لشکر جفا کشند بسر او | بند بروی لشکر او | ابیکه خونند شمن و دوست | با انکه بمهمان ادر او | ابیش بندهند قوم کافر
لب تشنه برید از قفاسش | جسم پکرتو بمرلن رخ | کردد ز نشانه مجروح | با پنج برادر و رشیدش | سازند از قوم بن شهید | بکجا حرمش اسیر کفار
بکجا پسرش علیل بیمار | زینب جهر بکونم خون کرید | عریان بشتر سوار کردد | در شام ببین تو شمنانت | کلثوم پسر عابدین را | خواهند با نهم عزیزی
اعداء نعلامی کنیزی | اسطا بقمر بندند نبی جا | فریاد از انکروه فریاد | حضرت ادم از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا ما در عالمیان کردنشسته
و بر قاتلان ان حضرت لعن کردند و بتعزیت نشستند پس ملائکه صف صف حوریان فوج فوج می مدند ایشان را تعزیت و دلداری میدادند
اول کریه که بنی نوع انسانی کردند کریه بود که ادم و حوا در باغ بهشت از خبر شهادت ان مظلوم کردند فاطمه را که این همه قتل و منزلت در درد
پروردگار بود لحظه در این عالم از درد و الم بیاسودند و دقیقه دل دردمندش بغم نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرار و در ایام
محرومی ز دیدار بدر بزرگوار حضرت امیر المؤمنین از بیداد اعادی دین خانه نشین سلمان در گوشه منزوی شده یا از خانه رسول خدا
کشیده بجهت انکه جای پیغمبر را خالی میدانست بر بند بلال شکسته بال از بسیاری کلال و ملال دربیت الاحزان خویش لال نشسته و
زبان از ذکر اذان بسته | چه با دارد ز وصل گل پدر ایام خزان بلبل | زبان بند بکام و کم کند اه فغان بلبل | ز گل صحن گلستان را چه خالی
دید جا بلبل | نوا خوانی نماند بیادش بینوا بلبل | روزی علیا جناب فاطمه بخدمت امیر مؤمنان عرض کرد که ای مفتاح گنجینه اسرار
پروردگار وای خلیفه بلافصل احمد مختار چند روز است که صوت اذان مؤذن پدرم بگوشم نمی اید از نام گرام خاص ملک علام عقده دل را
همی کشاید مقصود بابحال عرض کرده باطل | از من خبر بر بلال شکسته بال که عندلیب بسوی گلستان نکست از چه غنچه بگلد قسم
زنک از دلم زنام خدای جهان ببر | جز بیم جان نماند بجسم ضعیف من | این نیم جان بشوق صدای اذان ببر | از بانک روح پرور الله اکبری
زنک کدورت از دل پیر و جوان ببر | مردم زاشتیاق بگو ای بلال | نام کرام با ب مرا بر زبان ببر | امیر مؤمنان بلال را طلبید و فرمود ای بلال

فاطمه چند روز است که اذان گفتن تو نشنیده امروز خواهش آن دارد که اذان بگوئی و غبار ملال از آئینه خواطر بشوئی بلال عذر کرد یا علی نزد بتول بیان کن که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون مامورم معذورم اما چو بلال گفت الله اکبر فاطمه نتوانست خودداری نماید اشک ها می واهش بماه رسید پای اندر ملک صبر نا استوار پای بکرکام زن پرکار و از الهای بستر بیرون کرد همچو روح اندر قفس پرواز کرد چشم حق بینش بسوی خویشتن ممکنی در عالم امکان نیافت ترجمه ایران الله علی کل شی محیط را جلوه گر دا شکار دید گفت بزرگست پروردگار من چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست معبود بجز خالق یکتای بیهمتای من چون بلال اذان را با شهد ان محمدا رسول الله رسانید چون از بلال نام گرامی پدر شنید آهی کشید و طایر روح نزدیک شد بپرید **نظم** چون بلبل بیچاره ز بیداد ز نو او فتاد و لخت بانفره کشید زیاد فتاد اهل بیت سالت بگمان آنکه خاتون قیامت از دنیا رحلت نمود در اضطراب بسوی بلال دویدند که ای بلال اذان مگو که شد خانه پر شور یا سیر نمود فلک با نجا مربها اذان مگو که خورشید شرع رخ بنهفت اذان مگو که زهرا از وداع دنیا گفت بلال مؤذن ترک اذان کرده فرود آمد چون فاطمه بهوش آمد در مرثیه پدر بزرگوار زبان گوهر بار بکشود ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوئید است تربت احمد را اینکه نبوید تا زیست و زکار دو غالیه را ریخت بر من مصیبتها که اگر بر روزها ریخته شود روزها تاریک میشد پس بان مظلومه شکسته بال گویا این مقال گویا گردید تا سفر کردی قیامت بی پدر بر شد ای پدر دختر تو معجر نیلی بسر شد ای پدر دو طفل بیخوهان فتوی شد بیحساب نخل اقبال علی بی ثمر شد ای پدر کو نرما را از نظر افکندی و رفتی چرا اهل بیتت خوار و زار از هر نظر شد ای پدر دست مادون فنا از کار دست دوزکار کار فرمای ابوبکر و عمر شد ای پدر تا تو رفتی بیتوا ماند از اذان گفتن بلال کشت بوذر زار و سلمان خونجگر شد ای پدر منزوی شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر بسکه پر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر الله المعصوم الرسید چند اگریست که اهل بیت دلکباب نالهای او بیتاب کردیدند و صبید دمیر

تزویج فاطمة الزهرا

دو جهان هر دو بر خورشید جمال الستی
چون عروس است جهان مهر او جهان مهر است
دو سما عند الله تو دنیا و ما فیها استی
هیچ کو هر نه بود بیش تاج کون به پاستی
زهر خیال کر نسوز لیس روح او استی
مشتهر و مشعوف گر و خطبه عز استی
هر دو در یک بوستان بر شهری الاستی
انخلیل اکبر این ها جر کبرا استی
در کان کوهر علی عالی اعلا استی
عارضش فاتبه تر از فرهیز هر استی
کرد بعلی نش سواد یه بچو استی
وین نزول از چه بد نزد عراستی
هر یکی با دیگری در عشق ایما استی
پرورش در یکی که جو بسا بلا نور پاستی
نسبت طبع این بود با نسبت بیما استی
چاکر شاه شر ملک او اود نیا استی
هم فلاطون ستیز هم بو علی سینا استی
چون کنه کاری مجلل دیدهٔ الما فا استی

در جهان عقوبای محشر خطرفان را
ملک ترب باز هیچ نیاز جنت
اختر ز این بیش تابش چراغان کرده الله
عیش و حیش کرده و عشرت و ستی
انس و جان و تخت فرو اتم شود بدو
نسبت کرده هلال او کاوشش
یاد به نام کی که انهر واحد ایشن گان
سوره لقد حسب علیا نا خوانده خبش
آدم او لعلی حوای ثانی فاطمه
کو نکستنی و خخر خیرالبشر هم شا او
هوا آدم و با بیک منطق و بیو کفیم
کو نه با کو با نصحو لیلا بر قرشی
عرش و فرش و کرسی لوح قلم دو بزم
جن آدم علما انبیا و اولیا
این خداوند کو استغنا او دو ملک
طبع معتد با نجل دست شه
بحر انس کان بنیش کوهر سید نا
جوهری با عار فرق بین کو ذات
تیغ شه تا با محیط کفر و قدر یکار

چیست جز محشر که در عالم جنون و فا
خال بیطحا باز و شاه عنبر سا استی
کو بی این بیگانه در عالم بالا استی
کر دار این بهای نا بید آگران بیدا استی
ما خلقت الجن و الانس مر تهمت استی
خیمه برام کرد و نشست بخی بالا استی
یا که اهمیت قوم این جکو هر با استی
با فانی بر من که زین افزود عکس استی
کو نر ای خدا هر یک ملت بر استی
خلق کفتند علی یکتای بیهمتا استی
آدم او لعله آدم دو تخلص هر حوا استی
کو نه دستانش ملک و کنند بیمنا استی
طینت کو با این بلفظ مختلف کویا استی
در جیش سر بسر کرم این بود استی
خال با با بی او شاه صاحب استغنا استی
بحر بلیس با شیر بحر کو هر استی
بیش او اهل دانش واهم فرما استی
کامل الفنا کرد و انشا کامل خوا استی
تا ابحا النقطه اسلام بار جا استی

بر فلک هر کو کب تابنده سعد اکبر است
شاخهای طوبی انتقصیری هما ملیع
ز انشا طنیه جمال تب سیاست
عرش مضا خبر بد العجائب آلت ملهر نثار
شمس چرخ و ماه فلکی فانوس دار
مهر ماه کو یا قران ذا نداکا نیام حج
تا کجی و منکو هم از اولاد عبد المطلب
نی سلیمان این مر بلقیس آن حوا است خطابست
فخر خلقت آنکه تا هنام شد تر وفانا
حضرت حق و النبیه در برج عفا
خال اید با این و هر شهر قرد و ما
این دنیا هو زهرا نه علاقه بشو صداف
وحش و طیر بحر و عقل عشق و جسم جا
خواهر دوای فر پلید ز فر یقین تسمیه یکمانا
فهمت شیش نه فهم ست نه دایده
افتخار دو قرن بسر که جهان و دل
الحکیم صادق الوعد که طهر دو و صف
تا محبت کوی اهل البیت از باد کار
مشعله شیم بر فروخ

بیان عقد فاطمه زهرا با اسد الله حیدر علیهما السلام

نبود یکه بنای خلقت دنیا بود | از روز که نه آدم و نه حوا بود
در محفل قربی که خدا بود و رسول | تزویج علی و حضرت زهرا بود
بنمود چه حق مظهر پیغمبر را | وانگه صدف گوهر پیغمبر را
بواسطه خواستگار شد بر علی | از پیغمبر بخت پیغمبر را
از خلقت او غرض اراده علی | کردید مخلع چه سرو پای علی
چون یکتائی غیر خدا را نسزد | کردید از آن فاطمه همتای علی
روایتست که چون اختر سپهر عفاف | چراغ انجمن افروز العبد مناف
صحیفه بغل شهسوار دو حنین | بهار گلشن ناموس مادر حسنین
چهارده منزله ماه جرم پی فلک | بر آسمان نجابت هلال او شد بدر
ز دوست پرورش قدرت ایجاد خدا | رسید بر برازنده اش تجلید کمال

مرویست که چون دختر رسول حمید الحمید بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش از کرام خویش بشد خواستکاری دختر احمد مختار کردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستکاری کشودند حبیب خدا اظهار کراهت میفرمود و روی مبارک از وی میکردانید بنوعی که کمان میبردند که از جانب ایزد پاک در مذمت ایشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خشم ناکست یکمرتبه فرق زهرا طلب ابو بکر بود ملحد که روز اول پای سر مکر بود مصطفی فرمود هر باب را که نیکو اهش خطا است دختر پیغمبر است بنا مرش با خدا است بعد از ابا بکر عمر خطبه نمود حضرت همان همان جواب فرمود تا آنکه روزی امین وحی خدا سبحان الذی اسری و مرحله پیمای قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزة حضرت رسالت در خلوت نشسته بود که ناگاه ملکی بر او داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود با جبرئیل ندیدم ترا هرگز با این صورت و مانند مضمون این ابیات عرض کرد یا رسول الله

نیم جبرئیل محکوم منای پیغمبر | رسولم بهر احمد دارم از محبوب پیغاما
ای احمد مختار از جانب پروردگار

مامورم که جهان خلقت را من فرمانی و نور را با نور تزویج نمائی حضرت فرمود که را با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی در آنحال آن حضرت بروی او نکاه فرمود دید نوشته بود محمد رسول الله علی وصیه حضرت فرمود که چند مدتست که این خط در میان دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست و چهار سال پیش از خلقت آدم مرویست که یکی از خواستکاران حضرت فاطمه عبد الرحمن ابن عوف بود قدری جرات پیش گذاشت و گفتم این تمنا در مزرع دل کاشتم عرض کرد یا رسول الله اگر نقد را بر شتر بکنند بکذار مهیشم مجرا اسباب و بکر همه را بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا مشت سنگ ریزه بر داشت و بجنب فرمود این زاین پر سوال که بکدار تا ز پایه

شوان سنگ ریزها لولو مرجان | حضرت پیغمبر گفت ولا یا بارد
بطی دو دفتر موسی انصار را بارد | پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله
سر تزویج پسر عم تو با خیر النسا | در شب جمعه با صحابه کرده
زهره و مشتری همه کرد که زوج | صاحب قسمت زهره نهر اکرده

پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را با صحابه فرمود همه اصحاب بطعام بر بام خانه خویش بر آمد چون نیم شب شد همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مومنان فرود آمد و سلام و مبارک باد کفتند همه عروج کرد اما چون ابو بکر و عمر از خواستکاری خیر البشر مایوس کردید بخدمت امیر مومنان آمد عرض کرد یا علی نظم

تو فاطمه بنت خیر البشر | هوای تو خیر البشر بر اد ما
بنی پیکر نشو راضی ز برای تو | مرکان تو شد مقصد خدا و رسول
و لبیل زاده تو اظهار نما امید هست | قرابت تو بخیر الانام هاتف گفت
تقریب تو بر دین است از همه بیش | بخواستکاری زهرا بر و مکن تشویش

امیر مومنان برای اظهار این مطلب بخدمت سید امم با امد پس از زنده کود حیدر کرار در آنجا نشسته ملاطفت فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که بجهت کاری آمده اظهار کن هر چه خواهی که حاجت تو براورده است شیر خدا از حیا سر برافکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد من از یتیم ابو طالب مادرم فاطمه بنت اسد که فی در رحمت ابیکر کودک بودم از غذا خود بمن غذا دادی با دب خویش تادیب نمودی چون من از پدر و مادر مهربان تری مستدعیم که زوجه و خانه در شرم با شم امید وارم که ابواب مرحمت بر روی من بکشائی و فاطمه را بمن تزویج نمائی

چه استماع نمود این سخن رسول امین | کشود لب تبسم بود او خنده بر
کای تو سرو برومند گلشن ایجاد | هزار جان مقدس فدای جان تو باد
تو در سرای اسلام شمع انجمنی | عزیز حضرت معبود حبیب منی
تو از جهان که امی عزیز تر دارم | همین هوا که تو داری بسر بسر دارم
اگر عزیز تر از جان در این جهان بودی | کمینه پیشکش حضرت تو آن بودی
تو از مال جهان چه چیز داری بر او | برای شیرینی ها بکابین دختر

امیر مومنان عرض کرد که ای محرم رازهای پنهانی و ای امین وحی سبحانی بخدا قسم که تو بهتر میدانی که غیر از شتری و زرهی دارم و چیزی دیگر نهان ندارم از جهان حاصل که از جهان میبردم در قدم فاطمه ایثار میکردم

نیست پنهان زتو اسرار ضمیر هر کس | زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس

حبیب خدا فرمود ای برادر تو از همه خلق حبیب منی بخدای که کشنده ابطال عرب بشمشیر تو راضی و راست برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای آب کشی

اگر شور عشق تو دردل نبودی
کسر قلم یک قدم روی دفتر نمیزد

اگر فیض عشقش بهر جا نبودی
وفائی قدم سوی شوشتر نمیزد

اگر پیک یزدان نمی آمد اندم
نبی دم ز راز مستر نمیزد

بمجلس آمد و اهل عبا را اما او را از تزویج میکنم بان زره و از تو راضیم ای ابوتراب میخواهی ترا بشارت دهم عرض کرد یا رسول الله بلی حضرت
مضامین ابو مقال را ابر با تحقیق او بود که امیر بد درگاه حضرت باری چنان خامه تحریر حکم شد جاری که عرش را ملک العرش زیب و زیور بست
بعرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی همین ساعت اول ملکی با شکل عجیب دو چشم حبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت دادند که حضرت
معبود تزویج علی و فاطمه را فرموده در عرش جنین بنا و تاب بهشت را با چهار نهر که نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ در عوض مهر او قرار
دادند امسلمانان جفا اهل ما آنکه چشم بگشایید و انصاف مسلمانی کنید ان فرات را که مهر دختر پیغمبر است ان فرات اکراد حضرت بلبلشکرا
کی روا باشد چو فرزند ولی النعال هر شاه دین حرام و هر یهود حلال گرچه ارزانی تنها دزدیده عرب و دعجم کو سفندان را بذبح کرد تشنه لب
در زمین کربلا از جور کفار بلیغ تشنه لب افتاد و هفتاد و دو در زیر تیغ کودکی هم تحضر از ضعف عطش میکرد غش دیگری در نالهٔ یا بابی کرامی العطش
اماه از تشنگی آل عبا فریاد و فریاد از مظلومی سید الشهدا زنان فرات دیدهٔ در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم از های
هو مخالفین مصون و معصوم جوانان کرم جانبازی کوفیان مشغول ترک تازی اهل بیت گریان در آتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان گریان
چو بید لرزان تشنه کامان در محراب فرات موج زن کوفیان لجاجت شامیان در شماتت امام مظلوم دلریش با کودک تکیه بر نیزهٔ خود
داشت ز بیچا اعدا حنامی طلبید ازان گروه بصد بی حیائی طلبید ازاینجا عجب بر وکس اب نداد همین نه آب کرا و را کسی جواب نداد
نکرو شرم کس از اشک هیچ یارانش زدند بکه نشستن تیر یارانش هزار و هفتصد بچاه زخم کاری بزیر خنجر کین جان کاوی تشنه سپرد
پس حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را گوش زد بتول عذرا فاطمه زهرا نموده فاطمه ساکت شد اظهار کراهت نفرمود و روی نکرد ابیدن پس حضرت
زنان ترتیب را طلبیده فرمود فاطمه را زینت دهند و او را خوشبو کرده اید حجره برای او فرش نمایید پس متوجه لیم اصحاب کی دیدند و با ازدحام
هزار کس از ولیمه فاطمه طعام خوردند بیرون رفتند چرا مد شب سو خبر النسا ندا امد از حضرت کبریا بجبرئیل که سیاه ال رسول

بیا کی بساط نشاط بتول بگو با ملایک بوضع نکو سوی بیت معمور بند رو بچرخ چهارم منادی کنند
ندا تا که هر زده شادی کنند بر احبیل کو هیچه مدحت سرا پی خطبه خوانی بمنبر برای بگو تا همه انبیا و رسل
بعشرت بگو پشت از جزو کل بگو از پی سو شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف همه کرده عیسی کر دو ن نشین
کنند اجتماع از دنیا و همین بکیوان بگو هیچه بکدل غلام بده برم عیش فلک را نظام به بهرام کو خنجر از کف کذار
بیا باش چون نو کرچوب دار ببر جیس کو خطبه اغاز کن بمدحت زبان نکته پرداز کن بنا هید کو بهر دفع کزند
بمجمر بیراز ثریا سپند بگو شام تا صبح دم نیر دهند از ضیا خو بشر از نیت بگو تیر را وله دلبرا فکند
بچشم بدانلش تیرا فکند فز افلاک را بیکم و کاستی چیز زینت نمودی اراسته نظر کن سوی جنت بیتفاوت
جنان را بیارای چون روی حور بگو زلف حور را مشک کلاب بهر حلقه افکن بصد پیچ و تاب بنه غازه بر روی اهل جنان
بکش سرمه بر چشم سیمین تنان بجنت چمن کو چمن کو بکو بهر جا کرافند کذارت بکو ز هر جام شربت لبالب کنند
بساط تعیش مرتب کنند بر قصند غلمان بقانون سود بنو شند حورا شراب طهور بخندند کلها بطرف چمن
بخوانند مرغان دران انجمن که بس عیش منظور داریم ما سروری ازاین سو داریم ما شود که خدا که خدا زمین
علی مرشد جبرئیل امین عروس افتاب جنان فاطمه کرباشد حرمیشر و صد خاد خود این سرور سو عزیز من آ

بلی الغلام ان کنیز من است پس حبیب خدا بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابوتراب تزویج فرمود و قیمت
زرهی که شیر بهای انجناب بود پیراهنی خریدند بقیمت درهم و مقنعه بچهار درهم با بعضی اسباب دیگر که ضرور بود کرفتند اما چون شب
زفاف رسید حبیب خدا دختران عبد المطلب فرمود که همراه فاطمه بروند پس انحضرت را بر استر اشهب خود سوار کرد ند سلمان مهار
کرفت جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ هفتاد هزار ملک از عقب هفتاد هزار حور پیرا و زاد در میان گرفته پس حضرت
رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند و رجز میخواندند تا انکه علی و فاطمه را در حجره عزت
بیکدیگر سپردند بخانه علی امد چو دختر احمد زمانه گفت که خورشید شد برج اسد در بعضی از کتب منقولست که چون فاطمه
خانه اسد الله الغالب امد ضعیفه سائله عرض کرد ای بانوی حرم نبوت و ولایت وای مفتاح برج عصمت و طهارت تو فارغ از نوا
بخانه اسد الله الغالب و کی که منبع فیض و معدن بخشش است و من زیر بار پریشانی عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا پیراهن نوی که

نمی بود اگر صبر و حلم تو ایشه | کسی آتش کینه بر در نمیزد
ز آتش همی گر نمی سوخت اندر | بکر بوبلا شعله اش در نمیزد
خیام حرم را بآن آتش کین | در آن روز شمر ستمگر نمیزد

چه گویم من از سر لب تشنه حسین | که آن سر جدا از بالا سر نیزه دی
بحال الم رضا و قدر در محشر | گر تو از قضا مقدر نمیزد
اگر شور شهد شهادت نبودی | حسین خنجر خود بحنجر نمیزد
در آن روز اگر تشنه لب جان بدادی | کسی ساغر از حوض کوثر نمیزد
حسین گر قبول شفاعت نکردی | کسی سوی جنت قدم بر نمیزد
نمی او فتاد ار علمدار شرازیا | لوای شفاعت بمحشر نمیزد

بمجلس رفتن پوسیده بود بان صعیفه بخشید پیراهن کهنه خود را پوسید فاطمه کرتو انست صعیفه عاجزه را عریان به بیند کجا بود
در وقتیکه زینب و کلثوم با سایر اهلبیت وارد مجلس یزید با دیجبیا کردیدند همه در معرض عتاب از خصم سر برهنه حیرافتاده
خصم نه بر رخ پردهٔ نقاب از خلق نه بسر معجری حجاب از خصم در آنحال دختر شهسوار عرب علیا جناب زینب چون وارد مجلس
شد سلام نکرد و در گوشه نشست و کنیزان معجر وا ندور او نخاتون دل افکار را گرفتند او لعنه الله پرسید که این زن بلند بالا کیست
که بر ما سلام نکرد گفتند دختر بزرگ امیر عرب نام او زینب است رو بزینب خاتون کرده در مقام بی ادبی برآمد که دیدی با برادرت حسین
دیدی چنان شدند بنی هاشمی حقیر | مرا شد کشته تیغ و زبان بسر | میکاشت تخم فتنه و آفت برادرت | میکرد ادعای خلافت برادرت
منت خدایرا که بخواری شهید شد | دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد | دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد | دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد
دیدی برادر تو که چندان امید داشت | سوی لعنت کرد نه حق پرید داشت | آخر سزای خویشتن از روزگار یافت | دیدی چگونه حق بسزا کرد قرار یافت
این دختر فاطمه جواب گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا و دروغ شما را ظاهر کرد زینب مظلومه در جواب این نابادب نیز فرمود منت خدایرا که پیغمبر
خود را گرامی داشت و از شرک و گناه پاک کرد اینید رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادرت
زینب خاتون فرمود بخدا قسم ندیدیم از ایشان مگر نیکی را که بشهادت فایض کرد برای ایشان مرحبا زنا کربلائی که متحمل چگونه امری شده اهل
و فرع شجرهٔ گلشن رسالترا قطع کردی بهترین خاندان نبوت را کشتی جای مقال بود که بفرماید | بد شت ماریه در تیغ بیمیر را
برای خواطر ذریه زنا کشتی | جواب چیست ترا گر پیغمبر | کند سوال که اهل چرا کشتی | جزای خیر بیابی بدیدیه انصاف
ببین چه تازه جوانان بکربلا کشتی | حسین کشته تیغ تو شد تو از بید | ببین براکه ای سنگدل کرا کشتی | از مکالمات حضرت زینب خاتون
آتش خشم ابن زیاد مشتعل کردید حکم بقتل معصومه نمود اخر الامر بشفاعت عمر حریث از قتل وی در گذشت الا لعنة الله علی القوم

بعد پیغمبر چه سند حالت دگرگون فاطمه | دشکایت بود کاه از بخت کاه از دهر
شعله بعضی حجا حضرت فاطمه زهرا کریمه خیر الوری سلام الله علیها
شد جگر خون نا کو ناکون جگر خون فاطمه | کز کفاوتش کفر کرد کرد و ن فاطمه

ساخت بیت الحزن از اشک چشمش لاله گون | پهلویش بشکست و از دل شد صلابی | مرا اینا داغ ما در ذلت شد خدا | گرچه حق بینی ز نسل آدم خواند | رنجی تا وقت مرگ خود بجای آتشند | ابر بس ابر ذحمتش گر تنگ نشد باده ها
بسکه نا بد اشک سرخ از چشم خون فاطمه | داشت عمر تا رفت از این عالم اندرون فاطمه | دید از جمل المخیک شپی چون فاطمه | تا کی چون مرتضی منکوحه چون فاطمه | یاد کرد از حسین دردی خون فاطمه | داد رهن از بهر حق جادر یهودی فاطمه
با وجود آن تو خود در پهلوی او | طرح بالاتم خانه جا گذشته ز بخت | بر پید باد و مادر ای افکندی حشم | بگذرن سوگ آل ابرار و شوهر ندانست | میکرفت آتش زخرگه سوخت در کربلا | گوهر ز بحر طبع تو گوهرها
در ز دست زادهٔ خطاب ملعون فاطمه | کر شهر کربلا و کوبها مون فاطمه | چشمه چشمش شد همی حجیون فاطمه | بود با هم مرتضی محزون گریان فاطمه | منزدا ز سلک فنا خرکه چیر بیرون فاطمه | صیقل آسا فذ گوهرها مکنون فاطمه

عند کان زاویه کلفت ناشکیبائی و الم رسید کان بیت الاحزان مشقت و تنهائی نوا سنجان پردهٔ قانون مصیبت و مجروح دلان جا در
خار زار محن نغمه سنجان زناوک نشترهای بیلدوز جگر سوز انجکا یت کنج کاو جراحت ناسور سینهها صیتمعا این روایت که دیده مجمنها اشکم
از روزگار رغدار دست بحضرت خیر الانام واولاد کرام او رسیده نه زبانرا یارای تغریر و نه قلم را قوت تحریر است خصوص شمع شبستان
سیدالثقلین سفینهٔ غم و اندوه مادر حسنین جناب فاطمه خورشید عالم ناموس که بود محمل اسلام را بکار نه عروس انجمن سرا پردهٔ
عظمت و جلالت و ان مشرق حرم عصمت و کمال همواره به نانی و عریانی در این دار فانی بسر برد از آنجمله منقولست که روزی بر زبان شریف
السلمان منا اهل البیت سلمان فارسی رضی الله عنه بردر خانه فاطمه امد تا آن خورشید برج عصمت را زیارت کند مشاهده نمود آه
از سر بیهوا و اسیا کردن دیکر طاقت ندارم سلمان چون از زحمت و مشقت و مطلع شد عرض کرد که ای محبوبهٔ هر دو جهان و ای دختر پیغمبر
آخر الزمان اراده سلمان اینست که شرفیاب فیض حضور کردید فضه گفت یا سلمان فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشاند تنها
نه همین زینب و کلثوم بشام | هر یک برهنه سر بیا امد | تنها همین بد ختران زهرا | در بزم یزید ظالم بیدا امد عریانی بی دعی از روز
ازل بر آل رسول و فقف بر اولاد امد | سلمان گوید که ای حبیبی داشتم برای فاطمه فرستادم انسیهٔ زنان کلیم را بر خود پوشید چون داخل خانه شد کردید
آن مخدره اسیر دستاس میکرد و خون از دست مبارکش جاری بود بجو بکه عمود دستاس خون آلود شده بود مظلوم کربلا با هر طفل
بود در گوشهٔ بخود می پیچید میگریست فضه خادمه بحسرت بر ایشان می نگریست زینب فاطمه عریان و نا شاد با اکو کبرچشم گریان

زانباده که خورد از آن باده جبرئیل تا شد امین وحی خداوند اکبرا
زان باده که آدم از آن توبه اش قبول زان باده که نوح شد از وی مبشرا
زانباده که قطره از آن زجام رحمت کاشن نمود از زر بور از زرا

زسر گرسنگی هوالرزان و محزون | زیکسو طفل زار ناشکیبش | کفش با دستهٔ دستاس خون | حسین یکسو محنت نصیبش
چه موی ها در شن هر زار دلش | کشید افغان چه پیران ضعیف | زنا بالی همی پیچید بخویش | شده هر مو سلمان بخوی سبری
دلش در کربلا چشم شه سلمان | زبان شاکی ز قوم نا مسلمان | ز جوش گریه اش کو خوابمبرد | نه از پیری سلمان دیده تر داشت
ز شرکان لؤلؤ شهوار میریخت | بدرد بی نوایی گرفتار | دلش لبریز خون چشمش گهربار | سرشک سرخ بر رخسار میریخت
بخواب این برگ گل از آب میبرد | حبیب مظاهر در نظر داشت | همان از عهد طفلی در بلا بود | بلی در فکر مشق کربلا بود

سلمان از گریهٔ مظلوم کربلا و بر زحمت شهیدان آسیا کردن حضرت زهرا گریست عرض کرد که ای دختر خیر البشر باعث چیست که با وجود این مبارک خون ریز و گریستن این طفل عزیز امری از امور خویش بفضه محول می فرمائی معصومه بر حال فرمود تا امر کنیز خیاطی

خدمت خانه را قراری هست | متعلق بفضه روز دیگر | عدل را چو خدای دوست | نوبت فضه خدمت فرداست
همچو فرزند من عزیز من است | حکم بابم چنین شد است روان | روز نوبت میان من و اوست | زحمت امروز دلش بجاست
نتوانم تخلف ای سلمان | هست یکروز با من مضطر | ظاهرا فضه گو کنیز من است | سلمان عرض کرد ای دختر

فدای تو باد کو قبول فرمائی سلمان هم بسلک خدمتکاران باشد خویش را کمینه شناسید اند دستاس کشید را بمن رجوع فرمایا خدمت کردن حسین را محول فرمایید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین با مراست تو دستاس کن سلمان قدری جو دستاس کرد وقت نماز رسید بمسجد رفت و با حضرت خیر الانام نماز جماعت بجای آورد بخدمت امیر المؤمنان مدد عرض کرد که یا علی هیچ میدانی اجمال بر دختر احمد گذشت زحمت خود تو محشر یا علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس ها افغان شنید یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان حسین این همه اسرار دیدم چون بپاس بتول پوشش از من کرنا ستعا و داد ندخو امیر المؤمنان از حکایت سلمان گریان بخانه تشریف آورد و خندان برگردید بحضرت پیغمبر از سر و آن حضرت سؤال نمود عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانه فاطمه دیدم فاطمه بخواب است و حسین بر سینهٔ مبارک او در خواب رفته و آسیا بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود ندانسته چند کسی هستند که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است نه همی مرتبه و جوان مردی علی که بنا بر خوی ایذ زحمت هم بسر سعد خوشنود بود

خواهش گندم نفرمودند نظم | آدم کامل علی که هر که گندم خورد | ساخت با نان جو بیکجو عالم بخورد | حق به آدم گفت کز دانه اکل کند

ای همچنین بزرگوار واجب التعظیم که بانوی حرمش که آفتاب سپهر عصمت و حیا است که بیجا گفته پشمینه پوشان بطفال او با زحمت گرسنگی و مشقت میکذرانند از مرتضی که نفس هوس را دور بود هیچ چه حضرت زهرا هم چنانچه منقول است که روزی حضرت پیغمبر رسول خدا بخانه فاطمه زهرا آمد دید که علیا جناب بتول محزون و ملول نشسته سر قدس الم

خمیده رنگ از رخ چو مهش پریده | وز جوع چو قلب خویش بود غش | سیاره با آفتاب میریخت | با آن همه عزت و عزیزی
از ریزش خون بطرف رخسار | یکسو حسنین زار و محزون | مشغول بشغل اشک ریزی | وز بارش اشک چشم خون بار
از رنج گرسنگی جگر خون | از ضعف چه مو خود مشوش | بر صفحه گل گلاب میریخت | مانند دو مرغ پر شکسته
دلتنگ بگوشه نشسته | طفلست بفکر نان و آبست | پیش آمد حال یک بیک بین | می‌کرد اشاره بتقدیر
تا پیر کواکب فلک بین | کز قلت نان مباش دلگیر | چو دید حسن درد اضطراب | در رنج گرسنگی بلا فتنه
سیراب شد ز آب کافیست | میکفت قضا بلفظ اطفال | آخر بغنای یکانه ناس | باید قلم قناعت افراخت
سیراب شوی ز آب الماس | با تشنگی و گرسنگی ساخت | اما حسین بی پر و بال | اشکش زغم آب و نان چه داری
نه قسمت نان نه آب داری | آنهم نه همیشه گاه گاهی | قطع نظر از نهر آرزو کن | انواکه شها دست منظور
چون آب کرام خویش خو کن | باشد خیال آب و نان دور | با نان جوی بسال و ماهی | انواکه بسر هوای آب است
از سلطنت دو کون عالمست | انواکه بقید آب و گل نیست | خوشتر ز غذای خون دل نیست | اما چون حبیب خدا پاره جگر

خویش فاطمه را بدان حال مشاهده نمود پرسید که ای فاطمه سبب محزون بودن و باعث گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت نامرد و نصر روز است که من و علی و حسنین گرسنه ایم و در خانه طعام نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز حسنین که پر کشان و با چهرهٔ مهتابی از ضعف گرسنگی نزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم درد بکد

زانباده که موسی عمران ز جرعه / در دست او عصا شد در زنده اژدرا
زان باده که عیسی مریم چو خورد از آن / مستانه شد مصاحب خورشید انورا
مور ار خورد شود چو سلیمان مجهنا / سازد تمام ملک جهان را مسخرا

امد و طاقتم طاق شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه گفتند فاطمه زهرا با کمال عجز گرد بکاملی پیش آمد
بهین منزلهای پدر / با چشم خون فشان حسنین از در آمدند / بهر شکایتی بر مادر آمدند / گر زانکه غنچه گشاد نه هر یکی
گز ما گرسنه ترنجها هست که / زینجهر که حسین حسن کوش کرده ام / از درد جوع خویش فراموش کرده ام / ای پدر بزرگوار از این سخن جهان در
در نظر من تیره و تار است چه میفرمائید که بنده در مناجات با پروردگار خویش گستاخی نماید زبان با ظهار تنگدستی گشاید آن پیغمبر نام
فرمود ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون تو بنده را دوست دارد فاطمه بخانه خلوت رفته دو رکعت نماز بجا آورده دستها را بسوی
معبود بی نیاز بلند کرده مضامین اینها بیابا ترا عرض کرد نظم / زمانی یارب نه هیچ کاری / نباشد هیچ مردان بردباری
چنین زحمت نباشد رخ گر / سزاوار پیمبر باشد و بس / ز ضعف جوع او از نه چه سیما / فتاده کشتی صبرم بگرداب
دیگر تاب و توان بر تن ندارم / اگر دارد پیمبر من ندارم / عرض کرد الهی زبان را بنفد پیغمبر اقدرت بر گرسنگی نیست چون
پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بگشای تا بجهنمی زحمت و گرسنگی بفرزندها از جدا افتادن مقصود خویش درد دل منگفت
با معبود خویش ناگهان در عین یار پروردگارش ضعف دهر جوشی دلیلش نزد پیغمبر تعجیل تمام جبرئیل اورد و از زبان پیا
که حبیب این نالهای فاطمه / بیکاب از دید کان افتاده / قدسیان از ذکر خود وامانده اند / ایچه میخواهد بتول از کردگار
از دعائی حاجت او را بیار / پس حضرت داخل خانه بتول گردید دست مبارک بر سینه فاطمه گذاشت و عرض کرد ای پروردگار
عالم و عالمیان وای سیر کننده گرسنگان فاطمه پاره جگر مرا از گرسنگی برهان مرویست که بعد از دعای رسول خدا گلگونه بتول غذا را
حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد فاطمه فرمود بعد از دعای آن بزرگوار تا در این دنیا پایدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی مبتلا نگردیدم

و مسجد رفتن سیده اوصیا — شعله پنجم خلافت نمودن ابابکر — و اتمام حجت نمودن پیغمبر و...

بعد پیغمبر چو رسوائی این کنند | ظالمان آغاز کفر و کینه کنند | چشم پوشیدند از رخ مصطفی | در میان دیگر قبیل الیتم دین کنند
انحذا برگشتگان از دین با خود یکند | نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر بین کنند | جای پیغمبر ز کید سامری یعنی اگر | چو ابابکر امین بکیش تعیین کنند
مرتضی را دست گردن بند و مسجد | بت پرستان امر پیغمبر خلاف دین کنند | امتش او فرزند مرد و خانه را کوثر | قدسیان جاروب از مژگان بصد تمکین کنند
پهلوی خیر النسا را بشکند از در او | گو برای سوء ثلث خیلش کابین کنند | گاه در خلق فرزندان و در دین | گاه از خون حسنین و زمین رنگین کنند
بر ستمکاران آل مصطفی از روز حشر | در ذلک خیل ملائک یک یکی نفرین کنند | جو همرا ابن دین کم اند بتیمی راشما نز | خلعت ایشان جبرئیل قدسیان تحسین کنند
از برای انکه مشغول بعید اهل حق | منکران اهل بیت از را بمسکین کنند | با اطنا بنحوامن ما بطاهر چون مکمی | انکار نحو طبع من دهانی شیرین کنند
یا علی بر خویشتن این می پسند گر | منکری جبر و سیر علم ایشان این کنند | گوشه نشینی غمکده صبر شکیبائی و عزلت گرفتن زاویه بکنج تنها

بچهر مقتولان حسام فتنه و اشوب یافت و نائق معزولان حق خلافت از تحریر این حکایت مصیبت نهایت آتش افروز کاشانه قلوب گردید
که چو اسما پرده حمام حجاب یعنی نوع بشر پنهان چو صبح گریبان تا با امروز بدرید تقمه بر شرهٔ خلافت را از دوش نبی بر داشته او را وصی
در سلک سنید بنی ریم پرده کفن مستور شد وصی در کنج محزونی بماند بنی را با علاء علیین فرستاد وصی خانه نشین کرد بدبنی محزون
جانان گردید وصی غرق تار حرمان بنی در گلگشت بهشت وصال مشغول وصی در زندان فراق معلول بنی چون هما قفس جسم را شکسته
با طایر این صدره پیوست وصی چون بیتا سر بزیر بال برده خاموش نشست بنی با شاهد وصال هم آغوش وصی با شخص کلفت وکلال
هم دوش رسول بشرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت معزول گشته بگوشه عزلت شتافت هنوز امیر مومنان بتجهیز و تکفین و
تغسیل حبیب خدا مشغول بود که آن دو نفر ملعون با جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند
بغصب خلافت وصی خیر البشر کوشیدند / اول و دوم یاران کز بنیاد امت / یکی فرعون این امت یکی شداد این امت / خلافت غصب کردند از وصی مصطفی تا حق
باستحضار این قوم با اسم داد امت / چه پیغمبر از دار فنا بی اعتباری بیرون شد / علی شد صید این خلق دوم صیاد این امت / ز نشر خلافت مروح مبین عریان شد
دوم پوشید بر خلعت ارشاد این امت / شد این امت بیدادگر با پیغمبر / از آن بیداد گر کردید محشر داد از این امت / پس اکثر مهاجر انصار چشم از وصیت
احمد مختار و بیعت که در پوشیده ابوبکر را بخلافت قبول کردند چون ابوتراب بیوفائی اصحاب را مشاهده فرمود شب بی در پی حسنین را
برداشته بخانهای یکایک از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در خم غدیر چون در در گوش ایشان کشید و از آن قوم بیحیا نصرت

ساقی بده پیمانه سبو سبو / زان باده مغانه با همه سر فرا
پر پر ده باده ... / ... باده دوست ساقی ... فرا
زان باده که جام ... / ... که دو جام ...
این باده که جان ... / ... گر دل رود ...
این باده ... / ...

البته باید ایندم حق و آنکه عیان
یعنی کی علی و ابو خلق ظاهرا

در نصب وی بکوش چه نور بشت امر حق
میباید از جهار شتر ساخت منبرا

بر دست کیر دست یدالله و لو بخلق
کین بر شماست سید و مولا و سرورا

و باری طلبیدند مهاجر و انصار شب بیست و چهار نفر بعیت نمودند چون صبح شد بجز چهار کس بیعت باقی نبودند پس امیر مؤمنان داخل مسجد
کردیده در مجمع اصحاب بزبان بیان ناطق شد مضامین این مقال کو یا کردید ایکروه مهاجر و انصار خواهم انصاف از صغار و کبار من شما اشرف و صحی اخطاب
یا ابوبکر ایها الاصحاب کرده چو حکم خالق اکبر از برای شکستن بت ذر من نهادم بدوش احمد پا یا ابوبکر با کسی چو رای من بسر عم احمدم یا او
من و زیر محمدم یا او عالم ما صدقم یا او حامی بن بحق منم یا او مصطفی را وصی منم یا او ذات حق را ولی منم یا او من باین بستر ابیتم یا او
من مراوم زاهد مطهر مرشد جبرئیل منم یا او نسل پاک خلیل منم یا او ار شاه احمد کرفت زوج بتول یا ابوبکر بود وارث رسول من بلیلم با نفس جان یا او
من امیر مؤمنان یا او دین زتیغ علی کرفت نظام یا از این دارا احمد من و زارت خویش یا باین حیدر حیدر منم یا او
نفس خیر البشر منم یا او من خدا را غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او قاتل مشرکان منم یا او فاتح نهروان منم یا او من زخیبر کرفتنم یا او
در زخیبر جلال حید کند یا ابوبکر در زخیبر کند جای آن داشت کان بزرکوار فرماید ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا
نعمة الله علیکم ایقوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم صراط مستقیم منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلا
فصل پیغمبر منم وصی پیشوای خلایق منم کلام الله ناطق مکر شاهد نیست بر حقیقت مقال اطلاع ندارید از حقیقت احوال من مهاجر و انصار
کفتید تکذیب میکنیم پیغمبر رسول خدا را انچه کفتی راست کفتی اکر ابد چراحمد جهان پیغمبر دیکر تواند شد جنسش خالق ممکن حیدر دیکر
رخ روشن تر از ماه تو و لعل کهر بارش بهشت دیکر استای بوتراب کوثر دیکر عمر دید که نزدیک رسید که بزرک و کوچک از کوشه پرسید
با زمانند و بر خلافت ابوبکر از امر اشاند جمعیت خلایق را متفرق ساخت امیر مؤمنان بحجره طاهره مراجعت نمود منزوی که دید بجمع
کردن ایات قران و تنزیل آسمانی مشغول کردید زابس بنیاد دولی اعتبار بکام مردم ناسازکار راست بعی چون از نظرها کشت غایب
علی شد منزوی بوبکر نایب فغان کز کردش این چرخ دوار جدا از پیشه شیران خود باب برای شیر در زنجیر بساز نیست
ولی کار جهان رو به باز نیست چه خیزد تیره ابر از هر کناره بجز پنهان شدن مهر را چه چاره جهان را چون کند ظلمت مسخر
همان در پرده مهر خورشید خاور چه نا حق را زحق آزرم ناید بغیر از انزوا حق را نشاید مروتیست که چون وصی احمد
مختار از ملت انصار اعراض نمود هشت نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر نمودند شبی مجتمع شده حیدر کرار را معروض کردند
کرای صاحب منصب هر هوای رونق افزای منبر سلونی سامری این امت خلق را بکوساله پرستی دعوت نموده است هنکام زبان از صحبت
بستن و ایام منزوی بکنج عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو کرفته چو افتاب عالم تاب بیرون خرام عصای شد چه خورشید جهانکیر کشاده هند
شبلب بستیم سلیمان چون شو از دیو پنهان نشیند دیو بر تخت سلیمان جهان را رشک فردوس برین کن یدالله را برون از استین کن
حریم کعبه را بتخانه مپسند بمنبر جای هر بیکانه مپسند امیر مؤمنان فرمود ای اصحاب کرام منع چون مرا یاوری و معینی نیست بفرموده رسول
خدا بمقاتله این قوم شریر مامور نیستم اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم اطاعت بر طریق خدمت میسپاریم مختصر فرمود هر کاه
در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا هر کاه تیغ افتاب از افق بام بر امید با شمشیرهای کشیده از خانهای خود بیرون آیید تا من بنیرو صمصام بقبضه ذوالفقار
نمایم و دین حق را اشکار نمایم همه عرض کردند سمعا و طاعة پا برار از محفل ظلمت مخفلها ببر تیغ برکش زنان از اینه دلها ببر بر میان تیغ از برا
دشمنان داریم ما خواهش سر بازی کویت بجان داریم ما پس همه بمنزل خویش مراجعت نمودند چون صبح شد اختراع نمودند با بعد فرموده اجتماع
با تیغهای اشبار بر دو خانه حیدر کرار حاضر شدند اما از ترس اعدا شمشیرها را خود در زیر عباهای خود پنهان نمودند حضرت امام شاه مشا
نمود فرمودند که ای اصحاب وفادار مرهم کام ما بمقاتله و مجاهده اینجا میباشد که تیغهای خود را پنهان کرده اید اکر بنا بر مقاتله کرد خواهید
اصحاب دانستند که حق با انجناب است که مصابرت از مجاهده ناخیر تو اما اصحاب بسعادت ما بمظلوم کربلا بمقتضا الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون در نهایت جرات بی خوف و حزن کمر مجاهده بستند نظم چون کبر داد کار زار کربلا های هوی ایکان جان نثار کربلا
یکی کفتی که از من نیست طاقت دیکری میکفت بر کور منشار بوعین خوش که بهر پایان نازها کارها کر نیست سرها میکنند
در محبت رهنما کو بد محب تو ارمی اری جان فشانند کار احبا انست ابنیش خود در پکیدار لعل دار ناب با وفا تر نیست اصحابی ز اصحاب حسین
لو حق الله چه نیکو طایفه سعادتمند صاحب غیرت بودند که از کثرت مخالفین اندیشه نمی نمودند با انکه احباب کشتکان پیش از خویش دیدند
تیغ میدیدند با زهر ناب دیکری سبقت کرفته متاع شهادت را بقیمت جان میخریدند ایجو هرکز من انجام دوستی مست در کوی دوست
مستانه میکذشتم میدید با انکه از جان در پا سر وردین چون سبو شهیدان مردانه میکذشتم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ آتش بدر خانهٔ فاطمه افروختن و پهلو شکستن و شد محسن سقط و رسن بگردن امیر مؤمنان علیه السلام بستن

نفرین بجماعت غافل بسا دین دریغ	اسلام شد ضعیف و شد کفر و دین دریغ	شیر خدا بگوشهٔ عزلت گرفت جا	بوبکر شد بجای نبی جانشین دریغ
کشتند خود بمکر همه اهل نفاق و نعمان	کشتند بی پدر همه خلق زمین دریغ	نور خدا نهان شد از استار حیف	دست خدا برون نشد از آستین دریغ
کافر کجا و مسند پیغمبری عجیب	خائن کجا و جای رسول امین دریغ	بر باد رفت ثابت شد از آن نخ نبی کی بود	بر گردش انبیاء و رسل خون چنین دریغ
بر شهر ختم انبیا خدا بعد مصطفی	روباه چند جا کنند از کمین دریغ	آن کردند که زیبا کنند اطاعت	بیند بدیده ما ستم مشرکین دریغ
از افعال مرشد خود جبریل رحمت	لغو بجا اشک مرجان جبین دریغ	بعد از نبی بمسند اسلام جوهر	سبقت گرفت کفر ز دین مبین دریغ

چون گردش چرخ کج رفتار پیوسته بر وارونه رفتار بجای کواکب سعد بر ستاره نحس نظر افکند بعد از رحلت حضرت صاحب اعزاز خطه حجاز فانوس روباه بازی ساز کردند شیر اسد الله را بجای چرخ محبوس ننمودند بلکه بجز نظام تدبیر فاسد سرپیچیدند ستم پیشه ستم بستند دوا با مکران سرحبل خوارج یعنی ابوبکر از صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشیده عصب خلافت بنا حق از امیر خلیفه بر حق نمود و کمانش اینکه دست حق از انتقام بسته است وقالت الیهود یدالله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و امیر مؤمنان میفرماید که گفتند یهود دست خدا بسته است بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند بانچه گفتند بلکه دست خدا گشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از خدا بیخبر ترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن نمود خیر البشر کسی بطلب آنسرور فرستاد امیر مؤمنان فرمود بیعت نخواهم کرد تا آیات قرانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و بنابر این مدت بیست و پنج روز کلام الله ناطق بعد از چند روز قران را جمع نموده در کیسه گذاشت و سراو را مهر گذاشت بمسجد آمد بر پا خاست فرمود

بی والا بن عم زین ابن جو کیست	کلام الله ناطق عجب من کیست	چه راحمد شد لسوی وسیت	بهر تقوی بعز کریم امر خلا بوف
وصایای نبی کر رفتن از یاد	کلام حق بست از بهر ارشاد	ز آیات قران خود صحبت	که جز من بر کسی این منصب قبیح است
خلافت عزو شان رفض نیست	بیرنا اهل دو نهمت سزا نیست	مرا این حجت ناطق بدست است	گواه این بس کسی که نقوی است
خلافت شان هر بیبا دکر نیست	امامت خور بهر بی پدر نیست	مرا زبان بهر بیغبر گذشتم	بجایش خفته و از سر گذشتم
بکشتن جان بیت نمن خال از بکر	ولیعهد پس از رحلت ابوبکر	پس سر حبل اصحاب ترهوا نفسهم و هم کافرون و سهم ملک رباب	

واولئك هم الخاسرون منقض و خصر و بشاب مردود او لولا الالباب عمر بن خطاب بمقام عتاب و خطاب آمد کای ابو تراب ما حاجت لنا فیه مستغنی عنه بما عندنا ما البقرانی نوا احتیاج نیست بهمین قران و زید بن ثابت که در نزد ما است ما را کافیست امیر کبیر بروی خشمناک نظر کرد فرمود بگو قران را بخواهی دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود ماجون بیشتر هر بتول بجلال حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول که بقول بکیخ غرلت ملول نشستند ابوبکر مرتد ما قبول کس بطلب آن بزرگوار فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را امیر مؤمنان ابوبکر را ان خلیفة الله که چه زود بر افترا بستید بخدا و رسول همه خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشتند در میان خلایق ای قوم آیا فراموش کردید که پوشیده حبیب خدا بزرگ و کوچک شما را امر فرمود که مرا امیر مؤمنان بخوانید و مرا باین لقب مخصوص دانند چون یخبر ابو بکر رسید گفت راست گفته است که امیر مؤمنان او است خدا و رسول بغیر از او خلیفه نیست عمر نه ملحد سراپا مکر حرف حق چون شنید از بوبکر تلخ شد کام انسان مردود ازی الحق مرا بنی فرمود که حضمان تیز نگاه هیچ کلب درنده بر روباه سوی بوبکر نا کس خود وای لب بدندان گزید حسنت از جا که بود بی بنا خلافت تا نیاید علی بد بیعت با ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین پس چند مرتبه پی در پی کس بطلب آنحضرت فرستاد آنحضرت اجابت ننمود و میفرمود من متوجه تنظیم رضا رسول عمر گفت ای ابابکر ابوالحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام است که دعوت ما را اجابت نماید خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ آزاد کرده عمر پلید با خالد پلید جمعی از بد بختان عنید را بطلب حق رسول مجید فرستاد چون بدر خانه عزت و جلال رسیدند اذن دخول خواستند شاه ولایت اجازت نفرمود ندا ازانهم بی حیائی حیا کردند بر گشتند عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجابت کاری نیست بهر نحو که باشد علی را از خانه بیرون بیاورید پس عمر بدگوهر با قصد آزار اهل بیت اطهار با فرقه اشرار بدر خانه هیزم گرد آورد کند گردش بکام ظالمان چرخ اعتبارش بین مدام این آسیا با بد بخون گردد مدارش بین رو پیغمبری چون احمد از دنیا و اصحابش زنیشش کنند آزار اشرار الحال زارش بین بود ولی اختیار از ظلم گردون در بحر خوبان ولی حیدر بدلجوئی بی اختیارش بین عبا جلال و اهل دل

در تیغ ابدار تو هست آتش نهان ــ کان را کسی نداند جز عمرو عنترا
باشد کتاب فضل تو چند بن هزار تا ــ یک باب ان نباشد در باب خیبرا
وصف تو نیست بحث خورشید زانکه ما ــ مدح تو نی دسیدن در مهد اژدرا

کند ذکر دون محبان اکابرا ز اشک خونین ــ کسی که بود در سر دم زدن ستر ایش
لهان باغیر دین مایل محبتهای پنهان وجفای اشکارش بین دد کارش بین پس انچه دو دازل وابد حرمت خانه احمد را نکاه نداشته پای شکسته خود را بر در زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابو طالب در را بکشا ان در مدینه علم رسول متعرض جواب نملحد ناقبول نکردید باردیگر عمر بن الخطاب بان بعتاب وخطاب کشودن معدن حلم ووقار با تحمل فرمود در انحال سیده دو سرا ام الائمة النجباء فاطمة زهراء بجهة اتمام حجت بعقب در امد اما چه فاطمه نیم جانی از وصل پدر خود مهجور وناتوان از بیکسی امیر مؤمنان رنجور با وجود ضعف شدت ناتوانی هر تار مویش برهان پریشانی با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده وچون چشم غزال از سایه خویش رمیده وعصا بر درد و الم بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته بروی ناتوانی نحیفی بر جانی زین مانده در داهی زان مشت استخوانی چون باد صبح کاهی بر پشت در که دکرد از قال وقیل اصحاب بنشست وگریه سر کرد پس ان بانوی حریم عصمت حیا با اواز ضعیف از عقب در جای مقال نه که بفرمایید ایعمر از خدا نا ترس ای بیباک چشم پوشیدن زروی شافع محشر چرا یا رسول هاشمی اخر چه شد حق نمک هر دین که میکنی کوشش ستم با ما چرا ما عزادار یم از ما دست بردار ایعمر یاری ما کر نکردی در عزا ایذا چرا ایعمر نما چه میخواهی چرا ما را بدین مصیبت خود وا میکذاری پیر و پیغمبر از میان شما رفته است این چه بیحرمتی است که نسبت با هل بیت او می نمایید ان بیدین کافر فریاد برکرد که ای دختر خیر البشر در را بکشا والا اتش برد و این خانه میزنم وهمه اهل بیت را میسوزانم فاطمه فرمود ایمشرک خدا نا شناس هستی تر اچه باد ده داب چهم با اتش جهل بر یزو از غضب خدا بترس جای مقال بود نفرما هیچ میدانی کجائی وبفکر چیستی با که میجوئی نزاع هم سخن با کیستی که تکلم کرده با دختر خیر البشر دختر پیغمبرم از من حیا کن ایعمر ان ملحد بی ادب از خدا و رسول شرم نکرده هیمه طلبید با که بدر شنا مبارک خود هیمه کشید وکسوت رسالتمالة الحطب بر قامت نا رسای خود پوشید و کوشید تا در کعبه اسلامیان را اتش کشید نظم

تا کربلا اشراره ان رفت زمهر رفت	ان اتش علانیه هر سو نهفته رفت	و اخکرش زبانه اتش بلند شد	دشمن بان در از برای کزند شد
انسوخت خرکه پسر از کین بکربلا	این سوخت خانه پدر از جور مبتلا	افروخت اتش عمر ثانی ابن سعد	در کاخ دین چه این عمر اتش فکند بعد
ان پشت زینب الم کربلا شکست	این پهلوی مبارک خیر النسا شکست	بست انعمر بیمار زین العباد دست	کرد این عمر بکردن شیر خدا رسن
ان منع اب بهر تو ال نبی کرد	این غصب حق فاطمه بدخو کرد	ان اهل بیت را با سیری برد با	این بو تراب را سوی نسل حرام برد
دین ضعیف از اینهر زان بیاد رفت	زین هر دو از جهان دو علی نامور رفت	کشتانعمر معاند بی باک کربلا	کرد این عمر مخالفت شاه اولیا
	پس انکه دشمن خدا و رسول بمخالفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة	بیحرمتی بخانه اسلام باب شد	بیل چه کعبه شرف بوتراب شد

فی القربی کوشید وچشم از ایه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشید خواست بی اذن داخل شود ان مظلومه مانع شد زاده خطاب سر غلاف شمشیر خود را بر پهلوی سیدة النسا زد بتول عذرا فریاد برکشید که یا ابتاه ادرکنی انبیها تا زیانه بلند کرد بر بازوی ان مخدره زد که بازوی ان معصومه شکست اشك اه فاطمه از کمر اهی ان دین پناه بماهی وماه رسید منبر پیا نه بنا و دنیا که جا نه جان زغم کند چاك چاك چر افتاب سپهر عصمت نیان نسای فتاد بر خاك شکسته بازو وزیاد بی که میکند بکاه وبکا ومن اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله اوحرکت بیجای ان ملحد ودست بریده کمراه جرات کرد نانکه هیچ کم جرات ترا ز روباه شیر جلی از جای در امد حمیت اسد اللهی بجوش وریك غیرت قدرت اللهی بجوش امد پی مقاتله با دشمنان صفت احمد بنود مانع کرقاسم جنان ببلت اشاره تیغ دو سر بابت ستا بجا خلقت خاك زمین خلق زبا پس ان شیر بیشه الهیا از حجره طاهره بیرون امد پنجه ید اللهی را بمیان مرکز ضلالات فکند باند فوتی او را بر زمین زد با انکه افتاده هر کنهر بخواسته نعوذ ان ملعون را کردن کج مجروح بخواست کو با که از روز بد رك نفرفتن ان سالار فرقه اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود ان بزرکوار شوق ای بیحیا بیر روزکار را کر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال ترا بوطا هر میکردم که چو کونه رخصت داخل خانه من میشدی چون انسك دو با مشکل دید که شیر خدا امتنو ابر دکس نبرد ابو بکر فرستاد ان ملحد با عتقاد امد طلبید پیر تیغ فوج وکروه کروه از ان فرقه بی بنیاد بیاری ان مایه فساد امدند در انحال خالد ولید شمشیر کشیده بجانب امیر مؤمنان دوید چه شد راه سفر راه ستم پیموده خالد معین کشت دو بیران مخذل بودن خالد شیر خدا خشمناك بر خواست ان نا پاك را بر زمین زد خواست ان ملعون را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت پناهی سوکند دادند دست از ان عنید پلید برداشت پس ملاعین از ان با دو وعدد او عمار یاسر

بابك اشاره شد فلك بردری ز هم / زیر و زبر کنی همه این چرخ چنبرا
حکم قضا بامر و رضای تو برقرار / سرکار و قدر بحکم تو کرده مقدرا
بیحکم تو نمیرد یك نفس در جهان / بی امر تو نزاید یك طفل مادرا

و بریده اسلحه بیاری امیر مؤمنان با شمشیرهای عریان برخواستند ان بزرگوار ایشان را منع فرمود که یاران با وفا امروز فرموده حبیب
خدا بمقاتله این فرقه زنا ما مونیستم چه بستند زنان کاشتری / سر بتسلیم ار دهی سرکن یقین کردند کان شیر همایون
بزم بت پرستان نیست اذن / هم گفتند کار ما بکام است / کر شمشیر علی وقف نیام است / چه شیران باز ماند از دلیری
شود روباه گرم شیر گیری / پس ان کافران شیطان پرست حرمت اسلامیان را شکسته ریسمان در گردن حبل المتین دین
بستند چون ان خطیب منبر سلونی را بجبر و خواری بسوی مسجد بردند فاطمه از عقب میان پشت ان پلید رو ناس را گرفته مانع بود میگذاشت
که او را بیرون برند میگفت ای پسر صهاک الحبشیه میگذارم پسر عم رسول خدا را با این مذلت خواری بمسجد برد و عمر ستم اساس ظلم و عدوان
عمر کافر بی ایمان با نکه بتازیانه دست انمظلومه شکسته بود دیگر بان اکتفا نکرده در را بفشرد تمام بر پهلوی انمظلومه زد که پهلوی ان مجروح
و طفل محسن ناسقط کرده بد / ان مرغ پرشکسته از افغان خموش شد / بیمار صفت طپید بجا و زهوش شد / الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله هفتم مکالمات ابلیس با ادرار میدوید و مفاخرات ابلیس با مراتب بنیاد حق امیر مؤمنان بر سول خدا

دریغا که از سپهر شیاد لاعب / شد انسان زانسون خری تو ثانی
قضای جرم شد کلب سار راهب / مکرر و ارصید لعاب عناکب
عمر شد بر عقب بو بکر را عقب / ابو بکر چون کلب کرده صاحب
پس از مصطفی هر غصب خلافت / ز عفعف و بیر بخیر کسر سیند
ربیس منقلب کشته او حضا کرد / عمر دریغش علی در مصایب
که روح القدس برد او دست حاجب / شد انش بلند از در شهر باری
هادیا بی ادب در حرمی / که بد قبله خلق از چار جانب
نبی را پسر عم و داماد و نایب / اسیر شد علی انکه امد
کدامین علی انکه در مدح ذاتش / خود خوانده فرخنده شعر مناقب
بحق معینا لك فی النوائب / زناد علی و الظهور عجایب
علی روح قدس از سمو تقدس / علی عقل کل از علو مراتب
نکشتی روان روح ادم بقالب / علی انکه فرمان او گر نبودی
علی انکه چون ذو الفقار دو پیکر / کشد روز کین بر هزاران سنابب
هزاران سالیحه خیل ثعالب / کو بزند سوی عدم کله کله
شود چون بچه با نهنگان هیا / شود چون بزم ان پلنگان تیغ
تن پردلان نقش رستم مراکب / سر سرکشان ز تیغ مح عساکر
در اندم گران رزم عظمی نماید / مغارب مشارق شارق مغارب
فروزان شود بر فرازند کاتب / مجسم شود بهر حق چون یدالله
قضا هر زمان گوید اند مفاخر / فلك هم بگوید اند مناقب
نبی نیشه ایمجد را مصاحب / خدا بیشلی نبی را پسر عم
بسی ای خصال نبی بر تو ممکن / بسی ای صفات خدا بر تو واجب
چه محمود حامد چه مجذوب جاذب / نگویم رسولی ولی با رسولی
نگویم خدائی ولی با خدائی / چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب
ذلیل حوادث اسیر نوائب / چنین سرور را خرد کی پسندد
توان دید مغلوب هر ناکس را / که خوانند بی غالب کل غالب
شود مستمند صفوف کالب / کسیل که صفها شیرد چون
بشاه چنین جو هر این ستمها / بود عاد را دیان و ننگ مذاهب
عیان کو دید مطلب همه مطلب سید / حقیقت شد اشکار اچشم دید کو
خد در الود رقم زد میشود اما / مرا تا به تکلم خلق را تاب شنیدن
ضوء لیل و نهار و طلعت نهاد و در کسوف تا بش مهر و ماه کار را ز
خسوف و کسوف بار کشاد و افلاك در زیر بار غم خمیدند و افلاکیان دامن صبوری دریدند روزی که ید الله العلی الاعلی را دست و گردن
بستند بمسجد کشیدند اصحاب را شکسته از بر کار دست بسته انگشت حسرت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بحلم
و بردباری اندبای عضب قهاری بعض تحسین و برخی افرین میگفتند اصحاب کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار از عقب
با گریبان دریده میدویدند و در انحال بریده اسلمی در مقام عتاب بخطاب عمر خطاب امد که ای دشمن خاندان رسالت مآب
و اینا صبیحق ابو تراب همه اصحاب با نصار اصل و نسب تر امیدانند که از چند تن زنا بهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب
دیده که پای بجهتی کسی بجرم پیغمبر خویش کذارد و دختر پیغمبر خود را این همه ازار نماید اما چو حیدر کرار را داخل مسجد کردند
چون ابو بکر بیدین را نظر بامیر مؤمنان افتاد گفت دست او را بر کشاید پس امیر مؤمنان رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نمود عرض
کرد که یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من کردند چه خلق ذلت
سلطان اولیا دادند بچرخ ناله و احسرتا رسانیدند نشکوه کردن شیر خدا بر پیغمبر فتاد لرزه بر اندام حاضران بکسر که تا کهان
شر لولا لك از درون ضریح نمود دستی و فرمود با زبان فصیح که چیست این همه بیداد ظلم حیله و مکر چه واقع است که کافر شده

بی اذن تو نبارد یك قطره بر زمین / بی رای تو نیاید از بحر گوهرا
بی لطف تو نروید یك گل ز گلستان / بی مهر تو نباشد در باغ ضیمرا
بی امر تو نریزد یك برگ از درخت / بی حکم تو نخیزد یك موز پیکرا
بی یاد تو نجنبد جنبنده از جا / بی قهر تو نسوزد سوزنده اخگرا
یك شمه ز خلق تو هر هشت باغ خلد / یك ذره ز نور تو هر هفت اخترا

کرزونک قنبر ایدهم از حبش بلال | بعد از شما بیاد من اما حسین تو
از روم هم صهیب و وفائی ز شوشترا | از تشنه لب شهید بخون غرقه پیکرا
دانم که این بنهاد مراسف نرحامین | لیکن اگر تو خواهی از اینم فزون ترا

اصحاب و انصار و اخیار و اشرار و صغار و کبار | صداق دست نبی را شناخته‌اند همه

ایا بوبکر چنانکه ز آتش غیرت که آخته‌اند همه
ایا بوبکر چنانکه ز آتش غیرت کداخته از میان ضریح منور برآمد صدای از میان ضریح منور برآمد که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من
دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور برآمد صدائی از میان ضریح منور برآمد که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابا بکر ایا کافر شدی بخداوندی که ترا خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا درست مرد
کردانید و در آنحال اشرف اوصیاء رو بکوبسال الناس ابوبکر کرده بزبان بحال فرمودای ابا بکر ای ملحد از خدا بیخبر ای با ضلال خلق

لبستی چشم پوشیده از خدای جها | چیست هانتای سلکا فی کنشستی بجای پیغمبر | می نشینی بجای اشرف ناس
حجت چیست بجد الاشناس | کیست کو با من احترام نکرد | بامارت بمن سلام نکرد | در علیم خم الیک مردود
انکه بیعت بمن نکرد که بود | تو کدا کنون بفکر ارشادی | دست بیعت بدیهمن ستادی | عهد بستی و تر کشان کردی

لعن بر دیگر چون تو نامردی | چه سببا شبیه است بنزد ابوبکر رفتن سلطان بدر حسین با قضیه‌ها که مجالس بدین بدفتن
علی بن الحسین اگر شیر خدا را با کمال قدرت و قوت ریسمان در گردن کردند بیمار کربلا را با وجود ضعف و ناتوانی غل بگردن
مجلس یزید ولد الزنا بردند اگر امیر مؤمنان در انزوا حسین را بر فراز شمع خویش مید ید سید سجاد چون بخون اغشته
حسین برخود می پیچیدان پدر و پسر را کریان ان سپه پدر را بخون غلطان دیدند دران حال بهر بلیه فرزند علیل مظلوم کربلا را
مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود عرض کرد که یا علی اگرچه نیست سخن در شرافت ثابت | نداشت نفع جرات خلافت ثابت

سزا نکند رضا خلیفه چون بجید | سزای خویش ز شمشیر انتقام زید | دو تن خلیفه بیک عصر خوش شنیده کسی | یکی بشام یکی در مدینه دید کسی
نداشت ثابت یکذره استقامت | کراستی انکار بر امامت من | اگر تو نیز بسر شورش پدر داری | هزار فتنه خیز ایندم بسر داری
خلاف های پدر از تو اید پریشر | ببین اینه با خویش صورت خویش | حضرت سید سجاد چون اطهر زبان درازی از ان بجای پدر بشنیدند

دیدیم و هامی غیرت بنی هاشمی برانداشی راست شد بجوب کشود موی | ابطالم در دو زخرا بخیر بزید | ای مادرزاده جفا تو بیکار کوه بزید
بشنا بیک بار بنامی خود انفد خفیف | نام پدرم پسر بجهور پسر بزید | پیغمبر بکه فخر تو از او ست جد تو | یا جد بام ای خدا بخبر بزید
از بهر این حسین که شادی نکشتش | دخو نشستیم بشر خدا تا کرزید | داری سر خلافت و عین قلتش | ابعادی از حقیقت فضل هنر برید
شادی تو از شهادت با بم کردی بیش | خون کو بهر کرد خلق و عالم نکرزید | از مکالمات نعلیل ابت داز خروش ز نعضا مجالس بلند شد چون

هنکام تکلم کردن ابو تراب با ابوبکر که بشوند از قلب اصحاب بلند شد عمر بر کرد از شمشیر کشید بجانب حیدر کرار رو بدو که ای ابو تراب
این سخنان بکذار و دست بر بیعت ابوبکر دراز کن ان بزرگوار فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل میرسانم
انحضرت از روی بحیر نظر بران ملعون کرده و فرمود بخدا سوگند اگر وصیت حضرت رسول منظور نبودی الحال بر تو و بر همه خلق می
نمودم که از ما و تو ضعیف تر و ذلیل تر کیست در انحال حسنین با چشم اشکبار بر یمین و یسار پدر بزرگوار ایستاده بودند چه دیدند که انحضرت

دل ز سنک پی قتل حیدر میان بسته تنک | ز بیداری از امیر که کشیدند افغان چه مرغ بسر | ز قتل پدر که بر اندر کاو
بقربیر مودند رو که ابجدنامی نداریم کس | تو ما بیکسان را بفریاد رس | امیر مؤمنان اندو کوشواره عرش مجید را در بر کشید
فرمود ای نور دیدکان عم مدارید بخدا سوگند که ایشان را یارای آن نیست که پدر شما را بقتل رسانند و از ان بمقدار تر که
این اراده نمایند پس هر یک از اصحاب یکرنک رو بابی بکر بی نام و ننک کرده بزبان انحال الزبان طعن و لعن کشودند سلمان فرمود ای اهرمن
مبحث بلسحنا از جای سلیمان بر خیز عمار عمر را مخاطب ساخته که ابیاء مری و از مخالفت هرون دمار بر سر می و ابا ذر می گفت
از کرمی بازار محشر هند رکینه و اخکر درکانون سینه را باذ میفروزید و ابا ذر این را از کعبه قلوب محبین مسوز به بریدة اسلمی فریاد کرد
که ای شما منافقان خدا و رسول پرورد ما و شما بفرموده حبیب خدا دست بیعت باسد الله الغالب بوسیدیم امروز چنین میکنید بخدا
سوگند نیام در شهر که شما خلیفه را بسته و جانشین رسول معزول باشد عمر حکم کرد که زدند بریده اسلمی را از مسجد بیرون کردند

یکی نشسته ز اصحاب کرم شیون و شیون | سرشک بار ز احوال و الد حسنین | یکی نشسته بکنجی از این الم دلگیر | یکی و سر از نفس خلق بسر شکند
کرنا کاه ز دو مسجد بصد فغان خروش | رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش | فتاده بر جلوه اجل با ستعجال | مخدرات بنی هاشمیش بدنبال
کسیکه سایه او مه نداشت بر لب بام | قدم نهاد بمسجد میان اکثر عام | کرنا کهان پر جبرئیل بر نپوشیده | میان فرقه اصحاب در خروش امد
فتاده چون نظرش بر ضریح پیغمبر | ز بحر اشک فشاند همچه لولوتر | پس بحضرت فریاد کرد وا ابتاه و اصفیاه و ابوالقاسماه و احمداه

تشنه بود بر لب آب فرات و بود / آب فرات یکسره اش مهر مادرا

بیکس حسین غریب حسین بینوا حسین / نه مادرش ببر نه پدر نی برادرا

امّا برادرش سر و دستش ز هم جدا / عباس تشنه کام علمدار لشکرا

واز بیع الکرامل و الیتامی از سر عمّ بی یار و دختر دل افکار خویش عجب جنبر داری بت پرستان پیمان ترا شکستند و پیمان در کردن ذا امامت بستند فاطمه را که پارهٔ تن خویش خواندی با پهلوی شکسته و طفل سقط شده ببین پس رو با بوبکر کرده فرمودی ظالم کفر خود را ظاهر کردی و بدشمنی عترت پیغمبر خویش برافراختی بعزت خدا سوگند که اگر دست از سر عمّ برنداری گیسوی خود را پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش آید چون آن نشانه برجان داری باقی نگذارد بخدا قسم من از ناقهٔ صالح کمتر نیستم و بچهٔ او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان گفت دیدم از مکالمات فاطمه دیوارهای مسجد بتزلزل درآمدند و از زمین بلند شد بنوعیکه از زیر آن توان عبور کرد پس پیش رفتم و عرض کردم ای بانوی محفل امامت مستورهٔ حجرهٔ کرامت تو مظهر رحمت خدائی تو را ختم انبیائی هستند اگرچه زهل این قوم راضی بغضب شو با این قوم ان بانوی کاخ ولایت وان مریم امّت الناس سلمان را اجابت نموده برگشت پس ابوبکر ملعون از هلاک قوم ترسید دست از امیر مؤمنان برداشت آنحضرت بمحراب مطاهر مراجعت فرمود انگه خدا نشناس با این همه ظلم اکتفا نکرده فدک را که قلعهٔ بود خدا و رسول بفاطمه بخشید غصب نمود و کلا آنحضرت را از فدک بیرون کردند مظلومه با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمده فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که پدرم بحکم خدا بمن بخشید ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیاورد فاطمه فرمود ای بی حیا بی آزرم شرم نمیکنی حکمی که در باب سایر مسلمانان جاری میکنی که بینه را باید از مدعی طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه آوردن با تو است عمر ملعون گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس امیرالمؤمنین ع و حسنین و ام ایمن را گواه آورد عمر گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفلند و ام ایمن زن عجمی است شهادت ایشان را قبول نمیکنم مگر بجلال رسول خدا ملول نشد گوان گروه کسی حامی بتول نشد برای غصب فدک پشت چون کسر بوبکر خجل از فاطمه شرمنده از رسول نشد رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد پس ام معصومه بیرون آورد نامه را که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود دامن فدک عمر نامه را گرفت و آب دهن پلید خود را بر وی انداخت و پاره کرد فاطمه الهی کشید فرمود خدا شکم ترا پاره کند پس آن مظلومه بمسجد آمد زنان بنی هاشم پرده زدند روی انجیده دو جهان کشیدند برای اتمام حجت خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده بعد فرمود ایها الناس آیا گواه نیستید که پیغمبر فرمود فاطمه پارهٔ جگر من است و من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله همه شهادت دادند که حق است پس فرمود گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند و پهلوی مرا شکستند فدک را از من غصب کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذابا الیما آن پارهٔ تن و حبیب دو ریحانه مراجعت فرمود و از ضربتهای آزارهای آن طایفهٔ بی بنیاد با دست و پهلوی شکسته بر بستر بیماری علیل و رنجور افتاد

شعلهٔ هشتم در فاطمه ابتلاء الاحزان و شکایت کردن و خواستن بدیدن بر کوابرا

چه شد بیت الحزن ماوای زهرا / فزونش شد ز رنج افزای هوا

ز جوش الم شد چون بی تن روح / که زهرا ناله با بیت خانه او نی

تنش کاهید و چشمش گهربار / دلش در ضعف همچو چشم بیمار

دران غمخانه شد چون منزل او / غم غمخوانه شد با درد دل او

دران بیت الحزن معنا ایوب / ولیکن کرده بنیانش یعقوب

شده خاکش ز اشک حور عین گل / بجای آجرش دل بر سر دل

پریشانی صراط مستقیمش / جگر خون زینبش وقف حریمش

پی امیرش خاکش رخ ماه / هلال کشته و کاهیده چون کاه

ز اشک سرخ صحنش گشته گلزار / ز دود آه سقفش بسته زنگار

ازان بیت المقدس مانده مستور / بحرمت زاد تا عرش بیت معمور

ز جوش ناله سقفش کنده از فرش / لبان دود بیجان رفته تا عرش

کمینش را مکان انجمان تنگ / که در زندان دل ز ندلیان تنگ

فضایش مانع بیگانه و خویش / ز سیل مایه صد گونه تشویش

ز اشک همچو انجم ناتوانی / زمین را کرده رشک آسمانی

ز سوز آه بر سقفش رخ کشتی / ز سیل اشک از سقفش بجا کشت

درون با بری و برون آفتابی / بدریای بلا وارون حبابی

درش از شاه مقصود بسته / چه سائل بر کناره نشسته

فغان آشوب خاطر در فراقش / الم پروردهٔ آب و هوایش

درونش عاری از نور سر و خود / که بود از ظلمت رنج و محن دود

چراغ بیت الحزن غمخانه اش را / زبنای مشقت یافت انجام

اقا لسکر کر بود سپه بی سپرا / شد پای مال از دم شمر و خنجرا

گردید لشکر همه اصحاب او شهید / از کودکان و بزرگ همه اصغرا

امواتشان تمام بتاراج کینه / از کودکان و ... ز نو

زنهای خیره برادر و اطفال خیمه / ... بر ...

زینب کجا و محفل ... / زینب کجا ...

گسترید او سبزه و سخن چمن بیا چه بر — اکنید از لاله دیجی و زمر مشک تتار
باغ شد از زاغ عوان چو بر روضه خرم بهشت — زاغ شد از اخوان چو طاق ابن جیبار
چشم نرگس شد چه چشم کلعذاران لبریز — جعفر نه پرمو لاله رویان مشکبار

دران بیت الحزن زهرای نالان   سپر پوشیده چون چشم غزالان
زمژگان یاد ران منزلچه سیها   ره سیلاب در رو منزل بگشاد
چه کردی یاد وصل شاه لولاک   زدی پیراهن طاقت بتن چاک
چه راندی گر بهر نام باب بودی   بنای هستیش را آب بردی
بحسرت تا زبان اندر دهان داشت   همی نام پیمبر بر زبان داشت
دمی کز سر برید طایر هوش   شد اندر راه وفا ناله خاموش
که از برگشتن اقبال گفتی   زمانی با زبان حال گفتی
کرای بوسته عهود یتیمان   ببین حال دل ما دل دو نیمان
زرنج هجر تا ای منتهای در   هلالی شد مه رخسار چو بدر
فکندی آتش فرقت بجانم   چه رنگی کاهید مغز استخوانم
چه از بهر شکایت لب گشاده   صبا را اینچنین پیغام داده
کرای باد صبا زهرا حبیبت   رسالت کن که خواهم جبرئیلت
کذر بر تربت پاک پیمبر   عبیر آگین شو از خاک پیمبر
ببوس اول مزار پاک او را   اگر دیدی مجال گفتگو را
بان ویران کن ملک ضلالت   بان خورشید ایوان رسالت
بان رخشان در درج فتوت   بان تابان مه برج نبوت
بگو شد دین حق پامال بی تو   جهان شد موج جهال بی تو
بدل جوئی اطفال یتیمت   بحرمت داری اهل حریمت
سفارشها که با اعراب کردی   وصیتها که با اصحاب کردی
حدیث عقل بر دیوانه گفتی   بخواب الودگان افسانه گفتی
رسید ارکان ایمان را شکستی   ز داتش در حرم آتش پرستی
چه زد آتش عمر در خانهٔ تو   قدم بنهاد در کاشانهٔ تو
ندانم آگهی ای باب یا نه   که بازویم شکست از تازیانه
پس آنگه در بپهلویم فشردند   علی را دست بر گردن ببستند
عمر بعد از تو طرح مکر افکند   بمنبر مسند بو بکر افکند
پدر جانا نظر کشتی چه غایب   علی شد منزوی بو بکر نایب
فدک را غصب شد چیزی نشد کم   نداری بگجوا زغصب فدک غم
بخواهم حاجتی بعد از تو از کس   ملاقات ترا میخواهم و بس
دران بیت الحزن گفتا زشن بود   بلی تا بود زهرا کارش این بود

شکسته بالان تازیانه محنت و الم و مجروح دلان ابواب ظلم وستم فراق دیدگان ایام هجران و محنت رسیدگان گوشهٔ بیت الاحزان تقدیر این مصیبت نهایت بلا پایان و شرح این قضیهٔ هایله سرا پا حرمان را چنین گوش نه مستمعان نمودند که چون آتش فراق خاتم انبیا و شعلهٔ جور و ستم اشقیا برق خرمن هستی بتول عذرا گردید چون هلال کاهیده با جسم ضعیف نحیف و از اثر فراق مبسوخت و میگفت یا ابتاه ای مقه لفراقک لاینهمل واتی عین بعدک بالنوم یکتحل یعنی ای پدر بزرگوار کدام اشکست که از دوری تو نمیریزد و کدام چشم است که بعد تو بخواب میرود ای پدر بعد از تو باور جدائی چون کنم دارم از دام جهان میل رهائی چون کنم طایر پر بسته ام افتاده در کنج قفس یاد گلشن چون نمایم مرکسائی چون کنم شد مسلط ناگهان بر من بلای چون فراق با بلای ناگهان دوری ما ئی چون کنم المختصر از هجر پدر چندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان برآمدند خدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن ناله دختر خیر البشر نیست عرض ما را بخاتون محشر برسان که از برای ماتم داری شب را اختیار کن یا روز را امیر مؤمنان بنزد فاطمه آمد فرمود یا بنت رسول الله ان شیوخ المدینه یسئلونی ان اسالک اما ان تبکی اباک لیلا واما نهارا یعنی ای دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من سؤال کردند اینکه از تو سؤال نمایم که شب را برای گریه اختیار نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن ما اقل مکثی بینهم فوالله ما اسکت لیلا ولا نهارا او الحق بابی رسول الله یعنی ای پسر عم بسیار کم است مدت مکث من در میان شما بخدا قسم که از گریه و زاری در روز و شب ساکت نمیشوم تا اینکه ملحق شوم به پدر بزرگوار خویش پس آن بنای ایمان یعنی امیر مؤمنان بیت الاحزانی در بقیع بجهت آن مخدره در جهان بنا نمود پس آن زهرهٔ آسمان عصمت هر روز صبح بهمراه امامین حسنین را برمیداشت به بقیع میرفت تا شام دران بیت الاحزان بگریه و زاری بسر میبرد و میفرمود اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکر ابی مذ مات والله اکثر یعنی هرگاه کسی از دنیا برود ذکر او در رفته کم میشود و از خواطر ها محو میگردد و ذکر پدر من از روزیکه مرده است قسم بخدا که بیشتر است فلک لی چرا فاطمه الم نکرد

اجل چه جور بنا دختری یتیم نکرد   نبود نوح ولی داشتیم طوفان   نفرقت پدر او گریه کرد تا جان داشت   ازین قضیه چه هفتاسمان فغان کرد
نکرد ترک وفا تا بباب ملحق گشت   از آنچه با سفر کرد حضور هوا   شکست پشت حسن لیک سیدالشهدا   حسین تشنه تنها عزای مادر دید
فراق جد و پدر را کشید و دید   چه شاه دین که دلش داشت داغ   کجه شتو بداغ دو هیجده ساله   یکی بتول چراغ پیغمبر
یکی شبیه رسول خدا علی اکبر   شکسته پهلو و کم کرده پاره یکی   بزیر تیغ سنان کشته پاره پاره یکی   یکی که تشنه زجان در مقابل دو نهر
یکی شهید ستم کشته ز خصم بد   یکی ندیده پسر عمر بی نوای او   یکی بجنب پدر بزم کدخدای او   یکی شهید فدای ابوتراب شده

یکی بکوی وفا جان نثار باید شد الحاصل چون هفتاد و پنج روز از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمه زهرا بگریه وزاری بسر بردان سیده مخدره لاریش چون تار موی خویش ضعیف کردیده سر بر بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی عابده شب نده دار بیدار دل را طالع یار و بخت خفته بیدار کرده پدر بزرگوار خود را در خواب دید که با جمعی از انبیا و مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین نزد آن سیده دو سرا و شفیعه روز جزا امدند چه شد شایسته دیدار بخش شد از خواب گران بیدار بخش شد آن نه عین ظلمت

شب خورشید تابان شد هویدا | چه شد بیدا بخت کامیابش
رسول هاشمی امد بخوابش | ببالینش پدر از مهر بنشست
ز رحمت نبض او بگرفته در دست | که ای بیمار هجر باب چونی
ز بخت خویشتن در خواب چونی | زفید صحبت دنیا مبر رنج
پدر مشتاق وی تو است برخیز | ز دنیا بکذر و برما گذر کن
جلال پادشاهی بر نظر کن | در اینجا عشرت ناز و نعیم است
در انجا کار با لطف کریم است | در این سر منزل از بند بلا خطر نیست
غم ظلم ابو بکر و عمر نیست | تو روحی ای بعیدتن گرفتار
قدم در عالم ارواح بکذار | بکن جهد ای فدای جان بابت
که فردا شب شوی مهمان بابت | انتظار تو بعینی قرار در خوابید

نزد پدر بزرگوار کرم شکایت کفار بود که از خواب بیدار شد مروییست که همان شب یا شب قبل از برای وداع رو بروضه مطهره جناب رسالتمآب نهاد و مخدرات بنی هاشم متصور از دنبال کرفته بودند و ان حضرت چنیهها کرم از دوش از بسیاری گریه چیزی بچشم او نمی دید امن چادر بر پای او می پیچید و می افتاد باین طریق افتان و خیزان داخل حجره که در ان پدر بزرگوارش مدفون بود شد چون نظرش بتربت ان بزرگوار افتاد ان مرقد منور را در بر کرفت و عرض کرد یا ابتاه قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لو تکثر الخطب پدر بزرگوار بعد از رحلت تو فتنه بسیار با اهل بیت تو رو داد اگر تو حاضر میبودی اینها نمی بود وکسی ما را ستم نمی نمود انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب ای پدر ما بی تو مانند کلستانی بی باران پژمرده از جفای کیم کواه بر احوال ما باش و دل ما از این جور مخراش وکل اهل له قربی ومنزلة عند الاله الذی الادنین مقترب ای پدر اهل بیت هر پیغمبر را در نزد امت قربی و منزلتی است مکر ما که نزد امت قربی و منزلتی نیست ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دونک الترب تجهمتنا واستخفت بنا لما فقدت وکل الارض مغتصب ای پدر چون تو در خاک پنهان شدی مردان چند کینهای خود را اظاهر کردند و دفعها بما ترشرو کردند و حق ما را سهل شمردند چون ترا ندیدند ما را بیکس دانستند زمین را بغصب کردند وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک تنزل من ذا العزة الکتب کان جبرئیل بالایات یونسنا فقدت وکل الارض محتجب ای پدر بزرگوار بودی تو ماه تابان و نور درخشان که جهان روشنی می یافت و بر تو نازل میشد از جانب رب العزه کتابها و جبرئیل با ایات قران مونس ما بود پس چون تو ناپیدا شدی جمیع خیرات پنهان شد فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونک الکتب انا رزئنا بما لم یرز ذو شجن من البریة لا عجم ولا عرب ای پدر کاش پیش از تو مرک ما در می یافت چون تو رفتی و جمال خویش را از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ احدی و هیچ کسی باین مبتلا نکردیده از عرب و عجم فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب ای پدر بزرگوار ما تا زنده ایم چشم ما باقیست بر تو کریه میکنیم وانت حضرت بر تو میکریم پس انتظار فلک کریست که بیهوش کردید وقتی بهوش امد که امیر مومنان امده و مرد و جمع انجا نا اورد

شعله هژدهم در وصیت فاطمه زهرا علیها السلام و جلد دوم

از دار فنا بسوی جنت الماوی تعزیه داری اهلبیت اطهار بسند صحیح منقولست که چون دوازدهم شهر جمادی الاول بسیدوم انشد که داغ رسول خدا بر دلهای مهاجر و انصار از نو تازه باشد زینب و کلثوم الیم و حسنین یتیم شوند امیر مومنان داخل حجره فاطمه شد دید ان پهلو شکسته را حال دیکر است آن حضرت را و جمعی کرده و کلام تمام شد حضرت امیر کبیر فرمود ای دختر رسول خدا و ای بتول عذرا مرکز اهل علم عجب جستیم سامان دنیای فانی و جمع اوردن اسباب احتیاج نزد کاری میل نداشتی امروز ترا مشغول دو کار می بینم فاطمه عرض کرد یا علی دوش از عالم قرب نو بد رجعت شنیدم همین امروز در این بیت الشرف مهمانم ازو جمیز کرده ام که چون تو بتغریب مشغول شوی حسنین کرسنه نمانند و کلاه کرده ام که کیسوان زینب و کلثوم را بشوم چند ایام بعد از من پرستاری نباشد مرا که خواهد بود حیوة عالمی را چون سحر بخوب گرفتم همه ایام حیات با دو صد شتاب کرفتم تا کهنه کنم و راست دو دو ان

تعزیه من زجام شستن ونان پختن ایجنا کرفتم برای انکه حسین وحسن کرسنه نمانند تنور کرم فلکرا با فتاب کرفتم برای شستن کیسوی دختران ستمکش زاب دیده کرابان کلی باب کرفتم در این خرابه دلم تنک شد بکلشن جنت نشیمنی بهار این منزل خراب کرفتم دکر بدهر قرار ای ابوالحسن نتوانم دلا زهوای جهان ای ابوتراب کرفتم خطاب جمعی از محرمان دوست شنیدم ره حریم محبت از این خطا کرفتم از مکالمات اتش افروز بتول عذرا دوداه از کانون سینه شیر خدا بر امد امام معصوم را در کار کرفت و فرمود ایم کسار و امونس دل افکار من از داغ مصیبت رسول خدا کافیست چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات حضرت رسول کردیده بعد از تو با اطفال یتیم چکنم وجواب حسنین را چه بکویم فاطمه عرض کرد کهای تاجدار سوره هل اتی وایهسوا عرصه لا فتی ایخطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هرون وای شمع شبستان طریقت وای شمسه ایوان شریعت ای مشرف بتشریف هذا امیر و ای مخلع بخلعت ولایت هذا فراق بینی و بینک زمان مواصلت بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس مضامین این مقال کویا کردید نظم

میل رفتن زین جهان دارم همی	عزم کلکشت جهان دارم همی	زین جدا کشتن زهم بار فراق	این مقال کویا کردید نظم
میشود محزون حسن بیکس حسین	درد وداع این وان دارم همی	از جفاها ایکه زینب میکشد	کرد بر دل من بجان دارم همی
خود عیان کرد دخترها که من	دارم و اینک نهان دارم همی	بایدت رفت ای امیر ازان زار خویش	خون دل بر رخ روان دارم همی
چشم و دل بکشا وصیتها من	کوش کن تا نیم جان دارم همی	از تکلم کردن فاطمه مرتضا	با تو باید رمیان وام همی

کریست کریستن شدید و فرمود ای بتول عذرا وای انیس خوار وای پهلو شکسته بی پدر وای پاره جگر پیغمبر امجد و مرد دو جهان وای معصومه اخر الزمان ای مادر دوبچه وای مریم دو عیسی بشمار ار وصیتها خود و بیان نما وصیتها خود را که تخلف در وصایای تو نخواهد شد فاطمه عرض کرد کهای پسر عم رسول خدا کهای وصی بلافصل سید ثقلین مرا وصیت چندامست یا ابا الحسنین یکی انست

امام را زپی خدمت حسین	چراکه دختر زینب همیشه یار و رما است	بهر مثل منست یتیم پرور ما است	انکه نمائی نکاح بعد از من
یتیم پروری او من و یکی نمی اید	دکر بدان که ضعیفست جسم لاغر من	ببرد و زن منما بید جسم و پیکر من	زکار خویش بجز خویش عقد نکشا
هیئتی که بمود ند قدسیا نقرر	امیر مومنا غم پر سید که ای فاطمه چکونه نعشی باید ترتیب دهم عرض		بساز نعش برای من ای امام کبیر

کرد که یا علی ملائکه را دیدم که بدین طریق نعشی برای من ساختند و ترکیب نعش ساختن بآن طریقست پس خود نعش بدست مبارک

سیم صنیمان کو جمال بجافکا	بباعثی که دهم جان مرا بحال	نظر به پهلو مجروح دردناکم کن	درحضور شاه ولایت ساختند عرض کرد
جنازه ام منما برکروه کافر کیش	کرد شمند بدیه بمیر خویش	کفن تن بدم دردمها کی ابیر	دوشنبا خدا شیطان نجا کم کن
شود بقبر تمک پاش زخم تازه من	کند نماز چه بر پیکر جنازه من	سفارشی دیگر این است که جهان	رسد چه ما یه تابوت من بدوش
شر بجان حسن نفی در عین چه	نهر صیحه بر حسین چه زنند	بکیسوی حسن از بکند دغا عی	روم چه بادل اندوه نال و چشم پر اب
کنم بباخن غم در بهشت صنعه	کنم بجلوت خیر البشر پریشان مو	کسی کند سوی کلثوم اکر بچشم نظر	خدا نکرده رسد بر حسین اکر الی
هزار مرتبه مردن بصد هزار	نکوتر است زیک لحظه کریه زینب	واحسرتا کرده ام اندک چشم	بجای جامه طاقت کفن بود مدد

زینب کویا سوده یا کسی بچشم بجانب کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتیکه اهل بیت از راه قتلکاه بکوفه میبردند چو کذار ایشان اوزا از وطن بصد رنج و محن بر مقتل از خون لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان بروی اجساد این شهیدان خویش افکندند هر طفل یتیم دلباخته در کنار سر و از پا انداخته چون فاخته کوکو زنان و هر تنها سر بخت بر کشته برروی کلبن نعش کشته در خون اغشته چون بلبل سر کشته کرم شیون بودند یکی میکفت عباس ای علمدار رشید من یکی میکفت اصغر ای صغر نا امید کو فقره در سبا کشته یکی میکفت ای قاسم یکی میکفت ای اکبر در اینحال سکینه خویش را بر روی نعش پدر افکنده بود و از تشنگی و کرسنگی وظلم مخالف شکایت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار ان طفل دل افکار میزد و نمیکذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد کهای برادر در وطن هجر خواهرت دیدن ایخوراست بیاه رخ تو دیده ام بی نوراست ایتاه فلوسالاد عریان بر جبین اطفال کرسنه اند منزل دور است شمر او عریان تمام لحظه بجشمی وزهر جشمی از یمنت و از او صبر ساید الحاصل چون وصیتها بتول عذرا فاطمه زهرا باتمام رسید عرض کرد که یا علی از حضرت تو خواهش دیکر هم دارم کو با چنین یا حال این مقال کویا کردید که خواهشی است مرا ز نوای امام که ابر رحمتی کان لطف بحر کرم خلاف نیست ای تو زهرا نهاده کرفتمی بجانب تو بیخشا که صاحب کرمی کو فتند زمک ملالی که بتقلب و جای

می‌چرخ می‌انجم گر ببینند در کام وضیع | می‌جوی می‌انجم گر ببیند در شجاعت مورد | می‌چرخ می‌انجم گر یک قطره در کام هنک
کرد از نائره ان در شهر خوارزم | سر ایجان کز ما شوند و دار ور دم ضار | ریزی از دریا شائبه بخود اندکه

بصیقل کرم خویش زنگ از دل زدای ای اکر زفاطمه کردید خود ظرفیت مکر برای زینب و کلثوم عذر می‌بینی امیر مؤمنان از مکالمات فاطمه کریست و فرمود معاذ الله که از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد بلکه همه عمر در خانه علی مشقت دنیا کشیدی و لحظه استراحت و آسایش ندیدی جای مقال بود که بفرماید بکو بپیش تو بی اختیار دم ای زهرا که از تو منفعل و شرم‌سارم ای زهرا بخانه علی از غم می‌بناسودی که در دو رنج این تو بودتا بودی نشد که یک سحر ازغصه کریه سرفکنی شبی نبود که دستار تا سحر نکنی کواه سست بزحمت کشیدنت بسیار تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار اکرچه بخت فالک درایشان من نخورده دم ای خوشی بخانه من چه میری وکی بجنا ایشفیعه محشر بشکوه لب نکشائی بنزد پیغمبر فاطمه عرض کرد ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که در خانه تو مرا از شکوه تو جائی باشم اما میروم و اطفال خویش را یتیم میگذارم ایشان را و تو را بخدا میسپارم پس اندو با رهم بابکو الوداع الوداع بودند که ناکاه اندرخانه صدای پای حسنین بلند شد که ای پدر بزرکوار در وا بکشا که مادر خویش را وداع نمائیم امیر مؤمنان درخانه را کشوده ایشان را در برکشید و فرمود ایجانان پدر از کجا دانستید که مادر شما در این حال مهیا ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر

اکنون چه دو مرغ پر شکسته	از قید علایقات رسته	کردیم ز آشیانه پرواز
کشتیم بجد خویش همراز	در تربت احمد ارمیدیم	او از خلیل را شنیدیم
کامد دو نهال باغ زهرا	دو کوهر شب چراغ زهرا	افسوس که بیکس و الیمند
امروز چه شب شو یتیمند	واضح تر از ان بدیده شد	رفتیم بخدمت پیمبر
در روضه او مقام کردیم	بر حضرتش او سلام کردیم	برخواست از ان حریم فریاد
زین واقعه جد ما خبر داد	کاکنون اجل ای دو شاهزاده	داعی بدل شما نهاده
در خانه روید با دل ریش	از بهر وداع مادر خویش	دریاب که وصال امید
جهدی که غروب کرد خورشید	بشتاب حسن بکوی زهرا	بخرام حسین بسوی زهرا
کلکشت بکلشن وصالش	زاینده غنیمت از جمالش	مارا که سرشک برجبینست

بی مادری ای پدر یقین است پس ان دو طایر بی بال و پر و ان دو یتیم خسته جکر خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش نها حسرت امیز پر رنگ مادر همی نکریست و یکی رخ بر کف پای مبارکش میسود و زار زار میکریست حسن میکفت مویه و ارکرد سر و دلجویش حسین از زار چون بلبل نواخان بر کل رویش حسن میکفت این غم در رنج و امیکند پیر حسین میکفت خواهد کرد این محنت مرا پیر کرم حسن میکفت مادر بر یتیمانت ترحم کن حسین میکفت یکدم با من بیکس ترحم کن در این حال فاطمه از مکالمات جانسوز حسنین سیل اشکش چون از دیده کشوده هر دو را چون جان شیرین در بر کرفت لب حسن و کلوی حسین را بوسید ایشان را دل داری داد و فرمود آخر نفس است و نفس بازپسین است از اکر نباید کس از ان باز پسین پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسنین و همه ایشان را با امیر مؤمنان سپرده حسنین را فرمود ای نور دیدکان مادر بروید به روضه جد بزرکوار خویش و مادر خود را دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجه جعفر طیار را طلبید و فرمود که در هنکام وفات حبیب خدا چهل درهم کافور جبرئیل از بهشت برای آن سرور اورد آن بزرکوار او را قسمت نمود قسمتی برای خویش و قسمتی برای علی و حصه بجهت من بیاور ان کافور را که بان مرا حنوط کنند پس آب طلبید وضو ساخت بروایتی جامهای نو پوشید و بوی مبارک را بوی خوش معطر کرد اینده و فرمود ای اسماء لحظه بیرون رو و مرا تنها کذار که با پروردکار بی نیاز راز نمایم و چون بعد از لحظه مرا بخوانی اکر جواب نشنیدی بدانکه با پدر بزرکوار خویش ملحق شده‌ام اسماء بادیده کریان از خانه بیرون رفت و در پشت در کوش فرا داشت دید که آن معصومه دست بمناجات برداشته بزبان حال عرض کرد الهی باعزاز ختم رسل بان شخص کامل بان عقل کل بدانائی شیر یزدان علی بنی وصی خدا اولی الهی بپهلوی مجروح من بمظلومی طفل مذبوح من بشبهای هجر حبیب اله بمعصومی محسن بی کناه

بان زجر و خاری که بعد از نبی	کشیدم بهو دامان بتول	بداغ دل زینب از هجر من
باشک روان حسین و حسن	بدرد فقیران برنج الیم	باه اسیران باشک یتیم
بزاری اطفال شیرین زبان	بالحاح شبها بیوه زنان	الهی بعباد شب زنده دار
الهی بزهاد کاسل عباد	بنیک اختران بری از عنا	بروشن دلان صداقت نهاد
بان مجرمی کز کنه شد خجل	بان بی عمل عالم منفعل	بر بیمار بیر به دل از حیات
بزندانی ناامید از نجات	باه دل خسته دردناک	بداغ جوانی که بردم بخاک
که در محشر ای قادر ذو المنن	ببخشای بر امت باب من	

کر که اسرافیل تکبیر شد مدد رصود هم | ادم علمش تجلی کر کند ابلیس را | نوح لطفش کر بسازد کشتی از بهر نجات
کفر از او معدوم و ایمان پا بپا از وی انتشار | سجده بر خاک اورد از روی عجز و انکسار | بر جای اب آتش اکر باشد توان کردن گذار

دیدگان
پس زبان ناطقش خاموش کردید بعد از لحظهٔ اسماء فریاد کرد که ای بتول عذرا جواب نشنید اسماء داخل حجره شد
زاضیهٔ مرضیه ندای ارجعی بشنیده و مرغ روحش از قفس تن بشاخسار قدس پریده اسماء کریبان دریده و خویش را بر روی نعش
فاطمه انداخت و عرض کرد که ایجون تو بمحشر سلام مرا بپیغمبر رسان در اینحال اسماء با چشم کریان متحیر ایستاده سیلاب
خونابه از دیدگان کشاده که حسنین داخل شدند و خویش را بروی نعش مادر افکندند و ناله کردند که واحسرتا لا نطفی ابدا
فقد جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمة الزهراء کویا در اینحال اهر یک از ان دو یتیم خسته جکر بر سر نعش مادر میکفتند دوری
زشهر بند وفا کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق دربیکسی نشسته بداغ از داغ مصطفی اندر ان امید دوا کردی الفراق
پیراهن صبوری ما را بباد هجر چون برک کل دریده قبا کردی الفراق مادر دو بلبل حسین و حسن را ما را شکسته بال جدا کردی الفراق
یکباره ال سرو قد بو تراب را از بار مرک خویش دو تا کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح از این جها رفتی و شور حشر بپا کردی
الفراق بیمادر بوی باغ جنان دمیده الوداع ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق از فضهٔ خادمهٔ انحضرت منقولست که امیر مؤمنان و حسنین با
زینب و ام کلثوم بر سر نعش انمعصومه اینچنان شیون نمودند که ملائکه را بکریه در اورد پس امیر مؤمنان بنابر وصایای انمخدره
دوجهان فاطمه را به بهشت مبارک غسل داد و بکافور بهشت حنوط فرموده کفن نمود چون نوبت ان رسید که افتاب رخسار ان
خورشید برج عصمت و طهارت در زیر ابر کفن پنهان شود حسنین را فرمود بیائید و توشهٔ ملاقات از رخسار مادر بر کیرید
که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد مکر در بهشت همینکه حسنین خویش را بروی نعش مادر افکندند حسن فشانده رخسار
زرو عقد کهر حسین بریخت کل برخ لؤلؤ تر بصد بنا زبکی دیدهٔ ترحم داشت بالتماس یکی خواهش نکاه داشت
که ناکهان زکفن شیون و فغان برخواست دو دست فاطمه کردید از ان جیب چو ان دو دست مبارک عیان شد از طرفین شد از دو سمت
حمایل بکردن حسنین ز هوش رفته جام اجل بهوش امد چه مرغ بسته لب از ناله در خروش امد مکید لعل حسن زان لب
حیوة یافت ببر کرفت چه جسم حسین از ان جان یافت بروی سینهٔ خیر النسا حسین و حسن مکان کرفت بسا دو روح در
یکتن ازان زمان که بجان با بجسم شد مفتوح کسی ندید بیک قالب شکسته دو روح کریست فاطمه بر ان دو طفل
بی مادر همیشه که فغان کرد روح پیغمبر کریست زبی مادری چنان حسنین که ریخت خون دل جبرئیل از عینین پس
هاتفی ندا داد که ای پسر عم رسول خدا حسنین را از روی سینهٔ زهرا بردار که کریهٔ ایشان ملائکهٔ هفت اسمان را بفریاد و فغان
اورده پس امیر مؤمنان در دل شب سلمان و اباذر و مقداد و عمار و بریدهٔ اسلمی و عقیل را طلبید بر جنازهٔ فاطمه نماز فرمود
وانحضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت رسول خدا را ابو تراب بتو میسپارد ندائی از قبر امد که دل خوش دار یا علی

کم من بر وی از تو مهری با توام انا لله و انا الیه راجعون

قصیده در نعت و منقبت سید صفیاء قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

سحر شد جیش ظلمت منهزم تا رایت بیضا
تجلی شد زخاور جلوه کر چون اتش موسی
شکوه سیل اتش فام مهر از چرخ شد پیدا
کما از بکجله شد اسفندیار دلیل نا بینا
نه مشیر افشا بست این چنین شیر فلک صولت
کهٔ خاور شهر بند سرور کو نور حق بیضا
ز پشت پردهٔ غیب از ید الله قدرت بنوا
ز نسل انکه امد کعبهٔ اسلام را بنا
ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر
شهی کز تیغ او کاهید کفر و دین هلالا
شهی کز جنس اب و خاک نا پیدا است همتا بشر

ازان پیدای ناپید اکران شد ناکهان پیدا
مکو از باغ محا یدکه طرف باغ شد هامون
فنا دازان متحیر یوسف را لرزه بر اعضا
علم شد تا دم شیر سحر جستند ز حیرت
نه مهر اسما است این چنین مهر جهان ارا
نه زین ظلمت بود شب قصد بل ملک عدم کوری
شکسته است این تا دامن خرکه زند بالا
هند پا بر بساط خلقت عالم خداوندی
امیر حیه در حیدر علی عالی اعلا
معین مذهب و ملت قسیم دوزخ و جنت
وکر با شد امین وحی سبحان الذی اسری

سپاهی شد نهاد و با خبر خوط ابر علیسی
ز بس افشاند خور از جیب و دامن لالهٔ حمرا
مکر بود رستم خور را بر سیمرغ در ترکش
کر از اسا دوان را س و ذنب بر سیم کون صحرا
نه زین خورشید خور مقصود زین خاور
شو موجود نور الله شمس الدین و الدنیا
زال انکه با شد خانه احرام را بانی
کما از نور خدا شد خلق پیش از ادم و حوا
شهی که تیغ او با لید هیجه بچارده صد تن
فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا
پس از احمد که با هم بود دیکر و چند بکفالب

از شیث برگیر نوح و ادم اندر لوی او ❊ در رفتن برش چو هستند از قرب جوار
ادم اندر خاک گوئی شد فرزین قرب جوی ❊ ادمی را ادمیت این چنین اید بکار
گر خلیل الله نیابش در از زیبا نهد ❊ در دوزخ ار باشد کند او و اسر اسلاله زار

بیکتائی که پیدا است چون یکتای بی همتا
بامر و نهی احکام کتب از فیض دیبانی
شد از نور اتیان ان امیت از انجیلیان اولی
در ان محفل که شه اختر اعظا ز مسکینی
ز غوغای بلا انگیز محشر چنین طوفان را
شهنشاهی که سایه از شرف بر استانش سی
کجا ماندی بعالم پایه اسلام پا بر جا
بیا در چشم تو شد اب شور از چشم صبا داش
بجود با لبد از شوق امید اتا نو روز بابا
باستدعا از رای او جلا و جو و علم حلم شد ظاهر
بتان را لرزه بر طاق حرم افتاد بر اعضا
بحمد الله که از مداحی او جوهری هر دم
کواکب شمر دم تا سحر از چشم چون بالا
کند ابر کرم بر وفق مداحان دین بر سن

صفوف انبیا و اولیا در جنب اخلاقش
بعالم نطق ان فرقان ناطق گشت چو گویا
بقصد انهدام کافران و مشرکان رایش
در ان میدان کند کفر جلی فریاد اماما
کلیم از فتنه فرعون و خضر از وادی ایمن
اگر چیپال اگر قیصر اگر فغفور اگر دارا
هند سر صعوه شاهین بعهد او بپای ابن
اگر اهوی صحرایی بشهرستان کند ماوا
شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور
بپیک خواهش بپیک کوشش بپیک چشم تک پیما
هنوز از مهد سر نا کرده بر شخص جلال افو
رسد از نظم احسن احسن از نظام مینا
کنون از دولت مداحی شه زالف قدم
چه ریزش ریزش گوهر چه گوهر گوهر اعلا

همه اعراض او جوهر همه الفاظ او معنا
شد از فرقانیان افضل شد از داودیان اکمل
بمحفل چون بر اورد سر بمیدان چو فشا ردپا
شد ندانیض عزم حزم لطف رای او ناکه
خلیل از اتش نمرود و نوح از شورش دریا
نکردی پایداری پای عرش گر بملک دین
کند جا روبه و ضیغم ز عدل او ببیک ماوا
زمین مقدم والای فرزند چنین هر ملک
خداوند یکه صولت بود مستدعی وجود شرا
چه شد در کعبه مولود ولی الله زان سطوة
گرانبوه شکوهش شد کلیسا تنگ بر عیسی
گذشتان عهد گو بنیاد چرخ کینه جو هر شب
کند کسب تجلی در نتاج نادرک سعرا
زند برق غضب بر قلب بد خواهان شرار و

چراز وراز دو وزخ چه دو وزخ دو وزخ ١ اشعله سیم کیفیت احوال امیر مؤمنان عم عطیها مشتمل بر هفت شعله
شعله اول تولد حضرت امیر المؤمنین ع شعله دوم غزوه خیبر شعله سیم احوالات شب نوزدهم

ماه مبارک رمضان شعله چهارم بمسجد رفتن سید اوصیاء و شهید شدن ان بزرگوار شعله پنجم بیانه برده ابو تراب ماتم داری اهل بیت و وصیت کردن شعله ششم وفات ان بزرگوار شعله هفتم دفن کردن انجناب و معجزاتی شعله اول تولد انجناب در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم از ای شاهد حقیقت از دیدها ناحق بین وردا ب مرات صیقلی قلب اهل اسلام از تیرگی زنگ ظلام در حجاب توجها ز راه لغزید و ام فریب شیطان و قوی متحیر ماند و روط وهم وکیان نه اسلام و استعادی چون نقطه در منزل قرار و نه کامل عیار پرا چون پرکار پا بدایره استوا کفر تو اشکار دین پنهان گر بدالله نمود بجا بود کفر پیشه محیط عالم را پای او گر نه در میان بودی دین ز تیغ علی گرفت نظام کونه تا حشر دین نهان بودی ظلمت کفر و نفاق عالم را فرو گرفته اکثر ناس از مرحله خود شناسی دور و در عین خود پرستی او خدا پرستی مهجور اما از انجا که سپاس از هر صبح بهاری شبی پایان هر لیلی را نهاری بیست و هر عسری را یسری و هر رحمتی را نقمتی است وقت ان رسید که پرده پندار از پیش دیده اخیار برداشته و لوای لای ابو ترابی در عالم ایجاد افراشته گردد پیش از انکه فاطمه بنت اسد را فرزندی بهم رسد در زمان انحضرت مرد عابد زاهدی بود که او را مثرم بن رعیب امینامیدند و در زهد و ورع مشهور افاق بود و صد و نود سال حضرت کریم را بصدق و اخلاص عبادت نمود هرگز برای حاجت لب نگشود اری بنده دوست عبادت برای بنده مزد و دوست مزد چنین کار کی کند روزی از پروردگار خویش سؤال نمود که دوستی از دوستان خویش را باو بنماید رب عباد ابو طالب را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود بجهه او را بوسید و پرسید کیستی خدا ترا رحمت کناد ابو طالب فرمود من از اهل تهامه پرسید از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد مناف پرسید از کدام شعبه عبد مناف گفت ابو طالب نام دارم و از فرزندان هاشم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبه دیگر بر خواست و جبهه او را بوسید گفت منت خدا را که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد ترا که حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو بوجود اید که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد ان پسر صاحب شمشیر و سر خواهد شد مخالی از هر دمشق از خصم قلم خواهد شد نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت رایت قدر تو تا عرش و قلم خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که ز تیغ دو سرش زین جهان جانب دوزخ بعدم خواهد شد شد اگر بتکده ها چند حرم شمشیرش شرک سوزنده بتها حرم خواهد شد پس ابو طالب پرسید که نام این مولود چیست مثرم گفت علی

بوسف مصر الرحم و بر گرد نقاب ❊ صد هزار ان یوسف صادق اللهی بر فواد
با کلام الله کلام الله را نسبت خطاب است ❊ چون لبش بر هم نخورد از نطق او تبیان ما
انگه در سینا تجلی یافت با موسی علیست ❊ منکر او باور نداری بپرس این تجلی باور دار
انچه از ختم نبوت در دم عیسی حرف مسلم ❊ هست عیسی بیشتر از بصر و عرش ببار
احمد مرسل عیان و علی در قرب ❊ تا ز از لا سیدان از لبی بیابا درین جهان

هادی بحق بخش گر بخواهد از عدم / ویکتا نه صد ابتغا و قطار اند و قطار
ای که مهرت و سنان را معنی نعم الماب / وی که قهرت دشمنان را بئس القرار
جان فدای لعل جان بخشت که نفی جام / بر سر هر مؤمن و کافر بوقت احتضار

ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهان و دلیل مبرم گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلا سؤال نمایم
ابو طالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب عا کرد با جابت مقرون و طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار
وانگور بهشت بود ابو طالب انار را بر داشته خرم و خندان بخانه مراجعت نموده آن انار را میل فرمود پس بقدرت کامله الهی
از آن انار در صلب او بهم رسید با فاطمه بنت اسد نزدیک شد آن مخدره سراپرده عصمت و حیا بنطفه مبارک شیر خدا حامله شد
ممادیا بوحم چون امیر خیبرگیر   چه گل شکفت و بجوا شد و باره عالم پیر   ابو تراب هنوز از رحم بفرش تراب   نکرده میل زهی
شد چه لجه سیماب   زمین بجوش چنان از مهابتش لرزید   که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید   ز فرط زلزله آنجا قریش همه
کشوده بستر رخ با رنج و غش همه   پی قریش بهای خویش را بکوه ابو قبیس بالا بردند که از ایشان زایل شدن زلزله را مسئلت
نمایند زلزله شدید تر شد ابو طالب فرمود ای قوم امشب حادثه پدید کرده یعنی از رحم مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت
او زلزله زایل نخواهد شد همه قریش گفتند ای ابو طالب بجه باید گفت و که بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابو طالب دست
اسما بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلك بالمحمدية المحمودة والعلوية العالية وبالفاطمة البيضا الا تفضلت على تهامة بالرأفة
والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمدیه که پسندیده است و طریقه علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه
که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه زهرا که روشن و نورانیست که تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت از دعای آن بزرگوار
زمین قرار و آرام گرفت اما چون وقت آن رسید که حضرت رسالت پناهی صراط الهی و اسلام را پشت و پناهی بهم رسد از فاطمه بنت
اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید   برای قابله از هر سو دوید   چه کرد میل بروز آمدن ابو طالب   صدا هاتفی آمد که ای رفیق جناب
ابو تراب قدم مینهد بفرش تراب   با این چنین گهری هم خزف مقابله نیست   مرو که قابله در زنان قابله نیست   مرو که نور رخ او زچشم غیر نهفت
ز دست معصیتی لوده جسم او دور است   مرو که میرسد از جنت زهرا   چهار قابله از جانب خدای علی   ابو طالب از استماع ندای هاتف
ندای هاتف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر جامهای سفید در بر که بوی مشک از ایشان
ساطع بود نزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند پس از سلام بر دور او چون غنچه نشکفته بپهلو نشسته طلعت
گفتند سپند سوز بدست یکی ز شوق شعف   زنقره غالیه دان یکی گرفته بکف   یکی بدست سلطان و الی و جام شفا
یکی چه خادمه در خدمتش بجا مشتاق   یکی چه خواهر دلخسته کرد غمخواری   یکی چه مادر مهر و مزد دم پرستاری   یکی ز رتبه اطفل
الهش میکرد   یکی زامدنش چشم بر رهش میکرد   یکی ز دوست عنایت طلب چشم تری   نشسته منتظر رحمت خداوندگری
کما لزال افق فیض ایزد وهاب   تنق کشید بلند آفتاب عالمتاب   چه نور خلقت او وقف کاخ عالم   بر سجده در او پشت نه فلک خم
چون سلطان انجم حشم ملایک خدم باعث آفرینش عالم و آدم سید خاتم احمد مختار رحیمی که از پشت پرده غیب ظاهر گردید ابو طالب
بیتابانه پیش رو بود دید که مظهر قدرت الهی بسجده رفته و بزبان فصیح و بلیغ میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وانا امیر المؤمنین و وصی رسول الله پس یکی از زنان او را از زمین برداشته و در دامن گذاشت آنحضرت فرمود السلام علیك
مادر گفت علیك السلام ایجان فرزند من حضرت فرمود مضامین این مقال را که ای شمع رخت آفتاب ماه پروانه عمید
خبر دارید حال بابا من با اینکه در این ساعت کجا است نمازاز جنا او کجا افکنده برا و عارض چون آفتاب او   تبسم کرد گفت ایجا
ایجاد دار و نق   تنعم میکند بابت بود در قرب صاحب حق   ابو طالب باضطراب تمام پیش آمد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور
از این پرسش چیست و مخاطب بخطاب بابا کیست مگر تو فرزند من و من پدر تو نیستم امیر مؤمنان گفت چرا تو پدر بزرگواری
و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این زمان حوا مادر عالمیانست ابو طالب از شرم سر بزیر انداخت بردای مبارک بر پیچید آن
زن دیگر حضرت را در بغل گرفت حضرت سلام کرد و پرسید که ای خواهر حال عم من چگونه است گفت ای برادر احوال عم تو نیکو است
و ترا سلام میرسانند ابو طالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه کس است   گفت ای بابا این ملك مقدس اکنون جا
عیسی مریم مرا عم است و مریم خواهرم   پس مریم بوی خوش از آن غالیه دان بر او و در بدن معطر او را خوشبوی کرد نا ابو طالب گفت کا
او را ختنه میکردیم اکنون گفت ای ابو طالب فرزند تو ختنه کرده است و نمی چشد حرارت آهن را مگر بسی سال بعد از وفات محمد بدست
حرامی که خدا و رسول و ملائکه او را لعنت میکنند خبیثی ملحدی نسل حرامی   ز حق بیگانه نا اهلی بد نامی   دهد شمشیر ظلم از زهر کین آب

بوقت سجده در دامان محراب کشد خون عذار نازنینش شکافد فرق پاکش با جبینش کند این بنده اولاد آدم *
بجا سر عرف خوبند دو عالم ابوطالب بسیار کریست پس ان زنان غایب کردیدند ابوطالب در خواطرش کذشت که کاش
ان دو زن دیکر را میشناختم امیر مومنان ع بالهام ایزد منان دفعه دیکر بسخن در امد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دویم
مریم دختر عمران و ان زنی که مرا در جامه سفید پیچید اسیه زن فرعون بود و ان زنی که مرا خوشبو کردانید خواهر مادر موسی بود ای پدر بزرکوار
برو بمریم مژده ولادت من برسان وانچه دیدی شنیدی باو باز کو ابوطالب چون قدم دران غار کذاشت که منزل مریم بود مژده
ولادت برسان وانچه دیدی وشنیدی باو باز کو ابوطالب چون قدم دران غار کذاشت که منزل مریم بود دید که امیر و عابد زاهد ابو صل
لقای دوست واصل کردیده وخویش را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده دو مار یکی سیاه و یکی سفید بجراستش مشغولند ابو
طالب پیش رفت وکفت السلام علیک یا ولی الله بقدرت کامله خداوند الهی مریم زنده کردید برخواست و دستی بر روی خود کشید و کفت الحمد لله
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب فرمود بشارت باد فرزندی که کفیل در خور
براندازنده کیش نصاری بهود امد فروزان کوکب برج ولایت عالم الراشد زینت پرور عیبی بدالله اشکارا علی امد بعالم یا بشارت بعث سلم خلقت
زیمن قدمش شد جهان شاد عالم خلقت مریم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنکام تولد ان بزرکوار ابوطالب انچه دیده بود
بیان کرد مریم سجده شکر بجای اورده رو بقبله خوابیده وجامه بر روی خویش پوشید بار دیکر بعالم وصال ارتحال نمود اما چون
حضرت رسول از تولد ان وجود مطلع شد داخل انخانه کردیده امیر مومنان را در دامان کذاشت چون نظر انحضرت بر جمال خود دید
مثال حبیب خدا افتاد چون کل خندان شده بزبان حال عرض کرد ای انکه ز انبیا بحقیقت مقدمی اسلام را ستونی و دین را مسلمی
نوشته خط مدرس دین حقیقتی ناخوانده علم از همه خلق اعلمی صورت نبسته تو بجسم نکشته روح نور مصوری تو و روح مجسمی
ایمان لوای نصرت تو روی فاتحی اسلام خاتم و تو در او نقش خاتمی هم صاحب اختیار جهیمی و جنتی هم عالم کبیری و هم اسم اعظمی
بی سایه افتاب وجود تو بعد ازین نا محرمست شاهد جان تو محرمی با آدمیت ار نبیا و اولیا همه تر زاد می زاولاد ادمی
من ذره حقیر و تو تا بنده افتاب من بنده ضعیف و تو سلطان اعظمی پس امیر مومنان بتلاوت سوره مبارکه مومنان لب کهر بار کشوده
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون تا باخر خواند حضرت رسول فرمود بفاطمه بنت اسد
که برو عمم حمزه را بشارت ده بولادت این برادرزاده او پس از ان مبارک بر دهان شاه ولایت نهاد وازدو چشمه از زبان معجز نشان
انحضرت جاری شد بجای این داشت که ان پیغمبر عالیمقدار از خوشنوی ملاقات پسر عم خود بشیرین زبان مضامین این کفتار کشوده بفرماید
کای افتاب ماه ز روی تو در حجاب هم ما منفعل ز جمالت هم افتاب مخلوق اولی تو نوشته کلک صنع برلوح خلقت ادم اول ابو تراب
دو شهر بند علم منای باب علم مر ده نبشته ولای تو کر را بهیچ باب ای با خدا و خلق خدا انچنانکه هست با افتاب ذره و با ذره افتاب
پس فاطمه بنت اسد ان بزرکوار را در جامه پیچیده بسنا بمظهر قدرت سبحانی بقدرت ربانی انجامه را از هم درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود
و هم در دو جامه سه جامه و چهار جامه انحضرت محکم پیچید بقوت اسد اللهی هم را درید اکر چه استماع اینحکایت در نشنیدن هم اعجاب
را عجیب و غریب نمود و لیکن حقیقت بین را با وجود سر خدا دریدن جامه ها دیبا سهل تر بطلبی بود سر وجود ان و سالار سپاه عالم
انکه بیش ابو وسلسش چره قلزم جامه تو زاد و رید حقیقت نیلی او انکه در عهد اطفالی از سر تاج دید پس امیر مومنان زبان در دربار
کشوده و فرمود ای مادر دست ما مبند که خلقت این دست نه برای بستن در جامه دیباست بلکه برای بتها الکردن و نکاه کردن باید
چون روز دیکر حبیب خدا داخل خانه ابوطالب شد امیر مومنان بر انحضرت سلام کرد با شاره نمود که از انچه بروز بن یا ای من حقیقت ما
و از اسنا صحیح بصحت رسیده است که حکایت عجیبه تقلد بمولود مبارک در میان خانه کعبه اتفاق افتاد ابن بکعبه در علی ابن ابیطالب
این بود معنیش که علی خانه زاد ما ست چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب کروهی از بنی هاشم
در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناکاه فاطمه بنت اسد بمسجد در امد و در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بسوی اسمان کرد بمضمون این ابیات
عرض کرد یارب بذات پاک تو اقرار کرده ام در بندکی عجز تو اظهار کرده ام سر ناکشیده ام ز رضا جستن تو واز کفته پیمبر حکم
کامیتو از کیش جد امجد خود حضرت خلیل ناکرده ام مخالفتی الی الجلیل بر اضطراب دل که ندارد نهایتی دارم بحضرت تو
امید عنایتی یارب بکوشه نظر التفات تو یارب بحق ذات کبر الصفات تو یارب بحق بانی این خانه ساختی واز رحمت بخلعت

تعبیر از او بنفس و لایت نموده اند — جز این بنا بهای دیگر خوانده اند

یعنی اگر نبود این باده در میان — بودیم تا ابد همه در ظلمت عدم

ساقی بده جمانه جمانه سبو سبو — زان باده مغانه با واز زیر و بم

طفلی که در رحم متکلم بماد رات — کز این بلند پایه بس دل دردمند من

خلق نواخته یا رب بحق این خلف ارجمند من — از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج وضع حمل اگر وا رهانیم چون معصوم رضا
بیشک عزم کرده درگاه داوراست — درگاه قاضی الحاجات فارغ شد بوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه داخل کردید دیوار باز و اهلی سر بهم آورده هر چند سعی کردند
که در را باز کنند نتوانستند دانستند که او بیست من عند الله اهل مکه این حکایت عجیبه و قصه غریبه را در بازارها و خانها یاد میکردند بعد
از سه روز همان موضع که شکافته شده بود شکافته و فاطمه بنت اسد قنداقه اسد الله الغالب را بر دست بیرون آمد فرمود ای الناس
خدای عز وجل مرا بر گزید از جمله زنان عالم اگر آسیه زن فرعون در خانه فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت
کرد من عبادت کردم خدا را در خانه خدا و اگر برای مریم دختر عمران درخت خشک طبقها آورد برای من درین سه روز نعمتهای
بهشتی بلی همین شرف او را بس است در زمانها — که چون علی پسری زاد در حرم — مکان زادن او زاند درین — بغیر امن همتای او نزاید زنی
پس ابوطالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم
علی بشرط آنکه تناول کنند طعام ولیمه هفت شوط بر در خانه کعبه طواف کنند بعد بیایید بر فرزندم سلام کنند
پس باین سبب فرزند را تعظیم و تکریم نموده آن روز را عید کردند و قربانی در آن روز مقرر شد بر حبیب خدا تربیت آن بزرگوار نمود

واقعه شعله روی لشکر کشیدن حضرت پیغمبر ابر بسخیر خیبر و فتح

بیا ساقی ای مایه جان را سرشت — که بوده خمار از سر عقل هوش
برون زغم خانه کثرتا و — چو خانه وحدت ... بین
ازان باده ده که مستم کند — بیکجرعه یزدان پرستم کند
بیا ساقی از غم خویشم ببین — فلاطون صفتم نشینم
تعلل مکن تا بکی جهد کن — مجابی مرا علیه عهد کن
بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر — بیکجرعه مردان بگیر
که ساده از می نماز کند — بده ور قدح خوق نیاز کند
ازان راح نورانی بو فتوح — که مکن بدل مرد کان عمر نوح
بیا ساقی از رحمت می بیاور — می صاف روشن پیاپی بیار
نه از جای دیگر زخم الست — کز انگشت زردشت آتش پرست
بده تا زمستی بنازم بباد — کمی بود کاوس کیقباد
بیا ساقی ای طره ات پیچ پیچ — که دیر یسنی نرزد به هیچ
غم هیچ خوردن ز انصاف نیست — شفیعی به از باده صاف نیست
مدد اگر صاف در تو بیار — ببین چون شیم در غم زیار
بده تا بخضر راه هدا — با این غم زده زان غم زدا
بپر سر خوشم تا البجوی — دماغ معطر کن از بوی
مرا از ته شیشه بنوی نیست — که دیو البدرا بانک شوی
بیا ساقی ازان می احمری — چه می لعنی از باده کوثری
بما جرعه کردن بیم و مست — همه مست پرستیم و سایه عزت
بجای نواهای مستی زنیم — از این بیستی کوس هستی زنیم
بیا ساقی اندکه جان صید — بیکتای او زبان میدهد
بی چه باده بو جهر حسن — مرا کمند لقی و لسان من
بده در عوض زان می روشنم — که جا کند آن اسا شور تم
بیا ساقی ای راحت جان من — چه ملحق شود جان بجانان
بخاکرزن آن آتش تاب ناله — که چون سر برارم بحشر زها
ز مستی نه بینم ثواب عقاب — نفهمم سوال و ندانم جواب
بیا ساقی آن می که شاهی دهد — بیا کش اعضا گواهی دهد
بده جو هم ازان ساغری — که دار دیا لو دکها سری
مکر باده لعل روحانیم — شود موجب پاک دامانیم
بیا ساقی ای قبله اهل دل — تکلف گذار و تکلم بحل
زخم خانه می بی تکلم بیار — نه هیچ پایه انهم خم بیار
که از رشته نظم خواهم — ببرج پر آشوب خیبر کنند
زبانم چه تیغ علی آتشی — دیگر بر سرم شور حبی ازکشی
زطبعم کشد بین سر کین ز — سر زم دارم نه سامان رزم
کتابی که طوفان بود نام او — پر از شور و آغاز انجام او
کتابیکه از وی عیون را جلا — بطوفان نوح از بکا آشنا
نباشد مناسب که در این مقام — بر زمیر کوشم بجهد تمام
بشمشیر خواهد اجازت و در — بکفتار خیبر شکستا ورم
ولی صالح العارف با لذات — شود ها کشا از ابر رحمت
زراقم جهان رشک گلزار — در مد و چون ابر از رشته
مرا هم تکلیف تکریم کرد — دهانم پر از گوهر و سیم کرد
با بد دش احیای دیرینه ختم — تبالیف فرداند بر داختم
چه کوس مصیبت عالم زدم — بعالم صلای محرم زدم
چه شد گفتهٔ رتبه بر حسنین — بگفتن این حسنین نابی این کتاب

کم شد

کریمی عنایت ورا باده میدهی / پرکن زجام مصطفوی فی زجام جم
تا جرعه نوشم در عیش بیخودی / در ملک جان بخدمت جانان نهم قدم
تو هم گدای وجود تو سرمایه وجود / ای باعث تمامی اشیاء زبیش و کم

که شد دهر پرشور ماتم پرست / صلای طرب زن محرم بست
عدو سوز از بخت فیروز کن / جهان از نو عید نوروز کن
بپیر غروی اقبال بخت بلند / ببندا ز درج خیبر کمند
در از حصن خیبر بیک حرف کن / ز دست علی برکن از بیخ و بن
نمائی چه ماتم ای دوستان / بیاریم معد ودم ایدوستان
مؤلف بزم ازین ماتم بود / نه در شخص ماتم معدود بود
کجا اینده و شاه مالک رقاب / کجا ذره و صحبت آفتاب
کجا بزم سازی کجا جوهری / کجا رزم سازی کجا جوهری
سزد شاعر از اوصاف علی / که بی پرده باشد بذات علی
بر تیغی کزاو ضرب حیدری / کند شاد از سر وجب حیدری
بدستی که نقش هنگام کیو / فرشته پرها بلوح الامم
بان قدرتی کاژدها کرد کم / درید ش بهیدا ژدها تا بدم
زمرد اند دعوی او در احد / زخون ریز عمرو بن عبدود
بمحشر کجا مشتواز راه برد / نشاید بیا زصد هزاران شهود
مکو در خور زوج ذات بتول / کند مدح ذاتش خدا با رسول
مرا حرف بو متبه مقدور نیست / ولیکن ز فیض کرم دور نیست
که مستا طبع ازمائی کنم / دلیرانه خیبر کشائی کنم
زهی رتبه کز فیض پروردگار / بمداحی صاحب ذوالفقار
زخط یافت چون کلکم از زندگی / گرفت از عطارد بخط بندگی
ازین فخر شاید بگویان سرم / که مداح سلطان دین حیدرم

شکست خوردن ابابکر و عمر و عثمان سرکردگی در جنگ خیبر البشر بلاو بر لشکر اسلام

نگارنده نقاش اثر رنگ بوی / شد از خامه فکر صورت کشای
نگارنده کلک عطارد رقم / چنین زد بلوح معانی قلم
که چون محرم خلوت کبریا / حبیب خدا اشرف انبیاء
بفرمان ایزد باین جنگ / بتسخیر خیبر میان بست تنگ
بجان بازی از اهل اسلام تیز / سپاهی کمر بسته هر سو ستیز
نهادند و لشکر جنگجو / سوی قلعه خیبر از چار سو
دو سر کرده بیجگر زان جنود / دو ظاهر مسلمان و باطن یهود
فرشته با رایت کفر سوز / برزم یهود آپیمبر سر دو روز
دو نوبت یکی نوبت دیگری / فراری شد از حارث خیبری
ز یکتن یهود و تن خود پرست / سر نوبت با سلام امد شکست
ابابکر چون عمر شوم ستان / کمانا بجبر گرفتن چه کار
دلیران ز غیرت بجوش امدند / شکایت کنان در خروش امدند
که بر ما بود ننگ کاین حرام / بجون خفته بر مردنی ننگ نام
ولیکن چه سازیم کاندر سه روز / نکردید دعوا تر از وهنوز
همیدان کین تا کر بسته حبیب / که بکرو یخیت سر کرده زاد ریب
کر از خصم با ما هم اورد نیست / چه حاصل که سردار ما مرد نیست
حبیب خدا پیشوای عباد / بپاسخ تبسم کنان لب کشاد
که ای باوفا لشکر کینه خواه / مباشید غمگین که در رزمگاه
سپهر کو نبود شکر زبرا / که هم فتح ممکن بود هم شکست
مباشید محزون که چون صبحدم / شود رایت خور بکردون علم
بمردی بهم زابیت تند اد / که پس ننگرد تا نگیرد حصار
علمدار باشد سپهدار نیز / ستیزنده مردی هنر مرد کریز
بمردی بهم رایت اهل دل / که چون دیگران بو نگردد خجل
چنان شهسوار بکه در روز تگاد / ببرداری و کند افتخار
کسا بنکه بودند زان پردلان / بهر بروی از روی خود دیدگان
دراندیشه کین منزلت زان کسست / خواهان مولبت و زخود شاکیست
علی راست چون درد چشم شدید / باین فیض عظمی نخواهد رسید
زما پردلان عمر شیر خدا / که باشد مرا از حدیث لوا
بخود هر یکی عزو ناصبح دم / که فردا سپهدار لشکر منم
عجب تر که شخصی بالین کیش / کمان داشتند این کرامت بخویش
کسی از محبان الفت قرین / رساند این حکایت بمضر علم
ولی خدا شاه لشکر شکن / بنزد این کمان هیچ بر خویشتن
بصد ناامیدی فتاد انجمن / ز چشم رمد دیده خون جاری
شود حاجت از ترک حاجت روا / کر در ناامید اینیا مید ها
چو صبح مبارک طلوع از سپهر / عیان کشت و رایت برافراخت مهر
دلیران خود رای ان انجمن / نموده خود اراشی خویشتن
با امید رایت نشستن تمام / نمودند خود را بخیر الانام
یکی زان میان سعد قاضی بود / کمنها یا پیش خواهش نمود
بد دنبای اهن بسوزد لوا / ز پا تا بسر غرق و سرتا بپا
اگر خویش را سعد قاصر کرد / ز اصحاب خاص نبی میشمرد
بنود اکر از نطفه کج نهاد / که لعنت بران نسل ناپاک باد
عمر نسل شوم وی از بهر ری / ستم بر نبی کرد و بر ال وی
بدید در رکاب بیجان فشان / لبیرا بیر خصم در وقت جان
نبود از پدر طینت کافرش / که بود این خطا کاری از مادرش
عجب دار از بازوی زورکار / تعو بر تو ای چرخ ناپایدار
چرا زشتکیهای یک بیحسین / شنیدند از حرم بانالها فغان

نظم سپهر و مهر و مه عرش و کاینات / این جمله بحکم تو گردید منتظم
ای مایه جلال گردد پیش رفعتت / پشت سپهر از پی تعظیم گشته خم
از شرق طبع من زده سر مطلع دگر / چون قرص افتاب بدین نیلگون خیم
ای انکه چون تو نامده از مکمن عدم / همسر بود حدوث وجود تو با قدم
تا بر دم بذات تو گفتند انکه تو / هستی خدا شدی بخدائی تو متهم

چو زد کاتب ازل قلم صنع بر کونت / دیباچهٔ وجود بنام تو زد رقم
گر خوانمت خدا نه خدا مظهر خدا / هستی نبی نه بلکه وصی و ابن عم
ای شیر کردگار که در عهد عدل تو / باز از حمام و شیر ز آهو نموده رم

طلب کرد زان نطفهای حرام	دم آبی آن تشنه کام	همزادهٔ نحس سعد بن سعد	نظر سبت زانند لبشه فعل بد
ندا کرد کی بدخلایق امیر	ببین موج آب از دم تیغ تیز	جز از تیغ خنجر جوابش نداد	لب تشنه جان را ز دل بر باد
پدر از محبان آل رسول	پسر دشمن خاندان بتول	عجیب است ظلم از بشر اینچنین	پدر آنچنان پسر اینچنین

لوا بخشیدن خیر البشر بحیدر صفدر و فرستادن بمحاربهٔ یهود خیبر با لشکر

وقایع نگار حقیقت طراز	چنان راز از پرده آورد باز	که چون اشرف انبیای کبار	قدم زد سحرگه در ایوان بار
دلیران بجود ساز خود ساخته	بجود هر یک از شوق پرداخته	دلیرانه چون مردم خودنما	نمودند خود را بشوق لوا
که از چپ و از راست نزد رسول	ز خوف و رجا محو رد و قبول	دل از دست هر یک ز غصه ریش	ز خجلت سر افکنده محجوب بیش
چه شخصی که مشتاق باشد بسی	چه شخصی که کم کرده باشد کسی	زمان از طوبی نظر پیش داشت	پس آنگه نظر بر دلیران گماشت
که در ونیز را از شهر یار عرب	بذوق لوا گشته دعوا طلب	بر آن پر دلان لحظهٔ بنگریست	کسی را که میخواست تا دید نیست
بگفت ای جهان دیده مردان کار	یدالله چه شد صاحب ذو الفقار	چرا نیست پیدا در این انجمن	خداوند دلدل پسر عم من
علی کو که مفتاح قفل دلست	علی کو که حلال هر مشکل است	چه خیبر حصار است در پیش ما	چه مرحب عدوی بداندیش ما
کسی فتح آن دفع آن خواند سهل	که خود جهل محض است آن محض جهل	فکندند در این قلعه سخت رخت	نه سهل است با زیچه صعب سخت
هم آورد مرحب نباشد سوار	مگر مرتضی سرور کردگار	نمودند زین حرف اصحاب چون	هوای سپهداری از سر برون
بکام دلیران امیدوار	پس این حرف تلخ آمد ناگوار	کسی عرض کرد ای رسول مجید	بود درد چشم غضنفر شدید
ز جهدی که هست از رمد ناشکیب	عجیب است خیبر گشای عجیب	رسول خدا خواجهٔ کاینات	بر آن حرف فاصلا نکرد التفات
بسلمان بگفتا وفادار یار	برو مرتضی را بنزد من آر	بنزد نبی بود سلمان جبین	که شد قاصد کوی ضرغام دین
بنزد غضنفر زبان برگشاد	که ای دیدهٔ دشمنان کور باد	من اینک بنزد امیر آمدم	بشیر از حریم بشیر آمدم
ز رنج رمد خفته چند خیز	واخیز سیدی بر آتش بریز	که خورشید طالع نبقال نکو	برون آمد از مطلع آرزو
ز قول رسول آن شه پاک زاد	حدیث لوا را تو بودی مراد	بسر خود و بر تن زره را فکن	دلت پیش از این آنچه میخواست کن
کامروز سردار لشکر توئی	کشایندهٔ باب خیبر توئی	و سلمان چه این حرف هم بشنید	روان شد ببزم رسول مجید
چه کرده بون تعظیم قد کرد خم	بنزد نبی آن امام امم	بکف جان چه شیران بیا ایستاد	سر از درد بر دوش سلمان نهاد
بگفتا بحبیب خدای غفور	که این چشم بدبین ز چشم تو دور	چرا بسته پرده بر آفتاب	ز رنج رمد چون نیای بتاب
بگفتا بفدای تو جان جسد	ندارم شکایت ز رنج رمد	از این امر افتاده بر جان شرر	که محروم از روی خیر البشر
پیمبر سرش را بزانو نهاد	بچشمش زبان برکشید از وداد	نگردان رمد هیچ زان پس دگر	اثر بر خداوند تیغ و سپر
پس از بوسه دادن بروی نکو	لوای ظفر داد بر دست او	پس آنگاه از فرط لطف آنجناب	بفرمود کین را بنای بو تراب
ز تنها بپیچند او در خور است	که مفتاح قفل در خیبر است	دو تن در زمن را خواستگار آمدند	خجل رفته و شرمسار آمدند
دو تن آتش حرب افروختند	ولی پردهٔ خویش را سوختند	بسر خاک بی عزتی بیختند	مقابل نکو دیده بگریختند
کسی از زنان قلعه گیری نخواست	اگر از رویه ماده شیری نخواست	روانشو بگو دار درنده شیر	قدم نه بمیدان خیبر دلیر
که خیبر گرفتن ز موسائیان	بود کار مردان نه کار زنان	امیر عرب شاه خیبر کشا	روانشد ز نزد رسول خدا
برای خود آلات کارزار	بجز که هان کشتن خورشید وار	بآلات حربی برآراستن	امیر عدو بند لشکر شکن
مسلح شد آن پیکر ارجمند	بدرع و بمغفر درو بند	چه شد نیزه خود مقابل بمهر	قران زحل شد بتابنده مهر
ز پیروزه پوشی آنجناب	برآورده ماه سر از تراب	فتروار گفتی سپهر بزم	ز خورشید باشد مراتب اکرم
تنش شد چو آئینه وار اینه	تجلی نور از جهان داینه	چه شمشیر خدا بر میان بست تیغ	قضا خورد بر جان اعدا دریغ
نگاه و ذهن گفت کردون بپیر	حذر کن ز شمشیر این نره شیر	چه شد جلوه گر بر کفش ذوالفقار	اجل گفت فتاد کفر اختیار

اکرم

ز درد شکار زار تو از خون کشتگان
چیزی دگر نروید جز شاخه بنفشه

زان رو شده است هیبت تیغت بشکل لا
تا نفی شرک سازد با یک گردودم

کاوس کی بجز که تو قطعی ترین غلام
جمشید جم بدرگه تو کمترین خدم

اگر مهر با او دو رنگی کند — وگر چرخ با او پلنگی کند
چه برداد از روی نهر نقاب — و یا بر کشد تیغ چون آفتاب
یکی چادر شب بسر افکند — یکی خویش را او کمر افکند
سنانش که چون نخل بار آورد — کمان بود پیوسته زان بار بر
چه بر کف تکان از برای مصاف — زمین کر بها او طی چرخ ناف
که در رزم تیغ کجش بود از آن — اگر پرسی از راستی از کجا است
از آن بود کز قتل اعدا چه نیز — بیفکند سر از مخالف نژند
بدشمن در بار مفتوح از آن — بر تندی نخل قابض وح ازان
چه پا در رکاب سعادت نهاد — قضا بر سم توسنش بوسه داد
ز سنگینی بار آن نره شیر — بتن راست شد و بید لدل
بجانش دعا کرد از جان خلیل — بیا دوی او بوسه جبرئیل
ز چالاکیش چرخ پشت کما — که دارد مکر چرخ در زیر ران
برانگیخت مردانه رعنا سمند — لوا را تکان داد از جای کند
بذوق اجازت بجهد تمام — روانش بدرگاه خیر الانام
چه افتاد چشم رسول امین — بسیمای استاد روح الامین
بمیدان لوائیکه دادش بپا است — ز دست غضنفر که دست خدا است
جبینش ببوسید خواندان نکاد — که فتح و ظفر با تو همراه باد
برو سوی خیبر بعزم ستیز — عیان کن بموسائیان دست خیز
مکر زان رخ از رزم تا از نشان — که هم قلعه بستانی هم امان
پس آنکه با سلامیان شد نبی — نوازش کنان در خور هر کسی
که دیر تو را باشک آه آمدید — سر افکنده از رزم گاه آمدید
لوای شکایت برافراشتید — ز سر دار خود شکوها داشتید
کنون نیز سرداری رزم گاه — کسی را فرستاده ام با سپاه
دلیر و جگر دار صافی ضمیر — شجاع پلنگ افکن و شیر گیر
لوا را بدست کسی داده ام — کسی را بمیدان فرستاده ام
که گر بر کشد نعره بر مصاف — پرد روح سیمرغ در کوه قاف
بمهرش کنون سینه صفا کنید — با عدای ملت تلافی کنید
ز بس شوق نزد نبی اهل دین — فهادند بر خاک یک یک جبین
که ما را چه سردار شیر خدا است — کنون نوبت جانفشانی ما است
ز خیبر اگر لجه قلزم است — ز لشکر اگر کشتنا انجم است
بسر داد دارم چون ذل قوی — ندارم بالله از مخالف حوی
چه سر دار مردان صاحب جگر — بلشکر تمام است حجت دیگر
پس اینم چه از شیر مادر کمین — نبودند ما ده مردان دین
ز شیر خدا با دو صد اهتمام — توقف نمودند خواهش تمام
بفرمود سلطان دین با سنا — کما ذن توقف ندارم شما
روم پیش من بهر قلعه فراخته — شما از پی پید خود ساخته
بگفت این وانگه سیه کرد زجا — بدستی عنان و بدستی لوا
چه دلدل جهانید بنداشت مهر — که از اکب نو نعرش مرکب سپهر
بصحرا چه آن صف دار جمند — بر تندی جهانید رعنا سمند
نیستانش شیران پرخاش جو — چنان پر شد از هول سم شیر او
چه از بیم هر لحظه شیر در دم — چه چشم غزالان نخو کرد دم
بکوه تل و پشته و دود و دشت — چه بهرام کرده بنه جا گذشت
سمند جهان پوی هامون نورد — جهانید چون برق مانند عد
حمل کشت صید سر بنزاو — اسد شد غزالانه نخچیر او
چه در پیش مهیا هیجا اطعن — شکستنا ستین ذ ابا الاظفر
ز شمع رخش روشنی دید فتح — بگردش چه پروانه گردید فتح
قضای الهی روان پیش رو — کما همگران طرّ قواطر قوا
مخاطب به افلیش اند رکاب — که منصور گردی ای بوتراب
روان چون بلیش نی شادما — اذا جاء نصر من الله خوان
ملک چون طیور سلیمان بسر — پی سایبانش فکند پر به پر
بدین شوکت شان ولی الله — قدم زد دلیرانه در رزمگاه
ولی بشنو از شاه بیکس حسین — که در کربلا با صد افغان و شین
چه شد از سرا پرده تنها برون — دلا از قتل احباب لبریز خون
شنو چون شهی جنیب سوار — نوازند کوس از یمین و یسار
شر تشنه لب سیدی حق پرست — چه بر ذو الجناح شهانت نشست
بنالید نای و بغرید کوس — مگر از سپاه یزید مجوس
نزد طبل شادی کوس الازنا — که بودند بر سینه و سر زنان
یکی گفت ای نور چشم ترم — جوان رشیدم علی اکبرم
مکر بنشی واقعه ای روز عید — که دیگر معین ندارد حسین
بیا سوی فتر بانکه من جبل — ذبیح الله آسا برو با خلیل
چه تاب دو دیده هم بی تاب تو — که تنها بمیدان رود با تو
یکی گفت ای میر لشکر شکن — علمدار لب تشنه عباس من
تو بر بستر خواب خوش خفته — بکلی وداع جهان گفته
نه اکه از گردش روزگار — که گردید شاه شهیدان سوار
سپه غرقه در خون سپه زار — علم را نگون و علمدار نیست
نباشد مروت که در رزمگاه — بمیدان رود بی علمدار شاه
لوای جفای مخالف بپا است — لوا را بپا کن که وقت وفا است
یکی گفت ای تازه داماد من — بیا قاسم ای طفل ناشاد من
عمو بیت میدان کجی مرد — چنین بیکس و بی معین مرد
بیا دار الطاف دیرینه را — سپر کن بر تیر بلا سینه را

چه چیزی است آنکه کاورد نور دل / از آن شد مسلمان از آن شد مسلمان / بکن بیخود و مستم از ساغر
چه چیزی از آنکه کافکند شور و شر / از آنکه که ایمان از او یافت بوذر / نگیرد خبر دار زاشوب محشر

مهندیش از صدمهٔ تیغ و تیر	چرا خاطر کیشان زکافر بگیر	برو تا ببینی که این همرهش	دلیران باده جان کن نثار رهش
حرم در فغان لیک شاه عرب	بکف جان بشوق لقای حبیب	پر از اشک چشم پر از عجز چهر	چنین گفت یا خالق ماه و مهر
بود جان فشانی سعادت مرا	بود فتح و نصرت شهادت مرا	شد الهام بروی ز قرب حبیب	که نصر من الله و فتح قریب
بود از خدا نور چشم رسول	برای شفاعت شهادت قبول	اگر هر امت نگردید خار	عزیز خدا را بذلت چه کار

محاربه کردن صحابه فی القتال با حارث خیبری و بحصن رسیدن شهادت احمد بن محمد

و فراری شدن لشکر از حارث ملعون

سخن سنج این داستان عجیب	چنین بزم و رزمی را داد زیب	شد آن کارفرمای تیغ دودم	زبانش دو دم چون زبان قلم
ز مدحت دو عالم پر آوازه شد	روان دبیر فلک تازه شد	بخیبرکشائی دهن باز کرد	ز مرحب کشی قصه آغاز کرد
ز دو زم پسر عم خیر الانام	دو دستی برآورد تیغ از نیام	که چون شیر پروردگار مجید	بصحرا بچون نخوار خیبر رسید
ببالای دروازه برج عظیم	مقامی که بود ابر بر وی مقیم	یهودی چه گل خنده افروخته	نشسته دو دیده بهم دوخته
که پیچان غباری از این دشت	چه لشکر عروسان نمودار گشت	کی ابلیس را بر حق افتد نظر	کجا ظلمت از نور دارد خبر
ولی این قدر یافتن دید باز	که آمد غضب نازل از آسمان	ز شیطین برگشته بخت این یهود	چرا نکرد هر روزه را دید بود
بجو و گفت این گروه آن گروه بنشست	خود ایمن دیده چون اندو نامرد نیست	چه بر هم دریده اوراق بیو گیر	عیان دید خورشید از پشت ابر
ز بار گرانش زمین در ستوه	زمین پهلوان هوا پر شکوه	ز عکس درخشان خورشید چهر	بلند آسمانی سوار سپهر
لوای درخشان ز طرف یمین	که با تیر هم خوانده با خود قرین	حمایل حسامی بیمن چپش	که هم قوم خوانند هم عقربش
چه دید آن یهودان جوان دلیر	عزیز نامه شیری سپر پشت شیر	ز تلاب همت که از زهر چشم	کمند افکن برج خیبر بخشم
درخشان لوا بیکه در دست داشت	بسنگی نظر کرد همت گماشت	چنان کو فتاند شاه فیروز جنگ	که یکسر بسر خسرو شد بسنگ
بسنگ اطهر بدوانان دلیر	که از میخ آهن بهشت خیر	چه موسای انفتح تا ز شاه	ببرزند دو دستش که پیمان درید
سوی مرحب خیبری شد چه باد	بان تیره دل مژده مرا ببداد	که تنها سواری لوائی بجنگ	سوی خیبر آورده رو بهر جنگ
بظاهر اگر یکنفر بیش نیست	دلی نیست کز هیبتش ریش نیست	قضای زمین عرصه تنگ او	اگر شیر مرخواهمش تنگ او
ولی سرو قامت خورشید چهر	تنش میکشد نور او تا سپهر	حدیث لوا میتواند گفت	کنون ماتم خویش باید گرفت
چه مرحب شنید این سخن زان یهود	ز بس خشم پیچید بخود چو دود	نشد ملتفت هیچ بر حرف او	چنین گفت با حارث جنگجو
که ای بهر مردانه کار زار	بنه پا بجرات برون از حصار	ببین کیست تنها چه شیر آمده	بخیبر گرفتن دلیر آمده
چنانش ادب کن بگرز گران	که عبرت بگیرند اسلامیان	دو دید بخت از چو دروازه یهود	ز میدان بجفت برون کرد بود
کمانش که با شیر پر دند کار	کمر بسته زم شمشیر پی اعتبار	سپاهی بهمراه آن خیره سر	همه عرق در بای بتر و بتر
ز خیبر بیاوردگاه آمدند	پی قتل حارث گواه آمدند	بلاها چون شوند و بر ازعمر	اجل میدواند بمیدان شبر
ولیکن ز مان اهل اسلام نیز	رساندند خود را بدشت ستیز	چه تابنده سیار دنبال ماه	کشیدند صف دلیر پشت شاه
ولی بود ضرغام دین را بخشم	سوی برج دروازهٔ قلعه چشم	که حارث چه مار سر و دم زده	برآشفته چون شخص کژدم زده
برآمد چه دو رخ برافروخته	بغیرات شهر خدا سوخته	بیان شتر بر لب آورده کف	مقابل باسلامیان بسته صف
بجو نخواردشت بر داز دو سو	بهم کفر و اسلام شد دو برو	ز قلب عدو حارث بدگمان	تکان داد چون مار ارقم سنان
قدم زد دلیرانه در دشت کین	مبارز طلب کرد از اهل دین	کسی را ز اهل اسلام سبقت نمود	در او بحث مردانه زبان بود
ولی آخر الامر من بیک وای	در آمد بشمشیر حارث ز پای	چنین تا سر تن زان یهود عنید	بفیض عظیم شهادت رسید
شد از کبر حارث غرورش و حید	صدا کرد بهر مبارز بلند	که کو هم نبردی برای نبرد	فرستید نزدیک اگر هست مرد
شما را اجل ای بطالع زبون	بیاورد شیران شد قصه خون	برزم پلنگان اژدر شکار	شما را چه کار مردان چه کار
منم آن هزبر بیشه مرد دلیر	که ترسد ز شمشیر من شیر نر	چه من پردل و پرهنر نامور	مگر مادر از توز باید پسر

تماند مرا هیچ امید و بیمی / که چادر دهشتم بود یاد دادار
ببخشای چندان تو بر پاد مستان / از آن آب سوزان و زان آتش تیز
از آن آب سوزان کشوینم عصیان / وزان آتش تیز سوزیم کیفر

نه از جان گذشتن نه از زانکه بست / بچون من کسی رزم دیو انگیست
منم حارث آن فارس تیزچنگ / که باشد مرا رزم شیر و نهنگ
سنان کو بجنباند اسفندیار / بود نزد من کودکی نی سوار
بود خصم من کو سپهر بلند / بیک سیلی ارم بخم کمند
من و مرحب شیردل هم سر بیم / هم از یک پدر هم ز یک مادریم
ندارم سر رزم هر هیچ جگر / فرسیندا کو هست مرد دگر
بخنبند هم رزمها زجای خویش / فکندند اسلامیان سر بپیش
نگردند جرات باهنگ او / که رم خورده بودند از چنگ او
چه سلطان دین دید کان تیره بخت / زبان در دو نطق او لکشود سخت
طلم و نمیش اهل دین را ز بیم / فتادست بر دل هراس عظیم
ولی خدا شاه خیبرگشا / برانگیخت دلدل چه باد صبا
بنوعی قدم زد بمیدان جنگ / که رفتار از رخ شیر افلاک رنگ
کشید از جگر نعره کی اژدهای / مزن اینقدر لاف ای خودستای
سزد بر تو ظاهر کنون وانمود / که چون نیست دعوای نامرد
مکن خود فروشی مشو خودپرست / مگو نیست همرزم من هر که هست
مبر نام مردان بر مرد چند / تو نامردی ای کم ز نامرد چند
بخویش اینقدر لاف مردی مچین / قدم پیش نه ضرب مردان ببین
ز مغروکان ملحد خودپرست / جز وسید زان حرف چون دیو مست
که میدان نه جای زبان آوریست / ترا غفلت از حارث خیبریست
چه کردم که نامرد خواندی مرا / بدریای آتش نشاندی مرا
نخواند کسی مرد آژ خواه / زبان بند و بازو بکین برگشا
از آن غیرت امیر حرف درشت / زشمر راست شد مو بغیرت بپشت
بخشم ایچنان کرد بروی نظر / که بر روبه ماده شیر نر
که ای بخت برگشته کفرکیش / یدالله را مید هی دست پیش
ترا تر لنجان که مراد دلست / قضا مستعد مرگ مستعجلست
برای تو مالک نمود است صلی / که آتش کند فرش در چاه ویل
بر آور تو کام دل خویش را / بزن ضربت تو بتن خویش را
که کرضربت اول نند تو تراب / دگر تو بت خویش بینی بخواب
چه این غیرت امیر پاسخ شنید / بطبعش گران آمد لب گزید
بر آورد شمشیر کین از نیام / بقصد امیر عم خیرالانام
بزد بر سپر شد ز شمشیر گیر / طهان شد چه خورشید از زیر
فرود آمد آن تیغ چون بید یغ / نشد بر سپر کارگر هر تیغ
زنشر دو شد آن آتش خانه سوز / چه از برلنگل باد کرم موز
در اندیشه حارث آن نصد غرق / که زد ز سپهر سپر تیغ برق
زتیغ دو سر بیسر اژدها / علم شد و ثعبان دست خدا
سپر راست فکرت بوسر خود / که دست یدالله ی آمد فرود



نکرد اجل بخت چون ابر مرک / نشد مانع تیغ بشر جرم کرک
بجا لالی ز ننک مرکب کذشت / دو مرکب دو زالب نمود ار کشت
چنان ز بخت از خوف آن شد هلاک / که روح الامین گفت روحی فداک
دل اهل اسلام چون گل شکفت / ولی بخت موسانیان زخ هفت

لبالب بکن ساغر هستیم را / از آن می که کرد ادبد العهد حیدر
علی ولی فیض بخش جهان / ولی خدا صاحب لا فتی
علی راکب دلدل برق جولان / علی صاحب ذوالفقار دو پیکر
علی اکبر لاهوتیان و اسد الله / علی اکبر ناسوتیان راست رهبر
علی مظهر قدرت حق سبحان / علی زور و بازوی شرع پیغمبر

توئی بر همه خلق عالم مقدم / قدم با وجود تو بوداست همسر
صفات الهی همه در تو مدغم / جلال خدائی همه در تو مضمر
توئی علت غائی آفرینش / بود آفرینش طفیل تو یکسر

هیونان فراری شدند از نبرد / همه چشم پر خون همه دل ز درد
چه حارث دوال اوفتاد بخاک / دهل خاموش و نا تمش کرد چاک
ز گرد و غبار اندران دار و گیر / که شد نعره ان دو نکوی نفیر
چنین بخت برگشته از کارزار / هیونان نهادند پا در حصار
پی قتل حارث ز فرط شکوه / غضنفر برفت از پی آن گروه
که مرحب چه حارث کند عزم جنگ / ز خیبر نهد پا بمیدان رزم
ولی مرحب انگاه کینه خواه / چه قتل برادر شنید از سپاه
بچشمش سیه شد جهان امید / که تا مرگ برادر درد دید
کشید از جگر ناله چون پیل مست / بجوش خونخواهی حارث از جا بجست
بگفتا دریغ ای برادر دریغ / که شد ماه روی تو در زیر میغ
ز خون خفتن خون برادر بشست / کرا رب بقتل مرا قاتلست
کسیرا که شد پر تو از وی ستم / اگر شیر باشد بدم در زهم
وگر چرخ باشد همان سازمش / چه نقش تو غلطان بخونش نمایمش
پس از بهر خود سازی از نو نمود / بزنجیر آهن کمر تنگ بست
بسر خود آهن نمود استوار / چه بر قلعه کوه وار و حصار
بپوشید چون مرحب کفرکیش / دلیری دو خفتان بر اندام خویش
دو جوشن چه پوشید از بهر جنگ / دو حصن مشبک حصار پلنگ
سپر در پس پشت او در کواد / که مر ابرهم این پیکر کوه قاف
کمانی چه چرخ مقوس بوزن / عیان شد دستش چه شاخ گوزن
طلب کرد پس مرکب راهوار / پلنگی بد بود مانند شد سوار
بران راکب آن تندرو صرصر آست / که ایجاد این تل خاکستر است
پس از این خود آرائی از خود نما / جهاند آشقر کوه پیکر ز جا
شد از کوس حربی بگردون خروش / بدانسان که رفت از سر زهره هوش
ز نالیدن طبل کاو دم / زحل بر فلک دست پا کرده کم
چه ابلیس خود در جلو کینه خواه / روان همچون شیاطین از پی سپاه
چو از خندق این پر دل نامور / گذشت اوفتادش بحارث نظر
که از رشک جوزا دو پیکر شده / دو سر چون دم تیغ حیدر شده
ز قتل برادر دل افکار شد / بچشمش جهان تیره و تار شد
ز غم چون دو طاس پر از خون دو چشم / بیاورد کردار هر که بخشم
خروشید کی بخت برگشتگان / ز جام اجل بی خبر کشتگان
هوای نبرد من ای اهل دین / برازم مرد کرده گردش کین
نشاید مرا هم نبرد کسی / بجز حارث قاتل نامور
مرا نیست مردی نظیر و عدیل / بجز آنکه شد حارث از وی قتیل
چه ضرغام دین دید کان تیره بخت / ندارد بلب جز سخنهای سخت
ز هر رزمی صاحب ذو الفقار / نموده عدم بر رخ او اختیار
با هنگ ناورد بدخواه دین / جهانبند اندر بمیدان کین
چنان زهر چشمی بکارش نمود / که مولاست شد بر زبانش هجوم
بزد نعره کی غافل از سرنوشت / منم قاتل حارث کفر کیش
ز حارث سخن چند خاموش کن / غم خود خور از وی فراموش کن
اگر خصم در رزم چون اژدهاست / بود دو برا اینجا که شیر خداست
زبردست دستش خدا دست نیست / کمانت کرد سخن هیست
بیاور که آنجا بود عبید / چه هم رزم او مرد مردانه دید

زمام سکون صولت حیدری / گرفت از کف مرحب خیبری
در این داستان خامه سحرساز / نمود از دو جانب چنین ترکتاز

محاربه حیدر کرار با مرحب خیبری و بقتل رسانیدن امیر عبید و حصار شدن خیبر علیه الغفران

ز مرحب کشتی داشت چون پای کم / بروح القدس ملتجی شد قلم
مرا جوهری طبع آمد استا / چنان داد روح القدس بر زبان
که مرحب بود در رزم کمتر پلنگ / سراسر به شیر خدا بست تنگ
پی خود ستائی دهان باز کرد / بمیدان رجز خوانی آغاز کرد
منم شیر دل مرحب خیبری / که با چرخ غدار ایدم هم سری
بمن هم نبردی نیست در روزگار / هنانی که او را بود مرد کار
هود و مسلمان از این آگهست / که در رزم من شیر چون روبهست
بهامون چه کور و گراز و پلنگ / مگر رفکندم بهر تیر خدنگ
چه من کو ز پشت پدر دیگری / نزاید چه من شیر دل مادری
اگر حمله روی همین دشمن اند / اگر ... ما بند اگر بلند
مرا زان میان کس هم آورد کو / بمیدان من یکنفر مرد کو
سزاوار میدان من کو سوار / مگر قاتل مرحب نامدار
چه فخر به او بپایان رسید / ولی خدا را بلب جان رسید
بغر مرد جز خوانی بجان پاک / بغرید چون ضیغم خشمناک
که ای کشته بدخواه دین مبین / منم قابض روح اعدای دین
تو را شیر حق شاه دلدل سوار / هم آورد مرد نیست در کارزار
اگر مرد خواهی بمیدان کین / بیا زور بازوی مردان ببین
منم شیر سوار یکه در روزگار / ید الله مرا خوانده پروردگار
منم صاحب منصب لافتی / منم در زهور خلعت انما
منم ابن عم رسول مجید / منم قفل هر مشکلی را کلید
منم فارس عرصه پر دلی / منم خارش ملک ایمان علی
منم شهسوار یکه دیوان قاف / مرا میشناسند ... مصاف
منم آنکه از فیض رب جلیل / نمودست شاگردیم جبرئیل
منم پیش جنگ نبرد احد / منم قاتل عمرو بن عبدود

الا ای امین خداوند اکبر / رسول خدا را وصی و برادر
گر از دست خود ساقی لافتائی / [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عرض ذات پاک تو از ماسوی الله
عرض ماسوی الله و ذات تو جوهر
بدریای علم خدا ناخدائی
به بنه فلک افلاک هستی تو لنگر
توئی باب ابواب علم لدنی
نبی شهر علم و تو آن شهر را در

قضا و قدر بی رضایت نگیرد
نباشد مصوّر نه کرده مقدّر
توئی آنکه در بدو ایجاد عالم
بدست تو شد خاک آدم مخمّر
ز تیغ کج راست شد راه دین
و زان بید ز کفر آمد نگونسر
ز بوی تو یک شمّه هر هشت جنت
بوصف تو یک آیه این چار دفتر
ز جود تو یک قطره هر هفت دریا
ز نور تو یک ذرّه این هفت اختر

منم آنکه چون از بتان در نخست حرم گشت بتخانه اسلام سرشت
نهادم بدوش پیمبر قدم بتان را فکندم ز طاق حرم
منم برق سوزنده کاخ کفر بود تیغ من ارّه شاخ کفر
منم آنکه بی حیله و رنگ و ریب بمردانگی بستدم دست دیو
در دیدم بمهد اژدهای بدهر مرا نام شد حیدر حیدر دهر
شنیدم که یکچند این پیشتر بخواب گران مرحب خیبری
شنیدم که یکچند از این پیشتر بخواب گران مرحب خیره سر
یکی خشمگین شیر در خواب دید چه او را چه گربه سر از هم درید
بمادر بیان کرد احوال خواب بگفت اینچنین مادر شوم جواب
که پندی ز من بشنو و هوش کن بیابان در این پند در گوش کن
بدشت نبردی چرای شیر مرد تو را شیر مردی شود هم نبرد
منه بی خبر پای در دام او خبر گیر اوّل کن از نام او
اگر گفت حیدر بگردش مگرد که خود جهل محض است با او نبرد
یقین دان که قتل تو اینجا بود نوشته است در قبضه تیغ او
چه بشنید مرحب که گفت آنچنان منم حیدر امد بیادش ز خواب
تکان خورد چون مرغ بسمل بلب بدام اجل خویش را مرده دید
رخش سیلی از صدمه تیر خورد بلی قابض روح را دید و مرد
اجل کشته را حرف او زهر بجست چه از باد نو روز شاخ درخت
نظر کرد چون شاه فیروز جنگ که از روی مرحب پریده است رنگ
پی حجت با او احسان و جود ز تکلیف اسلام بر وی گشود
نشد تازه از حرف حق جان کفر کی این نور تابد ز ایوان کفر
بگردون شد از جان مرحب غریو بر آشفت زان حرف مانند دیو
به بیهوده گوئی دهان باز کرد نه بی حرمتی قصّه آغاز کرد
ز ناگفتنی حرفهای درشت زد از جهل بر تارک خویش مشت
بسی ناسزا بر ملائی بگفت چه نسبت پیغمبر و آل گفت
بر آورد تیغ ستیز از نیام بقصد پسر عم خیر الانام
بر افروخت بازوی کین بید تیغ چه ساطور قصّاب در دست تیغ
نداند بشنو بعد کرد آن لعین که پی بنگرد خول در وقت کین
غضنفر کشید از جنیبت سپر مدوّر سپر همچو قرص قمر
چه شد همچو من مخفی از تیغ کفر شد ایمان سپر در دم تیغ کفر
چه تیغ آن لعین بر سر شاه زد کشید از یسار و فکند از یمین
سپر شق شد از ضربت آن شقی ز چالاکی آن نبیه متّقی
سپر در دم تیغ آن بد سگال چنان زد که شد چون قرص هلال
پس از زور بازوی سپر انجناب بر آورد شمشیر چون آفتاب
عنایت ز فیض پدر دو شست تکاور جهاند و عنان کرد سست
چنان راند دلدل امیر عرب چنان لیث نداکرده از غضب
چنان آستین را ببالا کشید چنان تیغ را داد لنگر بدست
چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب ز بکران چنان زانست شد بکر کاف
چنان قد بر افراخت از پشت زین چنان کرد بدخواه در بیم
چنان شد تنک سمند عدو چنان شد بر بدخواه روبرو
چنان دامن درع بالا شکست چنان بال و دو بر افراخت دست
چنان تیغ خونریز بر سر کشید چنان نعره الله اکبر کشید
چنان تلخ شد از غضب کام او چنان راست شد موی بر اندام او
که افتاد لرزه بر ارکان عرش قیامت عیان شد بسکان فرش
بسیمرغ هیبت سپهر اسیر که قاف زمین را بمنقار گیر
دل از زرده ماه و در اندیشه مهر که مبادا شد اینک نه سپهر
ز طوفان قضا زمین گشت تنگ چو پیدا از رخ شیر افلاک رنگ
ز بس هول جان گاو و ماهی گسست که پشت مرا تاب این ضرب نیست
بسطح زمین گفت تقدیر فرش که امد قضای خدا آماده باش
صفا الهی برادم ببین جلال خدائی مجسّم ببین
چه شمشیر شه تیز دستی نمود ز بالا شد آن میل پستی نمود
ز بالا فرود آمد بر مغاک ببالید چرخ و بنالید خاک
بمرحب کشی مستعد انجناب ولی تیغ خون ریز چون آفتاب
بیاورد بر فرق مرحب فرود که فرمان رسید از خدای ودود
بجبریل کی پیک پروردگار بتعجیل کن سوی خیبر گذار
بر آنکه باعث بارشاد تو است پسر عم احمد که استاد تو است
کشیده است شمشیر کین بید تیغ پر اندر زمین فرش کن زیر تیغ
برای نبی جان سپر ساختن سرافیل و میکال را شد خطاب
که امروز از غضب بو تراب چه گسترد جبریل پر بر زمین
شناهر یکی از یسار و یمین بسا بند خود را بپهلوی او
بگیرید هر دو نه بازوی او بجنبش که بازو بر افراخته
بقهری که شمشیر کین آخته چه بر فرق مرحب نه بند تیغ
ز تنک سمندش جهد برق تیغ نه که ضرب دستش کند کوه طی
کند آنچنان خاک پهلوی طی که گاو زمین باز دارد هوان
ز حیدر نباشد عجب این مصاف که ضرب ید اللّهی از دست ماست
کو طاقت سر بهشت خداست ملائک در آن عرصه هولناک
یکی کرد بر فرش بر فرش خاک یکی لنگر افکن به پهلوی او
بهر سر پنجه خم داد بازوی او یکی بند دستش دو دستی بدست
که بکران غضنفر بکران نشست باهنگ مرحب کشی انجناب
بر افراخت شمشیر و شد بکر کاب چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ

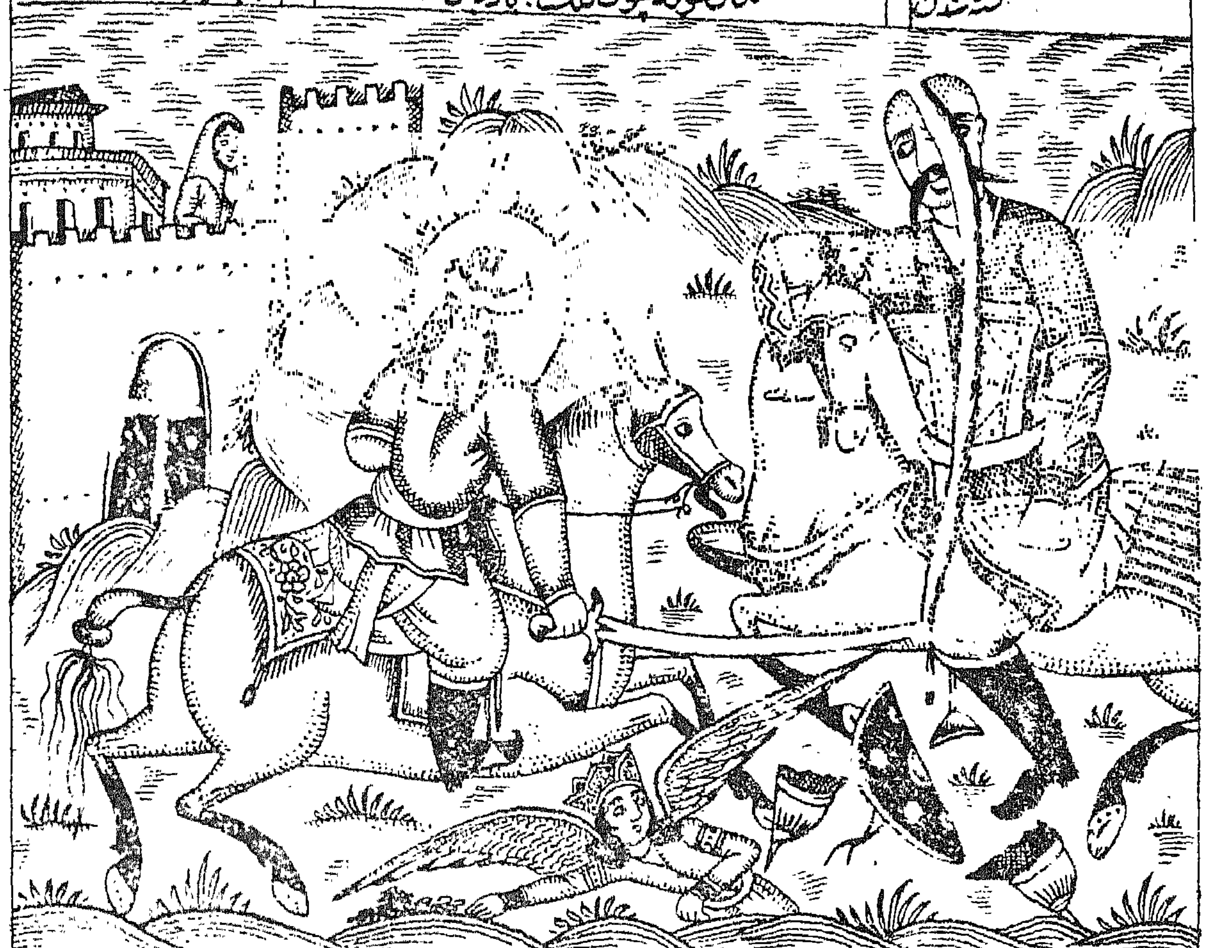
رواق سگ آستان تو خواهد — که در آستان تو باشد نشو
در آن آستانی که جبریل خادم — در آن آستانی که میکال چاکر
امیرا کبیرا علیما خبیرا — ظهیرا همی تو دانا و رهبرا

که خورشید تابند بر تیغ میغ
که خورشید ابر بند و نیر و زبر
برون جست از تنگ مرکب چو تیر
گشته شدن

چنان غرق شد بر سر ذو الفقار
شد از منقلب پر انقلاب
نهان شد سپر نهان نوک تیغ

که برق درخشنده بر کوهسار
عیان ابر و زیر و زبر آفتاب
زمین خورد بهر بنی جان دریغ
تکان خورد چون فلک بی بادبان

نمودی چنان تیغ او بر سپهر
چو شد تیغ شیر بر کله خود غرق
زمین از تلاطم کران تا کران
مرحب خیبری



کسی را که دست خدا میزند — نه پنهان چنین بر ملا میزند
عجب نیست که تیغش سپر بر زمین — فرو هشت آن بال روح الامین
فلک گفت ای وای ضربت بیدریغ — کجا حسنت این بن ستیغ
بر آمد ندای ز عرش برین — که ای بو تراب آفرین آفرین
قضا ریخت خاکش بجبر سپند — که از چشم بد این مبادا کنند
کو فتی از رخش و شمشیر شهر — چه پروانه گرد سرش گردش سپهر
بذات خداوند لیل و نهار — باعزاز پیغمبر نامدار
بفرمان ناطق وصی رسول — علی ولی زوج پاک بتول
که در کربلا با امام انام — حسین شهید لب تشنه کام
همین قدر بود و همین اقتدار — همین دست بود و همین ذو الفقار
نیم واقف از مصلحت کار بخت — چرا شد شهید ستم بی جواب
اگر میکشید از میان تیغ تیز — چه شیر خدا از برای ستیز
که بود آنکه با شده او ور داو — نبا داز مخالف کسی مرد او
شد از بهر امت ذلیل این عزیز — جوان مردی شاه بیکس ببین
در آن عرصه چون وحش کین تاختند — لوای ستم کاری افراختند
پس از قتل یاران با نام و ننگ — چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ
لب تشنه شد سوی میدان روان — فغان کرد خیر النسا و جنان
که ای شاه لب تشنه کو لشکرت — ندای لب تشنگان مادرت
بمیدان نشد کس بهمراه وی — مکوا اطفال کوچک ذبح
سکینه دوان کی پدر تشنه ام — مرا از دیگران بیشتر تشنه ام
مرا وعده آب دادن چرا — مرا داغ بر دل نهادن چرا
مگر آبی وراست ره خوفناک — کسی با با ز تشنگی شد هلاک
شه تشنه از شرم سر پیش داشت — همی تکیه بر نیزه خویش داشت
ذلیل او وداع و ذلیل الفراق — که شد طاقت شاه لب تشنه طاق
بالحاح آن سید محترم — طلب کرد آب از سپاه ستم
که شد روح جبریل از شرم آب — بجز تیر باران نیامد جواب
کشید از میان ذو الفقار دو سر — بر آن قوم بی باک شد حمله ور
بیا شد علم آن سید ارجمند — گروهی مخالف مذلت فکند
نبا نش چنان خشک شد در دهان — که رفت از تن صبر و تاب و توان
نه میل سواری نه پای ستیز — نه دست جهاد و نه پای گریز
بخود گفت باید شجاعت سرا — شهادت نه بر انست از شجاعت مرا
الهی که دنیا از رکاب انجناب — عرق با زمین داد سر بر تراب

بسی فوت و قلب الامی گو بودند تا — نکردند ایشان نکو سعی برین
از فصل حامی سلطان — نظر از این ذرهای بی نفس
زدند بر ما هفت در آن بی کسان — که سر هم کسی
بر احمد نیست بر ما سر این بی — لب تشنه یک لب
به نابان شکستن کو ما — که بر نا امید

چو کرکان شدند آن سپه سر بسر بران یوسف از چار سو حمله ور
یکی نیزه بر قصد جانش فکند یکی تیر کین بر دهانش فکند
یکی تیغ زد بر سر آن شهید که عمامهٔ مصطفی را درید
یکی گفت ای ابغر قبر در خون حسین مدد جوی از شاه بدر حنین
بجا رفته آن صولت حیدری چه شد قاتل مرحب خیبری
کز امروز آید بغم خواریت کند در چنین حالتی یاریت
بدریای خون جسم آن روح پاک شد از تیر و تیغ و سنان چاک چاک
زدندش نقد زخم بر روی هم کز آن شرح آن عاجز آید قلم
در آندم که دادند ظالم چنین ندانم کجا بود ضرغام دین
که بیرون بیامد ز خاک نجف چو لب تشنه شد نو عیش تلف
یکی تیغ ظهر هلاکش کشید یکی سر بپیش بخاکش کشید
یکی کشت غارت گر مال او یکی پی سپر ساخت اطفال او
یکی سینه اش را بزوبین درید یکی حنجرش را بخنجر برید
دریغا و دردا که در کربلا نبودم در آن عرصهٔ پر بلا
که سر افرازی نشأتین بخون غلطد آن خسرو حسین
بلی دوست با دوست یکدل خوش است دو دل زیر شمشیر قاتل خوش است

شعلهٔ دوم در غزوهٔ احزاب و آمدن ابو سفیان با عمرو بن عبدود و کشتن عمرو

بیا ساقی ای نار طبعت ز نور بیا تا سخن گویم از نار طور
از آن آتش آب لب یار بین ثنا را ز لب یار گفتار بین
بده ساقی آن آتش آب گون که کرده سوی کوثرم رهنمون
مرا سینه چون طور سینا شود در آن سر حق هویدا شود
از آن آتشین می بود آدم خروش وز آن باده چون آتشم در بجوش
زبانه کند از زبانها عیان کنم شرح انی انا الله بیان
پس آنکه بوصفش زبان بر گشاد بمدحش لب درفشان بر گشاد
کز ای ز تو بر پا شده ماسوا بتو ارمغان او وعد خواه
بدرگاه آن شوق ساز نزول کنین هدیه اش را ثنا در قبول
همه دشت معراج شد سبزه زار چو شد خاک پای تواش اعتبار
تر است صدرهٔ لامکان آستان غضنفر بود آن ستان پاسبان
چو دشمن بر آن آستان بگذرد مرا او را غضنفر ز هم بردرد
ولیکن از آنست جانم ملول که در حضرتت گشته نامقبول
ز بطحا چه بیرون سگ سوی غار بتنها بجای کردم قرار
در اینجا سزاوار دیدی مرا ابر جای خود بر گزیدی مرا
بجنگ احد چونکه شد کار تنگ گزیدی در اینجا مرا هم بجنگ
نبد یک تن از نام داران ما نه کس ماند بر جا ز یاران ما
بتنها چو زین جا برون تاختم چه در رزمگه تیغ کین آختم
همه دشت از آن لشکر بیکران چه دریای خون شد کران تا کران
ز بس شور و وحشت در آنچند بود دل من ز نا دیدنت تنگ بود
زبان گفت دل داشت این آرزو زبان با دلم داشت این گفتگو
علی را گر آمد نماند بسر بسوی تو آید زبان دیگر
هنوز آرزوی دل ادای تو بباید سر خویش بر پای تو
بسوی تو از مهر راندم سمند که از دشمنانت نیاید گزند
رود بر تن و تن شد ناتوان خوی خونش از حلقها بد روان
بچشم پر از مهر دیدی بمن چگویم چسان بنگریدی بمن
بمن تنگ باشد که این بی ادب گشاید بگفتار بیهوده لب
بدرگاه آمد ز ره بی پناه ستاده علی با لب عذر خواه
بسوی تو آورده روی نیاز ز روی کرم شهسوار ما سا
نبی چون رخش دید قولش شنید چه گویم چه بشنید گوهر چه دید
ندیدار او روی دلدار دید ز گفتار شیرا ز یار گفتن شنید
بر او نور ذات علی جلوه کرد علی در لباس علا جلوه کرد
چنان از کلامش شد این بیم چه از وحی این بسینا کلیم
پی مدحت او زبان برگشا ز ذات صفاتش نبی کرد یاد
تو ئی آنکه ساز پرچم بلند ببام فلک برکشائی کمند
ز بیم تو پنهان کند مهر سر همه شام در بام نیلی سپهر
بود در رهت قبله گاه خلیل کمین جا کرد در رهت جبرئیل
برادم نشد سر سماء عیان بیاید مهر تو گر بود منش نهان
نبی مرحمت کرد یزدان پاک ز طهر وجودت با ترشت خاک
ز تیغ تو شد صیت یزدان بلند ز دست تو گردید بنیاد هند

در بیان نوازش نمودن نبی حضرت امیر المومنین را و مدح او

باوصاف آن شاه عالی مقام کلام نبی بود خیر الکلام
بوصفش نبی راستی رسفت ولی بجه گفتا ز هزار آن نگفت
پس آنکه وراذن پیکار داد بند چاره او را بنا چار داد
خدا بدره خالق ذو المنن نبی بود جان و علی جان و تن
خوشش نیار کو در سر کوی یار کند جان خود را ز یاری نثار
بجانان ز ره وفا جان دهد ز روی رضا جان بجانان دهد
بر چون منی ترک جان مشکل است کز هوا در هم بد جان و دل است
کسی کو بجوهر تو جان پاک مرا او را ز آسیب تن نیست باک

زاری و عجز و تضرع خاکساری تو ایم … هر چه افزون تر زمن شد می شود تو فزون تر
هر چه گفتم من بمهر عشقم از اهل دلم … گفت فی ذاته امت هستی و فانی را اهل شور تر
گفتمش پیرم و جز نیم عشق را باید جوانی … گفت میارم نشاط و نوجوانی را من از سر

[illegible]

پس از وصف نماه برج کمال … ز هر سو ظفر خواست از ذوالجلال
ز ترکش فرو ریخت از کل کلاد … ستاره ببارید بر آفتاب
که یارب علی را نگهدار باش … چه یار تو است و تواش یار باش
که ذات تو او را شناسنده است … مرا یاور است و توابنده است
شناسنده اند و ندین تو است … نماینده بر خلق این تو است
علی چونکه از نزد من می رود … مرا جان شیرین ز تن می رود
تن و جان او هم چه جان و تن است … مرا جان و تن در دم دشمن است
بفرمان تای کرد کار جلیل … فرستم بقربان کهش چو خلیل
همه یکی درع پوشیده بود … ندیده چه او چرخ چشم کبود
زره را بدست خود آن پاک کیش … ز تن کند و پوشید بر جان خویش
زره بر تن شاه چون گشت راست … ز هر حلقه اش صوت داود خواست
شدش اسمانها همه حلقها … ز هر حلقه اش صد فلک کرده جا
زره بر تن آنجه زره می نمود … سموات نور السموات بود
بدست رسول خدای کریم … زره پوش گردید عرش عظیم
بنی را یکی تیغ رخشنده بود … که او همچو خورشید تابنده بود
ز بهر علی جبرئیل آورید … ز نزد خدای جلیل آورید
زده صیقلش دست پروردگار … ز هر جوهرش جوهری آشکار
نه تنها بر و جوهر آب بود … بهر جوهر او عرض عقل بود
بهر جوهری کو بعالم درست … عرض جوهر و جوهرش جوهر است
بهر جوهرش جوهر دیگر است … دو کونش هبای یکی جوهر است
بهر جوهرش موج و خونی روان … بهر موج دریای قهرش عیان
که هر قطره زاب قهرش نم است … که طوفان نوحش کمین شبنم است
بیاورد آن تیغ خیر البشر … بدست مبارک بربستش کمر
بر بند کمر بستن آن یار دین … بعرش اندر او بخت حبل المتین
بنی را یکی نغز عمامه بود … که یس و طه بدرش تار بود
چه عمامه چون مهر عالم فروز … که تابان شود در فلک هم روز
چه تاجش ز عمامه بر سر نهاد … ز عمامه بر عرش افسر نهاد
برافکند بر دوش او دامنش … بشد عرش پیرای پیرامنش
نبی چون نهادش عمامه بسر … بدوشش نفکند زرین سپر
سپر چونکه بر دوش او جا گرفت … چه خورشید بر عرش ماوی گرفت
ز هر جنبه نوری ازو فاش شد … که خورشید پیشش چه خفاش شد
که شد آن شعاعش ببرج بره … سراسیمه خورشید چون بره
چه بر تن بیاراست خفتان کین … جهان آفرینش نمود آفرین
ملک جمله تسبیح گویان شدند … ز صنع خداوند حیران شدند
همه مدح خوان همه شاد دل … ولیکن ز قول القبل خجل
نمودار گردید گنج نهان … همه سر لا تعلمون شد عیان
بدین نغمه جبریل خواندی سرود … نوا خوان بدین صوت میکائیل بود
که رازیم کین نیست پروردگار … ولیکن بابی ازو آشکار
بدین شان و شوکت شه دین پناه … روان گشت چون سوی آوردگاه
بمیدان او عرش کرده بفرش … چگونی بمیدان او عرش فرش
چه او سوی میدان در آورد روی … نه افلاک شد کوی میدان او
مغنی کجائی برارای ساز … بخوان این غزل را بزاه حجاز

گفتار در روانه شدن شیر حق در کارزار بجانب میدان کارزار و ستانامه منبت گفتن عمرو شاه را ق ۲۴

که شد از کف ساقی سیم ساق … درخشان سهیلی یمن از عراق
چه ساقی که از عکس جام شراب … خرابات بیان مست و مستان خراب
بیک غمزه از نرگس می پرست … به یغما تراز و از او شکست
با فسونی از چشم سحر آفرین … پدید آورد کفر از کفر کین
نه چین از سر زلف کبر و خراج … ز مژگان ستاند ز فغفور تاج
چه چوگان کند گیسوی عنبرین … بچوگان کند هفت گوی زمین
چه نور رخش گشت تابان ز دور … همه رزمگه گشت لبریز نور
بمیدان چه نور رخش تیز و خست … اگر عمرو بد کوه خارا بسوخت
چه عمرو دلاور در او بنگریست … بترسید لرزید بر خود گریست
بدل گفت کامد زمان فراز … بیکباره این نامور رزمساز
بر و یال و بازوی او را چه دید … شد از یال و بازوی خود ناامید
بدانست لیکن بجاهل نمود … سخن را بجاهل بسی بر فزود
میان وی و شاه گفت و شنید … چه بلبل و دادار داد او ربود
خروشید کی نارسیده جوان … کجا بند کرد از جنگ آوران
کز ینسان پیاده بجنگ آمدی … پیاده بجنگ نهنگ آمدی
پیاده چرا آمدی در نبرد … همانا محمد ترا سحر کرد
و یا آنکه نشنیده نام من … ندانی تو آغاز و انجام من
مرا نام شد عمرو بن عبدود … پرستنده ام لات و عزی و ود
ببالای من در جهان مرد نیست … بگیتی مرا کس هم آورد نیست
بزرگان هر هفت کشور زمین … نویسند نام مرا بر نگین
نوای نوجوان زین نبرد باز گرد … که اید مرا دیگری در نبرد
دریغا از این یال و بازوی تو … دریغا از این شوکت و روی تو
که بر دست من اندرین رزمگاه … پیاده شوی کشته بر بیگناه
شود این زره بر تنت چاک چاک … پیاده در این دشت گردی هلاک
چنین پاسخ آورد شیر خدای … که ای کافر مشرک بیحیا
پیاده بجنگت مرا هست ننگ … که بشکسته ام سواره بجنگ

هرچه کردم عجز و زاری التماس و عذر داری
سر کین چنین نا توان را ازین زمان بگذار و بگذر

گفت بگذار این سخنها بگذر و از این مگو زنهار
تا بگیرد بر ما و منها میکنی جان از ما کدر

گفتمش من لا ابالی و مقابل نیم این مو هست
بر گفت این برچه قبول او ندارد شرط ندارد

اگر رو نهی اندرین رزمگاه
پیاده شوی کشته بر پیشگاه

اگر شیر چون او درآید سوار
نشیرش نخوانند مردان کار

نبرد تو مارا سزاوار نیست
بجنگ تو ام اسب درکار نیست

گر آید بجنگم چه تو صد هزار
بیک پشه پیشم ندارد وقار

بحکم نبی آمدم مفتخر
پیاده بتازانمت در سقر

چه خواهی بپائی و مانی بجان
زدست من ای کافر بدگمان

بدین محمد درآی روان
که او هست پیغمبر انس و جان

پرستی کسی را که کون و مکان
پرستند او را بروز و شبان

چه این گفته بشنید آشوبخت
برآمد بخشم و بغرید سخت

که در یثرب از طهر آن آمدم
ز کشور بکشور روان آمدم

که اصحاب این را کنم خوار و زار
برآرم ز یزدان پرستان دمار

بدین نبی آتش اندر زنم
بن و بیخ او را ز هم برکنم

کنم دین و آیین او را خراب
بتاب روانش رسانم کتاب

ابوبکر او را اسیر آورم
عمر را چه او دستگیر آورم

علی را بیارم ز فر و پس زمین
کنم محو ذات جهان آفرین

مرا گوئی اینگونه خیره سر
درآیم بآیین خیر البشر

محالست این بر نیاید ز من
بمن بار دیگر مگو این سخن

بپاسخ چنین گفت کالا دین
ترا با نبی چیست پیکار و کین

که او در جهان پاک پیغمبرست
فرستاده دادگر داورست

جهانی که آید در دین او
شود دمبدم تازه آیین او

دیگر آنکه کارش بود بی‌فروغ
بدین گفته راست نبود دروغ

مرا و را ابو دین سران عرب
پلنگان و گرگان قریشی نسب

از این رزم اگر دست کوته کنی
سوی شهر خود رو سوی ره کنی

بدین چاره گر زنده مانی بجای
وگرنه سر آمد ترا زیر پای

چو بشنید شد شادان بد سگال
چنین گفت کی کوردل خورده سال

در این رزم اگر باز گردم بجی
نزیبد مرا و مرا نیست رای

که اندر پس چهار روز و شب
بجنگند با من زنان عرب

ولیکن ز تو دل بغم سایدم
از این یال و بازو دریغ آیدم

که بر دست من اندرین کارزار
پیاده شوی کشته و خوار و زار

از این کار آید مرا عار و ننگ
که سازم سواره بسوی تو جنگ

علی چون سخنهای او را شنفت
چه ابر بهاران بغرید و گفت

ندانی که از عمر سر آمدی
گوزن بسان بچنگال شیر آمدی

چه داری تو در رزم جستن درنگ
چه سازی فسونها بنیرنگ و رنگ

سواره اگر باید ننگ و عار
پیاده شو و پس بیارای کار

چه عمرو دلاور از او این شنید
بترسید و لرزید و دم درکشید

ببر بو عمر چون بید از باد وی
پیاده شد و اسپ را کرد پی

وزان پس بدو گفت کی نامجو
بمن نام و انجام خود باز گو

که از نامداران گیتی بمن
نگویند از اینگونه هرگز سخن

چنین پاسخ آورد شه نامدار
چه نامم تو خواهی همی گوش دار

من آنم که گر بشنوی نام من
روانت برآید ز تاریک تن

ذکر پیچیدن عمرو از هیبت حیدر و ضرب آن جنگ آور

بنامم چه بر لوح سر زد قلم
سر لوح نام مرا زد رقم

بلندی از آن یافته طاق عرش
که نامم شده زینت طاق عرش

که سکان عرش جهان آفرین
نویسند نام مرا بر نگین

علی کرده نامم جهان آفرین
بزرگی مرا داد جان آفرین

بمن نام بخشید از نام خود
مرا کرده از لطف همنام خود

دگر آنچه پرسیدی از نام من
از این کوشش و جنگ انجام من

ندارم از این جنگ رو در گریز
که لات و هبل را کنم ریز ریز

نخواهم من از کین بجای نشست
بگیتی بود ثابت و بت پرست

زخون دم تیغ نوشم شراب
نمد زین بود مر مرا جامه خواب

از این جنگ جستن بنازم ولیک
کنم سینه را از کینه پر جنگ

زره بر تن من قبای منست
کلاه مغفر و طیلسان جوشن است

بسفیانیان آتش اندر زنم
بن و بیخ کفر از جهان برکنم

لوای محمد به بطحا زنم
وزان پس علم بر ثریا زنم

زمین را پر از نام احمد کنم
زمانه را بکام محمد کنم

چه عمرو دلاور از او این شنید
بیکباره هوش از سرش بر پرید

وزان پس بدو گفت کی نامدار
تویی پور بوطالب کامکار

چه با بت پرستی شد این مهربان
بهر کار با او بدم هم عنان

چه او مهر اهمی چو جان داشتی
از آن با تو دارم سر آشتی

مکن نوجوانا دلیری مکن
بآورد من شیرگیری مکن

کنون که دلم را برآری بجای
چه تو نوجوانی برآرم ز پای

از این یال و بازو دریغ آیدم
که در روز برنده تیغ آیدم

شهنشه چه بشنید از آن بدسرشت
بپاسخ چنین گفت کی بدکنشت

ترا گر زخون من آید دریغ
من آلوده سازم زخون تو تیغ

زخون تو آرامش جان کنم
نبی را از آن تازه ایمان کنم

مگر سوی دین نبی بگروی
بآیین یزدان پرستی روی

سخن بس کن و سوی رزم آور رو
که دادم برزم تو بس آرزو

چه آن شاه دارای پرجنگ شد
فضای جهان انچنان تنگ شد

که با نعره شیر فلک را رمید
کمان برکمربند جوزا رسید

دلبر و دلدار او دیجور هم واللیل کیسو
سر هل اتی خود والضحی رو مظهر داد او داور

مظهر سر کفتم ازان ولله از خوف برین بو
کش تو از کفت الله هو با همان معنای بکو

اهرمن اندر السر اثر نیست اما هست اثر
امتحان را دست بر زن کر نمیدار تش باور

بشیر فلک تنگ کردید راه | چه دل لوانند وافتاد در وغوغا
کماهی بجوت فلک کرده جا | بکاو سمک خورد کاو سما
بمیدان تر شاه وان پیلتن | چه نور خداوند وچون اهرمن
یکی تیغ او کفر راند و خسته | یکی کفر از تیغ او سوخته
یکی همچو نمرود بکشاد شست | سوی پاک داور براورده دست
یکی تیغ کین از میان برکشید | چنانش سوی نور یزدان دوید
چه انجم کمین تیغ وابر کشید | سپر شاه از خشم بر سر کشید
ولیکن سر تیغ ان بد سیر | ببالا ازد بر بید کاره کر
ز لشکر برامد غو نای کوس | هوا شد کبود و زمین ابنوس
بدانسوی خندق هزاران هزار | ز کردان زره برکشیده سوار

زبیم نهیب شهنشاه دین | چنان تنک شد اسمان و زمین
شد از خاک ان نوریان سینه چاک | بجسم سمک رفت رمح السماک
یکی کشته ایمان از او شاد دل | یکی کفر کشته ز کفرش خجل
یکی روی یزدان سوی روی او | یکی سوی یزدان نیاورده رو
بسوی علی اند رامد روان | چه نمرود اید سوی اسمان
برو ویکران سهمکین بود دشت | بفرق علی تیغ کین بر فراشت
سر تیغ ان بد نژاد پلید | سپر را برید و بمغفر رسید
بفرق علی تیغ ان تابکار | چه پیکان نمرود بر کرد کار
ز لبس کرد کوز زمکر پرید | کسی اندورن را بمیدان ندید
همه بر کشیده بکیوان غریو | که فیروز باز آید از رزم دیو

رسول امین و بزرگان دین | ازان نوحه کشتند با غم قرین
هر کوچه ناله واه بود | هر برزنی ماتم شاه بود
پس انکاه انشاه یزدان پرست | سوی پاک یزدان براورد دست
نکارنده طارم و زرنکار | کشاینده کار هر بسته کار
کنی در رحم نقش از اب و کل | که خورشید ازان نقش کردد خجل
هوقادر و بوسی کند داوری | یکی را بامداد او آوری
کند بر هوا پشه چون پرندکی | سراید بنمرود بان زندکی
تن و جان او هم بود جان و تن | بجانش بسوزی تن و جان من

بر ایشان چه لشکر فرستاده | مرا یاوری چون علی داده
کجان و دل اوست جان و دلم | ازاب و کل اوست اب و کلم
یکی داروان سوی نوح و کلیم | کنی تا ز دشمن بیارند بیم
ز لطف کند پشه در مغاک | اسر کاسه فرق نمرود خاک
ز کلکت چه نقشی نمودی براب | دو عالم ز نقش تو بد چون سراب
که ای بر فرازنده نه سپهر | فروزنده ماه و ناهید و مهر
ملایک خروشان بعرش برین | دل قدسیان کشت اندوهکین
به یثرب زن و مرد کریان شدند | به پیش جهاندار یزدان شدند

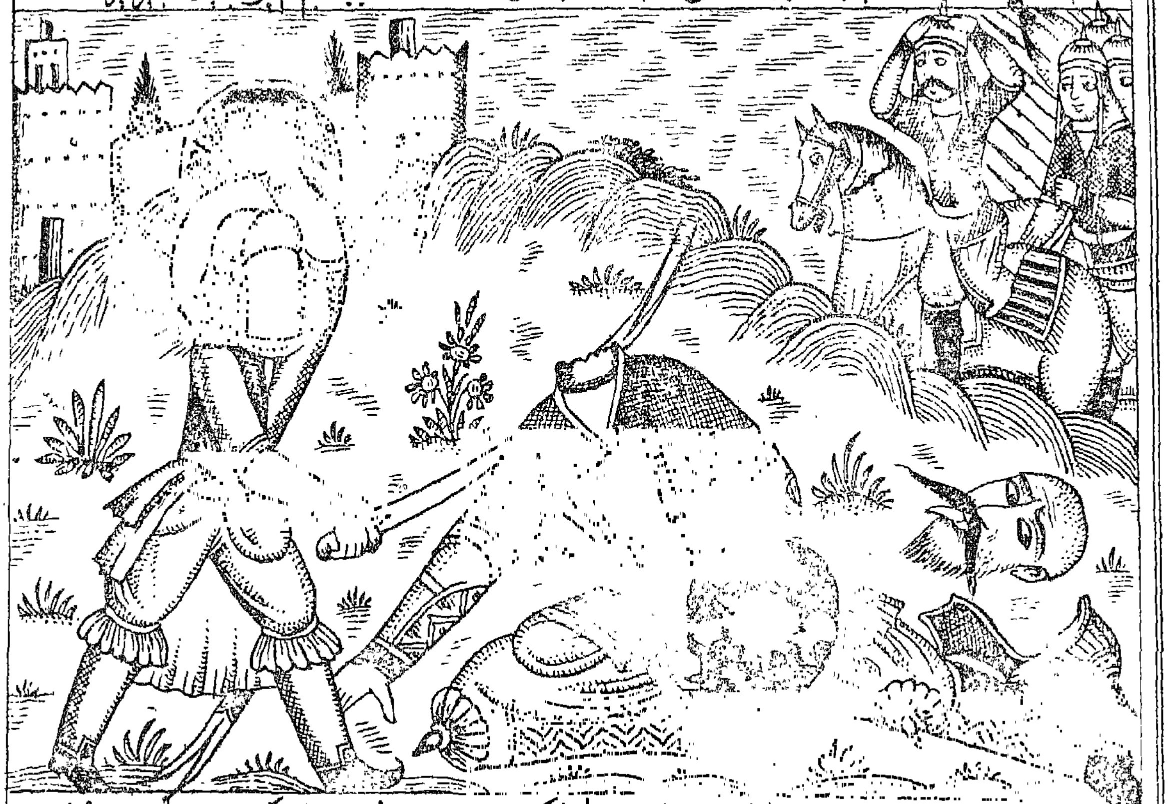
کفتار اندر بیان جبرئیل بزبان سیمرغ کاشمشیر و ابداری بر تن

به پیغمبر این مژده زان کفته شد | ز نزد خداوند کار از سروش
بر ایشان دو لشکر فرستاده ام | تو را یاوری چون علی داده ام
با اینچار لشکر سپهدار اوست | هر رزم سالار هر چار اوست
که او را در اینجای غم یار بود | براورد رو سوی معبود خود
کنون که خروشی برامد ز دشت | خروشی که از نه فلک در کذشت
بمانند شیری که در جرعه زار | خروشی که در دام بیند شکار
چرا اید به بین دو زمان و زمین | که شیر خدا بر خروشد ز کین
بدل کفت کامد زمانم بسر | جدا ماندم از کشور و بوم و بر
دکر باره انشیر که دلبر | خروشی براورد از دل چه شیر
نکه کن که بر خویش خواهی کریست | کنون نوبت ضرب حیدر بدست
دریغا ندارم زبانی دریغ | که کویم زبانی از آن دست تیغ
چه تیغی که از برق او افتاب | ز خجلت نهان کرد در رخ نقاب
ببالا برامد چران تیغ و دست | سپهر اندرامد زبالا به پست
چو تیغ از کف شاهد بر راست کشید | ز قوسین قوسین او در کذشت
اکر بر فرق جامش نیفکند ختی | سراسر همه ما سوی سوختی
تو کفتی که دست جهان افرین | ز غیرت برون امد از استین

علی خود سپهدار این لشکر است | هر رزم سالار این لشکر است
ابوبکر صدیق دل پر غم | دلش کشته از سینه شه پرغم
که او را باوردانشیر جنک | با نشیر فیروز لیس پر جنک
خروشید از انسو شهنشاه دین | که لرزید بر خود زمان و زمین
خروشند شیران چه بر کارزار | عدو را دل از بیم کردید فکار
چو عمرو دلاور براو بنکرید | مر او را چنان زنده مرد جاوید
بخار اکر بود اندست برد | همه کوه خارا شدی خورد خورد
بد و کفت کی کافر بت پرست | باورد بود همین ضرب دست
پس انکاه انشاه یزدان پرست | سوی ذوالفقار اندر اورد دست
چه دستی که خالق بروز الست | عهود خلایق باو بست بست
چه دستی که روز برعرش برین | دو صد باره بوسید روح الامین
بهیبن تلچه کرد در کارزار | چو دست خدا بر کشید ذوالفقار
ز برقش سموات شد مضمحل | به پیچید بر خود چه طی سجل
چه شمشیرش امد ز بالا بزیر | سراسیمه شد اهرمن در سعیر
چه سر تیغ او بر سر عمرو سود | سر عمرو کفتی به پیکر نبود

اوست علم و اوست عامل اوست فعل و فاعل — اوست اسم و اوست امر اوست صادر اوست مصدر
صد هزاران عالم و آدم سر بهر قدرتش — تا ز نور ابجاد کرد اند اگر باشد مقدر
برنشان جلوش و از آنست اگر خواهد هلاک — [illegible] خود امقدم یا مقدم را موخر

چه غلطید بر خاک آن زورمند — ابر تکبیر صوت علی شد بلند
رسول خدا را دل آمد بجا — چو بشنید تکبیر شیر خدای



هزار آفرین از جهان آفرین — بصوتی که در آسمان و زمین
کهی بزم آرای جان نبی است — کهی روح و روح روان نبی است
پیمبر چو تکبیر او را شنفت — ز شادی باواز تکبیر گفت
ابو بکر صدیق از جای جست — چنین چون بود پیر آتش پرست
ز تکبیر او و از دل خروش — دلش اندر آنجا بر آمد بجوش
ابو حفص گفتی که روحی فداک — علی کرد نوعی عمر شد هلاک
رسید از جهان داور دادگر — ندائی بگوش جهان سر بسر
که زین فتح و بازو و زین ضرب دست — دو عالم بکش تا ابد بت پرست
ز نامم بگیتی نشانی بود — ز توحید توحید خوانی بود
لطفک بهم قدرت کبریا — هزبر قربان و کتابی دف

گفتار کشتن عمرو بن عبدود و فتح نمودن یاران عمرو و گریختن لشکر بطحا از آنشان

دگر باره تیغ دو سر برکشید — پیاده بدانسوی خندق رسید
سر از تن و آنگشت و بیفکند پست — ز جنگ او وان کین چنگش نرست
زیر بر زمین کشته افکند پست — زمین شد پر از پیکر و پا و دست

ز تیغش دران لشکر بی شما — بتدبیر ما غشی اشکار
بگفتا و ناپاک قوم عرب — شده ظلّ آن ذی ثلث شعب
چو بیکار سفیان از آنگونه دید — نگون طالع بخت وارونه دید
که زنهار رو سوی بطحا نهاد — سپه را سراسر بتاراج داد
همی رفت از بیم و خون میگریست — چگویم که از درد چون میگریست
چو از عمرو لشکر بپرداخت شاه — بسوی نبی کرد چون سوی راه
چو شیر یکه فیروز گردید جنگ — پر از خون پر و بال شهپر جنگ
بدل شاد ماند نبی شیر شاه — زبانی پر از شکر پروردگار
چو فیروز نزد پیمبر رسید — پیمبر مر او را ببر در کشید
پی مدحت او زبان برگشاد — ز ذات و صفاتش نبی کرد یاد
که در وصف از کردگار قبول — برو واحد کرد بر من نزول
کنون ملایک بهفت آسمان — پی مدحت تو گشوده زبان
ز نعتت چنانکه ایمان فزود — که ایمان سر فخر بر چرخ سود
بگیتی ز امروز تا رستخیز — عبادات و طاعات اهل تمیز
نبرد یکضرب شمشیر تو — بود کم ز تیغ جهان گیر تو
بنام خداوند بیضد و جنس — بود بهتر از طاعت جن و انس
پیمبر بروی علی بنگرید — بخون سرخ آفاق خورشید دید
چو عمامه اش را ز سر برگرفت — پیمبر بغم دست بر سر گرفت
که بر فرق خورشید اوج ظفر — عیان کشته آثار شق القمر
بفرقش همایون آن شهریار — رسیده سر تیغ آن نابکار
مداوای آن زخم تا رک نمود — ز آب دهانش مبارک نمود
ز اعجاز پیغمبر اندر زمان — مداوای آنشد ز آب دهان
چو از چاک سر خون او پاک کرد — گریبان عمر از دل چاک کرد
ببر بسید از او والی الدین — گدای از تو بی یا زمان و زمین
برخ اشک تیغش چو [illegible] — کلاب رحمه یا کاش یا مسیحی
تو وای اینهمه سوکواری ز [illegible] — که وقت نشاط است فریاد چیست

[illegible] الجون بر [illegible] — [illegible] عظم را الحاجب [illegible]
ابر [illegible] اولاد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ایمان
[illegible] طاهر [illegible] — [illegible] علی [illegible]
[illegible] — [illegible]

سخن پاسخ او بود خنجر الوبی
که ای کاشف راز بزم دنی

بپیمبر چو بگشاد راز نهفت
علی لب پر از خنده بگشاد گفت

ندانم ترا دل غمین از ملست
و یا بیمت از سهمگین دشمنست

اگر دشمنت در دل خاره سنگ
نهان گشته بیرون کنم روز جنگ

بیارم ستم پیشه سفیان بپیم
بدرگاه تو دست بسته اسیر

برآرم ز پرویز روز سپهی
کنم قیصر از تخت شاهنشهی

کنم هفت کشور پر از نام تو
بگیتی برآرم همه کام تو

اگر کوه تا کوه لشکر بود
بهیبت غضنفر مظفر بود

زند طبل نصرت سپهر شبام
کسی کش بود چون غضنفر غلام

چو من رازدار توام در جهان
چرا از من این راز داری نهان

فراهست سوی تو روی نیاز
که گوئی مرا این راز با من تو باز

نبد چاره زانرا ز سر باز کرد
حکایت بمحرم مر او از کرد

چو کلک قدر این قضا را نگاشت
قضا زین قضا چون قلم شرم داشت

چو سالار دین پیغمبر این گسترید
ز خون جگر اندر او خون چکید

بتو آنچه بعد از من از امتم
رسد من بروی تو در محکمم

ز ندانسته کاره بسد ریغ
بفرق تو از قهر بربند تیغ

چو این زخم دیدم بیاد آمدم
از این زخم خون از نهاد آمد

پیمبر چو بگشاد راز نهفت
علی چون بهاران براوید و گفت

نبی را ز گفتار او دل شکفت
ز غیرت رخش همچو گل بر فروخت

از این گفتگو آتش افروختی
مرا دل از این ماجرا سوختی

ز نورت زمان و زمین آفرید
ز رای تو منهاج دین آفرید

نمود از ازل خالق لم یزل
چو خود مر ترا در جهان بی بدل

نمایان ز رایت صراط قویم
عیان از ولایت ره مستقیم

ز دست تو دین خدا شد بپا
که خوانند خداوند دست خدا

نه تنها ز شمشیر تو کفر کاست
که شد کار دین خدا از تو راست

نماند بر دین من بعد من
بجز اهل بیت من چند تن

نشینند جائیکه جای تو بود
بتن جامگان سزای تو بود

نه تنها که ایشان ترا دشمنند
همه دشمنان خداوندند

بجائیکه شد عاقبت کار او
که او را بخواری کشد بار او

چو خواهد که سازد ترا فدوکم
چه برو بزرگ ره دد دریده شکم

بخواری براید روانش ز تن
ز مصحف بپوشد اگر پیرهن

ز دستت چو آید بدستش شکست
سوی چاره بازند ناچار دست

بگیتی چو آن بدنژاد پلید
ز اولاد آدم نیامد پدید

چو با آل داود شوی رو برو
شوی با جهان آفرین راز گو

نه بر روی تو تیغ کین بر کشد
که بر دنگی داد داد او کشد

بیارم بتو کشف این راز کرد
از این راز سر بسته را باز کرد

ترا بود دل از غم غباری مباد
بجز کام کاری کاری مباد

جهان گر همه از دشمن دین بود
مرا کشتن دشمن آیین بود

چه این تن بیچون اندر الامش
چه این سر بپای سری سایمش

بدین اند وارم همه کائنات
به بطحا کنم خوار عزی و لات

کنم پست این پازند و زند
بگیتی کنم دین یزدان بلند

برآرم ببر بتخانه ها اندرون
ز خون برهمن لبی جوی خون

چه باشد ترا دل ز اندیشه داری فکار
غضنفر بدرگاه تو بنده وار

جز این نیست که اگر راز تو
بجا و نگه خاص همراز تو

بدم من بهر جا هم آواز تو
بغیر از علی نیست همراز تو

ز راز نهان نزد دانای راز
نبی آشکارا همه گفت باز

که راز از نباشد جهان پر زبیم
دل اهرمن و کیست از انغم دو نیم

قلم را چو این بر زبان او فتاد
تزلزل بکون و مکان او فتاد

زبانم نگردد همی بر گمان
که از ذکر این بر گشایم زبان

لب خویش نوشت بوقت نمان
نماید جست شقاوت درا

ز تاج و عمامه بخون نود
ز خون محو روی تو گلگون شود

از ابرو سرشکم بوخسار ریخت
که حبل المتین بخواهد گسیخت

مگو چیزی از من شده آشکار
که امت کشندم چنین خوار و زار

بگو علی کرد گویا زبان
که ای بهتر مهتر انس و جان

جهان آفرین چو جهان آفرید
مرا و ترا از میان برگزید

ز مهرت دو عالم پدیدار کرد
بنام تو این هفت پرگار کرد

ولای تو شد رهبر جبرئیل
ز منهاج تو یافت خلت خلیل

متاع تو شد زیب بازار دین
بود نقد جان تو معیار دین

بامر نبوت توی پیش بین
خدا را ولی مرا جانشین

از او وحشت باد بند چو رخت
ابر اهل بیتم شود کار سخت

ز هر کم بتو سوگواری دهد
ز جور رخسان بر تو خواری رسد

سوی قوم که عنصر دین کنی
چه هر روز است منوی کنی

ولی دشمنت گرچه اهرمن است
که از اخدای جهان دشمن است

گلویش فشارد چنان باد او
که جانش گره گردد اندر گلو

پر از فتنه گردد عراق و حجاز
شود دست بدخواه بر تو دراز

ز هر سو بسوی تو لشکر کشد
بروی تو شمشیر کین برکشد

یکی بد نژادی ز قوم مراد
که چون او زمانه زمادر نزاد

فریبند او را به سیم و بزر
که بر کشتنت بند داز کین کمر

بسوی تو آید بگاه نماز
نماید بتو دست کوته دراز

بلرزد از این غم زمان و زمین
شکست اندر ابد بعرش برین

تیغ لا اشکلش بنفی کفر و در اثبات ایمان / سر کرد کرد عالم بلند آوازهٔ الله اکبر
از ازل با تیغ خونریزش اجل همراز و همدم / تا ابد با طایر تیرش قدر هم بال و هم پر
از گل آدم گل دولتش گر منفذ نبودی / تیره خاکی را ملائک سجده کی کردند یکسر

ملائک در افتند یکسر بروی / بیفتند یکرو بیازها و هوی
زغم هر دو عالم برآید زهم / هم عرش یزدان بلرزد زغم
نه بیند دگر روز نیکی کسی / اگر چند ماند بگیتی بسی
عزازیل از شادی آید بجوش / بدرگاه یزدان برآرد خروش
نه بیهوده زانکار کردم درنگ / که در سجدهٔ آدمم بود ننگ
فزاینده قول فرزند و رب / چو بشنید پرخنده بگشاد لب
ز کشتن مرا نیست دل پر ز بیم / اگر هست بر قول من دل سلیم
مرا جان و تن تازه شد زین نوید / برآمد از این آنچه بودم امید
مرا دل از این غم هراسان بود / که اینموضع شکر یزدان بود
پیمبر چو بشنید پس شکر کرد / که ای پاک دانای دارای فرد

مکائیل و جبریل گریان شوند / ملائک از این غم پریشان شوند
ز روز ازل تا بروز شمار / نگوید بنود بدین روزگار
حرم نیلگون جامه پوشد ببر / از این غم سیه فام گردد حجر
برآورد آدم چه بودم گمان / کنون راست شد بر من این نشان
ندانم شکیبائی آئین کنی / و با انکه برخلق نفرین کنی
که گر بر سلامت بود دین من / بود جان فدا کردن آیین من
که دارم من از بهر این جان و تن / که سازم نثارش براه تو من
بپاداش این مژده را دادمی / در گنج بر روی بگشادمی
چگونه کنم شکر پروردگار / که شد جان من در ره دین نثار
جهان آفریدی که خود خواستی / جهان را بنورش بیاراستی

سری کو ز تیغ شهنشاه دین
ز میدان ببردند اصحاب کین
فکندند در پیش شاه زمن

بیفکند بر خاک میدان کین
بنزد رسول جهان آفرین
بپای سلیمان سر اهرمن

گفتار در بیان آوردن عمر سر امیر بخدمت جناب رسول خدا و آفرین و تحسین کردن آنحضرت در جنگ

چه سر پایه کوه غلطان مغاک / دهانی چو زان سهمگین چون مغاک
روان خون ز لبهاش چون رود نیل / دو لب هر یکی همچو خرطوم پیل
پیمبر بر آن سر بسی بنگرید / بر آن دست و تیغ آفرین گسترید
سر اژدها کرده بر خاک پست / بدندان گزیدند چه پشت دست
پس آنگه خوش دل ز ایمان بدین / وز شادی برآمد بعرش برین
زعامر برآمد سراسر خروش / تو گفتی که دریا برآمد بجوش
پس پرده بد عمرو را خواهری / نه زن بلکه بد شیر جنگ آوری
دلیر و سپه دار و گرد و سوار / هنرمند گرد کش و نیزه دار
بر آن تا نخونی نه بینش میان / طلب کرد گرز و کمند و کمان
زلشکر برآمد سراسر خروش / جهان شد پر از مرد پولاد پوش
که گر پهلوانی ور آگشته بود / بخون نوجوانش آغشته بود
شنیدم که او را ابوبکر کشت / که جز سحر افسون ندارد بمشت
مرا ننگ باشد که روباه پیر / بمکر و بافسون شود شیر گیر
ابوبکر را زنده سازم اسیر / کنم خاک در چشم بوحفص پیر

زبان از دهانش شده آشکار / چنان اژدهائی برآید ز غار
دو گوشش چه پر و پاره آسیا / که سازد بکوه گران جایگاه
ابوبکر و بوحفص رسانند پند / ازان تیغ و بازو خروشان شدند
که اینکار کار بنی هاشم است / که مانند ایشان بعالم کم است
بقوم بنی عامر آمد خبر / که شد کشته در جنگ آن نامور
پراکنده رو و بسر کرده خاک / بماتم همه سینها چاک چاک
دو ابروی مشکینش از دلبری / کشیده کمان بر مه و مشتری
نه چون عمرو بد نیزه و خشت و زر / که او همچو دوزخ بد او چون بهشت
چو آتش برآمد بر افراز اسب / نشست از بر زین چه بانو گشسب
بسوی پدر شد خراشنده رو / زبانی پر از لابه و گفتگوی
بنا بد دل نامداران بدرد / چو مرگ شود کشته در دست مرد
یکی گفت او را بهنگام جنگ / عمر بخت بد جام نوشش شرنگ
ز خون برادر کشم لشکری / به هر حرب نامم سر و سروری
که تا که سواری زره در رسید / بماتم خروشی ز دل برکشید

ز سفیان بر عبدود نامه رسید
چو خواننده آن نامه را باز کرد
بنامه نوشته همه کار عمرو

بیاورد و بر دامن او گذاشت
بر عبدود خواندن آغاز کرد
بخصم تو پیچیده بیکار عمرو

آمدن رسول ابوسفیان پیش عبدود و خواندن نامه و مطلع شدن بر قتل عمرو و گذارش حال بالتمام

نه نامرد او را هم آورد بود / بمیدان هم آورد او مرد بود
نه بوحفص کشتش به نیرنگ و رنگ / علی بد که با جام نوشش شرنگ
گریزند از بیم او روز جنگ / بد دریا نهنگ و بصحرا پلنگ
بمیدان چه شمشیر کین برکشد / سپهر چرخ از بیم او سر کشد
چو تیغ دو سر از میان برکشد / خط زندگانیش بر سر کشید

نشد کشته از افسون روباه پیر / هم آورد او بود در جنگ شیر
جهان پهلوانی که چشم جهان / ندیده چه او در جهان پهلوان
دلیرست و داماد پیغمبر است / در اسلام بعد از نبی سرور است
نخستین چو آمد با وردگاه / نبودش ستوه و نبودش سپاه
در در چو نکه بشنید آن گفتگو / مرا او را ز شادی بر افروخت رو

ساحلی از بحر جودش گر نبودی کو بجوی / تا قیامت نوح در کشتی بطوفان بودی اندری
بود از گر که سر کرم از ولای او نبودی / کی شدی بر دار اسماعیل از زاری بود ازی
گر نمیبودی اقبل الاخف بر بود عمران / تا ابد میبود و لحمد براز بیم اژدری
پور مریم کی نمودی مرده را خود زنده از دم / بود از آن دم کش دمید ایلیا در جبیب مادری
بود او با هر نبی در سر و با احمد بظاهر / گر نبودی او نبودی هیچ یک زایشان نبی

زوروز زهر کرنکر دلند شقاوتر اشتاد / دارم از رها بیجان عنها بدل یکسیهائی / ... / زجز فادر برتصرف کیست انه یعالم اذری / نیست هر کجاره انهارانه بارور و نیاز کی / تر صصحی از از و بیجان بیفرادم کشته مضمر کی

زشادی سوی لشکر او از داد | که ای نامداران فرخ نژاد | اگر کشت او را علی ننگ نیست | از این داوری با کسم جنگ نیست

سری کو نخاطد بپای علی | نه ننگست با دادن فدای علی | کسی را که باشد علی هم نبرد | بچرخ ظفر باید ش فخر کرد

بخواند جنگ او روان جهان | ز تیغ و ز بازوی او داستان | جهان تا جهانست پر نام او | فلک بنده گردد و صمصام او

ندادم از اینکار در دل و ابیم | کر شد کشته در دست کفو کریم | بگفت این و بوسید تخت پدر | زشادی بچرخ اندر افراشت سر

پر انکه سوی خانه خویش رفت | ببد فارغ از رنج و تشویش رفت | افتاد بیرق از کف شیر خدا دریغ | شد رایت جفای مخالف بپا دریغ

هر زبا افتادن سلطان ولی

شعلهٔ چهارم از احوال اثنت بود همره ماه رمضان

داماد مصطفی علی مرتضی دریغ

کردون بکوفه باد نیکرد اتفاق | کرد و رخنه اندر کوفه و فا دریغ | افکند تیغ زادهٔ ملجم نهان ولی | شق القمر نمود عیان بر ملا دریغ

نوشد محاسن نبی از اشک بد چون | تر شد محاسن شیر خدا دریغ | نمود وقت خویش معاویه شیر | زانکه بر کرد خندهٔ دندان نما دریغ

در خوانه کر بود محل نزول فیض | کرد آسمان محل نزول بلا دریغ | شیر خدا شهید به تیشه تیغ تر زبان | الزنا مقابل العباد دریغ

لوزان بن حسین و حسن کرد جا به ما | عباس و عون و جعفر از این ماجرا دریغ | زینب بنالکفت که کلثوم بی پدر | دیر دست درد بی پدر بید و ادریغ

زد تا رقم شهادت تشنه کام بخونی | امد بعرش نالهٔ کرای وای ابا دریغ + عابدان محراب عبادت و ذبیحان بیت الحرام سعادت عارفان تکمیل

وکمال و معلمان خلوتخانهٔ دین جلال و مشتاقان مرحلهٔ کبریائی و مرتاضان صبر و شکیبائی تقدم یافتگان اول دنبر مرتبه شجاعت و عروج
کنندگان اخرین پلهٔ سلم معراج اطاعت از شرح مصائب آنشان بارانی ماتم که سراپا درد و الم اثر افروز کاشانهٔ قلوب عرب و عجم گردیده که
چون پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم انبیا گذشت در زمانی که شصت و پنجسال از عمر شریف سید اوصیا گذشت در سال چهلم هجرت بعد
از قضیهٔ نهروان گروهی از خوارج در مکه معظمه اجماع نمود بر کشتگان خوارج از اسلم در خارج نهروان گریستند همت باید از
خون بی دین خارج خوارج را رسد چون خوارج + ز شرح قصه مقتول و قاتل + بوامد هر یکی رانا له از دل + که بعد از مصطفی
شرع کرم نام برون رفتند از دین اهل اسلام کسی کاول سزاوار قصاص است رئیس بت پرستان عمرو عاص است یکی
گفتا معاویه شر بود که گفت ان ملحد بی دین امیر است یکی گفتا در این صحرای خونخوار ز شمشیر علی شد قتل کفار شمار اهل
دین خونخواهی اگر هست بقتل هر سه میباید کمر بست پس عمر بن بکر مصمم قتل عمرو عاص و برکة بن عبد الله متعهد هلاک فرستادن
معاویه و عبد الرحمن ملجم نامقبول که مردود درگاه خدا و رسول بود شهادت رسانید نزوج نزول را قبول کرده هر یک از آنها لاعین
مردود بانجام امر معهود مرحله پیمای منزل مقصود گردیده که در شب نوزدهم ماه رمضان هر سه را بقتل رسانند اما چون ابن ملجم ملعون
وارد کوفه گردید جوشید در کوفه ابن ملجم ان بیرحم سنگین دل بلائی از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل چو در یکشهر دید بش
با علی جبریل بر سر روند که اه از دست این مقتول داد از دست این قاتل پس آنها چون در خانه نامرادی از قبیله تیم الرباب اخل گردید
قطامه ملعونه را که وجیهه عهد خویش بود ملاقات نمود انمردود بوالهوس را هوس نا کش بمرض خواهش نفسانی مقید گشته از راه تخواستگاری
در امده آن فاجره گفت کابین من سه هزار درهم است و خادم و خادمه و قتل علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت از برای مصلحت گفت
ان قطعیت مشکل است انچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان ولایت مشکل است انکه داماد نبی را دشمن است دشمن
او را اجابت مشکل است قطامه ملعونه گفت ای پسر ملجم علی پدر و برادر اگشته از همه کابین خویش میگذرم مگر از کشتن علی چون ان ولد
الزنا آن فاحشه را با خویش همکیش یافت گفت مجال افتد از حالی بیامد بکوفه جز از برای همین مطلب پس آن ملعونه خوشوقت گردید
وردان بن مجالد را از قبیله خویش با او همراه کرد پس ابن ملجم در بازار کوفه شبیب بن بجره را دید او را باین امر عظیم تکلیف نمود آن ملعون
اول با نمود اخر قبول کرد پس با ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان اتفاق کردند و همان بازار کوفه در روز دهم محرم حبیب ابن
مظاهر و مسلم بن عوسجه را ملاقات کرد که از برای دستی که در کوفه بعثت سید الشهدا تخت نهی و از برای وی پیش سفید در عین بیرنگی رنگی
از دکان عطار کرفته و اصلاح وجود منظور داد و حبیب بزبان حال گویا با بین مقال گردید کر ایمسلم زچرخ ابنوسی غراشد
قصه های عروسی بکام کفر میگردد زمانه نمید انجز داری نوبانه کردشت کوفه با محشر قرینست غلط کردم قیامت
کی چنین است کرشاه تشنه لب با چشم خونبار بود بیکس بدان صحرای خونخوار هنوز ایام دوری از طرب نیست خضابم از چه
میبندی عجب نیست تو خود داری پی اصلاح کردن حسین از بیکسی که گریه کردن حرمهای بدو هلانان بود کاش

این شفاو ترا مبدل با سعادت کن بود
حق احمد حق زهرا حرمت شبیر و شبر

هر بلا هم بر سر اید بکسر از لا و بلی شد
بر کرم اینجا بکذر و چون بکذرد فرد ای محشر

یا علی این یك غم باشد ز غمهای نهان
هیچیك زانها نباشد بر تو پنهان و مستتر

شهادت در نظر داری جنابش تو شوی تن بجام ای برادر غبار آلود باشد موی اکبر کنی رنکین محاسن ای خوش انفاس
کند از خون محاسن رنك عباس تو در کلزار عشرت کرم کلکشت سکینه العطش کویان در اندشت اکر داری هوای کعبه
دوست خود ارائی بر تیغ نکوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات انجا نکه از جیب خویش ز دل بر کشید و زبان بعذر
برکشاد و کفت که خدا تو اجرای خیر دهاد که مژده شهادت رسانیدی و هادی راه من کردید الحبیب ندل المحبوب حالیا باد کر این از زوجه
نیست اما خانه بستن من نه از برای زینت و بنای منست بلکه برای انسکه نکار بسته خود با نزد ملاقات کنم مرا چو دست و پا رنکین
ز خون در دشت کین کردد خانه دم که از نکین شد هم رنك این کردد پس از کشتن چو نتواند بدست از خضاب اکنون
تسلی میدهم خود را از خون در دشت کین کردد زهی توفیق مسلم را که در قرب جوار او با این پیری قلندر وار خاکستر نشین کردد شعار
مند مقتولی که اندازد بر خسارش بصد حسرت نکاهی وان نکاه آخرین کردد پس اندوه بزرکوار دست یکدیکر را کرفته بهوای جان نثاری
انشهریار دین با راه از کوفه بکربلا رفتند اما چون شب نوزدهم ماه مبارك رمضان رسید ابن ملجم پلید با اندوه ملحد بزید فطرت بمسجد نهان
و چون قطامه ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود زانیه در بکر بد رن صلیب معتکف کعبه دین شد عجب آن ملعون
بخیمه انملعونه شب بسر بردند و در هنکام سحر قطامه شیر و زکار جامهای حریر بکر بر دو سینه آن ملعون بسته با شمشیرهای اتش باد
بر و نعر سنادید و دو انجال شبیب بن قیس نیز با ایشان متفق شده ابحهار دکن خانه کفر بر دو خانه اسلام پا نهادند چون در ان بیت
المقدس ابن ملجم پا نهاد از شرار برق تیغش خرمن دین شد بباد قاتل قتل خلیل ثانی این نمرود شد اخوان نمرود ثانی نمرود شد
اسمان کفت ای تو واد بن رکف شیطان کرو شرم کن بر ال پیغمبر ترحم کن مرو اما السلطان سریر ارتضا یعنی علی مرتضی در
شبهای انماه مبارك برای افطار شبی بخانه امام حسن و شبی بخانه امام حسین و شبی در خانه زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود
تا انکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید ام کلثوم میکوید که انشب پدرم مهمان من بود و خوانی برای افطار حاضر کردم که در ان دو
قرص نان جو و کاسه از شیر و ظرفی از نمك سائیده مهیا کردم چون از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر ان طعام افتاد بی اختیار کریست
و مضمون این مقال کویا کردید که ای از وصل جد باب محروم ستم کش دختر من ام کلثوم نومیدانی که باب تو محافل بعنیها
دنیا نیست اهل مکر تا جد پاکت در جهان بود بیك مجلس دو نعمه میل فرمود مرا نفس اینچنین مایل نکر راست نکردم انچه پیغمبر
نکر راست مرا با شیر میلی نیست چندان که این ظرف نمك کافیست با نان ام کلثوم باشاره انحضرت طرف شیر را بر داشت ان
بزرکوار بانداك افطاری از ان قانع کردید دست بر داشت نه خود انجان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکبارکی از خوان
جهان دست کشید پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز کردید و با ابتهال و تضرع بدر معبود بسیار او ورد رکوع و سجود داد تمنا
خضوع و خشوع بجا میاورد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف اسمان و ستارهای درخشان نظر میکرد و بسیار میفرمود لا حول و
قوة الا بالله العلی العظیم پس سوره مبارکه یس را تلاوت فرمود اندك اسایشی فرمود تنی که سوده بود از بستر نرم بخواب اخرین بشتابد
کرم بچشمش دشمن لشکر خواب که برا را مکاه ترك اعراب ببالینش نیز چشم کهربز بکفت ابروح پاك از خواب برخیز
همارا دو قفس اعراب تاکی تو شهبازی اسیر دام تاکی پر عرصت ندارد تاب بیتو کوارا نیست بر من اب بیتو چو نیز فرقت بر
دل نشازاست مرا فردوس چون محبوس خانه است نزار جان و دل مشتاقم اید وست ملاقات لقای دوست نیکوست در
انشب ملحد ابلیس کیشی زهی بیکانه با کفر کیشی بشمشیر یکه داد از زهر کین اب کند قصد تو در دامان محراب کند کلکون ز
خون پیشانی تو شکافد جبهه نورانی تو اما چون انجناب ترسان و هراسان از خواب بیدار شد نان فرزندان خود را طلبید
فرمود و فی هذا الشهر تفقدونی یعنی در اینماه از میان شما خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا در واقعه بدیدم که فرمود یا ابا الحسن
انك قادم الینا عن قریب و انا و الله مشتاق الیك فهلم الینا و ما عندنا خیر لك و ابقی یعنی ای ابو الحسن بزودی نزد ما خواهی امد
فتم بجد اکه من مشتاقم بسوی تو پس بیا نزد ما که انچه در نزد ما است برای تو بهتر است و باقیست محمد را نه حرم از مکالمات جانسوز ان
ان امام امم صدا بکریه و ناله بلند کردند ان بزرکوار ایشان را بصبر و شکیبائی امر میفرمود در شب قتل امیر عرق بدر و خبان
با دم امدای محبان از شب قتل حسین کان شب از بهر وداع طلعت پروردکار تا سحر بیدار بود انشیدشب نه دار کا محزون
در فضود وکاه عکس زد رفقام کاه کویان تشهد کاه لو زاند در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع لحظه با اهل بیت خویش

دارم امید تمنا از تو در دنیا و عقبی
لطف و احسان جود و اعطا هی بیابی فی مکرر

فاتا المتفرق علی بساط عنایت الکریم
منصبت ایضا
قاتل المشرکین امیر المؤمنین

قابیاز افتاب محی مینا تو هی ذره پرور
هی بدر از زره و وفا کاسه فری اب ازری

افتاب در بیاد کن هی بیا لیرانیك لا لکن
خوبنام ما انجو لکن ز مره و ابکد مشتری

رطل مجاده هی بکام ذهی بروز هی بیا
بر خواص ده بر کرام دو بر دوام ده نی بسر

یک تن عزیز تو بُد نها صد عزیز شد از او روان | جان نثار تا بیاید از دل فدا بای باو اید | بشنو این جان نسیب حزن فی المنزل الرهین
سر همی ازان امد و هر کدام از آن کشید رنج | تا ابد مر او را سد هی وظیفه و هی معرب | هی بد کند باد نشری بر حکو کند اب خیری

کرم الوداع که محبت داشت بروی علی اکبر نظر کرد محبت داشت تند از علی اصغر بر کرد سر عباس را که یاران کرفتی در کنار
کاه شستی ز اشک چشم از کیسوی قاسم غبار کاه فرمودی پرستاری فرزند علیل کاه کردی مرحمت نسبت باولاد عقیل کاه بر
دامن کرفتی اصغر مظلوم را کاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را پس ان شهریار کم سپاه ان شب را تا سحر کاه لحظه از اشک واه نمی اسود و مادنی
شهر با نو و ام لیلا و دلجوئی مینمود و سفارش سکینه را می فرمود و لحظه بصیقل مرحمت زنک کدورت از دل زینب و کلثوم بدبر میبرد
فاطمه و رقیه را بایشان میسپرد کهی همچو ابر بهار اشکبار کهی در شکایت که ابر و زکار بالبنی تا بکی دشمنی تفو بر تو ای روزکار
دنی چه کرده است فرزند خیر الانام که غلطد بدریای خون تشنه کام درالحال زینب یتیم پرور عرض کرد که ای برادر چه روی داده
که تن بمرک داده و دل از زندکانی دنیا برداشته در همه این شب همه را خبر فراق بما بیکسان میدهی ان حضرت دست دلکردن خواهر الم
پرورده داو در دو کریست کریستنی شدید پس ان شهریار در نهایت پریشانی احوال زبان بمضامین این مقال کشود که ای زینب وداع جان
شد امشب مرا اشاره زجانان سرکناره کرفتن از این اشاره ندارم بلا انبی و لیرا موکّل است چه بر من شود نزول بلا از بلا کناره ندارم
چه قدر عار به تلخ است و صعب که لبم امد چو عار به دارم و دو بار ندارم کو ارستاره فرو نتر رسد جراحت تیغم غم جراحت افزون تر
از ستاره ندارم مرا چه باک ز کشتن ولی ز خون جوانان شود چه سرخ زمین طاقت نظاره ندارم مرا چه نسبت معین ای زغم کدا خته
زینب بغیر اینکه دهم تن بمرک چاره ندارم کو یا ان بزرکوار وداع کود زعبادت پروردکار و بدرود کردن اهل بیت اطهار در اخر
عمر خویش از پدر بزرکوار اموخته بود که انحضرت شب نوزدهم رمضان تا انجوا سید لحظه بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت سر میبرد
و بیپا از خانه بیرون میرفت و بستارهای اسمان نظر میکرد و میفرمود که بخدا سوکند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا امشب شبیست
که مرا نوید شهادت داده پس بجا خود بر کشت و میفرمود اللّهم بارك لی الموت خدایا مبارك کن برای من مرك را و بسیار می فرمود
لاحول ولا قوّة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم بو با انحال عرض کرد که ای پدر بزرکوار نوحم کن مکو حرف جدائی بر کرفتاران که
یارانوانیا شد طاقت مهجوری از یاران دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن که بر ده چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران
ای پدر چرا امشب اینهمه بیتابی مینمائی و لحظه استراحت نمیفرمائی چه روی داده که همه شب اخر مرا خود میدهی و مارا کوه غم در دل
می نهی بنو ملعون زغصه باز ابیم تو بیاسای تا بیاسائیم چرا خواب بر تو حرام شده است انجناب فرمود یا بنیّ بولك قبل الابطا
و خاص الاحوال و ما دخل الخوف له خوف و ما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة یعنی ای دختر من با شجاعان عرب جنك
کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده ام و خوف در دل من نبوده بلکه امشب ترسانم ترسان نبوده ام از مکالمات انسید ارجمند غم وشر
و اتباه و واسید اه از دل دختران بیکس امیر مؤمنان بلند شد پس حضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردکار قیام و اقدام نمود

مبادا ای سپهر چه رفتار کرده	در بیان بعض شمایل بیمثال مولای متقیان بعض شهادت سید	وز کین چها بعترت اطهار کرده

فرصت با بن ملجم بیرحم داده	شرکت بخون حید و کرار کرده	نسبت باهل رسالت جفا و جور	بسیار کرده و چه بسیار کرده
از فرط ناله در صفت کوه بیان عرش	اشوب رستخیز پدیدار کرده	ز اشك روان تو ابه هشتم سپهر را	هم سیر با کواکب سیار کرده
از جبهه مبارك شیر خدا به تیغ	تا جوی خون روانه برخسار کرده	طرح لباس مصیبت بر تن	روز حسین احد شب تار کرده
از بهر خاطر دل قطّامه ای فلك	از ادجاز زینب افکار کرده	دین پایمال شد نوای نامراد چرخ	و بیکارکس نکرده تو اینکار کرده
طهر بد فطرتی این ظلم و این ستم	بر این عم احمد مختار کرده	بر اهرمنی نکین سلیمان سپرده	با سپهه دست بازی زنّار کرده
منّت خدا را که با خلاص جوهری	احیای دین ز طبع کهر بار کرده	ذبیحان کعبه خلّت و وفا	و قتیلان معبد التسلیم و رضا

محوران صهبا میکده کلفت و کلال و مشتاقان لقای محبوب لایزال کو هر این مضامین را و بزه کوش عرب و عجم نمودند که در ماه رمضان که فرخنده
ترین ماهها و شب قدر که نیکوترین شبها بود در وقت صبحدم که خوشتر است از باقی اوقات برای نماز که بهتر است از همه اعمال ولی خدا که بعد
از خاتم انبیا افضل از همه انبیا و اولیا است انشب را تا صبحدم بنوید شهادت نخوابید و پیوسته مشغول نماز و وداع طاعت پروردکار می نمود
هر لحظه میفرمود لاحول ولا قوّة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم چون اطمینان پدر بزرکوار مشاهده نمود سیل اشك از عینین کشود
بو با انحال عرض کرد نمیدانم چرا امشب اه و فغان داری نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری نمیدانم چرا از اول شب
ای پدر امشب همین کو فواق حرف و رو بر زبان داری بود بیش از نوم دن از رو ماجرا واقع شد که پیش از زینب و کلثوم اهنك جنانداد

یا علی بکن ردی لمقر ره بجان من قوت ده تو
زانکه در ولایت معتبر فرجهی ز باکه لا غری

یا علی مدد از تو میرسد تا ابد همی یا علی مدد
سر کز ازل امر اینست تا ابد جز تو حافظی جز تو [illegible]

ای جدّ تو همه قدم ای وجود تو سابق از عدم
ای به ممکنات فرض بخش کرده داد و حکم داوری

جای انداشت کدا نشید مظلوم در جواب امّ کلثوم بفرماید که ای نور دیده و ای دختر المرسیده من زمان وصال گذشت و هنگام فراق
رسید زمان آخر است و از جد اینها افغان دارم هوای خدمت پیغمبر آخر زمان دارم بود عمر امشب شب آخر تو ای دختر وداع آخر
کن باید رفت نیم جان دارم زخاک دهر بسته کاروان عمر باز اکنون هوای کاروان الاری بر کار و اندادم نه کاهیده چون نی فرقت احبا
چون آتش جان نی و جوانی آتش سوزان نهاندارم ز قتل یا بخویش افتاده اگر در شک یقین میدان که منهم قتل خویش امشب
کاندادم مراد و اضطراب افکنده هجر اهل بیت من ندادم اضطراب از آنکه میمیرم از آنکه ندارم نه بیجا کشته قدم چون کمان خم گشته ار دلی
بقصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم پس آن بزرگوار فرمود ای دختر فکار من چو نوبت اذان در رسد و صبح ماتم که بیان هاتم حالت زند
مرا مطلع ساز آنحضرت خود مشغول دعا و تضرع بدرگاه بی نیاز گردید امّا چون نسیم صبح وزیدن گرفت بوی ناخوش فراق مشام جان
بیداران رسانید امّ کلثوم آبی برای آنحضرت حاضر ساخته آن بزرگوار تجدید وضو نمود یعنی دست از جان شسته و جامهای خویش را
پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت نظم قدم چو شاه ولایت بصحن خانه نهاد سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد بجای اشک روان
بهر انفلک مقدار زچشم زار فلک ریخت ثابت و سیّار چون پسر عمّ رسول خدا قدم بصحن خانه گذاشت مرغ ابی چند که بجهة مظلوم
کربلا هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت دویدند بالها گشودند و فریاد برکشیدند باین معنی که ای سیّد و مولای ما یکدم توقف کن که
خطر عظیم در راهست گویا بزبان حال عرض کردند کی دلیل گمرهان مولای انس و جان مرو خانه اسلام زیر و زبر شود ویران مرو
و مخطرناکست در زوایای درکمین منزل مخوف ایمه کنعان تامّل کن سوی زندان مرو کو چه هر کشتن حکم قضا مستعجل آ بلکه بر گرد
قضا ای سرور مردان مرو بی پدر گردد حسین دربدر گردد حسن ای پناه اهل بیت بیکس و حیران مرو آنحضرت چون صدای ناله
مرغابیان را شنید آنجوانات زبان بسته را بالحال دید فرمود لا اله الّا الله صوارخ تتبعها نوایح وفی غداة غد یظهر القضاء یعنی فریاد
کننده کان چندی که از عقب ایشان نوحه کنندگان و فرمود بامداد قضاء حق تعالی ظاهر میشود امّ کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا
فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکند و این سخن حرف حقّی بود بروز بانم جاری شد
پس حضرت فرمود سوگند میدهم که این جوانات زبان بسته را که حبس کرده چون گرسنه و تشنه شوند ایشانرا آب و دانه بده یا رها کن که از
گیاهای زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست در را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و از کمر حضرت باز شده بر زمین افتاد
بان آهن بلی قلاب در فهمید کاآنحضرت هوای جان نثاری کرده قلب آرزومندش بدر و آمد بحق نالید بی تابانه سپردم که
بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش که دار و شوهر زهرا بلائی در کمین امّا کجا این ذرّه بیقدر باشد قابل پندش نبودش
چون زبان از رفتن مسجد شود مانع دو دستی کرد ناخن بند در بند کمربندش پس آنجناب کمربند را از زمین برداشت بر کمر بست
و این اشعار جانگداز را بیان فرمود اشدد حیازیمک فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیکا ولا تغترّ بالدهر
وان کان یواتیکا کما اضحک الدهر کذاک الدهر یبکیکا یعنی ببند کمر خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات کند ترا و جزع مکن وقتی که
مرگ وارد شود بمحلّه تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانکه ترا خندانید باز خواهد گریانید پس فرمود اللّهم
بارک لی لقائک و فرمود ای دختر من اینها علامت کرست که پی در پی ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت امّ کلثوم گریان برادر
ارشد خود امام حسن آمد بزبان حال عرض کرد نظم برخیز که چرخ سفله پرور دارد سر کینه ای برادر افکنده عجب در اضطرابم
جان تو ز مکالمات بابم از اوّل شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و آه از درد و الم دمی نیاسود پیوسته جدّ همی فرمود معلوم
شد که دل دو نیم امشب چو سحر شود یتیم از کشتن بابای خویش افتاده امّ الحسن بتشویش آنجناب از استماع این حکایات
بیتابانه روانه مسجد گردید پیش از آنکه پدر بزرگوارش داخل مسجد شود از عقب رسید و عرض کرد ای پدر بزرگوار چرا این وقت
شب از خانه بیرون آمده حضرت فرمود ای نور دیده خواب هولناکی دیده ام و از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون شدم دیدم در
خواب که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و سنگ ریزه برداشت و بر بام کعبه بر آمد و آن سنگها را بر هم زد تا ریزریز شد پس باد
وزید و آن سنگ ریزها را پراکنده نمود و در هر خانه از مکّه و مدینه ریزه انداخت شد امام حسن گفت ای پدر این خواب را چه تعبیر کرده اید
حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند گرامی زان پیشتر که سر زند از مشرق آفتاب گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکّه و
مدینه هر خانه رود اندوهی از قضیّه قتل ابوتراب اکنون برو بخانه که یک لحظه دگر خواهی دید چهره تو در روی نعش باب

ان امام معصوم وان شهید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قضیه هایله کی خواهد بود و قاتل حضرت تو کیست آنحضرت فرمود
شهادت من در دهه آخر رمضان بشمشیر عبدالرحمن بن ملجم مرادیست امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا آن ملعون را از هم مرگ نمی‌کشی
و خود را از این مهلکه نمی‌رهانی حضرت فرمود نبود روا پیش از جنایت قصاص پیش از جنایه دور از مروتست برخاست خواب خود بر کرد عرض
کرد ای پدر تنها مرو همراه در خدمت خویش بر حضرت او و اسوگند داد که برگرد امام حسن بخانه مراجعت فرمود آن بزرگوار داخل
مسجد گردید چو گشت داخل مسجد امیر بدر و حنین سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین زبسکه شمع بفانوس در دماه افروخت
چه مرده دو کف از غصه تا سحر که بسوخت ولی چو صبح قیامت قیام شد نزدیک فتاد شمع و تلف گشت شد جهان تاریک چون آن
حضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانه خدا را ظلمت فرو گرفته آنجناب بنماز ایستاد چند رکعت نماز بجای آورده
تعقیب نماز را با ابتهال و تضرع در نهایت سوگواری آنجناب بعمل آورد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد با آواز
بلند اشهد اشهد و چند ذکر از آن بیان فرمود و خانه نماند در کوفه مگر اینکه آواز امیر مؤمنان را شنیدند پس آن حضرت از عرشه
بام مسجد فرود آمد نظم آن مهر منیر پرتو افکند بر بستر خواب خفته چند از بهر نماز صبح ناچار بس خفته ز خواب کرد
بیدار آن مفخر دودمان آدم آمد چو بنزد ابن ملجم چون عمر بسر رسید او را چو خفته فتنه دید او را ابلیس مجسمی در آن کو
برگشته ز دین خفته برو برقتل امیر کرم نده بهر در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ جفاداری اف بر تو مکر حیا نداری
مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکر بر کرد بی دینه که و چنین بلرزی روباه کجا و شیرگیری پس آن بزرگوار آن
نسل حرام ملجم مرادی را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین بخواب که بر و خفتن خواب شیطانست انبیا
بر پشت خوابند اولیا بر دست راست خواب شیطانست این ای ملحد این خفتن خطا است کس نجوید خصمی آل عبا ای بی پدر
جز خدا تا نرسی مرد و که از نسل زنا نیست مخفی بر من انقصد بکه داری ظهر من ظاهر است این ال تظلی که در زیر عبا
با ولی نعمه بپاداش محبت این کنند آنچه میخواهی بکن شاهد بنی حاکم خداست پس این الفاظ مبارکرا ادا فرمود لقد جئتم
شیئا ادّا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدّا یعنی انقصدیکه داری نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد زمین
شق شود و کوهها سرنگون شود پس از آن ملعون درگذشت و بنزدیک محراب آمد بمحراب نماز اندر وفا نه کرد قائم گشت بر پا شد قیامت
اقامت در قیام از بهر آن بست که منشین در جهان بهر اقامت سلامت در شهادت یافت زانخواست محاسن عرقه خون
کان سلامت علامت سرخ روئی باشد آری سلامت رو نباشد بعلامت پس آن بزرگوار رکوع و سجود بطریقی که عادت
او بود طولانی ادا نمود در آنحال رانده درگاه رب عباد و شدّاد نیره نهاد قبیله مرادی ابن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد آن ستونی که
حضرت نماز میکرد ایستاد لعنة الله المعزّة علیه چو راست شد سر شاه ز ذکر سجده اوّل دو بیدرد زد و جانب وی چون دد
اجل از آنجهاتن اوّل کسی که تیغ انداخت شبیب بود که شمشیر بر تیغ انداخت بی سپر شد فرق آن امام امم ز فرط واهمه
شد پشت طاق مسجد خم چو رد شد از سر شه ضربت شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بد بین بفرق شیر خدا تیغ را و امیرش فرصت
یافت چنان فکند که از جبهه شکافت فضا عمامه وابروی او دریده برید دوباره شق نمود زتیغ ظلم یزید چه خورد تیغ
ستم آن شه سعادتمند ندای فزت و رب الکعبه گشت بلند برو فتاده پسر عم سید لولاک ولی نه بهر شکایت نهاده چهره بخاک
چو شد بسجدهٔ اوّل محاسنش رنگین برای سجدهٔ دوم نهاد سر بزمین سپاه کفر بر اقلیم دین شکست آورد شکست پشت فلک رنگ محو
شد زود کوفت خاک و وا پیکرش چو رفت از هوش چنانکه عرش کشاید برای فرش آغوش فتاده از سر سلطان انبیا دهیم که از
آتش نمرود ثانی ابراهیم بلا بدید و روحانیان مجسّم شد سپاه غم که جنت سرای ماتم شد از این الم که حسین و حسن شدند یتیم
خمیده چرخ مطبوق طپید عرش عظیم چون شمشیر زهراب داده آن ملعون بر فرق مبارک شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود را
تازه کرد تا پیشانی شکافت در آنحال زمین طپید و آسمانها لرزید و دریاها بموج در آمد و درهای مسجد بهم خورد و خروش از
ملکوت عرش بلند شد شیون از جنیان برخواست باد سیاه وزید گرد فتنه هوا تیره و تار گردید چون اهل مسجد بجانب محراب دویدند امام
زاهد عابد را دیدند که با تارک شکافته بدامن محراب هر لحظه خاک بر میدارد و بر جراحت خویش میریزد و میفرماید منها خلقناکم و
فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری در آنحال جبرئیل در میان زمین و آسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد پسر عم محمد مصطفی و کشته شد

مرغ فائیم ماح شما دادم ارزو باشدم رجا | سرکزره وفا باهمین ولای شاراز ایشها مدفنم عزی
شد حسین تو کشته جفا شد سرش جدا الکزاز قضا | مرجکو میت سرا جراخون نو واقفی چون نو مخبری
دختران تو بسر اسیر کف عدو دار وستکیم | سرکشیده سوی تو جمله مستجیر از برای یک معجری

شد عروة الوثقی الهی در دهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری بجا مقال بود که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا فلک در لرزه هیجرزلجه سیماب افتاده شور در خرمن خورشید عالمتاب افتاده که از باد مخالف در محیط درد و غم امشب شکسته کشتی اسلام و در گرداب افتاده پریشان شد اصحاب ملت خفته در مسجد پریشانی از این پس قسمت اصحاب افتاده بروای بادبیتابانه برال علی بگذر بگو از تیغ بن ملجم علی بی تاب افتاده حسن امشب نمیدانم چرا دور از پدر خفته حسین امشب نمیدانم چرا در خواب افتاده چو عباس و عون و فضل و جعفر غافلند از این که حیدر غرقه خون در دامن محراب افتاده اهل بیت بیکسان امام غریب مظلوم چون کلمات نثر انگیز و حکایات فراق امیر از آنجناب شنیده بود ند از مقدمه قتل امیر مؤمنان بدگمان شده در روز دهم حلقه ماتم زده بجال تباه و روز سیاه خویش میگریستند که ایا دیگر سپهر شعبده باز چه نیرنگ باز د و روزگار سفله نواز چه حیله پیش نهاد خود سازد که ناگاه او از فاید قتل امیر المؤمنین اثر در سینها افتاده سوختگان افروخته و انبوه عساکر درد و الم در جمیع جانب و اسباب خرد و شکیب صبر و سکون ایشان شبیخون زده ام کلثوم فریاد برآورد که واابتاه وا علیاه واسیداه پس که بهان عیال زده بزبان حال مترنم بابن مقال گویا که دیده که ای برادر حسن ایجان شیرین پوشد از زهر اجل محیا نمیدانم بنا کامی کرا شد تلخ از ناکامی حسین ای نور عین از که به ظلمت تیره شد عالم مکر رو کرد و خورشید جهان بر لب بامی یکی گوید که سیدی مسلط شد بدبنیادی یکی گوید که از کفر جفا افتاده اسلامی یکی گوید امیر مومنان شد کشته در مسجد شنیدند غریبا امیر المؤمنین نامی حسنین از استماع اینحکایات سر از پا و پا از سر ندانسته گریبانها دریده بمسجد دویدند بزرگ و کوچک را دیدند که بنوحه و زاری مشغولند میگویند وااماماه و امیر المومنیناه بخدا سوگند شهید شد امامی که هرگز برای بت سجده نکرده و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون اند رامام مظلوم نزدیک محراب امدند دیدند شهی که شرع ازو پناه افتاده بحال تیره با حال تباه در دهم حرکت بجز خون میکوید لا حول ولا قوة الا بالله در انحال اندوه مصوع عما ماز سر افکند ند فریاد برآوردند که ایکاش مرا عمادادد مییافت و این روز را نمیدیدم پس ابو جعده که یکی از اصحابها بود پیش امده با جماعتی خواست که آنحضرت را برای نماز برخیزانند نتوانست جعده از حضرت دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت که با مردم نماز بخواند و خود آنحضرت نماز و انشسته با ایماء ادا فرمود و تنی ان مرقد باد که این صوت صیحه البیه ممدود و استکفت برادرم رسول خدا و بعض شهادت فایض کردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین.

بازای یاران سراپا حیرتم	بازشیدای دل دیوانه ام	پای تا سر غرق تا حیرتم	باز با داغ جنون همخانه ام

مرثیه از زبان حضرت ام کلثوم در نوحه امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و آل و اهل بیت و مصیبت آنجناب

نیست یکدم کین دل از غم رسته بین	اخر از یکقطره خون دل بیش نیست	کس مبادا همچو من پابست دل	اه از دست دل اه از دست دل
که عنانم میکشد سوی حجاز	گاه سوی کوفه با سوز و گداز	چون دل از داغ نبی یاد آورد	عضو عضو جمله فریاد آورد
یکزمان در خواطرم چو بجری	دختر و شد ای لب و جام جفی	که چه بیداد از جور چرخ چنبری	اینچنان ظلم اینچنین پیغمبری
کشته شد خان آن سبحون زنان	کوهر دندانش از درج دهان	خاک بر سر آسمان کش قدر بشکنند	زهر در خیبر بکامش ریختند
عارضی که نور حق تابنده بود	سیلی از جهل جهول و شد کبود	چون نکرم یاد از امیر المؤمنین	ابن عم مصطفی ضرغام دین
آنکه پیش از عالم ایجاد بود	آنکه پیش از انبیا حق را ستود	آنکه عمر و عبد و د را قاتل است	آنکه صد مرحب بتیغش بسمل است
آنکه از دست خدا خیر کشت شاد	کی لبیل دست هر نا کس دوات	آنکه بود از پای تا سر جان تو	مصطفی که مصطفی میداشتیم
چون تو آن دید به محراب دعا	غرقه خون پا تا سر با سپا	که فرشتو کرد احمد بجحاب	ابن عجب بین که حسین بو تراب
آنکه از قتل او و داشت ننگ	از چو دی کار بو کشت تنگ	خار تا چند ای سپهر فره کرد	مرد از نامرد و از نامرد مرد
اینچه ظلم است ای سپهر واژگون	این چه بنا راست ایگردون دون	و این ستمها یک بیک کردن فرو	شرم از روی نبی دارد قلم
اه اه این خواب پا بید او ولیت	یاورا این مسند باهشتاو	محض قول است اینکه بد بیشتر	با بیان و اقع است این رستخیز
انبیا را پاک بیان او شعلیست	خلقت کون و بنیادات علیست	حیدرا مد فدرت پروردگار	قد رفت حیدرا بابن ذلت چکار
کی بینی در تو چنین بحر میی	خود که افدرت باین بحر می	تیغ چون بر فرق او کار کرد	کان محاسن از خون گلنار کرد
ای سپهر سفله نا کس برست	رو بر الاید چون شیر دست	هر در انا مرد یکی قاتل دو است	قاتل مردان بجز مردان جفاست

زغم چرا انگنی رها والرکنی فتی می‌ی / کرنز بطن چون لبی دها تو چه یونس بن متاکی
تو شهی شهان همه چاکرت تو مهی مهان همه بر درت / که شوند قنبر قنبرت تو قبول اگر ز وفا کنی
تو بشهر علم نبی دری تو ز انبیا همه برتری / تو غضنفری و تو صفدری چه ضیا معین کمالکنی

چون نیم آگه ز اسرار نهان / مانده‌ام در ورطهٔ وهم و گمان
چون نیم مستغنی از حکم قضا / میزنم در بحر حیرت دست و پا

نا امید اشد کوش دل این طرفه نقل / کرده پرواز از سر مشهد عقل
گر کنم گستاخی بی اختیار / والدام ای مستمع معذور دار

باورم گر ناید این قول شگفت / خورده بر دیوانگان نتوان گرفت
لیک می‌گویم که چون باشد روا / زیر دستی دخور دست خدا

کشتن شیر خدا بار دلست / ای ابوطالب بغایت مشکلست
مستمع گشتم بشر بر جان فتاد / شرح کردم رخنه در ایمان فتاد

فکر کردم او خود بیرون شدم / دست و پا گم کرده و مجنون شدم
چون ز اقلیم خرد گشتم برون / مشت غیرت بر دهانم زد که چون

کی ز پا افتاد بی کن تو هاشت / فکر اینجا واله است و عقل مات
برتر است این قصر عالی همز ذکر / از کمند فکر هر کوتاه فکر

چون ندو اقف ز اسرار خدا / دم مزن هم در کش از چون و چرا
بی سبب و به نگر در شیر کبر / راست گفتی دست حق ناید زبر

لیک چون دست علی دست خداست / نام او مشتق ز نام کبریاست
چون نصف الله کرد از وی ظهور / چون بگا الاثر ز انسان بود دور

آنکه او فرمان او بر گشت مهر / گرچه عیسی زنده رفتی در سپهر
گر نگشتی در لحد ماوای او / گر نگشتی غرق خون سیمای او

بود امروز از خلا بو هر که هست / خون پرستان کم از خیبر پرست
خوشتر است از اینجا بیت العجب / قفل بر دل هر خموشی بلب

طهرابن مرنهان تا کی خروش / جوهری در تعزیه داری بکوش
برتر است این قصر عالی همز ذکر / از کمند فکر هر کوتاه فکر

منقولست که چون ارهٔ جفای مخالف نخل برومند کاشن ایجاد را از پای در آورد و سموم برگ ریزان حوادث بهار آمال علی را خزان کرد
عون و عباس الیم جعفر و یحیی یتیم شدند محمد و عبدالله بیمار و حسنین بدرد غریبی و یتیمی گرفتار شدند فریاد از دمی که حسنین امیر
بدر و حسین بدر در دامان محراب با عارض روشن از آفتاب مدهوش و جمال خورشید مثال او را چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه
نمودند خون بشرادر قدم پدر بزرگوار افکنده بزبان حال عرض کردند کی پدر دو ماتم شد بزم عیش ما کنون همچو بزم عیش ما کرد
نگون بادای پدر آنکه ما را کرد در غربت بنا کامی یتیم خانهٔ عمرش الهی سرنگون بادای پدر کشتی عمر تو چون کرد بد طوفانی ز ظلم
کشتی افلاک از این پس غرق خون بادای پدر گر چه جان خواهی برون رفت از تن ما اهل بیت بیتو جان اهل بیت از تن برون بادای پدر
امیر مؤمنان چون دیدهٔ مبارک گشود پارهای جگر خویش را با قد خمیده و گریبان دریده ملاحظه فرمود زبان گوهر بار بدلجویی ایشان
گشوده فرمود ای نور دیدگان پدر غمگین مباشید و بناخن غم چهرهٔ انور مخراشید که بعد از این برای پدر شما غمی و المی نیست انفدا لو لو
تو بکلیر عارض مزیدید که گریهٔ شما ملائکه را بگریه آورده امام حسن عرض کرد ای پدر فرماشید این فتنه و اکرانکه بیان نمی نبند
کنظاره بمی کرد امر ظالم بسر پدر بخت اخضر فرمود نه فرزند یهودیه عبدالرحمن زادهٔ خبیث ملجم مرادی و همین ساعت از باب کنده
داخل می اهند بود اما چون شهادت سید اوصیا کوفه منتشر گردید شد از شهادت جانسوز و الد حسنین درون مسجد
جامع عمان شیون شیون چنان صدای های و هوی مرد و زن برخواست که چرخ گفت اگر نیست محشر اینچه صدا مردان و زنان
کوفه فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم گریان و واسیدا گویان بر در امیر مؤمنان جمع گردیدند دیدند که زخم تارک مبارک
آن بزرگوار با آنکه محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن بحضرت جاری بود و گلگونه عارضش از زردی بسفیدی مایل گردیده
و خروش و اماماه و اعلیاه از نهاد کوچک و بزرگ بلند شد تمام مرد و زن کوفه در عزاداری دریده جامه همه گریه و زاری
کرناگه از طرفی چون بلای مستعجل بکعبه بر همی دست بسته شد داخل زبان گشته عبا انکه بادو صد تشویش گروهی از
پی انده شمر خداد ریش چنان مجلس شده آمد بمسجد آنکافر که مشرک نهد پا بعرصهٔ محشر میان مرد و زن آن ملحد عداوت
کیش فشرده ملحد خویش سر فکنده به پیش چون به جوانان جنان پارهٔ تن امیر مؤمنان امام حسین نظر بر آن جهود دار الفرار
ابدا افتاد فرمود ابد شمن خدا و رسول چه باعث شد تا که خانهٔ اسلام را و بران ساختی و اسلامیا تو از در ضلالت افکندی لعنة الله علیه
جزای نبود مابل فعل حرام ای ستمگر قتل نفسی و انکهی قتل اله چون امیر مؤمنان بهوش آمد از گرفتاری ابن ملجم مطلع گردید
بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم برای تو آیا ترا در مجلس خاص خود
ننشاندم و عطای ترا زیاده نمودم با آنکه میدانستم که چنین خواهی کرد بجای مقال بو که بفرماید چرا اینکه تو مرد و لخیا
نکردم دگر بجز تو ابسنگ دل چکار نکردم بروی بخش تو ابواب رحمت نگشادم عطا برای تو از دیگران زیاد نکردم آن
ملعون گریست و از شرم سر بزیر افکند جواب نداد شد ابن ملجم منفعل از شوهر زهرا چنان که شرابی زوده عا از

از خالقی یکتا چنان کوشید تا دنیا و دین سود ابد و فخ کرد همین کوشش بکر سود ابد بین کوشش چنین سودا چنان طعن خلایق در نظر قهر خدا در پشت سر دنیا بهر عقبی نکرد دنیا چنین عقبی چنان امشب اسیر مرتضی فردا قتیل مجتبی فردا چنان امشب چنین امشب چنین فردا چنان منزل بر بندان حسن ماوی جحیم ذو المنن مستحفظان مستهلکان منزل چنین ماوی چنان اینجا زجد منفعل آنجا ز پیغمبر خجل ای وای بر آن کو بود اینجا چنین آنجا چنان بزم جهنم روبرو هم خدا ساقی او زقوم صهبای نکو ساقی چنین صهبا چنان فرمود شاه اولیا کین دشمن دین خدا کرد از جفا کاری بما بر خود چنین بر ما چنان در احوال جناب امام حسن پرسید از انکسی که ابن ملجم را گرفته که این دشمن خدا را از کجا گرفتی عرض کرد که ای مولا من دوش در خانه خود خفته بودم که صبحگاه زوجه من با اضطراب تمام به بالین من آمده مرا بیدار کرد و گفت صدائی شنیدم از میان آسمان و زمین که کسی میگفت امیر المؤمنین را کشتند گفتم ای زن خدا دهنت بشکند علی خیرخواه مسلمانان و بد ریشه است چه بد کرده است با مردم که او را بکشند با زوجه خود در این سخن بودم که یکبار دیگر آواز قد قتل امیر المؤمنین بلند شد شمشیر خود را بر داشته از خانه بیرون دویدم و دیدم این ملعون رسیدم که متوحش هر طرف میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا بر وی بسته بود گفتم کیستی و بکجا میروی گفت بحیره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد گفتم چرا عمامه را بر سر ندارد با امیر المؤمنین بجا نیاوردی گفت تو رسید که حاجت من فوت شود گفتم او را قتل امیر المؤمنین شر رود و خوف من صبر و آرام جهانیان افکند چرا نمی ایستی تا خبری معلوم کنیم گفت حاجت من ضرور و ترا از این است گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرور و ترا از اینست که امیر المؤمنین را کشتند من لیکن گرم شدم ناگهان از اثر صبح نسیمی وزید پرده دری کرد نسیم سحر پرده ابن ملجم بید بن ربید تیغ وی از زیر عبا شد عیان کردم او خون بر مانن میچکید چون نسیم سحر بر دامن عبای آن ولد الزنا وزیدن گرفت برق تیغ خون آلود نمایان شد گفتم این تیغ خون آلود چیست مکر تو نئی قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق بر زبانش جاری شد اقرار کرد بر او حمله کردم او نیز بر من حمله کرد آخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرد بر او غالب شدم مردم هم رسیدند مدد کردند تا دست و گردن او بستیم خاندان نبوت را بسته بعرض قصاص آوردیم در احوال امیر مؤمنان فرمود ای حسن این بدبخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غذائیکه من میل مینمایم از وی دریغ نداری بدانید غایت جوانمردی آن بزرگوار در چه مقال ببینید که بفرماید گرچه این ملعون شریر است ای حسن رحم باید چون اسیر است ای حسن نایدز ما جز مروت گرچه او در شقاوت بی نظیر است ای حسن مکذار او هر دانکی چو زبان تو بر جوانمردان امیر است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر دست کار مردان امیر است ای حسن باید مردن از دوام اجل نی کو بزودی کو نبرد است ای حسن ظلم کردن بر بنی نوع بشر شیوه گردون پیر است ای حسن انور دیده و ای فرزند دلبند هرگاه من از دنیا بروم این ملعون یکضرب بیش نزده است تو و اینکه ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوار او را بابکنم او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت رحم و کرمیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند شد پس آنحضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمود او را بزندان برند چون چشم دختران فاطمه زهرا برتارک شکافته پدر خود افتاد خویش را در قدم پدر بزرگوار افکنده هر یک بنوائی بنیاد نوحه کردند می میگفت زینب که یا بابای من زینب پر دل احوال چونست از خون تارک روی مبارک همچه یا رب کلنار کون است گردی تو از خون رنگین محاسن ما را دل از غم لبریز خونست ما بیکسان ز دشت غربت دردغریبی از حد فزونست داریم با خصم ستمکار و الجمله بگفت کرد و زینب کلثوم غمناک با چشم نمناک میگفت یا رب بچشم فزونست در اول فرمود بابم کامروز ما را احوال چونست ما را خبر داد زین بخت و غم از محنت این آب و آتش کونست در ده مصیبت در شهر غربت ازحد نقره بالله برونست یا بیچه یا دست رفت دیگر چه جا صبر و سکونست بهر گنج مشکل تن پیر کند نیست ایدل کرد اینست لبریز خونست از مکالمات کلثوم و زینب خروش از مرد و زن بلند شد آنحضرت دیدها حق بین را گشود و اشک حسرت از دیدها جاری نمود حسنین را در بر کشید و صورت ایشانرا بوسید اما از اثر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش و گاهی بهوش میامد پس جناب امام حسن کاسه شیر بدست امیر مؤمنان داد حضرت قدری میل فرمودند با امام حسن فرمودند که این کاسه شیر را با آن زندانی اسیر بدهید نظم لختی بیاد آن بیرحم سنگین دل

صد شکر که آغاز شد و نیک سرانجام | ای آنکه خدا گشته ز روی تو پدیدار | بستم صنما از سر زلفین تو زنار
کردیم بخدا من بخداوندیت اقرار | خواندم صنمت لیک بوم مردم هشیار

غافل از ابن ملجم ملعون نبودی یکنفس تا دم آخر دمی در فکر قاتل بود و بس امّا چون شب بیستم ماه رمضان رسید اثر زهر بفرق مبارک آنحضرت ظاهر شد و آنشب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان بمولا و مقتدایان بمقتدا از خصت یاری بوداع با زپسین گروه گروه و فوج فوج بخدمت آنحضرت حاضر بشدند آنحضرت فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید ولیسؤال سبکتر کنید جمله مردم که نیست تاب و توان برتنم برای تکلّم خروش از مردوزن بلند شد پس رو بامام حسن کرده و فرمود ای فرزند دلبند من وصیّت میکنم بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار ندهی مضمون اکرم الضّیف ولو کان کافرا چون در گوش کن و حدیث اتّقوا من مواضع التّهم را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مکن در همه حال از ذکر خدا غافل مباش و بر خوردان رحم کن و بزرگان خود را گرامی دار پس در حضور جمیع فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود کردانید کتابهای الهی و حجّت پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره حضرت رسول خدا و سایر آثار آنحضرت و سایر معجزات جمیع پیغمبران را بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و مضامین این مقال بزبان حال بیان فرمود که ای حسن خلف ارجمند ارشد من تو ای خلیفهٔ من بعد من بوجه حسن طهر بلیّه با این و در طریق استقامه کن برو که مسند من بعد من امامت کن و یاری تو هر که یاران کنند قطع نظر برنج گوشه نشینی نشین تو هیچ بد رجوع خلق ترک تو گویند ترک عوغا کن مکن مجادله با دشمنان مدارا کن چو کرد مرگ دو دو جامه بقا ببرت چو پاره پاره زالماس کین شود جگر وصی نفس تو او تو سیّد ثقلین بود برادر و با جان برابر تو حسین دری فسرّ ولا بیز بروی او بکشای امانتی که سپردم باو عطا فرمای پس چهره حضرت سیّد الشّهدا را بوسید گلوی او را بوسیده و فرمود ای پاره جگر من و ای نور دیده ام حسین نظم ای تا تازه نهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدائی ای کشته راه کبریائی گردد چو حسن شهید الماس بعد از حسن ای یگانه ناس اعدا ره ظلم پیش گیرند احباب تو ترک خویش گیرند در کوفه ترا طلب نمایند این قوم لیک ترک عهد تو کنند که همّت و پر جفاست کوفه سنگین دل و بیوفاست کوفه ظلمی که بیابت ای جگر خون کردند کنند با تو افزون گر باب تو از جفا سر خود بر تیغ بسینه بیش خورد بارد بسرت بدون تقصیر باران مطر تیر شمشیر عبّاس علی برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت آتش زند از غمش بجانت با من بکر جفای کوفه سازند بکوفه تا امید از پنج برادر شهید غلطند بخون بچشم تو با اولاد عقیل در رکابت مسلم جان نثاری تو بردار شود بیاری تو خواهند شهید کرد زارش پیش از همه گوسفند وارش قاسم پسر برادر تو در شیرهای دختر تو از روز کنند زبینوائی جان بذل شود که خدائی اخر بزاری امید کرد کفن قبای شادی کرد بعد از جهاد یاران انجم لطف تیر باران از چار طرف بقصد جانت اعدا کرند ثنا کرد چو بحر خون شناور گردد چو بخون محاسنت تو یادا راند میان دشمن از عرق بخون محاسن من تا این بدن لطیف صد چاک از اسب نگون نگشته بر خاک تا بر سر نعش انور تو کبود نگشوده خواهر تو تا خود نکشیده شمشیر کافر بر حلق مبارک تو خنجر این طفل که اینچنین ملولست بعد از تو خلیفه رسولست این طفل که پیشوای دینست این طفل که زین عابدینست این طفل که زاهد زمانست بعد از تو امیر مؤمنانست اسرار امامت ای جگر خون بسپار بعابدین محزون مرویست که آن پیشوای عبّاد یعنی فرزند عزیز حسین سیّد سجّاد ظاهرا در شمار اطفال و از عمر شریفش دو سال گذشته بود پس امیر مؤمنان امام عباد را در بر کشید و جبین او را بوسید در مقام وصیّت بان حال این مضمون آن طفل گویا کردید که بچه بابا که یگانه دار بن یتیم پرورده امام حسین ز کشته پدرت در زمین کربلا شود برای تو نازل بلا سوی بلا شود فدا ای تو جدّت الم خواهی شد تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد تو را و اهل حرم را به زخوار و اسیر ز کربلا بسوی شام با غل و زنجیر مدّ با بنده دل و عنا و الم بکش چه جدّ و پدر بود و او بار الم بنوش تلخ بطاقتی جبین مخراش بهر قضیّه رضا با قضای بیچون باش ز بعد حلت جدّ علی پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی چو زد محمّد با قرقدم بکاخ جهان ز مصطفی و ز جدّ بوی سلام رسان خلیفه هر امامت بجای پیغمبر پس از من و حسن و پس از امام دگر امانتی که رسد از پدر با لطف عمیم رسد چو عمر بسر کن بان پسر تسلیم پس آن بزرگوار فرمود ای حسن ترا وصیّت میکنم ببرادرت حسین که شما از منید و من از شما یم پس بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه زهرا میباشند بمرتبه دیگر چنین فرمود ای نور دیدگان پدر گرامی دارید محمّد حنفیّه را

دست صمد بسوی که شکستی همه اصنام	ای سر نهان سر نهان از تو چه پنهان	در شک و گمانند چه دانا و چه نادان
عالم همه اند صفت ذات تو حیران		از چهره برافکن دمی این پرده امکان

فرزندان پدر شما است و مبادا لیست که پدر شما او زاد و ست نمیدارد چون وصایای آنحضرت باتمام رسید شربتی از شربت طلبید و آشامید و فرمود کلا انی و زادخود بنای علیست دردنیا بر فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع بازپسین فرمود لا لعنة الله علی القوم الظالمین

اوضاع روزگار چو شد مختلف دریغ	**هیهات قم فاحتلد کرار قاتل ماء ای اهل البیت اطهار**	شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ
در دیده از شهادت اولاد مصطفی		از کعبه گشت قبله دین منحرف دریغ

شد جای اعتکاف صوبه کاخ دهر	شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ	زینب که آنجانه شرع رسول را	شد هیچ و آل سر فقد چون الف دریغ
هم چهره مبارکش از خون نار کش	شد ذرخش چون قمر منخسف دریغ	ناحق زمانه کرد بغصب حق اعتراف	در دهر اهل بیت نشد معترف دریغ
خوف از خدا نکرد و بقتل کسیکه بود	بر اکثر صفات خدا متصف دریغ	در پناه بیت جای تو قصر بر راه	بابا نادر امد و حق تیغ دریغ
فرق علی و تیغ ستم چو هم حربه	این از سر مهر نشد منکشف دریغ	شهادت بافکان قضا حق فلک بر و	نارک سکافکان شمشیر تقدیر

مجاوران بقاع دار السلام اسلام و مسافران لیلة القدر ماه مبارک صیام و الیان اقلیم ولایت و ساقیان تسلیم هدایت طبیبان دار الشفای حبیب و بیماری مجروحان جراحت مصیبت و سوگواری تا خدای کشتی اسلام کشادند که چون شب بیست و یکم ماه رمضان چادر مصیبت بر سر کشید شبی که صور مصیبت میدم اسرافیل شبی که رو بجانکر پر شد جبریل چو شب شبی که فکند آسمان سر بزیر هم چو شب شبی که پیمبر رسول رحیم چو شب شبیکه در آن شب خمید قد بتول چو شب شبی که در آن شب شکست پشت رسول چو شب شبیکه چو ظلمات تیره شد حرمین چو شب شبی که در آن شب یتیم شد حسنین چو شب شبی که گرفت آسمان عزای علی چو شب شبی که عزادار شد خدای علی شبی که حضرت کلثوم اسیر تعب شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب در آنشب که شب آخرین و وداع بازپسین بود امیر مؤمنان از مصیبت زدگان الم و ستمزدگان دلداری داده وداع میفرمود در حال انکه اثر زهر بسیار در بدن مبارکش ظاهر شد پسران بزرگوار لحظه بیهوش و مدهوش افتاده چون بهوش آمد فرمود ای اهل بیت غریب من الحال پسرعم رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر طیار بنزد من امدند و فرمودند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاق الیک یعنی بشتاب که مشتاقیم بسوی تو ای بیکسان زمان رحلت و هنگام فرقت است و دعکم الله و الله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاها شکر بوما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیده ام میخواهم از جناب شما بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنان است که از ام ایمن شنیده پس مضامین ان اشعار و ابیات فرمود ای خواهر دیده زینب وی فرو دو الم کشیده زینب ای سوخته فراق مادر ای بعد پدر یتیم پرورد بابت چو رود زدار فانی ناکام شوی ز زندگانی از جور شرر فراس گردد حسن شهید الماس بیکس و بی پناه تو بی غم بعد حسن شود حسینم از سر کند رو بدشت کوفه فریاد ز سرگذشت کوفه سنگین دل و بیوفاست کوفه کو همت و پر جفاست کوفه افتد چو حسین بچشم نمناک لب تشنه زند و الجام بر خاک او وانبود بجمله خون فریاد رسی بغیر بیچون از قتل حسین بعز بری کورد نازل بلا بپای گویا که جهان بلای جانسوز پیداست به پیش دیده امروز می بینمت انکه دستگیری دزد مخالفان اسیری می بینمت انکه خوار و زاری بی مقنعه بر شتر سواری می بینمت انکه چون کنیزان با خواهر خویش اشک ریزان کرد در کوفه و گهی بشامی انگشت نمای خاص و عامی پسران بزرگوار رو بامام حسن کرد فرمود ای نور دیدگان چون مرا از دنیا رحلت نمایم غسل بدهید و کفن کنید مرا و حنوط نمائید به بقیه حنوط جدتان خود که از کافور بهشتست و چون مرا در تابوت بخوابانید پیش تابوت را کسی نگیرد که جبرئیل و میکائیل بر میدارند شما عقب تابوت را بردارید تا پاهای شما بزمین فرود و نسیم بر روی شما بوزد و انطور سپنا است و محل دفن من است ابا محمد تو اول بر جنازه من نماز کن و بعد از ان برادرت حسین بر خاک موضع جنازه دادو و کن قبر ساخته و لحد اماده خواهی یافت چون مهر نور از انخاک طیب و طاهر نوشته لوح فرو زنده شود ظاهر بود عبارت سریانی از خطش پیدا که این ذخیره نوح است بهر شیر خدا این ورد بدیه چون حرا لحد بخوابانی هفت خشت بزرگ خواهی یافت بر روی من بچین پس دو رکعت نماز بکن و یک خشت از بالای سر من بردار و نظر کن بر من که بر جدت تو ملحق شده ام و نخواهی یافت مرا بعد از ان بتوبه کن قبر مرا و علامتی برای قبر من مگذار تا از مخالف پنهان باشد پس وی توجه بسوی عالم باقی نمود و فرمود السلام علیکم یا رسل ربی یعنی سلام باد بر شما ای رسولان پروردگار من کشید پا بسوی قبله ان امام بحق بعقل کشته بلا ولایت مطلق بر بسته از غم دنیا و با کمال سرور نمود رو توجه بسوی بزم حضور بپای دوست نهاد انچنین چون الوف

ابر رحمت خدا کار تماشای تونک | ای محمد ثمر در شهر نجف بست خوش است
مرقد عون محمد تو کرده فوج ملک | بر مزارات شهادر برافغان و نود شک
حامی بیچاره باشد در دو ملک اغنام

شهادتین ادا کرد و اینچنین فرمود اول اشهدان لا اله الا الله وانا ابن عم مصطفی رسول الله همای جسم شریف شد
طلسم جهان لبوی و روضه رضوان قدس و طهران بلندکشت خروش از صوامع ملکوت فتادشور محشر بعالم ناسوت
کراه شد امت یتیم بارد کر که بود احمد مرسل باید علی مادر پس ندائی بکوش اهل بیت رسید که بیرون و ید وبند شایسته
خدارا بیاد آکذار بد اهل بیت بیرون رفتند و موها پریشان کردند و روها خراشیدند و جامه صبر و شکیبائی دریدند و فریاد
واعلیاه واحمداه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه اواز اهل بیت بشنیدند دانستند بمولا و بی امام شده اند زن و مرد کوفه
بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان واماما کویان بخانه آنحضرت درامدند و در سنجر عظمای
رخ نمودماند و زیکه پیغمبر از دنیا رفت بزرک و کوچک میکریستند که ناکاه خضر نبی بصورت عربی امد بر در خانه حضرت
ایستاد و ان حضر نو المخاطب ساخته مضمون این ابیات را بیان فرمود توئی که خلق عالم حفظ ایمان بیشتر کردی توئی
کاسلام ظاهر زشمشیر دو سر کردی توئی انخالص الایمان که بر کجا بی خفتی نمودی نزا بجان از جان او نوک ضرر کردی
نکشتی مایل ناحق بذکر حق بسر بردی وساندی کریشب وزی و کرشامی سحر کردی تو دلداری چو مادر بر یتیمان جهان
دادی تو غمخواری عیال مؤمنان را چون پدر کردی بدی چون بی اکر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم امکان
اکر کردی محو کردی ترا رحمت کندای بوتراب بزک در دنیا نکردی تن پرستی و زجهان قطع نظر کردی
نترسیدی ز اعدا و در ان مردانه کوشیدی بنوعی کز بنان بتخانه را زیر و زبر کردی فکندی بارها بی بر کران از دوش این
امت چه بنهها برای امت خیر البشر کردی پس بعضی فضایل و مناقب انحضرت را تعداد فرمود و کفت انا لله وانا الیه راجعون
وا زنظرها غایب شد اهل بیت بر دور انحضرت حلقه ماتم زدند حسنین شال بکردن افکندند کلثوم و زینب کیسو کشادند
عون و جعفر و عباس بر روی پای پدر افتادند محمد و یحیی خاک بسر بیختند جعفر و عبدالله خون بجای سرشک ریختند فضل
و عمر کریبان دریدند ابوبکر و عثمان فریاد وا ابتاه بفلک رسانیدند دراین حال هاتفی اواز داد امن یلقی فی النار خیر امن
یاتی امنا یوم القیمه و هاتفی دیکر ندا داد که یا اهل الایمان مات رسول الله و مات ابو کما زینب خونین جکر و کلثوم بی پدر زهرا
بر سر نعش ان بزرکوار بنوا نوحه میکردند زینب کیسو بناله بکشاد چون عندلیب فریاد کی باب بزرکوار تا کی
افغان افغان تلخکامی از قتل تو شد فکار زینب محنت کش روزکار زینب بعد از تو چسان بشهر غربت کردم
متحمل مصیبت از رحلت جد نامدارم و زفرقت مادر فکارم پشتم چه کمان زغصه خم بود ان بار کران هنوز کربود
نشر مرا بزهر جام نوشم بر سر ز تو سیاه پوشم کاش و زدیده کریه سر کند از سوزش دل پدر پدر کرد کی مفخر دودمان
اجداد فریاد ز تو فریاد از درد تو مادر در دل افکار بودم بغم و الم کرفتار مرک تو نمود تازه داغم سیلی خور
باد شد چراغم بیمادری ابتلای جان شد زینب بی پدر قدم کمان شد بیمادری از نموده پیرم زینب بی پدری ز غم
بمیرم ز دمادر اکر بنالم چشم زینب بی پدری سیه بختم بیمادر اکر علیل کشتم زینب بی پدری ذلیل کشتم بودی تو همیشه
یار و غمخوار اطفال یتیم را پدروار رحمی بر من که دل دو نیم از مادر و از پدر یتیم پس امام حسن متوجه غسل انحضرت
شد انجناب به پدر بزرکوار را غسل میداد و مظلوم کربلا اب میریخت و هر طرف را که میشست طرف دیکر خود بخود میکردید احتیاج
نداشت که کسی او را بکرداند امام حسین عرض کرد ای برادر بسیار جکونه بدن نازنین پدرم از یکسو خود بخود میکردد سید پوش
العبا فرمودند ای نور دیده ملکی چند هستند که در غسل ما را یاری میکنند و ایشان میکردانند بدن او را پس غسل داد بقیه
حنوط پیغمبر حنوط کردند به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت کذاشتند امام حسن پیش ایستاد با جماعت بروی نماز کردند و هفت تکبیر
کفت و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بلند شد پس جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند چون شد جنازه
شیر خدا ز زمین بلند کردید شیون از دل روح الامین بلند خاک انجنا طپید کز اضطراب ان شد اوج عرش
برین بلند برخاست ز اهل کوفه چنان ناله و نحیب کردید عزای رسول امین بلند پس در ان شب هر کس از احباب
و اقوام به تشییع جنازه حاضر نشد بند امام حسن بر میکردانید که با جنازه انحضرت بیرون امدند از فرزندان امام حسن و امام حسین و عبدالله
و جعفر و محمد حنفیه بودند و از زنان ام کلثوم بود که عقب جنازه پدر میرفت و خاک بر سر میریخت پس شاه زاده کان فرصتی بالاحول ولا

ما خادم حرم حسینیم و ملک ما زاده
ای جان جهان فدای طفلان حسین امام
ای دو قلیل عطشان حسین امام
کی عمر دراز ... سلطان جهان
... بلا ...

ز رسم که حسودان بین این نکته بگیرند
کای انکه امیران تو بر مرگ امیرند

گر راست بود امر شود تا که بمیرند
رسانی که حسودان سخن حق نپذیرند

از نام گذشتیم چرا این همه ننگ نام

قوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده و محمد حنفیه گوید که تابوت پدرم نگذشت بر هود و بوادی و اشجار و سنگ کلوخ مگر آنکه برای تعظیم خم شدند حتی عمارت خانها که در سر راه بود خواست بجهت تعظیم آن جنازه خم گردیده که پسر خواست انا لله و انا الیه راجعون

هشیار کرد که خدا اسلام یتیما و ضعیف نابینا
شعله شد فرزند سر طور و مقتدر مسیر ابنا

چو وقت او تیغ ظالم ابن ملجم — علی با تارک خونین ز عالم
چنان بشنید فلک هم شد که دیگر — نخواهد راست شد تا روز محشر
چو شد خورشید اسلام از نظر گم — شکوه و خون شد از اشک انجم
فلک گریبان گریبان کرد پاره — که پیغمبر شد از دنیا دوباره
فلک بهر عزای شاه لولاک — بگفت ای ساکنان عالم پاک
صفر اینماه با ماه صیام است — ندانم زین دو سه این هر کدام است
امیرالمؤمنین مقتول گشته — و یا پیغمبر از دنیا گذشته
ز درد و رنج ضعف بی‌نهایت — ز پا افتاده چون شاه ولایت
دوانش کای چراغ بزم ایمان — علی مسند نشین آل عمران
روانش کان ولی الله اکبر — ز قالب زد همای روح او پر
نمود از شاخسار جسم پرواز — بباغستان جنت کرد پرواز
چو تابوت علی استاد جبریل — ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل
بجز بر چشم خود مالید گردون — که شد نعش رسول از کوفه بیرون
جوان گرد بد کفر اسلام شد پیر — بنجف خوش شد و گشت کوفه دلگیر
عمار بکش ز پیش رو بتعجیل — کشیبار جانب میکائیل و جبریل
دو فرزند بتول از پی سر و دوش — گرفته پایه تابوت بر دوش
کمر تا کرد شد عیان بپیچان عبائی — برون آمد ز پی زرعنا سواری
فکنده بر جبین کلگون نقابی — نهان در ابر گشته آفتابی
سوی معراج رفت و خسته سینه — بر فرقش همی پیغمبر نشسته
سمند شه بهر چشم شو و افلاک — غبار از کاسه سم کنده از خاک
مقابل شد چو آن شهزادگان را — کشید اندر جلو گیری عنان را
سلام اول بر او کرد و بپرسید — پس آنکه بر حسن و کرد و حسین بود
توئی کاسلام را بنیان و ایشانی — حسن فرزند شاه اولیائی
وصی برحق و سلطان دینی — امیرالمؤمنین را جانشینی
حسین است اینکه گرم شو و شاد — حسین آنکو نبی را نور عین است
حسین است اینکه زان حضرت دو پسند — معصوم گواه عصمت او است
حسین اینکه حیدر تاجدارش — بر گردون خود کردی سوارش
حسن گفتا نمای مرد بیدار — حسینم و حسن اینم پیمبر داد
من و او هر دو فرزند رسولیم — روان مرتضی زوج بتولیم
من و او هر دو با هم جسم و جانیم — کز از یک باغ و از یک بوستانیم
نظر کرد آنجوان سوی عماری — بگفتا با حسن از روی یاری
در این تابوت سر کردگار است — علی بر مرکب چوبین سوار است
حسن گفتا امیر است این داغ نشان — بلی از بو تراب است این جنازه
بپاسخ آنجوان عرش مقدار — بگفت ای سرور سر خیل اخیار
کنیت از تسلی بهر من آگاه — رو باز نزد من بزن همراه
حسن گفت ای ضیا چشم احباب — وصیت کرده بابا پدر و ابنا
و انتو بحکم باب باشی — بجز خضر جبریل و از ما بیابی
کر از ما طالب هم چنینی — تو خضری یا که جبریل امینی
جو آن عنا سوار این کلمه بشنید — فکند از چهره برقع همچو خورشید
تجلی کرد بار دیگر آن نور — که موسی دیده بود از وادی طور
ز نور روی حجاب عالم را — ولی الله گردید آشکارا
عبا انکو بدی سر کبریائی — ز حیدر و مظهر نور خدائی
حسین تشنه کام از آن تقرب — تبسم کرد از روی تعجب
که جسم خسته بود این تخت پاره — ز نخوت دنیا از هامون سواره
چو حیدر شهزادگان دید — از آن حیرت چو گل بشکفت خندید
که ای بعد از پدر در دو شرع ما — عجب نبود که بابا شد این عجایب
کنی نهاده بیرون پا ز دنیا — که بر بالین او بنهاده ام پا
نکرده تا زمین ما و دون پا — نکرده بقا از زمین روح از کی جان
زکر پیکم من ابو و عینین — می‌پرسند از مذهب نکیرین
بهم چون تغافل از کسر و دم ازل — چرا باشم ز نعش خویش غافل
علی مظهر کل عجائب — بگفت این را نظرها گشت غائب
نباشد جوهری کز دون تو یارا — زبان وصفی باشد ز حیرت ما را
ولی در نو دیدار که اهل است — نه سر الله این اسرار سهل است

معقبان ظلمت سرای عزلت و نهانی و مقیدان با تنگنای صبر و شکیبائی واسیران سراچه محرومی و گوشه نشینان اویه مظلومی اسوه کان نعمت الطاف نبوت و خستکان بستر ملال عبودیت زبان الثر بر بنا گشودند و فرمسی بیاد دادند بر که حیات بودند و جهان بر تحالت سپرده قم زدند که چو حسنین کرم جوش و خروش نهج جنازه پدر بزرگوار بر دوش بوادی ایمن که طور و سینا است کلیم الله ثانی علی ابن ابیطالب را ملاقات نمودند که بتشییع جنازه خود حاضر شده بشهزادگان را حیرت بر حیرت افزود نقاب از من از چهره چو نقاب گشاید با آفتاب قیامت چه حجاب نماید خود جنازه انکو که بر دوش ایشان او چه آفتاب جهانتاب بی نقاب برآید ظهور این امر غریب از آن حضرت عجب نباشد که دو کرامی

ز ظعن بطاعون که از آنجا گریزند
در کشور اعدا و دو ز آنجا بستیزند

با مال سنیر که دوا هر چه بیزند
ز اشجار و دوای که ز آن بستیزند

ز کم شد بنیه علی دل کرده حرا
سوی کین عظمی نشسته جان

ما را بنو و دو اسطر جسن
سوی کین عظمی نشسته جان

ز نفی و آن خصوص صابه حسنت
از کمیته حیات و نور و عیب

شاید و بدان عزیزی هیچ نیاید / او هی کند احسان و باحسان بفزاید

زان روی که وحشی بجز احسان نشود رام

ایجان جهان جان جهان باز فدا / جان و دل ما بسته زنجیر ولایت

پریلا از فرزند دلبند شه حسین عجب تر از این حکایتی ظاهر شد در وقتیکه کرم مقاتله و محاربه اشقیا بود که از سمت جزایر هند و ستان ناله یا مستغاث سلطان قیس هندی که بچنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون پسر فاطمه رسید با آنکه خود بداد رسی دست رس نداشت فریادرسی از امت بیرحم کس نداشت اطفال گرم شیون و کفار شر کیر دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیر کرکان دریده بر تن او جامه حیات خود دفع شر کرده دهد قیس را نجات و همچنین بمقتضای بعضی از اخبار سید سجاد علیل و تب دار مغلول بغل زنجیر شام با خواتین شام بنام مهرت و شخص جلالش از راه اعجاز با مداد طایفه بنی اسد جسد پدر خود را بخاک سپرد داشت بمظلوم علیل ناتوان تحکام جسم خسته ز شکسته و دست بسته رو بشام تن براه شام و در زنجیر ظلم اشقیا خود پی دفن پدر حاضر شد در کربلا الحاصل چو بحسنین بوادی طور که محل دفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند در انخاک پاک سر تا بوت بزمین آمد پس آنشهزادکان عقب تابوت را بر زمین گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از آن ابر برآمده بر سر ایشان سایه افکندند پس بموجب وصیت حسنین بزرگوار زمین را کندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و لوحی از وی برآمد منقوش نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر علی بن ابیطالب یعنی این قبریست که ذخیره کرده است نوح برای علی بن ابیطالب پس از هاتفی آواز داد کانزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس آن برگزیده رب عفو و بنیچ ماموربان نزیر بنود سپردند نهاده سر و بخت لحد ز ابوذ پاک ندا رسید که ارواح جن و انس فداك زمین فراز گرفت و طپید عرش برین ز فرق تاج شرف ز جبرئیل بر زمین کنشکنای لحد و از فلک جناب کجا تراب تیره کجا و ابو تراب کجا پس شهزادکان هر یک بطریق وصیت دو رکعت نماز کردند و آن تربت پاک نظر کردند که حیدر کرار با پسر عم خود احمد مختار ملحق شد آن تربت مطهر را ستوی کردند و نزد قبر او کوبه ی بنا نموده مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله و زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر آن ناله رفتند مرد عزیزی و ادیدند بیمار و خسته و پیر ضعیفی مشاهده نمودند که خود دل شکسته بر بالین حال میکوید ای مونس و غمخوار غریبان و محرم راز غم نصیبان ای کوکب بخت خفته من وی بخت بخواب رفته من ای نوح زتن رمیده من وی عمر برسیده من ای انکه زدیده ام نهانی در دل چو الف میان جانی چون ملطفی که من غریبم بیمارم و نیست کس طبیبم تفصیر من ایشه عرب چیست افکندیم از نظر سبب چیست بودی تو مرا ز لطف بر سر کاهی ز پدر بتی چو مادر غمخوار من غریب بودی بر درد دلم طبیب بودی یک ساله دوا بخیر ای من کردی احسان بوجه احسن ای پیش تو جمع حال بر کوش کردی ز غریب خود فراموش ابواب مفارقت نمودی افعدد تو ببو فا بودی در این و سر وزیر کزو تو دورم در کنج خرابه ناصبورم کو ناله من ز مهر نشنید احوال مرا کسی نپرسید کو مرحمت نهانی تو کو آن مهربانی تو ابنیا عادة تو با و وفا نیست این غریب پروری نیست کو یا ز غریب دلگیرشی رنجیده مزاج نازنینت با از اثر بشبان دیجور چون من شده علیل و رنجور با درد دلم دوا نکرده رفتی ز جهان خدا نکرده با جسم تو از قضای کردید نشانه بلای حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را شنیدند از سوزش مقال آن مریض پریشان حال کمال تفحص احوال شیر خدا کردند و فرمودند ایمریض بلای حرمان و ایغریب و ر از خانمان کریان برای چه بسی و جویای احوال کیستی ای مرد غریب پیر عرض کرد که ایجوانان غریب و بیچاره ام و از خانمان آواره ام از هر دری رانده و از هر کاری و امانده نه خویشی که پرستارم نماید و نه یاری که عقده از دلم کشاید شهزادکان فرمودند پس متوجه تیمار و متکفل دوا و غذای تو کیست پیر عرض کرد ایجوانان هست یکسال اینکه من ساکن در این ویرانه ام مهر بسو زحمتی در ویرانه افتاده ام با من چو یکی فرخنده یاری داشتم روزکارش خوش که زو خوش روزکاری داشتم یار من چون مهربان کوفه مسکین دل بنود یکدم از حال بیمار خود غافل نبود شهزادکان فرمودند که آن شخص کیست و نام کرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام او سوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من تو فقیری و من فقیر ترا پرستاری بجهت رضای خدا میکنم حسنین پرسیدند که رنگ و هیئت او را میدانی عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم آرای او را ندیدم پرسیدند دلیلی از گفتار او میدانی عرض کرد بود پیوسته انجوان ملیح با کلام فصیح در تسبیح چو زبیان کرد از زبان با حق قد سنا هم زبان شد ناله او

ز بعد از وفات آنجناب ز احوال او سخن کوی
ای خاک مطالعه کن بنفشه ...
ای خطا بر موفق آمد و فات ای بر السلام
ما ننیم ... ای پسر
انیه ... نیست قبول ...
... آن بود بود هفتی
... در غم ...
ز ... که با هم ... الام

بطریقی که من از بام فلک می شنیدم صدای ذکر ملک که بد بجویم برادر و او که بودی عبارتی تکرار کفتی از زبان تکلم شیرین انا مسکین جالس المسکین با انکه ان بزرگوار لحظهٔ از حال من غافل نبود امروز سه روز است که بسر کسی غریب خود ببنا نمیدانم بسر او چه امده شهزادگان بیکدیکر نگاه کردند زار و زار کریستند و فرمودند ان بزرگوار که تو میکوئی پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر درماندگان پدر بزرگوار ما علی بن ابیطالب است پرسید او را چه بر سر امده است که امروز سه روز است پیدا نیست حسنین زبان بحال فرمودند که ای مرد چه خبر می پرسی که داماد پیغمبر سرور عالم شهید دامن محراب شد از تیغ ابن ملجم ولی خون بناحق کشته فرشتها بر وشش جهان شد بیمعین بی بی پناه اسلام بیرونق ان مرد غریب اغاز تضرع کرد و خویش را بر زمین زد که ای وای عمر اجو قدر و منزلت باشد که پدر امتان و امیر والامت مرا پرستاری و خدمت نماید این عرض کرد که ای شهزادکان شما را بخداوند عالم و آدم سوکند میدهم که مرا بسر تربت آنحضرت برسانید که او او را زیارت کنم حسنین دست ان پیر از پا افتاده را کرفتند و بسر تربت آنحضرت بردند پیر خود را بروی آنخاک پاک انداخت و زبانش بمضمون این ابیات کویا کردید ای بودرد درد و درد جهان نثاری بنهاده تارک با زخم کاری ای یار دیرین بر حال مسکین بعد از تو زار است از آه و زاری کفتم پس از مرگ خواهی سپردن بر خاکم ای وای زیر خاکساری رفتی تو در خاک من زنده ماندم شد نا امیدی امیدواری بیمار خود را افکند رفتی نکو بودی بیمار داری من خود که باشم کز خون تو شاهی دیدم چه خدام خدمتکذاری چون سر برارم از جیب خجلت تا حشر باقیست این شرمساری انگاه رو کرد بر درگه دوست باز نک کاهی با اشک جاری کی دوست بستان جانم که سهل است ازجانکذشتن در راه یاری اکنون بمیرم چون از غم او خواهد مرا کشت بیغم کساری تیر دعای ان پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون کشته جان نثار تربت امیر المؤمنین کردید حسنین بر او کریستند و او را در جوار پدر بزرگوار خود دفن ساختند معاودت نمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن امده عرض کرد استدعای من انست قاتل پدرم الحال زنده نکذاری آنحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبدالرحمن بن ملجم کردید هر یک بطریقی که صعب تر بود بیان کردند آنحضرت فرمود بلکه او را بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک ان ملعون را بهمان شمشیر زهر آلود خودش کردن زد بجهنم فرستاد مصنف کوید که شقی تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام واقع شد لعنة الله علیه و علی المحمد من الجن و الانس الی یوم الدین اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود

شعلهٔ اول بیعت کردن اصحاب با آنجناب و عهد شکستن آن فرقه ناصواب و ستمهائیکه از آن ناکسان دون بر ان کزیده

اتشکده کیفیت شهادت امام حسن و شعله های آن

حضرت پیچو رود از غارت کردن اسباب آنجناب و زهر دادن وی چند دفعه و بیعت کردن با معاویه علیه الهاویه شعله ای ومیرد رو وفات آنحضرت و تعزیه داری اهلبیت و بیداد عایشه ملعونه نظم بنشست چون بجای شه اولیا حسن کردید چون پدید بلا مبتلا حسن حیدر نهفته اکر زخم تیغ بود امادهٔ نزول بلا بر ملا حسن از کینه نهان معاویه شریر شد بیمعین و بیکس و بی اقربا حسن رو یا بار کشته چو کردون دون نواز شد منزوی بخکده انزوا حسن رو باشد خلیفه بر و بیاوفت بجا بر مسند خلافت شیر خدا حسن یکبار شد حسین شهید او بکربلا شد بارها شهید ز کوب بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او با انکه بود سبط رسول خدا حسن باشد شهید معرکه کربلا حسین تا شد اسیر مهلکه ابتلا حسن بر سر زنان سینه زنان تا بروز حشر احمد حسین کوید و خیر النسا حسن کویند که بکربلا کاه در بقیع کی بمعین حسینم ای بنوا حسن مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن این فخر بس که ورد زبان کرد جوهری که یا حسین تشنه لب که یا حسن مجروحان شمشیر شماتت و زخمیان خنجر خنان نامداران القاب حلم و بردباری و جرعه خواران صهبای صبر و شکیبائی و بیعت کنند کان بجفای عاصیان حق و موت مظلومان ظلم بیوفایان فرقه امت سودهٔ الماس نمک پاش سینهای مجروح کردید ند که چون مظلوم ثوب العبا امام حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر بزرگوار کردید برای بیعت کرفتن از منافقان امت بر منبر برامد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق توسیحی ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس منم نبیرهٔ محمد مصطفی منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم سبطان

از فنا بنگر از نوبهار لطف عنایت
در روز جزا بار در صد گونه رعایت

ذوق وفائی از نوازش بود چلاو و انجمن
گر نبی کلک صفحه را مسد شکر آورد
هر طلوع انجم اشک عزاش آمدی
آخر طبع من ز نو مطلع دیگر آورد
آه از آن دم که او روی بحشر آورد
گر جامه نور دیده خویش ز خون تر آورد

سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت نگرفتند در کمالات بر او پیشینیان و رفتا زمیان شما در شبی که قرآن نازل شد
و در شبی که موسی بن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی باسمان عروج فرمود و در شبیکه یوشع بن نون شهید شد
و در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود رفت از جهان کسیکه سبز پوش کشته اند در ماتمش ملایک هفت
اسمان همه رفت از جهان کسی که پس از ختم انبیا در روشن فخر داشت به پیغمبران همه امت شیم شد اکر از قتل مرتضی
بعد از پدر منم پدر امتان همه من نایبم بجای پدر از بنا تم مستحضرند جمله زپیر و جوان همه ایها الناس منم از اهل
بیتی که خداوند محبت و مودت ایشانرا واجب گردانیده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است چون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرد از طلا و نقره میراث نگذاشت مگر
هفتصد درهم که از عطاها او باقی مانده بود و میخواست کنیزی برای ام کلثوم بخرد چون سخن باینجا رسید گریه بر آنحضرت غالب
شد بنوعی که از گفتار باز ماند چون گذشته واینده داشت آگاهی کشیده زالش زماه تا ماهی مگر بخواطرش آمد خواهرش ام
کلثوم چو از وصال حسین و حسن شود محروم غریب گردد و آواره از مدینه شود بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخواطرش
امد که بعد شاه شهید سر برهنه برندش ببارگاه یزید زهر سپهر خواهد شد بی تمیزی او که ناز پرور زهرا کند کنیزی او دور
نیست مقدمه کنیز خریدن را جهت ام کلثوم بنا کرد و گریان شدن آنحضرت بجهت آن بود که آن امام را اینگونه خواطر خطیر مصفا
ظاهر و اشکار میدید احوالات اینده را تا قیامت می دانست که ام کلثوم را در مجلس یزید هرزه نامی که سخره بزم آن بی ایمان بود
بکنیزی مطلبد پس اشک از سیلابی بکا عنان اختیار از دست آن بزرگوار بیرون برد ساکت شد و برو ومنبر نشست عبد الله
بن عباس از جا برخواست و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شما است نایب مناب حق خلافت و قائم مقام مسند امامت است
و از شما بیعت میطلبد از آنگروه معاویه طینت بیشرم که از خدا و پیمبر نداشتند آزرم بی اطاعت فرزند احمد مختار
زبان بمدح گشادند از صغار و کبار که بهتر بن خلایق بنزد ما است حسن تمام کم شده راهیم رهنما است حسن چهل هزار
شقی در حضور حضرت او بروی دیده نهادند دست بیعت او اما هیچ یک از ایشان بوعده خود وفا نکردند چون معاویه بد
کردار با شصت هزار اشرار به نیت غصب خلافت رو بعراق نهادند بنوید های دروغ معاویه فوج فوج و گروه گروه سر از
بیعت آنحضرت کشیدند و بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند آنجناب چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر
معاویه فرستاد هر مرتبه از طایفه بیحمیت دین ابد بنا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بیوفائی کردند در
فکر این بودند که آنجناب را گرفته بمعاویه بسپارند شد آنجناب بالشبه بسیار کار تنگ جان در عذاب و قلب حزین غنچه وار تنگ
رخسار زرد ولاله صفت داغدار جسم گیتی نمود عرصه بر آن تاجدار تنگ اصحاب در نفاق و مخالف در اتفاق لشکر
بکشتن آنشهریار تنگ چون آنحضرت از ما فی الضمیر مخالفان عراق و از کید و نفاق اصحاب کم اتفاق مطلع گردید بحسب باطل
مدائن جهت امتحان باحضار خاص و عام صلاة در دادند بعد از حمد الهی فرمود ای یاران هر قریب ادبیچا ایچه امام قبل از مرا
فریب داد بدانید بعد از من باکدام امام مقاتله خواهید کرد و با که جهاد خواهید نمود بخدا قسم اگر یاوری میداشتم دست از
محاربه اشقیا بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و اراده بد
نسبت بکسی بخواطر نمیگذرانم امنافقان چون خود بنای شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که
با معاویه بنای صلح دارد بیکبار شوریدند و سراپرده آنحضرت را کندند و اسباب او را غارت کردند گردند بنای ظلم بنیاد
ز آن طایفه شور و فریاد دادند بباد خانمانش کردند بکام دشمنانش بیگو نمک جفا نکردند شهزاده آرخ مصطفی نگر دید
کرار ستم سپاه مشو در کربلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشارت بردند اساس وی بغارت بیداد بد خزان
نمودند معجز ز سر زنان ربودند اعدا دست ستم گشادند در خیمه وقدم نهادند زانقوم بدست و پای اطفال
نه ماند بجز و نه خلخال ظلمی که نمی توان بیانش و رداوی دشمنانش در خیمه بو کرسید خواری ز اصحاب بد
هیچ یاری اصحابی و اینچنین نبودند اماده کفر و دین نبودند اصحاب حسین جمله دیندار اصحاب حسن بنز کفار
اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسین فخر اصحاب اصحاب حسن شر اعراب اصحاب حسین جمله

لوزه بعرش کبر دعشر بجا ز ابنیا
او فتد انزمان که او بر کف خود سر آورد

تا لرز اچسین از و سر زند انجنان لزاو
بر کوش تمام اهل محشر ز فغان کر آورد

مادر اکبرش زنی مو بهکان زبان بی
نالرو بانك یا بنی در صف محشر آورد

نقاد اصحاب حسن شد بیشداد اصحاب حسین شهسواران اصحاب حسن بناه کاران اصحاب حسین جانفشانش صحاب
حسن بقصد جانش اصحاب حسین حلقه در کوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جمله بکرنك جانکرو
فدا امر صن جنك اصحاب حسن مجل و پرفن هر یك بامام خویش دشمن کر مال حسن رفت برباد انوا نعد بعد قتل روداد کردند
به نیزه کرسر شرا بر بندردای او زرش را تا برتن خویش نیم جانداشت کس پاس ار دفان نکذاشت شد روز حسن ز دوستان
نشنیده کس این هیچ مذهب چشم از همه ممکنات بسته وز قید علایقات رسته تاراج نموده هرچه بدیند پا از وره مردمی
کشیدند دختر کاقتدار اماه کاهید هلال اسازکنا کاه انقوم بجرار جسارت در خیمه کشود دست غارت از هر طرفی روان
بسویش شرمنده نشد کسی ز رویش از دوش حسن ردا کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند اما چون سرایرده انجناب را تاراج نمودند
انحضرت با قلیلی از اموال و اصحاب اهل بیت خود سوار شده رو بساباط مداین نهادند ملعونی که او را جراح بن سنان میکفتند از کمین
در امده بدستی عنان مرکب انحضرت را کرفته و بدست دیکر خنجری بر ران انحضرت زد که تا استخوان شکافت و کفت ای پسر ابو تراب کافر
شدی چنانچه پدرت کافر شد موالیان انحضرت اکرفته بجهنم فرستادند اما از ضربت ان خنجر او از نهادش بر امد که فغان الهی اینها
همه روا و تو سهل است بنا شد داد تدبیر الهی چه کردم چیست تقصیر الهی مقدر کرچنین نقل بوابیت و جاری
بتقدیر الهی دکر از خلق ما بوسم الهی دکر از زندکی سیرم الهی شد جو نصرت بجان امت بود دشمن بنصو برم الهی
چکردم خرهد ایت که زده ظلم کنند اینقوم نکفیرم الهی چنان و پرانشدم در وادی هجر که نتوان کرد تعمیرم الهی پس انجناب
در خانه سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد جراحها اورده جراحت انحضرت را باصلاح اورده اما چون رسل
و رسائل لشکر شقاوت اثر انسرور نزد معویه امد شد بسیار نمودند معویه مکاتیب منافقان را با عریضه بخدمت حضرت فرستاد
و در عریضه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند با تو نخواهند کرد اینك عریضهای ایشان را ارسال خدمت نمودم جمعیت
کو فیان اجزای پریشان نیست جمعیت اسلامست در تفرقه کوفی مشهوری و معروفی در نزد خلایق لیك برهان خلافت
نیست مشهوری و معروفی کوفی ز وفا دور است باری مطلب زیشان جد تو نبی فرمود الکوفی لایوفی انجناب
چون نامهای اصحاب منافقان را مطالعه فرمود بار دیکر برای اتمام حجت ان فرقه را از ذم و موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و
از عقوبت الهی بترسید جمعیت کنید تا بجهاد روم جمع نشدند مکر اندکی که امری از ایشان متمشی نمیشد پس ان بزرکوار لابد
و ناچار بشروط و عهود چند با معاویه صلح نمود با خواص خدم و اهل حرم متوجه مدینه سید انام کردیدند کفتم بفلك که کشت
مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کس دید بکفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن
و در بعضی از کتب منقولست که چون معاویه غصب خلافت ان امام نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری زهر هلاهل نزد
جعده ملعونه بنت اشعث که مشهور باسما او از زوجات ان حضرت بود فرستاد و انملعونه را باکاذیب و تلبیسات چند فریب داد
که تو را بعقد پسرش یزید پلید درآورم و او را از حسن و جمال تو راشنیده شیفته و زیبا عشق تو جنون تو لیسر براما تا حسن بن علی مسموم نشود یزید از فرق
تو محروم و تو از وصل او مغموم خواهی بود انملعون چشم از معاشرت حسین پوشیده دل بمهر یزید بست ز اشعث و پسر و دختر
بر ال رسول زیاده از دکران روی داد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریك شد اشعث دمی که خون علی ریخت زاده ملجم
شهید زهر شد از ظلم دخترش اسما حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند تیر بسوی حسین و اهل
حرم مکر جهنم دیکر خدا اکند ایجاد که بهر انسه شقی هست هفت دوزخ کم پس اسماء بنت اشعث ملعون مرتبه اول زهر را
ممزوج بعسل کرده بانحضرت خورانید انحضرت تا صبح از درد شکم مینالید چو صبح شد بروضه منوره جد بزرکوار رفته طلب
شفا کرده و از ان مرض مهلك شفا یافت ان ملعونه نادم نشده مرتبه دیکر رطبی را بزهر الود و انجناب را تکلیف نمود چون انحضرت
رطب زهر الود را میل فرمود شدت درد انحضرت زیاده از مرتبه اول شد باز بروضه جد بزرکوار بشکایت منافقان بزبان حال عرض کرد
شهید ظلم چو شد حیدر کرار یا جداه نیم از دشمنان بکلبه ی ازار یا جداه نمیدانم چکردم چیست تقصیرم که بموجب بجرم
تشنه اند این فرقه خونخوار یا جداه چو شد انمهر یابیها که فرمودی حسن باشد ضیاء دیده حیدر فلك مقدار یا جداه عزیز
مصر الطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنك این کرکان ادم خوار یا جداه که از اسما ستم بینم که از امت که از کردون

روز محشر آسمان در شور و قیامت
چو زنی هفا بریده سرقامت کبر آورد

رشته جان ز کسل ار بو بنا زبان
طاقت ز جهان صبر و تحمل ز دل آورد

شاهد صبر چو او فتد سوی کف
بیدر و اسکار آورد

بهر شفا خونبها اذا بیرون
الا ز لرز سفره در طرز اور آورد

هست فراق تاریك اهل ز بر وقت
از در سفارش حق وقفه و منوره آورد

نمی شاید حکیمش خواند هر کس لاف زد از حکمت | کز عمری بندگی باید نمود آنگاه لقمان شد
شرب سوالی سینا و خود در فکر سینا کر | کز اول فکر سر باید شد آنکه فکر سامان شد
مرا از وعده حور و قصور اغوا مکن واعظ | بهشت بی قصور من حریم قرب جانانست

نیم ایمن نه از یاران نه از اغیار یا جدّاه پس حضرت از آن مرض شفا یافت امّا در حق اسماء بد گمان شد یحورونا الان یجهزوننا بلا و
هوا با عبّاس برادر با جان برابر خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانهٔ ملعونی که مشهور بمحبّت اهل بیت بود نزول اجلال
فرمود آن میزبان ملعون بنابر ترغیب و تحریص معویه بن یزید بنا فرخته برخاخود همچون مهمانان از زهر خورد ایند لعنت خدا بر همچو میزبانی
میزبان بدکند در ره مهمان جان را بر سر سفرهٔ خود کس نکشد مهمان را کرد مهمان را زهر و جگر شراخون نکرد هیچ نامرد نکرد این عمل
آن ملعون کرد آن بزرگوار آن مرتبه را هم از ادویه‌ای کشید امّا بمداوای حکیم علی الاطلاق از آن مرض شفا یافت شیعیان آن میزبان ملعون را
بدرک فرستادند الحاصل آنحضرت بخطابی اذیّت و آزار بود بعضی از فضلا نقل کرده‌اند که در همان موصل نامردی ظاهر و باطن کور را
نوک عصای خود را بزهر آب داده در فکر فرصت بود تا روزی آن برگزیدهٔ باری از نماز فارغ شد از مسجد بیرون آمده در موضعی
نشست و بذکر احادیث و اخبار مشغول شد آن ملعون شقی النفس کور وانمود عصا نان آمد سر عصا را در پای آنحضرت فرو کرد که آه از نهاد
آنجناب بر آمد نعره زد و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و گفت ای یاران شدم بیرون ز مدینه با لنجا سوز کربلی از اذیّت اعدا
لیبرم روز بروز شود نزول بلا هر کجا فرود آیم کجا روم که دمی از بلا بیاسایم اصحاب خواستند که آن منافق را بقتل رسانند
حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد امّا چون جرّاح جراحت پای آنحضرت را
دید بسر زد گفت این آهن را بزهر آب داده و عمد از ده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را نکشتیم آن بزرگوار فرمود که او بسزای خود رسید
پس جرّاح دانا آن زهر را از عروق حضرت کشید آنحضرت عظم بزرگ آن اذیّت دفع شد تا آنکه روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سیّد
الشّهدا اعلم و اشجع النّاس حضرت عبّاس آن ملحد ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در دست میخواهد از موصل بیرون رود آنجناب
عصای او را گرفت چندان بر سر و صورت آن ملعون زد که در زیر زمین شد پس غلامان را فرمود که سرش را ببرند و جسم پلیدش را سوختند
عبّاس نتوانست پای آنحضرت مجروح به بیند امام حسن کجا بود در وقتیکه دستهای عبّاس برادر در کنار فرات انداختند چون پیش رو
معاناس سقای سپاه تشنه عبّاس از جام وصال مست و مدهوش آمد فرات مشک بر دوش کردند احاطه خیل عدوان کرد
چه میسج را بهوان ورقاء پهو زاده انداخت شمشیر کاو را از کمین تاخت از ضرب آن لعین سفّاک دستش بهمین فتاد بر خاک
پر دست چپش تیغ بیداد افکند حکیم ظلم بنیاد افتاد چو دستش از چپ و راست از خصم عزیز شوق برخواست شد کرد سرش
سپهر دون بگرفت چو مشک را بدندان کز است طریق جان نثاری پاری اینست و شرط یاری بگرفت زخجلت سکینه آن
مشک چه جان برو سینه ناگاه بهونی از کمین تاخت تیری سوی مشک آب انداخت آن تیر بمشک بخت و خاک رو کرد به خیمه
چشم نمناک کی پشت و پناه خلق بشتاب عبّاس فتاده در پای مشک در یا که از تیر تو آرزوست عبّاس بجز از جهان رفت دریا
مرا که فارغ البال آب آوردم برای اطفال شاه شهدا از سمت لشکر بشنید چو نالهٔ برادر آمد بسرش ز غم فسرده همچون
پدر عزیز مرده بگرفت چو جان تنش در آغوش بگریست چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من
از دار فنا تو رخت بستی بالله کمرم اشکستی بعد از تو سپاه شهر کیند در قتل برادرت دلیرند بر خیز که بیتو خوار
زارم عیز از تو برادری ندارم بنشست بخاک و ناله‌ها کرد برخواست قیامتی بپا کرد الا لعنة الله علی القوم الظّالمین

شمر کشت و کوفه دشت ماویه	شعلهٔ دوم شهادت امام حسن علیه السّلام		چو معاویه علیه الهاویه
با حسن روزی بمسجد پا نهاد	لشکر و سر خیل ارباب فساد	کشت ظلم آباد از آن ملعون عراق	غصب چون مجتبی کرد از نفاق
من کهن سال و تو طفل خوردسال	گرچه هستی نور چشم مصطفی لیک اکنون با من	ایکه هستی قرة العین رسول	گفت ای نوباوهٔ باغ بتول
رو بمنبر از پی تعظیم من	کرده چون حق من تسلیم من	در خلافت من سزاوارم نه تو	اهل دین را من پرستارم نه تو
اشرف ذرّیّهٔ آدم حسن	باعث خلقت عالم حسن	مقتدا باشد خلایق مقتدای	کو معاویه ز فیض سرمدی
بعد اوصاف رسول ذو الجلال	بعد توحید خدای لایزال	بار دیگر حق بمنبر جا گرفت	پس بمنبر چون پیمبر جای گرفت
کرد نبی را هست فرزندی منم	منکه مغلوب از جفای دشمنم	ایّها النّاس از صغیر و از کبیر	گفت کز بانگ بد چون ابر مطیر
کرده با من ظهر حق من نزاع	اینکه کز شرع دارد امتناع	آخر از اسلام رو بر تافتند	اوّل از جدّم هدایت یافتند
شرع ایشان را روان میکنند	غصب حق ما بنا حق میکنند	ما خلافت را سزاواریم و بس	نایب احمد که دهر بوالهوس

والی و المنن یعنی حسن ایکسر و خوبان
که هر چیز از عدم با قدرتش ممکن در امکان باشد

نه جنبش باعث جنت نه بغضش موجب نیران
که حبش محض جنت گشت و بغضش عین نیران باشد

وجوبش واجب و ممکن نما در عالم الخلقت
ولی در صورت واجب در اینعالم نما باشد

چند تو بی حرف حق کردم بیان | چون ندیدم یاری از اسلامیان | کردم اینک لابد و ناچار صلح | چاره کار است دیدم کار صلح
صلح به از فتنها انگیختن | حفظ خونها به ز خونها ریختن | این بود اگر اینجا از کشتی درست | فتنهٔ بر مسلمانان زیباست
چون معاویه از این صلح نزاع | کرد حرف غیر خواهش استماع | زد کلام او شرر بر خرمنش | راست شد موی حماقت بر تنش
شد ز پای منبر شهزاده راست | گفت بر ناگفتنها آنچه خواست | چون بحرف ناسزا برد آن لعین | بر زبان نام امیرالمؤمنین
رفت بر گردون ره خلق از شورشین | رفت تا از روی شاد دین حسین | در حضور مجتبی بر سید | راست شد مویش ولی خرم نکرد
کر چه شیر خشمگین از جای جست | تا حسن گفت ای حسین بنشین نشست | مجتبی فرمود کی دور از خرد | نام نیکان کس بزشتی کی برد
ایکه کشتی ما به ناکامیم | ای که بردی نام باب نامیم | العلی را کاینچنین خواندی ذلیل | بود خادم در حرم من جبرئیل
ای معاویه بود باب تو صخر | من حسن بابم علی اینست فخر | مادر تو هند زشت ناقبول | مادر من فاطمه بنت رسول
جد تو حربست نی اولاد زناست | جد من احمد که ختم انبیاست | هر که را نام او نوای بید اکبر | هست در نام و نسب کمنام تر
کفر هر کس بیشتر شد آشکار | باد بر وی لعنت پروردگار | بانگ آمین از خلائق شد بلند | شورشی در عالم امکان فکند
کر حسین تشنه از ظلم یزید | کشت بکوبت بناکامی شهید | روز چندین بار شاد حسن | بود راضی بر هلاک خویشتن
میکشید از پیکرش هر لحظه تیر | ناسزای شمر و تشنیع دو تیر | جو هر زهرا شد فغان در او کره | ای ز احوال حسن ناگفته به

جرعه کشان خم خانهٔ قضا و زهر نوشان پیمانهٔ رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخکامان فرط بیم و هراس و رنج خواران خوان سودهٔ الماس شعلهٔ آتش جگر خراش بر فتح خرمن مخالف و مؤالف گردیدند که چون معاویه مشهور دو صد این بر آمد که امام معصوم را مسموم نماید عقد مروارید با زهر هلاهل نیز بمروان که والی مدینه بود فرستاد و آن بی بنیاد بوساطت مکاره وعدهٔ وصال یزید باسماء ملعونه داد و عقد مروارید با زهر هلاهل نیز بوی نهاد و این قضیهٔ هایله در سال پنجاه و یکم هجرت واقع شد از عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی آنحضرت نیت روزه فرموده بودند از روز روزه بسیار گرمی بود و روز بیست و هشتم ماه صفر بود در وقت افطار تشنگی آنحضرت بنهایت رسید اسماء شربتی از شیر بر آنحضرت آورد که بزهر معاویه آلوده بود پر گشت چون رو زهر اجل ساغر حسن را سما نهاد رو بوبال آخر حسن از یاد داد رحمت والد حسن پوشید چشم از عمل یاد حسن پس قدری از آنشیر را امام حسن میل فرموده باقی مانده آنشیر را جاریه آنحضرت آشامید لحظه نگذشت اثر زهر برایشان ظاهر شد حضرت رو باسما کرده فرمود ای ملعونه خدا بکشد ترا که کشتی مرا ای دشمن خدا از قرب یاد ندو من ترا دیدم با خلق و سومند نام و نیز برادران و اقوام باما را از تو بمی پردازم اما ای ملعونه بعذاب ابدی معذب خواهی بود که سزاوارم که کردم در جهان خوار اینچنین کیست در عالم بانجوای سزاوار اینچنین اهل بیتم شد یتیم و طفلهایم در بدر کرده اکافر بکافر ظلم کفار اینچنین را ممبر بابهای من ببرد حق تو کی کند با مهربانی یار با یار اینچنین روسپیدی تو در دارین من بروله دوست منت ای بوزد اگر دیدم سبکبار اینچنین پس آنحضرت را عادت شد زهر را ای کرد شفا یافت و اما آن حضرت را زهر در اعضا مبارک کارگر شد بی آرام شد لحظه نشستی گاهی می افتاد و زمانی با این پهلو و آن پهلو میغلطید جو بخت زهر سیه اسمان بکام حسن زدند سکدرد و بلا بنام حسن گهی ز سوز جگر می کشید ناله زار گهی بروی زمین میطپید بناوار گهی فتد در چه عنبر ز بیدهٔ کرم خروش گهی ز ضعف خود میشدی مدهوش گهی ز شدت سوز جگر فغان میکرد گهی ز شدت الماس الامان میکرد گهی کشید دل ناله عندلیبانه گهی نهاد بکد نوار سر غریبانه زدوده شد اگر تشت بر میخواست زهر نشستن و برخواستن قیامت راست گهی زخود شدی از لسکه العطش میکرد مجتبی نیامده از ضعف باز غش میکرد گهی بنالی دلهای پرپش میفرمود گهی شکایت اسماء بخویش میفرمود گهی برای حرم تو دگر مشوش و شیون گهی ز اهل حرم داشت حتی جوی حسین در این حال امر دات و زنان اهلبیت بر دور آنحضرت جمع شده زار زار میگریستند بخصوص حضرت زینب و خواهران بی برادر زینب و کلثوم یتیم پرور دست در گردن آن امام معصوم و مظلوم در آورده عرض کردند که ای برادر جان برابر وای ما و طفلان بیچاره واقع شده که در راه و ناله بی اختیاری و اشک از دیده مثال باران میباری آنجناب که بشنید فرمود ای خواهران مستعد نزول بلا و آماده حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگر را سلسلهٔ ماراد و زکار از هم پاشید ای زینب برادرم حسین را آگاه کن از ضعیفی داغ دیده چون اینحالت را دید حالی

کهی میجوئیمش ممکن کهی مبدا اثر واجب
نه ممکن هست و نی واجب که هم اینست و هم آن باشد

نصوص لیک بود چون حدیث طیبت هم چو پیغمبر
ولی حضرت او و مدار دین و ایمان باشد

نقد لیس ستاره معجز نما چون احمد مرسل
بقوت پنجه اش مشکل کشا چون شیر یزدان باشد

ستایش کرد شیرا دم تا که آدم شد در اینعالم
هوایش نوح بر سر داشت تا ایمن ز طوفان شد

چو نامش حرز جان بنمود پور آزر از آذر
نه بر او این شد از آذر بر او از گلستان باشد

زهی سودای باطل کی توانم مدح آنشاهی / که مدّاحش خدا و اوی پیمبر مدح خوان شد
چنین شاهی که خلقت شد جهان یکسر بنامش / بیین کاهل جهان از عاقبت در بخت فرمان شد
مکو انصار و یاری داشت آن مظلوم بی یاور / که هر جور و جفا آمد بر او ز انصار بیاران شد

براو و برادر نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند مضطرب سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا آمد و بر آنحال عرض کرد که ای برادر و ای جان در دل برابر من بیا که مرا حسن بیخ خاک بر سر من بیا که شد دل زینب عصه پریش آخر بیا که کرد معویه کار خویش آخر هنوز هجر نبی آورد بفریادم هنوز ماتم زهرا نرفته از یادم هنوز دیده خونبار در سراغ علی است هنوز لاله دل داغدار داغ علیست زمانه رخت سیه دو برابرم نکند خدا نکرده فلک بی برادرم نکند از استماع این خبر قیامت در رنک عارض رعنای سید الشهدا بزعفرانی مبدّل کردید بارنگ پریده و قد خمیده بخلوت حضرت در آمد در وقتیکه آنجناب از درد شکم و خراش هر ستم بر زمین فراز میکرفت از بی و برادر نوجوان چون دید و یار مهربان بکدیکر را در بر کشیده امام حسین عرض کرد که ای مولای من چه حالتست بر تو مشاهده میکنم چکونه می بینی خود را امام حسن فرمود که ای لیث و پناه اسلام و اسلامیان وای ضیاء دیده پیغمبر آخر الزّمان می بینم خود را روز آخر از روزهای دنیا و اوّل روز از روزهای آخرت در بعضی از کتب مسطور است که آن حضرت فرمود که ای برادر خوابی دیده ام پس مضمون ابیات مقال را کویا کرد فرمود اینا زین برادر والا تبار من در خواب شد بروضه رضوان گذار من دیدم که جدّ نامی با بکرام من بنشسته چشم بر ره انتظار من جدّم رسول چو نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بیقرار من از قید غصّه رستی هستی شب دیکر مهمان من بنعمت پروردکار من با حوریان بهشت که ایستاده بود زهرا جیده مادر محزون زار من فرمود کی عزیز دل مادر وپدر اینور دیده ای پسر کلعذار که جدّ بزرکوار تو در انتظار تست تعجیل کن بیا مدد از دلفکار من ای برادر و ای جان برابر الحسین قصر یکه از زمرد سبز بود بمن نمود و فرمود این قصر از تست تعجیل کن در آمدن که فراق تو بر ما بطول انجامیده علامت خواب ظاهر شد و کار مرا زهر جفا ساختند مظلوم کربلا عرض کرد آیا نمی فرمائی این عمل از کدام ظالم سر زده است آنحضرت فرمود سنگین دل لئیمی سر زده او ز رمی این عمل خواهد هلاک شد بمکافات این عمل ای برادر ندانستم که این کار را که کرده است و اصلش از کجا بوده است اکر بکویم باو چه خواهی کرد مظلوم کربلا کفت بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن فرمود پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدّ خود را و شکایت نمایم از قاتل خویش بپاداش چنین نعمت که کرده باخلاص از وی بجز بیزاری از وی نمیخواهم قصاص از وی بمن کرد این ستم ملعونه از زهر ماهوتی که باشد عاجز اند رحیله جوئی عمر و عاص از وی پس اهلبیت بردور آنحضرت جمع شده بودند و زار زار میکریستند و آنجناب از شدّت مرض بر زمین قرار و آرام نداشت در آنحال ابازردستان رخصت یافته بخدمت آنحضرت میرسیدند با وجود خوار و زهر هلاهل بدشنه طعن و تشنیع جکرش را میخستند از آنجمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بنده کان بنی امیّه کردانیدی پست از امامت برداشتی و امامت را بفاسق کذاشتی آنجناب فرمود بخدا قسم شناختم کوفیان را که دیار ایشان با من و قول ایشان با بنی امیّه اکر باوری میشدند شب و روز با او جنک میکردم آنحضرت در تکلّم بود که ناکاه عارض شد آنجناب طشتی طلبید ناکاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یکصد و هفتاد پاره جکران بزرکوار در طشت ریخت خون بحلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت پاره دل فاطمه خونکرده قضا ریخت بطشت چون اهلبیت آنحالت را مشاهده کردند فریاد و احسنا و اعلیّا و امحمّدا را بلند کردند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر ریختند فرزندان لوای ماتم افراختند زوجات در آتش فرقت کداختند قدّ مظلوم کربلا خمیده رنک از روی عبّاس پریده عون و عبد الله کریان جعفر و عثمان بریان مسلم و عقیل در بیقراری محمّد حنفیّه کرم زاری بوبکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الم عبد الله و جعفر یتیم قاسم و ابو القاسم بر سر زنان زینب و کلثوم مویکنان و مویه کنان پس امام مسموم و مظلوم روی التفات برادران کرد و فرمود که مرا بصحرا ببرید که یکبار دیکر باطراف آسمان نظر کنم آنحضرت را چون بصحرا بردند باطراف آسمان نظر میکرد و میکفت الهی نظم تو واقفی که بخواری شهید راه توکشتم همینه از سر جان بلکه از قصاص گذشتم بحال قاسم خونکرده رحم و بحال عبّاس دکر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش عمر برادر و فرزند را بانجا سپردم حسین و قاسم خود را بآنحضرت تو سپردم امّا چون آنجناب را بخانه بردند رنک مبارکش بسبزی مایل کردید یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع فرمود پس مظلوم کربلا را دیکر فتا سلام امامت را بوی سپرد و تحفه باوی براز و نیاز بر دیر خاتم سلیمان از انکشت خود در آورده بانکشت برادر با جان برابر خود کرد و میراث انبیا را بوی سپرده و وصیّتنامه که مضامین او

زناچاری به بیعت اد دست آن شاه بی لشکر | مکو بیعت که از شمشیر خود صعب بود بر سر | چرا نابد مراخون ابدل از دیده بر دامن
توجه انشان بوش یا و واخر کارش اینشان شد | چه او بازاده سفیان قرین عهد پیمان شد | که دریاب خون دل او را بداشد

موصوف بزهد و پرهیزکاری بود بیان نمود و سفارش یک یک از برادران و خواهران و فرزندانرا بسید الشهدا نمود بعد دست قاسم را گرفته و بدست آنحضرت داد و فرمود قاسم را بتو سپردم و تو ابجد او فاطمه ترا نامزد وی کردم مظلوم کربلا گریست عرض کرد قبول کردم پی وصیت لب آنجناب کشود سوی برادر با جان برابر او فرمود که ای حسین چو رحلت کنم زدار فنا بدست خویشم را غسل ده و کفن فرما مرا بروضه جد بزرگوار ببر که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر بنی امیه اگر با اجتماع کنند بدور عائشه در دفن من نزاع کنند بهیچ من نگذاری که فتنه انگیزند دو قطره تیغ برادر بخون هم ریزند نهند داغ ببالای داغ تازه من کنند دست ستم باز بر جنازه من از مکالمات آنحضرت خروش ز اهل بیت بلند شد امام حسین عرض کرد برادر جان میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود نور دیده شنیدم از جدم که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل نمیشود دست خود را بدست من بگذار چون نبض رواح را ملاقات نمایم دست ترا میفشارم شود مبادا که زنوامان یتیم شوند حسین و اهل حرم بیکس و الم شوند رسید وقت که اصحاب دید کردند دوباره زینب و کلثوم بی پدر کردند نموده میل بسبزی رخ نکوی حسن طراوت چمن خلد یافت روی حسن حسین دست بدست حسن عبث نگذاشت بدست بیعت او دست اشتیاد اندازاشت که ناگهان نظرش سوی سقف خانه کشید آهی و بر دست وی فشار بداد پس مظلوم کربلا سر مبارک را نزدیک دهان آنحضرت برد امام حسن فرمود برادر جان عزرائیل بمن میگوید ملک جلیل از تو راضیست و جد تو شفیع روز جزاست پس فرمود اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله و بدست مبارک اشاره نمود بسوی آسمان و گفت بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی و شاهباز روح بشاخسار جنان پرواز کرد امام مظلوم غریب شهید کربلا پیر و جوانان امام حسن بر سر زنان زینب و کلثوم واحسنا گویان شیون از بنی هاشم بلند شد مانند روزیکه پیغمبر آخرالزمان رحلت کرده پسران بر سر مرده در دامان خاک نشاند زهرا گریبان تا بدامن کرده چاک دختران بی پناه و خواهران ممتحن بیم طوفان داشتند از اشک اه خویشتن پس آنجناب را غسل دادند و کفن نمودند جنازه آنحضرت را برداشته روانه روضه رسول خدا کردند بنی هاشم دنبال تابوت واماماه گویان میرفتند بسکه زینب به سعدنان از زوجات که آنحضرت طلاق گفته بود از روز دعوت جنازه بر سر و سینه زنان و واسیدا گویان میرفتند چون آن بدن لطیف اطهر شد نزدیک بروضه پیغمبر زان روضه که شد مدار بشر است فریاد از آن ضریح بر خواست چون عائشه دختر ابوبکر آن ملحده محیل پر مکر کو دید از آن قصبه آگاه در دفن حسن بروضه شاه بر استر زینی از شقاوت بنشست خلاف رسم عادت کرد آغاز سپاه روت بگشود زبان تلخ گوئی کی قوم از اینجا باطل در یک وجه نهفتند ایدر دل آزار نمودم سبب چیست اینجو سری از شما عجیب نیست شخصی که نبوده ام بوی دوست اینروضه نه جای مدفن اوست دست از من و خانه ام بدارید در تربت مادرش سپارید تا نیم نفس مراست برتن هستم بعلی و آل دشمن شاه شهدا حسین بار بکر بیت جوان ستمکار فرمود که ای جهان تلبیس ای هم ره و همعنان ابلیس آنانکه چنین شدند کافر بودند تو بجانه پیغمبر اخو حسن چه بدای نشناس باشد بجناب اشرف ناس آخر نه رسول تاجدارش میکرد بدوش خود سوارش هنگام وصیت ای ستمگر کو ظلمی نکردیم برادر از خونریزی شد معین کامروز فتنی ذلیل یا من ابن حنفیه کرد پرخاش باوی که بحال خویشتن باش یک روز شوی سوار ناقه از شرع نبیست علاقه یکروز شوی سوار استر در خصمی عترت پیغمبر این قاعدها است ننگ اسلام در خانه خود بگیر آرام یکذره مگر حیا نداری شرم از رخ مصطفی نداری چون بعتاب در خطابش اعراض نمود در جوابش پس گفت گدای بنی امیه فریاد ز آل فاطمیه نعش حسن ار کشند زارم در خانه خود نمیگذارم صد پاره در غرقه خون کنید ش از خانه من برون کنیدش یک مرتبه آن تباه کاران کردند ز کین تیرباران از خویش چنین ستم بجوئی نشنیده کسی و هیچ کیشی بر کشته نمیزنند شمشیر بر مرده نمیفکند کسی تیر هفتاد خدنگ ظلم یکسر بنشست در آن جنازه تا پر در آن حال بنی هاشم شمشیرها کشیدند و مستعد جدال و قتال گردیدند مظلوم کربلا ممانعت کرد و فرمود شما را بحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع مکنید پس نعش آنحضرت را در بقیع برده دفن کردند و اینواقعه هایله در سال پنجاهم هجری اتفاق افتاد و از عمر آنجناب چهل و پنج سال گذشته بود

ملکوت اب کرده ... | در وسط مصطفی ... | حسین ... زنها در کربلا ...
... | ... | ...

همه عمرت بباطل رفت این بود اصل البقا
همه را اشک باران نروید از چمن ریحان
تعلقهای تن از قرب جانان کرد مهجورت
چرا غافل همی باشی در این مزرع بدانائی
تو نالی از سحاب بیدکان اشکی بپا لائی
تو خود را چونکنی در غل شکایت از کی بنمائی

مجلس بیست و هشتم در ذکر مصائب شهزاده علی اکبر فرزند حضرت ابی عبدالله الحسین که مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در ذکر بعضی از کیفیت تولد جناب سید الشهداء

اوّل درد است ای اهل خرد
ابتدای محنت است ای اهل هوش
کشته ابلیس پر تلبیس درون
کرد او محروم از جنت برون
شد چو نوح از کوه هر حوادثش
بعد آدم تیر محنت را هدف
دو کمان هر یک که پیش از انبیا
گه پی تا زل الخ آمد شد بلا
شد بفرزندی خلیل مبتلا
کاندر آن شد بلای جوری قابله
زین پسر کامروز زهرا آمده است
تا بلا پایان مادر فاصله است
این گل از گلهای باغ فاطمه است
این پسر چشم و چراغ فاطمه است
هر بلا کز تشنه در آسمان نمود
آن بلا را این پسر بر جان خرد
باده خم ریزاند جام او
زهر محنت تلخ سازد کام او
این ولی از آل عقل اوّل است
این ولایت از نبوت افضل است
بر خلیل و بر حسین غم زده
شد گل آتش گلستان آتشکده
ریخت کرد جسم فرعون لئیم
آخکر را آتش طهر کلیم
غارت عدوان شود اموال او
سیلی اعدا خورند اطفال او
خانه ایمان فروزد بیهم
در وجود آید چو این طفل از عدم

بود اوّل بر خط میدان عشق
داشت گوناگون بلا دوران عشق
بود حوّا ذکر صبح و شام او
تا زبان میگشت اندر کام او
در پی پیغمبر آزاری شدند
امتش کز جفاکاری شدند
دختر پیغمبر آخر زمان
چون نبهد خاتم پیغمبران
ای ندیده از بلا نام و نشان
هاتفی گفت ای بلاکش مردمان
این پسر باشد شفاعت را سبب
این پسر باشد حسین تشنه لب
قتل یحیی را قلم خواهد کشید
این پسر از بس ستم خواهد کشید
چو نبرد ساقی بهم اصلا
این پسر را در زمین کربلا
خود ولی این طفل از نسل وی است
این شعاع از نور احمد منجلی است
چند روزی فرقت حوا کشید
چو صفی از باغ جنت پا کشید
شد علی اکبر به تیغ کین قتیل
گر نشد مقتول فرزند خلیل
گو بدار از فرعون این است بر تو
این کلیم تشنه لب گیر شهید
سر برهنه بر شتر گردد سوار
دختر زهرا شود در کوفه خوار
هم کند خون در دل افلاکیان
هم نمک باشد بزخم خاکیان

مخدومان خدام بزم کلفت و کلال و مخادیمان مخدوم زادگان بهدمحنت و ملال مهر جبینان تو ظهور نیست پرده غیب که هوز گرنیا
اغوش شاهد عاری از نقص و عیب حالی حکایت هم و غم در اوی و روایت درد و الم گردید ند که روزگار بر عاشق هستی نکاشته
نزاد است هر احسان شهید که نکشتی معاویه نجم یزیدی بلا در کمین بود خاطر مشوش که تا زاد شود بر حسین بلا اکثر
قبل از آنکه وجود فایض الجود پیشوای جنود اسلام یعنی حسین تشنه کام بوجود آید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمده بعد از
تحفه و تحیات حضرت معبود بخدمت حبیب ورب و دود لب بتکلم گشوده مضامین این ابیات را بزبان حال گوشزد فخر کاینات
نمود مژده اینک نخل ایمان بارور خواهد شدن طفلی از زهرا شود ظاهر که در بازار حشر عذرخواه امت خیر البشر
خواهد شدن کو درا این زیبا پسر در باغ ایمان باغبان نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد شدن آخر ز بیداد امت
کشته گردد گرچه او جان نثار امت بیداد گر خواهد شدن چون نوازد نیزه روی گردن امت بی پدر دختران خون
جگر بی پدر خواهد شدن آن گلبن باغ نبوت وانگوهر بحر فتوت چون گل خندان چون ابر گریان باشد فرمود ای جبرئیل چه
احتیاج بفرزندیکه وصلش مومیای دل شکسته باشد نظم سه نوبت این خبر جانگداز را جبرئیل نمود گوشزد رسول رب جلیل
بهر سه نوبت از او پیک کردگار مجید همان جواب که اوّل شنیده بود شنید و چون مژده مولود خامس آل عبا و خبر شهادت
مظلوم کربلا بسمع همایون شیر خدا رسید بشنید چو این تهنیت درد آلود دلگیر شد از آمدن آن مولود گردید خموش
اوّل آخر جواب فرمود همانکه جد پاکش فرمود اما چون حوراء انسیه یعنی زهرای مرضیه از این قضیه مطلع گردید امید وای
ولادت و تا امید شهادت را با هم توامان کردید آه سرد از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود نخواهم اینچنان طفلی که از این مرد
چراغ دل مرا فرزند باید باغ دل باشد نه داغ دل خوش آن فرزند کو باشد عصای پیر محمادر نه فرزندی که باشد باعث
دلگیری مادر چه امید است این صد بار نومیدی از آن خوشتر اگر گردم عقیم از زادن طفلی چنین خوشتر پس حضرت
رسالت پناه آهی کشید و مضمون اینمقال را فرمود ای فاطمه دیده گریان از برای چیست ای فاطمه واقف از اسرار نهان
نیستی ای فاطمه سینه این طفل باشد مخزن اسرار دوست گر چه باز از حشر از گرمی بازار اوست گرچه تیر تشنگی
افغان طوفان خیز ما است خون پاکش دست و دوست سناو بزم است گر بریزد در فنا مخزن او برانش لب

ره الکن این تن خاکی که اصل نیست افلاکی
نو نبی مصداق کرمنا که بود پاک بابانی
نور آنی انا الله مهر سد از خود نجو دهر تم
بر برای روشنائی در شب تار از برونانی
در این اوراز دار خود پری و رهی ابد
تو چو عیسی کردون بکذری عرش نشینی

عاصیان امتم کرد ندر از اتش کباب چون حضرت رسول جناب رسول را برای امت کریان دید انکشت قبول بر دیده نهاد عرض کرد که ای پدر بزرکوار چه غم کر ملول از برای تو کردم فدای تو و خاکپای تو کردم به تن لیر که رضا کشته مادر چه کردم رضا در رضای تو کشتم چنانکه ایه شریفه کریمه اشاره باین مطلب و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها حضرت صادق فرمود اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت بکراهت و بار حمل کذاشت بکراهت پس آن بانوی حرم عفت و طهارت بانداغ دار کلستان شهادت حامله کردید و پس از شش ماه آنجناب متولد کردید چون حضرت عیسی مدت حملش شش ماه بود آن بزرکوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این به درشان وی نازل شد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة یعنی مدت حمل او و شیر باز کرفتن او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاخوان مرویست که چون یزدان منان اراده نمود که مظلوم کربلا را بحضرت پیغمبر آخر الزمان عطا فرماید در شب سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب رسید که ابواب جحیم و ابهانه جهنم را فرو بنشان زبانه حرارت باز دار از نار سرکش زخشم تو بزن آبی بر آتش سینه برود بکو بمالک فهر سرپوش که امشب باب رحمت بر نجوش پس از آن وحی بجبرئیل رسید که برو بهشت را بیارای و حور العین را بیارای و زینت ده نظم برو در کلشن جنت فزودای جنان را همچو حور العین بیارای کنار سلسبیل ای مهر دارا فروش از سندس و استبرق انداز بر قصر از بند از ان سرو چمن را ببلبل کو بخوان صوت حسن را سلیمان بکلبرک تری بخش بقمری منصب خنیا کری بخش بده ساقی بمخمور ان کلشن بنرکس کو که باد تچشم روشن بجبرئیل بکو بحور العین خوشتر ابیار اسبند و ابواب عیش بر روی هم بکشایند و تهنیت کویند مولود برا که برای حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید بحوریه از حوراء بهشت که لعبا نام داشت و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان که ای لعبا نازل شو در خانه حبیبه من فاطمه زهرا بتولد حسین مظلوم شهید پرستار او باش نظم لعبا نزول کرد چو در خانه رسول آثار وضع حمل عیان دید از بتول بعد از سلام عرض کرد مرحبا بک یا بنت رسول الله کیف حالک قالت لها خیر افاطمه فرمود حال من خیر است پس لعبا در خدمتکاری انحضرت سراپرده عفت از اول تا صبح دوم بانتظار تولد امام سیم مهر برج دین سحر که بمیدان را عیان شد آفتاب عالم آرا بزهرا کو زخش چون غنچه بشکفت قضا هم آفرین هم تهنیت کفت ز ابرویش نهان بسم الله از دور جبین عارضش نور علی نور قدش چون سرو روی چون مه ماهی ولی از پای تا سر ظل الهی بطفلی بکدل اما صد نوا داشت بلی در دل هوای کربلا داشت بجواب از ناله و زاری کشیدی زمین کوفه زد از خواب بیکی چون کلکون قبا صحرای کربلا قدم بمحنت آباد دنیا نهاد لعبا صورت مبارک آنحضرت را بوسید و بتیغ محبت ناف او را برید و بمندیلی از مندیلهای بهشت که خبر شهادت از او نشان بود به پیچید و کفت ای مولود خدا ترا مبارک کند ای طفل خوشا شهادت تو قربان تو و سعادت تو جد تو رسول تاجدار است باب تو ولی کردکار است زهرای حمیده مادر تست شهزاده حسن برادر تست من کز المواسات رنم هم قابله تو هم کنیزم لعبا نکداجسم زادت قربان تو چشم اشکبارت پس حبیب خدا و امیر مومنان قنداقه شاه شهید را از لعبا کرفتند چون کل دست بدست کردانیدند و لب دهان مبارک بر دهان مبارک او نهادند هر یک بزبان حال میکفتند علی میکفت ای باب فدای سنبل مویت نبی میکفت ای جدت هلاک قد دلجویت علی میکفت دادی زینت ایجاد صبح باعزا نبی میکفت از روی روشن تو شود چراغ را علی میکفت این چه خال است این چه نکرد نبی میکفت از جور مخالف عرفه خون کردد علی میکفت درد دنیا شکست ابد بباز آرش نبی میکفت بکرد و قیامت قد مقدارش خواتون محشر عرض کرد که ای پدر بزرکوار کدام ظالم قاتل این مظلوم حزین و محل دفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا که برای فرزند من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شمر نامی که از امتان من است قاتل اوست امروز و دراز او بید بشفاعت من محتاج است و باین فیض عظمی نخواهد رسید بعذاب الیم ابدی کرفتار خواهد شد فاطمه اهی کشید جای انداشت بفرماید کو مادرم خدیجه که سوزد بحال من کریه بحال طفل سر بسر ملال من آه روزکار سفله چه ظلم و چه رهزنیست با طفل من تراچه نزاع و چه دشمنیست ای شمر ظالم بشر چه میخواهی از حسین یارب برو که خیر نبینی ز نشانه پس قنداقه فرزند خود را بآغوش کشید و بزبان حال میکفت مشو اغشته در خون این رخ زیبا دریغ مشو دلبر

کبود از تشنه کامیها دریغ تا کنم بهر عزایت روز ماتم جامه چاک نور چشم من بخواهم بود دود نهاد دریغ پس در انحلال الخطاب
مستطاب از رب جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل شوید بجانب حبیب من و حبیب مرا و خبر
حبیب مرا از من سلام برسانید و ایشان را تهنیت و مبارکباد گویند پس جبرئیل با قنادیل ملائک که هزار هزار ملک بوده باشد
باسمان چهارم رسیدند صلصائیل را دیدند که بجهة خیال فاسدی که مناسب عظمت و کبریائی نبود از فیض قرب محروم و بکو
مهموم و مغموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل را ملاقات نمود گفت ای حبیب من یا جبرئیل برای چیست تقاغل العالم ناسوت
چه شورش است عبادان در صوامع ملکوت فتاده غلغله در عرش و فرش و جوق جوق ملک کنند آمد و شد قدسیان ز بام فلک
باتفاق نوای بلی حضرت معبود نزول خیل ملک در زمان برای چه بود شد است هر چه افلاک سبعه زیر و زبر چه روی
داده قیامت قیام کرده مگر جبرئیل فرمود قیامت قیام نیست اما خدای عز و جل فرزندی با حمد مرسل کرامت فرموده و ما
ما موریم که برای تهنیت جد حسین و زیارت قتیل الله حسین بر زمین نازل شویم صلصائیل تضرع اغاز کرد گفت ای جبرئیل
سلام مرا بخدمت جد حسین و او زبان من عرض کن که ای شافع گنهکاران ز کرد اربیجای خود زبونم بجرمی جدا ماندم
از کوه یارم تو کور و کنی و انده ندانیم فدای تو کردم ذخیل حسینم پس جبرئیل با آن قنادیل ملک در دار بیت الحزن عزت
و جلالت نازل شدند سلام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب
عباد تهنیت و مبارک باد بگوی زینت ملا الا از این خواطرش بزدای و آن بانوی سرا پرده اعزاز را بفرمای که حضرت ایزد منان
میفرماید که حبیبه من فرزند خویش را حسین نام گذارد پس جبرئیل قتیل الله مظلوم کربلا را گرفته با خیل ملائک دست بدست
گردانیده چون تکیل بوسیدند و بوسیدند بعد از زیارت خیل ملائک جای مقال بود که جبرئیل کای امام مظلوم ابو سعید عرض
کند کای نیب از تو عرش کبریا را همه خدام و مخدومی تو مارا جهان مغفرت را نور از تو است نجات عاصیان در
محشر از تو است بر هر ابا میمون مقدم تو بصر بار و چشم پر نم تو مبارک مقدم ای مخدوم جبرئیل شد از حق اینچنین
معلوم جبرئیل که ناحق ظالمی بی ابروئی بر همه ز ابلیس خوئی زابنای زنا زنسل حرامی ز اقلیم شقاوت شمر نامی
زبیر می کشد خنجر برویت شود جبرئیل قربان گلویت شوی عازم چه رشت کربلا را مهیا شو بلا منزل بلا را بظاهر خاک
از محنت سرشت بباطن خلق وا راه بهشت است جهان مفتاح خون اعشق است نجات عاصیان در کشتن است
زهر یک قطره خون زینچه صد چا شوند از بچهان جرم امت پاک شوی از بس خفتهای اشرار شفیع جرم چندین گنهکار
چو این خنجر شود مجروح خنجر برد شمر از تنت چون از قفا سر ببینی چهره بر خاک مذلت فراموشت مباد امتم عبادت که
اب از چشم خون بر چون شود کم بود هم سجده و هم قبله ماتم بچون شویند اصحاب تو رو ها ز خون مقبول تو باشد و ضوها
بلی در مجلس شرع محبت نباشد هیچ طاعت بی شهادت محبت چون تو معبد گشاید محب را جز وضو از خون نشاید شفاعت
نی بهای کی توان کی نبود خونبهای دوست جز دوست پس جبرئیل بعجز و الحاح صلصائیل را بخدمت آن بزرگوار عرض کرد
از رحمت پروردگار مجید قتیل الله حسین شهید را بر و دست گرفت عرض کرد الهی این اول شفاعت حسین است که از تو در خواست
و مسئلت می نماید باشد عای بجانب صلصائیل از دوزخ مردمان لب میگشایند جای انداشت که عرض کند الهی بر این
کشته راه تو بفریب که داود بدرگاه تو الهی باین نور بخش عیون که در کربلا میشود غرقه خون با آن طفل کام در انور عین که
فرموده تو نام نامی حسین الهی بخون گلوی حسین باشفتکیهای موی حسین الهی بعباس نام آور ش الهی بخون علی
اکبرش الهی بطفل صغیر حسین باهل حرم اسیر حسین که نه کار مسکین درمانده که او را زباب کرم رانده به
بخشای جرمش باین نور عین که کردید ه از جان فدا حسین هنوز دست تضرع محب برد محبوب بلند بود که آن

ملک مغضوب بمطلوب رسید و او گوده / در بیا ملک که فخر نمود که من از لوده جسیم
تا عرش پایک شوند و شبن از / مدینه رفت چو زینب و بنت
حو مهن از مدینه رفت عیسی / ز چرخ هودج زر بر زمین فکند
شغف بیرون رفت جسین با ملک ... اهل بیت

چون محمل حریم حسین از مدینه رفت یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا شور و محشر از طرفین از مدینه رفت واحسرتا

ملک نشنیدی از باغ نبی بحار پیغمبر / سر که بر سر دوش کشیدی چو گل ریحان نبی با
بگفتا جبرئیل ای شاه این منت بد وشم نه / ز دوش خویش دوشم نه جوابش گفت لا لائی
طی بر دوش او بودی هنگام سجود نبی / طی بر سینه او بهر نزول وحی بالائی

که خوانه ایمان خراب شد چو سبط سید ثقلین از مدینه رفت مجروح بود سینه اش از غصه کز چه او ببرزخم تیغ و تیر و
سنین از مدینه رفت بر چهره مار دوباره قیامت شد آشکار چون احمد از جهان و حسین از مدینه رفت از فتنه
بکوفه عیان شد بلا بستان روزی که والد حسنین از مدینه رفت خون از عیون بر برخسار جوهری کا نعین نور نور
دو عین از مدینه رفت هودج آرایان منازل محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت و ابتلا جاووشان فاقام هم و غم
و محملکشان کاروان مصیبت و الم موحدان عارف بتوحید بسم الله الرحمن الرحیم و حامدان مسبح بتسبیح الحمد لله رب العالمین
مغفرت یافتگان تشریف وصال الرحمن الرحیم و بیرق افراختگان تقدیس جلال مالک یوم الدین عابدان معبد ایاک نعبد
و ایاک نستعین و رهروان طریق اهدنا الصراط المستقیم منعمان نعمت نعیم صراط الذین انعمت علیهم و ناجیان مهلکه ضلالت غیر
المغضوب علیهم و لا الضالین خازنان اسرار توحید و اتحاد راز داران اعلام رموز که بعضی مذکور ساخته اند کاف اشاره بسوی
کاف کربلا ها ره هول کوفه و اطراف کربلا یا از یزید عین بود حی فی از عطش صاد است صبر سید اشراف کربلا منقولست
که چون معاویه علیه الهاویه بجد و آبای کافر کیش خود ملحق گردید نسل حرام او یزید شر انجام بر مسند امارت و ایالت بناحق
کرفت اطاعت از خیل خوارج چو سنگ بر سر قلوب مخالفان نشسته کمر انقیاد محکم ببست پس آن ملعون بی بنیاد ظالم تر از
نمرود و شداد بنای عزل و نصب نهاده هر بلدی از بلاد والیان خود و ستم میفرستاد از آن جمله مروان که از جانب معویه الی
مدینه بود عزل نمود و ولید را والی مدینه نمود پس نامه بولید نوشت بایمضمون که ابوالولید بمسند پدر امروز استقامت من
معین است بود منتشر امامت من کمال حکم و نظم بعا زبان بدارم ولی نهایت خوف از حجاز باندارم اول ز سید اهل حجاز
میترسم دگر از آن سه نفر حیله باز میترسم یکیست ابن ابوبکر دیگر ابن عمر که هر دو معدن مکر ند و کان فتنه و شر سیم
ز ابن زبیر آنکه حاصلش دغل است فزون تر از همه تشویشم از حسین علیست اگر بخواهش دل یا بقدرت شمشیر از
اینچهار نفر بیعت یزید بگیر پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان گفت تا ایشان خبر از مرگ معویه ندارند ایشان را
بطلب بیعت از ایشان بگیر و هر که از ایشان انحراف ورزد بقتل برسان پس در آن وقت ایشان را احضار نمود و ایشان در آن وقت
بروضه منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک رفته است ولید
ما را بجهة بیعت یزید خواسته پسر عمر و عبد الرحمن ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم عبد الله زبیر
گفت من هرگز با یزید بیعت نکنم حضرت سید الشهدا گفت البته من بنزد ولید میروم پس آنجناب با سی نفر از غلامان مکمل و مسلح روانه
شدند بخانه ولید و غلامان را فرمود بر در خانه بنشینید اگر صدای من بلند شد بخانه در آئید پس خود بدار الحکم ولید شد
دید که ولید با مروان تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را با آنجناب داد فرمود انا لله و انا الیه راجعون ولید
نامه یزید را خواند و بیعت طلبید حضرت فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت کنم و در نزد مردم علانیه بیعت
خواهی گرفت ولید گفت آری حضرت فرمود گرچه در هر کار مردانه تحمل جایز است طمع اینکار ابوالولید امشب ناتحمل جایز است
هر که میراث خلافت نبی را دارد از آبای خویش ساعد و خلافت را نسل جایز است که خلاف حق او باشد بخواهم امر
غفلت از حق کفر باشد کی تغافل جایز است ولید گفت رای شما صواب است تشریف ببرید فردا حضرت مروان گفت دست ازین
بر مدار که دیگر او را بر وی دست نیابی بنا باشد مگر کشته بسیار گردد حالا که گیر تست بیعت بگیر یا او را بقتل رسان حضرت غضب
فرمود که یا ابن الزرقاء الزانیه [illegible] تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ گفتی تو و او هیچ یک
قادر بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید انا اهل بیت نبوت و معدن رسالت بما ختم شد نبوت و رسالت و امامت
یزید مرد فاسق و شرابخوار [illegible] کسی با چنان پلیدی بیعت نمیکند و دیگر تا ببینیم گوییم و شنویم پس آنحضرت از مجلس
برخواست [illegible]
امام [illegible] و این قضیه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود در همان شب عبد الله زبیر فرار کرده از راه غیر
متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجهة وداع بروضه جد بزرگوار رفته نوری از آن تربت برای آنحضرت ظاهر شد و بر
پس در شب یکم قدم بروضه آنجناب نهاد و بعد از آن بنا گریست و بآنجناب عرض کرد که ای سید و سرور گرامی و جد

لعمرک مصطفی را امد از هر چیز بالاتر / تو جانی مصطفی را بلکه از جان نیز بالائی
شفیعان صف محشر شفاعت خواه هر مضطر / ولی دارند امّید شفاعت از تو یکجائی
بهر جد پاکت رحمة للعالمین امد / ولیکن مظهر رحمت تو در دنیا و عقبائی

بزرگوار نامی ای تاج تبارک وی صاحب روضهٔ مبارک برمن که عزیز جدّ بابم برمن که ز فرقت کبابم روکرد بلا هر کرانه داری خبر از حسین یانه بعد از تو دمی بیارمیدم یکروز خوش از جهان ندیدم نازل شود از بلا بدشمن ابد بیراغ خانه من اعداهم اتفاق دارند بامن نظر نفاق دارند کو سر زده از حسین تقصیر از امّت خویشتن خبر کیر کر رفته بغیر شرع راهی باکرده بغیر این کناهی کر خواطر کس بظلم خستم یا حرمت شرع را شکستم کر نزد خدا کناه کارم یا در بر خلق شرمسارم ای جدّ بزرگوار بازای تقصیر مرا ببین بفرمای جز اینکه نبیرهٔ رسولم جز اینکه ز غیر حق ملولم بخود نه بکار ندارم کاری بجز الفتان ندارم اینطایفه خدای نشناس بعد از پدرم بزهر الماس کشتند برادرم حسن را در یاب حسین خویشتن را انبته مستمند دلریش در روضهٔ جدّ نامی خویش افکند فغان در اضطرابش وز شدّت کریه شد بخوابش امد بسرش چه بخت بیدار با فوج ملک رسول مختار بکرفت بر خود نفد جانش بوسید میان دیدکانش فرمود که راه نور عینم ای کشته تشنه لب حسینم زود است که ظالمان امّت کمراه کنند کاز امّت بندند کمر بکشتنت تنک سازند محاسنت بخون رنک زود است که همچو صید بسمل خشک لبت از جوان دل چون تشنه بجز خون نشی اب ندهد خدا پرستی زود است که بعد یاوران غلطند بخون برادرانت زود است که در میان کفّار افتد علم تو با علمدار زود است که نطفهٔ حرامی ابد بسر تو شمر نامی خنجر بکشد بحنجر تو خولی بسنان کند سر تو کلثوم تو خوار و زار کردد زینب بشتر سوار کردد کردند اطفال بیدل تو سیلی خورد دست قاتل تو در ان خاک مظلوم کربلا عرض کرد با جدّ امر ابدیا حاجتی نیست و از زندکانی دنیا سیر مرا با خود ببر جناب سالت فرمود ای حسین ترا چاره نیست ز بر کشتن بسوی بنا و شهید شدن در راه خدا بس انجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده کذارش خواب را باهل بیت نقل نمود سیلاب خون از دیدها جاری شد پس حضرت عبّاس را طلبیده بزبان حال فرمود اعلم اشجع معاشر ناس اسد الله ثانی ابو الفضل العبّاس شاه بی طبل و بی علم خواه است قوت پشت شه علمدار است هم در این راه یاور من باش هم علمدار لشکر من باش توشه بهر سفر مهیا کن علم از راه خویش برپا کن بار عزم بر دل زنان میسند محمل از بهر اهل بیت ببند طبق هر دو زن از صغیر و کبیر انچه می باید کرد منت بکبیر پس ان بزرکوار بنا بر روایت مجمع المصائب سی نفر جوانان ماه رو از برادران و برادر زادکان و بنی اعمام و اقوام خویش جمع نموده تدارک سفر ایشانرا از زاد و راحله کرفته جای مقال بود که بعلی اکبر هیجده سالهٔ خویش فرمایند که در کوچهای مدینه ندا کند و اصحاب و انصار را اعلام نماید که انشاهزاده ازاده بر مرکب عقاب سوار شد با حضار صغار و کبار چاووش وار منادی فرماید کی موالی موسم فصل بهار کربلاست لاله با پا چید هر کس داغدار کربلاست کرده عزم کربلای پر بلا امام حسین موسم باربست هر کس جان نثار کربلاست کاروان بار سفر بربست ایقوم الرحیل کاروان سالار این شهریار کربلاست منصب پروانه کو خواهید بسم الله که باز اتش دل روشن از شمع مزار کربلاست هر که باشد این سفر وقت است وقت طوطیای دیده عاشق غبار کربلاست موسم کلچیدنست ای عندلیبان همتی هر که را در سینه خار از خار کربلاست هم عنان عبّاس قاسم هم سفر با امام حسین طالبان ورخوش خوش روز کار کربلاست ایها الاحباب هنکام جهاد ما بیاست ایها الاحباب وقت کار زار کربلاست مرویست که ان لحظه شور و فغان بنی هاشم برپا شد و اهل مدینه که هیچ دیده ندیده و کوش نشنیده بود و امّ سلمه زوجهٔ مستورهٔ خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا امد و عرض کرد که ای فرزند کرامی مرا از رفتن خود اندوهناک مکن قسم بخدا که مکرّر از جدّت شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم کربلا فرمود ای مادر مهربان قسم بخدا که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد و برمن مخفی نیست که قاتل من و قاتل هر یک از جوانان من کیست ولیکن سر از قضای الهی نمیکشم و چاره غیر از رفتن ندارم و اکر خواهی بتو نمایم انزمین را پس اشاره بسمت کربلا نمود زمینها با عجاز انحضرت پست شد عرصهٔ بلا انکیز و صحرای محشر خیز بنظر امّ سلمه امد بدید صحرائی بغایت هولناک کشته در هر کوشه حضرت هلاک بر کواکب چو سپهر واژکون منخسف هر کوکبی در بحر خون نوجوانان هر یکی چون نغمهٔ ماه تشنه لب جان داده بر خاک سیاه دید شهبازی بکیسوی پایمال از تنش افکنده صیّادان پر و بال خسروی چون نور عین نور عین بر لب شط خفته مقطوع الیدین زینب بیت بر جلال الهاشمی داده ابو بش زخال هاشمی یکطرف صد پاره صد پاره بدن

تو هم مطلوب و هم طالب تو هم مجذوب و هم جاذب / تو لیلی تو سلمانی تو وامق تو عذرائی
تجلی در ازل بود است حسن لایزالی را / تو مستی جلوه ان حسن و اصل ان تجلائی
نباشد در دو عالم غیر خاک استان تو / برای انبیا و اولیا ماوا و ملجائی
جنانکت بنده مبدا نم نکویم زانکه مسترم / حسین اللهیم خوانند با مجنون سودائی
تویی خونخدا اری تو هم سرّی و هم ثاری / بحق حضرت باری که در هر چیز یکتائی

بود حالت در زن صد بار زینب کی بختستر
بود آب فرات هم را خوشتر ز هر معنی

ز درد دانیال و فطرس باز پرسیم قدّ و مقداری
بر که خبر نونیست کس فریادرس درد و درد اوّی

الرّائك عزای تو نمیبوی نبوی
بسوی جنّت الماوی کبی و جاوماوا

روحی از اقلیم تن آواره دید چارکیسو پیش و پس انداخته مشك را پیرایهٔ کل ساخته پیش چشم چون نظر بروی کشود
جلوهٔ پیغمبر ثانی نمود دید یکجانب ز فرط ابتلا یوسفی مذبوح کرکان بلا نوجوانی رشك قرص افتاب پنجه چون کف
الخضیب از خون خضاب زوجهٔ پیغمبر اخر زمان عرض کرد ای پیشوای انس و جان این شهیدان کاندر از دشت بلا
هر یکی در پیش چشم اشناست شاه بر عبّاس و قاسم بنگریست پس سوی اکبر نظر کرد و گریست گفت ان نخلی که دید ای ارجمند
از شهیدان بکسر و کرد ز بلند اینکه این صحرا و خونش کلشن است پیکر بی دست عبّاس من است اید و صید کاسمانا
مجروح ساخت کو بدقت بنگری خواهی شناخت پس بچشم حسرت ان فخر بشر کرد سوی قاسم و اکبر نظر گفت ایشان تازه کرد
داغ من باشد این نوباوه‌های باغ من امّ سلمه بار دیگر بنگریست جانب ان دشت خونخوار و گریست عرض کرد ای سیّد جن
بشر پیکر مجروحی اید در نظر از کواکب زخم اعضایش فزون غوطه‌ور گردیده در دریای خون ماه رخسارش نهان در
زیر میغ سینه‌اش آماجگاه تیر و تیغ تارکش تا ابروان بشکافته از هزار افزون جراحت یافته میکشد که ناله الله و هنا
گاه بسمل وار میغلطد بخاك بین چهل زن یکطرف خوار و اسیر کشته با اطفال کوچك دستگیر شاه دین گفت انجوان باشد
حسین کز برای اوست کشتن فرض عین خواهم افزون از شهیدان زخم خورد زیر خنجر تشنه جان خواهم سپرد انزنان کز
می بینی اسیر در میان کوفی و شامی حقیر همرا ایشان هست در این مرحله کلثوم و زینب سلسله زخم من از جمله مردان
بیشتر زینب از خیل زنان دلریشتر پس انکیهان خدیو خطّه حجاز دست ید اللهی دراز کرده کف خاکی از محلّ مقتل خویش
داشت بامّ سلمه داد و گفت اینخاك را بود اشته در شیشه ضبط کن هر وقت که اینخاك خونشود بدانکه حسین غریب شهید شده
پس در وداع محمّد حنفیّه بخدمت انحضرت امد عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه بخاطر میگذاری امروز تو ملك
اهلبیت و سالك توئی و امام و پیشوای امتی صالح تر از دیگران می بینم که از بیعت یزید کناره جوئی امّا به عراق نروی بمکّه روی مدّتی در
بیعت خویش بطلب اگر ترا موافقت کنند انچه مکنون خواطر حقایق مظاهر تست بعمل اور و الّا متوجّه بلاد یمن شو که از شیعیان
پدر تو اند و دلهای مهربان دارند و اگر انجا هم موافقت نکردند راه روی متوجّه بیابانها شو و صبر کن تا خدا و ند عالم میان تو و
ابن ابی سفیان حکم نماید چون سخن بدینجا رسید بسیار گریست و مظلوم کربلا را گریه در اورد پس حضرت گریست و بدان فرمود
طریق خیرخواهی شرط باشد یاری از یاران جزاك الله خیرا دادم پندی برادر جان هوای مکّه دارم این فرمان با دیده بوسم
بنام کر معین یکنفس واحد رهم عالم بفرزند معاویه یزید ظالم و کافر نخواهم کرد بیعت گر شوم صد پاره از خنجر اکنون
مهیّای این سفرم و اهلبیت و برادران تو را با خود می برم و اگر خواهی تو در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش پس وصیّت نامه
که مضمون تشهّد و صلاح بود نوشت و نامه دیگر نوشت بسای بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است هر که با من موافقت نماید
شهید میشود و هر که انحراف ورزد رستکاری نمی یابد پس برای وداع بروضه امد فتاد چون نظر او بتربت مادر بگریه گفت
کای بجان بهتر ز بشر سلام بر تو منم انکه نور عین توام بدجواب سلام مرا حسین توام کز ناکهان ز لحد شد صدای ناله
بلند مکرر بگفت علیك السّلام ای فرزند چرو بیداد که اواره از مدینه شدی چه کرده که کرفتار اهل کینه شدی پس
انجناب بروضهٔ مطهّرهٔ برادر امد برادر جان برابر داغ کرده فرمود تا اهلبیت را بر کجاوها سوار کردند جوانان بنی هاشم
و اصحاب فاداد موکب ان بزرکوار شده عبّاس علمدار علم را بالای سر انشاه کرسپا نموده انجناب مردان و زنان بنی هاشم و اوستا
اهل مدینه را وداع نموده سوار شد انروز نوعی شیون و غلغله و اواز نوحه از اهل مدینه بلند شد که دیده ندید و کوشی نشنیده
پس انجناب بیرون شد از مدینه و روانه مکّه کردید پس این ایه را تلاوت نمود فخرج منها خائفا یترقّب قال ربّ نجّنی من القوم الظّالمین

از قتل‌گاه اهل حرم موپریشه دیل	شعلهٔ فتنهٔ مسلم بکوفه و امدن زیاد علیه اللعنه		افتاد در صوامع افلاك قال و قیل
شد عید شامیان و عزای حجازیان	شد الحرب ظالم و ال علی ذلیل	از کوفه نامه‌ها بسوی مکّه شد روان	وانست عهد طایفهٔ ملحد محیل
ما ایم راه که شدهٔ اهدنا الصّراط	راه هدی و حب تو با هادی السّبیل	صحرا است سبز و مرحبا اشجار فضل خون	تعجیل کن بیاید ای سیّد جلیل
ما با بنی امیّه ندادیم جز نزاع	کر مرد و زن شوم بتیغ ستم قتیل	خواهیم بست چونتو بیابانی بر جحیم	اب فرات را که بود رشك سلسبیل
اخر بروی عترت طاها ولیسند	کان اب هر اینحنك شد همچو رود نیل	چون شد تمام حجّت کوفی بر انجناب	کفتا بمسلم این ره اسلام را دلیل

توئی انکو هر یکتای دریای عبودیّت
چنان کفت همتوانکفتن که اصل اصل دیانت

وفائی اثر خوبان بعشقت ملبسا دجان
چه باشد کر ز احسان نظر بروی بعز معنی

مراجب تو لیس باشد چه ور دنیا چه عقبی
برابر کر چه بکر میفزائی اهل عطا فی

شها اغماض تا کی یك نکاهی کوش حتی
و کر کارما خواهد کشید اخر بر سوانی

جهان چو چشم سوزن تنک شد بر عالی [illegible]
تو مید انی و میدانی که ره و بر نشسته کنی

بود هر بیت را بهی عوض در آخرت ایم / ولی یکبیت را باید عوض با بیت دنیائی
امامانا من بیت علی شوی آل رسول الله / وصفت حج ملک و لی اصحاب مر علیه ما
جمال آن پری بی پرده تا از پرده پیدا شد / مرا راز نهان از پرده بجا آشکارا شد

ای ابن عم نامی چو تو بعید من — هم افصح الکلامی هم اصبح الجمیل — از نزد بر و بنیابت در آن دیار — در بیعت ای شوند از کوفیان پدید
بنویس بهر من که شوم عازم عراق — باعترتیکه خدمتشان کرده جبرئیل — مسلم که بود جان و تن هکاز حرم — چو نشد لباس ترک کعبه دید نبیل
پیشروان منهاج بیدای ابتلا و رهروان معراج دار بلا مسافران سفر فراق و مجاوران کعبه اشتیاق مقیدان سلسله صبر و
شکیبائی و مظلومان مرحله بیکسی و تنهائی و ملهمان وحی و تنزیل کیفیت شهادت مسلم بن عقیل را بر حاشیه قلب فرقاوبه موسنین
رقم زدند که چون رسل و رسائل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجائی رسید که دوازده هزار عریضه بخدمت شاه مظلومان
رسید آنحضرت لابد ناچار پسر عم نامدار خود مسلم بن عقیل را طلبید و جواب عریضه اخوانشا فرمود و فرمان مطاع برای کوفیان
تحریر نمود بلکه آن فرمان هم شهادت مسلم بود بدین مضمون اگر داوند میل انقیاد من بود مسلم پسر عم محل اعتماد من
فرستادید هر یک ناصر و گردید تا شکنیم دوان جز حرف بیعت مطلب دیگری بینم بسوی کوفه آمد بهر بیعت از وطن مسلم نکردم
مطمئن تا نامه تو بینید بمسلم اما چون قصه فراق گوشزد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من پر دردم طاقت
بسیار دشوار و زهر مفارقت تو یاری ناگوار است مظلوم کربلا از گریستن مسلم گریان شد فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم
نامی چند انکه بار فراق من برای تو دل است صد چندان جدائی تو مرا مشکل است اما تو را بخدا می سپارم و بجز فرستادن تو چاره ندارم
باه و ناله گویند نه هر دو هم زبان باهم بهنگام جدائی چو بند و یار مهربان باهم کشیدند از دل افغان اندو ابن عم چنان باهم که
شاه اولیا با خاتم پیغمبران باهم پس آن بزرگوار قیس بن مصهر صیداوی و دو نفر دیگر روانه کوفه نمود و آن بزرگوار اول بمدینه رفت
تربت پاک پیغمبر و اهل بیت خود را وداع نموده بنا بر بعضی اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت و تاب مفارقت
ایشان نداشت همراه خود برداشت محمد بود و ابراهیم هر یک مرهم داغش دو طفل ناز پرور هر یکی گلدسته باغش جدائی
بود چون زیشان مردن صعب تر باوی بهمره بود تا غربت نکرد کار گر بروی پس آنحضرت دو نفر بلد راه برداشت و
شد چو نقدری راه رفتند آن دو نفر بلد راه را گم کردند و از بسیاری تجسس در آن آفتاب گرم حجاز هر دو از تشنگی هلاک شدند
هر مسلمانی همان بگرو فخطا ایشد تشنه کامی هر اولاد پیمبر باب شد مسلم ابن عقیل را بفغان گو ندانست خویش را مخاطب ساخته
تو با کمال فرمود شو چمن از باغ هزار شیداست گلچیدنم از خم خار شیداست این گلشن مقصود کم از گلخن نیست
از دود و دم و گرد و غبار شیداست این نخل ندامت بار شرای سالی که نکوست از بهارش پیداست آنجناب چون
مشقت بسیار بکار رسید عریضه بخدمت مظلوم کربلا نوشت مقدمه راه گم کردن بلد راه و هلاک شدن آنها ذکر نمود و نوشت
ای مولای من این سفر برای من گویا میمون نیست مظلوم کربلا نوشت ای پسر عم نامی من اگر تو را در دل هراسی داری و میخواهی ترا معاف
دارم من از کس فرستادن ناچارم بر گرد تا دیگری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد تا گاه بصیادی و آهوئی رسید که تیری
افکند و آهو را صید کرد و آهو را از پا در آورد مسلم این صید کشتن گرچه میمون بود بر سر راهش ولیکن کرد تفأل بر او فضای
کوفه اکاهش قضا میگفت یاران یافت مطلب بین عمل مسلم قدر میگفت کرد و صید صیاد اجل مسلم اما چون آن بزرگوار
داخل کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبید ثقفی نزول اجلال فرمود و کوفیان گروه گروه فوج فوج میامدند و نامه
آنحضرت را می شنیدند و بیعت مینمودند تا باندک زمانی هیجده هزار نامرد شقی بشرف بیعت مشرف گردیدند مسلم عریضه
بخدمت امام زمان نوشت که توجه با بنمت مناسبت تا حال از هیجده هزار نفر بیعت گرفته ام چو شد نزدیک بسیار از
صغار و کبار برای بیعت مسلم بخانه مختار ز کوفه بیعت مسلم برای شاه شهید سوی دمشق نوشتند دوستان یزید که
نیست هیچ خبر زد عوت مسلم در آمدند خلایق به بیعت مسلم نگاهداشتن کوفه دیگر اساز نیست بهوش باش که این
کار کار نعمان نیست چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان ایالت
بنام عبید الله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت با بن زیاد برو بکوفه و شورش که مسلم برپا کرده فرو نشان
و مسلم را از کوفه بیرون کن یا اسیر و یا به شام بفرست چون والی کوفه شد ابن زیاد شد خرم عراق بس برباد در تجمع کفار
عراق بنیاد نفاق بیخت ابن زیاد پس آن نمرود ازل و ابد از بصره روانه ظلم آباد کوفه گردید ساعتی از شب گذشته
عمامه بر سر و طیلسان بر دوش انداخته داخل کوفه گردید چون اهل کوفه آن کوکبه و جلال را از آن سر کرده اهل کوفه و ضلال

لبوداى سر زلفش دلم سرگرم سودا شد | شدم تا با خبر یکسر دل و دینم بیغما شد
ز آشوب سر زلف پریشانش زمن تنها پریشانم | که در هر حلقه خلقی را دو صد مفتون و شیدا شد
وجان بلبل شید براید ناله و غوغا | چو از هم غنچه خندان ان گل برنا ترو اشد

مشاهده کردند بهمان انکه مظلوم کربلا و فرزند رسول خداست فوج فوج میامدند و رکاب ایمنا فقرامی بوسیدند و میگفتند
مشاهده کویند بجان پدر و مادر ما فدای تو باد یا ابن رسول الله خوش امدی فدایت شیعیان تو الطف فرمودی کرم کردی
زمین مقدم خود کوفه را باغ ارم کردی دلیل راه ما گشتی از اتش اماندادی بنزد جدّ خود ما عاصیان را محرم کردی آ
ملعون از سخنان ایشان لب بدندان میگزید و هیچ نمیگفت تا بدر قصر دار الاماره رسید در کوبید نعمان را خیال اینکه شاه
شهیداست بربام قصر برامد و گفت یا ابن رسول الله تو را بروح جدت قسم میدهم که متعرض من مشو و بمنزل دیگر نزول اجلال فرما
الخ زنکه من سپرده اند من باختیار خود بجناب شما نمیدهم و با شما در مقام مقاتله بر نمیایم ابن زیاد بانک بر وی زد که در را بگشا
نعمان صدای او را شناخت و او داخل دار الاماره کرد چون بیوفایان کوفه از امدن ابن زیاد مطلع گردیدند پراکنده شدند
شد ابن زیاد دون بر ان شهر بمسلم شهد بیعت تلخ چون زهر پیدا ز سر همای هوش مسلم فضا گفت این سخن در گوش مسلم
بروز بن بزم اندر بزم هانی شود نازل بلای ناگهانی از این منزل نشستن حاصلی نیست که در خرچند شب در منزلی نیست
اگر مختار در سر پارسا نیست ولی هانی و فقو باوفا نیست اگر مختار بود زاشقیا خون کند هانی ز خون رخسار گلگون
شود مختار گر خونخواه مسلم دهد جان هانی اندر راه مسلم گر از مختار کرد و شمر فانی شود هانی شهید شمر ثانی اگر مختا
خواهد خون اکبر کند هانی محاسن را ز خون تر کند خونخواهی عباس مختار شود هانی کنون از اشرار اگر مختار او
جان با تو یار است ولی هانی و فقو پایدار است اگر مختار سر خنجر خواهد بست زهانی تا حریم دوست واهیبت اگر مختا
خدمتها نهان کرد نه چون هانی تواند ترک جان کرد اگر مختار دارد میل یاری بود هانی بفکر جان نثاری اگر مختار
دارد حسن تدبیر بود هانی و فقو تیر شمشیر پس از ان بود که او از خانه مختار نزول بمنزل هانی و فادار نشریف اورده منافقان
بخدمت وی میرفتند و بیعت میکردند اما روز دیگر ابن زیاد بمسجد رفته بمنبر برامد و فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی را
بانعام و بعضی را بوعده و وعید و قومی را بتادیب تهدید بیم امید وارو هم نرسانید و از منبر برامد روز تا شب بود و
مشوش چون ابن زیاد کز کجا باشم نشان مسلم پاک اعتقاد اه اگر اید برون با بیرق افراشته کار کند تحقیق که مسلم بهر بیعت
گماشته الحاصل اینما فرستک بدل بجاسوسی معقل غلام خویش خبر نزول آن حضرت بخانه هانی یافت کس بطلب هانی فرستا
بحیله و مکر او را حاضر ساخت بنیاد عتاب و خطاب نمود که امیر دمشق چه فتنه است که برپا کرده مسلم را بخانه خویش پنهان
کرده هانی انکار کرد و مطلع نیستم و خبر از وی ندارم ابن زیاد معقل غلام خود را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی
دید که معقل ملعون نیست که خود را محب اهل بیت میدانست و بخرج داده بود هانی گفت بلی در خانه منست اما شب پنهان
از خلق و بیخبر از علاقه بخانه من امد مجبور حفاظتش نیست چاره دیگر اگر پناه برد کافری بکافر دیگر دخیل چون شده
تو ان شرایط مهمانی بدو اجازه که اکنون کنم رخنه ایرو نش ابن زیاد گفت تو را رها نمیکنم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت
بخدا قسم که تا جان دارم خواهم کوشید مهمان خود را بدست دشمن بخواهم داد چون سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیا
در غضب شد و عصائی که در دست داشت چندان بر سر و روی هانی زد که خون بر محاسنش جاری شد هانی نامدار دست بشمشیر
اتش بار کرده بر ان فاسق بدکردار حمله کرده غلامان از چهار طرف ریختند هانی را دستگیر نموده در غل و زنجیر کشیده بزندان
بردند نظم چون ان ولد الزنای زانی پرداخت ز انجای هانی شد هانی مستمند دلریش چون شیر اسیر
الجفا کیش هر لحظه بر مقال میگفت رو کرده سوی حجاز میگفت کی قبله انس و جان کجائی غافل ز موالیان چرائی
مظلوم ترین ال احمد ای نور دو دیده محمد ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از دست جفای کوفیان
داد و ز ابن زیاد سفله فریاد ابطال بغیر جفا ندارند بیچو خبر از خدا ندارند هر جنب تو گوش شکایت جز مهر تو
کو بدل نهان است در شرع نکرده ام گناهی از حال دل حزین گواهی ای پشت و پناه بی پناهان اگاه نئی ز داد خواهان
زندانم و از ستم حقیرم در دست مخالفان اسیرم امداد رس قلوب احباب دریاب مرا ز لطف دریاب از کشتن
خویش غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای مسلم سوزد دلم از برای مسلم از این غمت خبر نداری
یا میل در این سفر نداری مسلم بمفارقت اسیر است کز زود سفر کنی که دیر است که هدیه بغیر جان نباشد جان

تجلی کرد حسن او بهر دوری بیک طوری | گهی در رهی کل مجنون کرد رسوی لیلا شد
طرازطرهٔ عذرا و شور عشق وامق شد | گهی بر شکل سلمی امد و که بر طرف سلما شد
خمار نشئه مینای عشق و بادهٔ وحدت | گهی ساقی گهی ساغر گهی گاه مینا شد
عجب شوری ز نثار شکرش افتاده در عالم | که هر شیرین لبی را انیس صد شور و غوغا شد
دلا بر بس سعهاب کرد ناوارش نهان ماند | ولی عشق تو کاری کرد کان بیچاره رسوا شد

قابل او مغاز نباشد ازهر نو کرکشند زارم ازروی نو بازشرمسارم هائی کرو منصب شهادت مرکبستم و چنین سعادت افغان افغان ز درد دوری دست من و دامن صبوری چون خبر گرفتار رهائی و فادار بمسلم رسید طاقت بروی طاق شد الاتحوب بر خویش ترتیب اده بیرون امد فریاد کرد که یا منصور امت حاضر شوید که وقت بی ادخواهی و هنگام جهاد است پس نورد بدکان خود محمد و ابراهیم انجا نشریح قاضی سپرد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما مسلم ندا کرد و صلای جهاد درداد قریب به بیست و پنج هزار از بیوفایان کوفه در دور علم وی جمع شدند ان مرکز دایره اسلام محیط نقطه کفر گردید کار بر ابن زیاد تنگ نمود لا لعنة الله علی القوم الظالمین و تابعیهم الی یوم الدین

شعله اعتصام مسلم بن عقیل هانی بن عروه و الاده شهادتین

اگر عاقلی دل بدنیا مبند / نباشد بدنیا دلی بی گزند
بود کشتن از زردن سهل او / بدنیای دون لعن بر اهل او
نخورد او مهوانددچه چونان کسی / بباغ جهانند مشت خسی
نه از کوفی کوفی بد زبان / جهان کوفه و کوفیان مردمان
نه از کوفیان خلق کم در شهر / نه کس بهر از مسلم است العبر
سحر رفت با لشکری در جهاد / زبیمش حصاری شد ابن زیاد
ولی شاه کرد تنها نما نه / کنون بشنو این قصه جانگداز
چو شد بر ز آتش ادهمند / صلای جهاد از محبان بلند
شد از پریشانی خویش جمع / چو پروانه کاید بر گرد شمع
کمربسته از غیرت دین همه / چه بردو و چه عقید و پیر و بن همه
شد از هایهو کوش افلاک / ز رخشان سپر تیره شد خاور
دلیران علمها برافراختند / بمردانگی قد علم ساختند
نهان کشته در خود و جوشن همه / شده غرق فولاد و آهن همه
دران قصر ز افکندن سنگ و تیر / فکندند شورش صغیر و کبیر
یکی کرد لعنت بابن زیاد / یکی بر معاویه دشنام داد
ندا کرد مسلم که ای اهل جهل / برون رفتن از دین کاریست سهل
حقیقت کجا منکر حق کجا / امامت کجا کفر مطلق کجا
زناز ادهچون عبید عنید / کند اقتدا بر یزید پلید
نباشد امام زمان جز حسین / که شد طلعتش خلق را فرض عین
حسین است زاولاد پاک خلیل / بود خادم خانه اش جبرئیل
منم مسلم ابن عم انجناب / مرا عم نامی بود بوتراب
کر فتم بکف جان برای حسین / چه من صد هزاران فدای حسین
خوارج بابن زیاد لجوج / رساندند آوازه ان خروج
شد از بیم جان ان رهود عنید / چه شهر از برون تنگ روبش شنید

راویان صحیح الاخبار و واقعه نکاران شهادت اثر روایت کرده اند که چون مسلم در روز دوم ماه ذی الحجه در کوفه خروج کرده با بیست و پنج هزار نامرد دور دار الاماره ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و جمعی دیگر از منافقان را برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاد در میان لشکر انحضرت واآمدند و هر یکی را از بیم لشکرهای شام و خوف وطن بند داده بوعید شقاوت فرجام ترسانده پس فوج فوج با علمهای افراخته دین بدنیا باخته از ان جناب رو گردانیدند و چون ابر و شام شد از ان جمعیت طایفه بی ثلث و نام سی نفر باقی ماندند انانکه در خروج لبی و نک رنجند بعد از خروج سوی خوارج کو اول بپا ویش چه علمها فراشتند اخر فریب برق اهش گذاشتند کافر بکافری تکند هر گز این ستم اول چنان حمایت اخر چنین ستم اما چو مسلم بجهة فریضه شام و عشا بمسجد رفت بعد از ادای فریضه شام از در کنده بیرون شد انسی نفر هم متفرق شد نداه از نهاد مسلم بر امد با سینه از اتش دل بریان و چشمی چون ابر بهاران کریان نه سری و نه سامانی نه یار و هم زبانی نه راهی و نه رهنمائی و هیچ نمیدانست کجا میرود گذارش برد رخانه پیره زالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود یا امة الله مبتوانی جرعه ابی بمن برسانی خداوند عالم ترا از تشنگی قیامت نجات دهد انضعیفه قدحی اب بخدمت انحضرت اورده میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظه مکث نمود طوعه عرض کرد که ای جوان ستادن تو درانجا اصلاح نیست و انشو ولا تبت پراسوب تو بخانه روانشو چه مرغ سوخته پرمیل اشیانه نداری ستاده متفکر مگر تو خانه نداری مسلم اهی کشید فرمود ایمادر و بکدام خانه بروم غریبم و راه بجائی نمیبرم و خانه ندارم طوعه پرسید ای جوان منظور تو از غربت چیست و تشویش از کیست و چه نام داری و عازم کدام دیاری مسلم فرمود ز بیدادحوادث پایمالم پریشانم چه میپرسی ز حالم منم مسلم که فرزند عقیلم بدام حیله کوفی ذلیلم کسی محنت کسی نشنیده چون من من اینجا یکتن و یکشهر دشمن نه سر دارم نه سامان ای ضعیفه پریشانم پریشان ای ضعیفه و این بی پناهی از خانواده جلالتم و پادشاهیم و طعم منزلی نمیتوانم رفت ایا منزلی داری امشب مرا پناه دهی طوعه بپای انجناب افتاده زار زار گریست و عرض کرد ای مولای من فدای تو شوم بسم الله

بفرمائید انجناب بخانهٔ طوعه پنهان شد و در همان شب ابن زیاد بی بنیاد بمسجد امد که هذا بان محلات را طلبید و گفت
ایّها النّاس مسلم بر امام زمان یزید عنید خروج کرده هر کس خبر او را برساند من او را جایزه میدهم و اگر بخانه پنهان باشد
وصاحب انخانه افشا نماید خون و مال آن بر من حلال باشد پس متوجّه دار الاماره کردید بامداد ان شب بلال پسر طوعه از احوال
مسلم مطّلع شده صبح با بن زیاد خبر رسانید ابن زیاد خوشوقت شده طوقی از طلا بکردن او انداخت محمّد اشعث را با هزار
سوار و پانصد پیاده بکرفتن ان بزرکوار فرستاد دو هفتاد طوعه مسلم زار بنشسته بجال خود کرفتار از غصّه بیکسی دل ش
ریش و زجور مخالفان بتشویش که بد و طفل نازنینش میخست سرشک برجبینش که شکوه ز دست کوفیان داشت
که نام حسین بر زبان داشت میکفت که ای پسر عم من خود را ببلا چه من میفکن زینهار کوفیان حذر کن رو جانب
کشور دکر کن امخسرو نامراد دلتنگ بنشسته بیخ خویش در جنگ ناکاه لوای ظلم شد راست شورش بیرون خانه
برخاست چون مسلم مستمند افکار از شورش خصم شد خبردار مردانه بکف کرفت شمشیر از خانه برون دوید
چو شیر از خشم بلب کرفت دندان چون کرک بقصد کوسفندان شد حمله ور ان کهین دمادم زانسان که بخیل کور
ضیغم اورده بسوی دشمنان رو ان مظهر یاطاعت او شمشیر چه طاعت ورز کرد از خون منافقان وضو کرد ز
بر سر هرکه از غضب تیغ رخ همچو شب نهفت زمیغ از خون منافقان بیدرد سیلاب بکوچها روان کرد در هیچ محلّ
خوف نبی در هیچ مصیبت عظیمی بکس نشنیده زاری او بکشیعه نکرد یاری او در کوفه بوقت ناتوانی بکرید
ندید غیر هانی انهم بکناه دوستی خوار در مجلس کوفیان کرفتار پس ان بزرکوار چهل و پنجاه نفر از ان فرقهٔ مکار
را بدار البوار فرستاد ابو مخنف کوید مسلم در ان حمله صد و پنجاه نفر از سواران را بدرک فرستاد محمّد اشعث نو
با بن زیاد در باب مدد فرستادن سواران مسلم بیباک از سواران ما را کشت ابن زیاد در جواب نوشت که ما در بقال
بفرستیم مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتیکه ترا بجنگ کسی بفرستم که شجاع تر از مسلم باشد یعنی امام حسین
محمّد اشعث در جواب نوشت که همچون کمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مسلم شمشیری است از شمشیرهای
رسول خدا فرستاده مرا بسوی بطل ضرغام ولیث همام ابن زیاد دفعهٔ دیکر پانصد سوار و دفعهٔ هشتصد سوار فرستاد
بامداد پسر اشعث با انکه بلب مبارک انحضرت از کثرت زخم چون قنفذ پر بر اورده بود و جمع کثیری را بجهنّم فرستاد تاب مقاومت
نیاورده از ترس زدن می کریختند هر کس میرسید بازوی ید اللهی مصاف اخته و مردان قوی هیکل را کرفته بر بامهای بلند میانداخت



ناکاه بکر بن حمران الشقی ضربتی برخسار مبارک اول شهیدان زد که لب بالا و دندان ثنایای آن حضرت افتاد و باز هم دو ابجر حت

همی دانم چو شد زان نیزه اش اینقدر دانم / تجلی للجبل و اندک سینا خرّه بی شد
بچاک چاک جامه بر درید از روی دامنم / سر که بجهت اند درین عالم تولد و مسیحا شد
ز فیض سایه سرو قدان و حضر احمد / چمان اندر چمن سرو و صنوبر سبز و رعنا شد

مردانه میکوشید و منهزم میشد و از کشتها پشتها میساخت کوفیان بر بامها بر آمدند و آنجناب را سنگباران کردند و آتش
در نی زده بسوی آنجناب می افکندند و بدن آن حضرت را مجروح میساختند محمد اشعث فریاد کرد که ای مسلم دست از محاربه
بردار و خود را بلا میفکن تو را امان میدهم و ابن زیاد اراده قتل تو ندارد آنحضرت بزبان حال فرمود نمیخواهم امان از کوفیان
تا نیم جان دارم بلب حرف شکایت کوه کوه از کوفیان دارم مرا از بی امانیها در آتش افکندن کمان داری تو لب ایمان مکن از
آتش دوزخ امانداری ابطال اعتمادی بحرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم آن بزرگوار از جراحت بسیار گاه
تکیه بر دیوار میکرد و گاهی مشغول مقاتله اشرار بود که ملعونی از کمین بیرون آمد نیزه بر پشت آن حضرت زد که برو درافتاد
فدیتن بمهابه نیزه چار زخم کین فتاد گفتی ستون عرش برین بر زمین فتاد زافتادن عمامه او روزگار گفت تاج شرف
تارك روح الامین فتاد پس کوفیان شریر از چهار جانب هجوم آوردند آنجناب را دستگیر نمودند و اسلحه او را گرفتند و
او را بر در قصر ظلم بنیاد ابن زیاد بردند و او را نشاندند در آنحال تشنگی بر آنجناب غالب شده مضمون این مقال را بیان فرمود سوختم
از تشنگی ای بیوفایان العطش آشنائی چون شد ای نا آشنایان العطش کو بهای قطرهٔ آبی بود جان میدهم مرغ روحم شد
کباب از مدعیان العطش گر نمیدانید از آل نبی کافر نیم ای مسلمانان منم مسلمان العطش عمرو بن حریث چون این حال را
از آن سید مظلوم کرد دلش سوخت غلام خویش را امر کرد قدحی آب نزد آن حضرت آورد چون نزدیك دهان برد دندانهای
مبارکش چون مروارید در قدح ریخت یا ب از تو قضا رنگ دگر ریخت ز درج گوهرش عقد گهر ریخت فلذا میگفت ای مسلم خون
آب و کوثر آب خواهی خورد بشتاب فلك شد تیره چون احوال مسلم ملك بگریست خون بر حال مسلم در آنحال رسول
ابن زیاد مسلم را داخل مجلس آن بی بنیاد کرد و ایستاد متکی بر آن مرد و دستی سلام نکرد آن نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام
نکردی فرمود بسلام نه سلامتی دیانه اخوت می بینم ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب بر آمده گفت ای عاق و ای پراکنده
کننده اهل اتفاق تو فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان را
معاویه و پسرش متفرق کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو که ولد الزناست مشتعل ساختید ابن زیاد در خشم شد ناسزای بسیار بامیرالمؤمنین
و امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدر تو سزاوار تر بدشنام نام جناب اینها از راه کین مبر بیهوده
نام مرشد روح الامین مبر آنانکه نام میبری از پیمبرند ای نانجیب نام بزرگان دین مبر ابن زیاد لحظهٔ مکث نمود و گفت ای
پسر عقیل خوب کاری نکردی بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود چه میگوئی ای اخذ
بیخبر چنین حرف نام امامت مبر ندانستم اینجا نشانی امام زمان کیست غیر از حسین حسینی که حدیثش رسولی
خداست رسولیکه سر حلقه انبیاست حسین است کو زیب امامت مرا او فرستاده در این بلاد تخلف نکرده
بقول امام نیم بیوفا چون تو نسل حرام وگر هست ای تیره بخت عنید زلفظ امامت مرادت یزید زهی خفت از خالق
دادگر زهی خجلت از روی خیر البشر هرچه بد ای خبیث لعین مده نسبت منصب این چنین تو اکرده والی یزید پلید
مرا تو الله نایب حسین شهید زنازاده نایب شد از زاده نیز از زنازاده لیس و ابن زیاد گفت سپس چون یقین
میدانم که مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را وصی خود کنم چون ماذون شد رو با بن سعد کرد فرمود یا ابن سعد مرا با تو قر
قرابتی است قبول کن وصیت مرا آن ملعون بجهه خوش آمدن ابن زیاد گوش بحرف او نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم
با تو خویش است بشنو وصیتهای او را چون از زیاد دست او را گرفته بکناری برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را
فرمود وصیت اول آنست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دیگر وصیتم آن
که جثهٔ ابن زیاد چو زهر مرگ بنوشم ز خنجر فولاد اگر بشام فرستند کوفیان سر من ز روی مهر بکوشید فر بگیر من تو
وصیت سیم بگردن تو است قبول او سبب اعتبار دادن است برنده چو سر مرا از تن بحیله و تلبیس نزد ابن عم من
عریضه بنویس که مادر و پدرم فدای حضرت تو کسی نکرده ز کوفه وفا به بیعت تو تمام عهد شکستند و اد کین باید
مرا بزاده مرجانه لعین دادند میا بکوفه که دو دل یاری نیست بقول کوفی بد دل اعتباری نیست میا بکوفه
که خوار و ذلیل خواهی شد چه من بهر کس و ناکس دخیل خواهی شد میا بکوفه که این مردم از وفا دورند بکبر و کینه و کفر

مکر حلم ابوت داد لطفش برنیسا نرا | امین حضرت عزت معین مذهب ملت | بقدر معجز او ورده نثر مخفی نثر و نثره
سر کر طفل قطره در بطن صدف لولوی لالا شد | قسیم دوزخ و جنت نظام دین و دنیا شد | بشیر برده هی کر به کر خصم جا عدا شد

نفاق مشهورند مبادا بکویند که اینست کسی نخواهد داد بغیر تیغ جواب کسی نخواهد داد مبادا بکویند که من از آمدن پشیمان شدم عهد مبارک کند قربانم پس عمر سعد پلید افشای وصایای آن حضرت نمود ابن زیاد گفت وصایای آنحضرت را ای ملعون کفت خدا او وی را قبیح کند بد امینی بودی بخدا قسم که اگر سر خود را بمن می سپرد کتمان میکردم وصیت او را اعمل مینمودی اکنون مال را ما مال او و هو عم نیست و چون او را بقتل آوردیم در دفن او مضایقه نداریم ولیکن پسر عمش حسین اگر او قصد ما نکند ما قصد او نداریم پس بکر بن حمران مشوم را بقتل آن سید مظلوم اشاره نمودند تباه کار بازوی او را گرفته بر بام قصر بردند حضرت او بر تیغ نشانید لعنة الله علیه مسلم چه بزیر تیغ بنشست از ریخ نفاق کوفیان زیست رخساره بخاک عجز مالید رو کرد سوی حجاز و نالید کی ابن عم بزرگوارم وی گوهر تاج افتخارم مگذار و زمکه یک قدم پیش از بیعت کوفیان بیندیش چون مرتبه خدا نکرده کوفی بکسی وفا نکرده آنکه بزبان الفریاد برداشت بزیر تیغ جلاد کی مونس روزگار مسلم وی مایه اعتبار مسلم تا مسلمت از تو ما ند مهجور هجران تو ساخت کار مسلم شد دیده و دل ز دوری تار از غم دل فکار مسلم از حسرت نا امید کشت خون قلب مید و او مسلم امروز بیکبارگی جانی بکند بر مزار مسلم جلاد کشیده تیغ بیداد بر تارک اقتدار مسلم دامن بخون عارض گلرنگ دو گلزار مسلم کاهید خضاب بتا ز خون ابروی هلال وار مسلم شد منخسف از خلاف عادت مرد در وسط النهار مسلم افسوس که نیست ابن عم آگاه ز حال زار مسلم از خاک لحد چه بعد مردن بر باد رود غبار مسلم بادی که وزد چه لاله دارد داغ از اثر مزار مسلم تکلیف من آنچه بود گفتم چون بخت نگشت یار مسلم من بعد تو اختیار داری ای صاحب اختیار مسلم پس آن بزرگوار رو بقبله حقیقی کرد شهادتین بر زبان جاری کرد و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله چو خواست بی سنت شمشیر فرود آورد مسلم رو بمکه کرد و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداک یا ابن رسول الله گواه باش که شهید راه تو شدم بزیر تیغ ستم داشت گفتگوی حسین که ملتجی شده ام الغیاث بسوی حسین هزار حیف که کشتم شهید بار دگر بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین ولی ز معجزه جلاد خشک شد دستش که بلکه شرم کند انشقی ز روی حسین بخیره که چرا دست شمر خشک نشد دمی که خنجر کین راند بر گلوی حسین بی نماز شهادت ز خطاب چرا ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین بشوق خنجر شیرین بزیر خنجر داد که بود کشته شدن عین آرزوی حسین بجوابگاه مجان جوهری ندارد میل که نیست هیچ ز عشاق جز نکوی حسین اما چون قدرت دست خشک شد ز جلاد بکوش ابن زیاد بی بنیاد رسید پرسید که چه شد گفت چون خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که انگشت بدندان میکزید ابن زیاد خندید و گفت امروز بغیر عادت مرتکب شدی هراس بر تو غالب شد پس شامی دیگر که در شقاوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستادند پیش و شهادت او در روز سیم ذی الحجه بود و آبا او ملحق گردانید و نعش او را از بام قصر بزیر انداختند اما چون چشم انسان خونخوار او خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود اشارت کرد بعد قتل مسلم قتل هانی را بلی چون خون خورده ملک بیشتر خون خوار میکردد پس هانی را هم جان نثار مسلم کرده بجد او رفیقه شهادت رسانیدند و سر هر دو بزرگوار را به شام نزد یزید علیه اللعنة فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بازدو عالم صلای دیگر است باز ایم همه طفلان برکنار	بیخبر کمر بخت طفلان مسلم از زبان اهل عالم شغال ...	پشت کرد و زخم برای ماتم است از شفق و برند خون بی اختیار

بازای یاران مرا اید یاد	از جفای کوفی و ابن زیاد	روز روشن پیش چشم شد سیاه	اشکم از ما هی گذشت اهم زماه
زد شرر آتش بکانون دلم	عقل از ایل گشت و مجنون شد دلم	زانچه واقع شد بسلطان نساء	الامان ای اهل ایمان الامان
محنت ایوب و هجر یعقوب است	گر نه یعقوب و نیستم بیت غم است	گر بود محشر چنین هنگامه خیز	وای بر احوال اهل رستخیز
یاد چون از اولاد پیغمبر کنم	گر نه از ظهر کدامین سر کنم	یا شم از بهر حسین در شور و واه	یاکنم یاد از لب خشک حسین
سید لب تشنه شاه تشنه لب	دیگران ظلم بیداد از عرب	قدرت شاهی جلالش داشت	لشکر و لشکرکشی همراه داشت
عشق یاران بر جانش جانفشان	جانفشانان اندر کابش عاشقان	داشت با انده و عرب انجمن	صد نفر بکرنگ و یکدل در رکاب

بحال زار و درد اشک وعقل رفت و قرار رفت | زدر گاه رضا ... رضا هم گر ... | و فاید ... | علیه باد ... | در سوز بحال ...

گشود گیسو بر چهره دخت شاه حبش / چه پادشاه ختن شد بزیر خاک نهان
نمود زال فلک جامه سیه در بر / فشاند بال ملک مشک سوده بر کیهان
مگر تو گفتی با صد کرشمه بانوی هند / گرفت بر زبر تخت آبنوس مکان

نوجوانان رباب از جان خوبتر / هر یکی از یکدیگر محبوب‌تر
هر یکی همچون ذبیح الله ملیح / هر یکی چون حضرت یوسف صبیح
حیف عباس و جلال هاشمی / آه از آن رخسار و خال هاشمی
شرح بیرون دارین انشا کنم / با لوای ماتمش برپا کنم
داغ اکبر آتشم بر جان زند / حسرت قاسم بوی دامان زند
چهره از خون همچو قاسم تر کنم / با علی اکبر علی اکبر کنم
آه آه از رنج حسرت مرده / یکجهان حسرت ز دنیا برده
چون شهید کربلا یاد آوری / از حسین و عترتش یکسر زری
کیست آن بیکس که زینسان شد ذلیل / غیر مسلم نوگل باغ عقیل
وقت کشتن مسلم ار تشویش داشت / از برای طفلهای خویش داشت
غیر مسلم کو هم و بیحال او / باید و دو غربت اطفال او
چون شدند از کینهٔ ابن زیاد / دستگیر اطفالهای نامراد
هم ذلیل و هم شهید و هم اسیر / هم غریب و هم یتیم و هم صغیر
چون ز لشکرگاه شاه کربلا / چرخ گردان یکسان از ابتلا
دستگیر لشکر والی شدند / یوسفا ساهر دو زندانی شدند
هفت سال ار بود یوسف [illegible] / اندو تن یکسال در زندان اسیر
بود بر آن بیکسان اهل ضلال / رحمت یکسال بیش از هفت سال
چون برامد یوسف از زندان مصر / شد بتخت مصر یار سلطان مصر
یافتند ایشان چه از زندان نجات / هر دو را کشتند و جنت شد برات
داستان اند و طفل بی پدر / باشد از هر قصه جانسوزتر
جوهری شد لال از گفتار ما / خامهٔ آتش زبان از کار ماند

گرفتاران میدان بلا و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیه جور وعناد و گوشه گیران ظلم ابن زیاد راوی این روایت جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز کرده‌اند که شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل بخلاف نقل نموده‌اند بنابر روایات بعضی راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم با خود برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد بیداد شهید شدند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجالس بروایت معتبر ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا بدرجه شهادت رسید بعد از شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل را کامران لشکر گاه امام انام اسیر کرده نزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد چنین نموده سفارش بمرد زندانبان کرد که قطع طفلها نکو شمایل یا نیکو نهاد معمای روی خندان را بگیر تنگ چه لهای تنگ زندان را نه انقدر بده از آب و نان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند چون آن دو کوکب مظلوم را عبید زیاد مکان در کنج خرابه زندان داد خرابه که نور دمی نمود کسی دو طفل مونس هم چون دو مرغ در قفس نه غیر ناله جانسوز همدم ایشان نه غیر خون دل ایشان کس غم ایشان نه غیر حزن یکسر از رویشان غبار الم جز اشک غم نه ندیم همه مدت مکثشان دو مرغ شکسته بال بدین منوال در قفس زندان تا یکسال کشید روزها روزه میداشتند شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو و یک کوزه برای ایشان می‌آورد و بان قلیل طعام و آب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر روزگار مکث ما در زندان بطول انجامید نزدیک است که عمر فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نمائیم و از قرابت ما با رسول خدا آگاه کنیم شاید وسعت دهد در آب و طعام از روز چون بشام رسانید زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزه آبی بنزد ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک با چشم گریان و بزندانبان کرده سئوال چند کرد و جواب شنید

بگفت ای شیخ محروم و دلخور / بگفتا از نجابت چیست منظور
بگفتا از رخ غفلت اینقدر چیست / بگفتا از غفلت من در نظر چیست
بگفتا با محمد آشنائی / بگفتا عمر او گوهر همائی
بگفتا دوستی با وی نکو است / بگفت الله او پیغمبر ما است
بگفت ای شیخ هستی با علی دوست / بگفت آری وصی مصطفی اوست
بگفتا عارفی در حق جعفر / بگفتا با عقیل باشد برادر
بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش / بگفت ایزد کرم کرده دو بالش
بگفت از قتل مسلم میکنی یاد / بگفتا آن جوان بی وفا ایشان باد
بگفتا مسلم از آل علی بود / بگفتا از خوف [illegible] چیست مقصود
چو دید آن طفلکان مطلب عیان است / که زندانبان یکی از شیعیان است
بگفت ای شیخ ما را خوار کردی / بما چون دشمنان رفتار کردی
ندیدیم از تو یک مهربانی / گمان کردیم ما گو دشمنانی
اگر از دوستانی یا رب بگو / بمهمان شرط مهمانداریت کو
دو بیکس کاینچنین زار و ذلیلیم / دو طفل مسلم از نسل عقیلیم
بهر از روزه روزی سر بریدیم / بشبها سبزان جو بخوردیم
بود از بیکسی پرخون دل ما / بما شد تنگ چون زندان دل ما
گر از ما هر زمان پرسد پیمبر / چو خواهی گفت در فردای محشر

مرد زندانبان از مکالمات ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور دیدگان هزار جان من و اهل و عیال من فدای شما باد خدا بکشد پسر مرجانه را که [illegible]

دماغ زهر شد آشفته از رگ سودا
بپیچ هر کی همه آفاق همچو مرغ آب
شبی بعینه چون بخت عاشقان تیره
چه رفت از غم ایام زردی برقان
عجب نیست اگر خوانمش شب هجران
شبی بعینه چو چشم دلبران فتان

کشت بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتی که شایسته بزرگواری شما بود بعمل نیاوردم اینک در زندان باز است تو یکی شما هر کجا که خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهة شما بمن اندازد بدهد من جدا کند بجهة دوستی اهل بیت باکی ندارم امّا چون ماه تا بانست شب راه بروید و روز پنهان بشوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس آنمرد و طفل فرزندان را دعا کرده روانه راه شدند بشب همراه شمع راه رفتند چه سر تا صبحگاهان راه رفتند بسوی قتلگاه خویش غافل زمرگ ناگهان تا کاه رفتند زبیم دشمنان برعکس یوسف پس از زندان شدن در چاه رفتند از آنجا که قضای آسمانی نازل و مرگ ناگهانی مستعجل است شب گذار اند و یتیم بیچاره و بیکس از خانمان آواره بدر خانه پیره زالی افتاد پیره زن از احوالات ایشان پرسید گفتند ما دو بیکسیم از خانمان آواره راه بجائی نبرده و تا بگی شب ما را فرو گرفته است امشب ما را مهمان کن آن ضعیفه گفت جان من فدای شما باد که بسیار شما که عطر ما عالم را از شما استشمام میکنم کریم بوئی از بوی شما خوشتر مشام من نرسید یکی گفتا و این کشور غریبیم یکی گفتا و ما دو بی نصیبیم یکی گفتا زگلزار بتولیم یکی گفتا از اولاد رسولیم یکی گفتا غریب ابن زیادیم یکی گفتا ز مسلم یادگاریم ای مادر ما دو یتیم مسلم بن عقیلیم که آسمان کو و غربال ستم بر سر ما بیخته و از زندان ابن زیاد گریخته آن ضعیفه آن دو یتیم را بخانه خویش برد گریست و گفت جان من فدای عترت رسول باد چکنم مرد من مرد بیست فاسق و دشمن اهل بیت می ترسم که بیاید و از احوالات شما مطلع شود خدا نخواسته شما را اذیت و آزار نماید طفلان فرمودند ما بدر امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه راه شویم آن ضعیفه آن دو یتیم را بخانه خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند و بخواب رفتند ز خوف دشمنان بودند در تاب و تب آن طفلان نکردند استراحت بی اذیت یکشب آن طفلان نبود از آن یتیمان بکوفیان کردون و دون غافل نمودی از در و دیوار بر ایشان بلا نازل چو پاسی رفت از شب چرخ ظالم نقش دیگر زد مجسّم شد اجل بر شکل حارث حلقه بر در زد ضعیفه هم بیدار شد و چون حارث ملعون که از در خانه آواز حارث بلند ضعیفه لرزان لرزان در وا کشوده گفت در این وقت شب کجا بودی گفت هیچ میدانی که طفلان مسلم از زندان ابن زیاد گریخته اند امروز منادی پسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشان را بیاورد دو هزار درهم بگیرد امروز بطمع جایزه همه صحرا گردیدم و اسب خود و اسبعب انداختم خود را هلاک انداختم ضعیفه گفت ای مرد بجهة دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا با تو خصم باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را با این کارها چکار آن طعام حاضر کرد آن ملعون هم ما کرده بخواب رفت و در بعضی از کتب منقول است که در آن شب محمّد که برادر بزرگ بود از خواب بیدار شد ابراهیم را بیدار کرد و بزبان حال فرمود کی برادر جان فدایت ای جان بیدار شو بخت اخفتنا ایضا دیدگان بیدار شو عمر ما امشب با خر میرسد خواهم شد صبحدم مقتول تیغ دشمنان بیدار شو بگذر از آسایش و بنگر فردا ما و فرد و مهمانیم در باغ جنان بیدار شو از بلای ناگهان غافل مشو خواهیم رفت امشب و فردا بمرگ ناگهان بیدار شو چون ابراهیم بیدار شد گفت برادر جان فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا و محمّد مصطفی با علی مرتضی و پدر ما مسلم در بهشت منتظر امید ند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای احوالات گردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم گفت بخدا قسم که من نیز همان خواب را دیدم بیا یکدیگر را ببوسیم قبل از آنکه روزگار دست ستم گشاید دست اجل ما را ملاقات کند شدند ایچنین خوار و مضطر ندانم چه بود این فلک جرم طفلان زبیداد ابن زیاد ستمگر بباد فنا رفت سامان مسلم چه بد کرده مسلم که بودند بکسر ز جان کوفیان دشمن جان مسلم دو تا را کشتند چون گیسوی خود پریشان و طفل پریشان مسلم بمحشر که پرسد خداوند محشر که از فرق ییتم دید زاغوان مسلم کند عرش فریاد کو یا الهی یتیمان مسلم یتیمان مسلم پس در آن حال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال کرم آه و ناله گشته دست در گردن یکدیگر در آورده ند هر یک زبان ایشان بمضمون این مقال گویا گردید جز درد و غم این سفر ندارد وین مرحله جز خطر ندارد اقبال بخواب رفته ما جز فتنه بزیر سر ندارد یارب شب هجر ما غریبان امید سحر مگر ندارد دل در بر ما و طفل بیکس مرغیست که بال و پر ندارد یارب لب نازک یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یارب پسر زیاد بد بخت اندیشه ز داد گر ندارد جز کشتن اهل بیت اطهار در دل هوس دگر ندارد در دیده روزگار خوار است طفلی که پدر ما پدر ندارد هرگز پدر گرکند ذلیلش هر کس پدری پسر ندارد امشب شب آخر وداع است لب تشنه شب دگر ندارد افسوس

بروی چون نیز فولسه درد دل الغب بار
زنابنات زمان و ز خطار و حیرانی
شب لهو دم ذبانک نیفه لیتر بنجلف
نکی در و دوم در کنج حیاسی تالان
هر کمر جلیم بود در دخالط
بجهان طلم بود در دل و جهان
بود در دیرس جز هوای او شوری
نکرد در دل من جز خیال روی
نوشتیم از ز نخل لب لعل و خطر احضار
نظاره ام ز کار دم در آتش

زوی یا و همه ایوان و کاخ من یوشن / زبوی یا و همه اسرار عشوک عیشا
قادی بخوب یا یار لله چو نظوبی / رخی بزی یا الوحش لله چو نضو ا
برو شی رخ او برد بنفال خور / بر اسنی فدا و یک جهر سرو چمنا

که بابا نامی نو از حالت ما خبر ندارد یا رب از مادر و طفل معصوم جز کوی نو راه بر ندارد دور از محبت تو خادم ابن بجل جز این ثمر ندارد یا رب شب هجر کشت ما را دنبالهٔ او را سفید بر ندارد افتاده کلید صبح در چاه یا شام امل سحر ندارد چون در آن دل شب آواز همهمهٔ آن دو طفل بگوش حارث ملعون شوم را از خواب بیدار کرد فی الحال از جا جست و بجانب که طفلان بودند در آمد دو ماه دید که سر از برج یک گریبان کشیده و دو آفتاب تابان از افق یک دو مان دمیده پرسید که ای یکسان کیستید در اینخانه برای چیستید طفلان گفتند ای مرد چه گوئی گفت من صاحب خانه ام شما میوه کدام بوستان و گلهای کدام گلستانید گفتند اگر راست بگوئیم در امان خواهیم بود گفت بلی گفتند ما ننداما ماندادن خدا و رسول گفت آری مؤمن دند آنچه میگوئیم خدا شاهد و محمد بن عبد الله از جمله گواهان باشد گفت بلی گفتند ما هر دو نور چشم شمع شبستان مسلیم مظلوم دست ظالم و طفلان که دستگیر محنت زندان اشقیا که پای بند ورطهٔ هجران مسلیم حارث کافر چون ایشان را شناخت دست ستم افراخت و هر کدام را طپانچه بر صورت نواخت گیسوان معنبر ایشان را بر هم بست و گفتا از مرگ کی بجهید و بر مرگ واقع شد پس آن دو طفل معصوم آن شب را با بازوی بسته تا صبحدم را بگریه و زاری بسر بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گریست بهر هر یک از عزای / زهر اقبال هاجر و از اسیه	شهادت پسران مسلم بر کنار شط فرات	نی همین یکبار بر آل علی گردون / دیگری افزون گریست قلب

روح حوا چشم مریم با حواریین گریست چشمه چشمه ز بیغم اموسی بن عمران شد ریخت دجله دجله زین مصیبت عیسی گردون گریست یافت گردون انقلاب از گریهٔ روح الامین انجمن گر مثل او نتوان مثل زد چون گریست سرخ رنگ آمد نه در دشت بلا شط فرات چشمهٔ خورشید خون در دامن هامون گریست از غم مسلم بگوی مصطفی افکنده شال مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریست آه از آن شب کان دو طفل از کشتن فردای خویش تا سحر هر یک ز خوف حارث ملعون گریست بال بسته در شکسته همچو مرغان در قفس هر یکی از بخت برگردیده وارون گریست آن یکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب فرصتی داریم باید زار زار اکنون گریست دیگری میگفت فردا نیست تا دادرس خون اگر گوئیم باید بر دو بیچون گریست از دل ما آه دوزخ دیده رضوان بجلد رشک دوزخ شعله سر زد دیده جیحون گریست مهمانان خوان بلا و ریزه خوران سفرهٔ ابتلا اشکبوز زندگان خیل فتنه و آفت و بیخبر خفتگان وادی محو و ضیافت مسافران بلیه در بدری و ماتم داران قضیهٔ بی پدری شرح شبهای بیجود و فراق زندگان درازی شبهای هجران لشکرگان را رقم دفتر مصیبت را چون شام غریبان سیاه کردند و دود ناخوش از دماغ کلک زبان بریده بر آوردند که چون خورشید چهره مسلم بلب بام فنا رسیده و صبح عزای اندیشه دل و نیم سر اسیمه از افق اجل دمیده حارث بیداد گر آن طفلان بی پدر را چون دو مرغ پر شکسته بال بسته بسر و غلام سیاه خود را با ورخود سلاخته و آن دو طفل را پیاده در جلو اسب انداخته روانه کنار شط فرات گردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و گفت سر این دو طفل را در کنار فرات بقتل برسان چو آن دو طفل سوی قتلگه روانه شدند رسول دل متفکر یا بن تزانه شدند که ما چه الهی تقصیر دستگیر شدیم بدست حارث بیداد گر اسیر شدیم سبب چه بود که در شهر غربت افتادیم که نکرده سزاوار تیغ جلادیم پس آن غلام سیاه شمشیر حمایل کرده بشر پیش آن طفلان در لویش می رفت و آن بیکسان ترسان و لرزان میرفتند و بحسرت بر یکدیگر منکر یستند پس یکی از آن دو یتیم پریشان احوال از زبان حال مضامین این مقال گویا گردید که ای غلام ای رخ آئینه خال حبشی کرده رم پیش نگاه تو غزال حبشی شاهد جاه جلال است جمالی که تراست هست برهان جلال تو جمال حبشی یاد آورد سواد رخت از روی بلال که شبیهی بسیاهی بلال حبشی آن غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشت بحسرت بر ایشان نظر کرد گفت ای طفل بلال مؤذن رسول خدا را میگوئی گفت بلی گفت او را از کجا میشناسی فرمود ای غلام نیکو فرجام بلال مؤذن خدمتکار پیغمبر است و ما بیکسان غریب از عترت پیغمبریم غلام از روی جوا استماع نمود کشید آهی و شد مصیبه اش پر سیلاب لود بگریه گفت که صد پاره ام کن ای جلاد کشم بروی شما تیغ کین کرا زبیداد آن غلام حق پرست شمشیر از دست افکنده خویش را بر شط فرات افکندم از انظار ایشان بیرون رفت آن کافر بد از دور چون آن غلام را مایوس شد شمشیر را به پسر داد و گفت بر این طفلان را بقتل برسان آن پسر سعادتمند یا بن اراده قدم براه نهاد چند گام با آن طفلان ناکام رفت یکی از ایشان گفت ای جوان چه بسیار خائفم از جوانی تو که در روز قیامت بعذاب قهاری مبتلی باشی ای پسر حارث

چو سرخ دید دو بادام من خونجگر | نهان ز عشوه و پنهانی از کرشمه و ناز | بکفت ای غم هجر مرا خبرت در دل
بر کشود لب لبخند آن نگار پسته دهان | بی نقد دل همچو غنچه شد خندان | بکفتای ز فراق من اذیت بر جان

که شما کیستید و از کدام خانمانید فرمود ای جوان ما بیکسان و کودک ناشاد مسلم از خاندان احمد و زاولاد مسلم ما
را مکش زپرسش روز جزا بترس کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس آنجوان نعادی تمند چون ایشان را شناخت شمشیر را برون آمد
وگویان گویان خویش را بشط فرات انداخت و از آن سمت بیرون رفت حارث فریاد کرد که ای ناخلف بی بتباه تو نیز مثل غلام سیا
مخالفت کردی و معصیت مرا کردی آنجوان فرخنده فال بجواب آن منافق ترین قوم ضلال زبان بکفت ای شمر خدا و رسول نظم
پیر مطیع پدر در امور دین بود است بقتل بفتر اطاعت خدا نفرموده است نه چون تو سنگدل ابرو سیاه غدارم من
چنین پلید و کوربزرادم که دشتی از سر دین زبرای این چه باد برو که لعنت حق بر تو امیر تو باد پس آن ملعون شمشیر از
غلاف کشید چون خوک غضبناک در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات رسانیده و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر
ایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن دو مظلوم پر از اشک شده هر یک زبان بعجز و الحاح
کشودند و التماس بسیار نمودند هر چند زاری بیشتر میکردند غضب آن ملعون شدید تر میشد پس یکی از آن دو غریب بیکس مظلوم
زبان حال شاید بمقال گویا کردید و هر مطلبی را جواب باس میشنید بکفت ای حارث از یزدان حذر کن ز قتل بیکسان قطع نظر کن
بکفتا کی ز یزدانم عقابست مرا بر جان دو کشتن ثوابست بکفتا باب ما را از کشتند غریب و بیکس و بی یار کشتند بکفت
او را نه کوفی ز جفا کشت چه ناحق بود مسلم را خدا کشت بکفتا رحم کن چون ما صغیریم بغربت هم یتیم و هم اسیریم بکفتا از
قهر خلقت شد گل من نباشد رحم یکجو در دل من بکفت ار وعده زر برد از هوش ببر ما را بسوی بازار بفروش بکفتا
کم مرا در هم مرادست مرادم در هم این دو باد است بکفتا در حق ما ایتیم کو رعایت کن قرابت با پیمبر بکفت این جرم بد النبی
نباشد شما را با نبی خویشی نباشد بکفتا زنده ای بدبخت ما را ببر سوی امیر خود خدا را بکفتا راه دور و بیش دارم بمن
از شبها تشویش دارم بکفت این ظلم اگر ز چاره دور است نمازی وقت خواندن ضرور است بکفتا رخصتید اما چه
حاصل نماز آسان نجات از مرگ مشکل چون آن دو طفل بیکس مظلوم از آن کافر میشوم رخصت نماز یافتند هر یکی دو رکعت
نماز با سوز و گداز بجا آوردند پس روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذوالجلال نموده با چشم گریان و دل بریان عرض کردند یا
عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس فرمودند ای حارث چو قدر و حیه بسیار شد پیداست نقض تو با رسول و
ذریه بتول انکافر سنگین دل غضب رامد کشید تیغ ستم آن منافق مردود بر آن دو طفل یتیم و غریب حمله نمود نکرده رحم
با فسرده حالی ایشان نگشت منفعل از خورد سالی ایشان بخشم و قهر بسالین آن دو طفل دوید چنانکه شمر بقصد هلاک
شاه شهید اما آن ملعون قصد هر یک میکرد آن دیگری التماس میکرد که ای از خدا بیخبر اول مرا بکش که من برادر خود را کشته
و بخون آغشته نمیتوانم دید محمد التماس میکرد ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک خود را
کشته نمیتوانم دید ابراهیم بزبان حال گفت ای برادر آرام نگیرد ای برادر زین خشم ازما دوتن این لعین چه بکشتن نکشد بگذار مرا
کشد چه صید حرمی کو غریب بن همیر من نکشد بگذار که زار کشد این دشمن دین زانسانکه کسی بخشم دشمن نکشد چون



کشتن مرا از کشتن من شاید گردد خجل و تو را پس از من نکشد پس آن دو برادر هر یک عجز کردند که ای حارث اول مرا بکش تا نه
بیدادگر شمشیر حواله برادر بزرگتر نمود بخست تیغ بحلق همین برادر زد چنانکه منقذ پیدین بفرق اکبر زد بضربتی

چون نبود ترا دل در آتش درد دل
چون نبود ترا جان بر بوته غم جان

چولشت رایت دارای دورکار عیان | مکر تو کفتی شد نور مهدی ظاهر | ولی حضرت داور وصی پیغمبر
سپاه ظلمت شب منهزم شد از میدان | مکر تو کفتی شد وجعت امام زمان | سلیل حیدر صفدر خلاصه امکان

سران نوجوان بخاک افکند شد از برادر کوچک صدای ناله بلند کشید آهی وافکند خویش را بر زمین نمود چهره بخون برادرش رنکین بکریه کفت که ای نازنین برادر من زبعد مرک سیاه تو خاک بر سر من ز شرم پیش تو شد سرفکنده ابراهیم کجا روا است تو مقتول زنده ابراهیم ندادش نقد مهلت انعدا ویکیش که انصغیره کند نوحه بر برادر خویش کشید نعره که ای کودک از اجل مکریز بچشم کفت که ای طفل از اجل مکریز ای طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکند سر و صورت خود را بخون برادر رنکین نمود نکرید راست سر زبیم جان ندام خاد فکند تیغ ستم آن لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش را ز قفا چه شمر پلید که از قفا سر نواده رسول برید چو مرغ روح بنیمان میان خون پرزد کریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد بحال کفت مسلم امام تشنه جکر شد نثار دکر کشته قاسم و اکبر پس آن ملعون بشو نعش آن دو بزرکوار غریب مظلوم را بآب فرات انداختند و جسم پسر چون جان شیرین یکدیکر را در بر کشیدند و در آب فرو رفتند در عین فرو رفتن صدائی از آن دو نعش پیسر بلند شد که یا وید بماوا از حارث بیداد کو بستان حارث بیداد کو سرهای آن نوباوه ها کاشی انجا در اکوفه برده در نزد ابن زیاد در زمین نهاد آن ملعون سر برنداز جای برخواست و نشست بعد پرسید که ای حارث در کجا این طفلها را ظفر یافتی کفت بعد از تجسس بسیار در خانه خود یافتم که عجوزه من ایشانرا مهمان کرده بود ابن زیاد کفت وای بر تو کسی شنیده که مهمان را بکشد کسی نشنیده صاحبخانه بر مهمان کشد خنجر حقیقت شرط مهمانداری این باشد ای کافر تو مهمان کشتی و مهمان کشنده نامی کریم شاید هدیث اکرم الضیف بهر رفته از یاد ابن زیاد کفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس میکردند حارث ملعون کفت برای میکفتند ما را اسیر ببازار و بفروش مرا کفتم شما را بقتل میرسانم و بهای سر شما را دو هزار درهم از ابن زیاد میکیرم ابن زیاد کفت چرا زنده پیاورد که من جایزه ترا زیاده کنم کفت تو سیدم دوستان ایشان را از من بکیرند پرسید که دیکر چه کفتند کفت کفتند رعایت کن در حق ما قرابت رسول خدا را من کفتم شما را با رسول قرابتی نباشد کفت دیکر چه کفتند کفت ایها الامیر از رحمت حق طمع بریدیم تیغ ستم از من با کشیدم از خوف بروی خاک خفتند لرزان لرزان بعجز کفتند کی مرد و بیکس و حقیریم در دست شما زد ستکیریم بنکر بضعیفی ناله کن رحم بخورد سالی ما یاد آر ز حرمت پیمبر از خون دو بیکناه بکذر کفتم بجواب اندو مجبور رحم از من سنکدل بود دور ابن زیاد پرسید که دیکر چه کفتند کفت مهلت برای نماز خواستند چهار رکعت نماز بجای آوردند کفت بعد از نماز چه کفتند حارث کفت سر بسوی آسمان بلند کردند و کفتند یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد کفت احکم الحاکمین حکم میان تو و ایشان پس ملتفت شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت میدانست و کفت ببر این ملعون را در جائیکه این طفلها را کشته ببر و بقصاص قتل رسان مقاتل کوید اینچنان خوشحال شدم که اکر آن ملعون اتیان کوفه را به من میدادند ممنون نمیشدم پس دستهای حارث را بعقب بستم از راه بازار روانه شط فرات کردیم بهر قبیله که میرسید سرهای آن اطفال را با ایشان مینمود زار زار میکریستند و اندو هم جدا و رسول را لعن میکردند تا محل قتلکاه شهیدان رسید سرهای آن اطفال را باب انداخت آن نعشهای مبارک از آب برآمدند هر تیغ سری بتن خویش ملحق کرد باب فرو رفتند پس غلامان را کفت دست و پاهای او را ببرید و چشمهای او را کندند بخواری تمام بدن از سر جدا کردند بجهنم فرستادند نظم اینجا چنین دهد مکافاتنا ذکر احوال ظالمان بصفحه ... قصیده در مدح شمس المشرقین مولی الجاهلین ابو عبدالله الحسین

یا رب این بارکه کیست که معمار ازل | کرده تعمیر ز نور ازلی فی دحلل
یا رب این روضه رضوان است که فرش حرمش | هر زمان خیمه زند بر هم جمله چو خوان مجلل
خیل قدسی بکفش کشته شب تا صبح | هر دلی سوخته از دل لولو ... بحر بر
کوشها اب بقا میچکد از هر جدول
خاک وی مشک فشان خون بهم بحجه کل | هر یکی روح فزا چون سحاب جوی عسل
بهر موسی صفت جد بکل ... | طور ظاهر شده نور و چهره بحل جبل
وانده دان همه مهر تو حبل مقال | خوش از قصه همه کیک ... منزل
چشم حیران شده بر شمس ابوان ... | کس چه کوید که چه نور و چه مکانت محمد
خسته عیسی نفسی دارد این روضه ... | کز انفاس خوش کور و شفا باید دل
کشته تشنه لب با دیده عشق حسین | آنکه بر دامن پاکش نرسید اخلال
سبک کامده او لاد کرامش هر یک | رونق دین نبی بعد نبی مرسل
کر بکویم که شه و پادشاه لولوی | اشکال اینست که باشند مفصل مجمل
نزل است مقالش همه الهام سروش | نه رسول است وکلامش همه وحی منزل
بعد احمد نه ولایت همه را مقصد او | اینکه کوید ولایت نبوت افضل
مرحبا قدرت شاهی که زوی محی ملا | غزوه بدر و احد دعوی صفین جمل
حبذا همت والای جوانمردی چند | که سدا اند دلیرانه بمیدان جدل
سر وی کوه زجان ترک تمنا ... | دیکری داشت بدل دوش شهادت اول
جان نثار ره انفر شافع هر یک | زانکه دارند نکو کار شفاعت اول
کاشن کو بلا طعنه زده جنت را | تازه کلهای جان ساخته جیب بغل
در شهادت روش بهر شهادت ... | نام هفتاد و دو ... بی بوان ازل

همه نام آور و لشکرشکن و خصم فکن | همه شیراوژن و صاحب گردنکش یل
منشأ انهر شرف درهم و ... | المطرق ... مستعمل

چرخ توسن که شد از مکش اگر سرحرون | چو حرا از همه بود لغ کذا ردیکفل
لیک کوئیش ابا الکعبه اسلام خطاب | کرمثالش نتوان زد بجز از عرش مثل

جن و انس از پی هر بوده امثال داند | بر دوش چشم کرم پای طلب سالها
کسب نور از رخ او بست که هر شام | ماه و خورشید ... و

خسروانسته قد و تو کر بدو زیبا | با تو هر جیب سر و پا را نتوان یافت بدل
صفحه صبح تلی ... بکر بکصفات | اگر لو مهره مهر تو بخور دو صیقل

اقتدای تو مصوّر و افکار جسود | کلستانی احمر بان از نفس تخم جهل
چون بپید جام شهادت بر ضای تو | ان ز بن ملجم ... بیم در غل

دست مر کبر خدیو اگر ... | تو به ماضیم از معصیت مستقبل
سبناء فضا ... ندم معلو | که هم نامه اعمال همی ... جل

از معاصی من از خوبی الی الیک جناب | نه فلک یکطرف و یکطرف ... الجرجل
وهم اویند یکاری من موجود | از ... تا ... جل

نفس امّاره و ابلیس بی خصم منند | نه از آن پای کرم ... سهیل
مهر و قمر ... و کوی بکوی ... | سبط ... مهره ... ستاصل

نه مرا چشم امید از کف اصحاب هم | نه مرا روی طلب بر در ارباب دول
طهر از طعمه مطبخ ... | خوشتر از ... امنو ... اجل

طلب حرم خویش مرا تا چه هزار | کاه در خیمه کهف کرم و کرم دو معقل
وانکه ... صحرای ... شوکت و | پاک و بی عیب ... رضا ... عالی

جوهر مشکلت اینست و کجا خواهد فتح | کو نه زین در که فیاض شود مشکل حل
تا بود چشم محبان ... حق بین | تا بود ... اعدا ... احول

باد لعاب ترا تلخی حنظل چه شکر | با داعدای ... شکر چو حنظل

این مکتب کرامت مطلع ... کربلا و ظاهر باشد کلو ...
هفت سحر کربلا ... مطلع ... شد بلا

پر شد چو بود زیبا بان کربلا | شد همو ... سلطان کربلا

برو یوسف عزیز رسول خدا اسیر | شد مصر محنت چه زندان کربلا
بنوشت ... قدرت بنام او | تعلیقه شهادت فرمان کربلا

فریاد از آنکه بمکه سوی کربلا زدند | بیرون ز مکه خیمه سلطان کربلا
کامید چو نهلال محرم طلوع کرد | ماه محرم و مشعر ایوان کربلا

صبح عزا نه بر وزد هم دمید | خیاط غم دریده گریبان کربلا
زد چون بچرخ و عرش بر آمد صباح قتل | حیران کشت مرغ سحر خوان کربلا

کی لشکر قلیل خلیل الله الجلیل | واهیست تا جنان خیابان کربلا
کافیست هر ... صباح ... | حبل المتین ... سلیمان کربلا

اصحاب شاه تشنه و اصحاب ابن سعد | اعدای اهل کوفه و اعوان کربلا
چون زود برو ... خیل انبیا | ... و بی ... کربلا

بر عسکر کار ... | چند بن که ... ثریا کربلا
داغ ... انبیا کرد لهای اهل ... | کل کرده لاله کاری ... کربلا

ابوای کر ... بوان ... | جمع اوره ... دیوان کربلا
اندم که ... هر ... | کشتی قوم طاغی طغیان کربلا

نو ... جوهری افکند از قلم | طغیان قوم نوح ز طوفان کربلا
هو ... ماند کاروان ... فاطمه ... دوستان ... |

لشکر قلیل خلیل خدا و جان نثاران عسکر جلیل امام همگی ساکنان طریق شهادت و رهروان مسالک ارادت مرحله پیمای ... سعادت کردیده که چون مظلوم کربلا مکه معظمه را بیمن قدم میمنت لزوم خویش در سیم ماه شعبان زین فرمود چهار ماه در آن مکان شریف بعبادت ... بود در سیم ذی الحجه که در همان روز مسلم ابن عقیل شهید شهادت را در جام سعادت نوشیده بود و انتظام اباد کربلا کردیده در ایام حج فقرا و اهل حجاز و بصره و شرفیاب ... حضرت مشرف کردیدند و باعث بر اینکه اعمال حج را باتمام نرسانید بود و احرام بعمره منفرده بسته آن بود که یزید پلید عمر و بن سعد عاص را با لشکری بسیار ظاهراً بهانه طواف بیت الله و باطناً بقتل رسانیدن فرزند رسول الله بمکه فرستاده بود و کفته بود که اکر ... او ... سفر عراق ... بدانصورت که ... از ویرانه بیرون ... و ... مکاری ... کرده چون خانه زاد ... از خانه بیرون ... که ابو محمد واقدی و زراره بن صالح بخدمت آنحضرت ... و ... اهل کوفه ... زبان جاری کردند آنجناب بدست مبارک اشاره باسمان نمود درهای اسمان کشوده و فوجی ... نزول نمودند ... اشیاء و هبوط افواج ... ابن لشکرها با دشمنان مقاتله میکردیم لکن ... کر از ... حق ... عالم ... خروج خواهد کرد و ... محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد ... عرض کرد ای برادر ... اهل بیت ... کافیان ... نوشاه اهل بیت چون پناهی جز تو ما را نیست ... پناه اهل بیت ... تیره کردند زین سفر روز سیاه اهل بیت چون محمد حنفیه التماس انحضرت ... آنجناب فرمود ... اعلام فرمایم چون هنکام سحر شد ... از ... و روانه راه شدند محمد ... مرکب برادر را کرفت و عرض کرد برادر ... این مراوعده دادید ... اعلام فرمائی آنجناب فرمود ای برادر بعد از آنکه ... کمان ...

اگر به بلبل و بهار اشاره کند | روند گوش بگوش از نهیب سطوت او | بمهر و ماه کند امر اگر به عزت سیر
کنار و ند عنان بر عنان نیک عنوان | چنانکه تفرقه روز و شب ز هم نتوان | ز بیم لحظه نمایند طی تمام زمان

کردیم جدّم ملاقات نمودم جدّم رسول خدا را که فرمود یا حسین اخرج فان الله شاء ان یراک قتیلا یعنی یا حسین بیرون برو که خداوند میخواهد ترا کشته ببیند محمّد حنفیه عرض کرد که ای برادر جان برای کشته شدن میروی بهر با نگاه زنان نوخیزدل را همراه مبری اگر جناب تو این فیض و اطاعت را راست برای اهل حرم این قضیه دشوار است علی الخصوص بر زینب ضعیفه دل ریش که مرگ جده پدر دید داغ مادر خویش جدا نکرده مبادا سکینه خوار شود اسیر ظلم گروه ستم شعار شود حضرت فرمود ای برادر اهل حرم را البته بکربلا خواهم برد ان الله قد شاء ان یراهن سبایا یعنی به درستیکه تحقیق حضرت ایزد منان میخواهد زنان مرا اسیر و دختران مرا دستگیر ببیند پس بعد از وداع آن دو برادر و عبد الله جعفر پسر عم آن حضرت دو فرزند دلبند خود را که محمّد و عون و عبد الله نام داشتند پیشکش ملازمت آنحضرت نمود و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده جای مقال بود که بگویم که ای دو غنچه جوان نا صبورم هر اعذریست که از این فیض دورم شما در راه یاوری یار باشید هم در این سفر مدد کار باشید شما را اگر جهادی شد میسّر نباشد جز شهادت فکر دیگر که جنت حاصل حب حسین است جهاد موکب او فرض عین است پس عبد الله جعفر ایشان را وداع کرده برگردید عبّاس ماه رخسار بمنصب علمداری سرافراز گردید علم را بالای سر آنجناب نصب نمود قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعد بن عاص سر راه بآنجناب گرفتند که حکام حرمین آنجناب را مانع شوند آنحضرت قبول نفرمود امام العیان اصرار از حد گذرانیدند ناچار دو لشکر برروی هم ایستادند تازیانه ها بر یکدیگر زدند میمون نبود چون سفر آن بزرگوار ابتدا بدین و اول منزل شد آشکار کشند حال ره مطلوب عاقبت اول شدند غالب مغلوب عاقبت پس بر دشمنان غالب شد براه افتادند تا منافقان در حین مراجعت ندا کردند که ای حسین از خدا نمی پرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب فرمود لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما از شما شما بیزارید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافله یمن برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجهة خلیفه ناحق یزید پلید فرستاده بود آنجناب آن ارمغان را از ایشان اخذ نمود و فرمود امام زمان احق است بآنها از آن منزل گذشته در منازل چند هر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان می پرسید میگفتند دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است چون در وسط روز بثعلبیه رسیدند آنحضرت قیلوله فرمودند مضطرب از خواب بیدار شدند نظر نمود بجیش بیمن لشکر خویش علی الخصوص بسیمای شش برادر خویش کشیده زمرک بهای عبّاس بگریه گفت که آه از جوانی عبّاس نظاره کرد بال عقیل خسته جگر گشود دیده بر رخساره علی اکبر چنان گریست که حد ندارد ابتلای حسین شبل گفت که شد اول عزای حسین چنان گریست که زد بر حضور پیغمبر ز گوشه پسر فاطمه بسینه و سر ز و هر گریه و از اضطراب خواب حسین سؤال کرد علی اکبر از جناب حسین بناله گفت که بابا حسین تشنه جگر فدای قامت محبوب تو علی اکبر چنین نموده مرا هاتفی ندا در خواب که میروید بسوی قتلگاه خود شتاب عزیز من بتفکر شهادت خویشم ز قتل تازه جوان خود بتشویشم خصوص چون تو جوانی که حجله شادی نبسته باب تو طهر نور و زدامادی بگریه گفت علی اکبر ای گرفته سبق مگر نه بر حقیم ما بر حق جواب داد که شاهد بنی گواه خدا است که خصم ناحق و ما بر حقیم چون با ما است علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر چون خدا با ما است از مرگ چه باک دارم حضرت فرمود جزاک الله خیر الجزاء فرزند سعادتمند خدا ترا جزای خیر دهاد از این منزل نیز بمنزل دیگر رفته بزهیر بن قین برخورده که از مکه مراجعت نموده با یاران دور از خیمه نشسته بود و بچاشت خوردن مشغول بودند که پیک از حضرت رسید گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد زهیر دست از طعام برداشت و لحظه مکث نمود دیلم زوجه او بود گفت ای زهیر امام زمان ترا خواسته تامل میکنی امر دیلم پاک طینت بتعجیل عازم آن امام آمد سلام کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود که ای دلاور فرزانه دلیر یا تو نیز بلشکر اسلام امیر یا بجان نثاری ما کن ترا سر یاوریست مشو بدام بنی هند نا اسیر یا همره شهدا گر تجلد خواهی رفت بیا که در پی شد این فیض عام دیر یا تو شیر بیشه دینی مترس ز روبه چند اگر شوند بقتل تو شیر گیر یا نگشت از عمل ابر رحمتی بهر ست بپوش دیده ز باران تیغ و تیر یا چنین نه سزاوار تو استطاعت بخت زنام عرش ترا امر بد صفیر یا بعد الیم میهمان بارانم بیا که نیست نظیر تو بی نظیر یا اگر تو مرجان نثار خواهی کرد بجان نثاری من جان نگفت بگریه یا مکر بلا برسان خویش را به پشت جواب تو پشت لشکر اسلامی ای ظهیر یا ظهیر بی نظیر چون نوید شهادت و جان نثاری را از آن شاه کرم شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرت گشود و عرض کرد یا ابن رسول الله زهی سعادت که صد لک روز و گاه یاران در سلک جانثاران محسوب شوم که مثل تو جز بجان نثاری شاید جان قابل ارمغان

اگر زدرّ از علم او بحالق رسد ‌ شوند خلق جهان هریکی چه صد لقمان
اگر ز وسعت خلقش مدد بنقطه رسد ‌ کند بدایره مرکز احاطه دایره سان
اگر ز چهره عفوش نقاب برخیزد ‌ بهر گناه شود عذرخواه صد غفران

نباشد خوش‌وقت‌ظهر کربلائی چون تا بر کوفیان نباشد ای فخر عرب چگونه ما را حکم تو بجان روا نباشد نتوان بنعیم قرب رفتن کو پای تو در میان نباشد از روز جهان مباد کرخود عباس تو در جهان نباشد ای جان جهان ظهیر بی‌شبر از اکبر نوجوان نباشد دارم سر جان نثاری تو ابن از عباس نهان نباشد امام از جوان فرزانه را دعا کرد پس ظهر بمنزل خود مراجعت نموده زوجه خود را طلاق داده فرمود یاران خود را که بروند خود ملازم رکاب سعادت مآب گردید آن حضرت از آن منزل نیز حرکت نموده قطع منازل فرمود تا بمنزل سوقه نزول اجلال فرمود در ناحیه تنها نشسته ناگاه اعرابی پیدا شد که از کوفه میامد و هر عضوی از اعضا او زبان بشکایتی گشوده کو بلا تو با بحال بکف دید سکان عرش از کریه چون شد دریغ بشکست شهریاری عرفناک و خون دریغ کاش پیش از وی شدی جسم بخنجر چاک چاک بود وارون طالع زیر طالع وارون دریغ اه از ان ساعت که شد داوایش داوبلا قامت موزون او زانقامت موزون دریغ بیخبر باشد پسر عمش حسین از قتل او دشمنان کشتند شاد و دوستان محزون دریغ بی پسر عم شد حسین ابر و زنگار سفله داد کوفه شد ماتم سرای مسلم اکبر و ون دریغ ان بزرگوار امیر ابن ابیطالب احوال کوفه و اوپرسید عرض کرد بخدا قسم از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را مقتول و جنازه اوایشان را بر بلا پاید وسرهر دو ایشان فرستادند خدا نکه تو نبود ایجاد کوفی برانداز دو از دهر بنیاد کوفی در اول نمودند بیعت بمسلم بدتر کشید از امداد کوفی با بن زیاد و یزید نا بکار نمود و شادی بیداد کوفی ان بزرگوار از استماع خبر شهادت مسلم زار زار گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت بسراپرده عزت و جلالت براه مسلم را دختری بود یازده ساله او را طلبید در پهلوی خود نشانید دست مبارک بر سرش کشید و نوازش بسیار نمودند یتیم خبران و بدگمان شد عرض کرد ای سید و مولای من مرا نوازش یتیمانه میفرمائید پس بان خاتون مضمون این مقال گویا گردید امو یتیم یاور یتیمان وی لطف تو بر سر یتیمان بوی تو همیشه یار غمخوار اطفال یتیم را پدر و دار طفلیکه یتیم در بدر بود بیمادر با کرمی پدر بود میکرد محبت تو شادش تا هیچ بدی شود زیاد بالنسبه بمرکه اشک ریزم درخدمت حضرت که بیزم دلسوزی هم زبانی تو دلجوئی مهربانی تو افروخته آتشی بجانم ویزلطف نموده بدگمانم مسلم پدرم مگر شهید است از بار دو بار ما امید است یا انکه زبیکسی الهم بابم مرده است من یتیم اندر خرابه یتیم همهمو بگریست چنانکه شاه مظلوم زانگریه چشم اشکبارش بگرفت عنان اختیارش چون ابر بهار گریه سر کرد دلجوئی طفل بی پدر کرد فرمود که ای یگانه فرزند در ورطه غم مباش پابند مسلم پدر ما اگر شهید است باب تو حسین با امید است ای طفل سکینه خواهرت هست اکبر برادرت هست تو سرو رسینه من چون فاطمه و سکینه من از خواری اگر سرشک ریزی بالله که نزد من عزیزی چون باب تو از جهان گذشته در یاری من زجان گذشته گر جان بدهم برای مسلم شرمنده ام از وفای مسلم پس اولاد عقیل گریبان نهادند و بدید فریاد و امسلماه را بفلک رسانیدند بعد از ان گریه بسیار مظلوم کربلا با ایشان ز روی معاودت متوجه شود بزرگ و کوچک اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما بخدا قسم که بر نمیگردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز خواهیم یا شربت شهادت

اونوشیده‌ایم نیز بنوشیم

مقاله همه شعله اسمش و ام بابدن کشتن ام بعضی از سپاه طلب با نکار سرداران بکربلا یاران فرخ حضرت بلاد

کربلا چون بر شهید کربلا نزدیکشد
انکه از شمشیر بازش الخ مغلوب بود
تا شود بیجیره رجب فرزند تیغ کین
تا کند و کربلا از قتل فرزند انخوش
تا کند گیسو پریشان در بهشت جاودان
تا شود از تیغ و خنجر شاه مظلوم ما
تا برج جان زینب میان قتلگاه
تا به برپا ماتم سلطان مظلوم تا شوند
هاتفی گفت ابن بیچ الله ثانی بچه کن

کربلا نزدیکشد یعنی بلا نزدیکشد
تا بود تیغ لب شوند از تا نزدیکشد
دست عباس علی از تن جدا نزدیکشد
مصطفی پیراهن ظاقت ما نزدیکشد
دختر خیر البشر خیر النسا نزدیکشد
با گلوی تشنه ذبح اوقفا نزدیکشد
همزبان کودک یتیم بیحیا نزدیکشد
مصطفی گویا ز صد اصحاب نزدیکشد
وعده قربان راه خدا نزدیکشد

ابتلا اکر انبیا و اولیا بود اند
تا فتد تنها میان صد لعین پالتها
تا علی اکبر شود صد پاره در نزد پدر
تا شود او قصر قرا اوصیا مجتبی
تا بیفتد از فراق صد پیچ و خم
تا زغل افکنند اندر کرد و زن البا
تا شود کلثوم بر جمازه عریان تو او
ستد اشرا و امت چو و واثری
تا نوجوانان بلبل باغ مصیبت هر چه

باز بر فرزند شاه اولیا نزدیکشد
تا رود سرها بر نیزها نزدیکشد
تا زخون قاسم کف بندد حنا نزدیکشد
چونکه مقدم ختم الاوصیا نزدیکشد
بر زمین جسم شهید کربلا نزدیکشد
غلغل افتد در حرم کربلا نزدیکشد
سربرهنه در میان اشقیا نزدیکشد
غارت زینب شد تا یاران بی‌نوا نزدیکشد
طبع گوهر بارش افتد از نوا نزدیکشد

بعهد هجر تو باران فتنه میبارد / مگر که جودی وصل تو ام رهاند ازان
جهان پر بود از ظلم و جور شد آخر / ز قسط و عدل لیکن اینجهان پر جوان
به پیچ دست قضا و به بند پای قدر / گرید نه بندهٔ حکمند و تابع فرمان

خائفان سپاه ستم وره روان دریای الم مسافران سفر ابتلا و صابران محل نزول بلا قضیه شمار قضایای منازل محنت و واقعه نگار بلایای مراحل مصیبت نگرند بدین گونه که چون مسافر سفر کربلا مظلوم آل عبا قطع منازل وطی مراحل نموده تا بمنزل زباله نزول اجلال فرمود ندیمان بزرگوار و لاله وار داغ نهانی چند بر سالهٔ راه در منزل زباله آشکار نمود فرمود ایها الناس مراد ازین سفر گلچینی گلستان شهادت و کوثر سقایت منظور است هر کرا جز این هوائی بر سر و بغیر شهادت تمنائی است بیعت خویش را از شما برداشتم هر جا که خواهید بروید اینک کوفیان بی وفائی کردند و پسر عمم مسلم را شربت شهادت نوشانیدند از استماع این کلام دنیا طلب چند از امام انام روگردانیدند بر وجه وفائی افراشتند و امام خویش را بیکس گذاشتند رفتند قوم دنیا طلب از کوی وفا برگشتند منفعل ناشده برگشته ناکرده حیا برگشتند ره فردوس چه نبود ره هر دو سر و پا زان ره انداختند چه سر و پا برگشتند از خدا بیخبر چند نه تنها از امام روی گردان شده بالله که از خدا برگشتند ان شرفه بوفا گروه گروه بوهر کجا سوار شده میرفتند آنجناب از عقب ایشان بحسرت نظر میکرد و اه سرد از دل پر درد برکشید پس آن بزرگوار نیز از آن منزل بار کرده در بین راه فرزدق شاعر بپابوس آنحضرت مشرف شد و عرض کرد یا ابن رسول الله چگونه اراده مینمائی بسوی کوفه و حال آنکه از بیعت تو برگشتند و پسر عمت را کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را ای فرزدق و آنچه مکتوب بر من مخفی نیست پس فرمود فان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرئ بالله بالسیف فی الله افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل پدر و مادرم فدای کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس خواهد بود پس ثواب الهی از وی نفیس تر و اگر بدنها برای مردن آفریده شده پس کشته شدن بشمشیر در راه خدا نیکوتر و اگر روزیها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در روزی بهتر است و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهت مالی که گذاشتنی خواهد بود بخل کند پس آنجناب از بطن عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشرف بار گشودند در وقت سحر فرمود لشکر خود را آب بسیاری برداشتند و روانه راه شدند چون گشت زان حرکت باخبر عبیدالله زیاد بخروج مخالف کوفه فرمان داد نمود بر سپه سبکساران بیم ورود ره خروج و دخول از چهار سو مسدود نمود بود سوی امام زمان بجز اهل سرا پرده سپاه زنان چون آفتاب بوسط النهار رسید یکی از اصحاب



فرزند ابو تراب بخود تکبیر گفت آنحضرت سبب پرسید عرض کرد نخلستانی بنظر آید چون آنحضرت نیک نظر کرد آثار سوار دید

برادر دست خدائی زاستین ای شاه | هر انسر که بناشد بخط فرمانت | پی ثنای تو اشعار من بدان ماند
بکیر ز اهل ستم داد دودهٔ عدنان | سر قلم صفت سر او را به تیغ شو گردان | که دُر برند بدریا و گوهر اندر کان

و بزبان حال فرمود تخلها بکه عباس تشنه خواهد داد بار سر دارد و خون جوزده و بر خواهد داد این بلا بکه سر راه گرفته است
بما عنقریب است که از مرگ خبر خواهد داد گوش اسپان و سر نیزه و نوک علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد قصهٔ
قتل برادر برادر دارد خبر مرگ پسر را به پدر خواهد داد چو بغلامت سوار نمودار گردید بدان نور گوار پیاده شد فرمود خیمه سرا
عصمت و طهارت برپا کردند در انحال حرّ بن یزید ریاحی با هزار سوار رسید بر فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد از درود
سلام فرمود کیستی ای بندهٔ خدا عرض کرد حرّ بن یزید ریاحی میباشد و از ملازمان پسر زیادم آنحضرت فرمود بجنگ یاری ما آمدی
یا بجنگ با حرّ عرض کرد بلکه بجنگ شما آمده ام حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از آن لشکر
مشاهده کرد اصحاب را فرمود که ایشان را و اسبهای ایشان را آب دهید آب دادند تشنه لب بر لشکر این باد یعنی ای قوم بهر کی
فطرت سست اعتقاد کردید ابی دادی بصحرا بطفلان حسین ما عوض از حوض کوثر اینچنین خواهیم داد چون اول صلوة
ظهر بود فرزند خود علی اکبر را بگو فرمود اذان نماز بگو آن شاهزاده شیرین مقال زبان بتوحید ذوالجلال و نعت پیغمبر والا بلند
کرده شاه مظلوم بعد از اتمام اذان فرمود ای حرّ اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حرّ عرض کرد یا بن رسول الله در اینکه سبط
رسولی و مقتدای انامی در اینکه بر همه مخلوق جن و انس امامی برابری تو امروز هر کسی نتواند خلیفه تو انکار حق کی
تواند تو پیش باش که هر نماز بود در داور شوند مقتدی مقتدای عصر دو لشکر پس دوست و دشمن بان برگزیده ذوالمنن
اقتدا کرده صلوة بجا آوردند آنحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی ایشان آورد فرمود ایها الناس من نیامدم در این کشور
مگر بعد از اینکه نامهای بسیار فرستادید مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما با نوشتهای شما مخالف است بر میگردم عرض کرد ما
از این نامها که می فرمائی مطلع نیستیم و از نزد ابن زیاد مأموریم که دست از تو برنداریم و تا در دروازه کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت
فرمود مرگ بتو نزدیکتر است تا این اراده پس با اصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود ابتدا بحرکت نمود که اهل بیت را بر گردانند
نشانید آنجناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون ارادهٔ معاودت نمودند لشکر حرّ بر سر راه آمده مخالفت میکردند نظم
از جمیع اهل بیت افکار بر خواست فغان بیم اشرار چون اهل حرم نبی پناهش اطفال صغیر بیگناهش از قید غم اسیر بودند
هرگز دشمن ندیده بودند پرورده همه بعزت و ناز نشنیده ز کس بلند آواز اندم ز ستیزه جوی خصم از روز نبجای
خصم دیدند که ترک و تاز دشمن آهسته شدند کرم شیرین پیچاده فغان بسر شک ریزان اطفال حزین ز خوف لرزان میگفت
سکینه ستمکش کی عمه مرا ببین مشوش ابر و ز تو هیچ روز من شب ای عمه مستمند زینب اعدا سر قتل ال دارند نه
دل هوس قتال دارند مرطفل و بیقرار و نومید میلرزم از این قضیه چون بید زینب ز غم لبی هراس دارم ای عمه یا بالنماس دارم
بر حالت این صغیر بنگر آهسته بگو که ای برادر اعدا چو کنند کینه جوئی سهل است مکن درشت خوئی از بهر پدر در اضطرابم
ترسم که شود شهید بابم زینب چو شنود حرف او گوش بگرفت سکینه را در آغوش با وی بزبان حال فرمود کی عمه یتیمت بود زود
این لشکر اگرچه دشمنانند خصم دلی نه خصم جانند گر طبع بد ولت عمه زاست تشویش مکن به اینچنین است طفلان ابرا
کرم زاری اصحاب نیکو جهان شادی سلطان عرب با بشاده بر نیزه خویش تکیه داده کفار بقصد کشتن وی حرمان ها
کشتن وی شاه شهیدان از ان حرّ فرمود بوی خطاب کی حرّ کی داغ تو روز کار بیند مادر بعزای تو نشیند زین کوشش
چیست مدعایت گفت ایهم انس و جان فدایت میبرد کسی برابر من گر غیر تو نام مادر من اندیشه نکردمی چه بود او از برای نام
مادر او اما تو چو زادهٔ بتولی شمع دل دختر رسولی حیثمان ما و احترام وی طیم ناشر نیزم مگر بتعظیم هم با توی با نوازش اینست
هم سیدهٔ زنان خدا است حرّ مدحت توی اگر مرا است انحرف برای من بیاد است آنحضرت فرمود این اراده تو چیست عرض کرد
ماموریم که تو را نزد عبید الله پسر زیاد ببرم حضرت فرمود بخدا قسم متابعت تو نخواهم کرد حرّ گفت بخدا قسم که
من نیز از تو دست بر ندارم این سخنان در میانه ایشان مذکور شد حرّ عرض کرد یا بن رسول الله پس راهی بر دکه نه تو بمدینه روی
نمائی و نه بکوفه برسانی تا انصاف با شد میان من و تو تا من چگونگی را بنزد امیر بنویسم شاید امری رو دهد که بجای تو چون تو بزرگوار
گرفتار نشوم پس این و لشکر با هم عنان بر عنان میرفتند تا گاه مرکب سواری آنجناب ایستاد هر چند سعی نمودند جولان نیاز نیست کت
بکردن حضرت بر مرکب دیگر سوار شده بعد از سعی بلیغ بجولان تا بستند کام از کام بر نداشت چون موضع بلا غایله شدن سید

پس از ثنای امام زمان بود لازم / زبان حالی از او کرد در زمانه بیان
که در مصیبت جدش حسین تشنه جگر / همیشه در اسف و حزن و ماتم است و فغان
زبان حال مقالش بدین سخن گویا / که کاش بودم و بستم بخدمتت میان

موج سرشک فرات تا لب محمل رسید کو دشت از رنج جان در لب تشنه کان بسکه رسل شد روان بسکه وسایل رسید نافه ز رفتار ماند بار بمنزل رسید قطع منازل گذشت طی مراحل رسید بار ز نفاق عراق تا دل احمد شکست باز بکام حسن زهر هلاهل رسید زهر نفاق جهان فرع فلک آسمان درد و الم قسمت زینب بیدل رسید نیزه غبار زمین رفت بچرخ برین طرز شهیدان دین مرثیه قاتل رسید مرثیه زینب که هر دو برابر گذشت درد و بلا و اجل هر سه مقابل رسید کسوت زینب بخون درهم و آشفته شد بازوی کلثوم را قید سلاسل رسید چون آن موج پاک وارد آن صحرای هولناک گردید پرسید که این زمین را چه نام است گفتند نینوا می نامند فرمود نام دیگر از این زمین را عرض کردند بلی شاطی الفرات میخوانند فرمود شاید نامی غیر از این داشته باشد گفتند کربلا هم میگویند حضرت همینکه نام کربلا را شنید آهی کشید که زمین کربلا بلرزه در آمد پس رو باسمان کرده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء هذا کربلاء و موضع سفک الدماء ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی وهنا حرمی عاجلا او آجلا وفی هذه تمضی الرؤس علی القنا یسیر بها الاقوام لن یتمهلا وفی هذه یبقی علی الارض صرعا بلا کفن تلقی ولن یتغسلا این زمین است از زمین کوه غم افزون شود کوکب نجم و برج عافیت تیره شود این زمین است از زمین کز خنجر و شمشیر و تیر پاره پاره جسم اکبر غرق خاک و خون شود این زمین است از زمین کز نامرادی قاسم بیچاره اش چون ناخن حنا زخون گلگون شود این زمین است از زمین کز کشتن یاران حسین عابد بیمار محزون شود دیگر ندانم چون شود پس آنجناب پیاده شد همین که پای فرزند فاطمه بخاک کربلا رسید غبار زردی از آن خاک هولناک برخواسته بر رخسار آنجناب نشست که گیسو و محاسن گرد آلود شد چون ابن زیاد ورود آنحضرت را باراضی ماریه مطلع شد عریضه نوشت بجناب حضرت که یزید نوشته است من که از تو بیعت بگیرم یا [illegible] آنجناب [illegible] خواند و بر زمین انداخت رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه را ورداشت ماجرا را نیز [illegible] عذاب الیم برو لازم گردیده ندارد چندان فائده هر چند کافر مکتوب را جواب از سبط پیغمبر و تاریخ ورود آن بزرگوار در ارض [illegible]

یوم پنجشنبه دوم [illegible] | [illegible] | محرم الحرام [illegible]

در کربلا زدند چو خرگاه اهلبیت	رفت از زمین بچرخ برین آه اهلبیت	از مرگ ناگهان پیمبر بیاد داد	ورد از قضیه تا که اهلبیت
وقت ورود کرد در آن سر زمین نزول	درد و بلا و غصه همراه اهلبیت	تشنه بخون خصم دو اند شه آن لبان	تا عرش رفت ناله جانکاه اهلبیت
عباس شمع بزم بنی هاشم آنکه بود	خورشید آسمان حرم ماه اهلبیت	سقای انبیا شد از آن تشنه چشم خون	بر پا نموده بیرق از آن راه اهلبیت
میداد هر دقیقه نشان از مصیبتی	از نیزه سیاه حمره خونگاه اهلبیت	کردند لشکری مدد شاهی یزید	رفتند قومی از سپه شاه اهلبیت
جز اجتماع خصم ندیدند گرچه بود	از دیدن ملائکه کز راه اهلبیت	خرگاه دل نگشت هوادار بیکسان	جز خیم نبود هواخواه اهلبیت
جبریل بود مرغ شب آمنات بن حمره	از سوز نالهای سحرگاه اهلبیت	گویا پر از بنی بجها ز آب کشته بود	غصب جهی مخالف جاه اهلبیت
از کینه و مانه نه بیداد امتان	چون داشت آگهی دل آگاه اهلبیت	زان پیشتر که واقعه قتل و هید	بود آن زمین محل نظرگاه اهلبیت
منت خدا براکه پس از بخشیات خط	کردید جوهری سک درگاه اهلبیت	مقیمان بقاع رضا و تسلیم شد کالی در بقعه مبارک مقیم بارگشادکان [illegible]	

مذلت و دل الکرف ادکان ناجیه فی سبیل الله و مجاهد بین یدی رسول الله قضیه واقعه کربلا را جنین [illegible] زده که چون نفر بن مصر و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمه زهرا در زمین کربلای پر بلا سرادقات عصمت و طهارت را بر سر پا نمودند و لشکر بیحیای کوفی چند روزی در پی مجاور فرزند پیغمبر میامدند تا بروایتی صد هزار و سی النفر لشکر کردی عمر سعد شوم محرر [illegible] جمع شدند ولی ابرو تنگ کردند اول اینکه فاطمه بود بر تن که فرزند اش ببینند دست بستن در غیر باشد از این یار کشتند هم یاری اعوان بیبن ابن ببینند برو که لیر [illegible] خدا بیحیا انکو غیرت کفار بیبن در روایتی رسید که آنجناب اهل قادسیه و سایر اعرابیکه مالک زمین کربلا بودند طلبید از زمین را بمبلغ خطیری خریدند که مدفون در آن خاک و مجاور آن حرم پاک گردید وقف نمود اما چون آب بر روی اهلبیت بستند زبان تشنگی و خوف و کرمی بعث خروش العطش آه و فکان بعرش گذشت در آنحال مظلوم ابوالفضل العباس علمدار را طلبید و فرمود ای برادر جان اهلبیت تشنه اند و این صحرای خونخوار بیباکرمست هوا گرمست چو صحرای محشر خون لشکرهم کباب از عطش اصحاب من الا بیم هم خروش العطش بشنو برادر گوش و دل وا کن تو سقای سپاه تشنه کامانی آب پیدا کن آن حضرت استطاعت بر دید نهاد با سی سوار و بیست پیاده روانه فرات شد عمر بن حجاج ملعون که با پانصد سوار موکل آب فرات بودند مغلوب آن شیر بیشه شجاعت گردید تا آنکه سقای تشنه کامان بیست مشک [illegible]

هر از جفت نبودم بکربلا از روز / که در رکاب تو سر داده جان کنم قربان
میان ما ز قضا طول دهر فاصله شد / نشد که تا بشوم پیش مرکب از دل و جان
بچه روا بکه چنین کرد دهر دون پرور / کشم به تیغ ز پرورد کان او چندان

پر آب کرد بخدمت آنجناب آورد روحنا فداه در شرف اشرف شاهان عباس سر حلقهٔ اسلام پناهان عباس سقای سپاه تشنه کامان
کردید امید که امید گاهان عباس برد رکه دوست دادخواهان عباس چون شد بهجوم بیکناهان عباس هفتاد و دو تن گواه عادل
رفتند وفا زپی تعدیل گواهان عباس دران ایام هم بر بنهٔ تشنگی بر عترت آنحضرت غالب شد که شکایت عباس نزد آن امام انام بردند آن
بزرگوار نه کام از خیمه رو بقبله برداشت فرمود این سمت را بکنید چون کندند چشمهٔ آب خوشگواری پیدا شد فرمود ای اصحاب وفادار من هر قدر
خواهید آب بردارید و چهارپایان را سیراب کنید که نوشته آخر شماست و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شماست پس آن چشمه ناپدید شد دیگر
اثری از وی ندیدند اما چون روز هشتم محرم رسید آنحضرت لشکر مخالف را مصمم بیتی و مخالفت دید ابن سعد را طلبید پس آنجناب با علی اکبر و عباس
و ابن سعد حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود با ابن سعد ایا با من مقاتله میکنی و میدانی من کیستم و جد و پدر من کیستند
تو واقفی که عبید زیاد نسل زناست یزید فاسق و مستوجب عذاب خداست منم که جد کبارم محمد عربیست بهم نسب و عرب منتهای نسب ادبیست
منم که تکیه بدوش مصطفی بوده است حسین منی انا من حسین فرموده است مرا علی پدر است حسن برادر من بتول دختر پیغمبر است و مادر
من مگر ایا لکه بدیده است گوز سر هوشت مبادا از عملت یاد دم فراموشت کو از وبال ... عزت و جاه مراد تو را عزیز خدا میکند نه ابن زیاد
از این چو سوگند کو پدر امیر لشکر باش بیا بلشکر من و در دو کون سرور باش عمر سعد عرض کرد یا ابا عبدالله می ترسم خانه مرا خراب کنند و
مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من تو از مال خود خانه بنا کنم و از مزرعه تو بهتر مزرعه در حجاز بتو میدهم این سرور سرخیل شرف
نمودند درکاه اول و ابد سر بزیر انداخت و گفت از عیال خود می ترسم چون آن بدبخت پند براو سودمند نیست چشمش را اشک پر شد و بر حال
او گریست اما چه گویم که دلش را خبر نکرد بر سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد پس آن رحمت خدای و میمنت مبارک از وی بگرداند فرمود بجان
الله علی فراشک یعنی خدا بکشد ترا در جامه خواب امیدوارم که بهره از دنیا نبری و از گندم عراق نخوری انما قوی از روی استهزا گفت اگر
گندم نباشد جو هم خوبست مرویست که روز پنجشنبه نهم شهر محرم الحرام شمر ذی الجوشن با چهار هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شده و نامه از ابن
زیاد بابن سعد داد چون نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین بن علی را صحیح نگاه میکند تو را نگاه نافرمانی من نیکو کند و تو نیز
با وی مصاحبت میکنی اگر همین امروز مباشر حرب خواهی شد فبها والمطلوب والا ایالت لشکر را بشمر واگذار شمر چو پای بر آن وادی خون
خوار نهاد تازه داغی بدل احمد مختار نهاد یارب شده مظلوم کشی در عالم این بنا نیست که آن کافر غدار نهاد ابن سعد عذاب ابدی
و عقاب سرمد بر اختیار کرد و گفت ای شمر خدا با ما مرد تر آنکه اشتی میان یزید و فرزند فاطمه بصلح انجامد پس آن ملعون میمنه و میسره و قلب
جناح و کمینگاه لشکر نامسعود را منتظم کرد از انجمله شمر را سرکردهٔ پیادگان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین
با شمر از یک طایفه بودند شمر نزد لشکرگاه سیدالشهدا امد و فریاد کرد این بنو اختی یعنی کجایند خواهرزادگان من پس عباس با دو
برادر خویش اجابت وی نمودند انظالم عباس را مخاطب کرده عرض کرد که ای نتیج تو ابطال را ای بسینه هراس هفت صولت دریای برکی
عباس تو شیر بیشهٔ ایجادی ای تهمتن کجا روا است که باشی ذلیل و بیچاره فتادن قدر و تو بر زمین حیفست بخون طپیدن ای
نازنین حیفست برادر تو که این فتنه زیر سردارد نعیم مرگ ندانم چه در نظر دارد خلافت کو او و از اسمعیل معصوم باین قلیل سپه
چون تو ان خروج نمود تو از کجا و تمنای همسری باوی خیال کن که نداری برادری با وی مرا ... بیاد دنیا شاهزادهٔ اعظم فرزندی
که هستیم هم قبیله بهم شما عزیز من و فخر اقربای منید ضیاء دیده و همشیره زادهای منید اگر تو کشته شوی تا بحشر من خجلم زمادر
تو اهل قبیله منفعل مرا زننک براو دو که شمر با او و بلیت بر بو ننک عرب با انفعال مادر است تو در امان یزیدی ز غصه احتراس مبا
بلشکر ما پیشت لشکر ما باش عباس چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود ای بدبخت لعنت خدا لعنت تو و امان تو از مادر من
منفعل و شرمسارم که از روی فاطمه چه اندازه مکر برادر و امام اورحسینم من غلام حلقه بگوش در حسینم من کو دخیل تو سیدا ... که نمک
غلام بیسبب از خواجه بر نکردد مکوز کشته شدن کاینعمل سعادت ماست مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست مرا ز بهر وزه دم از
وفای عباس ز گفته لالاشو ایکافر خدا نشناس اگر حسین شود کشته ابله عیور ظهر محمد شوند میروم دورکور مده فریب
که عباس صید هر خرنیست زبان ببند که شاهین شکار کرکس نیست چو شمر از فریب دادن عباس ما یوس شد بر گردید لشکر مخالف
از جا جنبید رو بلشکر امام غریب نهادند حضرت عباس از ایشان سبب شورش پرسید گفتند ما مورم امروز شما را امر نمی عبیدالله بن زیاد
یا با شما محاربه کنیم حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را با امام خود برسانم پس آنجناب و نجیم به فرزند فاطمه نهاده در

کر چه دهر عنا زخونت آن رنگین / کرد جهان جمله کم خون ز بروزکار درون
با شغار فنادم کلوی هر دو دهر / کربلا ... کین غمز خون فاسد از شیوان
فلک از هر بکار رفتار عالم / بار الهی سر بلوی ... صبر نتوان

نبوت شان به پیغمبر لایت بر جود حسد کر | نبود این بار دیده اند اما شان اندازه این فرمان دارد
تکلم کرد نشر اهر که دید قاش میکفتی | لسان صدق کویا که در وطی لسان دارد
بود ناموس حق انصم مطلوب کر از رفت | سر کینه چاکر او پا بهر فرزند ان دارد

آنوقت ان امام امم سر بزانوی الم گذاشته خواب بود علیا جناب زینب بر بالین او گریه میکرد چون صدای شورش خصم را شنید ناچار آن
بزرگوار را بیدار کرد و بزبان حال عرض کرد ای خفته بکنج فراغت بیدار شو ای ندیده راحت شد موسم اشک و آه زینب بیدار شو
پناه زینب پر شد عالم ز کفر مطلق بیدار شو ای امام بر حق دارند سر فنا لشکر بیدار شو ای شه بی خواهر ای خسرو کم سپاه برخیز شد
طالع من سیاه برخیز برخیز که روزگار برگشت بخت از من افگار برگشت برخیز که بیکسان چه کردند برخیز که دشمنان شرر بند بر دار
سر ایم ز تیغ قاتلین دو گروه عما سپاه دشمن برخیز که قوم بی حیا و بی صفا دارند هوای قتل و غارت آماده و خصمی ستیزند بهر قصد حرم سر برزند
برخیز که خواهرت ذلیل است برخیز که عابدین علیل است ترسم که تو گرم خواب و غفلت ریزند بخیمه‌ها بیکبار گر خصم بخیمه پا گذارد از خوف
سکینه جان سپارد از گریه زینب افگار کرد بیدار امام تشنه بیدار فرمود که ای یگانه خواهر ای بعد از من یتیم پرور هر تو کنون بعالم
خواب رفتم و در عالم خواب دیدم جد و پدر بزرگوارم هم مادر غمخوار مهربانم با هم بزبان حال میگفت که
مونس جد و پدر و بلبکریان هستی فردا بجلد جنان فارغ شوی از نفاق اعراب داری سفر بهشت ای بی تاب خواهر داغ دیده زینب ای بلا
الم کشیده زینب در خیمه گر چه شور و شر است دیگر چه بقا با حسین است شخصی و صحابه ترجوده پاکوبکی از هراس مرده کشته
کسی و مادر اصحاب پا مرده کسی و خطی اب با بهر حسین لفگار بد از کشتن من هراس دارید با جمله شد بید کرم شوی زاندیشه
نادر دشمن از بهر اسیر کشتن خویش دارید اگر زخصم تشویش هر چند محل ایستی نیست اینوافته رجوع من نیست تا سایه من تو است
بر سر نازنده امام ای یگانه خواهر تشویش غارت نسیه نیست کس و اسیر او قات نیست استقوم اگر چه دین بیدارید اما فدوت
با بیستاوند پس آن بزرگوار بر بیکسی و غربت عترت اطهار زار زار گریست هر یکرا از بر کشید تسلی مید او و بصبر و شکیبائی امر میفرمود
اشمال حضرت عباس بخدمت اقبله معاشر ناس عرض کرد که ای برادر نظم محشری گردیده بر پا محشر کبری ببین دشمنان شوریده اند از شور شر
عظمی ببین کربلا از بر روز بر گردید از غوغای خصم لحظه از خیمه بیرون آی این غوغا ببین مستعد جانفشانی گشته اند اصحاب ما کوشش
اصحاب بنگر شورش اعدا ببین کرده اند اندیشه صحرای محشر گرهمان اهل بلا کرهمان بکرده در این صحرا ببین مظلوم کربلا فرمود
ای برادر با جان برابر اعباس برو بنزد این لشکر خدانشناس اگر بتوانی امشب را مهلت بگیر که محاربه را وا بفردا دهیم کرامشب جمعه
است شاید مراسم طاعت و وظایف عبادت مرا رابشب آخر زمانه و وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندگی بوده ام
پرستان کوفه و شام و فرزند خیر الانام امشب را برای وداع بندگی ملک علام مهلت خواسته نظم کو بعین که ز او بیداد غای بندگی مهلتی ما
نمیخواهیم از برای بندگی شمر کافر از قلب لشکر فریاد کرد که چه قصه شما را مهلت نیست تا شربت مرگ را ننوشید خروش کشت بلند از
سپاه کوفه و شام که عجب است این نظام ای گروه خون آشام چه کینه شمر با اولاد مصطفی دارد اگر امان طلبد کافری وادارد نه آخر
سپهسالار احمد است حسین عزیز فاطمه سبط محمد است حسین برای مهلت یکشب اگر خواسته لاو کجا روا است که دشمنی ود مقابلا
او عزیز فاطمه را بن علی میگیی بود کمال ستم منتهای بیدینی ابن سعد ترسید که لشکر شوریده دمبار لشکر فریاد کرد که امشب حسین
و اصحاب او را مهلت دادیم چون فرزند فاطمه زهرا امشب را برای عبادت پروردگار مهلت خواست فرمود تا سرادقات عورات را متصل به
یکدیگر زدند و خیام عصمت و طهارت را در یکجا بر پا کرده و خندقی در دور سرادقات حضر
کرده پر از هیمه کرده که راه آمد و شد بهیمه را مسدود کند تا به دشمن از یکطرف باشد نظم چه شب بود آنشب که تا صبحگاهی نشد ساکن از لرزه عرش الهی چه شب بود آنشب که شهزادگان
زدند که پیش چاکاه بر سر شب چه مانند اقبال زینب پریشان شده حال زینب ملایک بیار بسر بردانشب همه دامنش چه شب
بود یارب سکینه زبس شوق کفنی میکرد کهی عمه کاهی پدر کهی برادر اگر خامه روز بان اوست قدرت هزار و بیان افزاید قصه آنشب را
مجملی از مفصل و حرفی از دفتری تحریر کردن نتواند زینب وار نیله ندانم چه حال داشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله کشیدن آه زینب در شب عاشور وداع حضرت با اهل بیت اطهار و فرمایش با زینب

شب عاشور شد و بیناد میلرزی | ملک از نخل و نهاد از او میلرزی | شد قیامت شب آخر زاند به فردا
شب قتل است با رحم فکر در ای کیشان | که هم از ظلم پیمبر دل کونیاد میلرزی | شب قتل ابادابا مکوسی جان بنازا
دل سنگ چون سیه بازکه شنید میلرزی
حرز باد اول ازو تولی با باد میلرزی

بود نه کرسی افلاک کمتر پایه قدرش
اگر گویم که قصر قدر و جاهش نردبان دارد

ز نشر مهر و ماه او باشد که انجم درخشان را
بدامان نمیبینش آسمان هر شب طبقها دارد

نه بیند تا که عقرب پرتوی از ماه رخسارش
فلک از قوس هر کو ربش نیزه و کمان دارد

شب قتل است مشکل باشد امشب در وی از گفتن
که اطفال از خوف اندکلو فریاد میلرزند

شب قتلست بر پای پدر زین العبا لرزان
بلی چون شاخه بی نهالی افتاد میلرزند

شب قتلست کلثوم از یزید شمر می نالد
از آن ... و دمیلرزد از اشتداد میلرزد

شب قتلست از هجر پریشان علی اکبر
دلش چون گیسوی حور از نسیم باد میلرزد

شب قتلست زین العابدین از ضعف بیمار
چو مظلومی بزیر خنجر جلاد می لرزد

شب قتلست راند جبرئیل انتظام از امت
بعید اما چو بید از خوف استبعاد میلرزد

شب قتلست کز بید بر سر سجاده شاه دین
چنان کز کوه ... سجاده می لرزد

شب قتلست میگوید سکینه با پدر هر دم
که سر تا پایم از اندیشه بیداد می لرزد

شب قتلست امشب نوعروس از حجله داماد
گرفته دامن داماد چون بیداد می لرزد

شب قتلست با خون ... خواهر ...
ولیکن خامه ام چون نشتر فصاد می لرزد

شهسواران عرصه هدی و جان نثاران راه خدا و تشنه لبان بزم سعادت و سحر خیزان کوی شهادت خلیل مزاجان آتشکده حرمان و مسیح نفسان دار امتحان و آزادان اسرار غیر متناهی و دارندگان شهادت کشتگان عشق الهی که در این کنه دو شب قتل که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میگریستند العشق بازان محبت جانان از نشئه اولی سرمست بودند که شوق وصال فردا آن شب خواب چشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران باهم مضاحکه و مطایبه مینمودند بلی عاشق چون بداند فردا وصل است چگونه نباشد چو از زندانی از زندان بیرون رفتن عزیز باشد نوید وصل فردا عاشقان را بعد از دیرها کند افزون شرار آتش عشق از یکی شبها پس فرزند فاطمه زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثاران خویش را برد و در خود جمع نمود و فرمود بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود وفادار تر ندیدم اما چون بلیه بر من نازل شده است که می بینید بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که شب است شب را فرو گرفته هر جا که خواهید بروید این قوم چون مرا یابند بکری بر اطلب نمی نمایند عباس وفادار و اولاد عقیل و بعضی از اقوام دیگر برخواسته هر یک زبان بانجا گفتند بنا لکفتند که برادر ما شاد مرا بی از تو می دو جهان خیام مباد بکو به گفت یکی کس چنین خطا نکند تو کشته شوی و زنده من جدا نکند ملکی کشید لا قال العند لنا بد شمع رخش کشت همچو پروانه که ایمن بیزد وان پیمبر و اولاد بزندگانی دنیا بعد از تو لعنت باد مواد از هم بکار کو به سر کردند زبان بعجز کشادند و دید بر کردند که مانده ایم بکوی وفا برادر تو اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو بکو به گفت یکی نیستیم پسر عم تو تو خواجه منی و خانه زاد حرم منم تو ما نه ایم بهشتی که از تو دور شوم که از تو دور شوم از دو دیده کور شوم کشید ناله یکی ای جان که رفت از هوش که ای هزار چه من بر در تو حلقه بگوش بمیرم و زنده شوم صاحب معراج اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار هر یک اظهار برخواستند و اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از آنجمله مسلم بن عوسجه عرض کرد ای سید و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته شوم و از کشته شدنم امید شوند و خاکستر مرا بر باد دهند از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن بیش نیست ظهیر بن قیس عرض کرد یابن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه شهادت در رکاب ترا بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست بریر بن خضیر گفت فدایت شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما شود پس هر یک از جوانمردان آن قبیله سخنها میگفتند یکی گریست که جان لجه فدای وجه خودی ز جاعز برنزی کو بدین شاه و تو بودی یکی بپای وی افتاده بوسه داد و فغان کرد که اینم نفس تو زندگی نتوان کرد منال گفت یکی واضحم که زار کشند زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم بگریه گفت یکی مرفدای چشم تو تو دو رندگان بدندم اگر دوم زبر تو مگر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند پس هر یک از خویش سوار شده رفتند آنحضرت بسوی ایشان از اهل اطهر نمود و فرمود ایها الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون ... خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود جزاکم الله منی خیرا انکم کلک فانظروا منازلکم و هم فی الجنه یعنی اکنون که شما در محبت من ثابت قدم شدید با پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود برداشته پرده ها پس پرده حجاب خود قصور مخلد عیان شد چه آفتاب بر هر یکی نمود که این قصر جای تست اینحور و این قصور که بین خوبهای تست اصحاب از مشاهده آن حال چنان شوق وصال حوریان آغوش جان کشادند و بیخودی از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمودند از وی بود آن اشتیاق آن شب را از هجران بود پس آنحضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بخیمه خویش رفتند و داع طاعت پروردگار نمایند آنجناب بخیمه خلوت خویش در آمد بعد از آن در رفتن اسلحه و آلات خود را گذاشت اصلاح مینمود و در مقام ما یوسی بروز کار ناسازگار این اشعار را می فرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی فالی سبیل ومنتهی الامر الی الجلیل یعنی ای دنیا اف بر تو و این تو کشتن اشرف باشد شب و روز تو صاحبان اصل رفتند از جهان تا کوه سر هر که از قتل کسی امضی نکوده غیر نی بنا ز و رطی این منزل نباشد هیچکس باز گشت کار ها سوی خداوند است پس بیمار کربلا فرماید که من آنشب عرض اسهال گرفتار بودم و عمه ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمه نشسته و آزاد کرده ابوذر غفاری بجهت متکاری آنحضرت مشغول بود چون این کلمات را از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده مرض بر من مستولی شد حالت من تغییر کرد اما بجهت اضطراب ناصبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه ام زینب طاقت نیاورده مجر از سر کشید پای برهنه

نگریم الکه که ... بیدار ... عشق ... دارد
قد ... پیش تا ... قیامت ... برو ... دارد
هنوز یا نظر ... در ... بشیر تا بانرا
که میخوهی لیلی از ... سعادت ... دارد
نگوید من بود ... کفنها ... در ... مهرا
اگر راضی شود ... عیشقی ... دارد
...

نبوت شان بغیر از لای بر خود چه بینند / ندا ای برادر ندانا تا شاید این و آن داردی
تکلم کردن شرا هر که دیدی فاش میگفتی / سر لسان خجسته گو با که در طی لسان دارد
تو ناموس حق انجم مطلق که از وصف / سر کینه چه اکرا و با هر فرزندان دارد

ان وقت آن امام امم سر بزانوی الم گذاشته خواب بود علیا جناب زینب بر بالین او گریه میکرد چو صدای شورش خصم را شنید ناچار آن
بزرگوار را بیدار کرد و بزبان حال عرض کرد   ای خفته بکربت قیامت   بیدار شو ای ندیده راحت   شد موسم اشک آه زینب   بیدار شو
پناه زینب   پر شد عالم ز کفر مطلق   بیدار شو ای امام برحق   دارند سر فساد لشکر   بیدار شو ای عزیز خواهر   ای خسرو کم سپاه برخیز   شد
طالع من سیاه برخیز   برخیز که روزگار برگشت   بخت از من بی کس لشکار برگشت   برخیز که بیکسان حقیرند   برخیز که دشمنان شریرند   برادر
سرای تو در فغان   دو کرده هماسپاه دشمن   برخیز که قوم بی حیا   دارند هوای قتل غارت   آماده خصمی سینه ز پوش بجرم سرایت نند
برخیز که خواهرت ذلیلست   برخیز که عابدین علیلست   ترسم که تو گرم خواب گفتار   ریزند بخیمها بیکبار   کو خصم بخیمه پا گذارد   از خوف
سکینه جان سپارد   از گریه زینب بی الفکار   گردید امام تشنه بیدار   فرمود که ای یگانه خواهر   ای بیدل از من یتیم پرور   بهر تو گرفتم عالم
خواب   رفتم دل و دیده دوخواب   در خواب بشد ندیم کسام   جد و پدر بزرگوارم   هم مادر زهرای غمبار مهرت   با هم بزبان حال میگفت که
مونس جد و پدر کری باش   هستی فردا بخلد مهمان   فارغ شوی از نفاق اعراب   داری سفری به پیش ...   ای خواهر داغ دیده زینب   ای
الم کشیده زینب   در خیمه گر چه شور و شرست   دیگر چه ... ما حسین است   شخص صحابه تو خورده   با کودکی از هراس مرده   بو کشته
کسی ز ما ز اصحاب   با مرده کسی ز تشنگی آب   با بهر حسین لشکاری   از کشتن من هراس دارید   با جمله شدید کوم شوند   ز اندیشه ترک
تا ز دشمن   از بهر سیر کشتن خویش   دارید اگر ز خصم تشویش   هر چند محل این سخن نیست   این واقعه در حوره من نیست   تا سایه من تو راست
بر سر تا زنده ام ای یگانه خواهر   تشویش ز غارت سیه نیست   کس و اسیر قافله نیست   انقوم اگر چه دین ندارند   اما قدرت
با بن ندارند   پس آن بزرگوار بر بیکسی و غریبی عزیزان اظهار زار زار گریست هر یک از آن ... بر کشیدند تسلی امداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود که
انحال حضرت عباس بخدمت افضل معاشر ناس عرض کرد که ای برادر نظم   محشری که دیده بود یا محشر کبری ببین   دشمنان شوریده اند انبشوره
عظمی ببین   کربلا از بروز برکو بدا ز غوغای خصم   لحظه از خیمه برون ای ابن عوفا ببین   مستعد جان فشانی کشته اند اصحاب ما   کوشش
اصحاب بنگر شور شر اعدا ببین   کرده اند اندیشه از صحرای محشر کربلا   هان ابد ایکرهان بکوه دراین صحرا ببین   مظلوم کربلا فرمود
ای برادر یا جان برادر ابعباس رو بنزد ابولشکر خدا ناشناس اگر بتوانی امشب را مهلت بگیر که مجادله را بفردا افکند ... که لیلة شب جمعه
است شاید مراسم طاعت و وظایف عبادت مرعی دارم شب قدر بماند و وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته شایق عبودیت و بندگی بوده ام
یکشب را برای مناجات پروردگار غنیمت میدانم حضرت عباس در مقابل انشاد دین پناه آمد فرمود ای بیحیا طایفه بی ننگ و نام وای بر
پریشان کوفه و شام فرزند خیر الانام امشب را برای وداع بندگی مالک علام مهلت خواسته نظم   گر بعین که ز داور بداد عای بندگی مهلتی ما
نیز خواهیم از برای بندگی   شمر کافر از قلب لشکر فریاد کرد که قصه شما را مهلت نیست تا شربت مرگ را بنوشید   خروش گشت بلند از
سپاه کوفه و شام که چیست اینهمه ظلم ای گروه خون آشام   چه کینه شمر با ولاد مصطفی دارد   اگر امام طلبد کافری روا دارد   نه از خدای
سپاه از امداد است حسین   عزیز فاطمه سبط محمد است حسین   برای مهلت یکشب اگر خواست بلا   کجا رواست که دشمن رود مقابل
او   عزیز فاطمه ابن علی مرتضی   بود کمال ستم منتهای بیدینی   ابن سعد تو سید که لشکر لشور ز در میان لشکر فریاد کرد که امشب حسین
و اصحابش را مهلت دهیم چون فرزند فاطمه زهرا امشب را برای عبادت پروردگار مهلت خواسته فرمود تا سرادق حرم و آثار را متصل به
یکدیگر زدند و اطناب خیام عصمت و طهارت را در دنیا بکدیگر کشیدند و راه تردد و داد و میان خیمه ها ساکر کردند و خندقی دور سراپرده فاطمه
کرده پر از هیمه کرده که راه آمد و شد بخیمه ها نباشد   نظم   چه شب بود آنشب که تا صبحگاهی   نشد ساکن از لرزه عرش الهی   چه شب بود آنشب که شد نوحه محشر
ز نی گاه جو سنجرگاه بر سر   شبی همچو مانند اقبال زینب   پریشان شده حال زینب   ملایک بیار بر سر بهر آنشب   همه ماتم آنشب چه شب
بود یا رب   سکینه ز بس خوف تشنی میکرد   همی عمه گاهی پدر گه برادر   اگر خامه دوزبان از دست قدرت هزار و زبان افزاید قضیه آنشب را
مجملی از مفصل و حرفی از دفتر مختصر کردن نشاید زینب ... دانیه ندانم چه حال داشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در ساعت کربت وداع و مصائب آل ابا عبدالله وداع اهل حرم

شب قتلست شب عروسی باد ملهوفی / ملایک نوحه گر فلک ماتم از او واملهوفی
شب قتلست امشب تا سحر زنده فر رها / دلا از حد و صید الذکه صیاد ملهوفی
شب قتل است بار ز جرم فکر و از کرکشه / که صبح الم سیکرسد عیدنا واملهوفی
شب قتل است ابا دابا مکو چه ... / عزیزان دل از تشویش باد وا ملهوفی

بود نه کرسی افلاک کمتر پایهٔ قدرش
اگر گویم که قصر قدر و جاهش نردبان دارد

زشرم روی او باشد که انجم در رخشان را
بدامان نمیبنش آسمان هر شب نهان دارد

نه بیند تا که عقرب پرتوی از ماه رخسارش
فلک از قوس هر که و دیش تیر و کمان دارد

شب قتل است مشکل باشد اوصاف در از کفتن	گر طفلان از خوف اندکلو فریاد میلرزد	شب قتلست داند جبرئیل انتظام از امت	بعید اما چو بیدار خوف استبعاد میلرزد
شب قتلست در پای یلی زین العبا لرزان	بلی چون سایه شاخ نهالی افتاده میلرزد	شب قتلست کوید بر سر سجاده شاه دین	چنان کوکوئیا او سید سجاد می لرزد
شب قتلست کلثوم از پریشانی میلرزد	از آن بر خود میلرزد از آن شداد میلرزد	شب قتل است میکوید سکینه با پدر هردم	که سر تا پا هم از اندیشه بیداد می لرزد
شب قتلست از هر طرف پریشان علی اکبر	دلش چون کیسوی حور از نسیم باد میلرزد	شب قتلست امشب نو عروس از حجله داماد	که فته و امن بیاماد چون بنیاد می لرزد
شب قتلست زین العابدین از ضعف بیماری	چو مظلومی بزیر خنجر جلاد می لرزد	شب قتلست با شاهنشاه بنی که اندیشه جز او دل	ولیکن خامه اش چون نشتر فصاد می لرزد

شهسواران عرصه هدی و جانثاران راه خدا و تشنیان بزم سعادت و سحرخیزان کوی شهادت خلیل مزاجان آتشکده حرمان و مسیح نفسان دار امتحان و آزادان اسرار غیر متناهی و دادوران شهادت کشتکان عشق الهی که در پاییدند که دوش قبا کرم عز و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میکو لستند العشق بازان محبت بیان اوصاف از سیادت سرمست بودند که شوق نوید وصال فرداشب خواب چشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران باهم مضاحکه و مطایبه مینمودند بلی عاشق چو یابد مژده وصل البته چنین باشد حو از ندانی از زندان بیرون رفتن عزیز باشد نوید وصل فردا عاشقان را بعد باره ها کند افزون شرار آتش عشق از دیگر شبها پس فرزند فاطمه زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثاران خویش را برد و خود جمع نمود و فرمود بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود وفادار نر ندیدم اما چون طلب من با ز لشده است کسی می بینید بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شما را فرو گرفته هر جا که خواهید بروید این قوم چون مرا یابند بدیگر بر اطلاب نمایند عباس وفادار و اولاد عقیل و بعضی از اقوام دیگر برخواسته هر یک بزبان حال گفتند بنا لکف یکی که برادر ما شاد مرا بی از تو بود می در جهان حیاتم مباد بکریه کفت یکی که چنین خطا نکند تو کشته شوم و زنده من جدا نکند یکی کشیده ناله العند البتا بدور شمع رخش کشت همچو پروانه که ابعد از تو روان پهبر و اولاد بزند کانی دنیا بس از تو لعنت باد برادران همه بکار کریه سرکردند زبان عجز کشادند و دید تو کردند که مانده ایم بکوی وفا برادر تو اگر قبول کنی بنده ایم برادر تو بکریه کفت یکی بسیر عم تو تو خواجه منی خانه زاده محرم تو تمام ثم بنشینی کراز تو دور شوم کراز تو دور شوم از دو دیده کور شوم کشید ناله یکی انجان که رفتار ز هوش کرامی هزار جبه من بر بر تو حلقه بکوش بمیرم زنده نی چو صاحب معراج اگر مرا و غلام چو خود کنی اخراج پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار هر یک اظهار جان برخواستند و اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از آن جمله مسلم بن عوسجه عرض کرد ایسید مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته شوم و باز کشته شوم امیدوارم و خاکستر مرا بر باد دهند از تو مفارقت نکنم و هلال انکه بلکه شبیه ظاهر بن قیس عرض کرد یابن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر اینه شهادت در رکاب تو را بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا هیچ و زینش نیست بربر بن حضیر کفت فدایت شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما شود پس هر یک از آن جوان مردان از این قبیل سخنها میکفتند یکی کریست که جان لعبه قدری و جه جودی زهی عاطر بونری که بدی نثار تو بود یکی بپای وی افتاده بوسه را فدا کرد که اهم نفس بی تو زندگی نتوان کرد بناله گفت یکی واضم که از کشند زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم بکریه گفت یکی مر فدای چشم تر تو درد زندگانی بدنام اگر روم زبر تو مکو جمعی از مناظفان ضعیف الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند از بدبختی بر مرکبان خویش سوار شده و رفتند آنحضرت بسوی قافله ایشان نظر امان آنحضرت نمود و فرمود ایها الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون اما آنحضرت خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود جزاکم الله من خیر انکم کلک فانظروا منازلکم و هنیئا کم فی الجنة یعنی اکنون که شما در محبت من ثابت قدم شدید با پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود برداشت پرده از پیش بر حجاب حور و قصور و غلمان عیان شد چه آفتاب بر هر یکی نمود که این قصر های تست ایحور و این قصر کهن خوبهای تست اصحاب از مشاهده اعمال الجنان شوق وصال حوریان آغوش جان کشادند و بیخودی را از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمونه ازوی بود از استغفار باشب را بآن هر امر بی بدل آنحضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفتند و داع طاعت پروردکار نماید آنجناب بخیمه خلوت خویش رفت و امر بعد از ادای فریضه حنین اسلحه والات حرب را گذاشت اصلاح مینمود و در مقام ما یوسی از روزگار ناسازگار این اشعار روا می فرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب وصاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی فالی سبیل ومنتهی الامر الی الجلیل یعنی ایدهر نابود و اف بر تو و این تو کشتن اشراف باشد شیوه دیرین تو صاحبان اصل رفتند از جهان تا کرده سپهر هر که او قتل کسی واضی میکردی نفیر بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچکس باز کشت کار دنیا سوی خداوند است و بس بعنا کوید الامر ما باید که من آن شب در حضور اسیهال که رفتار بودم و عمه ام زینب بپرستاری من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمه نشسته و آزاد کرده ابوذر غفاری بجهت متکاری آنحضرت مشغول بود چون اینکلمات از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلا نازل شده مرض بر من مستولی شد حالتم متغیر کرد اما بجهت اضطراب ناصبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه ام زینب طاقت نیاورده بعجز از سر کشید پای برهنه

بجرم آنکه تو کس بده اشر باز است در گلشن
زشرمش تا قیامت رخ برنگ عفران دارد

بنفشه تا نظر بر سایه اش خورشید تابان را
بچشم خویش از خط شعاعی صدسنان دارد

نگویم من بود مریم کنیز ما در شرهرا
اگر راضی شود او مریمش منت بجان دارد

زنی با این همه شوکت ندیده دیده گردون
زنی با این همه سطوت بعالم کی نشان دارد

چرا با این همه جاه و جلال عصمتش دوران
میان کوچه و بازار در هر سو عیان دارد

حیا از روی زهرا میکنم ورنه میکفتم
سرکه زینب سر برهنه رو به بزم شامیان دارد

سخن اهسته تر باید که شاید بشنود زهرا
سروکو سوز اهش صد خطر کبر حاضران دارد

صبا رو در نجف بر کو تو با انشیر خدا
که زینب در دمشق و کوفه چشمی خونفشان دارد

بخدمت ان حضرت امد و عرض کرد برادر جان امشب کلامی فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد انحضرت فرمود ای خواهر حکیم اگر مرا مجال
خود میکذاشتند خود را بهلکه نمی افکندم چونمن هر کس که بمیر است البته مال کارش اینست چونمن شاهی که بی سپاه است مغلوب شود
اگرچه شاه است چون زینب این را شنید بار بارم جز کشته شدن چه چاره دارم زینب که زاه انش افروخت زین حرف تو بیشترم اتش کو بهر تو زین
کروه کمراه کو دیدکه منبر چاره کوتاه فکر من مبتلا نکرده کو کشته شوی خدا نکرده روزیکه شود عمت جهانسوز زینب بجهان مباد از روز کرم
عمری بسیاه بر بسر در ماتم جد و باب و مادر ایشان هر یک عم فرزدند اما حسن و حسین بودند تا انکه حسن شهید کین کشت لخت جکرش فتادن
طشت کر مرا بحسن فلم کمان کرد زانسانکه نمیتوان بیان کرد زان پس من داغ دیده دیکر دلخوش بتو بودم ای برادر کو کشته شوی تو و برین
ایجان سیاه بوسر من اینکفت و زناله کشت خاموش وز بیسر خود کشید و شد از هوش از کریهٔ خواهر دل افکار شاه شهدا کو لیست لبها برتو
کلش کلاب باشد از دیده برویش اب پاشید بکرفت سر خواهر نقد جانش بوسید و فشاند بر کانش بنهاد سر عیمان و شش او ودیبو بخود
بهوشش فرمود کرای بکانه خواهر محنت کش عزیز پیغمبر جز ذات خدا که بیزوالست از مرک کریختن محالست الیلن منا نفیست ملعون
هلت بر دو دوست بیرون و حساره از ابر فضیه بخراش راضی بقضای ذوالمنن باش کوانهمه بردباری تو بیطابیه نیست خاری تو چون
هست بجا بصابر ان دوست در عین بلیه صبر نکوست جد و پدر و برادر تو یکیک رفتند از بر تو کردند جدائی از بر من بودند همه نکو تر از من
علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان الیوم مات امی فاطمه وابی علی واخی حسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی وثمال الباقی یعنی ای برادر
امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند ای یادکار رفتکان و پناه باز ماندکان ما را از خود نا امید میکردانی انحضرت بمواعظ
شافیه خواهر الم پرور خود را فی الجمله تسکین و تسلی داده اطفال و زنان را بدور خود جمع نموده یکیک را وداع فرمود و دست مرحمتی که همیشه
بر سر یتیمان مردم میکشید بر سر و روی یتیمان خود میکشید و بزبان حال میفرمود زهر سو بسته باشد تا بسوی دوست راه من امید من ز عالم
قطع کردا امیدکاه من شما اندر طفولیت بغربت در چنین جائی پریشان میکند از طفلکان بیکاه من بیتیمی زود بود از بهر طفلانم نمیدانم پس
از من چون کنند اطفال بیپشت و پناه من جا بمثال بود که سکینه دامن پدر بزرکوار را کرفته بکوید که ای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه
از این غربت بجانی هست ما را او پدر یا نه مکر خواهیم شد فردا یتیمان یا بیکامشب نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه از وداع
کردن ان بزرکوار با اهلبیت اطهار خروش و نوائب و سیار بلند شد ان امام امم بعد از وداع اهل حرم رو بسجادکاه معبود نهاد او وده مستغرق
دریای عبادت کردید شد رشتی قبل شاه شهیدان کوم عبادت با چشم کریان که خم بتعظیم در خدمت دوست که راست جو سرو در
باغ ایمان هم در نوافل مشغول زاری هم در تهجد سرکرم افغان که در قیامی با عرش هم دوش که در سجودی با خاک یکسان که در
قطام بر بد که دوست که در تضرع در نوز جانان میکفت یارب چون با نوز اول در عالم ز بستم پیمان از روی عهد خود لیش خ بر بنا بسم
الحکم لله ایخسم وفا بیجان کرد سر مرشه بیشتر یارد از دست اعدا در چنک عدوان اماکه یابم بر عزت خویش چون بی پناهند در این بیابان
حرم من یارند پشت و پناهی زنهای مضطر اطفال حیران در دیتیمی در بنج اسیری اندوه غربت بیداد عدوان با کثرت غم مشغول ماتم
فریاد رسی که محنت فراوان یارب چو فردا بر بند اعدا در خیمه یکسر باتیغ بران تاراج کشتن صعب است مشکل از جانکه نتوان سهلست
اسان پس انحضرت انشب را بحفظ تعبات و ساعتی بوداع اهلبیت رسالت و زمانی باصلاح اسلحهٔ حرب و کاهی بکریه و زاری بسر میبرد و سفارش
اطفال کوچک را با اهلبیت مینمود که بعد از من نکذاری که ایشان را بر نجانند چون صبح امروز مشوم دمید هاتفی اواز داد که یا خیل الله ارکبوا یعنی
ای لشکر خدا سوار شوید از استماع اینکلام ام کلثوم ناکام سراسیمه نزد امام امد عرض کرد برادر دیشب ندای هاتف را فرمودید شنید و عجب تر
از ان دیدم ساعتی قبل از این مرا خوابی بود در واقعه دیدم که سک چندی بر من حمله کرده نزد ان میان سک ابلقی بیشتر از سکان دیکر مرا امید
کان میکنم که قاتل من برص کرفتار باشد در انحالت پیغمبر جد پاکم ز رحمت سایه افکن شد بخاکم مرا فرمود ای یکس حسینم ز کشتن شاد
ای نور عینم نو شهبازی مشو پابست ایندام تو طاوس بیام سدره بخرام تو اکر شوق وصل کردکار است چو نعمت بهتر از دیدار
یار است تنعم در بهشت جاودانی به است از نعمت دنیای فانی شود تا شاد روح پر فتوحت لی ایتار استقبال روحت روان انبیا
پیوسته صف بین صفوف انبیا را جان بکف بین بیالین تو اینک بر کشاده ملک با شیشهٔ سبز ایستاده که بعد از کشتن ای ام جانها
بریزد خون تو را در ان اسمانها یکی مستانه پا زین دام بیرون بنه مردانه سر در راه بیچون که خونخواه تو خیر المرسلین است بر دو دست
او رهبر است پس انحضرت در نهایت سوز و کداز اذان نماز کفته اصحاب جمع شدند از خط ابیجه عبادت رب الارباب تیمم کردند

دراین محمل بود زهرای اطهر حاضر ناظر
وگرنه کفتی زینب چرا از دها بجان دارد

تجلی کرده تا ظاهر شود حق و تن دریا طن
زبال قدسیان هم سایه روهم سایبان دارد

اگر مستور احوال چو خورشید درخشنده
ندر بر سر چادر ونه سایه روزنه سایبان دارد

ندادم یاور او را کونیه بیدش دیدهٔ حیدر
که دوداه خویش مخفی از نامحرمان دارد

فرزندان خموش ای مجرا ... یعنی
که هر کس ... افزون تو فرون تر امتحان دارد

بگوارا زداغ فراق نوجوانان پیر شد زینب | خصوص از فراق اکبر تا قیامت داغ و چون عباس | پس از قاسم جان با بی‌جهان چون کند زینب
بزیر بار محنت سرو قدی چون کمان دارد | بر کربلا سر و قدش ز اشک خود جوی روان دارد | بر کنار اطفال صغیر تشنه لب کاروان دارد

جای مقال بود هر پای عرض کنند غبار روی تو بر آب رو شرف دارد چه حسنی که بصد آبرو شرف دارد بر از هزار جوانی است بوی عشق که گفت تراوت گل و بوستان بر شرف دارد ذلیل بودن ما که همین شهادت ما است چه ذلتی که بفال نکو شرف دارد فرات نیست بر آن چشم ما که میگوید بچشم آب گل او چون شرف دارد اگرچه حور و قصور بهشت در نظر است شهید راه تو با و شرف دارد ز خط آب تیمم بخاک مقدم تو تیمی که بصد وضو شرف دارد آنجناب بعد از دوگانه معبود یکانه مشغول اوراد بودند که صدای کوس حربی از لشکر مخالف بلند شد آنحضرت باصحاب فرمود که سوار شوید خود برای اتمام حجت عمامه رسول خدا بر سر نهاد و درع او در بر و بر اسب خاصه آنحضرت سوار شد در مقابل آن سپاه ایستاد و فرمود الم تعلموا انی ابن محمد و والد الکرام للذین کاملا فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین الاله مبدلا احللتها فحرم الطهر احمد احرمت ما قد کان قیل محللا یعنی ای قوم آیا حلال پیغمبر را حرام و حرام پیغمبر را حلال کرده‌ام ای اهل کوفه منم حسین که پیغمبر شما فرموده ان حسین منی و انا من حسین مکر فرموده اگر باور ندارید و نشنیده‌اید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید ارقم و باقی اصحاب که در حیاتند بپرسید انبیشر ما فریاد کردند که راست میگوئی و تکذیب نمیکنیم ترا بر روایت یکر انسر فرمود که ای شیث بن ربعی و ای یزید بن حارث شما ننوشتید بنزد من که صحراها سبز و میوه در بار جهان کردید این رشت کلاه ار کذر کن سوی این لشکر جدا که اکنون مقتدای این نیست ما را لوای نصرت اسلام بر پا است موالی مستعد لشکر مهیا است پشیمانید که از این تمنا کذار بدکه بر کردم بسطحا قیس بن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابو تراب اکنون این سخنان سودمند نیست دست از کار بر بردار و کمند اطاعت امام خویش بدر کردن کذار که ایشان اراده بد نسبت تو ندارند آنحضرت فرمود معاذالله من با از وی که خویش را بدست فاسقان دهم و کمند بیعت فاسقان بر کردن نهم پس آنجناب عنان مرکب بر گردانید و فرمود حجت را بر شما تمام کردم و بجز جهاد چاره ندارم و با قلیلی از یاوران مستعد کارزارم در آنحال عمر سعد تیری بر کمان بست و نهاد و گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی پسر فاطمه انداخت من بودم از پس شد چنان هو خبیر لشکر جری کردید ند امام مظلوم و اصحاب او را تیر باران کردند سپاه کینه فرس ظلم جهیله کردند ز کوه ستم هم چو سیل سر کردند تکرار آن تیر که هانا چو قطره باران شد شکوفه تیر از ابر نو بهاران شد دریده پرده اسلام از دو رای شدند و از ادب ننک غیرت عربی کینه ندیده بود زان هیچ پیغمبر رسید با آل محمد آنچه از دو عمر یکی ز داغ کین پرده سرای رسول یکی نکرده زخم بدختران بتول یکی زکشتن محسن شرار ظلم افروخت یکی بسادق ناموس آل احمد سوخت یکی لکد بد خواننده پیمبر زند یکی بسینه اصحاب تیر تا پر زد جوانکه خسته مجروح در زمین انداخت بحلقه تن بنجاه کس بخاک انداخت صفیر طایر او لب نمود ناله بلند ز نعش کشته پنجاه کس سعادتمند چه دید شور شرار دیده ناتوان زینب چه حال داشت نمیدانم از فغان زینب سکینه بر سر شاه شهید میلرزید رقیه در غش زینب چو بید میلرزید پس آنجناب فرمود خندقیکه بر

دور خیام عصمت کنده بودند پر از هیزم کرده آتش زدند تا راه | شعله بیاید در بر دم من عدا ساشهدا کربلا است | بجادله از یکسمت باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مصنف حقیر بی‌بضاعت با تقصیر بجهت تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه کردم و پرده حجت از چهره سوال کشف بلد کشودم بعضی هفتاد و نفر و جمعی هشتاد و چهار نفر و روایتی سی و دو سوار و هشتاد و پیاده امابر روایت اصح و اقوی از جناب امام محمد باقر و لشکر که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و بر روایتی سی نفر در شب عاشورا از لشکر مخالف بلشکر مظلوم کربلا ملحق شدند اما اسامی ایشان بعد از تجسس و تفحص از کتب معتبره هشتاد و هفت نفر بنظر رسیده اول حر بن یزید ریاحی دوم مصعب برادر حر سوم علی پسر حر چهارم غلام حر پنجم عبدالله بن عمیر ششم برید بن خضیر همدانی هفتم وهب بن عبدالله کلبی هشتم عمر بن خالد ازدی نهم خالد بن عمر دهم سعد بن حنظله تمیمی یازدهم عمر بن عبدالله دوازدهم نافع بن هلال بجلی سیزدهم مسلم بن عوسجه چهاردهم حبیب بن مظاهر پانزدهم ظهیر بن حسان شانزدهم سعید بن عبدالله هفدهم ظهیر بن قین بجلی هجدهم عبدالرحمن بن عبدالله یزنی نوزدهم عمرو بن قرظه انصاری بیستم جوان آزاد کرده ابوذر غفاری بیست و یکم عمر بن خالد صیداوی بیست و دوم حنظله اسعد شامی بیست و سوم سوید بن ابی المطاع بیست و چهارم یحیی بن هانی بیست و پنجم قره بن ابی قره غفاری بیست و ششم مالک بن انس مالکی بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی بیست و هشتم حجاج بن مسروق بیست و نهم هلال بن نافع بجلی سی‌ام جوانیکه پدر او در معرکه شهید کرده بودند بعضی گویند پسر مسلم بن عوسجه بوده است سی و یکم جناده بن حارث انصاری سی و دوم عمرو بن جناده سی و سوم عبدالرحمن بن عروه سی و چهارم عابس بن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبدالله غفاری سی و هفتم عبدالرحمن غفاری سی و هشتم غلام ترک سید سجاد سی و نهم یزید بن زیاد چهلم

زبان حال بغلطان بقای شهادت البین شام
بر آن بی‌کسان بکربلا ساز آمد زدرد
نور دیده شفاعت بکجا ای عمه حسین
رفاقت عزت از این بنع دو دنیا ندارد
منصب کیا دو محصه در کربلا
در بلای زمین کربلا با عباس
طبع شهر و شنای اوز شعله‌ها آوردو
بلبل نظم از گل طبع سخن دارد
بلبل زبان کل کربوسه روی سنانش
باغ طبیعت راه از خار وجود و ذکر آورد

هر طلوع ماه رخساره اش از سپهر بن / آخر طبع الشمس من مطلع دیگر آورد
خواهد اگر بجلوه از روی منور آورد / آراینهٔ جمال خورشید بکف دآورد
جز رخ و زلف و قامت ... / در کس نشنیده سرو و سنبل ... آورد

عمر هشلی چهل یکم زید بن مهاجر چهل و دویم محمد بن بشر حضرمی چهل و سیم هاشم پسر عم عمر سعد چهل و چهارم هلال بن حجاج چهل و پنجم
ابو ثمامه صایدی چهل ششم یزید بن حصین همدانی چهل و هفتم سعد غلام امیر المؤمنین چهل هشتم یحیی بن کثیر انصاری چهل نهم معلی بن معلی
پنجاهم طرماح بن عدی بن حاتم پنجاه یکم معلی بن حنظله پنجاه و دویم جابر بن عروه پنجاه وسیم مالک پنجاه چهارم سیف بن ابی الحارث
پنجاه پنجم مالک بن عبد الله سریع پنجاه و ششم اسامی شهداء اهلبیت اولاد عقیل هشت نفر بودند عبد الله بن مسلم بن عقیل موسی بن
عقیل محمد بن مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل عقیل بن عبد الرحمن بن عقیل عبد الله بن عقیل محمد بن ابی سعد بن عقیل علی بن عقیل
یک نفر احمد بن محمد هاشمی از آل هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبد الله بن جعفر عون بن عبد الله بن جعفر عبید
الله بن عبد الله بن جعفر فرزندان امام حسن شش نفر بودند شاهزاده ابوبکر عبد الله اکبر احمد ابو القاسم قاسم یازده ساله عبد
الله اصغر فرزندان امیر المؤمنین با سید الشهداء نه نفر بودند ابوبکر بن علی عمر بن علی عثمان بن علی جعفر بن علی عبد الله بن علی
محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی عباس ابن علی حسین بن علی ع فرزندان سید الشهداء پنج نفر بودند علی اکبر هیجده ساله
جعفر محمد عبد الله علی اصغر که مجموع شهداء تعداد شده پنجاه پنج نفر اصحاب و انصار و یاران و یک زن که زوجه وهب است و سی
دو نفر اقارب و اخوان و بنی اعمام و فرزندان و برادرزادگان سلطان مظلوما بودند که در نصرت اهل بیت عنقا کامل و کامل
اعتقاد قدم بمیدان جهاد نمودند و شهید شدند

شعلهٔ دوازدهم شهادت حر بن یزید ریاحی و پسر و غلام او

چون خداوند اندر حق کرد ضیائی آفرید — انصلاک بدن خود قدرت بنائی آفرید
از گل ترکیب انسان بحسن طرح مهر لطف — هر نفس در نفخ جنت دو سرائی آفرید
هر نهی داد لطافت لعل و گلها نمود — هر خزف را گوهر و سنگین بها آفرید
بر مس قلب دل خود زر اکسیر مراد — درد دل را گو کرد احمر کیمیا آفرید
آن تجلی حسنش اندر طور دلها خراب — داشت آه سید لا اب هوا آفرید
قلب را گنجینه خواند نفس را لب برکشا — بر در گنج محبت اژدها آفرید
چون بلا را از ابتلای امتحان ایجاد کرد — انبیا را خلق کرد و اولیا آفرید
داد اگر قلب صفی الله را از مجلا — در مقابل نفس کافر ماجرائی آفرید
کشتی ایجاد را اول بطوفان داد کذا — بعد از آن نوح چون بر روی ناخدا آفرید
گر ز هفتم خانه یوسف را بزندان جا — هم بزندان بر ز هفتم خانه ای آفرید
تنگ دل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم — بطن ماهی را مقام دلگشائی آفرید
انبیا هر یک بدرد مبتلا گشتند لیک — زانکه بیچون هر درد دوائی آفرید
گلشنی در قصر آتش بهر ابراهیم ساخت — اژدها هر موسی از عصائی آفرید
نار نمرودی ز باد خلیل آن کشت خام — بیحیای نمرودی از نسل زنائی آفرید
تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین — شرم بی شرم یزید بیحیا آفرید
در کمان هر یک با تل در کراز سعیمان — کار زار ایلک طرفه در بیدلی آفرید
در عزای شاه دین گو دو حوض صناع را — انکه اندر عزا صناع عزائی آفرید
لو حش الله قدر دانا ینکه بهر یار تو — در ازل چون حر غلامی با وفائی آفرید
مهر یاد در راه پیوند بهم مهر شش — آشنائی در دل با آشنائی آفرید
جوهر خواند مداح شاه کربلا — خلعت شاهی برای نام گدائی آفرید

از ادمردان عرصه صاحب درد و صاحب دردان معرکه جوانمردی مطلق العنان بمیدان بیاراند که چون صبح خورشید عاشورا
سر برهنه و گریبان چاک از مشرق ماتم اندوه هنالک طلوع کرد کفر زین چون شد صبح عاشورا بهم شد قران روز قتل محشر کبری
بهم عرش را مدد رطلاطم چرخ از رفتار ماند لوح بینا ماند لرزیدن و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن کلگون نشست
تاکه خورشید از اشک شفق و در خون نشست چون درین هنگامه محشر خیز کفر با اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف
آرائی کردند همی بمروت لشکر یکه در مقابل لشکر قلیل جناب سید الشهداء صد هزار نامرد گوش بنوازش در آورده شمامه کمان
علمها بجلوه در آوردند و حبا صد حباب بر جرأت و جوانمردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلب احباب در مقابل آن لشکر
بیحساب شتابان وارد و پیش چشمان بزرگوار صف کشیدند بعزم جان نثاری کمر تنگ بسته هر یک بر دیگری سبقت می نمودند
در آنحال حر بن یزید ریاحی نصف لشکر مخالف را اختر بنزد ابن سعد آمده گفت با ابن سعد گویا می بینم ابواب صلح مسدود کرده
فرزند رسول خدا بسته و خیش را از امت پیغمبر میشماری و با فرزندش خیال قتال و جدال داری مگر ابن شراب تشنه جنگ
خواهی کرد مگر با نبی کارزار خواهی کرد مگر نه اشرج هدایت حسین مگر نه زادهٔ شاه ولایت حسین *
مگر که فاطمه از زینت کنار نبود مگر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین که زادهٔ زهراست این چه بی ادبیست گذشته
از همه دور از حسین عربیست مگر زفعل قبیح که در نظر داری زکفر با طبع خویش پرده برداری ابن سعد فریاد زد که
ابحر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در بخابیتا و حرفی بحر مسکی گفت نمیدانم اما حکم امر تو بصلح راز نمی شود و من هم چون
نظر فرمان ابا الشدی دارم لا بد ما چارم بجاربه که تنها بدیم سر هانی بی تن شود حر چون سخن کلام او را فهمید ... یعقوب بن ... را

از لب روح بخش تو ز انفاسها آورد / معجز کمال عیسی ... آورد
... / ...

کفتا سبحود را اب داده کفت نداده ام و حال هم میدهم چون حر تشنه زلال جاوید بود تشنکی ابرا بهانه کرد با علی بن حر و عزه
غلام سعادت مند خود مرکب برانکیختند اهسته اهسته رو بلشکر مظلوم کربلا در انحال مهاجر بن اوس از مقابل حر کذشت بجوان مرد را
لرزان و هراسان دید کفتا بحر من ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکهٔ خائف ندیدم ترا اینچه حالتست حر کفتا بمهاجر نه هراسم
از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد میبینم منم انشیر که در بیشهٔ ایجاد جوی خوف از جان نه دارد از صولت
ضیغم نکنم لیکن امروز جحیم بند و جنان پیش نظر پشت بر قصر جنان رو بجحیم نکنم ظلم بر خصمی خویش بود اولاد رسول ظاهر
خود نکند عاقل منهم نکنم این عمل باعث رسوای دو عالم شد نشد خویش را بهر رسوای دو عالم نکنم این بکفت مردانه مرکب در
تاخت و کفت جنت را اختیار کردم نزد سر و شهید امد دستها را بر سینه کذاشت و کفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب
اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی ای پروردکار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان او دلهای اولاد پیغمبر تو را
پس عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای ازادمرد خوش امدی اما حر از حیا سر بالا نمیکرد حضرت فرمود
ارفع راسک یا شیخ سر خود بالا کن عرض کرد پدر و مادرم فدای نواز دیده دختران فاطمه شرمسارم منم ان مجرم ظلوم جهول که
شدم راند خدا و رسول پیشتر از سپاه کوفه و شام مرکن که کاردم ای امام انام کمکین را کب کیت شدم باعث خوف اهلبیت
شدم من در اول که بکین بستم دل ال علی زجان خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خود نشسته
کردم نکند کافر انچه من کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون امدم هاتفی مرا بشارت بهشت داد با خود کفتم مادر حر بعزایت بنشیند
بحرب امام میروی و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ایمولای من چون اول من سر راه بر تو کرفتم و ترا باینمکان اوردم امانمیدانستم
که ایشان با تو محاربه خواهند یا توبه من قبولست حضرت فرمود بلی بلطف خداوند و کرم ما اهلبیت از کناه تو بیشتر است در انحال
مصعب برادر حر مرکب تاخت نزد امام مظلوم امد الحاح کرد که مبارزت میدان کارزار با ما است اولچه کناه کاری از من دیدی
کو دم بتو بیحرمتی رنجیدی کو سر نهم چه مرد مردان کوبند مردانه شد کز زانه بر کردیکی امام مظلوم دست برد و سرحر مالید و
فرمود جزاک الله خیرا یا حر شرط مهمان ارباب کرم این بود که چه مهمان برسد صرف کنند احسان را جانثاران بکر لحظه بکر هستند
فرصتی هست بکر لحظه فدا کر جان را میزبانی که چه من مثل تو مهمان عزیز بدهم تیغ فرستم بجهر روح مهمان را حر زبان بحال عرض کرد حر
فدایت شود از خاک مذلت بردار من دو کشته عاصی سر کردان را لذت مائده خان کریمان اینست کز صهبا بقا تازه کند
ایمان را نعمتی خوشتر از این نیست که بعد از مردن تو بخاکم بسپاری که سپارد جان را پس حر اجازه میدان کرفته علی بن حر
را فرستاد و کفت ای نور دیده کان در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی رجزخوانان بمعرکه کارزار رفته جهادی کرد که
دو لشکر بر قدرت و صولت وی افرین کفتند اشیر بچه شجاعت بیست و چهار تن اکس را بنیزان فرستاد بلی ماه اکر تیره برابد کلفش میخوانند
بی بها کشته چو کوهر خرفش میخوانند پسر اکه نشان از پدر نیست بدهر نیست فرزند خلف ناخلفش میخوانند انجوان
سعادتمند کوشید تا بدرجه شهادت رسید چون نظر ش بر کشته پسر افتاد کفت الحمد لله الذی سرنی بذلک و استشهد ولدی بین
یدی مولای الحسین حمد خداوند را که مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت فرزند من در حضور اقای من حسین پس خود قدم در عرصه
کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجزخوانی کشود بزبان حال میکفت منم دربا فر فرهنک حر منم فارس عرصه جنک
حر منم جاکر سرور تشنه کام منم انکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنه خون بدخواه من بود باب
فرزانه بی نظیر که همنام شد با یزید شریر زنام پدر دم ننک دارم همی که بادیو همنام شد ادمی هر انکه از فیض رب جلیل
مرا شد سوی دین عنایت دلیل کرفتم باز ادهٔ نشاتین براتی ز حر بن بهر حسین نهادم چه پا بر سعادت به پیش نیم
ذرهٔ خائف از قتل خویش زهی سرفرازی که در نشاتین شمارندم از یاوران حسین زهی سرخ روئی که روز حساب
نمایند حر شهید خطاب بحمد الله ای فرقه ناقبول نیم چون شما خصم ال رسول چه شیطان پرستان سست اعتقاد
نخوردم فریب عبید نژاد پس از اندیشه نا کرده از عمرو زید جهانید مرکب ای طرید خم و ورد دست سنان کرده راست زاعدا
ملک هماورد خواست پس عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد مبارز مطلبید چون بیست خود لوزید صفوان بن حنظله طلبید
کفت حر سوار بیست لیکن مبارز بیست بی نظیر برو او را به نصیحت بر کردان یا او را بکش صفوان مقابل حر امد و کفت ای جوان مرد فرزانه
این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی قبیح است که بجهه حسین بن علی دست از یاری یزید برداری حر برآشفت و کفت ای بیحیای بی دین

بر کذرد ز چرخ و از سم سمند تیز تک ‌ ‌ ‌ ‌ شکل هلال و اختر و ماه مصور اورد
د ر کرد رزم وحش از ازدحام چرخ بکذرد ‌ ‌ ‌ ‌ نیزهٔ او شکست بر کنبد اخضر اورد
الحذر الحذر بکردون رسد از نبرد او ‌ ‌ ‌ ‌ بانک امان و الامان کوش جهان کر اورد
العجل العجل ز تیغش بقتال دشمنان ‌ ‌ ‌ ‌ قابض روح را در ان مرحله مضطر اورد
تا شده زعفرانی از خوف رخ عدوی او ‌ ‌ ‌ ‌ چهرهٔ او ز تیغ چون لالهٔ احمر اورد

بر کف خود سر او در بطر چیز بجای آن | اب ز کوثر او ر بطر ز ر از برای ان | تو اهد الکرم و فلند قصه تشنه کامش
تا بکلوی تشنگان اب ز کوثر اورده | کر کر کرزاب دیده رخسار تو تو اورد | کلک و فلک از غمش شعله ارز اورد

تباه ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود بر ونشانه از دین هرزه ملاف مکر بود بنجابت کل ریاض بتول که از امیر تو
ای دشمن خدا و رسول حسین راست پس اینمنزلت نیز دانش که جبرئیل بود که اهواره جنبانش مکر حسین شرافت ز بوتر ابش
نیست مکر سعادت دارین در دکانش نیست کسی ز سلطنت نشاتین میکذرد که از بهر این با یار حسین میکذرد اما
تو ملعون میدانی اما حب دنیا تر افرو کرفته صفوان بغضب در امد نیزه حوالهٔ حر نمود حر نیزه او را رد کرده خدا را یاد نمود و
بسنین نیزه او را از صدر زین بلند نمود چنان بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه یکبار بر حر
حمله کردند حر شجاع السر منافق را باندک زمانی بنیزه صفوان بر نیران فرستاد کشید از میان تیغ کین بیدریغ بر آن ناکسان
حمله ور شد بتیغ چه شیر یکه برهم در د سلسله چه کر کیکه افتد میان کله چه هر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از خون
بخواه سیل چه شمشیر بازو بر افراختی زبس کشتها پشتها ساختی زدی وا کی را چه بر فرق سر سبک کردی از ننگ سر کبر
کذر زپیکان رمحش همه سرکشان سراسیمه چون کوهر سوروان ز آشوب کرزش تن پردلان چه انبان پوسیده پر استخوان
یکی کرد از قلب رو در مغاک یکی از کمین در کمین کاه خاک ازان نامور شیر دشمن شکار مخالف رسیدند دو باره وار که از
بیم شمشیر آتش شرر بر افلاک شد ناله الحذر ز قتل بدانديش خرم نشد ز تاب تبش ذره کم نشد چه دیدند کفار تاب تبش
زدند از کمین در پی مرکبش چون مرکب حر را پی کردند انجوانمرد شجاع ذره پیدل نشد پیاده شمشیر کشیده بر خیل سواران حمله



نمود فلک را مخاطب ساخته میکفت کرامانم بدهی ای فلک سطر نجی من پیاده جلو اسب هزاران بندم تا رخ شاه فلک
قدر حسین در نظر است نشوم مات ده پیل سواران بندم چون یکه تاز معرکه بنوا چون مظلوم کربلا حر سعادتمند پیاده
مشاهده کرد نتوانست او را پیاده ببیند جای مقال بود که بفرماید کدای چند که بیکس شهریارانند اکرچه بسته عشقند
شهریارانند کروه اهل بلا یان که در منازل عشق پیاده در نظر آیند شهسوارانند پس انحضرت اسب تند روی برای حر
فرستاد و حر سوار شد مرتبه دیکر باشقیا حمله کرد لشکر از زد و کر بختند حر اراده کرد که بر کردد بشرف ملاقات امام خود
مشرف شود ها نفی آواز داد یا حر این ذهاب بحر بکجا میروی تعجیل کن در امد که حوران منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد یا ابن رسول
الله بخدمت جدت میروم پیغامی داری بفرما حضرت فرمود یا حر خوش باش که ما رسیدیم حر باردیکر خود را بر قلب لشکر کفار زد
مردانکی داد تا زیاده از چهل تن را به نیران فرستاد بر خصمی دشمنان صفاک رو کرد چه ضیغم غضبناک ناکاه یکی از کمین
افکند سنان کاری ساخت وا فکند حر کین بخاک کشتند مصمم هلاکش از خنجر و تیغ ناوک کردید تنش نشان
هر یک شد هم چه هفتاد لاور صد باره بحر خون شناور افتاده تنش بخاک صد چاک بنهاسر شریف بر من خاک

از کشتن او بهر ترانه برخواست فغان شادیانه کر خصم بخود زشوق بالید زد طبل بسینه نای نالید از لشکر سعد شهیدان برخواست خروش نا امیدان کی وای زنوجوانی حر افسوس زنا توانی حر کفتا دیگری بنام رادی در ماتم ما است کوس شادی درانحال اصحاب هجوم آوردند بالشکر مخالف جنک مغلوب کردید و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام انام آوردند بخوانمرد رمقی از او باقی بود دیده باز کرد کفت یا ابن رسول الله راضیت عنی ای پسر رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت دست برسر وروی او مالید فرمود نعم انت حر کما سمتک امک یعنی بلی از تو راضیم چنانکه مادرت ترا حر نام نهاده در دنیا و آخرت آزادی سید سجاد ابن ابیات او در تعزیه او انشاء فرمود لنعم الحر حر بن ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیا رب اضفه فی الجنان وزوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبد الله عمیر یکایک بمبارزت بیرون رفته صناعو صفا از دست محبوب لایزال نوشیدند

جهت مجلس وهب خبر از کیفیت شورش قیامت و عاصیان از امت احسنا

دیگرم بر سر هوای دیگر است — وین هوای دل بجای دیگر است
رفتنی از احوال حشر اکنون مرا — چیده ام انکار اما کو زبان

شرح محشر چون من تحریر کنم — یکتن پنجاه موقف چون کنم
تا ز موی خامه نوزان نکند — از صراط فکر ایشان نکند رم

چون خطاوان سر از خیره پیش — حشر نشری دارم از افکار خویش
حشر نشر انکه ز ارباب فاست — محشر کبرای طوفان البکا است

بسکه باد از حشر دل اشعار من — بسکه محشر خیز شد گفتار من
کو کنم ذکر قیامت بر ملا — خلق پیدا دید شور کربلا

بلکه من خود نیز افتم در کمان — چون کنم نام قیامت بر زبان
کز جفا کربلا کرد دو چشم — با حدیث کشتگان کوید قلم

کو ز محشر کویم و زان ابتلا — منتهی خواهد شدن در کربلا
مطلبی هستم و الی هوش کن — کوش دل وا کن حدیثی کوش کن

چون شفیع المذنبین ختم رسل — فخر انس و جان دلیل جزو کل
روز محشر از رسول تاجدار — روز هنگامه محضر پرور دکار

انبیا صف بسته در دنبال او — فکر امت ما بر امال او
ایا از یزدان ندائی ای حبیب — ای تو بیماران امت را طبیب

روز حشر است و توشافع عفو — امتانت را بیاور در حضور
تا بر ملتم بنده فرخنده کیست — وز جنا بر هر امتم برافکند کیست

ساز داز امت رسول کاملنا — لرزه لرزان عابد از انبیا
او رد در محضر من از حشر — بر سد از وی قاضی دیوان حشر

یا محمد هؤلاء العالمون — یا شفیع الامة ابن المجرمون
نیستند این قوم خود دانای حسنا — نزد معبودان عبادت سربلند

بنود ایشان را بجز رحمت نصیب — عاصیان کو عاصیان کو ای حبیب
بار دیگر حضرت خیر البشر — بر کو بیند زامتان جمع دکر

از چنان جمعی که باید دحسنا — هم تراز و در ثواب و در عقاب
کوید ابر در کی پناه امتان — کو چه هستی خیر خواه امتان

من نفرمودم مطیعان ز ابتان — با مطیعان قهر بزدان راچکار
پا بیا اسلام از اینها نیست — بجر من دارایی دین داری درست

قهر قهاری بدین زاران جفنا است — معصیت کاران امت در کجا است
بار دیگر مصطفی چشم پر آب — عاصیان او ورد پای حساب

خود چه شمع انجمن بناکی بود — مجرمان بر دوراو پروانه وار
نام هایران شود از چار سو — چون دل کافر شود از پشت رو

ایا از یزدان خطابی کی حبیب — دور شو زین فرقه حسرت نصیب
یکقدم بر داردان فخر تبار — باز بر کردد بجابر کار و ار

تا سه نوبت بر دل اهل حسنا — زان نبی عنهم فند دل اضطراب
دفعه سیم رسول تاجدار — چشم کریان کو بپای پرور دکار

وعده بخشش باجید داده — امتم را قدر بیجد داده
پرده از کردار ایشان وامکن — در حضور انبیا رسوا مکن

حال پیغمبر چه دیگر کون شود — کو در ان ساعت ندائی چون شود
از مصنف بشنو احوال حسنا — بالله ار دادی جزاین اعتقاد

از زمان کو دو فزون غوغای حشر — شورشی برخیز داز صحرای حشر
روضه یکصد شهید محترم — در قیامت از نه صف ها بهم

فرق شان غرق خون دل دردناک — پای تا سر پاره پاره چاک چاک
ترک جاهر یک مقاپست اوست — دست قاتل هر یکی بر دست اوست

ان یک از تیر قدش خم چنک او — دیگری نور سته خطش غنچه او
پیش پیش ان قوم را با شور شین — سبط احمد شاه مظلومان حسین

سر بکف قید محبت پای بست — دست شمر کافر ظالم بدست
غرق خون خاک کفن بر دوش او — اصغر بی شیر در اغوش او

قاسم و عباس و اکبر یکطرف — عون عبد الله جعفر یکطرف
یکطرف مسلم پریشان حال او — از دگر سو غرق خون اطفال او

در میانه حارث شیطان بر است — دست حارث هر یک از یکسو بدست
ان یکی افکنده سر پیش از حیا — دیگری رو کرده سوی کبریا

کی خداز بن نیک شنیده غرق خون — الامان از این ستمکر الامان
این منافق و دشنه عمر کستخ — سکینه خون من از بهر چه ریخت

با هر مخالفاست موالف بواستی — مانند آفتاب که بر خشک و تر زنند
از کوچک و بزرگ بگیرد سراغ بار — باشد مگر که جز سعادت بسر زنند
شاید ز فیض بخت همایون بر نشاتین — رک نشاه ز جام محبت اثر زنند
آری کسی که اهل نظر نیست در جهان — با اینکه حلقه بر در اهل نظر زنند
لا ستیما بدیدگه شاهی که از کرم — چون ذره ز مهر رخش بر قمر زنند

خوش چنان کز نفسه ز نفس قضا بر دم | در صولت و صلابت و مردی و فرد هم | موسی بکفش از پی بست حاجتش
امر ش چنان که کره زروش قدر زند | در روز کار تکیه بجای پدر زنند | سر کرده نخ زخاک درش بر بصر زند

هر شهیدی خون روان زد لکند
با کمال التفات از کربلا
ای شهید از تیر و تیغ اهل ظلم
شاه و بجلو ما شهید ده دوست
لیک امت عاصیند از ماخواه
باغ جنت خوش تر از دو تو نیست
خون بجلای اصغر شیر زیر آب
عفو از دید عفو آل مصطفی است

هر قتیلی شکوه از قاتل کند
کرد الهامی بشاه کربلا
چون ز نانت شد اسیر اهل ظلم
عرض خواهد کرد در درگاه دوست
جرم از بنده عفو از پادشاه
خون بهای کم موی تو نیست
کو شود قسمت میان انس و جان
راضیم از هر که بیغمبر رضا است

از شرار شعلهای انجروش
کی ضیاء چشم بیغمبر حسین
چون تو کردی در ره ما جان نثار
کو چه این سر لایق درگاه نیست
کو ببازد کی بپاه امتان
ای حسین ابکو هر افزون بها
کرد دانخون سلّه راه انتقام
کی کند با حب اولاد رسول

دلت قهر کرد کار اید بجوش
جان نثار حضرت داور حسین
انچه میخواهی بخواه از کردکار
خون بها جز وصل حق دلخواه نیست
ای بجشر عذر خواه امتان
خون بهای من تر ابس خونبها
بر کنر کاران شود اتش حرام
مجرمان را اتش دوزخ قبول

جو بهر دوزخ بود بجران دوست
کو غضب باران تیغ و خنجر است

شهادت یمانی وهب و شهادت بسر الله رضوان الله علیهم

عاشقی کو وصل را در مرد است
جوش حب حسینم در سر است

موهبت یافتکان حضرت وهاب و حمایت کنندکان آل شکسته بال بوتراب جان نثاران معرکه ننک و نام و سرفرازان فرقه تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده بر دارد فرباری و هواداری جان نثاران شاه مظلوم کردیدند که چون قرعه کوی سعادت ربودن و نوبت جام شهادت بسر کشیدن بنام شیر بیشه ایجاد وهب نو داماد افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوان نصرانی بود و مادرش در دست قبله اسلام و اسلامیان جناب سید الشهداء بشرف اسلام مشرف کردیده در انسفر تازه بطا کدخدائی چیده بود با مادر و زوجه کام ندیده دلریش هم سفر مولای خویش بود چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عرب را مشاهده نمود بنزد وهب امد بزبان حال میکفت فخر عرب وهب پسر نازنین من نوکدخدا جوان سعادت قرین من شد موسم کلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده ز دنیا ببسته می بینی ابن قیامت فارغ نشسته جان نیست تحفه که نباید ز جان کذشت اسان برای دوست ز جان کذشت روزیکه مادر بن نصاری کذشته ایم عقبا خریده ایم و ز دنیا کذشته ایم سر و قد تو با علی اکبر برابر است یا نوجوانی تو ز عباس بهتر است نامردی تن پر است سزاوار در دین نیست یعنی کسیکه نیست ز او در دم دنیست برخیز جان نثار شه ارجمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن از سخنان غمیر بنائسین الضعیفه وهب نوجوان سعادت مند کریان شده از جای برخواست و کفت ای مادر برب کعبه که غیر این هوائی و بجز این تمنائی ندارم عزیز فاطمه بی یار و دیر ابر من بیا ریش زوم خاک تیره بر سر من پس وهب خود را بزیور اسلحه کار زار اراسته بر مرکب تازی سوار شده بخدمت فرزند حیدر کرار امد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله بخدمت جدت میروم اکر پیامی داری بفرما حضرت فرمود که ای ناصر دین خیر الانام و ایجوان تازه اسلام برو خدا و ند ناصر و معین تو باد دلخوش دار که اینک ما رسیدیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام امد و زبان برجز خوانی کشود میکفت ان تنکرونی فانا بن الکلب سوف تروني وترون ضربی وارفع الکربه اما الکرب ليس جهادی فی الوغا باللعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذيق القوم من الحرب یعنی ای قوم منم وهب شیر دل زود است که ببینید مرا و ضرب مرا که باز بچه جهاد من نیست در روز جنک منم چاکر شاه بدر و حنین منم خادم استان حسین منم انکه مرک شما از من است کذشتن ز جان اعتیاد من است نترسم چو کرد ابر مطیر ببارد اجل بارش تیغ تیر سرم خاک در دو دمان ال رسول عیال منم فدای عیال رسول کسی جز شما نطفهای حرام کشید است خنجر بروی امام در این قوم کو یک نفر هست مرد که یک نیزه بدشت نبرد بعد از رجز خوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بیرون امد و هب نامدار شمشیر اتشبار کشیده بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بتیغ بر فرق زدی چون خیار ماه و نیم ساختی و لوله و غلغله عظیمی در ان سپاه دین تباه انداخت جمع کثیری را بئس المصیر فرستاد باشمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجه کریان خویش مراجعت کرد و کفت ای مادر پیر شکسته بال برکشته اقبال ارضیت عنی فکفت مادر که صف لشکر کین شورش محشر کو فتم داد فاتح کشتکان از فرقه کافر خدا کردم از خود راضی از این رزم مردانه همیانم تو اید در زمره اهل شهیدان مادر وهب اغوش جان کشوده فرزند عزیز خود را در بر کشید و کرد و عبا از روی او پاک نمود و کفت ای نوجوان بشنو ای من دمی یا دیده عبرت در این صحرا نما شاکن نظر بر خواهر بی یار بی فرزند زهرا کن خروش العطش از خیمه شاه زمن بشنو تو هم کر تشنه فیض جنانی از زمن بشنو رضای من اکر شرط است جون من داده ام شیرت نکرم از تو راضی

تا نه بیلم ز بهر شمشیر وهب عرض کرد ایمادر لحظهٔ بیش نمانده که محاسن وهب را بخون خضاب و شهید رکاب فرزند ابو تراب ببینی الحال مرخص فرمای که عروس را تسلی بدهم و وداع نمایم که در این بیابان غریبست و بیچاره و از خانمان اواره مادر وهب گفت ایفرزند سعادتمند برو و میرهم کاز ناله باری بدوش همت گذارد و ازاین شرف عظمی ترا باز دارد وهب زبان حال عرض کرد کایمادر اینجا نه حب حسین است مرا در رگ پوست که زمن نیست نامی باقی همه اوست یار شمع است مرا پروانه زیر پروانه معنی دوستی است که میفرمائی اینجا نسبت مرا شور شهادت بر سر که چنان شوق کشم بهر زنی قطع نظر پس وهب بنزد عروس مایوس امد و گفت ای یار ناکام وای محنت کش ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید که کوکب بخت قرین و بالست و افتاب حقوق قریب بزوال شاه اهلبیت کم سپاه است و دختران رسول بی پناه حسین گویان زینب بریان عباس مشوش کلثوم در غش علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان سکینه وا اخا گویان قاسم بجستجوی مادر پیر فاطمه نو عروس اکبر مرا چون دفع شر نمودن از آل رسول ممکن نیست و دفع اذیت از دختران بتول مقدور نیست دارم در کوه بند کمند محبت و تجاوز ارم در طوق اخلاص بجهة ارمغان اهلبیت رسالت دل با غم او زغیر پرداخته ام سر در قدمش زپای نشناخته ام جز این اگر انکه بود ناختم زین بارگران زدوش انداخته ام زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول مختار بسر داری و مرا در این بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضامندی من موقوف بقبول دو مطلب اول انکه یقین میدانم که چون در مرکب رسول خدا شهید شوی هنوز عرق تو سن شهادت خشک نشده باشد که سوار ناقه نور فرزند و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش مکن و بی من قدم ببهشت نگذاری و مطلب دوم اینکه مرا بر سم کنیزان بخواهر آن حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهة حرمت دختران فاطمه دست خیانت نا محرم بدامن عصمت نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب وجه خویش را پیشکش خدمتکاری اهلبیت نموده بی تابانه قدم بعرصه کارزار نهاد چون شیری که از زنجیر جهد یا پیلی که از بند رهد بجوشید و بخروشید تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بجهنم فرستاد چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و محاربه دید نا عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و نفر دیگر را بدیار نفرستاد پس با واز بلند فرزند خود را به جهاد ترغیب و تحریص نمود ان پیرزن خجسته منظر میگفت که ای فرزند



مادر دنیا بکسی وفا نکرده بیدل الستی خدا نکرده اولاد رسول بی کفن افتاده دشمنان دین بند ای از آل نبی

شاهامرا بمدح تو لطف تو شد دلیل | ما را زبان بمدح تو قاصر بود ولی | تا شد بمدحت تو وفائی سخن سرای
ورچه گونه مور زند دریا کند زرنگ | کنجشک قدر همت خود بال و پر زند | نطقش هزار طعنه بقند و شکر زند

گر یک شرر ز شعلهٔ تیغش رسد بخصم | تا روز حشر نعرهٔ هذا السقر زند
صباغ وار دست قدر رخت دشمنی | در خم نیستی ز اجل بیشتر زند
خیاط وار مقراض قضا جامهٔ ممات | بر پیکر عدو بود ز فنا استر زند
روز وغا قضا و قدر چاکران او | هر جا اراده کرد قضا و قدر زند
پیوسته بهر درک جان مخالفان | فصاد تیر نیش چو نیشتر زند

مکن فراموش مردانه برزم دشمنان کوش ایطا به کشاده من فرزند حلال زاده من از کثرت دشمنان میندیش
وز دادن جان مدار تشویش چون قصد تو یاری حسین است خونخواه تو فخر عالمین است کو در دهی اهل دردی زهار
کذ زنده برنگردی در کوی حسین جان فشانی خوش در بهشت جاودانی افسوس که دست دسر بجا نیست تکلیف جهاد
بر زنان نیست از غیرت وحمیت آن زن خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهیدان یاد کرد که این ضعیفه
پرهیزکار برگرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا اجزای خیر دهد و رنج تو را ضایع نکرداند مادر وهب با چشم گریان برگشت
وهب شیردل کوشید و خوش کوشید تا دستهای او را قطع کردند تا آن جوان شیردل از صدمه زخم افتاد شور غریو غلغله در زد
کین افتاد زد تیغ بر یمین و یسار سپاه خصم تا دستهای او ز یمین و یسار فتاد بنا بر روایتی آن شیردل را دستگیر کرده نزد عمر
سعد بردند حکم کرد او را گردن زدند و سرش را بلشکر امام مظلوم انداختند مادر وهب دوید و سر فرزند خود را گرفته
بوسید و بلشکر مخالف چنان انداخت که یکنفر را به نیران فرستاد معنی افکند سر یعنی یک مرا چند پس نگرید دوست چون سر
می دهد در راه دوست منقولست که عروس ناکام دید وهب و شوهر خود را بر زمین نعش شوهر خویش انداخت کرم نوحه و زاری بود
که شمر ولد الزنا غلام خود را فرستاد و او را بعمود زد بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب آنجناب بلند شد مبارزت
بریر پس بریر بن خضیر همدانی گفت السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت فرمود علیک السلام ای بریر ما هم از عقب تو
که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بمعرکه کارزار گذاشت زبان برجز گشود و فرمود انا بریر و انا ابن خضیر لیث نظیر بروع الا
عند الزبر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من خیر کذلک فعل الخیر من بریر پس حمله نمود بر آن قوم و میگفت بشتابید
بنزد من ای کشندگان مؤمنان بیائید بنزد من ای قاتلان اولاد پیغمبر آخر الزمان انا زاهد و اقرء اهل زمان در جهاد کوشید تا سی
نفر از آن نامردان را به نیران فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل میگفتند بمیدان بر آمد و گفت گواهی میدهم که تو از جمله گمراهانی
بریر گفت که بسوی خدای عزوجل مباهله میکنیم من و تو که محق و مبطل را بکشد اعتقاد اهل کین انکار مطلق نگر چشم عبرت باز
کن باطل ببین بر حق نگر پس با یک دیگر آویختند یزید بضربت بریر بسوی سقر شتافت آن جوان مرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش
بسیار بضربت بحیر بن اوس بدکردار جان نثار فرزند احمد مختار گردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد الازدی
پس عمرو بن خالد الازدی مبارزت نموده بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاده و زبان برجز خوانی گشوده و گفت الیک یا نفسی
الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان
لا تجزعی فکل حی فان پس قتال نمود تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیهم بعد از او خلف ارجمند خالد عمرو رجز خوانان
قدم در معرکه جهاد گذاشت پس در جهاد کوشید تا جام شهادت نوشید رحمة الله علیه بعد از آن سعد بن حنظله بن تمیمی و عمیر بن
عبد الله هر یک مردوار و مبارز عرصه کارزار گردیدند بیاری فرزند حیدر کرار جان نثار گردیدند معنی حب الله مطلق نگر شیوه
مردان راه حق نگر از جهان یکباره پوشیده نظر در دم شمشیر جان کردن سپر کوه کوه اسباب کشید بار درد کار مرد است
ای برادر کار مرد ای برادر مرد در راه دوست خواهد این مطلب که خاطرخواه اوست مرد یعنی افتخار عالمین قبله عشاق
شاه دین حسین شعله چون ما دید شهادت مسلم عوسجه حبیب مظاهر و حنظله شد خیمها از باد او ورد وارن زد بخیمها
یا رسول الله سیل فتنه طغیان ببین فتنهای خفته را بیدار دوران ببین تکیه زن بر مسند موسی نگر فرعون را العزاز ذلیل آل
یوسفان ببین چون هبا هو شد بلند از کربلا زینب گریست رو به یثرب کرد گفتا یا جدا عالیشان ببین انکه فرمودی حسین منی اندیشان او
دریغا امتان سرکشند و حیران ببین یا رسول الله فرزند عزیز خویش را گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین یا رسول الله قربان
کرد کوی حسین هم چو اسماعیل چندین نوجوان قربان ببین کرد بعد از شکایت با نبی رو در نجف کی پناه بیکسان بر حمی عدوان ببین
ای پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست سر برآر از خاک ما و بی سر و سامان ببین مادر انیس بی غریب تب پرستاری میکشند
انتقام نصرت از شاه مظلومان ببین سینه پیران فکار از خنجر پیران نگر حنجر طفلان نشان از ناوک پیران ببین جو هر بحط
طوفان لبکای آورد نشلک خونین هر ورق رنگین بخون عنوان ببین مسلمین قدیم الاسلام و منعمان نعیم دار السلام حبیبان صحبت
محبوب طالبان لقا مطلوب محاسن سفید از خون محاسن گلنار و مخنی قامتان معبد بندگی و دین داری صابران بلای وادی کربلا
ناصران عترت اولاد سلطان اولیا سالک مسالک ارادت و مسکین کلای شهادت گردیدند که چو صفوف نور و ظلام یعنی لشکر کفر و

اسلام پرده اقتدار واعتبار یک دیکر دریده چون نور و ظلمت روز و شب بر روی هم دویدند زلف سرو خرامان سرنکون کشت کلستان شد زخون دامان اندشت محرم کشت رشک عید قربان در ان صحرا از قتل نوجوانان یکی میکفت در ان صحرا ای خونخوا فدای اکبر خورشید رخسار یکی میشد بغم دشمنانش بلا کردان عباس جوانش نکنجیدی یکی از شوق در پوست که خواهم شد نثار حضرت دوست یکی کفتی بمردی جان سپردن بباز هم چون زنان درخوانه مردن شهدای نوجوانان و نوجوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان سعادت کردیدند و مردانه صغار و صال بر کشیدند که یاران سعادت لشکران مقتدای افاق را باشتیاق حور العین طاقت طاق شده مستعد میدان اهل نفاق کردیدند بلی چون محبت شعله کشد نجوان شناسد و نه پیر سخن از تیر کوید و شمشیر هر کرا بسر هوای حبا و ست پاک سوزد تا نماند غیر دوست چون نوبت کارزار به پیران کارزار رسید حبیب بن مظاهر اسدی و مسلم بن عوسجه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه خویش ترتیب داده مهیا جان نثار کردیدند رحمة الله شاهیکه کواه حق بمعصومی او ناحق خلائق متحیر و محو او شد پیر و جوان خاک ره مظلوم ای پیر و جوان فدای مظلومی او پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت کرفته بخدمت امام غریب امده عرض کرد یا ابن رسول الله نظم مسلم انست که از فرط عیم یافته از باب توقران تعلیم کمترین بنده ام ای بنده ترا عیسی مریم و موسی کلیم تا نکویند که یحیی جوان نوجوان کرد بحق جان تسلیم تا نکویند که شد قربانی در جوانی خلف ابرهیم تا نکویند که قربانی پیر نیست مقبول خداوند کریم قسمتی هست دران پیر انرا کر شود فیض شهادت تقسیم ایشاهزاده عالی تبار وای پاره جکر احمد مختار هیچ بیست سال خورده از جوانان خورد سال کمتر نتوان بود مرخص فرمای که محاسن سفید خویش بیاری عترت رسول خدا از خون رنکین نمایم ان بزرکوار مسلم را در کنار کرفت و فرمودای یادکار کذشتکان تو پیر شده و ملجا منزله عم بزرکوار من حمزه که باب تا جدارم همیشه ترا برادر خواندی و پیوسته ترا بمجلس خواص خود نشاندی مسلم چندی عجز و الحاح نمود که رخصت جهاد یافت قدم بمیدان جهاد نهاد یافت چون انشاه دین اذن جهاد حمزه ثانی بمیدان پا نهاد بود اکر او شیر ختم انبیا بود مسلم شیر شاه اولیا بود اکر او ناصر دین رسول امداد و اعوان فرزند بتول حمزه که عم رسول کبریاست این برادر خوانده شیر خداست بود اکر او مصطفی را نور عین امداد این جان نثار ان حسین انکه شاه تشنه لب یاورا ست یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر بود حب خدا حب ایشان حب شاه کربلاست مسلم ان فرزانه مرد پاک زاد چون بمیدان محبت پا نهاد رو نهاد چون شیر در میدان دلیر رو به چند از کجا و نیزه شیر لیک می پنداشت از پس حب یار تیر باران را چو ابر نوبهار کر شک چشمش بخنجر چاک چاک تا کسی افتاده از تیغش بخاک بسکه با یاد خدا مشغول بود بیخبر از قاتل مقتول بود تیر امداد کر بسینه اش تا نه میشد غم درینه اش ادر ای صد تیغ و سینه

چون کند با جوشن حب حسین   ایچ اما بیکسان در هر نفس   حب مظلوم میخواهم و بس   انچوش انعا شو کرد جو کان عشق
کردش سر کوی میدان عشق   چون زتیغ مسلم پاک اعتقاد   نخل کافر کیش چند از پا فتاد   دشمنان از شعله در خرمن فکند
شورشی بر لشکر دشمن فکند   لیک شد اخر ز رمح تیغ و تیر   پاره پاره پیکر ان مرد پیر   با چنین احوال باز اندیشه بود
بود با اعدای دین کرم نبرد   کافری زد ضربتی بر انجناب   هم چه عمرو عبد در بو تراب   چون فتاد از پا شد از اسب نژند
ناله ای بر دوستان در کنی بلند   چون ناله یا مستغاثا مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید امام غریب با نفاق حبیب سعادت

نصیب ببالین مسلم امده کرد و غبار از رخسار او پاک نموده و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا ترا جزای خیر دهد که ایچ بر تو بود بجا اوردی و نصرت دین پیغمبر نمودی بجا مقام بود که مسلم عرض کند قدم چون رنجه کردی بسرم ایمقتدای من شد که کشتن راحت همین بس خونبهای من کدامین اجر زین بهتر که فرزند پیغمبر شوی جویای من کوئی که مسلم شد فدای من حبیب کفت ایمسلم بشارت باد ترا بهشت مسلم با واز حزین کفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب کفت ای رفیق دیرین اکر میدانستم که بعد تو زنده کانی خواهم کرد میکفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان حال میکفت درد دوست تن جان و تن چهان فهمیدم معنی دوستی از دادن جان فهمیدم بسکه مستغرق دریای محبت بودم بالله از صدمه شمشیر و سنان فهمیدم ایحبیب وصیت من انست که دست از یاری حسین بر نداری و اشاره بسوی انجناب نمود حبیب کفت برب کعبه که غیر از این خیالی ندارم پس مسلم دیده حق بین کشود تو شیر راهی از رخسار مولای خویش بر کرفت تبسمی نمود و بشاخسار علیین که منزل اصلی او بود پرواز نمود اعلی الله مقامه در ان حال غبار مسلم بلند شد و امسلما و اعو سجا لشکر مخالف از استماع ناله او صدای کوس شادیانه بلند

ولی نیامده هرگز جوان ناشادی | بدشت ماریه کرد او عروسی که هنوز | جوان اوّل عمری نبسته سیزده سال
چه شاهزادهٔ آزاده قاسم بن حسن | از او رسد بفلک بانگ ناله و شیون | که آمدی ز لبانش هنوز بوی لبن

شد شبث بن ربعی گفت ای عجب مردم بزرگان خود را میکشید و شادی میکنید همین بزرگوار یکه در قتل او شادی میکنید سر خیل زهّاد و افتخار عبّاد است و حق عظیم بر مسلمانان دارد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد یا بن رسول الله بابی انت و امی دارم هوس جدال با قوم ضلال تا اذن دهی میکنم رد و قتال رفتند رفیقان همه و از همرهان من با ندم منم فتادم دنبال شاه شهید حبیب را بنزد خود طلبید فرمود ای انیس پیشین وای رفیق دیرین ای یار وفادار وای ناصر اهلبیت اطهار تو یادگار جدّ و بابی منی و نسل بخش عمهای من بر من گرانست که ترا مقتول جفای دشمنان دین و محن سفید ترا بخون رنگین بینم تو بودی در مصائب باعث آرام سکینه من بسیا خدمت کردهٔ ای یار دیرینم تو بودی روز محنت از محنت غم گسار من جزای خیر یا بی ایحبیب از کرده کار من چه کرد شیر پیر از دوی کو در صولت شیری توقع نیست نوجوانی از تو دیرین حبیب بن مظاهر بزبان حال عرض کرد تو شاه شیر از در حضور من همان شیرم جوان بخت جهانم تا ترا بینم چرا پیرم جهاد نوجوانان دیده با من مدارا کن بجان بازی اگر فیست خصته ده تماشا کن از وداع امام غریب با حبیب خروش از سرادقات بلند شد زینب سر از پرده با فغان میگفت یاران بحسین غم نصیبم رحمی از بهر شیر مادر اصغر بفغان کی قوم بطفل ناشکیبم رحمی هر لحظه بعهد عابد بیمار مود کی عمه علیل بی طبیبم رحمی باشاه شهید امام لیلا هر دم میگفت غریبم ایحبیبم رحمی میزد بسر سکینه و مینالید کی قوم ببابای غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را طاقت طاق شد بعجز و التماس بسیار آن خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرد بی خوف و هراس روی بسوی آنفرقه نسناس نهاده زبان برجز خوانی کشوده فرمود انا حبیب بن مظاهر و فارس الهیجاء و لیث قسور سبط رسول الله اذ ینتصروا یا شر قوم فدانو ابا پسر در مقام مفاخرت خویش و تنبیه آنفرقه کافر کیش زبان بخالص بانیمضمون و مقال گویا کرد که ایا قوم هرچه در روزگار کند بجبان کس جحیم اختیار شما را ایا فرقه بت پرست می حبّ ال زنا کرده مست منم آنکه کردون بنام منست حبیب جوان بخت نام منست بپیری نشاید هم او دیم بود شهر صیت جوان مردیم منم چاکر شاه مردان حبیب که دیدیم شد شهادت نصیب نمیدانم ای فرقه ناصواب چه خواهید گفتن بمحشر جواب پس آن مرد پیر فرزانه با آن گروه از دین بیگانه جهاد کرده داد مردانگی داد تا شصت و دو منافق را به نیران فرستاد که ناگاه نامردی از بنی تمیم نیزه از کمینگاه بر پهلوی وی زد که از مرکب علطید خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر آن پیر بزرگوار زد که برو درافتاد شکست پشت رونق دین از شکست فرق حبیب بلی ضعیف شد اسلام شاه تشنه غریب از شهادت آن بزرگوار انکسار در رخسار فرزند احمد مختار ظاهر شد یکمرتبه از شهادت عبّاس علمدار و مرتبه از قتل حبیب فادار ری چگونه نباشد که آنشهر یار برادر جانی قوت روان حیدر کرار و حبیب و الاهمت از بدو خلقت کلش سر رشته محبّت از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چند الفت کمهر جا که آنحضرت قدم بر میداشت خاک قدم او را بر دیده می نهاد چون حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام غریب بلند شد شاه شهیدان گریست و فرمود خدا تو را رحمت کند ایحبیب مرد فاضلی بودی در یکشب ختم کلام الله نمودی پس فرمود شهادت خویش و یاران خویش در راه خدا محسوب میدارم پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت انا ابن الهلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین نبی مزاحم بن حریث ملعون بمیدان وی آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع گفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی بر او حمله نمود او را بجهنم فرستاد پس آنجوان مرد قتال شدید کرد تا شهید شد پس عمرو بن حجاج ملعون نزد لشکر آنجناب آمد و فریاد کرد که ایمؤمنان ضعیف العقل وای اهل کوفه بر کردید از اطاعت کسیکه بیرون رفته است از دین که همه کشته خواهید شد جناب سیّد الشهدا فرمود ای حرامزاده تحریص میکنی مردم را بر من آیا من بیرون رفته ام از دین و دستکه خواهی شناخت دین دار و بیدین را پس آنملعون و بلشکر کوفه و شام نمود و گفت ای احمق مردم مبارزت مردی بعد از مردی خالی از سفاهت نیست چرا که اینها شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندید بلشکر ببر انلشکر ندا داد تا معدودی با آنکه زیاده از صد هزار شقی النفس بودند رو بجنود آن برگزیده معبود نهادند رجالیکه ایشان زیاده از چهل سوار نبودند کسی شنیده است در روزگار که بند چهل تن ره صد هزار دو فوج از دو سو هم چو نو ظلم دو نیلخضما بر کندیم از آنجا که لشکر مخالف از هر طرفی فتاد در شورش نبود چرا که خیمه‌ها متصل بیکدیگر زده بودند پیاده گان هجوم آورده شده سرادقات را از یاد در آورده پس آن شیر مردان ایشان را هر حمله از میان خیمه‌ها میدوانید ابن سعد چون دید که جنگ بیشتر از یکطرف بیست نیست

چو دید بیکسی عم تاجدار خود را
دلش نماند که غم اندرو کند مسکن

اجازه خواست که تا جان کند نثار رهش
ندارد رخصت میدانش آن امام زمن

بگفت اگر چه مرا جان نه لایق است و لی
پی نثار تو باقیست در سرا جز تن

حکم کرد که بسوزانید خیمها را شمر ملعون آتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای ظالمانرا اصحاب بر وی حمله کردند و گفتند ایکافر بیشرم و حیا میسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا فرمود که اذیت ایشانرا که بسوزانند که بعد از این عمل بکراه ... فسد نخواهد شد و کسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون خیمها را آتش زدند چنانشد که انحضرت فرموده ای شیعیان در ان لحظه چه حالت داشتند زنان بر کشته افتادند و اطفال خورده سال یکی از خوف اسیر افتاده در تشویش یکی بسر زدی و دیگری بسینه خویش زنیم جسم نمودی باه شیون و شین یکی حسن حسن و یکری حسین حسین یکی ز گریه شکایت با شقیا کردی یکی دریدی گریبان خدا اخدا کردی یکی پسر را سراغ میکرد و دیگری احوال برادر میپرسید ام لیلا میگفت علی اکبر جوانم کو یا میگفت قاسم فرزند شیرین زبانم کجا است زینب در فکر امام ناس کلثوم از قتل عباس در هر اس در اینحال لشکر کفار اصحاب انجناب را تیرباران کردند بعضی مذبوح بعضی مجروح گردیدند واز فریاد و خروش اهلبیت بلند شد شبث ربعی عمر بن سعد امد و گفت مادرت بعزایت بنشیند مگر بجاربر زنان و اطفال ما موریم انکافر بیشرم حیا کرده پس از ان قتال نمود ند مگر از یکسمت و راه جدال نپیمودند مگر یکی بعد دیگری

چون کل خلقتم امیختند / زان کل اول طرح عالم ریختند
شعله زن هم خو چکید و نقل من / نشر بستاز دزخم کاشانه
سیل باد تند نخل با دوزد ورد طهور را / کیچ هر د ه هلیز آتش خانه

دو دمانم شد خط زنکار شب
مظهری شد آدم نامو وی
وه چه روحی آتش اندر طور عشق
قالبی درووی مقام مصطفی
قالبی گنجینه اهل و لا
قالب آدم نگر عالم سبب

تا شود از خون مقرنس کار شب
روح چون نائی و قالب هم چونی
وه چه روحی پرتوی از نور عشق
قالبی را مکاه مرتضی
قالبی کاندر زمین کربلا
فیض کن منا بنی آدم ببین

بعد از ان زار ز ظرف هر تن الوخاك
قالبی مفتاح ابواب فتوح
وه چه قالب مخزن اسرار دوست
قالبی صنعش قسم کرده کار
نزد یاران از زخم شمشیر و سنین
جوهری قالب عرض جا جوهر نیست

شد مجسم قالبی چون روح پاك
هیکلی ظاهر هیولا اصل روح
وه چه روح آیینه دیدار دوست
وه چه قالب جلوه گاه حسن یار
بود سنان و بر شاه دین حسین
کی باین جوهر عرض را همسر نیست

از انجا که جواهر ظواهر نفس مطمئنه انسانی مخاطب ساخته بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة کردیده و از منادی یا عبادی ندای قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها شنید پد نشاید که ذات حضرت بیچون عرض بسوی خواند بلکه عرض بجد و جهد خود را بمقام نفس زکیه رسانند از مصاحب جلال پروردگار آدم و عالم قربان واجب الاذعان با ملائکه اسجدوا لادم نه بیغایه و بیجا است بلکه نفس زکیه انسان مرات حقایق اشیا از کماهی و محل ظهور نور الهی اعرفکم بنفسه نیست خطاب بو الهوس اعرفکم بربه شاهد این مقال بس پس بر اهل حقیقت ظاهر و هویدا است که عرض را نه قدر و قابلیت که محل

حین شد خدا با شکل سر امد کل اشیا
عاشقان کربلای پر بلا
شد ز خود بیخود ز ما و من جدا
کز جفای دشمنان پا کشید
قاسم مظلوم زار ممتحن
کشته او کشته راه خدا است

کیست انسان نور بخش عالمین
عاشقان سرخیل نسل ادمند
کیست طالب انکه امد سینه
طالب حق اکبر عالی جناب
انکه شد قربانی تیغ و سنین
یاد مانم مظلوم در کشور قلوب

چیست جوهر نفس پیغمبر حسین
طالبان حق ند یکر عالمند
سینه اش اما چکاه تیر و تیغ
انکه از روی خجل افتاب
در ره سلطان مظلومان حسین
اهل محبت جگر سوزد لخراش

کو ندای کیست اهل و لا
کیست طالب انکه در راه خدا
طالب حق کیست عباس رشید
کیست عاشق طفل با شاد حسین
عاشق او عشق با زمصطفی است
شرح مصیبتش در جراحت ناسور

طالبان موت سوده الماس باش عرش مشغول گریهای زار عرشیان کرم نالهای آتش بار افلاك سیاپوش افلاکیان در خروش لوح بریان و قلم گریان انبیا اندوهناك اوصیا گریبان چاك جمادات حجر الاسود شان سراپا سوخته نباتات حیا و اواتش در مینا او زو ببا مجنون شده یعقوب صفت پشت خم از غم یوسف و لا د رسول مختار لخت لخت از ره خون ریخته زهی از حسین تا دل از داغ شد تشنه هی کرد چنار بمقتضای ایه وافی هدایه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بار عشقی که از ان پشت فلك خم گردید خاك بر داشت زهی فخر بنی ادم را سبحان الله از ان بار گران که حملش جز بدوش همت انسان بر کل موجودات کران امد اسمانها در لرزش سکانش مرتعش زمین بی سکون جبال دیگر ... قدسیان منفعل بنی جان پای در کل زمین و جبال که او را است لنکر سموات فانی السموات یکسر فتانند هوش از هر کرانه زصهبای انا عرضنا الامانة امانت که کرده بیان ذو الجلالش ولای حسین شهید است الش انولایت را

هر دو پای وی افتاد بوسه داد و شود
هر دو دست بر پیچید شاه را دامن

بعجز و لابه و الحاح و گریه و زاری
گرفت رخصت حرب از حسین بوجه حسن

ز برج خیمه بر امد چو کوکب رخشان
سهیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن

زخیمگاه بمیدان کین روان گردید
رخی چو ماه تمام و قدی چو سرو چمن

کلاه خود بسر بر نهاده از کاکل
به بر نموده ز گیسوی خویشتن جوشن

پس ان نبیره و فرزند حیدر کرار
سرز برق تیغ زد آتش بخرمن دشمن
چار یکشت شجاعان نامدار انطفل
سر کرد ز آل چرخ و واکفت صد هزار احسن
ولی چه سود چو شد جان نثار کوی حسین
نبود چاره کارش بغیر کشته شدن

حیوان قبول کرد انسان شد علامت او محبت و رقت بر حسین جماد قبول کرد مشکل بشر سنکی شد در هند و روم از محبت خون کریست بر امظلوم نبات مایلشد افتخار اشجار کردید دلیل قبول ولایت نمودن نباتات در روز قتل افتخار موجودات خون چکیدن نخل زرآباد قزوین کواه این مطلب روشن تر از آفتاب جهانتاب آسمان فضیلت و کمال و بدیع عالم آرای فلک تقدیس و جلال برکزیده حضرت وهاب عبدالوهاب سالی شدم چه در عنان کیر آفتاب مدحت کو رکاب همایون انجناب با فرقه ز سلسله غم رسیدکان هم چشم رود بار زرآباد دیدکان در پای آن درخت شب ماتم حسین دیدیم خون چکید ز نخل از غم حسین شرفیاب شدن مصنف بموکب انحضرت بشرف انزیارت در سنه خمس و اربعین مائتین بعد الف من الهجرة النبویه المصطفویه اتفاق افتاد روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل خیر النسا روح احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت خان حسین که ثار اللهیش او را منصب است نخل قزوین شاهد این مطلب است انکه وجه اللهیش مقدور بود خونتو بودن نه از وی دور بود

خون نه خالی از خدا هر ذره ایست | خون بود چون دل از خون قطره ایست | ور محبت ز دل خونین بپاست | معنی خوف خدا حب حسین
فهم زین شد محبت فرض عین | انچنان حب خدا باشد حسین | حب او کافیست تا اخر نفس | ای خدا حب تو میخواهیم و بس
انکه از ان طالب حب خداست | طالب مظلوم دشت کربلاست | دو چون رست او وصل دوست کشت | از زن و فرزند و مال و جا گذشت

لو حشر الله بر جوان مرد که فرزند حیدر کرار و مرحبا بر وفاداری اصحاب سعادت مندان بزرگوار که سینهها به کینه خود را آماجگاه تیر و سنان شامیان و کوفیان بیجا نمودند هر یک اسماعیل وار در منا محبت پروردگار قربانی کوی یار کردیدند داشت شبها فراق از روز عاشورا علامت وای بر احوال مردم کو چنین باشد قیامت قربان ای امتان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از بیکسی امام ام و تشنگی فرزندان و مخدرات خیر الانام باز یاد ام آمد از ان شورشی که روز قتل نوجوانان حسین آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان کویم و ز انقلاب یا ز رنج کودکان خطاب ذکر نوف عترت سر کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کم سپاه ایستاده در کنار خیمه گاه کردن کج ان امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن چشم سوی قتلگاه کشتکان دل ز شورش زنان شیون کنان نوجوانان پشت سر با اشک و آه هر یکی سینا ستاده دنبال ماه دختران کریان بدور او ستاده چون بنات النعش بر دور جدی ان یکی از خوف جان میکرد غش دیگری میگفت یا ابا العطش در حرم هر دم شدی زینب ز هوش چون کشود دیده کفتی با خروش از غم بی یاریت ابجان پاک سوخت جانم یا اخا روحی فداک در انحال ابو ثمامه صایدی رضوان الله عنه بخدمت انحضرت عرض کرد ای نبیره احمد مختار وای یادکار احمد مختار ای یاقوت ایمان زاهدان و ای کعبه مقصود عابدان ای انکه محبت و اطاعت تو چون طاعات یومیه بر ما فرض است عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر است استدعا دارم که یکبار دیگر چون تو مقتدا اقتدا نموده فیض عظمای نماز جماعت را در یابم ان بزرگوار کریست فرمود ایمومن صاحب ایمان نماز را بیاد من آوردی امیدوارم که از نماز کذارندکان محسوب شوی



پس انحضرت باواز بلند زبان با ینمقال کویا کردید که یا ابن سعد کشتن شرایع اسلام را آیا لحظه دست نکه نمیداری که نماز را بعمل آورده

ز خون سر بکف دست چو شست حنا | ندانم آه در آندم چگونه بود حسین | بخاک ما و بران آفتاب طلعت را
بنو عروس شهادت نهاد در کرمن | که شاهزاده بخاک اوفتاد از توسن | بغیر سایهٔ شمشیرها نبد مامن

مشغول حرب شویم ای بی‌دین گر تو کافر ز اهل ایمان نیستی کعبه را ویران نمودی و پشیمان نیستی ترک واجب کردن ای فرعون امت کافریست تا بکی حیدر شکستی الغفران نیستی ایمنا فوت شما ز ایمان بود نجرا من که فهم خود را خود دشمن جان نیستی اول نماز است یکدم مهلتی ده بی‌نماز من مسلمانم تو کافر که مسلمان نیستی شمر ولد الزنا فریاد کرد که ابراده رسول خدا بر امام زمان بن یاغی خروج کرده نماز تو مقبول نیست لشیعه مروت نگر انصاف ببین که با وجود یکلحظه مهلت نداد ند آن مظلوم مقتول مذبوح را هر لحظه بشمشیر شما مجروح میکردند پس زهیر بن قیس و سعد بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینه سپر کرده تیر بلا و شمشیر نمودند و پیش روی آن بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا آنحضرت با بقیهٔ اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت را ادا فرمودند در چنین حال آن امام محترم بود از خود بیخبر از خصم هم دشمنان را چه سود در ترک نماز آن امام تشنه مشغول نماز بندگی بنگر که در راه ودود مرهمی زخم و تیر و تیغ بود عاشقی چه سود دین هست نیست بالله از عاشق بجز این هست نیست کو نماز آن بود کاین مظلوم کرد دیگر از این عمل محروم کرد عاشقان باشد که در هنگام بلا کو نمایندش بدرد مبتلا که مخالف تیر بارندش به تن او همان مشغول با خویشتن کو زنندش تیغ بر سر هر دو دست کو بلا این نیکسنج چون در راه اوست کو در آتش افکندش چون خلیل دوست را خواند نخواند جبرئیل ایخدا زین بندگیها یک نفس انس جان را حاصل کونین بس ایخدا تو ذی اهل ولا اجر تکبیر شاه کربلا چو فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان جان نثار آن بزرگوار کردیدند و سینه چو بر تیر بند سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود اما شهادت ظهیر بوجه دیگر بنظر رسید که مبارز میدان اشقیا گردید قتال کرد قتال شدیدی و میگفت ازورکم بالسیف عن حسین ان الحسین احد السبطین من عترة البر التقی زین ذاک رسول الله غیر المبین اضربکم ولا اری من شین وفی یمینی مرهف الحدین یا لیت قسمت قسمین پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را شربت اجل چشانید چون صاعقه و صامرانه بسر کشید ابو مخنف گوید در انساعت کار بفرزندان احمد تنک شد که فریاد کرد که ای اهل بیت من از خیمها برون بیائید فخرجوا عورانه عن الخیام مبکین و یقلن معاشر المسلمین و عصبة الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم زینب کم داشت سایه اش از مهر احتجاب امد برون خیمه چه درخشنده آفتاب هر یک را اهل بیت پریشان نموده مو با چشم اشکبار باصحاب کرده رو کی شیعیان بر بیکسی ما نظر کنید وقت حمایت است حمایت اگر کنید پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب باصحاب کرد و فرمود یا امة التنزیل و حملة القرآن حاموا عن هؤلاء الحرم یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید این بیکسان را ای وفاداران تمنای فیقان کبار ایمار دهم چه روزی از دل وجان کشته یار و دختر الثنا زینبی پس از قتل حسین با سر عریان شود بر ناقه عریان سوار عترت پیغمبر را بر شما دشوار نیست کاینچنین باشد بدست مخالف خوار و زار اصحاب از مشاهده این احوال بی اختیار شده هر یک عرض کردند که ما در روز قیامت فدای عترت رسول خدا باد در حمایت آل رسول بجان میکوشیم انشاء الله بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا حالتی گذشت که زبان از تقریر و قلم از تحریر عاجز است شعلهٔ ز بزم شهادت عابس

بن شبیب شوذب غلام و هاشم دلاور پسر عمر

سعد و شهادت ایشان و شهادت فضل بن امیر المؤمنین و جمعی کثیر از اصحاب رضوان الله علیهم

ای برجم داد از دست تو	باعباهر نو نهالی که بستاد هر	پرورش بپای سپهر ز پا افتاد از	کردی اول قصد فرزندان رسول هاشمی
بعد از آن شو شد سر فخر عبا از دست تو	بعد حیدر شد دو تا خواجهٔ عالم حسن	کرد دکر کردند انبیا از دست تو	کشتهٔ شد آن نبی فرزند بو سفیان بظلم
مسلط شد بر حسین از زیارا از دست تو	الحمد ذلیل فرق بی اعتماد شد	الم روان شد محمل اعدا از دست تو	ایفلک پس مرغ روح شهبازان اشهبان
کو عرش از قالب بر کشا از دست تو	سفله ابسپهر چند نوجوانان را زخط	بر لب شط تشنه لب جان داد از دست تو	این بس اندکطعن بظالم که از قتل حسین
مصطفی غمکین معاویه امت شاد از دست تو	کاکل اکبر پریشان قاسم عباس هم	صحن حلق احسنک عبد الله شهید از دست تو	جوهر از آتش این شعرها کو نیخنه

ایفلک شد خانه ایمان از دست تو

سوختند خرمن خون شد چون مداد از دست تو شجاعان معارک نیک و نام مبارزان عسا کر کفر و اسلام مقیدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی و عریان مخموران نشاء جمال و مدهوشان ساغر خیال پیمانه کش خمخانهٔ قرب لایزال کردیدند که چون هم قتال و نوبت جدال اصحاب سعادت مآب فرزند بو تراب بنام نامی عابس بن شبیب شاکری افتاد عابس مرد جوانمردی بود شجاع و دیر در مجاهدت و مبارزت یکانه و بی نظیر غیرت مند عاقل فرزانه با دوستان آشنا و از غیر بیگانه پس شوذب غلام خود را طلبید گفت

بنالد فلک گر دل افلاک خون شود اولیاء بپرون کرد قاتل عریان ساده حسین من
بی تاب کشوری من وعلی اکبر ز در روزگار دو ملت بنیاد خود حسین من
وفای ز آتش اوس مرثیه عسر و گسکن دل ز بیداد سکم کسمر ایست بیدیر حسین من
زهرا مصطفی قصه بیت العلی غصه لب حسرت حسین
لبی کوی علی عمر بی تاب غمزه اوس ترا خود ار و از حسین

نشان ادمیت خاکساری باشد و زاری / همه دانند ادم چونکه بود از خاک ادم شد
ز نخل زندگی خرما توانند خورد تماری / که بر دار وفاداری و مردی همچو میثم شد
نه هر کس بذل سازد سر بسر مال و منال خود / بعالم میتواند در سخاوت مثل حاتم شد

ای شوذب کار بر حسین سید عرب تنگ است چه در نظر داری ای شوذب گفت بخدا قسم در حضور فرزند رسول خدا قتال خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را بتو داشتم جز کوی بلا اهل ولا را گذری نیست اندیشه نیست که داد او خطری نیست دنیا که بود مزرعهٔ اخرت ما تا تخم نپاشیم امید ثمری نیست من خود بدعا خواستم این فیض سعادت تا خلق نگو دعا را اثری نیست امروز دو نیستکه بازوی همت کشائیم و اجر عطای شهادت تحصیل نمائیم پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد که ای مولای من بخدا قسم که امروز در همهٔ عالم عزیزتری از تو در نزد من نیست و اگر میتوانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزی که عزیزتر از جان و خون من باشد البته میکردم ای فرزند سید ابرار گواه من باش که من در دین تو و جد و ابای تو باعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین بر کف مهیای جهادم آن بزرگوار فرمود ای جوان مرد فرزانه تو چون کردی از جان جهان فرد مهیای جهادی ای جوان مرد جهاد الا ز خوبان خوش نمانیست بمردی مردن مردان جدا نیست بلاهائیکه شد بر ... طشت باولاد نبی نازل در این دشت باحوال من از این درد جانسوز در و دیوار میگریند امروز دلش سوزد کسیکش درد بر سر است بلی احوال صاحب درد این است منم آن تشنه کامدار از خوف تشویش که میبایم پی در پیش پیش ز گل چینی در این ... گلشن شود چشمت پس از یک لحظه روشن چه شاه تشنه لب سلطان بی یار نوازش کرد عابس را بیدروار بسوی دشمنان در رانده گرم کند شستان جان شهادت آرزو کرده عابس شیر شکار با شوذب نامدار شمشیر آتشبار کشیده رو بلشکر کفار نهاده و مکرر فریاد می کرد که ای فرقهٔ بیدین دلیلی نیست ترک بیاشید ای شیطان پرستان بیحیا کیست که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهد تا از بلای شمشیر من از سنگ نیز که از رهد کینها داریم بر دل ما و سینهای هم در دبا ... جنگ مردانست نامردان بهم جست شاه کربلا پس هر دو هرزه بند رو برو کرد نه چون اهرمن وار زنانهم محشر است بر دشت میزان که ها کفر و دین میشود سنجیده اکنون کفر با ایمان بهم دعوی سپهر و جنگ بهو خیبر است رزم ابوتراب ابو سفیان بهم نقد جان دادم که نقد عوض حسین کرم تر شد ربط جان الفت جانان بهم پس آن جوانمرد شجاع کف بر دهان آورده مبارز میطلبید ربیع بن تمیم عابس را شناخته فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خود سیر است قدم بمیدان گذارد و الحق از مبارزت عابس بن شبیب در معرکهٔ رزم کردن و برادیدم زنهار دفعا روی و نیکه او شجاعترین مردمانست چون ابن سعد دید کسی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکریان آن جوانمرد را میان گرفته سنگباران کنند راوی گوید قسم بخدا دیدم عابس را دید که زیاده از دویست نفر را چون گرگی که گله گوسفندی پیش کند منهزم کرده میدوانید و لشکر از چهار جانب سنگ بر او میزدند عابس ز چرخ فتنه چو دید

ابر آمد سنگ فتنه بارید
بر قبه چرخ فتنه چه سنگ / پوشید نظر ز بارش سنگ
افکند بخاک جوشن از بر / برداشت کلاه خود از سر
بگرفت بکف نی و کمان داد / پس توسن خویش را عنان داد
برداشت سمند باد پا خیز / زد بر قلب سپاه همچو شیر
از خشم بلب فشرد دندان / چون گرگ بقصد گوسفندان
بر قلب سپاه دشمنان تاخت / از کشته خصم پشتها ساخت
پرسید کسی در آن میانه / کی ای ولد فتنه زمانه
عریان شدی از چه ای جوانمرد / در رزم نباید اینچنین کرد
فرمود که دیده تو کور است / رخصت حسین دو حضور است
تا هست نظر بروی یارم / کی باک ز سنگ و تیر دارم
تا بنده آن فلک حیاتم / با تیغ برهنه افتابم
از عریانی نیم مشوش / اهن نشود حصار آتش
گر زنده کشند از تنم پوست / در راه وفای دوست نیکو است
تا بر تن خسته نیم جانست / این پوست بپیکرم گرانست
عاشق بوفا چنین است / عریانی من گواه این است

راوی گوید که چندان سنگ و تیر بر بدن آن جوانمرد دلیر زدند که از حرکت بازماند کوشید با شوذب غلام خود تا هر دو شربت شهادت نوشیدند ربیع بن تمیم گوید سران بزرگوار را دیدم جمع کثیری دیگر که با یکدیگر منازعه بودند و قتل و برا هر کس نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت با هم نزاع نکنید که عابس را بیکنفر نتوانست بلکه بجراحت همه لشکر شهید شد در انساعت کرد حرقه شان و بیچانه از سمت بیابان برخواست

نمودار ز امن هامون غباری
پر از امد فدوی و همتا سواری / سواری خود در تاکیه مهراو
ز حب الله جوشن در بر او / سواری غرق آهن پا بتا سر
نشسته بر سمند کوه پیکر / بهمت خسرو عالی جنابی
بعارض همچو رخشان افتابی / سپر بر فرق و همره رخشان تیغ
سنان همچون زره غرق عیش / حمایل کرده تیغ افکنده از جیب
چه از جبین سلسله خون عقد / انجوان دلیر بخدمت فرزند

بیشتر شیر امد و عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله بلی و ناد ... م فدای تو باد منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص اگر ابن سعد هم عمر

بیعت جد و پدر ترا شکست و آب بر روی تو و اهلبیت تو بستند من برخلاف وی دست از جان شسته ام استدعا آن دارم که مرا رخص میدان نمائی مراد من نزد جد خویش در محشر شفاعت نمائی کند بخوان کو بیان چه میهمان مسکن زکس کریم نه پرسد که دوست یا دشمن بی نوازش و گشه صدا نمود بلند که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند بمرکی آمدی آماده فدای حسین جزای خیر بیابی تو از خدای حسین پس هاشم اجازه حرب خواست رکاب حضرت را بوسید و قدم جرأت بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد ای سپاه کوفه و شام و ای دشمنان اهل اسلام هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارزی نخواهم مگر پسر عم را پس باواز بلند ندا کرد که ای ابن سعد بد اندیش ایا غیر از تو نامسلمان کافر کدام ظالم بروی ولی نبی خویش شمشیر کشد لعنة الله

ایا ابن سعد خدا بیخبر / برون رفته از دین خیر البشر

بجان کشته محکوم حکم یزید / کمر بر بسته بر قتل شاه شهید
حسینی که فرزند پیغمبر است / حسینی که سلطان کم لشکر است
حسینی که خلاق بر وی رواست / حسینی که و رایت دین با است
بمهمانی آمد بسوی شما / بمحشر سیه باد روی شما
بمهمان کسی نه نبندد آب و نان / بجوس از کسی راشود میزبان
مباحسته بر جمله آب فرات / بجز عترت سید کائنات
چه بسیار پیران تقوی شعار / چه بسیار کو جوانان کامل عیار
که صد پاره از خنجر دشمنند / سر بی تنند و تن بی سرند
اگر با بر ان دشمن ذوالجلال / ز جان دشمن مصطفی بود آل
من این نیک بفکر سر افرازیم / برای حسین است جان بازیم
ولیکن تو ابکافر نشایتین / ز جان بوده خان زاد حسین
ترا سعد وقاص باشد پدر / که بود از غلامان خیر البشر
پدر در رکاب پیمبر جان فشان / پسر با پسر خصم در قصد جان
زما و تو حیرت بود ای لعین / پدر آنچنان پسر این چنین
نه هر زمینی که چه شکست و عیاد / نخواهم بجز تو در روز کار
عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد

وگفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من بمیدان او مصلحت نیست کیست که بمیدان او رود و سر او را بیاورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود در آن نزدیکی با هزار سوار بامداد آن ملعون آمده بود در شجاعت مشهور آفاق و سرآمد گردنکشان بود گفت مبارزت میدان کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شده مقابل هاشم آمد و گفت ای برزک عرب این عمل از عاقل بعید است که بجهة خوشنودی حسین چشم از نعمت یزید بپوشی هاشم بانک بر وی زد که ای بدکردار ای غیب از مرد دین دار عجب که بجهة یزید شراب بخوارد دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد شمعان خواست که سخن دیگر گوید هاشم بر وی نواهی بر مرکب زد برا و حمله کرد شمعان نیزه حواله او کرد هاشم بدان سپر رد نمود تیغ از میان کشید بد شمن چیره دست یافت بتوانی بفرق تا پشت زین شکافت از ضرب است تن برنج شد شکار عقب فرو آمد جو زاشد آشکار تکبیر شد خیل املاک زبانها بلند کو دیدهٔ حسن کرو بیان بلند چون شمعان رخت به نیران کشید برادر نعمان با هزار سوار در رو هاشم گرفتند هاشم ذره از کثرت اعدا اندیشید بر ایشان حمله نمود زاده ارجمند رسول الله فرزند عترت منداسد الله نتوانستکه هاشم نور سید خود را تنها در میان لشکر مشاهده نماید فضل برادر نامی خود را طلبید و با نه نفر دیگر بیاری هشام فرستاد ابن سعد فی بنیاد از ماجرا آنجناب مطلع شد هزار نفر دیگر فرستاد گفت نگذارید که فضل خود را بهاشم برساند پس محاربه آن فتی با فرزند حیدر کرار دست هر تن بجنک صد هزار این ظلم و این طغیان ببین بی باک کودون نگر بر هجوم دوران ببین فضل با مداد با شمشیر آتشبار حیدر وار کرم مقاتله و محاربه کفار بود هر جا شور قیامتی می انگیخت سرهای بی تن و تنهای بی سر بر روی یکدیگر میریخت تا گاه ظالمی تیری از کمین انداخت و جهان تیره کار شاهزاده را ساخت آنحضرت در صدر زین درگردید و پا بر کرام خویش ملحق گردید و آن نه نفر دیگر نیز در رکاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور خود را بنعمان برادر شمعان رسانید بضربتی آن ملعون را به نیران فرستاد مردانه کوشید تا شربت شهادت نوشید رضی الله عنه یکطرف کلچین قضای گلعذاران یکطرف داغ گلها یکطرف شور هزاران یکطرف یکطرف داماد زینب کلشن از گلها ساخت دیده کلثوم گریان هم چه باران یکطرف یکطرف فرزند ابن العباس بیمار در بالین او اشک و آه و ناله بیمار داران یکطرف یکطرف عابد و خیمها در ترک و تاز اطفلان یکطرف خوف سوزان یکطرف فضل یکسو حال الحال هر او ولی نیک ولد الله یکطرف داغ برادر غمخواران یکطرف فضل بن علی بزرگوار تو که اولاد برادران سید الشهدا و انصار آن خونخوار بند بحر رفته شهادت رسید رضوان الله علیه پس عبد الرحمن بن عبد الله قدم جرات بمیدان شهادت گذاشت جرئت الحمد ... انا ابن عبد الله من آل ... دین علی بن حسین ... اضربکم ضرب الفتی الیمنی

ارجوا بذالک الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت بسر کشید رحمه الله پس عمرو بن قرظه انصاری اذن جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا گردید وخویش را بر قلب سپاه کفار زده آواز الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخت پس از کوشش بسیار و خونریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله درجاته پس عمرو بن خالد الصیداوی مبارز معرکه کارزار گردیده عرض کرد که یا مولای من قصد ندارم که بعد از این خویش ملحق شوم و میخواهم که لحظه دیگر زنده بمانم و ترا وحید و شهید ببینم انحضرت فرمود مرحبا بک یا ابا السعادت منزلت دلخوش دار که بعد از این زلتی بشما نخواهد بود پس از لحظه دیدهای شما روشن خواهد شد بر اینکه ما از عقب رسیدیم آنجوان فرزانه پا بمعرکه کارزار نهاده جهاد کرد تا بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید اعلی الله مقامه پس جوانیکه در ابتدای شباب و اول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین آنجوان سعادتمند را از خلفا رجنه مسلم بن عوسجه میدانند بخدمت شاه شهیدان مدعا جازت مبارزت طلبید انحضرت فرمود آنجوان نیکوکار پدرکوه شاید مادرت رضا نباشد زیرا که در اینحصار غریب است آنجوان عرض کرد یا بن رسول الله بخدا قسم مادرم مرا تحریص و ترغیب بجهاد نموده پس اذن حاصل نموده و پا بمعرکه کارزار نهاده رجز خوانان میگفت امیری حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی وفاطمه والداه فهل تعلمون له من نذیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر پس آنجوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاده و میگفت ضاق الرحب یا بنی سعد وابنه وقال بفوارس الانصار خذلوا الحسین والحوا ربحه وارضوا یزید تصلوا بالنار هذا علی بن الاوس فرضا والحیا والخزرجی والفتیة النجار پس قتال کرد تا جهل منافق را بجهنم فرستاد و خود نیز با خلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصه هیجا گردیده میگفت آیتکم عند اللقاء بالعجل والله لینا حافظا عن فللی داوی کوبد ببست و چهار ناکس را شربت هلاک چشانید او را اسیر کردند و نزد عمر سعد بردند حکم کرد که از تن مؤمن پاک او را گردن زدند پس طرماح بن عدی بن حاتم طائی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیده کوشیدند و خود شیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر بن عروه غفاری که شیخ بود بطرزی سال دیده و واقعه بدر در موکب همایون احمد مختار بوده و واقعه بدر و حنین را دیده بود پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچید و عصابه طلبیده بر سر بست امام علیه السلام در وی نگریست و میگفت جزاک الله خیرا یا الشیخ پس قدم بعرصه جهاد نهاده و میگفت قد علمت حقا بنو غفار وخندف ثم بنو نزار بنصرنا لاحمد المختار الطیبین السادة الاطهار وجهاد کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از فرقه بیدین شصت نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند و خود نیز ساغر شهادت بر سر کشید رضی پس مالک زهر و کوی سعادت گردید رجز میخواند و میگفت الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام یرجو ثواب الملک العلام سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج نفر شقی را بجهنم فرستاد تا کوشید تا او را شربت شهادت چشانیدند پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبدالله سریع که هر دو مبارزت نمایند دست بسته قدم بعرصه نبرد گذاشتند قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار آن دو بزرگوار ببوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقولست که حنظله بن اسعد شامی آمد و در پیش روی امام ایستاد هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالف رو بآنحضرت می آمد بجان میخرید پس رو بلشکر بیحیا کوفه و شام کرده فرمود انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری لشکر بیحیا کوفه و شام زبان بناسزا گشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کند ای نیک مرد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت ترا نشنیدند و ترا دشنام دادند چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمیروم بسوی پروردگار و با برادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود برو بسوی آنچیزیکه بهتر است از برای تو دنیا و ما فیها حنظله عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله و علی اهل بیتک خداوند عالم ما و ترا جمع کند در میانه ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر کفار و قتال نمود قتال شدیدی تا بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید رضوان الله علیه پس سوید بن عمرو بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا گردید و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود ساقط شد و در میان کشتگان افتاد مخالفین او را کشته پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتیکه مظلوم کربلا شهید شد آواز بگوشش رسید که شهید شد حسین از جای جست و کاردی از میان موزه خود بر آورده جهاد کرد تا شهید شد رضی الله عنه پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکه قتال و جهاد نهاده رجز میخواند

ومیگفت لاضرب القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداء معجلا لا اخوا فیه ولا مسؤلا ولا اخاف الموت موتا مقبلا و
مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرة بن ابی قرة غفاری مبارز میدان اشقیا کردید رجز میخواند و میگفت قد علمت
بنو غفار وخندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار لاضربن معشر الفجار ودر مجار برکوشید تا شربت شهادت
نوشید و بعد بیرون امد مالک بن انس مالکی و رجز میخواند قد علمت مالک والدوران والخندفیون وقیس وعیلان بان
قومی افة الاقران لدی الوغا وسادة الفرسان الی علی شیعة الرحمن والزیاد شیعة الشیطان وجهاد کرد تا شهید شد رفع الله
درجاته پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکه کار زار نهاد و میگفت انا ابن جعفی وابی مطاعی وفی یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه
کالماع یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع وجهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق
مؤذن امام عم مبارز میدان سپاه کوفه و شام کردید رجز میخواند و میگفت اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا
ثم اباک ذی الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی ولیا وذی الجناحین الفتی الکمیا وجهاد کرد تا شهید
شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را امیر المؤمنین عم و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر میدان ان ارز
بود ارجمند و تیر اندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را مینوشت پس تیری در کمان نهاد و گفت ارمی بها معلمة
افواقها مسمومة تجری علی احذاقها والنفس لا ینفعها اشفاقها انا المنون سمرت عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان
انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمه شمشیر کرده این رجز میخواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی
ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی فالاقی عملی پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانید بازوهای او را شکستند و او را دستگیر
کرده نزد ابن سعد بردند شمر شریر خواسته آن جوان نازنین را شهید کرد رضی الله عنه پس جنادة بن حارث انصاری بمیدان
رفته رجز میخواند و میگفت انا جنادة وانا ابن الحارث ولست بخوار ولا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلوی فی الصعید
ماکث وجهد کرده در جهاد تا شهید شد پس عمرو بن جناده قدم بمعرکه کار زار نهاده میگفت اضق الخناق بابن هند وارمه من
عامه بفوارس الانصار ومهاجرین مخضبین دماهم تحت العجاجة من الفجار فالیوم تخضب من دم الفجار والیوم تخضب
من دم ارازل رفضوا القران لنصرة الاشرار وجهاد کرد تا شهید شد پس عبد الرحمن بن عروه مبارز معرکه نبرد کردیده و جان
شیرین نمود نثار موکب جانان جهان فرزند پیغمبر آخر الزمان نمود اعلی الله مقامه پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم امده
بحالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای تو شویم امده ایم که جان خود در راه تو در بازیم انجناب فرمود مرحبا بکما ای فرزندان
چرا گریه میکنید امیدوارم که یکساعت دیگر چشمهای شما روشن شود آن دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه
بر حال تو میگرییم که دشمنان تو و اهل بیت تو را در میان گرفته اند و نمیتوانیم دفع اذیت اشرار کنیم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت
فرمود ای برادر زادکان من خدا شما را جزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب میائیم پس هر دو قدم بمعرکه جهاد نهاده
کوشیدند تا از شربت نوشیدند پس یزید بن شعثا که تیر اندازی بود بی نظیر و دلیر قدم در پیش گذاشت هر تیری که بسوی انقوم
شریر می افکند مظلوم کربلا میفرمود الهی استوار کن تیر او را بر نشانه و عطا کن بروی بهشت را پس هر تیر او ملعونی را بدرک میفرستاد
انجوان مرد چندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایز کردید مولای بنی کاهل کوید که من در واقعه کربلا حاضر بودم دیدم مردی را که
از لشکر سید الشهدا بیرون امده قتال کرد قتال شدیدی و بر افواج کبیری حمله مینمود و منهزم میساخت و رجز خوانان میگفت
ابشر هدیت الرشد تلقی احمد فی جنة الفردوس تعلوا صعدا پس رجوع نمود بسوی امام خود و بر گشته بقلب سپاه زد پرسیدم این
مبارز نامدار کیست گفتند ابو عمرو خثعمی است پس کوشید تا بضربت عامر نهشلی شربت شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس
یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاده و میگفت انا یزید وابی مهاجر اشجع من لیث الشری مبادر یا رب انی للحسین ناصر و
لابن سعد تارک هاجر وفی یمینی صارم وباتر کانه برق بدا مبادر در کوشید تا یازده از هفتاد منافق را بضربت شمشیر روانه بئس
المصیر نمود آخر الامر لشکر بسر او هجوم اورده آن بزرگوار را شهید کردند رضوان الله علیه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چه دعوا ازد و بیند ز بنداد * صف نزار و شده دانصح اخونخواه | سعد بن حنظله تمیمی سهل اوس مهاجر بن اوس زاهد کرده زهیر ابو ثمامه نافع ابو عمرو غفاری عابد بریر مظاهر آدم از | عدد در فکر از ایمان گذشتن * محیا ماده انجان گذشتن

امام تشنه لب از بد بادی | جو ایشد بهر کرجانثاری | میان هر یک بعزم جنگ بستند | کمر در جان نثاری تنگ بستند

میان قلب و صف خصم یورش بخشت و قرن انتوام | گهی بر میمنه گاهی بمیسره تاخت بر دشمن | علم کردی بیل چو عمر و رزق انتقام | بکامش آب زد و زخم شهد زنگ بیسته | سر لبی صف زیغش زنده چون خاک بیقش | کرا زاهل جفا بودی اصل ایی زحمه

ز حضرت علی اکبر ... / دریا میدا رفت آن اکبر ذی الاحترام
روان بجانب میدان علی اکبر شد / جهان بدیده لیلا از شب سیه تر شد
چو بر شد از افق خیمه همچو بدر منیر / جهان ز پرتو رخسار او منور شد

شهادت نامهٔ کاین زد نوشتند / بعنوان حکم اعلی ثبت گشتند
ز بن شد بهر آن فرد کامل / ز هفتاد و دو شاهد جمله عادل
بقید بندگی پا بسته هر یک / ز جام جان نثاری مست هر یک
چه شد هنگام رحلت ازجهانشان / ز یاران بلکه چاکر هم برتر
غلام از بهر سبقت فارغ البال / فکندی خواجه خود را بدنبال
رقیبا ما و من آراسته بودند / بزنجیر وفا دل بسته بودند
محبت چون بعاشق کرد تاثیر / نه زخم تیر بفهمید نه شمشیر

چه زدان یوسف مهر شهادت / بپای آن رقم مهرا رادت
جوانان هر یکی با روی ماهی / بمظلومی آنسرور گواهی
بکف هر یک نثار سر ز دین / محقر تحفه‌ها از جان شیرین
فتاده هر یکی فارغ ز تشویش / بجیدن التماس از دیگری پیش
پسر پیش از پدر در جام بلاکش / برادر با برادر در کشاکش
ز شوق حور عین بشتاب هر یک / چه مستسقی بفکر آب هر یک
بلی ایجوهر عاشق چنین است / محبین را مآل کار این است

بندگان را در بازار اطاعت و خواجگان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان بر حق خدمتکاران پیشگاه اطاعت وانقیاد و جانثاران قربانگاه تمنای محبت و وداد عرض جان و جهاد در طبق نیاز دیده مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز کردند که چون نوبت از جانگذشتن و قرعه قربانی دوست کشتن بنام نامی غلامان افتاد جوان شیردل آزادکرده ابوذر غفاری که غلام بود سیاه روی سیاه هش کواه روز سیاه اهلبیت رسول الله صم بخدمت فرزند اسماعیل ذبیح الله امد استدعای اجازه حرب اسپا نمودان کلیم طور سعادت و مسیح وار شهادت جوان را نوازش نموده وبز بانحال فرمود لباس کعبه در برداری اما غیرت بندگی شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری بظاهر ظلمه اما بباطن لمعه نوری مداد دفتر رحمت سواد طره حوری بمن چون بندگیها کرده و زبندگی شادی نمیگویم غلامی خواجه ز دوزخ آزادی پس از خدمت چرا در دجله خون غوطه ور گردی نیم راضی بقتلت میدهم رخصت که برگردی انجوان کریان شد عرض کرد که ایمولای من حاشا و کلا که دست از یاری ولی النعمی خویش بدارم چرا که در هنگام نعمت و دخارنه خوار خوان احسان شما بوده ام اکنون که هنگام شدت و بلا است از شما جدا نمیشوم و بزبانحال عرض کرد و گفت ایشاه همت سلطانی تو شاهد نسبت عرفانی تو توسلیمانی و ابراهیم ما خصم سامان سلیمانی تو که بابوی بد و روی سیاه نیستم قابل قربانی تو چون برپایت ندهم جان کو بند نا تمامست مسلمانی تو کر سیاهم نهم رو بکریز از در روز پریشانی تو کر فدایت نشوم میکشیدم غصه بی سروسامانی تو بخدا قسم با جسم لئیم و بوی متعفن و روی سیاه دست از دامن همت و پا از جمعها این فرقه کم فرصت نمیکشم تا خون متعفن خود را با خونهای طیب طاهر شما مخلوط ننمایم پس با این صفات فسیمه ز شنت منتی کذا در من بدخول هشت نفس کوید باری او لاد پیغمبر مکن طبع کوید کوش بر کفتار ایکافر مکن دهر کوید ترک جانکفتن کمال خود سری است بخت کوید خود سری این است فکر سر مکن جنتی عشرت نیا کنندم منع راه قلب کوید حدیث دشمنان با ور مکن وهم کوید بحذر کن از صف دشمن مرو هوش کوید از صف محشر مکن جهل میکوید بحرف لشکری نتوان شدن عقل میکوید هراس از کثرت اعدا مکن نفس کوید تامل کن تامل میکنم عشق میکوید تامل تا بکی دیگر مکن انغلام سعادت فرجام اجازه حرب از امام انام یافته بر در خیمها امد و عرض کرد مسافران دیار بلا خدا حافظ حرم سرای رسول خدا حافظ منم غلام سیاه شکسته بال شما که بود بر سر من لطف لایزال شما ز شرم خدمت خود میبرم بقتل پناه که خوشرخ بود اعتبار روسیاه معصم سفرم مرده ام خیال بخدمت ار غلطی کرده ام حلال کنید جای مقال بود که اهلبیت دلریش در جواب غلام خویش بفرمایند ای وفادار نور روح نبی پشت و پناه روی اعدای تو چون طره زلف تو سیاه کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید معنی بندکی اینست که روی تو سفید باد زیب چمن خلد جمال تو برو نمک شاه جگر تشنه حلال تو برو پس چون انغلام سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام امد و انشاء رجز نمود میگفت کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورود پس انغلام سعادتمند کوشید تا شربت وصال را که دیگران نوشیده بودند نوشید در انحال مظلوم کربلا بر بالین وی امد و فرمود اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی او را سفید و بوی او را خوشبو در دنیا او و ال محمد جلائی مسند از حضرت سید الساجدین منقولست که چون قوم بنی اسد نعشهای مطهر شهدا را دفن میکردند نعش انغلام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع بود مرویست که غلام ترکی سالها در خدمت انجناب بخدمتکاری اهلبیت بسر برده و مظلوم کربلا او را بعنوان بندگی بخواجه دو جهان امام زین العابدین عم بخشید
غلامی در حقیقت همرداهی وفاداری بر احوالش کواهی عزیزی پیش وای عابدان بود غلامیکه افتخار خواجگان بود

دل زار و فائی در غمش پیمانه کش شد / زلبس جور و ستم زان بیوفایان رفت بر سر
وفا ز اهل جهان هر کسی چو کاسم وفاداری / بعالم الرناهضی کرد چو نمنا دای حرم شد
در اول از وفا بستند عهدی آن ناکسان اما / در آخر از جفا آن عهد عهد قتل و ماتم شد
چه سوی کوفه شد بگرفت عهد بیعت از کوفی / ولیکن بستن و بشکستن آن عهد با هم شد
ولی با این همه جاه و جلال و قوت و شوکت / ذلیل کوفیان گردید و توام با دو صد غم شد

بسر نهاد چو عمامهٔ رسول خدا | بکف گرفت چو تیغ و نشست چون بعقاب | بر پیش چشم پدر شد چو در خرام امد
عیان دوباره بخلق خدا پیمبر شد | زمانه گفت بدلدل سوار حیدر شد | ز روی حسین ز خوناب بد احمر شد

ندیده دیده شیرین کلامی | به از وی قاری قرآن غلامی | مصاحب قبلهٔ زهاد او را | مربی سید سجاد او را
چو دید انشور شر محشر فغان کرد | شرشک از دیده خونین وا نکرد | بنودش هم جان زاد کر منظور | که بود انکه به از شوق رخ خود
ز شوق تیغ شه کاهیکه بالید | بپای ذو الجناح افتاد نالید | که اید رمان درد درد مندان | بمحشر عاشقان سر بلندان
ترا چون من غلام خوانزاده | بود جان دادن کوی مرادم | بسر دارم هوای جان نثاری | چه باشد که بجان منت گذاری
شه لب تشنه چشم گریه الود | پدر وارش نوازش کرد فرمود | که ای در روز محنت یاور من | چو فرزندان عزیزی در بر من
ندیدم غیر خدمتکاری از تو | توقع نیست ما را یاوری از تو | تو صافی طینتا اهل یقینی | غلام خاصهٔ زین العابدینی
ترا چون اهل خدمت بنده ام من | بزین العابدین بخشیده ام من | ترا خاطر است این بیمار دلریش | طلب کن اذن جنگ از خاجهٔ خویش

پس انغلام اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید الساجدین امد و عرض کرد که ای فخر زاهدان وای پیشوای عابدان وای گرفتار از درد و غم بیمار وای بیمار بدرد و غم گرفتار بجهة اذن محاربهٔ دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم فرمود که من ترا بفرزند نازنین خود بخشیده ام و اختیار تو با امام زین العابدین است ای مولای من غوغای الرحیل الرحیل چاووشان قضا و قدر بشنو و هیاهوی کوچا کوچ کاروان شهیدان ببین و امر خص فرمای بیا که کربلا کربست و گفتا بغلام سعادت فرجام شاد کردی که بکویم در دو کون ازاد باش ایمبارک مقدم ازادی برو دلشاد باش خواجه زین بعد داری اختیار خویشتن انچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن انغلام ترک وفادار پای ولی النعمی خویش را بوسید بعقب خیمها امد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا وای دختران فاطمهٔ زهراء اگر تقصیری و گناهی از من سرزده باشد بندهٔ کمینهٔ برهنه خود را عفو فرمائید که مصمم معرکهٔ کار زارم و شما را بخدا میسپارم پشتم خمیده از غم بیماری حسین شاه شهید کودنی کج این چه حالتست از جام مصفای تقی کردن ضلالتست از مکالمات انغلام وفادار خروش از اهل بیت اطهار بلند شد پس بار دیگر بخدمت شاه شهید امد که ای انحضرت را بوسید و روانهٔ میدان اشقیا گردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا کنید که طریق محاربهٔ انغلام به بینم و فیه جان نثاری او را تماشا کنم مرویست که انسعادتمند گاهی با لفاظ عرب تکلم میکرد و میگفت البحر من طعنی وضربی مصطلی والجو من سهمی و رمحی ممتلی اذا لحسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبتجلی و لحظه بترکی ابن سعد را مخاطب ساخته بزبان حال میگفت سعد وقاص اوغلی بو نفاقه بنیاد ایلدون نور چشم حیدر کراری ناشاد ایلدون کیتف کودیم نسلین قانلسن هیچ نشاتین قالمسن بو دکه نمرود ایتمش سن نسل شداد ایلدون سیز عرب احمد عرب من ترک ای بیرحم لر مرکز ایمانی بخلدین کفره ایمان یلدون ظلمین سولش بو کلشنده بهاری زینبین تیشهٔ ظلم ایله قطع سرو شمشاد ایلدون پس در ذم ال ابوسفیان کافر کیش و مدح مولای خویش به اینحال میگفت سید عالی نسب یعنی حسین افرینش را سبب یعنی حسین نسل شیطان فطرتان یعنی یزید فخر سادات عرب یعنی حسین دفتر فیاض را ابیات فیض شاه بیت منتخب یعنی حسین تا وجود حوض کوثر تشنه کام ساقی خشکیده لب یعنی حسین پس که بمحاربهٔ اشقیا گردید بیهوش شد و بخروش شد تا بسیاری از ان بیدینان را بنیران فرستاد و لوله و غلغله در قلب سپاه کوفه و شام افکنده اخر الامر از چهار طرف انسعادتمند را دم تا گرفته یکی به سنگ و تیرش انداخت یکی بر پهلویش را ما جگاه تیر و سنان میساخت ظالمی بکند ظلم دست همتش را می تافت ملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را میشکافت ناسپاسان بر او نیزه و خنجر ریخته طاقتش را می ربودند ناخدا بنجری بشمشیر اهل جفا وامید رید یکسو شه تشنه ایستاده بر نیزهٔ خویش تکیه داده بر حال فکار یکان نثاران از دیده بر رخ سرشک باران

بکسو زین العباد حیران | از بهر غلام خویش کریان | کو خورد بفرق تیر جانکاه | از سینه کشید شاه دین اه
تیر یکه بسینه از کین خورد | بر سینهٔ زین عابدین خورد | از کثرت زخم تیر و شمشیر | وامانده ز رزم شد ز جان سیر
بکفتن بنده اگر چه شیر است | در دعوی لشکری حقیر است | کوشید برزم خصم ناچار | تا کشت ز صد ذبن نکون سار

چون انغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاک هلاک افتاد شاه شهید خویش را بر بالین وی رسانید روی مبارک بر روی وی نهاد و گفت الهی مبادا انتجملا انغلام را جدائی میندازی پس انغلام وفادار دیده کشوده بروی مولای خویش تبسمی نموده جان بر ...

چون زند عشق حلقه بر در ... نه پدر میشناسد و نه پسر
همه کردند اهل بیت اولاد ... شعله در دشت شهدا هشت نفر عقیل او جعفر ... طائفش
هر که باشد ز دوستی اگاه دارد از حال شاه تشنه خبر

بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست که طالبان بلای کربلا و عاشقان مظلوم آل عبا با سید و مولای خویش تا چه
مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند و انتهای شهادت مندان تا یکتن باقی بود راضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادر
زادگان و بنی اعمام آنحضرت احدی بمیدان رود اما چون از اصحاب کسی دیگر نماند که جان نثار کند نوبت بشهدای اهل بیت رسید
اول محمد هاشم قدم بمعرکه نهاده بیست و چهار نفر را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بروایتی نود و هشت مشهور
که از اولاد عقیل جوانان نامور و دلاور ز بدی چه رفیع شهادت رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هر یک
بستی مقصود و در این کتاب گنجایش این ندارد بسط آن بعد از اسامی ایشان و رجزهائیکه هر یک بلفظ مبارک ادا فرمودند اکتفا
میشود زخم از جای دیگر دارد نمك اول از ایشان عبدالله بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته این رجز میخواند اليوم القى مسلم هو ابى
وفتية بادوا على دين النبى ليسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن خيار و كرام النسب پس در سه حمله نود و هشت نفر را بدار البوار
فرستاد و بضربت عمرو بن صبیداوی جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل مبارز معرکه اشقیا گردیده این رجز
میخواند يا معشر الكهول والشبان اضربكم بالسيف والسنان ارضى بذاك خالق الانسان ثم رسول مالك العلان و
بیست و چهار نفر شقی را بجهنم فرستاد تا شهید شد و بعد از آن محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته بضربت ابو جرهم ازدی لعنه الله
علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت انا الغلام الابطحى الطالب من معشر فى هاشم و غالب
ونحن حقا سادات الذوائب هذا حسين اطيب الاطايب و کوشید تا پانزده نفر را بسقر فرستاد بضرب بشر بن سوط همدانی
رخت بجنان کشید پس برون امد برادر او عبدالرحمن بن عقیل و رجز میخواند و میگفت ابى عقيل فاعرفوا مكانى من هاشم
و هاشم اخوانى كهول صدق سادة اقرانى هذا حسين شامخ البنيان پس هفده نفر را هلاک کرد بضربت عثمان بن خالد جهنی
لعنه الله شهید شد پس مبارز میدان گردید عبدالله بن عقیل و بضربت عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون
آمدند جعفر بن محمد بن عقیل و علی بن عقیل و هر دو بشرف شهادت فائز گردیدند پس مبارز میدان جهاد گردیدند اولاد جعفر
طیار سه نفر جوان رشید شجاع اول ایشان محمد بن عبدالله جعفر طیار در مقابل لشکر کفار رجز میخواند و میگفت نشكوا الى الله
من العدوان فعال قوم فى الردى عميان قد تركوا معالم القرآن و محكم التنزيل والتبيان پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاد بضربت عامر
بن نهشل جام شهادت بسر کشید و بعد از آن عون بن عبدالله جعفر بکارزار بیرون شده رجز میخواند و میگفت ان تنكرونى فانا ابن جعفر
شهيد صدق فى الجنان ازهر يطير فيها بجناح اخضر كفى بهذا شرفا فى المحشر پس سه سوار و هیجده پیاده را بجهنم فرستاده
بضربت عبدالله بن بطه طائی جام شهادت بسر کشید پس عبیدالله بن عبدالله جعفر قدم بمیدان اشرار نهاده بدرجه رفیعه شهادت
رسید اما چون نوبت قتال بنام برادران آنحضرت افتاد اول از ایشان ابوبکر بن علی مبارز میدان اشقیا گردیده این رجز میخواند شيخى
على ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الكريم المفضل هذا حسين ابن النبى المرسل عنه نحامى بالحسام المصقل و بیوسته مقاتله
نمود و بضربت زجر بن بدر نخعی لعنه الله آن شاهزاده اعظم بفیض شهادت فائز گردید رضوان الله علیه پس عمر بن علی بخشم و قهر
تمام بمیدان تاخته رجز خوانان خطاب بزجر قاتل خود نمود و میگفت اضربكم ولا ارى فيكم زهر ذاك الشقى بالنبى قد كفر يا زجر
يا زجر تدان من عمر لعلك اليوم تبوء من سقر شر مكان فى حريق و سعر لانك الجاحد يا شر البشر پس اول زجر برادر خود
حمله نموده او را به نیران فرستاده و بعد متوجه لشکر مخالف شد بشمشیر آتشبار دمار از کفار برآورده میگفت خلوا عداة الله
خلوا من عمر خلوا عن الليث العبوس المكفهر اضربكم بسيفه ولا يفر وليس فيها كالجبان المنحجر و کوشید در جهاد تا بشرف شهادت
فائز گردید رفع الله درجاته پس محمد اصغر بن علی قدم جرأت بمیدان اشقیاء نهاده مردانه کوشید داد مردانگی بمیدان داد تا بسیاری از
آنها را به نیران فرستاد بضربت بنی ابان دارم لعنه الله جام شهادت بسر کشید رضوان الله علیه پس عباس بن امیرالمؤمنین ع
برادر اینکه از مادر او بودند طلبیده و اندو روانه ساخته رشید بودند عبدالله بن امیرالمؤمنین ع و از عمر شریفش بیست و پنج
سال گذشته بود و جعفر بن امیرالمؤمنین ع نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس که ای برادران
بزرگوار من تقدم نمائید در پیش روی من جهاد و نصرت نمائید فرزند رسول خدا را که شما از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب
نمائیم پس سبقت کرد برادر ایشان عثمان بن علی ع پا بمعرکه نهاد و میگفت انى انا عثمان ذو المفاخر شيخى على ذو الفعال الطاهر
وابن عم للنبى الطاهر اخى حسين خيرة الاخيار پس قتال نمود قتال شدیدی تا آخر الامر بضربت خولی بن یزید اصبحی و ملعون از

دمی که خامه اش این شرح واژه قم زد / فغان و ناله ز خود دی چرخ اخضر شد
نگر به کف پدر جان ترا خدا حافظ / بیا که وعده دیدار روز محشر شد
ستاده شه بدر خیمه و نظر می کرد / که پاره پاره تن شاهزاده اکبر شد
ولی دریغ که آن جسم نازنین اکبر / نشان ناوک و تیر و سنان و خنجر شد
کشید تیغ چنان تاخت بر سپاه و یمین / که ایسر ایمن و ایمن ز تیغ ایسر شد

بکافت تیغ ظلم کر با باسر ترا — انداخت بر زمین کر زکین پیکر ترا
مغز سرت ز ضرب عمود کر ریخته — از خنجر کر رشته عمرت کسیخته
ای نور دیده باز دمی دیده باز کن — ظهر است خیز باید خود نماز کن

بنیان روح شریفش کام روای روح و ریحان جنان کردید پس بیرون شد جعفر بن علی در مقابل سپاه کوفه و شام رجزمی خواند و میکفت انی انا جعفر ذو المعوال ابن علی الخیر ذو النوال حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال بعد از کوشش بسیار هانی لعین آن بزرکوار را شهید کرد پس مبارز عرصه هیجا کردید عبد الله بن امیر المؤمنین و میکفت انا ابن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاحوال پس بعد از قتال بسیاری آن بزرکوار را نیز شهید کردند پس باقی ماند عون و عباس که شهادت ایشان در موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله پس نوبت جهاد بر نوباوکان دودمان امام حسن مجتبی رسید فرزندان امام حسن ع شش جوان بودند عبد الله اکبر و عبد الله اصغر و احمد و ابو القاسم و ابو بکر و قاسم که ذکر مصیبت هر یک مشتوبتفصیل

شعله دوم در کیفیت شهادت احمد و ابو القاسم و عبد الله اکبر پسران امام حسن علیه السلام

انشاء الله تعالی

برای کیست که در انس و جان عزاست هنوز غزای کیست که صاحب عزا خداست هنوز کذشت واقعه کربلا ولی جبریل سیاه در برود و فکر کربلاست هنوز کدام سرو چمن زین چمن فتاده بخاک که پشت چرخ فلک از غمش دو تاست هنوز کدام زخم شده از خط لب کاهی رنک که رنک چهره ماه از غمش کهرباست هنوز زخمکاه نشانی بجاست و ز طفلان لوای یا ابتا العطش بپاست هنوز بفرش و لوله شور و شین واعلیا بعرش غلغله وا محمدا است هنوز مکر بشام اسیرند دختران حسین و با بکوه هیاهوی اشقیا است هنوز مکر بجسم حسین یوسف عزیز رسول ز دست کرک اجل پیرهن قباست هنوز و با بنیزه خاک مذلت آن سر و تن بوهنه مانده ز غم امیدواست هنوز هزار سال فزون تر کذشت زین ماتم هزار پاره دل ختم انبیاست هنوز هزار ماتم یحیی زمانه دارد یاد همان بیاد شهیدان کربلاست هنوز اکرچه دست خدا جان کرفته قابض صنع خجل ز روی علی شاه اولیاست هنوز هزار سال اکر خون دیکر بکرید عرش بکو بیا اولین درد بیدواست هنوز هزار سال محرم بتول پوشیده لباس تعزیه بران تعزیه بجاست هنوز اکر کشته شهید ستم جوانانش قبای سبز حسن نیلکون چراست هنوز اکو بماتم یک اکبراست و یک اصغر که شاه تشنه قدش چون کمان دو تاست هنوز چهار اکبر و اصغر شد از حسن مقتول که هر یک از آن چهار در غزاست هنوز دو اصغر احمد عبد الله و دیکر قاسم که دست و پای عروسش ز خون حناست هنوز دو اکبرش یکی احمد یکی ابو القاسم که هر دو سبزه رخ مجتبی است هنوز دو سرو باغ شهادت که از غم هر یک چه لاله داغ بدلها ی انبیا است هنوز دو نوجوان که ز داغ جوانی ایشان فرات غیرت سیلاب دیدهاست هنوز از آن دو مهر که در خون نموده اند کسوف دو چشم زینب کلثوم پر بکاست هنوز فکنده جوهر آتش بجامه دو زبان ز خامه دو زبان چه مدعاست هنوز فارسیان عرصه بهادری و مبارزان معرکه دلاوری حرامیان کعبه جلادت و برکوار قربانیان منای جنت و دین داری ناصران عترت آل عبا و پرهیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان بزم فیوضات سرمد از باده فراق شهزاده کان منصور و یعنی ابو القاسم و احمد فرزندان ارشد امام حسن جو عهد پیکام دوستان کرده بدین رقم زدند که چون مبتلا چهار امام اخیار از مبارزت اعوان و انصار و هفت برادر و بنی اعمام و اقارب جان نثار خالی مانده نوبت شهادت بفرزندان امام حسن ع رسید مو اکتم چه کل چینان کلزار نه چیده یک کل امام خورده صدخوار زانی برنک زعفرانی مبدل چهرهای ارغوانی در اینحال امام مظلوم بیکسی خویش و اهل حرم را ملاحظه نمود باواز بلند فرمود وا غربتاه و وا قلة ناصراه اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا اما من طالب حق فینصرنا یعنی ایا یاری کننده هست که یاری کند ما را یا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را چه هر دو را در سی انشر سعادت مند صدای یا لدنا مستغاث کشت بلند دو آفتاب سراسیمه با کمال الخضوع ز برج خیمه اهل حرم نمود طلوع دو شهریار در اقلیم حسن بیمانند دو شاهزاده بطالع زبون برتبه بلند دو نونهال ز یک باغ و بوستان با هم دو یار هم دل هم دوش هم زبان باهم چون شاه شهیدان دو برادرزاده کلشن جلال و جمال را به پیرایه تشریف شهادت آراسته و پیراسته دید فرمود ای قرة العیون برادر یا جان برابرم حسن و ای یاقوت روان من غریب و دور از وطن یاریکسیدحرم مجرم حد خود را تا برکت و نصرت دهد خداوند عالم و ادم شما را هست مرزی ابوالی هوش کن از مصنف هم حدیث کوش کن زان دو زیبا نوجوان ممتحن

الله و رعنا سرو کلزار حسن — انجه داد آن طفل نامراد
تازه مضمونی مرا امدنیا — بیر فاهم بکردون زد الم
مخی شعجون قدنا ظم قلم — انشی از فکر بکر افروختم
هم چه شمع از اتش خوش سوختم — کاندران خونخوار شد هولناک

بیکس ای بور... سر بیسر... طاقت ... سادر ... برو ... وفا ...
بزم کرفران نو نو سم بالملک واه — زینب ... در ابده ... که
درجهای ... کمان ... دو ... — از این ... بقیه ... روز ...
... بافرخ ... روز ... — ... کردن ... دست ... کار
باشد ... در ... هوس ... — ... دست ... دار بیت ... بیت ...

ای ذبیح من ز قربانگه دمی بگشای چشم | سر تا چه‌ها جدا زندایت مادر زوار کند
عمه‌ات زینب هوس دارد که اندر پیش رو | در خرام آیی تو و او سیر رفتارت کند
خواهرت با سوز مژگان دمی کلثوم زار | بخیه بر این زخمهای جسم افگارت کند

وقت میدان رفتن آنجا یار یار | میگرفتند از شه یزدان شناس | رخصت میدان بحزن و التماس | این یکی میشد بلاگردان او
دیگری میکرد جان قربان او | این یکی از تا خبر کشتن داشت بیم | شاه را میداد سوگند عظیم | دیگری میکرد در قربان شدن
جلد پاکش را شفیع خویشتن | آن یکی میگفت کاش یتقبلا | داشتم صد جان که میکردم فدا | دیگری بردار رخ آن شهریار
از محقّر تحفه جان شرمسار | هر یک از یاران بشوق بیحساب | غرق خون میشد براه آنجناب | تا بسعی خویش از جان رخ نتافت
هیچ کس اذن جهاد از شه نیافت | تا کسی میل سرافرازی نکرد | شه بکس تکلیف جانبازی نکرد | تا زمانی کو دو تابان آفتاب
آمدند از خیمه زی آنجناب | تن برای رزم نا آراسته | اذن جنگ از عم خود ناخواسته | شاه فرمود ای ضیاء دیدگان
وی چراغ خلوت هم دیدگان | زین جهان بی‌وفا جان خوشتر است | لیک جان قربان جانان خوشتر است | در ره یاری قدم از سر کنید
یاری اولاد پیغمبر کنید | شد جهاد ای نور عینین حسین | بر شما امروز آنجا فرض عین | با وجود آنکه مر آن شهریار
هر دو بودند از برادر یادگار | هر دو رعنا سرو بستان رسول | قوه جسم حسن جان بتول | بلکه نزد عمّ خود بودند نیز
هم چو عباس علی اکبر عزیز | آفتاب ماه از هر دو شرم | پشت عباس حسین از هر دو گرم | نزد عمّ خود مقرب هر یکی
مونس کلثوم زینب هر یکی | آنچنان شوق لقای کردگار | برد از دستش عنان اختیار | شد ز بس بر سرعت رد این کار تنگ?
کو در بر شهزادگان تکلیف جنگ | تا شود خونخوار یاران سپاه | دیر میشد تا رسد نوبت بشاه | در ره جانان ز نقد جان گذشت

چیست جان بعیز فرزندان گذشت | پس آن دو جوان مرد از رخصت یافتن جنگ جهاد ممنون عمّ بزرگوار شده منت بر جانها دادند الاه حربیه اندام خویش ترتیب دادند جای مقال بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که ایعمو جان من تاب مفارقت اخوان ندارم مرا اول رخصت مهیا کن

هرچند که از مصلحتی برون نیست | اخوان کار من محزون نیست | زان جام که نوشند شهیدان بچه جرم
یکجرعه نصیب قاسم محزون نیست | ضرور بود که امام غریب قاسم را در بر گرفته بفرماید | کای نهال برومند باغ مر قاسم
ملول مباش و مکن تازه داغ من قاسم | برای کشته شدن بس تقدست تا از جانتم? | جهاد بر بکران فرض بر تو واجب نیست | صبور باش که اعدا بصد فنون و دغل
بزرگ کوچک ما را کنند طعمه تیغ | مرا برای ثبات سود در نظر است | شهادت تو بدین لحظه لحظه بکرا? | چنین بناخن هجر برادران خراش
دمی بمحمل که زندان تنست تا باش? | بچاه فرقت اخوان مکان چو یوسف کن | عزیز مصر شهادت سوی توقف کن | پس اهلبیت احمد و ابوالقاسم را

در میان گرفته خروش الوداع و ناله الفراق ز مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم ستم کشیده که هر دو مستعد

عزاء وهم بلحظه مهیا بلائی بودند | یکی میگفت بیدادا مخالف فدا ذبح باد | یکی میگفت چو یوسف کنند نیاد | یکی گفتا حسن که تا به بندید کربان
جوانان بعزم جانستانی شستند دست از جان | یکی میگفت با آن فغان شلک از دید یاران | برادرزادگانم عمر و زنان دسته تم یاران | پس آن دو جوان اهل حرم را وداع

کردند ابوالقاسم سبقت گرفته قدم بمعرکه کارزار گذاشت چون شیر که بجنگل روباه تاز خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشتها پشتها ساخته وندای احسن احسن و صدای آفرین آفرین از دوست و دشمن بلند شد

از یک طرف اهلبیت گریان | در آتش اضطراب بریان | یکسو عم زار ناتوانش | چشمش سوی رزم نوجوانش
هر حمله تنش بدون تقصیر | میشد سپر هزار شمشیر | از یکطرف آنجوان دل ریش | بگرفته ره قتال در پیش
شمشیر بکف بقصد جانش | بگرفته چو صید در میانش | آن لشکر بیحیای بیشرم | از روی نبی نکرده آزرم
شه زاده بقید عشق مغلول | مردانه بکارزار مشغول | نه دوست بر او شنید نه دشمن | یک لشکر و خصم جان یک تن
در رزم ندید کس شکستش | تا از حرکت فتاد دستش | کوشید برزم جست چالاک | تا شصت نفر فکند بر خاک
شد جسم او چو مرتضی شق | گردید بجدّ خویش ملحق | ناگاه زد از کمین یهودی | بر تارکش آهنین عمودی
لرزید بخویش عرش اعظم | شد پشت رسول هاشمی خم | افتاد ز صدر زین بهامون | زد غوطه میان دجله خون
کلثوم نشست و گریه سر کرد | زینب خاک سیه بسر کرد | جبریل ز دیده خون روان کرد | روح پدرش حسن فغان کرد
افتاد چو آن جوان ناشاد | بر خاک سیه کشید فریاد | کی عم بزرگوار بشتاب | دریاب مرا ز لطف دریاب
با خصم تو کارزار کردم | تا جان بر هت نثار کردم | چون ناله استغاثه ابوالقاسم بسمع همایون شاه شهید رسید دو

الجناح وار تاخته صفوف مخالف را از هم دریده خود را به سر نعش برادرزاده خویش رسانید در وقتیکه آن شاهزاده عالیمقدار پاهای خود را بر زمین میسائید پس نظر بسوی عم نامی خود گشوده تبسمی کرد و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد آنجناب گریست گریستن

خواهر زارت سکینه خواهد از سیلاب اشک
شست و شو بر گیسوی چون مشک تاتارش کند

مست از جام فنا چندانکه نشنید جواب
هر که آمد تا که از این باده هشیارش کند

با گلوی چاک چاک از نوک تیر حرمله
اصغر آمد تا ز خواب ناز بیدارش کند

شد یکی و گفت بخدا قسم بر عم تو گران است که او و ایاری خویش بطلبد و او نادری تو نتوانی او را اجابت نمایی اسد المطلب اجر شهادت تو را دنیا اعدای طاقت طاق شد و اجازه حرب کوفیان بجو نخواهی بر اوردن قدم بمعرکه قتال نهاد در آن وقت بیست سال از عمر شریفش گذشته بود آن شاه زاده افصح و اشجع فصحا و شجاعان بود چنانکه از محاوره و مبارزت وی پیداست و این کلام فصاحت فرجام از آن ضغیم بیشه کرامت مقالا رجز فرمود انی انا نجل امام بن علی نحن بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی ینثنی اطعنکم بالرمح وسط الفسطلی بین ان بید بیان حمله نمود هشتاد نا کس را بسقر فرستاد و بنزد عم خویش آمد در حالتیکه از تشنگی چشمهایش و بکاسه سر او فرو رفته بود عرض کرد یا عماه العطش کو بیابم آبی بنوشم که جهاد خواهم فکنند خالت دشمن آبا الامانی خواهم انتقام دوستان از دشمنان خواهم کو دشمنان بیش چشم دوستان خواهم فکنند انحضرت فرمودند ای فرزند برادر صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس آن جوانمرد دیگر بر آن قوم حمله نمود و این ابیات را فرمود اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت فحش ولم اکن عند الوغا ذات رعش پس آن شاهزاده کوشید تا جام شهادت نوشید پس عبدالله اکبر فرزند امام حسن مبارز طلبید و صف هیجا گردید ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره ان شاهزاده چهار ده نفر را بجهنم فرستاد

اخوالامر بضربت هانی بن ثبیت خضرمی بفیض شهادت رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بیستم که حسن داماد بدنیا شغل عروسی در قاسم و هم در کرد افغان

ای دل بنه سپهر بطاعت عزا ببین	یکدم بهشت جنت ماتم سرا ببین	از دهر شعله ماتم سلطان کربلاء	دردم مهر امیره پر خون لوا ببین
ای آسمان از دست لیلی بی عهد کار	پیراهن صبوری یوسف قبا ببین	شد آسمان بکام دل بی حیا یزید	نیرنگ بازی فلک بی حیا ببین
یا رب شنیده گو فر بجلت خسان ذلیل	فرزند نازپرور خیر النسا ببین	از دهر عهد عاچین مدعی الشهر	بر مدعی دین نگر و مدعا ببین
بر بالش خلافت سر جهد یزید	زد تکیه منکر و متکا ببین	آل عبا که زینت باغ ولا بیند	در معرض سیاست آل عبا ببین
یا مصطفی بسوی نور چو عزیز نهان	ارسال شد و مطاهر یک جا ببین	کو خون چکیده دل طفلان ندیده	بال و پر کبوتر باد صبا ببین
مرغان شاخسار گلستان خویش را	از شست ظلم غرقه بخون یا الها ببین	یکجا اهل قامت شاه شهید را	از باد مرگ تازه جوانان دو تا ببین
از ذات مصطفی و ز اشهد نجف	بر آل خویش ظلم نکو کن جفا ببین	بر دختران غم زده در بند نگر	بر دختران خشک لب بی نوا ببین
ای بخبر رسول خدا ماد حسین	بیداد امتان رسول خدا ببین	بر زن بلا کش محنت نصیب خویش	یکدم بکربلا و نزول بلا ببین
ای بیک صبح با حسن مجتبی بگو	در کربلا عروسی قاسم بیا ببین	در بزم عشرت نو جوانان خویش	از خون بدست پای جوانان حنا ببین
زینب طول ماند قاسم بشکر تو	یکجا نشاط بنگر و یکجا عزا ببین	چو گیسوان فاطمه نو عروس او	آشفته حال قاسم نوکدخدا ببین
تا سوشد بنزم عزا نجم جو هر	این در دید بیداد اکنند از دوا ببین	رامش گران ترانه هم و غم و مغنیان محنت و الم بمضراب چنگ تعزیت نیز	

کاو جرایت نا سور پرده دل اهل مصیبت کردیدند که چون پنج نوبت در پنجگاه کوس نوای شهر آشوب مخالف بزعم حجاز بان در عراق راست کردید و عشیر آن حسین بیکبار از بزرک و کوچک یادستان خون بستهنکار از مخالف غزال پا از صبا حیوه کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند زان نو شکفته گلها شد گلستان چه خالی کشند عندلیبان کرم ضعیف نالی صید حرم در آشیان که ظالم کیش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته بالی از طول عمر دلگیر پیران سالخورده وز تشنگی بجان سر طفلان خورد سالی بکشتند اسیران در کوفه در بشب و روز هر روز سال شمسی هر شب مه هلالی الحاصل چون یاران و برادران سرور شهیدان یکایکان از صهبای محبت محبوب بی نشان سرگردان کشته دست از جان شستند و غنچه گل کشته انجمن بنام نامی قاسم بن حسن افتاد آنجان نثار موکب همایون سلطان کربلا و اولاد نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریفش بر دو گل برک عارضش ندمیده بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده و از عمرش یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن از شیر بیشه شجاعت دلاوری و حیدر کرار صولت داشت پس با چهره چون آفتاب بنزد عم بزرگوار آمد بزبان حال عرض کرد کای عمو جان نمی آید دگر لذت ز صدای مرغ ناشادی که مرغان حرم زاد و حرم بنشسته صیادی هلالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن زپا افتاد اگر سروی بگلشن بود شمشادی تمنای شهادت برده از دستم عنان دحی هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی چون آن سلطان بیکس بیقیا قاسم کلعذار نو بنیاد اصطلم معرکه کارزار دید بسیلاب گریه عنان اختیار از دست آن شهریار بیرون برده نتوانست خود را نگاه بدارد قاسم خود را در بر کشید سیلاب از دیده ها گشود که هر دو بیهوش افتادند بعد از لمحه بهوش آمدند شاه شهید

جو دیا بر کولش بسازوم بهانه خویش
هر که خواهد گوش زایمانم بکنارت کشد

خطاب ام لیلا بجوان جگر باش حضرت علی اکبر

نونهال من بیا تا همچو گل بویت کنم
در این دم آخر نظر بر روی نیکویت کنم

همچو نور از دیده ام ای نور چشمانم مرو
تا ز مژگان شانه بر سنبل مویت کنم

سوی قربانگه روانی ای ذبیح من بیا
سر بسر هر از دو دل بر چشم جادویت کنم

خلق عالم زنده از جانند در دوران من | همچو جودی زندگی در دهر از بو بت کنم
زن باحال امام علیه السلام در بالین حضرت علی اکبر
ای فلک سخت اتشی از راه کین افروختی | جان بدادم وا زمرگ نوجوانم سوختی

فرمودای برادرزاده رشید من توشمع روشن چشم برادرم حسنی انیس زینب کلثوم غمزه منی تورا زجان گرانمایه دوست
تو دارم که یادگار یعنی از برادر زادم شعاع روی مه نشت شمع محفل من برو بخیمه منه داغ تازه بردل من هر چند قاسم
الحاح میکرد که بر عمش بیشتر ملیشد اخر الامر اجازه حرب نگرفته بسوی خیمه برگردید دید که یک یک از اقوام واقارب خویش را
بزیور الات حرب می ارایند واهل بیت را وداع مینمایند و باشوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند چراحت دل ناسوش شده رو
باسمان کرده بزبان حال میگفت یکصباح ای اسمان چون غنچه خندان نیستم نیست یکشب کز الم چون شمع گریان نیستم همچو
قربانی در اینکو کوچه صد لاغرم اضطرابی دارم اما در غم جان نیستم نوجوانان کام جو بند از شهادت من مگر قابل قربانی شا
شهیدان نیستم انطفل ناکام جگر خسته چون مرغ پروبال شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش
بر بازوی او بسته بود ووصیتی هم فرموده بود که ایفرزند سعادتمند چون راه چاره از چهار طرف بسته ولشکر غم از شش جهت بر تو
شبیخون اورند این تعویذ را بگشا و بموجب وصیت عمل نما چون تعویذ را کشود دید که نوشته است ایقاسم در موکب عم تا جدایت افتد
چه بکربلا گذارت اشوب قیامتی در پی است یعنی چه در انزمین مهیاست عم تو در انزمین خونخوار گردد بلکه چه بی معین و بی یار
بی یاریش ای یگانه فرزند انروز برای خویش میسند زادی کن بوسه زن بپایش انقدر که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام
نزد عم کرام امده وصیت نامه پدر را بانجناب داد و عرض کرد ایعمو جان بلبم امده امدادم کن شرح مضمون وصیت نگر شادم کن
بد کلشن امن قمری بال وپرم مطلبی هست مراگوش بفریادم کن از شهادت رقم سلطنتم ده پدر سر خطم بنگر و زین بندگی ازادم
کن انامام غریب چون نظرش بر وصیت نامه برادر با جان برابرش افتاد اشک چون مروارید از صدف دیده باریدواه سرد
از دل پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی استکه پدرت فرموده که دوباره من بعمل اورد ی مرا نیز وصیتی فرموده که
امروز نیز پاره دربارهٔ تو بجا اورم وفاطمه کنا مزد تواست بتو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه امد بگریه گفت کهای خواهران
میر عرب بکجا است مادر اطفال بی پدر زینب کجا است خواهر محنت کشیده ام کلثوم کجا است مادر قاسم مظلوم دمی بقاسم محنت
رسیده یار شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن بردور انحضرت حلقه ماتم زدند علیا جناب زینب
بخدمت انسید عرب عرض کرد کی برادر جان تو ئی پشت پناه اهلبیت در شب تاریک در روز سیا اهلبیت باوجود اتش
اهلبیت افسرده اند باز کربانی مکر کلثوم زینب مرده اند دل زیا رب یار بتا افتاده در تاب و تب است خواهرت زینب بمیرد این
چه یارب یار بیاست امام شهید غریب کربلا فرمود ایخواهر خواهر ای زینب فلک در قصد ازار من است اسمان در قصد
ازار دل زار من است چرخ خواهد که اینهم خوانه را ویران کند من درانفکرم که مجلس را خنا بندان کنم یکدم ای محنت نصیبان
غم زدل بیرون کنید ارخنای عیش قاسم دست و پا گلگون کنید یکدم ای زینب بشغل شادی قاسم بکوش طفل ناشاد حسن را
رخت دامادی بپوش ای کلثوم گیسوان قاسم را بمشک وگلاب بشوی مادر قاسم را مبارک باد بگو ای ام لیلا حجله عیش قاسم را بیارای
وفاطمه را زینت نما ای مادر قاسم مجمر عود و عنبر بیاتش بنه ای عباس لوای عشرت برپا کن واساس سور مهیا کن ایعون قاسم یتیم را
پند نما و بشیرین زبانی عقده دلش را بگشای انستم زدکان سر قامت قاسم را در میان گرفتند مادر دلسوخته قاسم بزبان حال میگفت
ای مسلمانان از عطش قاسم کباب است این چه نوع دامادیست دامادیکه میروم امشب چه جای شادیست خواطر مرا شاد کرده
خانه ابادان فلک هم چه غم عیش فرزندم شوی و براز فلک کو حسن بابت که ببیند رخت شادی در برت این چه دامادیست
ایقاسم بمیرد مادرت زینب جگر خسته قاسم بی پدر را چون جان شیرین در بر گرفت میفرمود بدر یتیمی الیمت قاسم زار
حسن دل وتیمت قاسم من قاسم را نمائید یاری غریب است یتیم است قاسم پس اهلبیت طها در انوادی خونخوار
با چشم اشکبار و بشغل ارایش قاسم کلعذار مشغول گردیدند یکی اینه و مصحف در مقابل رویش مینهاد یکی چون طره عنبرین
بپایش می افتاد و یکی از گلاب پاش عینین بحلقه ها کاکلش گلاب می پاشید یکی از دندانه شانه در خم گیسویش دلهای مجروح را
خراشید یکی از سرمه چشمش خط بر و زگار سیا میکشید یکی بخاک قدمش نگاه میکرد و اه میکشید ناله های سپند در مجمر وصف
دامادی کم خود میکرد مصحف اند مقابل رویش صفا رخ نکو میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو
میگفت سرمه در چشم از سیه بختیش حرف روز سیا او میگفت شانه با صد زبان بگیسویش قصه بهر مو بمو میگفت
کاکلش را زبانه دندانه عنبراگین مشکبو میگفت نطق مشاطه هم چه اینه شرح خوبیش روبرو میگفت پس امام

شهید

شهید مادر قاسم را طلبید و فرمود قبای تازه برای قاسم هست گفت نه فرمود ای زینب بیاور قبای برادرم حسن را و یک مبارک انقبا را در او پوشانید دراعه برادرش را در بر وی نمود و عمامه امام حسن را چون کاکل بپیچ و تابش بر سر قاسم پیچید ان پیشرو مثنا ناس باد و برادر خویش عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند و شهزاده و شیرهای شهادت عقد خورشید و ماه را بستند پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم داد و با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون امدند اما قاسم سر در پیش فکنده زار زار میگریست تا گاه اواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد لوای عز تش شد زان صدا بکام دل دمی ننشسته برخواست فاطمه نوعروس دامان قاسم را گرفته بر دست پیچید گفت ای پسر عم رشید مرا چه خیال داری ای عروس بی‌کس خودرا یکه میبینی قاسم سر بزیر انداخته متفکر بود که چه بهانه جوید جواب عروس را چه بگوید پس اندوه مرغ شکسته بال بزبان حال اکرم سؤال و جواب کرد فاطمه سؤال چند کرد جواب شنید گفت رفتی نوعروس بیقرار از دست رفت گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت گفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین گفت بی یار است بابت سوی بابت خود ببین گفت زین غم ای پسر عم سینه را پر خون کنم گفت دختر عم من خود را چه آیا چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدا خواهی بود گفت ای لیلت ناکامی مرا مقصود بود گفت کر نشنیده عروس بیجا گفت خواهی بستن از خونم حنا بر دست و پا گفت بسر و قدت تسکین دل صد پاره نیست گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست گفت از تشنگی مردم پسر عم چون کنم گفت ای تشنگی عام است منهم تشنه ام گفت ای قاسم بود هجر تو کار مشکلی گفت از قتل حسین و از اسیری غافلی گفت ای قاسم چه بردارم و طاقت از زینت گفت بی عباس اکبر در اسیری رفتنت گفت از یادم رود این غم که کشته نامراد گفت با غمهای شاه این غم نمی ماند بیاد گفت بر سر هجر بنالی کنم دوراز بوت گفت این سهل است خواهد ماند هجر برسرت گفت از وصل تو دیگر دیگر یا

نشان گفت در صحرای محشر در	بیست و یکم شعله قاسم شهادت حسن ابو بکر برادر او رضی الله عنه		میان کشتگان از رکمال فاطمه
نوعروس خویش از اهلبیت			عصمت و طهارت بلند شد
شد چه قاسم کدخدا سرور و فاطمه	اسیمان از نوعها داغی بجان فاطمه	اینچه شادی بود و دامادی که در تا افلاک	نالد کلثوم و زینب خزان فاطمه
دوستان هر کو اه قاسم بس است عشرت	اه زینبکه بر قاسم فغان فاطمه	اینچه عشرت بود و عیش کس کز اشمعیاد باش کدا	جسم حیدر جا به پیغمبر روان فاطمه
تا شد که بجو دامادیم اندر جهان	کاش بود مجتبی ارام جان فاطمه	تا لباس عیش پوشید عروس خود	این عروسی کاش بود در زمان فاطمه
یکطرف خون مخالف یکطرف سامان عیش	اه اه از عیش با هم توامان فاطمه	کاش بودی مرتضی تا بوسه دست از روی عیش	جیب دامانها چشم خون فشان فاطمه
انزمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت	شد بپا کاهی برو ز از چشم جان فاطمه	انزمان کز خون میلرزید جسم نوعروس	در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه
جوهر که خواهد بیغمبر که دستش طور فتیح	خاک ره روبد ز استان فاطمه بمژگان		

حجله نشینا بزم ما مرادی و کوشه کو بیان غم کده نا شادی تا کامان زاد

فراق وی بسرا بجا مانده حیرا اشتیاق سوختگان اتش دوری و زخمیا جراحت مهجوری انش افروز کانون سینه‌ها محبین کو دیدند که چون قاسم کلعذار با چشم اشکبار در حجله مرادی قرار گرفت گاهی با عروس ما بوس راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناسازگار بر زبان عروس بلا مادر سینه کریست و داماد زار زار میکریست عروس چون طره داماد پریشان و داماد چون چشم بخت عروس گریان قبای طاقت داماد چون گریبان صبر عروس دریده و طاهر هوش از سر عروس چون رنگ از روی داماد پریده که ناگاه اواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم پریشان خاطر عروس را گذاشت اقبال الزبانا کامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار امد و عرض کرد یا عما امان از شماتت اعدا ز سر بشوق شهادت پرید طایر روحم عمو فدای تو کردم غلام حلقه بگوشم نشانده مرا بر سر اتش شماتت اعدا چگونه بر سر اتش نشینم بخروشم بوحشت طرب دهند اینک بره بقام نمیشد مگر من که از طور و هوشم رضا شو که دیگر کارش خلدی بنام جمال جو نبه بینم می طهور نوشم انشهزاده که بینا از بسیاری اشک داده قاسم بگریه در امد بزبان حال فرمود ای طفل نازپرور نوگدخدای من داری هوا کشته شدن از برای من بعد از عموی خویش تو غمخوار اهلبیت در دهر بلبله باش هوادار اهلبیت گردی تو چون شهید که بر روی خود دریغ خبر شهادت سید مظلوم اتش در نهاد قاسم محزون افکنده در خروش امد و عرض کرد عمو جان گر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم چون شود که بی تو ای من که بعد جدائی چون کنم داغ دل با بینم شمع کافورا بعمو بی تو باشد سوزش چون حجله کورا بعمو چون شاه شهید دید که انشاهزاده را هوای شهادت بر سر افتاده است و در جانثاری بی اختیار است صورت او را بوسید لباس او را چاک زده بشکل کفن در وی پوشانید و شمشیر خود را بر دست او داده بر مرکب سوار کرد فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب میاید پس قاسم بعقب خیمه‌ها امد و فریاد کرد زیاران مانده ام واپس بچشم تر خدا حافظ وداع اخر است ای اهل بیت خدا حافظ نکرد دیگر نشاند دست و سر یکجا رایک

اهن اندر دل سنگ آب شد از آتش غمم | رسبکه زخمش بتن از خنجر فولاد رسید
تو لک هر تیر که بر آن تن مجروح نشست | مجتبی را بجان بر دل ناشاد رسید
اه از آندم که نگونشد ز روی زین فرس | کی عمو بر سر او پای که جلاد رسید

تو با بار بیت بر دوش این سرا یاد رخدا حافظ اهلبیت بردو راسب قاسم حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی می نالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میگفت رفت فرزند رشیدم وای وای کشته شمشیر کرد حیف حیف انکه جان پروریدم وای وای حجله اش را خوب بستم اه اه بزم عیشش خوب چیدم وای وای پس قاسم اهل حرم را وداع کرد و بمیدان نهاد راوی گوید که اشک از چشمش بر رخسارش جاری بود در مقام رجز خوانی فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناث لاسقوا صوب المزن

چون رفته از راه دین مبین	بمحشر چه گوئید چون با شما	خصومت کند سید انبیا	نباشد در فکر خون ریختن
بر سید بن فتنه انگیختن	که هر یک ز اصحاب انصار ما	عزیزند بر درگه کبریا	چه ظلم است این ای سپاه شریر
کنال پیمبر صغیر و کبیر	ز خون گلو کرد لب تر یکی	خراشید پستان مادر یکی	روا نیست کو رحم بر حال ما
چه تقصیر دارند اطفال ما	یکی العطش العطش میکند	یکی هر دم از ضعف غش میکند	منم قاسم ان نوجوان دلیر
که ترسد ز شمشیر من شیر بیشه	منم سرو نوخیز باغ حسن	منم انکه رمح جهانسوز من	سنین بتیش زحل و ملک
کرفته است باج از اسمان تا سمک	منم حامی دین پیغمبری	منم وارث رتبه حیدری	اگر جان سپارم بپای حسین
شوم کشته کرد و وفای حسین	بمعراج اعزاز جان من است	هشتم بن خون بهای من است	زهی سرخ روئی که در نشاتین
شمارندم از یاوران حسین	کسی هستای نطفه های حرام	که گیرد بمحشر از شما انتقام	پس ان شاهزاده ارجمند صدا

هل من مبارز بلند کرد از ان فرقه کفر کیش کسی پای جرات به پیش نگذاشت پس رو با بن سعد کرد فرمود ایملعون ایا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را ایملعون گفت ایا کفایت نمیکند شما را گردن کشی ایا اطاعت نمیکنید یزید را شاهزاده بغضب در امد ان یادگار حیدر کرار چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه خویشرا بر قلب سپاه زد بیک حمله سی و پنج نفر شقی را شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی که سپهسالار فوجی از لشکر بود طلبید و گفت ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور و منظور من انستکه قدم در میدان بنه ان جوان هاشمی یکباره سر او را نزد من اوری ازرق خندید گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار برابر میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری او است میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بجرات نگریست و گفت ای ازرق مگو طفل این قوم نام اورند هنر پیشه چون حیله صفدرند بنی هاشم از صغیر و کبیر شجاع عدو مرد افکن و شیر گیر عبث غره بر خویش کردیده عجب دارم از این انکه نشنیده علی حد این نوجوان رشید بگهواره اژدر ز هم بر درید که دیدا است در عالم پر غرور که بندد کسی در عدم شصت دیو



بدانسته صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند که تشنه در روزگار ازانیقوم یکتن زما صد هزار ازانیقوم بس نابکار

طاقت و صبر برفت از همه موجودات | شاه آنگاه روان جانب میدان شد تفت | زره‌ی تیغ و سپر گشت و بدن زخم افکند
این ندا چون به سر کشور ایجاد رسید | عمو جان عمو بهر تو امداد رسید | کفتی از دوزخیان را که میعاد رسید

سجد است چنین قوم را طفل خواندن خطا است ازرق گفت چون مرا تو عیب و تحریص مینمائی و بمبالغه میفزائی چهار پسر رشید دارم لا بد و ناچارم که یکی را بمیدان اینجوان بفرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاد زاده ازرق تیرها داشت آن زاده نمود بنیاد و بسوی قاسم نو داماد آورد و چند طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد چون نوبت بقاسم تیرے از ترکش در آورد و بر سر دست کشید

براف‌راخت شمشاد قامت چنین	کمان بر کف آن نوجوان دلیر
چه تیر قضا تیر او راست رو	خطا هست کاهی بر تیر قضا
که بر تیر او نیست هرگز خطا	تو گوئی که دستان نره شیر
پر جبرئیل امین داشت تیر	کمان کوش تا گوش چون بر کشید
کمانرا خوش آمد بخاطر رسید	دو سر راست چون اژدها دهان
زهر سو کشیده چو افعی دهان	نهادند سر هر دو بر دوش او
بگفتند هستیم بر گوش او	که ما هر دو خم در پی تو ایم
عدو را روان جستجو تو ایم	چه ما سر نهادیم در راه تو
بزن کو سپهر است بدخواه تو	بنوشیده تیر شرف لب درست
زبا جست جا بر تن خصم جست	

چون زاده ازرق از اسب در غلطید موهای او را بر دست پیچید و مرکب بجولان در آورده و جسم پلید او را بگرد میدان بگردانید و برزمین افکند مرکب بر نعش وی دوانید که اعضای نحس وی خورد شد ازرق راه سر بر کشید بیک یک پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران گمراه از تیغ و تیر شاه زاده دین پناه در حضور دو سپاه راه چاه و بل پیش گرفتند دود ناخوش از دماغ ازرق بر آمد ناچار خود قدم بعرصه وغا بر کشید که اینجوان هاشمی کشنده جوانان مرا که هر یک نظیر نداشتند دیدند با آنش مضمون این مقال گویا کردید در قتل چهار پسر اشکبار نوحه کرے غم مباش که خود هم مصمم سفرے زخون طپیدن خود غافلی چه بیخبرے زمرگ خویش نداری چه بیخبری اما چون شاهد ازرق را مقابل قاسم دید مشوش گردید بیچاره که این ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس مظلوم کربلا بجهة نصرت قاسم رو بسوی عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد

الهی باعزاز ختم رسل	بآن شخص کامل بآن عقل کل
بلا نائی شاه مردان علی	که باشد بملک ولایت ولی
بزهراء مرضیه یعنی بتول	بخواری انسیه بنت رسول
بحلم حسن باب این ناشکیب	بخون من ناتوان غریب
بباقی اولاد اطهار من	باصحاب شایسته کردار من
ببین قاسم زار ناکامیش	ظفر بخش بر ازرق شامیش
بقاسم روا نیست این دستبرد	که این خورد سال است و آن سالخورد

در انحال در میان قاسم و ازرق داد و ستد طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد ازرق بغضب آمد نیزه بر شکم اسب قاسم زد که آنحیوان زبان بسته از پا در آمد و قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا یکی از یاران فرمود که قاسم را در یاب و فلان مرکب را با و برسان چون مرکب را رسانیدند آن پسر زاده ابو تراب بی منت رکاب جستن کرد بر مرکب سوار شد از دو تیغ حواله قاسم کرد قاسم از خود کند آتش بار حیدر وار برگوش درچون خیار تر بید و نیم ساخت غریو از سپاه بلند شد قاسم برگردید نزد عم خود آمد عرض کرد یا عما العطش عمو زشدت کرما نمانده تاب و توانم بروس باد دلم تا بلب نیامده جانم ز بیحیائی چرخ و زبیشماری اعدا مرا چه باک بابی اگر لبی برسانم عمو جان تشنگی کارم را ساخت حضرت گریست و خاتم خود را بدهان او گذاشت شاهزاده میفرمایند چو مکیدم گویا چشمه ابی بود سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمه در آمد اهل بیت صدای شیهه اسب قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن قاسم در آورده میگفت چون بمیدان رفتی ای سرو خرامان قاسم آتش بجان فتاد ای مونس جان قاسم ریختی ای بر آتش مادر غمدیده را منت بر دار که بر گشتی ز میدان قاسم فاطمه نو عروس عرض کرد که ای پسر عم چون نهادی تو بمیدان آتشم بر جان زدی باز بر گردیدی بر آتشم دامن زدی مرتبه دیگر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد دوباره شورش محشر از زمین بلند شد را وداع باز پسین کرد از زمین بر خواست قاسم مرتبه دیگر رو بعرصه جدال گذاشت مادر قاسم از عقب فرزند دلبند زار زار نالید و با آنحال فرمود رفتی ای قاسم سیه شد روزگار مادرت رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت شد کنارش را ز اشک کلگون رشک جیحون ای پسر تا چه طفل اشک رفتی از کنار مادرت بار دیگر روی بگردان بسوی خیمه‌ها تا ببینی گریه‌های زار زار مادرت گر تو کردی کشته‌ام کردم بهجران مبتلا نیست اینکار ای سعادتمند کار مادرت اینکه از ما میکنی بے اختیار جدائی غافلی از گریه بے اختیار مادرت زود برگرد از سفر فرزند چشم از من مپوش در رهت باز است چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خویش را بر قلب لشکر زد شکست فاحشے بر میمنه و میسره لشکر انداخت از کشته‌ها پشته‌ها ساخت چنان محاربه با آنگروه بنا کرد که مشاهیر ان دست تحسین کرد ولی ز تشنگی چون ز زندگی سیر خورد ز بیست خم فرزند تن تر بجسم انور خورد ز خون نا و کیران خنجر کاری چشمها زره گشته چشمها جاری نشد و کوشش بسیار تحمل شد کفن بگردنش از خون چهره گلگل شد حمید گوید که در لشکر

قاسم از توسن اسب شاه صف شکن | ناله زاری از آن کشته به ایجاد رسید
کای عمو جان کمی کرم اسب صف شکن | وقت جان دادن این خسته نا شاد رسید
شد عنان باز کشید امد شه بر سر زینب | دیدم آن شاه وجودی که به فریاد رسید

پس ازان بکاند دراز واه مهر خدمت شاه | بخط و مهر مراد و چهره شه گفتا | خطاب کرد بر زینب که ای ستمکش دهر
بیاد سر خطا از ادب شه مهر حسن | که راه از دل زینب که وای بر دل من | بیا و طرۀ شه حسن بیار کفن

عمر سعد بودیم و مید بدیم ان طفل را ازا دی پوشیده و بند نعلین خویش گسیخته پس عمر سعد ازدی گفت بخدا بروی حمله خواهم کرد
گفتم اسنان دل برنب کعبه کار اکر ینجوان ماه رو در ابشمشیر زند من دست بسوی او نمی کشایم و انچه اعتکده و او را کرفته اند کفایت
میکند او سخن مرا نشنید و از کین ضربتی بوی زد که برو در افتاد و شیبه بن سعد شامی لعنه الله نیزه بر پشت او زد که سر از سینه
وی بیرون کرد و از اسب بر غلطید فریاد کرد عمو جان اشد فدایت قاسم افکار ادرکنی شد کرفتارم بچنگ فرقۀ اشرار ادرکنی
نیر اندازی صیاد و دوان افتاد اخر نوجوان بلبل کل زار رت از کفتار ادرکنی شد از قتلم عروسم بیوه اندر حجلۀ امدادی شد
از خون جامه دامادیم کلنار ادرکنی چو آواز استغاثۀ قاسم بکوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفها بهم زده و خود را بسر
نعش قاسم رسانید و شمشیر حوالۀ عمر سعد ازدی نمود که قاتل قاسم بود و بیش تر از ورود قاسم بجنان قاتل او را به نیران فرستاد اما
وقتی بسر وقت قاسم رسید که ان شاهزاده پامال سم ستوران شده و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده انحضرت کریسته کریستن شدید
پس نعش قاسم را بر دو میان کشتگان خوابانید و بقاسم بخیمه گاه برگردید و بعد از ان ابو بکر بن حسن بمیدان رفته بضربت عبد الله

غنوی شهید شد رحمه الله | **قصیده در مدح حضرت عباس علیه السلام جون دلاور و علی لشکر** | علیه الالعنة الله علی القوم الظالمین
مرا باشد ز کمد اشتها کنه اختر | | ننی یا رم دراز از دل سوسته در آزار

زبی مهر مه دارم فدا جسمی رخ چپی	زمحنت خم بنبده نوام زبیح اصغر جون	زبیر اندازی بر و کریبان که بی دهره	قباد دبرد ره بر تن زده بر تن فتاد
نمند از کین خو بهرام و و جیش ز تعل	یکی به و یکی ز وبین یکی تیغ و یکی خنجر	زکیه ماه کوم شب ربیع از نیر اعظم	زکین مهر کوم روحیف از نیر اصغر
سحر قارو ره کو پر ز انش چوم هر کوکب	یکی ها دون سحر ابن یکی ماد و افسو کر	بر احتیاط انوار چرخ امر فرا یجد بر اعدا	رسد از تیغ فرزند شه شاکوثر
علمدار سپاه کربلا سقا مظلومان	هنک قلزم مهر خدا عباس نام اور	عضنفر خداوند یکه جو شیر خدا باشد	پلنک افکن غضنفر کش هزبر انداز ازدر
نبی وطن علی خلقت حسن طینت حسین اسما	قضا فرما قدر و ملک زبان فلک کنها	صفا چند الانی از انهم بیشتر با احد	خصا چند ده خواز انهم بیشتر حید
بعز جزم فضل بذل علم حلم داد دین	بزر صولت و دزم شکوه شاکو فر	ضما طبعش عبا قدر و ان امو ش ر وان حکمش	بحق انس وحش طیر ماهر و موخشانیز
مقاش انقیاء اسفیا مرجع ملجا	هو عش انبیا او لیا معبد معبر	هوا خاک رو بی نوح بر سر داشت کوش را	نمی انکند کشتیش در بحر بحف لنکر
کوامی نطفه کو صلب بطن ادم و حوا	چنین فرزند کم زاد چنان با بچنین مادر	جهما کرجها نجش جها دار جها ارا	خدا وعد بند ظفر مند هنر پرور
بر او در سر اکو ازهر سپهر قصر قدر او	رم جهاچرخ را افند کلاه افتاب از سر	صفا باطن فیض عنایت هر دو دار این	یکی ذات او و مدغم یکی ذات او مضمر
چه خبر چه بنشینند بزم بزم مهر کین	شو بهرام لشکر کش نو هندبا کر	پی فتح ظفر چتر نبد با چو بیا خیزد	مر خویش بیش بیس جلس کو از ایمن از الیسر
شو اندم زتیغ تو سنش سما سالار وزان	اوان کو ان شیر و دن و از ابن بیلان کرسکو	زند هی بر جهانیما اکو بلندم جهانپیما	زندم همه بر کو بار کی بکبار کی صرصر
کنند طران شو بر انجم هدانشان و دو یکسان	بطول عرض محتوف ددشت بحر بر	دانهید از بد خواهانمانده تیخ سالم	ز درج بیرا و جوشن بکند تیغ و مغفر

رسد از سنک ریگان زمین العفو گردون روداز خشت و خاک کار زار العوث تا محشر شرار و تف کینش در دل و جان بداند نشان
یکی چون شمع در محفل یکی عود در مجمر شعاع شوق مهرش در رک بیوند مشتاق یکی چون مهر در بام و یکی چون شادر منظر
با مداد علو طبع کو بر دو فهم دانش بجاے هر نقطه ریزد ز کلک جوهرے کوهر چه جا مدح دو صد صد سر انی طبع ناقص را بمدح
که بر تو مدح کو بیخالق اکبر خدیو این صفت کمتر صفات تو است کر کویم تو عادل عدل تقدیر تو این مشتو از این مصدر معنا
باجا مد شد عزیز و خوار در عالم اعادی بموالی کم مغر اصغر مثل اکبر مر اشد قید تن نفس الغیاث از نفس حی بروا مراشد خصم جان
دهر الامان از دهر دون پرور بدیاری نیم کر حلقه بردر با ملک فضا کو بدبروزین کو قدر کو بدبر و زین در من مکر ور این
فکر بزهی اندیشۀ باطل سلیمانی تو این بنوا مور بیشۀ احقر خیال پادشاهی را شم کشتم تو را در بان هوای سر افراز
داشتم کشتم تورا چاکر ز فیض صالح الامت میان امتان فکندم ز طوفان البکاء شوکی بعینه شورش محشر سلیمانرا اکر ان مهلی
افتد قبول اما عجب نبود که باشد زنده ممدوح مدحتکر نیم کو قابل خدمت مسلط بر اجل بر من قبول از بیست اشعارم فلک کش
جلد اینکس بود تا هفت کوکب را هر کردش نقاضا این کر از سعد شر رسد هر بدل و ز نحس او نشتر نکوه خواه ترا اب بقا

دایم بر پیمانه بدانیش | **بیست و هشت دم زبس پشت شعله زد تو داغ کرد عبا اهل جوهر را** | تورا ز هر بلا پیوسته دور
ساغر کاتب و بانے | | التماس دعا دارد حیدر کرم

بکوه چون ز سلطان انس جان افتاد زر تنیغ کو چرخ در کمان افتاد بکاروان بلا کاروان دین بر خورد بحال طاهر بر بار

عروس بدکفن چون بکربلا افتاد | فکند بچه و در بود ربید پیراهن
بگر به گفت بقاسم که ای ابن عم بنشو | چگونه صبر بیارم بیلت جهان دشمن
شوی تو کشته و را بند شت و زنگونم | اسیر وار شوم بسته بر طناب و رسن

کاروان افتاد نجیش قوم زنازاده الحذر گویان کشید نالۀ جانان نای کز فغان افتاد بکاروان شهیدان بجای کوس رحیل جرس بسینه زد انقدر که زبان افتاد دراین زمین چه سپاه ستم بلشکر دین بسان کفر باسلام هم عنان افتاد سپاه ظلم چه پرکار کفر کشت محیط حسین چه نقطه توحید درمیان افتاد ستاده بود در آن عرصه کز زنان حرم بخیمه‌ها حرم بانک الامان افتاد یکی سکینه در آغوش و در خروش آمد یکی ز تاب تب اصغر از توان افتاد ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت که در مقابل چشمش بخاکیان افتاد دلش بسینه چه بسمل طپید چون یک یک برادران گرامش ز خون طپان افتاد شکست پشت حسین از آن زمان که قرعه رزم بنام نامی عباس نوجوان افتاد چه شد نگون علم و لوای سپهسالار بچاه باختر از بام کهکشان افتا جهان ز شور تو پر بود جوهری افسوس که نطق طوطی طبع تو از بیان افتاد علمداران خسته و بسر انجامی و توسن سواران معارک حیرت و ناکامی قضیه‌ها بالاشرف ناس اولاد آدم زاد قم زدند فالزم و غم نمودند چون از گردش بیجا سپهر بوقلمون و از تاثیر کواکب منحوس گردون لشکر شقاوت اثر ابن زیاد ملعون بانواع ستم‌ها کونا کون احسان از بین اصحاب و انصار امام مظلوم را چون کشتیهای شکسته مستغرق جیحون خون نمودند نوبت باین رسید که علمداران شاه کم سپاه را با حسن و جمال روز افزون طالع زبون علم نصرت سرنگون کرد چون ساقی دوران پیمانه شهادت را بنام عباس پر کرد آن قدح نوش خم خانه محبت و انسر مست سودای شهادت قدم بنهاد در میخانه عشق لب تر کرد از پیمانه عشق کشید از شوق دل رطل گرانی که نشناخت جان چه جان جهانی کند ناهم چه مستانه محشر راست بمجلس پای مستی افشاند برخواست اما عباس دلاور بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاعتر و شوکت و صباحت منظر و جسامت و بلندی قامت از همه برتر مبارزی نامدار و قدرت قوت و جرئت و در غایت شتها و در دبستان از غزوات لوای نصرت برافراخته و ابطال عرب را نام نشانی از جهان برانداخته از اسد الله ثانی را از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم میگفتند چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا چه عباس از جبینش صولت شیر خدا پیدا چه عباس جوان مهر و آفتاب فیض ربانی چه عباس دلاور رفوزه هیجا حیدر ثانی چون نظر بر معارک هیجا و آن یادگار شیر خدا سلطان کربلا را بی یار و معین دید نزد امام مبین آمد و علم را در بالای سر شهیدان نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر وقت شد که سر سودای جهان برخیزم هر جان بازی که سوی تو بجان برخیزم کز شوق خاک بخاک قدمت چون نرگس صبح محشر بحالت نگران برخیزم نشوم گر بسر کوی تو قربان در حشر بچه امید از لحد با جگر آن برخیزم کوه عصیان نده زنونین کفنم خواهم بیشتر از همه خونین کفنان برخیزم برنخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم گر رسد کار بجان تا بسر جان برخیزم چون شاه شهید آن شهزاده عباس فهمید برادر با جان برابر را چون جان شیرین در بر گرفته و بزبان حال فرمود برادر جان نظم با تو در آتش اگر خنده زنان بنشینم بر که بی تو در گلستان جنان بنشینم بی تو در جهان این پس نجه رو دادم من بسرا پرده دگر بی تو چسان بنشینم کو بیفتم بدم خنجر و شمشیر و سنان بر که در ماتم عباس جوان بنشینم برسد که بمرادم خبر کشتن تو سر برادم بلحد نعره زنان بنشینم بنشین جان برادر مکن افغان بگذار که من سوخته با آه و فغان بنشینم ای برادر جان ابالعباس تو علمدار لشکر منی یکباره از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم میشکند و چون علم نگون شود این قوم روباه صفت شیر گیر و بر قتل برادر دفعه له شوند علم را چه رفتار دست بجنم واژگون کرده علم چون سرنگون شد طالع زینب زبون گردد جوان سرو بالائی برادر صبر نتوانم خدا نا کرده گر آن سرو قامت غرق خون گردد علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر اندم که بیرق سرنگون گردد عباس عرض کرد ای برادر جان امروز روز نیست که بوصیت پدرم علی عمل نمایم فرمود سرخ روئی دارین قربانی شدن کوی حسین است تا که عباس از دل و جان برخواست خون جگر بهر دید بهر تو خواست فرض کن کاین غریب ناشاد جان نثار علی اکبر تو خواست دست رد بر دل منه عمر بیست کین غلام ایستاده در بر تو خواست من و تو گر ز نسل یک پدریم مادر من کنیز مادر تو خواست ای برادر برادر عباس نه برادر کمینه نوکر تو خواست چون امام محرم اسرار خفی و جلی آن شیر بیشه ولی را هوای شهادت در عین خوش دلی دید و آئینه دلش را بمحبت محبوب صیقلی یافت با چشم گریان سر بسوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار من گواه باش که فاسد نگشت ایمانم شهید راه تو گشتند نوجوانانم بوعده که بدرگاه کبریا کردیم تو واقفی که بان وعدها وفا کردیم تو حاضری که گواهی باد وصد تشویش کذشتم از سر جان بعین از برادر خویش چه غرق خون نکرم ماه طلعت عباس قدم کمان شود آن دم مصیبت عباس بین از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل زینب کلثوم اکاهی پس فرمود ای برادر برای امام حجت بسوی فرقه بیسعادت برو بگو

فغان و آه از آندم که از برای وداع | شد از حرم بفلک بانک ناله و شیون
بگریه مادر و وارث فغان کشید از دل | که خاک بر سر من با یتیم داری من
بنال جودی از آسیم کرد دختر شام | برای تازه عروس از وه جفا مسکن
بحال زار امام تشنه علیه السلام | بنجا حضرت قاسم کامر قطور مید
کار من امروز به بیکا و کسی افتاده است | که ز تیغش زمین کشته بسی افتاده است

از سر و پا نکشی چون نکری سینه بر — سر زمین روز برسم هر فرسی افتاده است
جودی ز مدح تو دم باز نبندد شاها — سر کونی اند شکر سنان مکسو افتاده است
مکالمه و احتجاجات قاسم با اما علیه السلام — مکالمه استغاثه قاسم بر قوم ظلوم

برادرم حسین میکوید که ای ناخلفا امتان حضرت خیر الانام وای طایفه بیشرم وحیا کوفه وشام اکر بحرم وکنه کار رسیده اند زوجات حجرات عصمت وطهارت واطفال شکسته بال اهل بیت رسالت از تشنکی بهلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید قطره ابی بلب تشنه ایشان برسانید عباس با مداد بفرموده برادر بزرکوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار امد وفریاد کرد که ای امتان ناخلف احمد مختار وای نمک بحرامان دودمان حیدر کرار ایا فرقه سرهنه ناقبول فراموش کرده اید عهد رسول

شماها ایا قوم بی ننک ونام — بود حجت کبریای تمام — بما انچه کردید ظلم ای سپاه — خدا شاهد است و پیمبر کواه
کسی بر فرزند کی کرد این ستم — که کردید بر آل خیر الامم — مکر ما نه از اعراب سرور نایم — مکر ما نه آل پیمبر نه ایم
چرا بسته شد راه بر ما — چکردیم خود چیست تقصیر ما — امین ولایت حسین علی است — که فرزند ای سرخفی وجلی است
که باید شما از خدا و رسول — کند بیعت بت پرستی قبول — شما را اکر قصد ملک است و مال — ازان شما ای سپاه ستم
عراق عرب تا عراق عجم — مکر بر حسین کار دنیا تنک — کذارید کاریم رود در فرنک — کبابند اطفال ما از عطش
علی اصغر از تشنکی کرد غش — دهید ابی از بهر طفلان ما — منم انکه عباس نام منست — کمان پشت چرخ از حسام منست
اکر قصد کردی شکست منست — لوای شهادت بدست منست — منم انکه بابم علی ولی است — که شیر افکن عرصه پردلی است
نمیترسم از بخت وارون شدن — بود فخر من غرقه در خون شدن — چه پر خون نشد جامه ام زان کفن — چه کشتن نباشد مرا بیم چه زن
حسین وعنایات حی قدیم — یزید پلید وعذاب الیم — چون مکالمه عباس وفادار بانتها رسید جمعی خواموش وقومی

در خروش امده کریستند اما ملعونی چند زبان بسخنهای نامناسب کشودند که ای پسر ابوتراب اکر دنیا های عالم در تصرف ما باشد شما را تمنای خیال محال است مکر برادرت حسین از منصب خود بکذرد وبیعت یزید بجان کوشد عباس با مداد چون دهشت پرورد کار روان ایشان نافرجام دید برادر شتافت کیفیت را بعرض امام شهید رسانید انشهریار فرمود ای برادر کراین دو روزه جهان بر مراد نیست غمین مباش که فارح هم حق با ما است

هزار باره شوم کر بکین تیغ مقتول — کمان مکن که کنم بیعت یزید قبول — رضا شدکه شوم قتلکاه بالینم — که زیر دست یزید پلید بنشینم
روند زینب وکلثوم کر بشام اسیر — خورد طپانچه اکر دختر زشیر — بکشتن ار که رود کر خون دو تیغ — شود علی اکبر هزار پاره ز تیغ
نکو تر است برای من انچه ارشید — که دست ذلت بیعت دهم بدست یزید — انشهریار بهمین کار بالا علمدار لشکر خویش کرم تکلم بود که بیکبار مرتبه

نالها العطش العطش از خیمه های عترت وطهارت بلند شد ونعره هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بکوش رسید غصه مظلومی شاه شهیدان بکطرف کریه اطفال بکسو ظلم عدوان بکطرف نعره هل من مبارز با خروش العطش از دو جانب شد بلند از یکطرف یکطرف عباس علمدار چون شراره شرار وبیتابی اهل بیت اطفال را مشاهده نمود بیتابانه دست بدامن برادر زد وعرض کرد برادر جان عباس را طاقت شده متوقع انم که مرا رخصت میدان نمائی فرمود ای عباس کنون که هستی تو ازو تو جان نثاری من کمر بسته نظر هم چراغ جان خیمه سکینه روان ازتو بچشم کوهر بار زینب کلثوم مرهمی بکذار بدلها زینب که بیکس فنا راست بدوش با دهش بی غم تو سر باراست عباس بفرموده برادر با جان برابر با عارض روشن تر از خورشید ماه برد خیمه ها امد بزبان حال فرمود کای اهل وبیت سوختند او ایدختر فاطمه زهرا هذا فراق بینی وبینکم

خطاب کرد که ابطال انس وخبرال — شعاع کوکب عباس رو فته زوال — فلک نکرده ترحم بنوجوانی من — خزان نموده اجل باغ زندکانی من
شوم فدای تو اید ختر امیر عرب — ستاره سوخته برج ابتلا زینب — سپهر مجر نیلی نموده بر سر تو — حسین تنها وبیکس شد برادر تو
برای ماتم من ای ستمکش ایجاد — سیه بپوش که مرا نوبت مبارکباد — چون اواز عباس بلند شد

اطفال یتیم وبانوان حرم حسین بفریاد وفغان برامده عباس را در میان کرفتند بعضی میکفت برادر من غریبم وازعطش جهانی نصیب بعضی میکفت ایعباس دلم از هجر فراق برادران صد چاک است واین بیابان هولناک است اهل بیت بیجان کریستند که مرغ هوا وماهی دریارا

بکریه ونالهدر اوردند الظالمین وسیعلم الذین — شعله سیم سهما عباس عون برادر وی — الا لعنة الله علی القوم ظلموا ای منقلب ینقلبون

چنین از کف عباس نوجوان افتاد — بعقل کفتم کفا زاولاد ادم اولیکا — دلاوری نچه فرزند بوتراب کی — کل حیا شد از خط اب شهروه
شر بحر من سلطان جوان افتاد — که در بخت خویش مقبول ارمغان افتاد — برادری نچه عباس تنها افتاد — بهار عمر دراندیشه خزان افتاد
بجز بدایم طیبه رایت مهر — جواب داد که اول حسین تشنه جکر — کدای برادر باجان برابر عباس — چه وقت خصمیان رو نچو زامام
که نعش صاحب رایت نجوز طا افتاد — که هم عنان بلا بهما ناکهان افتاد — قسم بجان تو کاتش مرا بجان افتاد — کران تو کاب بشد اما سپاسنان افتاد

نشجم

عمو فدای تو گردم برادر دست از جنگ | تو جان من بکن و جان بر رفت زاعضایم | بیا بیا که رسیده است قصد من
مکن مقاتله شاها دمی نمای درنگ | شکسته زیر سم اسب استخوانهایم | بیا بیا که بود وقت جان سپردن من

ز بیش چشم برادر برای آب حیات | جدا چنان خضر از سکندر زمان افتاد | بحال زار که خود مرکبش در آب فتاد | ز آبرو دیده گهر باشد رفتار افتاد
ز ناشکیب سمند بجاها موش رنگ | ستاره خون شد از چشم آسمان افتاد | ز داغش بجهان جوهر که شعله او | بکاخ عیش جهان نجم جهانیان افتاد

ببرق داران لشکر اسلام و جان نثاران معرکه بی ننگ و نام ساقیان بزم عطش و النهاب و ساقیان بادیه شورش و انقلاب فارسان عسکر غیرت و خونخواهی و وارثان طنطنه صولت حیدری قصه پر غصه دخون طپیدن آن شجاع سلسله عمرانی و حکایت مصیبت نهایت بی دست شدن آن جعفر طیار ثانی را چنین رقم زدند که در وقتیکه عباس دلاور با عترت اطهار کرم الوداع بود که زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه بیرون دوید و سر و قامت عباس را در بر کشید بزبان حال عرض کرد که ای برادر با جان برابر زینب

توئی ضیاء دل نور دیده زینب | چو موم از آتش غم پیکرم گداخته | دیگر سپهر چه نیرنگ با زباخته | مرا چرا کند انقد تلخ کام فلک
چه کرده ام که کشد انتقام از من فلک | مرو بجنگ که گردیده خون جگر زینب | سفر مکوی که ترسید بی سفر زینب | چون عباس شنید الحاح و زاری
زینب را شنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستم کشیده | خواهر زینب بین که کشته اقبال حسین | منعم از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین
گل کز نوا از وفائی دوران پرده به | تو را کو غیرت نوی نیا شد عمر دیه | هر آنچه از نجال السبر برافکندام | تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام

هنوز از مکالمه عباس با زینب با تمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک حسین بناله بلند شد که یا عما العطش نظم

طفلی که ندیده جز عزیزی | تو یاد گرفته اشک ریزی | طفلی که الم ندیده در خواب | خشکیده لبش چه لعل بی آب
طفلی که پریده از سرش هوش | مشکی خالی گرفته بر دوش | کی عم دلاور کرام | رحمی رحمی که تشنه کامم
آنم که عزیز باب خویشم | در سایه آفتاب خویشم | زنده است هنوز باب زادم | کردون بچه جرم کرده خوارم

تکلم و زاری سکینه صغیره حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسید و مشک را بر دوش کشیده فرمود عمو جان بی تابی مکن که میروم برای تو آب بیاورم همین که سقا تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهلبیت بیکبار فریاد بر آوردند که ای عباس حسین تشنه لب تنها است از وی در چنین وقتی جدائی کردن عباس که شرط وفا باشد از این آب روان و دل آب رح روانکنند که ترک مدعا این مدعا باشد ببین سکینه در دوران حسین که کرده کردنرا نمیخواهم آب خضر کو آب بقا باشد پس آن سقای تشنه کام خویش را بر قدم امام جن و انس انداخته چندان الحاح کرد که رخصت جهاد حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید و بزبان حال فرمود برادر جان خون از دل و دیده ام فشاندی رفتی در آتش فرقتم نشاندی رفتی کردی بکمند غم گرفتار مرا شو دراز کمند غم رهاندی رفتی پس آن سپهر خسروا ساس سرو بالای عباس را بزیور اسلحه کارزار آراست و کفن در زیر پوشانیده انعلیا اتسدن دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشیده سوار شد و روبراه نهاد و چون چند قدم رفت و از برادر نزد یک واپس شده و دور کردیا کیبار دیگر چشمش بخورشید جمال برادرش روشن شود کان یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف غیورشید جمال خویش بطریق مشایعت پیاده می آید و بزبان حال میگوید چرشند از برم ایماه پاره میگذری نکرده درد مرا چاره میگذری

مؤثر از دل او بکذرای شراره آه | تو کو بلند دو از ستاره میگذری | شوم فدای وفادارت که از یار | ز جا بیا بیم از پل اشاره میگذری
ز ذوالجناح شکیبائی که بود سوا | پیاده میکنم چو سواره میگذری | عباس برگردید بی تابانه خود را از مرکب بر انداخت دست در

گردن برادر در آورد و مانند یوسف و یعقوب با محب و محبوب بلکه برادر در بر کشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر

زنالۀ تو چه بر دل شراره میگذری | بسیله جان بلبم وقت رفتن آبرو | خواهش سینه من از شماره میگذرد | که کار مختصر از انتظار میگذرد
با خیبا کجا از تو بگذرد عباس | بجان نثای تو از تو بگذرد کرونه | چه بگذرد ز تو بی اختیا میگذرد | چگونه عاشق مسکین بیار می گذرد

پس آن ناکام از برادر جدا شد عباس و بمیدان تشاها ابر آسا و فرمود | افاتل الیوم بقلب مهتد | از بس عن سبط النبی احمد
انی انا العباس ذو التودد | نجل علی الطاهر المؤید | اضربکم بالصارم المهند | بکفت ابن سعد بدکردار چهار

هزار سوار که موکل آب فرات بودند بیکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آنجناب فرمود ای کافران با مسلمان بادمذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از آب که می آشامند سگ و خوک آیا بخواطر نمی آورید تشنگی قیامت امروز نیست که نصیحت آنحضرت بر آن فرقه بی فطرت اصلا اثر نکرده پانصد شقی النفس بجانب او تیرباران کردند پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتشبار کشیده بر ایشان و باوه حمله نموده و فرمود انکلا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیب لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقی انی انا العباس اغدو بالسقا انفرقه بی نام و ننگ را چون طومار بر هم پیچید هشتاد نفر دو را روانه درکات جحیم نمود نما اغنیا چو مور و ملخ از زدو

زجور دوم سپهر بی وفا و جرم | بری تو بی برادر من بعد تو غم
بیا بیا که اجل آمده مقابل من | بیا که بی سر و بی بال گشته دل من
بیا که بی لب تشنه می | بیا که بی کس و بی کار عشق ...
عمو که چشم بیا ... | ...
بیا که حال ... | ز ناله ...

در شهادت حضرت عباس علیه السلام | راست در عرصه ایجاد لوای غم شد | تیر لبن جای چو بر دیده اکبر بنشست
تا حسین را کمر از مرگ برادر خم شد | سر چشمه چشم غزالان حرم چون یم شد

کریمانه پس توسن را در میان آب براند و کفی از آب برداشت که بیاشامد امد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت

فرات دو چشم ز خون ترش | کف نا نخورده آب کلستان چید | دلا که تو میل آب بجا شد برادر | تشنه است انکه نو گل باغ فتوتست

لب تو مکن بآب که دور از مروتست | تو سیراب تشنه شه برضا مباش | خوش نو کری تو لیک چنین بیوفا مباش | کردوستی بخاک ره دوست خاک شو

ای بی‌برن برانش او یا هلاک شو | پس از هر طریق بجاه آب را دیخت بر خلاف خضر از لب عین الحیوة آب فرات خشک لب بکردید

پس مشک را پر آب کرده بر دوش حمایل نمود و فرمود یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب

المنون و تشربین بارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق امین بدوش آن تشنه لب برداشت مشک آب کفایت

بیا دارا زحسین تشنه لب یا من مدا ذاکن علی اکبر لبش خشکیده اصغر از عطش در غش حرامست این چنین آبی بخور ترک تمنا کن

بدریا پا نهاد خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوان مردی نگر غیرت تماشا کن همینکه اندر پای فتح و ظفر وانتهای سپاه

تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون امد مرکب جهانید که بلکه ابی باب اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد

کرد که ای نامردان کوفه و شام بخدا سوگند که اگر عباس یک قطره ابی بلب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت و الشجاعة الحسینیه

زندگانی بر ما حرام گرداند در اندیشه افسر و مخترم که ابی رساند باهل حرم نظر بر یمین و یسارش بپا دلش گرم نظاره خیمه گاه

بیک دست مشک و بیک دست تیغ | زبان پر ز افسوس دل پر دریغ | که تا کز را نبود بدخواه دین | شد آن حلقه کفر را در نگین

گرفتندش از چار سو در میان | همه کفر و اسلام شد هم عنان | گرفتند بروی چنین کار تنگ | که دیگر نماندش مجال درنگ

خروشی چو رعد از دل او کشید | بخشم تیغ کین از میان بر کشید | چه ضیغم بر انجیل در وبا تاخت | چه حیدر دوان مخالف گداخت

یکی بر گرفت از هول بگرفت سر | یکی کرد تن جان در تیغ سپر | انشاهزاده اعظم غوغاء الامان الامان و هیاهوی الحذر

در لشکر مخالف انداخت انملا اعدا را منفرق و منهزم ساخت چون اراده خیمه گاه بود باز سر راه بر انحضرت گرفتند نظم



هجوم اورده از هر سو سواران | نمودند بر نشان تیر باران | سپه شد انجنان دشت از بو تیر | که مرغ نالد عاجز شد سبکبر

انحضرت با هراس از کثرت اعدا فکر ده کرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل بن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست انحضرت زده

دست راست حضرت را قطع نمود نظم | چه دست راست جدا شد پیکر عباس | گرفت عرش بچالت برادر عباس | شکست پشت سواران شکسته بازویش

خمید قد علی چو هلال ابرویش | جهان بدیده مظلوم کربلا شب شد | سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد | عباس دل آزار از قطع شد دست

راست نده شدید مشک را بر دوش چپ کشیده فرمود | از قطع دست راست اگر بین نیست | از راستی نمیکند سهل مطلب است

سر خیمه گاه مرا هر دم خبر از جان افغان کن | ... خیمه گاه از خاک کشانده مرا ... طوفان
زمین لبش چو ... دلش ... | ... ازلی ... سخن ... تیغ کن
امان لله و ... | ... مرد ... ول را و ...
ما ... غم ... عباس ... بود

شد كامياب مطلب عظمای نشأتين دستی كه بود در كرو بيعت حسين دست چپم بجا است اگر نيست دست راست اما هزار حيف كه يك دست بی صداست پس آن شاهزاده عديم المثال شمشير كشيد بر فرقه ضلال حمله نمود سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برگ خزان بخاك ميدان ريخت و آن لشكر ظلوم و جهول را منفرق ساخت در اندیشه آن بود كه خود را بخيمگاه برساند و اطفال تشنه كام امام را از شدت عطش برهاند كه ناگاه حكيم بن طفيل از كمين برآمد نمود دست ستم آن بيوفا زاده بلند فكند بتيغ و دست چپش بخاك افكند چه شد دو دست از تن مبارك وی گرفت مشك بدندان و زد بتوسن هی كه اين الحوم كار از همت نشد مراد و دست شد از كار وقت نوبت است ز زعم مقتداء عباس بعد غابرسان مرا بخدمت مظلوم كربلا برسان بود كه پيش از آنكه جان بسينه رسد ز من قطره آبی بسوی سكينه رسد آن بزرگوار چشم ببراقات عصمت و طهارت داشت كه بلكه آبی باهلبيت برساند ناگاه تيری از شست ظالم شرير رها شد و بمشك آمد از هر سوی سپهر چه رنگ هلال ريخت تيری بمشك آمد و آبش بخاك ريخت چون آب بخيمه بقربوس زين نهاد از انفعال تشنه لبان تن بمرگ داد پس از بسيار زخم و جراحت تاب استقامت نياورده پا از ركاب خالی كرد بروی خاك افتاد و فرياد كرد كه يا اخا ادركنی مظلوم كربلا خود را بشتابانه بر روی نعش برادر رسانيد در وقتی كه ظاهر و وحوش شناخت جنان پر و انوار آن بزرگوار دست بر كمر زده فرمود الان انكسر ظهری و انقطع رجائی يعنی كمرم شكست و آنحضرت چنان گريست كه سكان سموات بگريه در آمدند آنجناب بدن پاره پاره عباس را نتوانست بقتلگاه برساند در همان موضع گذاشته بر گرديد و بعد از وقوع

بميدان رفت و كوشيد تا شهيد شد از نفاق فلك گريش اخر زينب

شعله جهاد و داغ كرد علی اكبر و برادر و شهيدان در بيت فهما

الا لعنة الله علی القوم الظالمين هر تير بلا كشته مكر زينب

دم انجو شه از نهر نوشيد كه شود داغ محر و زهرا بدل بشر تو هنوز … از تف آتش جو ما پيمه تو زينب كه رخ شه جلد و بد خون تو زينب

بن بودا بن حجر و ستم از جو رخ كه از هر چنا ديد خون بر كف قاسم مكفت … رسد از كرب بلا كرب بلا بر زينب چكند عمه بيچاره مضطر زينب

با پريشانی احوال لشكر تو اسير ديد چون غادم ميدان شد اكبر كفت … بجم زلف رسا علی اكبر زينب سوی از اين چرخ ستمكر زينب

كای خدا كربا سير دو دو كو پر بيما برا ز انسب ببينيد بد اكبر را … دست ستمكر ستم لشكر كافر زينب پاره پاره بدم نيزه خنجر زينب

ماتم جد كبارش همه بر تو هنوز داشتی خون جگر از قتل يكان كشته … داغ دار از الم رفت ماد زينب ديد لخت جگر پاك برادر زينب

چالك ديد برادر صبر بين چون تو شد دو پسر داشت و نور تو مشكين موی … كفن آيد بر عباس دلاور زينب هر دو را ديد روان باد ببر بستر زينب

نظر انداز رخ ما علی اكبر ميكرد گاه ميكرد شكايت بسوی بر سول … داشت چون شوق ملاقات پيمبر زينب گاه ميكرد فغان بر در داور زينب

كو بغربانه نو انعه سر بخشش جوهر جايزه نظم من اين بس كه … كو ببار اج دهه چادر معجر زينب عدد خواه شود از خالق اكبر زينب

بنفشه خطايان گلستان سعادت و صنوبر قدان خيابان شهادت ياسمين رويان نوبهار جوانی و مشكين مويان سلسله پريشان طغر اكش ايام ماتم كرديدند كه چون نوبه جانفشانی و قرعه قربانی رقم زد اسمعيل ثانی و گل چيده گلستان شهادت بنام نامی يوسف

ثانی مصر ملاحت نامزد كرديد چه ديد منكسف از وحشت افتاد … نوبر باغ حسين تشنه جگر كوفت برادو نك كار و اشتر ليلی

نه قاسمی كه كند يار پيش نه عباس بد اجازه كه تا كشته بود و بر است … بزيب اسمعيل اين پيكر لطيف را است

شبيه شكل رسول خدا علی اكبر بهيئتی كه احمد محمد عربی … چه ديد بيكسی باد ماند بابش را بكين او زده صف قوم پاپی تشنه

بدو بای پدر بود و اد خواست … كه ای پدر بين بود جهان اسير است

چون نازپرورده زهرا را چشم بنازپرور خونين افتاد رنگ مبارك منغير شد چون يعقوب كه بی قرار فراق يوسف شد يا چون خليل كه بار كران قربانی ذبيح بر دوش نهاد اغوش جان كشود و فرزند عزيز خود را ببر كشيد جبين او را بوسه داد و بزبان حال فرمود ای فرزند عزيز من

در وداع جستن و كردن جان مشكل است … داد جان سهل با هجر جانان مشكل است

زندگانی كو مرا بعد از تو يكدم بيش نيست … زندگانی بی تو ای سرو خرامان مشكل است

اگر دوری نكرد از كرد و اكرد تصبر … ای پسر بعد تو بالله هر زمان مشكل است

گر تو گردی كشته ليلا مادر تراب بين … هم چه كيسوی علی اكبر پريشان مشكل است

زبان حال آن نوجوان شيرين مقال در جواب پدر بزرگوار معنا اين اشعار گويا گرديد داد نجات نی بپای تو چون تو جان مشكل است كر تو در بالين نباشی دادن جان مشكل است تشنه لب سهل است در خون خفتن اما هر لب ناله‌ها بيكس اطفال مشكل است ای خليل ثانی از كوی تو اسمعيل وار زندم بر گرديد تا كشته قربان مشكل است ای شيعه تامل كن كه فرزند پيغمبر چه احوال داشت يكطرف شماتت اعدا يكسو پدران مقتول تيغ جفا يكسمت لشكر دشمن در نزاع تا ز يكطرف نوجوان علی اكبر مهيا جان بازی مانند بو معنی بر ابار او كسی بدليسر سوخته نشاند

هر عضو که ارم دست ز اعضوت جدا باشد   سر که این سنگدل کشت چنین ای بی پناه من
نوای صد پاره تن بر خیزد و دگر فلک هاوا کن   سر که بخشی زین فدا نامت صفا بر قتلگاه من
ز هجر چو غزالی سکینه در در خیمه   ستاده منتظر این طفل زار بیگناه من

مگر ز باغ وفا تازه سرو نازی ندیده ام کام جهان نوجوانان شادی قدش چه سروی شمشاد خجل از بالایش . چهره والفقار دو سرا بر وان بپوشش بگرد عارض انماه خط چون هاله دمیده تازه شده یا رهیجده ساله گل همیشه بهار حسین تشنه جگر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پسران نوجوان سعادتمند با گیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر

بحل علی اکبر مرو نه شرط وفا است   تو میروی علی اکبر تو دو دنیا است   ترحمی بحلم کن جوان شوبال   ذکار وان شهادت فتاده دنیا
دیگر بکعبه کوی تو ای جوان پدر   رسیده قربانی علی اکبر   پدر فدای اکبر تو نور دیده تر تو است   تو پادشاهی اکبر کمینه نوکر تو است
شود فدا تو شهید ام تو احسان کن   ذبیح وار ای خلیل قربان کن   پس شاه شهید فرزند رشید خود را در بر کشید نظم
چه شاه تشنه جگر دید بیقراری او   چه جان کوفته بکفا از برای یار او   کشید دست بر خسار علی اکبر   که بگذر از سر این خواهش ای پسر
فتاده قد سرو تو بر زمین حیف است   بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است   تو تازه سرو بر و منکه جو بیامنی   مرو که باد غم را غم تو سر بار است
مرو که هجر تو سخت است سخت دشوار است   چون آن جوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار
پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم   پی تسلی اطفال محترم رفتم   بخیمه رفتم و آتش بحرمنم افکند   بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان
سکینه امد و خود را بدامنم افکند   هزار مرتبه مردن ز زندگی خوشتر   گذشتن از جان یعنی از تو دشوار است   ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است

امام مظلوم گریست بحسرت بر روی نگریست و فرمود ای فرزند ناز و دمی ای علی اکبر حجله عیش برای تو نبستم و در شب زفاف بپهلوی تو ننشستم ای نور دیده نظم

ای پسر میخواستم کز لطف دلشاد کنم   شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم   مادر غمخوار را شاید ببزم شادیت
مصطفی اید ز جنت خلعت دامادیت   ام لیلا حجله عیشت تو از نو در کند   عمه ات زینب تماشای علی اکبر کند   علی اکبر پاسخ عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم
صبر از دل ای پدر از صحبت شادی مبر   خوب قربانی بفرما نام دامادی مبر   رفته عباس از جهان دیگر چه دیگر شادیست   بعد قاسم عریخون کشتن برادر افتاد

چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود را مصمم معرکه جدال دید خروش از دل بر کشید و فرمود ای نور دیده نظم

برو بسوی حرم لحظه بچشم پر آب   ز اهلبیت رسالت دعا بیاب   دمی انیس دل غمهای بیکس باش   نمک بزخم دل مادر پریشان باش

علی اکبر کالعندلیب با چشم اشکبار و آه آتشبار بخیمها عترت طها امد   بگریه گفت که ای اهلبیت پیغمبر   رسید نوبت قربانی علی اکبر
بانسر که نهم سر بپای حسین   بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین   مرا حلال کنید ای مخدرات حرم   که رو بکوی شهادت نهم سفر

اهلبیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کوکب از چرخ خیمه ها بیرون کرده پروانه شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیلای خسته جگر پدر در گردن علی اکبر در اورده فرمود نظم

علی اکبر مرو مادر فدای تو جوان   پریشانم مکن ای مه سنبل مو
بلا گردان ابروی خط نا کشایت   حسینی باور دارم ز غیب انفس تسکین دل   چه مرغ اشیانه گم کرده ام رحمی بر احوالم   شکسته سنبل هسته غزال از کین بر بالم
قران عقرب گیسوی تو چون قمر بنگر   قمر در عقرب است این نوجوان از سفر بگذر   علی اکبر عرض کرد ای مادر نظم   ترا چون شمع افتاده بجانب بیقرار آتش
مرا زین گفتگو بر جان فزون پروانه وار آتش   ببین بی یار بابم بی مددگار دشمن را   ببین بر نیزه دشمن تیغ کج کرده گردن را   مرا زین نوجوانی چیست حاصل گرکه ای جان

نکردم درد کباب خویش امروز قربانی   در آنحال سکینه ان طفل نازپرور وی شاه شهیدان بدامن برادر چسبیده و پیوسته در آغوش برادر رشید خود آرمیده بود هنوز داغ پدر ندیده بود و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با آنکه هنوز از سیلی شمر دو نخورده که لبهای لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونه عارضش از بی آبی مهتابی گردیده آن صغیره مظلومه خود را بدامن برادر انداخت و بزبان نحال سؤال چند نمود جواب شنید بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین میکنم قربان جانان بگفتا چیست جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانانست قربانیست تنها بگفتا میروم در روح از تن ای جان فدای تو بگفتا میروم تا آب آرم از برای تو بگفتا از دل بیان من تشنگی بیشتر دارم بگفتا آب گر دارم کمان از چشم تر دارم بگفتا اشک میریزد چه بین نیج کوفه را بگفتا تا کنی بهر تو پر گل جیب دامن را بگفتا شعف احوالی مگر گشتند افعال بگفت اری عجب فهمیده باشد نگو فالت بگفتا کو بمیدان میروی چون بی تو ناآرام بگفتا میروم عباس را با مشک آب آرم اهلبیت امام تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد و احمدا و اعلیا و احسینا بفلک رسانیدند پس شاه شهیدان تا بیرون در خیمه ها امد و فرمود ای اهلبیت غریب من دست از جوانان محنت نصیب من بردارید و او را آزاد کنید جدائی علی اکبر چه دشوار است

برای ماتم او وقت گریه بسیار است   هنوز باغ رخش از صفا نیفتاده است   هنوز مهر جمالش ز پا نیفتاده است   هنوز مهر جمالش نهان بخون نشده
هنوز گیسوی او زینت سنان نشده   نکشته صرصر کین هنوز پر او   ندیده ام بتن او جراحت هنوز   ایا ستم ز زینب جمیله خواهر من

بهیر دوران ای جان ای بود جفا ... از دوستی من   کرد از قفا سر ... از حجازها
... شهر تو ... غم   ... سنان ماه
... عباس ... من   ... زاده من

بیارا اسلحه حرب برای علی اکبر من دیکر بیار کفن ای بلا کش مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر در انحال زینب ستمدیده با قد خمیده بدستی اسلحه حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر امد و عرض کرد بکام دل نخندید م بر شادی اکبر چسان بینم کفن را خلعت دامادی اکبر فدای بخت برکردیده بیحاصلت کردم برادرجان چه حاصل داری بقربان دلت کردم پس ان امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند کرامی خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزه سید الشهداء و ذو الفقار حیدر کرار برادر حمایل کرد نظم

نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید ... چه پیرهن زره از بر لشتر پوشید
هاد مغفر زین بفرق حیدر وار ... چنانکه کوه سر کشته و تار
سپهر کفت کزانجو شد افتاب پرست ... چه ترک لشکرش مقابل با افتاب نشست
کمان حلقه نشین شد هلال قربانش ... خدنک راست سر افکنده بر فرمانش
تو کفتی ابر سیه کشت جیب خورشید ... برای خفض بچون سپر بدوش کشید
زره ز حلقه چشم فلک بهم پیوست ... چه ها اینه افتاب تابان بست
چه تیغ هر شرش عقرب سلیمانی ... میان به تیغ دو سر بست حیدر ثانی
چه کشت عازم حرب اول استعانت ... به پیش پای پدر خویش را بخاک افکند
بپای با چه پیر بوسه زد از زمین برخواست ... کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست
یکی ستاد بحسرت بر او نظر میکرد ... یکی فتاد بخاک سیه بسر میکرد
یکی بدور کمر بند تیغ می بستش ... یکی کرفته عنان عقاب از دستش
کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را ... نمود شانه یکی کیسوی رسایش را
یکی بحلقه مویش کلاب می پاشید ... یکی ز دیده بدامن لش بنیاز اسپ جحه پاشید
یکی ستاده ابیات طرقوا میخواند ... یکی نشسته یا قاهر العدو میخواند
بر وی رفرف ثانی چه ثانی احمد ... نشست کرد خجل شمس را ببرج اسد

پس ان شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود نظم

بکریه کفت که اهل حرم خدا حافظ ... بلا کشان دیار بلا خدا حافظ
فرا حلال کنید از کرم خدا حافظ ... زمین غبار ملالی اکر بدل دارید

ام لیلا دست بر کمر کرفته اه سوزناک از جکر بر کشید و فرمود ای یوسف من جوان خوش قد و بالای من خداهمراه ضیاء دیده بینای من خدا همراه مواظب خود میکنی کباب امروز امیدواری فردای من خدا همراه پس ان شاهزاده همچون خورشید از برج شرف با همچه روح از تن اهل بیت از خیمه کاه بیرون امد با قامتچون سرو رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد خرامان ناکاه تماشا

شهداء از انحر امیدن کفت جوان کلعذار بر مرکب عقاب سوار لا حول ولا قوة الا بالله ان نو شد دیوانه میدان کاه زار کردید

بلبلست فرد ثبت ساقی شهاب برادرو شعله پیچه شما علی اکبر هیچه حسین جعفر

دوستان کردیده ام پا بست دل ... اه از دست دل اه از دست دل
منظرش بر هیچ غیر از او نشد ... بر زبانش غیر نام دوست نه
طایفان در کعبه در سوی منا ... کو صمد خوانند کو خوانند لا
جسم باشد علم عاشق عین روح ... نور حق این هر دو را باب فتوح
جسم باشد عین روح از روز ازل ... ای اری عین ذات اند صفا
ابکه میکفتند از دوئی نشو ... ما الك روح نه مملوك تنم
جسم جان چو وارهند از این طلسم ... نور حق مانند جامانند جسم
زندی از الابتر ان تن پاك شد ... روح قدسی کشت بر افلاك شد
طالب مطلوب جسم جان هم ... لازم ملزوم دان بی واهمه
شیوه مقراض کار پر دیست ... انفصال جسم جان کو در نیست
کلین ایجاد را شبنم غم است ... حاصل ذریه ادم غم است
انزمان کان عین نور نور عین ... یعنی اکبر قرة العین حسین
چون دو کیسوی پریشان حال او ... مادرش بهر زنان دنبال او
ایجد اشبها بروز اورده ام ... تا چنین رعنا جوان پرورده ام
ایجد اکاهی از سوز دلم ... تیره شد شمع شب افروز دلم
ایجد عمری چه جان پروردمش ... کو دیبر تا جوانی کردمش
ایجد اشبها نخفتم تا سحر ... روزها در خدمتش بردم بسر

باز در دیوانکی افسانه ام ... باز شیدای دل دیوانه ام
کو برون امد نفس کر شد فرو ... ذکر امد شد نباشد غیر هو
دو میخواهند غیر از دوست کیست ... انکه انطغرا بنام اوست کیست
چون بود هر شئی راجع اصل ... ذره جو میل بهر عاشق وصل را
روح را با جسم قرب معنوی ... این حکایت زد قول مولوی
روح را با تن کمال الفت است ... ربط جسم جان کمال الفت است
قصه معراج اکر با دلست ... لامکان سیر مکن مشکلست
تیغ بن ملجم زفرق بو تراب ... ریخت کو خون بر محاسن همچه اب
کو رسد نخچی تن بجان رسد ... کر بجان بر حضرت جانان رسد
کو چه از محنت سرشته اند ملست ... دفتر غم سر نوشت ادمیست
یاد ادم امد از زمین هولنا ... کربلا ما فای انجا ها ی پاك
سوی قربانکه ذبیح اللهسا ... با چه روح از جسم لیلی شد روان
کانجد ارام جانم میرود ... همچه سال جوانم میرود
همچه سال السنا وز دادیم ... کا فکند امروز بر سر سایه ام
چشم باشد ها در فرزند جان ... نیست بجان جسم زتاب توان
با چنین زحمت ندیدی شادیش ... اه اه از حسرت دامادیش
تا شود شب مونس دلکیریم ... روزها باشد عصای پیریم

بس جفا از کوفیان بر عترت طاهر رسید / روز محشر شد عیان چون روز عاشورا رسید
قدسیان مانند از تسبیح اندر آسمان / سر از زمین کربلا بر بانگ واویلا رسید
اشک چندان ریخت از هر دیده هنگام وداع / گر ز سر شک چشم هر یک سیل در دریا رسید

ایکه اشد بر جوانم کار تنگ / دشمنان خونخوار اکبر تازه جنگ
کر بجون غلطد ز دم و تیر تیغ / زین جوانی جیف زین عارض تیغ
ایکه اچون شام شد صبح وصال / زندگانی بر تو اکبر محال
ام لیلا زین جهان سیر است سیر / زود کر اید اجل در راست دیر
نور عینم از نظر مفقود شد / یارب آن گیسو غبار آلود شد
بر کردون در میان لشکرش / تا از آن لشکر چه آید بر سرش
قامتی کز سرو بستان داشت عار / بر زمین تو سم سمند سایه وار
عارضی کز ماه تابان داشت ننگ / خواهد از کوما شفق همتا رنگ
آن لبی کز شیر جان قوت بود / تر سم از تاب عطش کرده کبود
یارب این سرو ریاض اعتبار / میشود از تیشه کین زخم دار
یارب این جسم برا از صفحه چاک / خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک
آن تنی کز برگ گل نازکتر است / کی سزاوار سنان خنجر است
ای سپهر هرزه گرد کج مدار / بردی از دستم عنان اختیار
بی سبب بر فتنها انگیختی / خون اولاد پیمبر ریختی
آه آه از جور بی آزرم چند / نوم کن یارب دل بیشرم چند
تا حیا از یار بد لکیرش کنند / یا نظر بر مادر پیرش کنند
آفتاب طالعم شد در حجاب / کوکب بختم نمی جنبد ز خواب
اکبرم فرزند پیمبر نبود / یا عزیز خالق اکبر نبود
شد پریشان طره پرتاب او / یارب آگاهی ز حال زار او
تشنه عناب لب جان پرورش / رفته در میدان بهمبر مادرش
جسم او را تاب تیغ تیز نیست / این بدن شایسته شمشیر نیست
ام لیلا از لسان آه گرم و سرد / چون ذبیحش و بقربانگاه کرد
ز اشک حشر چیر طوفانی نمود / زاه او تن فلک بحیدر دود
شرح میدان رفتن اکبر بشد / جو هرکه دم در کش این دفتر ببست
انس و جان را آتش اندر جان فزود / چون زدی آتش به کرد امانمود

قربانیان کوی سعادت و مشتریان متاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوة زندگانی و مشکین خطان زاد نوبهار جوانی قدح نوشان صهبا میکده محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرا غوغا محشر خیز کربلا از نی کلک قلم و برد و فرد صد برگ سوسنی رقم زدند که چون چشم زخم سموم برگ ریزان اجل بگذار تازه جوانان آل احمد مرسل و سید دستبرد یزیدیان بلا عث ویرانی حصن حسین بنا اسلام میاکردید برخواست ز خاک کربلا دود عبیر

از بسکه بران سبز خطان خوابید / خند ببرور روزگار ایشان ابتر / آنانکه بروزکار مخند بیند / پشت پیغمبر خمیده و روز حسین

چون شب تار کرد بد روز مانیکه علی اکبر جوان / سلاح رزم بر اندام نازنین اراست / فشاند بر سر جان و دامن ز جان برخواست

انشیر بیشه هیجا اسب عقاب از دها و انگیخت و روبمعرکه کار زار نهاد / کاه در سینه غم مادر پیدا پیش داشت / کاه ز الم فرقت حبایش پاشت

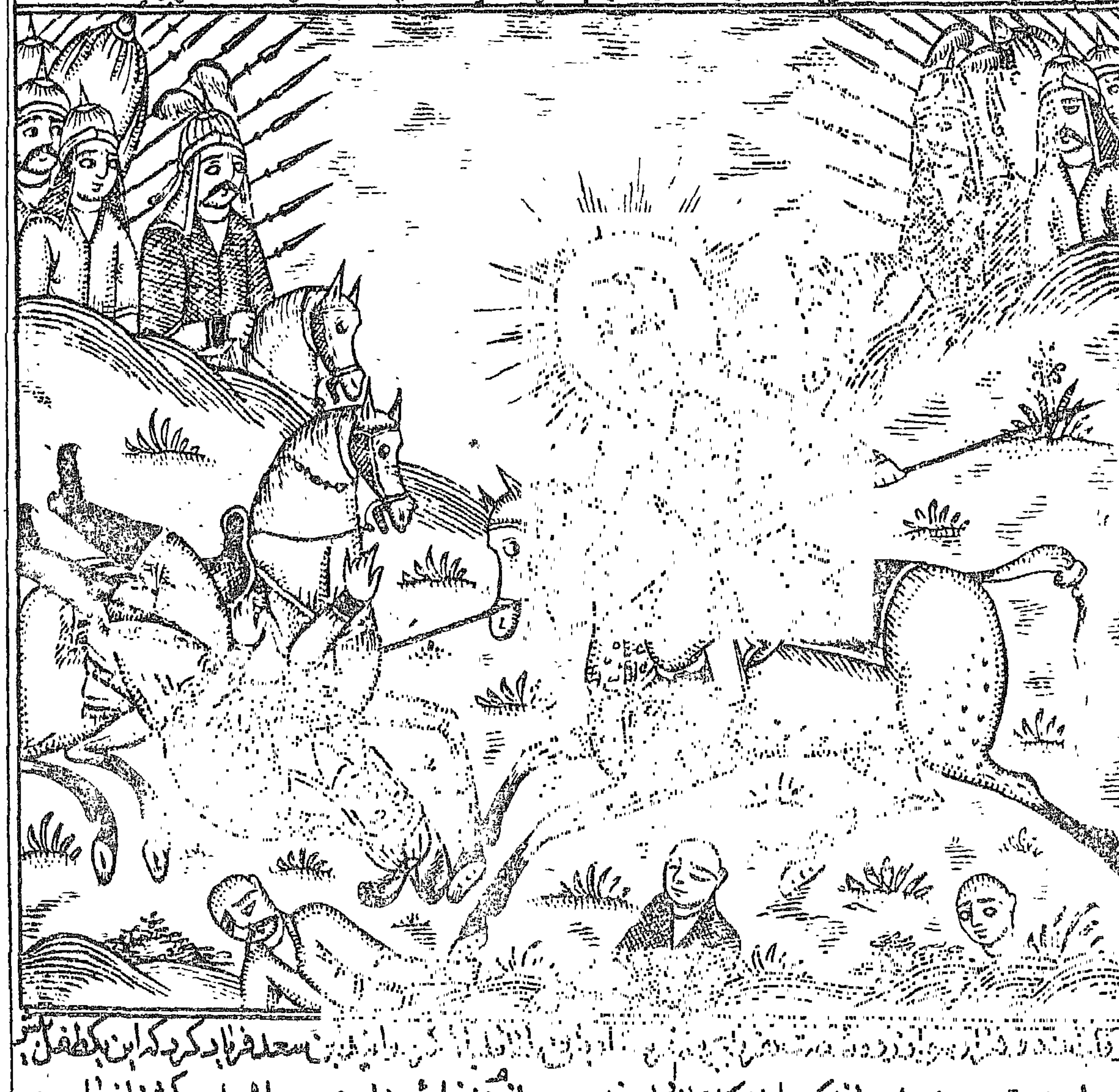
داستان شان شد نظر اماز حی / حسرت امیز نگاهی بسوی بابش داشت / چون آن ناد کار رحیل کرد و دبرابر لشکر کفار امد زبان بر جوز

هوانی کشود و منشا این ابیات فرمود / ایا فرقه فارغ از نام و ننگ / نهاد بد بر کفر اسلام نام / روا نیست اقوام بیرون ز دین
مسلمانی محض کفر است این / شما شرم یزدان و کین رسول / نمود بد در عالم ز رقبول / فرما انجا و لاد پیغمبر
برا زند خلعت داد و پیمبر / کسی کو بود عرش را زیب زین / حسین است و لا دو لاله حسین / یزید ستمگر نسل زناست
خلافت نازاده را کی سزاست / خلافت بود حق شاه حسین / ایا ظالمان دو دمان حسین / برای زنازاده شد بیاد
که لعنت بر آن نسل ناپاک باد / منم آنکه جدم رسول خداست / کر سرخیل و سر حلقه انبیاست / منم انکه در دو ترک نیم
بروز دغا حیدر ثانیم / مرا بر مباد و الفقار علیست / مرا فخر از نبی و ولی است / ز شمشیر شاه بدر و حنین
شجاعت بود ارث باب حسین / شجاعت مراز یک منتهی است / بشیران دو افشاند از ابلهی است / چه شمشیر کین بر کشم از نیام
شود زهره شیر و ببر آب / چه کر بکف تیغ خارا شکاف / سپهر و زمین سنبر در دانش / ندانم ای ابن سعد لعین
کر انکار داری بیا و ببین / منم اکبر بر سر دور ان سرورم / شبیه پیمبر علی اکبرم / زکشتن نهی بیش پیر دامن
شهادت بود ارث بابای من / چه غم از فنم کرو د نوچه آب / ولی تا بهفتم ز بست عقاب / چنان خون بریزم در این کینه
که کو بدجها آفرین آفرین / بکنت این و بر اسپا غرور / ز هول من میان ز در افکند شور / اولشکر شقاوت اثر هوش

و فضائل علی اکبر او بن نه هرمات در یان بتکر فتبارک الله احسن الخالقین کشودند و از عمر سعد پرسیدند که این جوان هاشمی کیست کم شباهت بسیار بپیغمبر دارد ابن سعد گفت ای لشکر شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین است این دلاور انسپر و قت کوشش جنگ است دیگر نمانده کسی کار حسین تنگ است در آن وقت شاه شهید فرمود بابن سعد قطع الله رحمک قطع الله رحمک کما قطعت رحمی یعنی خداوند نسل ترا قطع کند چنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرات میدان نمودن بآن کار حیدر
عمل و ذو الفقار کشید خود را بر قلب لشکر مخالف زده قلب بر میمنه و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف منهزم ساخته

شور محشر شد بپا چون در وداع آخرین | بیرهن از زهرا دُر از بیجه غم چاک زد | روز عالم شب شد از تابش عمیق کاندکنم
دور بر سبط پیمبر دختر زهرا رسید | بر اکبر گلکون قبا الله دیر لیلا رسید | نزد عباس حزین عباس صرسیما رسید

نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید بنخل عمر مخالف خزان مرگ رسید بحمله سپر خصم را چه از جا کند ملک بمحور چرخ از ستاره بخت سپید بدست و تیغ وی از عالم لاهوت ز مرحبا بک پرشد صوامع ملکوت انشاهزاده ماه رخسار کوشید تا صد و بیست و نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در آنحال تشنگی بر او غالب شد عنان عقاب را برکردانید و بخدمت پدر بزرگوار آمد عرض کرد یا ابتا العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحه مرا زحمت میدهد آیا میشود در این صحرای خونخوار قطره آبی بلب تشنه من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را در بر کشید و فرمود بخدا قسم بر جد و پدر تو دشوار است که ترا با این حال مشاهده نمایند پس باستین مرحمت کرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید دید زبان پدر از دهان پسر خشک تر است پس انگشتر حضرت رسول خدا در دهانش نهاد فرمود برو که جد بزرگوار تو چشم در ره تو است برو که فاطمه مشتاق دیدن روی تو است کوثر جد تو بر دست جام زد و بکوش زدست جد بزرگوار می طهور بنوش پس علی اکبر دست پدر را بوسید روانه میدان گردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد و گفت الهی شوم چون مرغ اکر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا اما فراق این جوان مشکل الهی با تو انعهد که کردم انچنان کردم چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم علی اکبر بار دیگر چون ژیان بر آن روباه صفتان حمله کرد عمر سعد بنوفل و حکیم بن طفیل که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بر سر راه آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن هر دو پلید دغا خود را



[illegible] سعد فریاد کرد که این یک طفل را

نیستای بی همت مردم او و آوردند با کمربند لشکر از جا آمدند | بالا هلهله و رکشتن از جا رسو در آن شهزاده غلغله جو
یکی نیزه میزد به پهلوی او | یکی نیش خنجر به بازوی او | چه ابر اجل خیمه زد بر سرش | ز ابر تیر بارید بر پیکرش
ز بحر زره چشمها شد عیان | ز هر چشمه جوی خون شد روان | فرو می که بر سینه خود از قفا | تو گفتی که بر گنج خفته اژدها
ز تیغی که بر جبهه خود از فدا | عیان شد بکفار شق القمر | ز ابر تیر بارید بر آنجناب | عقابش پر آورد بر چون عقاب
شد از کار دستش در آن کیر و دار | نماند ای سواری فرو تاب بستر | پس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون او زد که تا
شکافت انجوان ناکام خویش را بر روی یال عقاب انداخت و عنان مرکب را واگذاشت و آن نوجوان زبان بست صاحب خود را دید

چو زاستین درآید نو دستهای الله | شده سالها کر باشم بلی از زکابداران
خود اکبر که شیر کردون بکمربند از طبیب | بداد ناتوان نافشانم سر خویش در رکیبت
زره محبتهای شده اجابم | بسر کرده حرام فرزند کانی شده است برحبیبت

میان لشکر بردید که هر ضربتی بان شاهزاده میزند پس آنشاهزاده را از میان لشکر بیرون برد وی بهامون بیادید ها
درانحال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد یا ابتا ادرکنی شه شهیدبرانگیخت ذوالجناح ازجا دردیلشکر کین زابسا شیرخدا
درانزمین بلا جستجو نمود بسی نشان یوسف کم کشته اش ندادکسی ان امام مظلوم بهرطرف که رو میکرد اواز استغاثه علی اکبر
ازطرف دیگر می امد ناکاه چشمش بمرکب علی اکبر افتاد که برج اسد زینش از افتاب تهی است و رو بیادیه میرود کاهی اشاره بشاه
شهیدان عرض میکرد که ای یعقوب کنعان سعادت چه جوئی یوسف مصر شهادت بیا با من که اکبر جسم صد چاک نهاده
چون غریبان چهره بر خاک مرکب عقاب از پیش امام مظلوم از پی میرفت و میگفت یا علی ای فرزند ارجمند کجائی ناکاه مرکب عقاب
بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار در میان خاک و خون میطپید از ذوالجناح پیاده
شد بر بالین وی نشست و فرمود ای یقوت روان پدر قتل الله قوما قتلوک چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا
زندگانی دنیا پس انجناب دست ملاطفت بر سر و گیسوان علی اکبر کشیده فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم وا بمونس تنهائی
زینب وکلثوم ای شبیه رسول خدا وای عزیز فاطمه زهرا ای ماه مکه و مدینه وای دلنواز فاطمه و سکینه ای یقوت پشت سید سجاد ای موی
قلب لیلای نامراد ای مایه امید واری آل پیغمبر وای سرو دستینه پدر و مادر خورشید جوانی پدرت بغروب و شخص هستی جد بزرگوار مجبور بست
مجبوبست ای منتی از چه رو عاریه نظر بفتح مادر بربستی اما مادر غریب تو بیمار است برای دادن شیر تو شبها تا سحر کاهان تحفه
اندوه سرکهوارات چون چشم براهان چه زخمها از طفلی تا جوانی دید زین غافل که کودی در جوانی کشته شمشیر بدخواهان کسی
کو نوجوانش مرده باشد اکر از حالم کماکا هند از حال دل غمدیده آگاهان علی اکبر از مکالمات پدر سیل اشک از دیده کشاد بساحت
عرض کرد که ای خلیل آتشکده نمرود وای مسیح گرفتار فرقه یهود وای نوح بیابان بلا وای کشتی شکسته خورده طوفان کربلا ای وارث نوح
وای عزیز مریم امت رفیقان بمنزل رسیده اند و همراهان از زحمت راه آرمیده اند من از ره برکنار افتاده وامندم زهمراهان مرا
میپسندد و از کاروان بخضر کراهان نمیکویم پدر جان من ترا فرزند دلبندم تو شاهی من غلام منا بغلام در طلعت شاهان چه روا
دارد از غلطیدن خون کشته مارا خدا و مصطفی و مرتضی باشند خونخواهان پس امام معصوم با فرزند مظلوم خود کرم سؤال و جواب بزبان حال
فرمود

بکفتا ای اکبر چه پیش آمد حالت	بکفت از قتل من شکست بالت	بکفتا بطفل قربان وفایت	بکفتا جان من صد چون فدایت
بکفتا خون بها تیر اتلا فیست	بکفتا بنک ملاقات تو کی است	بکفتا از زواند ر دلت چیست	بکفتا از زواند ر دلم نیست
بکفت از تشنگی در اضطرابی	بکفتا ور جدم جام آبی	بکفتا خواهشی داری زبابت	بکفتا جان سپردن در رکابت
بکفتا میروی در خیمه ای باب	بکفتا مادرم کی اورد تاب	بکفتا هست زینب چشم در راه	بکفتا زخیمه رفتن دادم اکراه
بکفتا از چه روای بیقرینه	بکفتا شرمسارم از سکینه	بکفتا زخم بجد چیست بر تن	بکفتا تیر باران شد ز دشمن
بکفتا چیست زخم کاری تو	بکفتا غصه بی یاری تو	بکفتا بخت باب واژ کون شت	بکفتا مادرم را حال چون است
بکفتا حجله عیشت نبستم	بکفتا حجله من از کور بستم	بکفتا قوت از جسم تو چون رفت	بکفتا زجوشنم صد چشمه خون رفت
بکفتا هیچ تو کار پدر نیست	بکفتا این هجر بکدم بلبشر نیست	بکفتا حیف از این نوجوانی	بکفتا حیف بی تو زندگانی

پس علی اکبر ضعف بر او غالب شد عرض کرد ای پدر می بینی حضرت فرمود نور دیده چه چیز را عرض نمود ای پدر هذا جدی رسول الله
این است جد من رسول خدا دو جام بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض میکنم که یا جد من بسیار تشنه ام هر دو را عطا فرمائید جد من
فرماید نور دیده حسین منهم بسیار تشنه است یکجام را بجهت او نکاه داشتم پس آنشاهزاده دیده باز کرد تبسمی نمود مرغ روحش
بشاخسار جنان پرواز نمود ان بزرگوار نعش فرزند خود را در میان کشتگان خوابانید راوی کوید در وقت شهادت علی اکبر
دیدم زنی بلند بالائی مانند افتاب تابان از خیمه بیرون امد فرمود ای علی ای میوه باغ پدر عمهات بقربانت علی اکبر بسوی روضه رضوان سفر کردی
مرا خاک مصیبت بسر کردی و رفتی غریبان را چنین خونخوار دشتی بنوا زینب چه کردم عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی
سکینه بی برادر ماند شاه تشنه بی یاور مرا مجنون و لیلای حزین را بی پسر کردی کلوی خشک رفتی سوی میدان تشنه دستی
ز آب خنجر او حنجر خشک ترکردی الضعیفه بحجمه چندان بر سر زد و کریست که مرغ هوا و ماهی دریا بدردلش کریستند شاه شهیدان
دست او را کرفته بخیمه برکردانید پرسیدم که این زن کیست کفتند زینب خواهر امیرالمؤمنین است درانحال طفلی چو افتاب سر از برج خیمه
براورده میکریست و هر طرف میکریست که کوشوارها از وحشت و دهشت از کوشها او میلرزید طفلی آقا قاسم جنابی طفلیکه بعنوان قربانی

از دهشت تلخی کام اطفال
وز قتل برادر شهید شد
چشم زینب چراغ کلثوم
گریان گریان ز فرط تشویش
از امر دل حسین مظلوم
لرزان لرزان چه طره خویش
از گریه پاب نا امید شد
مرویست که هانی پلید خونین را

بوی رسانید بضربت انمعصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابو طالب کسیکه شربت شهادت را چشید علی اکبر بود مصنف را اعتقاد انستکه اختلافی در اینحدیث واقع نشده باشد چرا که اول رتبه شاه شهداء اکر فرزند خود را در راه خدا تسلیم کرد انستی بعد از اقوام و بنی اعمام و برادران و برادرزادکان را بدم شمشیر جفا منفرستاد نظم اول نور چشم خویش

قربانی بلی تا که از خون کند سرخ
دوش دلخوش بوده ام از نعم حنا
شعله بیست و ششم مقلد قربانی کردن ابراهیم خلیل اسماعیل را
از دیکران نتوان گذشت که رحمه الله
چون دل او بر اندرون پرانه

جسم را ز ابنای عالم عزلتی
کردم از اغیار عالم خلوتی
چشم دل پوشیده از اعمال خویش
کرده ام کردم لحظه بر حال خویش

آتشین آهم چه شمعی بر فروخت
هر فروغی کز پی کردم شمع سوخت
سوزش از هم ماه و شمع آموختیم
تا سحر که ز آتش هم سوختیم

گاه کرم ناله ای شعله بار
گاه محو گریه های زار زار
که پریشان خواطر از سودای دل
دست بر سر بر زانو پا بکل

که ز بسیاری عصیان خویشتن
اشکبار از خجلت یزدان پاک
که بزنجیر حوادث پای بند
که بفتراک بلا سر در کمند

که بغربت مبتلای صد محن
داغدار از هجر یاران وطن
که بسان جعد دو بیر اضطرا
در بدر در یوزه کردن خاکها

کرد من زاری که ان بر حال من
چون بنات النعش جمع اطفال من
اهلبیت از ورد من آشفته حال
پای بند خجلت اهل عیال

گاه با خود در فغان کای وای من
هست چون امروز اکر فردای من
گاه رو آورده بر در کاه دوست
فیض جو با منتظر در راه دوست

کی خدا کوفر دو شب بیدار ایم
این بود با داش خدمتکاریم
صرف شد در مدح اولاد رسول
عمر من کو با قبول کو قبول

انکه شعلش مدح آل مصطفی است
پایمال فتنه دوران چرا است
از تظلم کردن اطفال من
چند باشد منقلب احوال من

قطرهها اشک چشم انجم شکوه
بر زبان حرف شکایت کوه کوه
بانک زد ناکه خرد کی تیره بخت
خجلت فرزندان سخت است سخت

تا بچند از رنج طفلان شور و شین
یاد کن از رنج طفلان حسین
مختصر کن شرح غربت نامه را
یاد کن در کوفه اهل کامه را

کز غربت خواطری دار ملول
بود زینب در کف قوم جهول
هم برادر کشته هم دستکیر
هم ذلیل هم غریب هم اسیر

یاد ام آمد باز دشت کربلاء
آه آه از سرکذشت کربلا
چون کذشت انمحشر پرشور و شین
روز عاشورا بشاه دین حسین

یکطرف اعدای ملت بسته صف
دامنش بکرفته طفلان یکطرف
ان یکی از خوف اعدا کرده غش
دیکری میکفت بابا العطش

که سکینه اشک حسرت ریختی
خویش را بر دامنش او بختی
کی پدر از تشنکی کشتم کباب
شاه دین از خجلت یکقطره اب

غوطه ور هردم بیجر انفعال
آه آه از خجلت اهل و عیال
از برای اهلبیت اخر نفس
شاه دین از حق تمنا کرد و بس

کشته شد لب تشنه ابش کس نداد
بی همین ابش جوابش کس نداد
بر سر ناموس مردان جا دهند
نی بدشواری دهند آسان دهند

ننک حق کی نیست با هر بوالهوس
ننک حق کی ننک ناموس است بس
نی همین تنها بشاه کربلاء
ظلم شد در کربلای پر بلاء

در ازل چون در غم تقسیم شد
ظلم وقف ال ابرهیم شد
کوهر دندان پیغمبر شکست
جبهه نورانی حیدر شکست

جد خیر الانبیا یعنی خلیل
یافت فرمان از خداوند جلیل
کی تو را چون مهر منت سده جهر
کس ندیده بیک او در کو دو مهر

تو اما رخت من حب ذبیح
مینماید در محبت بس قبیح
چون محبت را حجابا نو سرشت
صد چه اسمعیل قربان خو سزاست

بعد از ان کش قد در تسلیم راد
خلعت خلت با برهیم داد
ریخت در پیمانه اش درد بلا
تا شود واقف ز درد کربلا

جوهری از من بالفاظ فصیح
کوش کن نقل خلیل است و ذبیح
خلیلان سرای محبت و ذبیحان تماشاکده مودت قربانیان کعبه رضا

تسلیم و کرامت یافتکان و فدیناه بذبح عظیم بعبارت فصیح و ملیح قصه قربانی ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا حضرت اسماعیل افتاب جهانتاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال و جمال ابسر حد کمال رسید لشکر ملاحت پسرکه شور در کشور ایجاد بشر افکنده جلو ریز در شهر بند صبر و سکون بیدرنا ختن و شاهین نکاه ذبیح که کبوتر حرم را داده بچنکال تصرف ولوله در بنیاد ارام خلیل انداخت ز دمحبت چه حلقه بر در نه پدید می شناسد نه پسر
انچه در راه طالب مطلوب
حسن یوسف نمود با یعقوب
از همان ده بکناصبر خلیل
شد بتاراج حسن اسمعیل

شبی قلب سلیم خلیل الرحمن که وقف صاد رابن محبت حضرت سبحانی بود بیدار و فرد ملک چشم را از غبار موکب سپاه خواب کران بار

داغ کربلا علی اکبرا را نفرست / طاقت نیست دکر با چون تو پسری
وا از خود کوبن امروز کرید الغقوم / تکلا از رند کای تو بکو کیکه کذری
نه همین غم بغو را است جهان مزدرا / تا جهانیست دکر نیز بلاد اسیری
مرکه شام بود نام تو از خون حلق / نیست زان لب روان پهر تو چشم تری
بی ما شاهی تو در زینب و کلثوم و رباب / مریم کوفه در این شهر بانو ودری

زچه‌ای قافله‌سالار فکندی ما را | بیکس و یار در این دشت شتابان رفتی
آخر از هجر خود ابشاه مرا بسمودی | با غم و رنج و الم دست گریبان رفتی
روز در دیدهٔ من تیره‌تر از شب کردی | تا چه نور از نظر ما بشتابان رفتی

کشته در انخواب که دل یار کرم صحبت خواب یار خوش‌تر از بیداری اغیاری بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد
که ای خلیل با وفای من ای بانی کعبه وفا ابرهیم ما را از تو خواهشی است یا ابرهیم در قلب تو مهر دیگران بار چراست در خلوت
یار یکجا اغیار چراست دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابرهیم را در خواب اشاره بقربانی
کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ایهاجر اسمٰعیل را جامهای فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمه
ناز بکش و گیسوان عنبر بار او را بمشک و گلاب بشوی که او را بمهمانی دوستی میبرم . برای زینت او هاجر از من بخواست . بزیب
جامه زقامت قیامتی آراست زسرمه کرد زنجا مر نشاط بر نیل چه بخت خویش سیه کرد چشم اسمٰعیل فشاند غالیه چون
بر شکنج گیسویش ببر کشید چه جا بوسه داد بر رویش بگریه گفت کای نازو ر مادر ندانمت بکجا میبرد جناب پدر زبان تو
سخن اشتیاق میشنوم ولی ز باب تو حرف فراق میشنوم مرا زمانه بهجر تو مبتلا نکند اگر کجند نکی فلک جدا نکند اگر
هاجر از کیفیت نهان اطلاع نداشت و پریشانی طرهٔ اسمٰعیل را از حلقه‌های گوچه پیچ و خم فراق می پنداشت ام لیلای خسته جگر
مادر علی اکبر اواز استغاثه اد کنی جوان از سمت قربانگاه صلای تنها دوست شنیده و از خون طپیدن ذبیحان کوی وفا دم و
انخلیل کعبه خدا معنی قربانی فهمیده میدانست کان ذبیح الله ثانی از قربانگاه برنمیگردد نظم

اکبر خلف بزرگوارش | قامت بلباس رزم آراست
رخصت ز پدر گرفت و بخواست | چون دید جوان گلعذارش
از دیده بجای اشک خون ریخت | گفت ای پسر عزیز مادر
بنشین دمی ای علی اکبر | بر دامن او بزاری آویخت
شویم بگلاب سنبل تو | پنهان نظری بمادر انداز
تا بار دیگر بسرمه ناز | تا شانه کشم بکاکل تو
چون طالع خود کنم سیاهش | زانرو که شیرخواره بودی
زینت ده گاهواره بودی | چشمت که نهان بود نگاهش
هنگام نشاط کام و انیست | شام تا بسحر نیارمیدم
در پای تو رنجها کشیدم | تا حال که اول جوانیست
کردی تو عصای پیری من | منهم بشب عروسی تو
ایم پی دیدهٔ بوسی تو | کام روز بدست کیری من
کردد مشغول سر شما | کیسو برخت نقاب کردد
پیرایهٔ آفتاب کردد | چشم تو برون کند خدائی
از بادیه عشرت تو مدهوش | شمع از تفاه برفروزند
در مجمر دل سپند سوزند | بر گرد تو همسران مهوش
باب تو جوان شود به پیری | عباس زلب شکر فشاند
در سور تو وان بکاد خواند | در حجله تو چون قرار گیری
مسلم بکف حنا گذارد | جعفر عم بزرگوارت
گیرد شب عیش در کنارت | در بزم تو عون پا گذارد
دل جو شود برادرانه | زینب بهجت لباس پوشد
کلثوم بشغل عیش کوشد | قاسم زلطاف بیکرانه
اینه نهد برابر تو | اندم من مستمند مهجور
کویم بادا مبارک این سور | در حجله سکینه خواهر تو
ای یوسف گلعذار مادر | آخر بنشت بنامرادی
کردید کفن قبای شادی | ای اکبر تا جدا ز مادر
یا کویم و رود رود کویم | اکنون چکنم سرود کویم

اما چون هاجر سر و قامت اسمعیل را بتشریف گران بهای قربانی راست و طرهٔ نیم تا بش را بدانه
شانه فراق پریشان کرد وحضرت خلیل الرحمن کارد و رسنی از هاجر طلبید ان ضعیفه نحیفه پرسید که ای پیغمبر خدا کارد
التخستن و کار النبستن است مناسب مهمانی دوست نیست فرمود شاید کوسفندی بهم رسد ذبح نمایم در انحال ابلیس بتلبیس و تشکلی
از اشکال امد و گفت ایهاجر در کمان انیکه دارد عزم مهمانی خلیل نیستی نهان کرد در عزم قربانی خلیل ان پسر کزکین شود
مقتول در دست پدر کرهی دانی ذبیح و عید انی خلیل کوچه دشوار است کشتن زادهٔ هم چون ذبیح اسمعیل خواهد نمود
اکنون باسانی خلیل نجل اینمطلب ندارد جز پشیمانی ثمر از ندامت کی رهد بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون گیسوان
اسمعیل را شنید بانک بر وی زد که ای بیخرد کدام پدر پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرده و ابلیس گفت میگوید خواب
دیدم اشاره بقربانی پسر شده است گمان میبرم که انخواب خالی از وسوسه شیطان نباشد هاجر گفت منهم چون
دیگری نبود بنا دانی خلیل کی کند کار دیگر باز ار پشیمانی خلیل از اشارت گر زجانان رفته اندک مطلبیست
گر کند صد همچو اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم انکه شیطانی یا شیطان فطرتی کم شوا یکره نه بیند خواب شیطانی
خلیل پس ان دیو رجیم گاهی باسمعیل و زمانی با برهیم عنکبوت وار لعاب وسوسه بست و در کار اند و بزرگوار نمود
تا پر و از ان کر کس افسون شان از صیدان دو شاهباز زمانه مایوس کردید مگر چگونه کند صید ان سلطان بانوا

چه هوا بر سرت افتاد شها کافکندی | یاد از غمکده کوفه کن و زینب زار | یاد کن از کف پای مرخاردهٔ شام
زینب غمزده را بر کف عدوان رفتی | سر زد زهرا تو چه در روضه رضوان رفتی | سر چون بگل زار جنان بکل خندان رفتی

پس هاجر اسمعیل را در برگرفته فرمود مادر مرا بو طلب هجران کداختی رفتی کار من زغم هجر ساختی چون میشود
شهید ستم فخر عالمین زینب کاز خاتم پیغمبر انحسین من بلیستم عزیز تر از دختر رسول در دیده نیستی تو براز زاده بتول ای
من کنیسه جار بر دختر حسین کردم ترا فدای علی اکبر حسین ما در خدای جهان یاور تو باد پیوسته سایه پدرت بر سر تو باد
پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع نمودند که ساکنان ملا اعلی را بکریه درآوردند اما چون حضرت خلیل اسماعیل را بقربانگاه
رسانید صورت او را بوسید فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسرک من بدرستیکه در خواب دیدم اینکه ذبح
نمایم ترا قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی بکن ای پدر با نچه مأمور شده که زود باشد که بیابی مرا
اگر خدا خواهد از صبر کنندگان پس عرض کرد ای پدر بزرگوار مرا وصیتی چند است گوش کن وصیتهای مرا تا از جزع نیفکنند در
غمای پدر ببند دست پای مرا محکم ای پدر دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نگردد ز خون من ترسم که دامن
تو از خون شود نگار از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ خویش تیز کن ای چرخ محترم بکذار تیغ مضایقه خنجر بحنجرم
قربانیم نمای بسرعت بتیغ تیز زیرا که مرگ سخت بود ونقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام مرا بر فرقان من برسان بگو هر گاه بگذ
هم جمع شوید از تنهائی و پریشانی این غریب ساکن خاک بیاد آورید وصیت دیگر آنکه ای مشیب خلیل خدا مرو بخانه توقف کن در این
صحرا مگر که هاجر بیدل که شد ز سر هوش مرا نبیند و از من شود فراموش علی الصباح توپیراهن بخون ترمن بیار
ببر از برای مادر من دل مبارک تا نالد کو بیاد زار ارد یا نصیحه پیرشتی مکن که حق دارد پس ابرهیم با چشم نمناک انجم خوش تر
از دوح پاک را بقصد هلاکت بر روی خاک خوابانید و پاشیکه شایسته زنجیر محبت بود بریسمان اطاعت بست و چهره که رشک
خورشید و ماه را بعقب بستر از نظاره نجاک مذلت بست در راه خدا خلیل هاجر کردند انکار که ندادم نه خوا کردند
لرزید بنای عرش چون ابرهیم دامن بمیان زد استین بالا کرد انس و چون خنجر بر حنجر از کل نازک تر نازبر و زخویش نهاد هر قدر
کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت پیچیده بنزد خلیل با لتماس از بیم آنکه مبادا تاخیر در فرمان الهی افتد که در این زمین انداخت
جای انداشت که الت بزبان یعنی خنجر جانستان عرض کند که یا خلیل الرحمن کمر بقتل پسر نیک بسته امروز چنانکه بریده زبانت
فراق فرزند را خلیل امر کننده که کرد که جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را همین بسته که بند وفا است در پایش نکشته است
کسی بتیغ رسته در پا را ان پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی بر طبق اخلاص نهاد مهیا قربانی بود که از مصدر جلال ربانی
ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم بگوش هوش انحضرت
رسید چون نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین گوسفندی در پیش دارد و میگوید یا خلیل خدا بعوض فرزند
دلبندت این گوسفند را قربانی کن ذبح اسماعیل را بنگر که چون دلخواه شد گوسفندی کشته شد او ذبیح الله شد الهی از هر
اسمعیل تو دل نرم کرد کز بریدن باز ماند از روی یا بش شرم کرد اه اه از خنجر خونریز دست کربلا دار و از جور شمر سر گذشت
کربلا شمر چون بنهادن پلید نشناختن بر گلوی تشنه سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان ان مظلوم بیاورد نکرد
شرم از ابرو حیا از روی پیغمبر نکرد در وقتیکه انسید حق پرست پا از دایره رکاب خالی کرد بر خاک مذلت نشست از کثرت جراحت
سست شد و از بسیاری تیر که بدن مبارکش چون خارپشت شده بود هر کس میرسید ضربتی بر انحضرت میزد انجناب
فرمود بزبان حال چه خبر است این همه از خالق جبار از رمی مرا خرزاده پیغمبر از جد من شرم رسد هر کس بمن از دار تیغ
شر بدارم چه بد کرده بهر یک از شما کاین همه ازار دارم دهید ای حسین را زتشنگی رفته زتن تابش کسی که گوسفندی میکشد اول
دهد ابش با این همه عجز و الحاح کسی جرعه ابش نداد و متعرض جوابش نشد تا اینکه شمر ولد الزنای نامراد با مظلوم این جفا کرد
اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل انگوسفند را بعوض ذبح اسماعیل ذبح نمود متالم شد که اگر فرزند خود را در راه
خدا ذبح میکرد اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابرهیم محبوب ترین بندگان من در نزد تو کیست گفت پیغمبر اخرالزمان ندای
رسید که اسمعیل را دوست تر داری یا حسین فرزند او را عرض کرد البته پاره جگر احمد را خطاب مستطاب رسید باین مضمون
که ای ابرهیم همین سرو که سر خیلش شمر بی همین شاهی که او را نام بر دی همین بیکس که نام او حسین است که فرزند رسول
عالمین است پلید ملحد بی نسل جفا کار اقلیم شقاوت شمر نامی کشد در کربلا خنجر بر ویش کند از رده از خنجر گلویش شود تشنه
لب قربانی ما بود نام شریف ثانی ما ابرهیم از استماع این قضیه هایله گریست گریستن شدید ندائی رسید که یا خلیل با وفای من

وجلال خود دم سوگند که ثواب ده بیست از انست که اسمعیل را بذبح نخود

شعلهٔ هفتم بر کیفیت عالم و شهادت علی اصغر امام حسین

گریستن تو بر حسین بن علی زنا قربانی راه من میکردی

برخاکیان اگرچه قضا جز ستم نکرد	بر آل احمد آنچه توانست کم نکرد	بگذاشت تیشه ستم از دست دور کار	تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد
تا طرف نشد بطاعت این اتلک چشم	کاول نظر نشانه تیر ستم نکرد	ظلمی نماند کابن زیاد از ره عنا	نسبت با هل بیت امام امم نکرد
ابن برای عترت اطهار بداد	شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد	ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب	کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد
سلطان دین ز قتل جوانان اهلال	تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد	از زعم اهل حرم پیر آسمان	یکبیره از سنان نخاله الف علم نکرد
آه از دمی که دید سلیمان کربلا	دیو زمانه یاری او یکقدم نکرد	برداد دل بذوق شهادت در اهلبیت	فکر اسیری حرم محترم نکرد
شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر	کس هیچ با تمامی لطف بچشم نکرد	گفتا بابن سعد تراگرچه کار صنع	بر لوح سینه ابن جهت رقم نکرد
جز حسین چه پیش که هیچون تو تبیر ست	رو از صمد فتاد سجود صنم نکرد	ای بد بد با اصغر من از خدا بترس	کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد
الحاح کرد آه کشید سر شک ریخت	بر وکس التفات ز لا و نعم نکرد	جونبر ظلم حرمله آن قوم هیچکس	زان طفل رفع تشنگی در شکم نکرد
تنها همین دلش نه بسلطان دین بسوخت	رحمی به تشنکامی اطفال هم نکرد	تسبیح چنین بسم ز هیچ ظالمی	نسبت بد و دمی هیچو این ستم نکرد
بود دوش بابکی سبحر اصغر صغیر	صیدی که تیر خورد و از صیاد رم نکرد	زین بیع عمر کاه دادند عمر صبح جوهری	مبهوت ماند فرق وجود از عدم نکرد

چوگان بازان کوی سعادت تیکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنگ زردی خریداران کالای جوانمردی بحر بر قضیه غصه شهسواران مذبوح نمک باش جراحت سینها مجروح کردیدند که چون حضرت معشوق ازلی مرات قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقلی یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست بنیاد کوش هوش عشاق حق پرست بمصداق آیه وافی هدایه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین در محبت خویش کوی امتحان در میان افکنده منکران را از هر فرقت

چشانید و بلا کویان را شربت بلا رسانید و صلا در داد که ایها العبا | ابطالیان کنج محبت طلب کنید | ویران دلیکه نیست در او غیر جای ما
با راحت آشنا نشوند کردین نیست | با راحت آشنا نشود آشنای ما | از خون وضو هر آنکه نسازد عبادتش | مقبول نیست در حرم کبریای ما

ما پروریم دشمن خود کشیم دوست | کس را وقوف نیست چون چرا اما | پس خطاب مستطاب اول را که مضمونش موقوف بجان نثاری بود

طالبان مطلوب ازل از راه بردباری بر آمده متاع شهادت را خریداری نمودند ندای دیگر رسید که بار عشق بار بیست گران و بادیه محبت

بادیه ایست هولناک و بی پایان | نه هر طالب بار از سر انکند | سر قدمست اول قدم از جان کند | هیهات زن فرزند وصال مطلوب

این محال است کسی کین طلب از آن کند | پس غوغای محشر خیز کربلای مجسم گردیده در نظرها بجلوه در آمده یکجا در خون طپیدن جوانان کلعذار

بکسو غارت شدن زنان ماتم دار یکطرف العطش اطفال شیرخواران از تصور غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیای

مرسلین هم طاقت این بار گران نیاورده سر بزیر افکندند نظم | دو نعیم قرب هر نا قابلی راه نیست | قابلیت باید انکه قرب سلطان دو خو

ساقی بزم در انتظار که ان باده فیض در کام که ریزد و کدام جوان مرد با یک جهان همت از جای برخیزد | پر کشته ساغری که لبریز بلاست

بکیرد نکرد قامت از زمین راست | شاه شهدا از ساقی انجام کرفت | مردانه بسر کشید از جا برخواست | کوهر انبها بحر مشکل کشا

اقتربت الساعة وانشق القمر و شعشعه فروز شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر مجلس ایوان هدایت خورشید آسمان ولایت

پاره تن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی محیای آل عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت بر آن بار گران نهاد

از همتش چه عالم دریافت زینب | آمد خطاب الهی که یا حسین | کرده براه ما چه با خلاص جان نثار | هستی بکار خانه ما صاحب اختیار

ریزد چه خون پاک تو از اشقیاتو | غمگین مباش از آنکه منم خونبهای تو | اما در وقتیکه مظلوم آل عبا در صحرای کربلا دید که گلشنش از

نخلهای سرو سهی تهی کردیده مثل عباس برادر در برابرش با دستها بریده در خاک خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش

از تیر باران حوادث با تن صد چاک حسرت جوانی بخاک برده امام عالیمقدار دیمین و بسا کسی ندید | بلا در مقابل اجل در برابر

نه یکتن معین نه یکمرد یاور | بپای دلش راه دشا کمند | بگردش ز چند اطفال چند | نه همدم بجز دختران حزینش

نه یاری بجز سید ساجد بیش | نه عباس بیدا نه قاسم اکبر | نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر | نه خدمتگذاری که گیرد جنابش

بوقت سواری بگیرد رکابش | در آنحال بسیحق بهشتان عهد روز الست بخاطر آمد عرض کرد | الهی گواه با تعهد در حضورت بسیم

شاه بر اقرار خویش بودم هستم | هر آن بار اگر کشته مبشو بوفایت | مراد رضاتو شرط است منم برضا | با سر اجنت شبای خیش عهد نکرد

باش کہ دیدار آخرین تو بینم … وعدۂ دیدار چون دهی بقیامت
یکدل خونین و بار این همه ماتم … گر نه تحمل کند نه جای ملامت
پیرهنی کردهٔ بیر کرم آکفنت … فاطمه کین جامه مر کراست علامت

زینب کی نکند شتم خلاف عهد نکردم پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر ال احمد المختار هل من دافع یدفع الشر عن عترة الاطهار هل من تقی یرجی لشفاعة جدی والی واتی الابرار یعنی آیا دیگر یاری کننده هست یاری کند اولاد احمد مختار را و آیا دفع کننده هست که دفع کند شر را از عترت اطهار آیا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد بشفاعت جد و پدر و مادر من که امید فریادرسی روز قیامت امروز ما را فریادرسی کند از هیچ طرفی آوازی نیامد از خیمه‌ها اهل حرم از بیکسی و بی یاری آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان یکبار

کو بیا فنادرین فریاد وا حسینا بفلک رسانید نه نظم

بیکجا زینب از غم دل فسرده	نواخوان چون فرزند مرده	بیکسی عابدین زار خسته	خویشان هم چو مرغ پر شکسته
سکینه چون یتیمان زد کرسو	نشسته دست بر سر سر بزانو	رقیه هم چو صید تیر خورده	بحسرت سر بزیر بال برده
عروس بیکس برگشته اقبال	بلب حرف شکایت بیدل بحال	ز یکسو ام لیلا دیده گریان	چه گیسوی علی اکبر پریشان

در انحال بیمار کربلا با جسمی از آتش سوزان و چشمی چون ابر بهاران گریان افتان و خیزان از خیمه‌گاه بیرون آمد ام کلثوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و فرمود ای برادرزاده علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود ای عمه مگر نمی‌بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گریه کرده بعجز زبان الحاح میکند و طلب یاری میکند و کسی بفریادش نمیرسد بگذار که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم با

بیمار کربلا در سخن بود که ناگاه	افتاد چشم سرور سردار کربلا	برو ناتوانی تب دار کربلا	فرمود کی عزیز پدر زین عابدین
ای طلعت تو شمع شب تار کربلا	برگرد از این راه که بیمار اے علیل	داری کجا طاقت پیکار کربلا	چشم از خزان مرگ بپوش ای بهار نو
بلبل کل که مانده ز گلزار کربلا	رحمی بر اهلبیت که جز حال اهلبیت	خون گریه میکند زد دیوار کربلا	از کربلا چو قافله بندند اهل شام
غیر از تو کیست قافله سالار کربلا	ای بیکس پدر پدری کن با هلبیت	بعد از پدر تو ای بجو نخوار کربلا	پس ام کلثوم حزین بفرموده امام

مبین سید الساجدین را برگردانید مظلوم کربلا فرزند خود را در بر کشید فرمود ای نور دیده بعد از من اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافیست و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بجستها یند بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را پیشه ساز در انحال آن بیکسان بجنت نصیب بدوران امام غریب حلقهٔ ماتم زده نامیکریستند یکی میگفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفه ام و بیچاره و از خانمان آواره یکی میگفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میگفت

	ای پدر من زهر فراق بچشیدم و درد بی پدری نکشیده ام	سلطان مظلوم با بیکسان گفت	بیک لحظه با یدترک فغان کرد
هم بی پناهیم هم بی معینیم	دهر اینچنین خواست چرخ اینچنین کرد	ما را از اول عهد اینچنین بود	نتوان شکایت از آسمان کرد
زینب ز افغان کی جان خواهر	بار مصیبت پشتم کمان کرد	بر قتل احباب کر صبر کردم	در کشتنم کی میتوان کرد
کلثوم محزون با شاه مظلوم	این الوداع ان الامان کرد	کی شاه بی یار ما بیکسانیم	بایست رحمی بر بیکسان کرد
پس ام لیلا در خدمت شاه	خوناب حسرت برخ روان کرد	کو دست اکبر دارم شکایت	زان بیوفائی کان نوجوان کرد
در هم چه جائی از من جدائی	مانند یار نا مهربان کرد	از راه افغان ما را مکن منع	در سینه آتش نتوان نهان کرد
بیکجا سکینه در دامن باب	افکنده خود را از غم فغان کرد	کی باب نامی من تشنه کامم	بر من که اینظلم از کوفیان کرد
عمم پی آب رفت و نیامد	آیا تو ای باب خواهی چنان کرد	بابا بغربت تا چند باشیم	ما را بطی باید روان کرد
سلطان دین گفت هیهات هیهات	کل زار علیشم رو در خزان کرد	با بیکسان گفت کز حرف این طفل	جان سوخت ما را سیر از جهان کرد
آتش بجان زد حرف اسیری	باید باین طفل خواطر نشان کرد	از شهر بطحا دارد تمنا	غافل که در شام خواهد مکان کرد
اندم در آن دشت افتاد شوری	شوری بکشته حشر نتوان بیان کرد	هر بیت از اهل حرم درد دل پیش مولای خویش عرض میکردند که	

ناگاه خروش و غوغا از خیمهٔ مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید که دیگر چه مقدمه تازه رخ داده عرض کردند که ای مولا جن و انس از بی آبی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم را بیاورید بلکه قطره آبی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقهٔ علی اصغر را برو روی دست گرفته عرض کرد

داغ اصغر بر دلم کرد و نهاد آن بیکسی … طفل شیرم ز دست رفت دار ای بیکسی
اکبرم آبا از دم شمشیر خود جان سپرد … اصغرم بردامن مادر ز قحط آب مرد
شاه شهید ابرو و الحنا سوار شد

و قنداقهٔ طفل معصوم خود را برو روی دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمد فرمود ای دشمنان خدا و رسول اگر بزعم شما من گنهکارم

اینطفل صغیر بیگناه است … مگر ذریهٔ آل پیمبر نیستیم … یا از اولاد علی ساقی کوثر نیستیم … وحش و طیر از آب سیراب‌اند و این تشنه وفا

قد او خم نشد از نیزه و تیر و شمشیر	اندر اندیشه بالا قامتش چون تیر شد	نه فلك كرد قدش خم نه شما در اندیشت
لیك او را الم مرگ برادر بشكست	زخم كاری گلوی علی اصغر بشكست	كرش داغ مرگ علی اكبر بشكست

تشنه ایم آخر وحشر طرب کنی بتیم اصغر کرده لبهایش کبود از تشنگی ای مسلمانان مسلمانیم و کافر نیستیم الیس عربا انهم الحاج ابی ندید
و جواب نشنید تنها همین نه جرعه آبش کسی نداد آبش کسی نداد جوابش کسی نداد چون بیکسان بنیزه خود تکیه کرده بود هر
جواب کردن کج ایستاده بود پیکان تیر سر و دین را جواب داد آهن بغیرت آمد و بر اصغر ابداد نامردی از قبیله بنی اسد که او را
حرمله بن کاهل میگفتند تیر سه شعبه داشت بجانب امام مظلوم انداخت و فریاد کرد یا حسین امیر ما پسر سعد ای امام میبین زن
بروی اهل حریم تو بستان کین نمیتوانیم اکنون مقابل کفار دهم علاج ای بهر ای اصغر زاد نهفته آب فرستاده ام ای امام ما
بخدمت علی اصغر از ساغر پیکان آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چون تر بی ضعیف و نحیف کرم ضعف نالی بود که پیکان نحر ملعون بینا
مهر خاموشی بر لبش نهاد از شصت کین چه تیر ستم از کمان گذشت تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت بکن شش چون ز حلق
علی اصغر صغیر بر دست آن پدر زهراء نشست تیر آن طفل چون نداشت زبان تکلم برو روی باب کرد بحسرت تبسمی پیکان
بحلق وی چه در آغوش باب رفت بشنا خیال اکرم مکنید بخواب رفت شهادت آن طفل معصوم نمک پاش جراحت ناسور امام مظلوم
کرد بید دست مبارک در زیر گلوی آن طفل گرفت و چون پر خون شد بجانب آسمان فشاند و بزبان حال عرض کرد یا رب بحق خون ناحق
حلقوم اصغرم یا رب بآن صغیر بخون غرقه حنجرم یا رب بخون طپیدن عباس نوجوان آن نازنین برادر با جان برابرم کرد دست
پا بخون خضاب کرد قاسم کو پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم از زخم تیر نیزه و شمشیر پیکرم کو خواهرم بناقه عریان شود سوار
کو دخترم اسیر شود هم چه خواهرم سهل است اینهمه که ز جرم امتان بخشی کلید گنج بکف شفاعت پس آن شه مظلوم طفل معصوم
خود را برو دست گرفته عنان ذوالجناح بسمت خیمه گاه بر گردانید و فریاد کرد یا مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم
بیا بستان که بر اصغر بروی دست من خوابش بیا بستان که جدش ز آب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که طفلت برده بیخوابی
ز سر هوشش بیا بستان که کردم لحظه از گریه خاموشش بیا بستان نخواهد دید ناخن پستانت بیا بستان که افتاد از
نوا مرغ خوش الحانت بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر بیکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهلبیت صدای ناله امام
غریب را شنیدند سر از پا و پا از سر ندانسته از خیمه بیرون دویدند پس علی اصغر بیگناه را از آن شاه کم سپاه گرفتند و هر یک بفغان
در آمدند عرض کردند چه کرده ایم که از تیر تیغ نیزه خنجر بزرگ کوچک ما شد شهید فرقه کافر یکی ز تیغ جفا متکا است و من خاکش
یکی ز تیغ ستم کشته چاک حنجر پاکش حسین و اینهمه محنت نه جرمی و نه گناهی چه واقع است خدایا چه روی داده الهی دعا بحال ما و
علی اصغر بکشته اقبال آن طایر شکسته بال خود را بسینه چسبانید بزبان حال میگفت ز دستم ای علی اصغر بسوی جنان رفتی ز جهان
ندیده بکام دل از جهان رفتی ترا هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی چه شیر از تو بریدم بسوی جد خویش
برای شکوه بفردوس جاودان رفتی مرا ز تو منفعل ای پسر که با لب خشک بخاک تیره از این تیره خاکدان رفتی ز سنگ حادثه
ای طایر بهشتی من ز باغ دل بسوی خلد پرفشان رفتی سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چه نور دیده ام ای نور دیدگان رفتی

اهلبیت در ماتم آن طفل صغیر مصیبتی بنوعی گریستند که دیده ندیده و گوشی نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مقدمه در بیان مکالمات با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام

شب سید ای عاشق شب بیدار	دیده دل وا کن از خواب گران	عاشقانرا خواب خوش باشد حرام	عین احباب است محیی الانام
واعظ اینک عرش منبر گرفت	داستان عاشقی از سر گرفت	چیست منبر کرده وهم خیال	کیست واعظ قلب اهل حال
جام وحدت پر شد از دیر بلا	الصلا ای عشق بازان الصلا	ای مدرس درس عشق آغاز کن	پرده از اسرار مکنون باز کن
ناز معشوق و نیاز عاشقان	دل نواز و جان گداز عاشقان	لحظه دیگر دل غواص شو	در حریم قرب خاص الخاص شو
کام دل جوئی حجاب از وصل دوست	در طریق عشق عریان شو نه پوست	جوهری تا خود حجاب خود شوی	پرده دار آفتاب خود شوی

شبا اول که مرغ شباهنگ بمضمون عجبا للمحب کیف ینام قفل از زبان برداشت و طاوس لیل از شهپر ملمع سیا بیان ملون افراشت
مشعبد نیرنگ از چرخ طریق جفای حقه بازی نمود و چشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بدر کرد بدیع
بر صدر نشست ناهید بر بلا و خورشید گردید بهرام در خروش برجیس طیلسان بر دوش نه حارد کاخ سلامت سحل اقامت افکند
چه شب شد کاندرین سیماب گون کاخ هندیانی شبگرد گستاخ فضای شب ز اعلای مراتب چراغان شد ز قندیل کواکب
در آن تیره شب اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان وار بساط ربا گسترده و بر مسند کناسته ای کو فکر رای وزیر که بر ملک

دل افسرده و ازرده او را ابقوم
غم بینایی و بیماری خواهر بشکست

جو دبالب ز سخن بند کر از باد الم
قد طوبی بلب چشمه کوثر بشکست

مکالمه حضرت امام علیه السلام با بیبی علیا جناب

ارای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است در پیش گاه قرب حاضر کردید ندیم تدبیر این حکایات دلپذیر چون سوسن ده
زبان رطب اللسان ثنا و دعا و هم در بحار شوق عناصر نشسته و براه وادی خیال راه ممالک ایشب دوان طریق افاق و انفس بسته
پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته فرمود کهای تدبیر رای دلچه کشت سرمایه خلقت ز معراج کمال انسان برپا پایه
خلقت مرا کز خود دبینها خود خوانند حیرانم ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت نشان از قهر یار دارد آتش و اب عجب
باشد که چون باشد بهم لطف و غضب همسایه خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نبود امیختن اب و آتش
بیرون از مصلحت نه اب آتش عیش رنج کل نار قهر آتشی رحمت غضب اینها لازم و ملزوم یکدیگر است شاهد بر گوهر اینمدعا
که عقل غواصان سرگشته گرداب حیرانند و غواص این دریا که کشتی عقلا در طوفانست مقدسه موسی کلیم و مربیا بانیست دوزخی
شبان وادی ایمن و کلیم قادر ذو المنن موسی بن عمران را حضرت سبحان در کرم راز و نیاز بود ند که ندائی از مصدر جلال خداوندی
رسید کهای کلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع و چند ایست که در داغ تو هم نقصان بهم رسیده بنده و در فلان کوهی منزل دارد بر نزد
ان بیابانی با تحبب زبانی که تو دانی و توانی میانه ما و اندوست اصلاح نما شاید فکن شور رحمت بو سرش تنلسهم
چون جان بکرانه برش از رخ زردش غبار غم بشوی عذر خواه از نزد ما انکه بگوی کو دلت در عشق بازی صاف نیست
ناز معشوق نه شغل عاشق است کر تو برق در نزاع او اشتی نیست ما را با تو غیر از آشتی کز حرف سخت او کودی الیم زنهار او
مرنجان ایکلیم چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپای طلب بسوی وادی مقصود شتافت و انکوهیکه محل انزوای ان بیابانی
بود وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس بلباس عریانی از خویش وارسته دیده دهم شکسته در پیرهن از حسرت جوانی بلکه در زندگانی
از کثرت اندوه پیراهن تنفس دید که ابر خم اعتبار بخاک ریخته و از پناه اباد کو یخته کاهی در مصنوع الهی در تفکر و تعقل بود
غش میکرد و لحظه که از کثرت کوبه خویش خواهش میر نالش میبرد حضرت موسی نزدیک ان بیابانی امد رسید دید نشسته با
مو پریشانی کو فتاده است غم کوشه بیابانی دمیکه اسم خدای کریم را خواند ز هوش رفته و از دیده اشک افشاند بهوش
امد بار دیگر نالد سر کرد چنانکه عالم ایجاد را نالد سر کرد حضرت موسی با احترام تمام بروی سلام کرد ابواب عطوفت و مهربانی
کشوده و نوازش بسیار کرد انجوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام عرض کرد کهای جوان کیستی که نوازش مینمائی
کسیرا که از شاه راه عقل بیرون و در بیته ضلالت مجنونست جواب داد کلیم اللهش که اید و یش مرا خدا تو خوانده کلیم حضرت خیش
منم که مشعله افروز وادی طورم منم موسی عمران بدهر مشهورم پی مصالحه با اسلاه امدام ز نزد حضرت حق عذر خواه امدام
زراه صلح ابا از چه میکنی ای جوان بکست بیسبب ای بیخرد نزاع چرا نزاع بنده بخالق کجا بود العجب ملول کرشوی منت مهابایی دبیست
چون نام کرام حضرت جانان نا مزدان کم کشته وادی حرمان کردید چون مرغ نیم بسمل دلش بطپش امد و طایر هوش از سرش پرواز
کرد از هوش رفت چون بهوش امد زار کریست و بجانب موسی کلیم بحسرت نگریست و عرض کرد کهای موسی پیغمبر عبث بنده و ندام
نزاع امو بدار کوش باین استماع ای موسی شنیده که ز اسما حضرت رب

بر او و خلقت و نخ کمال نقصانست	برو بکو بخدا کفت ان بیابانی	یکی رحیم بود دیگری بود رحمن	کسیکه نام کرامش رحیم و رحمانست
ازین دو کار بکی را چرا اختیار کنند	بکو زتو چرا اسم رحیم را بر دار	کرا بجحیم نکنجد صفات رحمانی	ار رسول یقین من اعتبار کنند
ایخودی تو ریشک اتش طود	وی نیم دل تو کشته راسو	ودیای جهنم تو با عدد بکنار	بیابانی کفتا ای موسی نظم
کر کافر و کر خدا پرستم	من ز نم و مذهبی که هستم	قهر تو نزاع را سبب چیست	از رد نخلوق را عجب نیست
ای انکه خدا را کلیمی	در محفل قرب و ندیمی	زین شیوه ترا اکر امتناعست	خوش باش که اول نزاع است
کو اتش برق نخل طور است	تا منطوق شد نار نور است	ما را بحکیم کفتکو نیست	اما دو رخ کمال او نیست
و ز خلقت نار و اسم رحمن	بعد است میان وصل جونما	کر جو و جلال پادشاهیست	نقصان رحم الهی است
غفار کسی ندیده قهار	فرقت ز تو محض نار نا د	کر نام خدای ما رحیم است	ابلیس چرا ز وی رجیم است
		ای دکرم بزن بر اتش	یا اسم رحیم را قلم کش

چون حضرت موسی حرکات کستاخانه و عبارات بی ادبانه از ان بیابانی استماع نمود بیتابانه اعراض کرد چون نظره بجنب بیابانی برافشفت و کفت
ای بی ادب بحال خود باش و بهرزه جهت طاقت فخر اشر فضا خاین بهن دشت غبار تو هم برخیزد و سمرغ خیال رهرو بال بسوزد دیر
که حضرت کریم کلیم خود خواند مرتبه پا از کلیم خود کشید رب ارنی کفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت انکه زبان برهان

ای خواهر من شهید عطشان
ای زینب زار مو پریشان

باز آمده دل از غمت عنبر آسیب
هنگام وداع حسرتی است

دارم سخنی ترا به حکم گوش
هان ای وصیتم فراموش

امروز تو کی اسیر کردی
من کشته شوم و دستگیر کردی

بعد از من خسته دل ...
نوحی پرستار یار ان حرم ...

انجواهر زار پیغمبر بنه جان تو ودختر / سکینه اندر ره شام ایدل افکار
اورا ز وفا تو باش غمخوار این لشکرکین / ز ضرب سیلی مکذار رخش کنند نیلی
مکذار که چون اسیرکشیم بر کردن او / رهند زنجیر مکذار رود بچشم خونبار

کشاید و در کار حکیم چون و چرا نباید ازمکالمات عتاب امیز کلیم عمرانی انجوان بیابانی بی اختیار کریست همینکه اشک بر رخسار ان بیابانی جاری شد خطاب مستطاب ازحضرت باری در رسید که ای موسی ترا فرمانادم که بنده مارا بسوی ما طلب نمائی نه فرمودم که بسیلی غضبش ادب نمائی زبان حال است مضمون فقرات که مقصد جلال الخدا وند عالم بکلیم رسید که یا موسی کفتم از تن ببری تاب تبش نه که از خشم نمائی ادبش مصلح الابرار که نکو است نرساند خبر دوست بدوست نند خوئی ز تو نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول ایکلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کلیم را سزاوار است خلقت جحیم را نمیداند باخبر و مستفسر از احوال و اسرار نیست بلکه چنین فهمیده بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم و اتش در او خواهیم افروخت و عاملان عمل سیئه را با وجود غفاری خواهیم سوخت نداند که فضای قرب محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جهنم عظیم است خلعت عشاق کامل محبتا است روح و ریحان بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است اتش جحیم انقوم ساما ان نعمت از خدمت خود نخواهند و انفرقه ستایش عمل خویش خواهند سوخت یا موسی نما با این بیابانی صحرای کربلا را پس موسی بالهام خداوند کریم فرمود

ابجوان درمیان دوانکشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه بحشر کربلائی بنظرش امد خطاب کرد بانمر بحضرت موسی

که درمیان دوانکشت من نظاره نما / ببین که مصلحی از خلقت جهنم چیست
نکاه کرد چنانمرد زار زار کریست / چو اینکلام خوش الهام از کلیم شنید
نظاره کرد عجب دشت که بلای بدید / دیده صحرائی بغایت هولناک
نوجوانان خفته در خاک هلاک / ان یکی لعلش کبود از تحطاب
دیکر بر او دست پا از خون خضاب / درحضور زاده خیر البشر
اندران صحرای پر خوف و خطر / تازه کلها کشته دهقان دنالت
ابیاریکرد زان خونهای پاک / عون عبدالله جعفر یکطرف
قاسم و عباس و اکبر یکطرف / هر یکی از خنجر تیغ و سنین
تشنه لب قربانی کوی حسین / یکطرف با اه افغان جنیان
یکطرف خیل ملک بر سر زنان / یکطرف روح الامین با اشک واه
ایستاده درمیان قتلکاه / هر زمان کفتی بجسم دردناک
ایحسین تشنه لب وحی فداک / چشم کریان ان امام ممتحن
تکیه داده بر سنان خویشتن / دختران هر یک بکرد اسب وی
چون بنات النعش بکرد جدی / بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در
ستاره دید که امد دامان پدر را کرفته بزبان حال می کفت نظم / هوای کربت پدر جان کنون بسر دارم / شنیدام که سر عالم دیکر داری
مرا بس است همین تشنکی خود جکری / منه لبیست من درد داغ بی پدری
مکن ز دامن خود دست ای پدر کوتاه / روی بجانب میدان مرا ببر همراه
چه نیست کس که زند تیر در برابر تو / مرا ببر که کشم تیر از پیکر تو
نمیتوانم اکر همره تو زنم شمشیر / توانم انکه کنم خویش را نشانه تیر
برون اکر نتوانم برم ز میدانت / توانم انکه زنم بوسه زخم پیکانت
خلاص سازم اکر نتوانم از خنجر / توانم انکه بدوزم بدن سینه سپر
چنان نیم که زتو دفع شر ناس کنم / ولی توانم لب شمر التماس کنم / بیابانی فهمید که بزرک ایشان است که کفن درکردن انداخته در

مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر دشمن زبان با استغاثه کشوده ساکنان صوامع ملکوت را بفغان اورده درمیان میدان بر نیزه خویش تکیه داده میکفت هل من ناصر ینصر ال محمد المختار هل من داضع یدفع الشر من عترة الاطهار خواهم ز کوفیان بکدامین زبان

امان اخر غریبم کوفیان امان / هر زنا بزید تا امان دریغ / کر طرحم به بیشه ملی زنار ما / باشد امان اخر واخر زمان عمر
رفته ایکوفیان اخر زمان امان / اطفال مرزناب عطش کرده اند غش / اسلامیان چنین اخر امان امان / حضرت فرمود اینطالمان نظم
در این زمین بلا و حش و طیر سیر اب / محمدان من امروز تشنه اند / کرحم بر من و اطفال بیکناه کنید / با اشک و اه یتیمان من نکاه کنید
کنید رحم بتنهائی غریبی من / به بیکسی و لا دبی نصیبی من / دیکر تنم هدف ناوک بلا نکنید / زحد کذشته ستم اینقدر جفا نکنید

ابوار بلا بیکر تیر ان نقطه اسلام را چون دایره پرکار درمیان کرفتند وان جسم نازنین را درمیان کرفته تیر باران کردند تنی که داشت مصطفی زبان زانش نظلم کشته نمودند تیر باران ش ذرعة بن شریک ظالم ضربتی بر دوش انحضرت زد ظالم دیکر ضربتی بر دست چپ انحضرت زد سنان بن انس لعین نیزه بر سینه انحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهانش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوب انحضرت زد ظالم دیکر نیزه بر پهلوی انحضرت زد که برو درافتاد انحضرت فرمود بر و که از اینست نخوری دنیا شامی ابو الحنوق تیر العون بپیشانی نور انجناب / خورد ان تیر چو بر پیشانیش / خون روان شد بر خ نورانیش
چونکه شد خورشید رویش پر ز خون / کشته تیغ سپهر نیلکون / حضرت انخون را میکرفت بریش و صورت خود میمالید و میفرمود هذا القی الله مخضبا وجهی و مغصوبا حقی چون خون بمحاسنش روان شد / فرقان بخلاف ترجمان شد / تیغ از پی قتل او کشیدند
با هلهله سوی او دویدند / در دهر کسی ندید هیهات / یککشته و صد هزار جلاد / یکسر همه کولادمی خوار

اطفال مرا تو همه در کربلا مکذار کرد ان / نو دو دوافشان دردیده سنبل
ان بکشتن کرین قوم ستمکار حیران / زینب ز شیون اطفال خون جوشان
مکذار زینب دست کلثوم بیمار / بیرون کنند ز خیمه ام کلثوم
ایمان که دردیار عرب بی وطن مکذار / بیهوده بی نصیب بیچاره ام
اطفال مرا تو همچو ماه دو کش این / روی کبودشان در خون جوشان

خونخواره خاندان اطهار زینب چه بدید زد بسینه کی وای یتیم شد سکینه * چون مرد بیابانی مشاهده این مصیبت عظمی و محشر کبری را کرده نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد عرض کرد یا موسی اینجوان شهید کیست و تفصیر شر چیست که در باد دیا لشکر دو داد را کرفتند و بر پایت تن رحم ننمایند بخدا سوکند اکر کافر باشد اینجوان درچنین بلیه رحم براو واجب است حضرت موسی کریست و فرمود ای بیابانی اینکه دوپاره زیر تیغ و سنین است با عشای مجاد کاینات حسین است جدکبارش بود جناب محمد مادر او فاطمه است دختر احمد اینهمه لشکر که دادند امت جد وی و عیشا وند ای بیابانی همین جوان زاده همین حیرا خواهند طلبید بهمه تمکر و حیله همه نا دو نفر از اقوامش با خودش لب تشنه سر خواهند برید با وجو اینکه ادعای مسلمانی دارند هر کاه این امت کافر کیش که با اولاد پیغمبر خویش بد سلوکی کنند سزای ایشان چیست بیابانی بی اختیار کریست

و سر بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی	هر دو مرتبه کو پر شود نار جهنم	شور کرده انقوم شما جهنم	برای سوختن اینکروه روز قیامت
کنند چه شعله سوزان زهر کنار جهنم	سزای فعل عملی چونکه ممکن است دهید	خجل بکیه حکم کو دکار جهنم	کشند بستم چون زاده پیمبر خود را
کو است بهر چنین امتی هزار جهنم	ان بیابانی روی عجز بخاک مالید از زاغ پیچا خوبا دم پشیمان شد		چرا این شنید زموسی دیدن بخاک
فشاند خاک بسر از جفا تو مر حسان	بکو بیه کفت که ایکرد کار بد کردیم	دهی با کرد دعوا بصلح تو کو	ز دوزخ تو بکو خاطرم مشوش نیست
ولی سزای چنین قوم غیر آتش نیست	بلی سزای چنین قوم نار میباید	یکی کسی جهنم هزار میباید	ازین نزاع ندارم بجز پشیمانی
نوا چه کار بر نور به نار بانی	چون سخن باینجا رسید ندیم تدبیر با پیر بر سبید بسلطان عقل کفت حل اینمشکل من برانستم که حداوند		

کریم جنت و جحیم در شهر بند وجود انشا کرده و امتحان آتش علامت تنکه سلطان عقل باو زیر کوم صحبت بود که ناگاه مجنون خور از بساط فلک با محمل آراسته وهشتم اکرد مر اهلبیت را شیب سید را بخیابان کردون بخانه لیلای غم آمده سخن کوتاه شد الا لعنة الله

شعلهٔ وداع مظلوم کربلا و برادر و بیان فتن علی القوم الظالمین

چون کفر پرده شرم از نظر درید	رخش چون یوسف پیرهن درید	ببین یزید پرده ناموس انبیا	در شام کوفه در سر هر کذر درید
صبح دهم زماه محرم چرخ نمود	جیب از وزیدن باد سحر درید	صوفی شب عمامه مشکین ز سر فکند	درویش صبح دلق ملمع بسر درید
خیاط ظلم بهر بنی جامه سیاه	سرتا بپا برید و زپا تا بسر درید	خورشید مصطفوی چه خاور کشید تیغ	بکرفت دست طاقت تا با خبر درید
یعنی دمیکه دختر زهرا زخیمکاه	بیرون دوید معجر نیلی بسر کشید درید	اندم که مشک آب بدوش برادرش	وز نوک تیر فرقهٔ بیداد کر درید
اندم که سینهٔ علی اکبر به تیغ	چون برک کل برابر چشم پدر درید	اندم که شمر ثانی کفار حرمله	حلق علی اصغر والا کهر درید
بیرحم ظالمی که در آغوش باب او	شمر از پدر نکرد که او بسر درید	فریاد از انقیا متکبری که تنابدن	چون جیب صبر ستید جن و بشر درید
تیغ دو سر کشید صفوف مخالفین	از حملهٔ صاحب تیغ دو سر درید	چون شیر خشمکین جهه انکیخت ذو الجناح	از کاو ارض شیر فلک زهره بر درید
سکان عرش را ملا العرش بهر سر	نه پرده حجاب به پیش نظر درید	اندم که شیر بیشهٔ یزدان بحملهٔ	چندان صفوف اشقیا و تا اثر درید
صف یمین میسره بکدکر شکست	قلب جناح میمنه بر یکدکر درید	بوهر که زد بسینه سنان تا بشکافت	بوهر که تیغ اخت سر تا کمر درید
مقراض ذو الفقار درحا مهچو	بر جسم اشقیا زاجل بیشتر درید	اما بجسم نازکش از بس نشست تیر	جسمش بسان تیغ برادرده پرد درید
از یک هزار و هشتصد بنجاه زخم کین	اعضا پاره تن خیر البشر درید	از جور آنکه خانه ایمان بیاد رفت	وز ظلم آنکه پرده اسلام بر درید
تا سینه اش براعهٔ حبیب شفق شکافت	تا جیب اش عمامه شق القمر درید	تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری	برجیس دفتر شعرای دکر درید

در انصحرای خونبار شام چون بیکسی و مظلومی فرزند خیر الانام بانتها رسید بی پردکی ظالمان کوفه و شام پیراهن صبوری افلاکیان درید کیوان سیاه پوشید و مشتری خونبار خنجر بهرام کرد بید خورشید باریخ خطوط شعاعی پرده دف ناهید درید عطارد چون درویش اشفته حال کشکول هلال را پر از عرق انفعال کرد عرش بیتابانه چون بحر سیماب بخود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در کرداب افتد بخود پیچید کروبه کنندکان مصیبت بجی چشم از جفای قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط نسخ بر سواد دفتر وجود و شهادت کشیدند از تحریر اینحکایت بلا نهایت لوح از خجلت کتاب قلم از شرم آب کردید و رهنکامیکه امام مبین بعد از شهادت جوانان تا زینب ستاز جان تشنه اهلبیت رسول خدا را وداع با زینب نموده و مضامین این ابیات را فرمود زین پیش تیغ کین بمیان داشت روزکار چشمی بقتل من نکران داشت روزکار در بیعت یزید را و در ابن سعد دستی که با بدن وان داشت روزکار کردش نشان تیر اکر بهر با رحم یکطفل شیرخواره کیان داشت روزکار پس فرمود یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا

یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام و استودعکن از من سلام بر شما و وداع میکنم شمارا وداع باز پسین پس ابواب رحمت
بر روی هر یک گشاده ایشانرا بثوابهای عظیمه تسلی داده فرمود ایمخدرهای سرا پرده نبوت وای پروردش یافتگان بارگاه
طهارت و عصمت چه بخت زینب کلثوم واژگون گردد چه سرو قامتم از پشت زین نگون کردد کنند خیل بخاک قیچه تن پاره
ز تیر و تیغ چه مجروح شوم بیاد ارید چه پاره پاره تنم ز ابخون نظاره کنید مبادچه کل انکه جامه پاره کنید ز مرک من بجبین ناخن اشنا مکنید
گره ز زلف پریشان خویش وامکنید هزار و نهصد پنجاه زخم کین بر من رسد یکی بتو وچون شمانت دشمن ولی ذکر بر اکر خون
ز دیدها بارید مرخصید پس از قتل من که حق یار دید پس انجناب تشنه لب علیا جناب زینب را طلبید بعد از نوازش بسیار
و پس از دلداری بیشمار فرمود ای بتول عذراء وای بانو سرای پرده عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید

انقدر وقتی باقی نمانده	کز دفتر عمر نامم شود حک	در دامن خاک دعا جوانان	در پیش چشم خفتند هر یک
شد نوبت من در خون طپیدن	مرگ تو نوتو با ما مبا رک	عالم چه در رزم کرد مشوش	جسمم چه ابتر کردد مشبک
جز تو ندارند پشت پناهی	زنها بیکس اطفال کوچک	چون هر یا بش کر بد سکینه	در دو دلش را شما دانید لك
منمای بروی راه یقین را	از قتل بابش افتد چه در شك	چون کودکانم کردند یاد	ز نشان صاشید باطفه امنفك
ایخواهر من وقت جدائیست	هذا فراق بینی و بینك		

زینب بلم پرور عرض کرد ای پدر جان بعوض انکه جای از زخمهای دلم

رفو نمائی و مراد فراق گذشتگان تسلی نمائی سخنان فرزندمیرمائی

		بایدییا با ها دم ز اتش غم سوختم	بر تن تو چند زخم رخنا نم دوختم
داشتم دلخوش که جدم هست پیدا داشتم	بعد جدم دلخوشی از وصل مادر داشتم	خواهم اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا	بود عمر سایه بابم علی بر سر مرا
بر سر کردید یتیمی روزگار از وزبخت	کاسمان خون علی در دامن محراب ریخت	بود بعد جد با بابم مادر انور عین	مادر کلثوم جد مجتبی بابم حسین
در غم مجتبی کر شود شبنی داشتم	میشد از دستم حسن اما حسینی داشتم	کر تو خواهی کشته شد بیکسا غم خوابست	با چه امید ای برادر بعد ازین خواهم زیست

مظلوم کربلا از استماع مکالمات کریه دست تسلی ده فرمود ایخواهر بخدا قسم چند انکه زهر فرقت من بر شما ناکوار است شمار ادرهیا دشمن
گذاشتن صد چندان بر من دشوار است اما حکم یافته که روزگار انکیخته وکند چاره از چار طرف کسیختنم ایخواهر غم رسید بعد از ان
من اطفال بی پدر را مادر باشی مبادا انکه فاطمه ام کسی بر نجاند یا انکه سکینه ام باندک خشمی بگریاند بشام کوفه نکهداری بیتیمان کن
هر بلیه تو غمخواری اسیران کن علی الخصوص بزین العابدین بیمار زاتش تب داغ پدر دراز است اکر سکینه پدر خواهد از تو دست بسر
بکوشده است مسافر مکو پدر کم شد پس کهنه جامه از کنیزان طلبید و چند موضع وی را چون کریبان طاقت اهلبیت دریده انجامه را
در زیر جامهای دیگر بر تن حقهای بهشت بود پوشید زینب پرسید که ای سرور اهلبیت سبب این جامه کهنه پوشیدن از حضرت انجناب
کریست و فرمود ایخواهر نظم شمر فاجر بن امر و زحفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد دامن شامی که پیش شهدا
مینامند پیش ازهنگ روس شهداء خواهد کرد ابروئیم کشود سرخ بخون بر سر نی چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد
از تنم جامه نو شمر چه بیرون ارد از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد این کهنه جامه بتقدیر بکذارند ز تنم دفع کرمای بلا
خواهد کرد اهلبیت تشنه کام از استماع کلام امام انام مضمون فراق شنیدند و معنی اسیری فهمیدند پس ان بزرگوار اسلحه
کارزار طلبید اول سر و بالا تیکه بر انداز تشریف شهادت بود بخلعت کفن اراسته بعد قد رعنا را استکرده از جا برخواست
زینب مصیبت زده چون سرو قامت برادر با جان برابر خود را کفن پوشیده دید بر سر زد و عرض کرد برادر جان بدهر بنو بحال
استقامت زینب کفن مپوش بپوشان کفن بقامت زینب مرا کمان که جوانی بلند تو چیر بری عصای پیری خواهم برا بود
بکریه مرا کمان که اجل چون مرا زپای دراورد بدست خویش حسین دل بعدم البسپارد چون الحاح وزاری خواهر نا امید
کوش زد شاه شهید کردید چنان حسرتنا مرا هی کشید که زمین کربلا بخود لرزید و فرمود ایخواهر مرا کمان که چه بختی جوان
کند پیرم مرا کمان که چه پیری کند زمین کیرم کند جوان عباس شکریه من شود قد علی اکبر عصای پیری من دو نهال که عمری
بنا ز پروردم بپیش چشم تو هر دو را کفن کردم اکر بدیده انصاف بنکری من پس از شهادت احباب خلعت است کفن دلی اللا
سکینه خویش را بدامن پدر انداخته و عرض کرد ای پدر زمام جود از دست نهاده و تن بمرک داده شاه شهید کریست و فرمود
ای برک کسیکه بی یار و معین است سرانجام کار او چنین است من شمارا بخدای سپارم پس اهل حرم را یکان یکان وداع کرده سراپا
قاپرا الجود خویش را بالا نحرب زاست بسر نهاده چه عمامه سید الشهدا بحلوکشت عیان رجعت سول خدا چه پیغمبر خدا

ظهر شد خنجر و بگو با صد فغان | آمدم ای خسرو گردون اساس | کاین دم آخر مکن مهر ثواب
راکب آید کو بیا از بهر اذان | تا نمایم در بر شمر التماس | شاه دین را او دهد یک قطره آب

روزگار تحسین کرد که طوق سند کی اینست بند کی اینکه زاهی زره انشه سعادت مند صدای نغمهٔ داود شد بلند چهار آینه چون گشت جلوه گو بر برش چهار مرتبه کردید خورشید گو شرش سپر چه است بپشت از سپر فغان بر خواست که پشت گرمی من از دو سید الشهداء است تن مبارکش از جوف ترکش بر تیر نمود جلوه بنوعیکه در نیستان شیر چه است تیغ علی رمیان از نزد یاک ندا رسید که ارواح جن و انس فداک تکا ندنیزه چه بر کف بد بدیه کفار چنان نمود که شد زنده جعفر طیار ولی بوقت سواری بهر طرف نگریست کسی ندید ز احباب زار گریست طمع ز خدمت احباب جان نثار برید ز بیکسان نجوم ذو الجناح را طلبید شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت سوار میشد و لیکن رکاب گیر نداشت ان پیکر لطیف که پرورش شده در آغوش فاطمهٔ زهراء بود چون بزیور اسلحه کارزار آراسته شد بر فرق شهادت بر کف افراشت و قدم همت به پیش گذاشت چون اسلحه پوشید قد رعنایش امو ت سنان راست از بالایش از عرش گذشت فرق فرقد اسایش سر تا پایم فدای سر تا پایش اما در وقت سواری آن شاه کم سپاه گوش شاه بانه نتواختند مگر زنان که بر سر و سینه زنان بودند و کسی عنان ذو الجناحش نگاه داشتند بیتیمان که نقطه از نالۀ گریه نیاسودند و رکاب بگیر نداشتند که چشم کنیزان که بر کف و پای مبارکش میسودند

داشتند بر کف عنان مرکب او	جبرئیل امین نگاه مرو	بازو بشرا گرفت میکائیل	یعنی ای شاه کم سپاه مرو
صور ماتم دمید اسرافیل	گه شتابان بقتلگاه مرو	آدم آمد بناله کی فرزند	سوی این قوم دین تباه مرو
زد که بیابان صبر چاک خلیل	که حذر کن از این سپاه مرو	گفت یعقوب کی ترا یوسف	گفت بنده سوی چاه مرو
گفت عیسی بیا خود سوی دار	چه من ای شاه بیگناه مرو	خضر گفتا بلیل گریه آها	ظلمانست نیست راه مرو
زینبا ز خیمه سر برون آورد	گه برادر ز خیمه گاه مرو	عابدین با ضعیف نالۀ گفت	که مرا بی پدر بخواه مرو

پس آن بزرگوار مرتبه دیگر یکایک زنان بیکس و دختران نورس و اطفال یتیم را وداع کرده پا بحلقهٔ رکاب نهاد چه شاه تشنه لبان خواهش سوار بکرد زینب بیجین اشک سرخ جاری کرد قریب نیست که بگرفت بازو کلثوم بعید نیست که زینب رکاب داری کرد در آنحال امام دست بر سر و یال ذو الجناح کشید و فرمود ای مبارک مقدم بخورم کوه دیگر زینبینا این لشکر تشنه از ناوک عدوان برادر هم چو عنقا بر دو جولان نمایان در در و میدان از تو میخواهم بکر در کربلا و دیگری در عرصه محشر پس ذو الجناح را حامل بار شهادت کردانید و سر افتخار او را از عرش گذرانید بنهاد چو پای در رکاب آن شه دین در عرش فتاد غلغله زیر زمین بوسید رکاب حضرتش میکائیل زد بغلش گرفت جبرئیل امین چون اهلبیت نا امید شاه شهیدرا سوار بر مرکب شهادت دیدند بیکبار کوچک و بزرگ خروش و احسینا بفلک رسانیدند زینب یتیم پرور از عقب شاه تشنه جگر بفریاد و فغان در آمد میگفت برادر جان زهر آن کارها ساختی رفتی بمیدان شهادت دختر همت ساختی رفتی تو ای امت بجان کردیم با امید و فاداری لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی ز آتش افروز بیتابان اندر این وادی چه شمع ماتم سرتا پا بگداختی رفتی نگفتی خواهری دارم ز مهرم چشم پوشیدی تو ای بیکس میان دشمنان انداختی رفتی در آنحال یعقوب العابد و زین العابدین علیل سید الشهداء بیاد کربلا زار گریست و بحسرت از عقب پدر و بالای پدر نگریست و بزبان حال فرمود ذبیح سوق فرمانگاه رفتی ای مرک تا خیر به نسلت آمد دلم زین گردش افلاک تغییر ندارم طاقت هجر پدر ای چرخ انصافی خرابی کرد و رود دل ابو وصل تعمیر مکر رحمی کند این ناکسان بر بابی یارم بر آنها که چو سنگ است سخت ای آه تاثیر شود جانم علی ناوک از بی یاری بابم از آنجا تا نجف یک شب ره است ای بنا المشیری یتیم کرد آخر ابن سعد الزنیت بامدادی ز دست رفت بابم ابعث تعبیری از آه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته جگر آنحضرت عنان ذو الجناح را نگاه داشت چندان گرست که محاسن شریفش تر شد و بخیمه گاه بر گردانید خطاب کرد که ای اهلبیت زار و ملول حسین بعالم ز رکر و این قضیه قبول رضا شدم که محاسن کنم بخون رنگین رضا شدم که خواهر شود خراب نشین گذشتم از همه بهر رضای داور خویش ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش گذشتم از جان بهر رضای یاران که روز حشر شود شافع گنهکاران چه هشتم نیمه شهادت بمحشر منظورم یا بر نجات زیر و در کام و موم آواز الوداع الوداع و ناله الفراق اهلبیت شاه شهید با عث از ذکر باز داشتن کردید میان ملاء اعلا کردید بنهاد چه شاه تشنه لب یاد ل ریش دیده انتظار فیه کافر کیش شد غلغله شیر بر دو شش پی اسرافیل افتاد چه شاطر الملائک به پیش پسران یا دکار حیدر که از ذو الجناح بجولان در آورده در مقابل لشکر کفار آمد و زبان برجز خوان گشوده او کلام مبارک

ای مصطفی ز ناوک جور و جفا فرو | وانشد حسین تو ز کمال ادب سپر
قالب ز جان عم او نرگس جای او | زن از عشق سوزی و اکبر چشم و زیور نو
لب تشنه بر عطا و جهان بگرفته | از جان جدا شد کشته راه خداوند کریم

این الفاظ و این ابیات دلکش ادا فرمود کفروا القوم بان قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین حنقا منهم وقالوا اجمعوا

واحشر الناس الی حرب الحسین — یا لقوم من اناث رذل — جمع الجمع لاهل الحرمین — ثم صاروا و تواصوا کلهم
احتیاجی لرضاء الملحدین — لم یخافوا الله فی السفک دمی — لعبید الله نسل الکافرین — وابن سعد قد رمانی عنود
بجنود کون الهاطلین — لا بشیٔ کان منی قبل ذا — غیر فخری بضیاء النیرین — لعلی الخیر من بعد نبی
والنبی القرشی الوالدین — خیرة الله من الخلق ابی — ثم امی فانا ابن الخیرتین — فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین — من له جد کجدی فی الوری — او کشیخی فانا ابن العلمین — فاطم الزهراء امی وابی
وارث الرسل امام المتقین — عروة الدین علی المرتضی — هازم الجیش مصلی القبلتین — عبدالله غلاماً نافعا
وقریش یعبدون الوثنین من له — عمی کعمی جعفر وهب الله له
الاجنحین فی سبیل الله ماذا — صنعوا امة السوء معا بالعترتین

بست زغم چنین ملک سار زبان و ما بر آسمان
شعلهٔ آه دمن و منصور ابجنا یوس کرد ید

شد وقت انکه جن بشر سر بسر همه — کردند هم ماتمیان نوحه گر همه — شد وقت انکه منفعل امهات شوند — ارکان چرخ متصل از یکدگر همه
شد وقت انکه عرش برین چنانکه خلق — پوشند از قبا متکبر نظر همه — شد وقت انکه خیل ملائک بقبلگاه — یکسر کنند خاک مصیبت بسر همه
شد وقت انکه فرقه جن بر لب فرات — ریزند خون بجای سرشک از بصر همه — شد وقت انکه همه عزاداری انبیا — کردند کربد و روضهٔ خیر البشر همه
شد وقت انکه فاطمه با حوریان خلد — ایند در زمین بلا نوحه گر همه — شد وقت انکه از فلکهای کربلا — ریزند طایران حرم پر و بال همه
شد وقت انکه از نماز حسین — پوشند چشم امت بیداد گر همه — شد وقت انکه اهل سرا پرده حسین — نیلی کنند رخ ز مصیبت بسر همه
شد وقت انکه لشکر بیداد ظلم — بندند بهر قتل شه دین کمر همه — شد وقت انکه کز ستم بیحساب شمر — کردند دختران حسین در بدر همه
شد وقت انکه نظم جهانسوز جودی — اتش زند بخشک و تر بحر و بر همه — رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت و ترجمه نویسان

جزو دفتر اسرار سرمدی و غواصان بحور کمالات احمدی حکایت جهانسوز و ابیات اتش افروز شهادت سید جوانان اهل بهشت را مسکی العیون خواص

و عوام طوفان البکاء اهل اسلام نام کرده رقم زده اند نظم — چه نام شهادت بر خامه کرش — بدفتر بگنجد قلم بر ندارد
بدشت تفکر بپیمکند اسپ — بدنبال صید کرم بر ندارد — بدل کوهم از کوی او تند بگذرد — در انجا قدم از قدم بر ندارد
در هنگامیکه انحضرت بیابان حیرت و سوگواری و از تشنه لبی لال سر چشمه ارادت و جانثاری — یعنی حسین سرو قبا پوش فاطمه
جگرپارهٔ رسول زبیده اغوش فاطمه — برای خواه خواهی علی اکبر مهیا جهان کرد دید و بجای لوای برادر غمناک بهر ق اهش سر بر افلاک کشید

دست از جان شسته و چشم از جهان پوشیده روانه معرکه کارزار کردید — چه سلطان دین شد مهیا رزم — در اول قدم ترک جان کرد عزم
چو جا جهاد و میدان نهاد — جهان را ز غم تازه بر جا نهاد — دو ال ستم کوفت چون طبل جنگ — پرید از رخ شیر افلاک رنگ
فضای سموات پر شد ز بیم — تکان خورد لرزید عرش عظیم — سیه گشت خورشید کاهید ماه — چه شب شد روز اهل حرم سیاه
بدان بیکس بیکس حق شناس — نبودش جوانمرد الف هراس — نه اندیشه در ضمیرش گذشت — که ان خصم بر پا خالی اید دشت
بلی گفت فردوسی اندر نبرد — چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد — شد از پیش مرکب از قضایش روان — چه در هرزن که فند به کار روان
ز پی شاه با نا له جان خراش — اجل پیش پیش از پی دور باش — چه بر توسن از کوشش انجناب — سبک شد عنان گر انشد رکاب
فشاندند ز دو سوالجناحش دو بال — فلک ذو الجناحش کرده خیال — عیان گشت در دست انشه نو — چه بر کو ذو الفقار دو سر
چو شد سست بنفش علم بیتیغ — برای تماشای انده ستیغ — سموا تیان چشم پر خون همه — سر از غرفها بیرون کرده همه
جهانی به پیش نظر داشتند — ز پیش نظر پرده برداشتند — بکی زار بر حال او میگریست — که یا رب مکافات این ظلم چیست
کشیده بیکی ناله دردناک — کا لشاه لب تشنه روحی فداک — بکی گفت ای صد چه من جا کوث — چه شد قاسم و کو علی اکبرت
بکی گفت اندر چنین رزمگاه — که دیدست شاه چنین کم سپاه — بکی گفتی ابدا او و داد کر — چه کرده است فرزند خیر البشر
بکی در فغان کی خدای حسین — ببین شورش کربلای حسین — بکی نوحه گر کی ملائک مکر — علی زین حکایت ندارد خبر
که تنها است فرزند نام او روش — ز نی چند مجروح سینه بسرش — بکی گفت کی خیل کروبیان — ندارد خبر فاطمه در جنان
که کرده به دست سپاه شریر — حسین کشته دختران اسیر — بکی گفتی ابکر دکار مجید — چه تقصیر دارد حسین شهید
ندارد در این بیکسی جز تو کس — بفریاد این شاه بیکس برس — درانحال فرزندان ز جنید خیر الانام در مقابل سپاه کوفه و شام

اگر کنند زی از قتل او برای خدا / زتیغ ظلم کن اول جدا ز تن سر من
مزن طپانچه برخسار او و در عوضش / هزار خنجر کاری بزن به پیکر من
بروی داغ مرا داغ بر جگر منهاد / مرا بس است بدل داغ مرگ اکبر من

باکردن کج تکیه بر نیزه خویش داده و دل بمرگ داده که ناگاه شخص عجیب سیاه پوشی با هیبت مهیب بخدمت امام غریب آمد جوانی
عارض خورشید مثالش چون ماه تابان ظاهر از نسل بنی جان اما باطنا انسان کامل و کامل انسان باد بکننده ساقی کوثر
نامش در سلک ارباب وفا زعفر چه زعفر در باس بلی اما فاتابنی چه زعفر در طلسم ظلمات آب حیوان بصورت در لباس جن معاذالله
خطا گفتم نه جن سراپا روحی نه جن پا تا سر جانی مجسم گشته از ترکیب ناری لمعه نوری تجلی کرده از جهان شیاطین شکل
انسانی فکنده رخت جان در کشتی درد بلا نوحی چه نوحی بسیل خونین کرده محشر خیز طوفانی تو گفتی رفته ادم قطرتی
در جلد ابلیسی تو گوئی کرده جا در کسوت دیو سلیمانی با امید شهادت شسته از جان بخبر شسته بلی خوان کریمان نیست
بی آخونده مهمانی پس زعفر بخدمت آنشهریار تشنه جگر آمده عرض کرد که السلام علیک یا اباعبدالله روحی وجسمی فداک
یا بن رسول الله حضرت جواب سلام باز داده فرمود کیستی ای سعادتمند و چنین حالتی سلام میکنی زعفر عرض کرد که من
منم کمینه غلام تو زعفر جنی بپای بوس تو اینک رسیده لشکر جنی منم که در چه بئر العلم چه حیله صفت فکنده لولد در کاخ
کفر عسکر جنی زلطف باب تو بابم بمسند شاهی نشاند خواند امیر به مهتر جنی تو شاه انس چه حاجت پناه خلق دو عالم
چه احتیاج بشاه چنین زیاور جنی چه یاری تو نکر دادمی اجازه یاری بدیع بجنی تقیت کذا بر سر جنی چه دولتی است که یا
شوم بخون شهیدان چه در رکاب تو ریزند خون زعفر جنی ای شهریار عالم مقدار اکنون جهاد با فرقه اشرار نوبت ما است فاذا
بیلك بکر و آکدار تا با شمشیرهای آتشبار دمار از لشکر کفار بر آوریم سلطان مظلومان گفت ای زعفر دلم از زندگانی دنیا تنگ
آمده است بهار عمر خواهانم شدیدا جزاك الله فی الدارین خیرا ای زعفر خداوند عالم در دو عالم جزای خیر دهد شما ظاهر
بنی جان جسم لطیف دو بنظر نمایند از مرقت دور و بلکه ستم است زعفر عرض کرد فدای مرقت شوم ای ابا عبدالله ز ابتدای
مضایقه کرده کوفیان بر بیکسان اهل بیت ستم نبود احباب جان نثار جوانان گلعذار کشتند پیش چشم تو بیستم نبود
دست قمر تن جدا شده در خاک خون طپید عباس هم چه طاهر پی پرستم نبود شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان از تیغ
تیغ و نیزه و خنجر ستم نبود از خون خضاب بستن قاسم مرو نشت پیکان مکیدن علی اصغر ستم نبود یا بن رسول الله
مرخص فرما تا ما نیز با سپاه جنیان درآمده با ایشان جهاد کنیم و خونهای خویش را در سم ذوالجناح تو بریزیم حضرت فرمود
ای زعفر دلم از زندگانی دنیا تنگ آمده و مشتاق ملاقات پدر بزرگوار و در عالم الما یا منجینین دیدم که امروز بفیض شهادت فایض
خواهم گردید شما بخواطر خود معاونت خواهم نمائید و بماتم داری من قیام و اقدام نمائید زعفر با چشم گریان معاونت نمود
عقارب ایشان منصور و ملالت با چندهزار ملك بپابوس آنحضرت مشرف گردیدند عرض کرد یا بن رسول الله روحنا فداك اذن
جانب حضرت رب الارباب بیاری و جان نثاری تو مامور بم دستوری ده تا خون اقربای خود را باز خواهیم آنجناب گریست
و فرمود ای منصور کریم که قتل عام از اینقوم در دو کنم صبر از غم جدائی عباس چون کنم کر میزید داد بمن خط بندگی بعد از
مه تیغ برادر چه زند کی کیرم که قطع نسل کنم خصم را بتیغ اکر دوباره زنده نخواهد شدن دریغ قاسم چه شد شهید
عیش بر خاك به رخ جو من چه کفن چاك چاك به پس امام مظلوم منصور و ملك را نوازش نموده رخصت عزم
فرمود و ذوالجناح را بجولان در آورده مقابل لشکر ابن سعد آمد زبان بر خواجه گشود و بزبان حال فرمود نظم

ایا ابن سعد ای زحق بیخبر	برون رفته از دین خیر البشر	دیگر بر شما نطفهای حرام	بود جد کبرای نیمام
منم وارث رتبه حیدری	منم حامی دین پیغمبری	منم آنکه جدم رسول کبار	مرا کرده بر دوش انور سوار
منم آنکه از فیض و تجلیل	بود مهد جنبان من جبرئیل	منم آنکه قند اقدام در سپهر	شد از فیض فرمان ز ماه مهر
منم مرهم داغ شیر خدا	منم میوه باغ خیر النساء	منم آنکسی کو بانفس پاك	نبی بارها گفت روحی فداك
کو آبا باو سید اوصیا است	کو اجدا و خاتم انبیا است	بجز من کسی فرزند پیغمبر	بو عم شما کافران کافرم
پس اسلام یعنی چه این مانم جهیست	منم کو مسلمان ز پی اسلام جهیست	کز انکار او دیده یا ایمان شوی	کنیم چه نیست مسند نشان
که گفتی نبی شاه رفرف سوار	مکر بینید صفحاو کبار	منم عین باشد حسین نور عین	حسین از منم منم از حسین
جو استد شده آه نیه من	کناهم چه هست تقصیر من	چه کل پاره شد بتم کفن لئو	چه کردم بغیر از هدا یتخلق
برای پلید که نسل از زنا است	بال رسول این ستم کی روا است	نمودید از قتل یاران من	چه کلها خونین بدامان من

ببو نجویی از اینم به پیش چشم پک — سر کشید خنجر و کرد از بدن جدا سر او
بزد بر تیغ جفا طفل دست و پا میزد — بدی نگاه پدر سوی نعش اطهر او

ایضاً شهادت شاهزاده عبدالله

بجز اینکه دنیا طلب نیستم — حسبت نژادم عرب نیستم
مگیرید اول بمن کار تنگ — کنار و کنم سوی روم و فرنگ
گر از من نخواهید آسان گذشت — بمن هی توانم من از جا گذشت
سکینه بمیرد کز از خطاب — چه خواهید اگر من بخشم جواب
تماشاید دمی بر احوال من — دهید آبی از بهر اطفال من
که با یکتن این لشکر بیشمار — کنید جنگ مغلوب در کارزار
ز تنها بر تنهام در رفتگان — ز قتل جوانان قدم شد کمان
اگر کشتن من شما راست عزم — درآیید یک یک بمیدان رزم

ایا دشمنان خدا و رسول — کنید از سه مطلب یکی را قبول
از آن شما ایگروه ستم — عراق عرب تا عراق عجم
دوم مطلب از من اگر نگذرید — بر احوال اطفال من بنگرید
کنند غایبین العطش العطش — علیلشان ز تشنگی کرده غش
سیم مطلبم آنکه در هیچ دین — روا نیست ای قوم ظلم اینچنین
شما صد هزارید من یک تنم — ز بی یاری خویش در شیونم
سپاهی بکن چه جنگ آورید — ز انصاف دور از مروت بری است

چون سخن باینجا رسید شمر پلید فریاد کرد که هذا یا حسین مطلب سیم را قبول کردیم اما صلاح در اصلاح است دست از خلاف بداری چنانکه برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر دشمنان در امان باشی و دختران فاطمه اسیر نشوند شاه شهیدان فرمود که خداوند لعنت کند ایشان را ای ولد الزنا بیعت نباید مثل انور و کرمی را فاسقی بیعت کنم پس آنحضرت مبارز طلبید یکیک از آن مخالفان می آمدند طعمه شمشیر آنحضرت می شدند و مبغوض القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار

شعله جانسوز سیدالشهدا با ابطال پلید ملعون دشت فرستان

یعنی راه خدا کشته شد

اقلیم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد — لرزید چرخ و عرش بعرش برین فتاد
و ز لرزش آن بروی افلاک جبین فتاد — پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد
اسلام که بهر ذلتش و رونق کفر — چون کار با مقاتل کفر و دین فتاد
اجساد پر کلاه ز زین بر زمین فتاد — کوشش چه قوت لشکر چو تمام شد
پس با لبان تشنه المرو عهد نامه — گویا شده مجسم و پهلوی زین فتاد
یادش ز عهد نامه جان آفرین فتاد — گفتا هزار مرتبه جان بسلامت اگر
جسمیکه چون عقاب براورده بال و پر — از پشت ذوالجناح بمیدان کین فتاد
چون پاره پاره بر لب گل بر زمین فتاد — ز افتادنش بخاک سیر تاج افتخار
خورشید از افق گرفت شد عذار د — مه از انقضیه کلف بر جبین فتاد

تیر بلا ز چرخ مقوس گرفته اوج
چون آفتاب شرع نبی بر زمین فتاد
خورشید انقدر که از افق کوه کوه
زان پیکری که خاتم دین زانگین فتاد
چون جان آفرینش کون و مکان حسین
تقدیر شد چنان مقدر چنین فتاد
چون زخم خورده شاه سر و خاک خفت
از تار لعل مبارک روح الامین فتاد
هرسو کمان کشی چه حرم بی امیر شد
هر کبوتر از حرم در کمین فتاد
اه از دمیکه نوبت غارت رسید که — بر خیمه امام زمان عابدین فتاد
زان بیم همین مریض که نشر من بخورد — زاوار استغاثه اهل بیت مهین فتاد
زان آتشی که بهر او وی بلند شد — بر شعلها بجهن ز بر چین فتاد
زد کلک جوهری نظم تازه — نظمیکه مستحق هزار آفرین فتاد

ذوالجناح سواران عرصهٔ جدال و یکه تازان معرکه قتال براق نشینان معراج ارادت و رفرف نشینان قاب قوسین شهادت زورق نشینان گرداب محنت و غم و کشتی شکستگان طوفان ظلم و ستم جان نثاران مرحله‌ها بلا رضا و تسلیم و فاجدا از سلسله علیه السلام بعد از ذوالجناح گردون نورد فکرت زاهیان در آورده مبارز طلب میدان کربلا گردیدند که چون شاهیکه نور از او بود نور عین بحیای خاندان رسول خدا حسین در مقابل سپاه کوفه و شام به حجر و الحاج تمام چندین به اتمام حجت و مکرر نصیحت فرمود چه سود پسر ورد دین مرحق بجود نداد با این سپاه در درون فرقه پیدا نبود نداد عروج کرد زدار بلا ز چرخ شهادت بلی مسیح سر بخت بود نداد بدوست و دشمن و با راستا دشمن نرفت چند که از لشکر از جنود نداد پس از امام انام فرمود ای اهل کوفه و شام

انا ابن علی الطهر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخراً حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مضی — ونحن سراج الله فی الارض نزهر
وفاطم امی من سلالة احمد — وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا — وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر
ونحن امان الله للناس کلهم — نسر بهذا فی الانام ونجهر
ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا — بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة — ومبغضنا یوم القیمة یخسر
فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا — بجنة عدن صفوها لا یکدر

ای قوم اگر بخدا اقرار دارید و برسول که بجز من است اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم نکنید و بیداد روا مدارید نظم
چون کوفیان نیامد برحم بردی

نکرد رحم بر آن طفل و دید های ترش — برون کشید بخاری ز دامن پدرش
امان نداد که آید ز مهر مادر او — نظر کند دم مردن بروی چون قمرش
امان نداد که آید سکینه سینه زنان — برون بخاک هلد بر زانو ز مهر سرش

اخر نه من که سبط رسولم ز رحم — من نیستم نبیره نام او و بنی
یا نیست مادرم بجهان دختر نبی — کر بود تکیه گاه دوش مصطفی
جدم رسول مادرم دختر رسول — بابم وصی بحق نام او و رسول
کیرم که هست خون جنین بجفا حسین — یا خود گناه کار بزعم شما حسین
کو نیست مستحق ترحم جناب من — رحمی بطفلهای صغیر کباب من
ای ابن سعد رحم بر این کل تو نیست — بکجو چه تقصیر بی در دل تو نیست
کو حق ترک خویشی ما کوش کرده — حق نمک چکونه فراموش کرده
ای کو بملک جم ها امید می بدی — یکقطره کو بقیمت جان میدهی بدی
اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش — دفتند ز خیمه ها بفلک بانک العطش
یاران من نشانه شمشیر تیر شد — یک دم نماند طفل صغیر که پیر شد
دیگر مکیر کار بال رسول تنک — تا دو نهم مهلت کشد دم با فرنک

از مکالمات آن بزرگوار غریو از لشکر کفار بر آمد که و هی خروش و فرقه پشت دست بدندان کزیدند قومی بنداست ولیسند نزدیک شد که لشکر ابواب غیرت بکشایند و با رؤسای خویش بمقام خصمی بر آیند جمعی از لشکر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن لعین و شبث بن ربعی که از زبان از قلب لشکر فریاد کردند که یا حسین قصه خود دراز مکن بیا تا ترا پیش ابن زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود هیهات هیهات که من با فاسقی بیعت کنم

ایشم من بیعت فاسق بشنوید — بند بکه ندارد شما طایفه سود
پیداست که حق دانکند فرق زباطل — شخصی که نداند عدم از وجودی
در خانه ما امد با امر ایزدی — از حضرت معبود پیامی دو در وی
بر دعوی ما احمد محمود کواهند — ز محکمه شرع ضرر و استشهودی
حاکم نتوانند شد محکوم نکرده — فرعون بموسای عیسی بهودی

ابن سعد بانک بر لشکر زد که نکذارید فرزند فاطمه بکر سخن کوید سر و قامتش را نشانه تیرهای بلا سازید بیکبار یا نزده هزار ناهر د انحضرت را تیرباران کردند اما یکتن بر انحضرت نیامد بعینه مصنف مجروح نشدن و از پا نیفتادن انحضرت در ان تیرباران رمزی بود نظم

بفرق سرور دین ابر ظلم بارد تیر
چه بیم قضا بارید بلکه بی تقصیر — کذشته هر چه بلا را ز تیر ز امر یزکو
نشد کلام خدا از جهات عصیان تو — برای انکه هنوز اول سوار نبود
نکرده جهاد بکه اختیار نبود — سپر نمود ملک پر به پیش بارش تیر
که بر کشد زمیان شاه تشنه لب شمشیر — ملایک از بی نظاره پر باز کنند
دوباره طنطنه حیدری نظاره کنند — بصولت اسد اللهی از امام کبار
کشید تیغ ستیز از نیام حیدروار — هزار قصد بنجاه تن شجاع دلیر
نموده یکیک از انقوم طعمه شمشیر

بیم سطوت انشهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خونخوار ان امام انام سد راه مبارزان کوفه و شام کردید هر چند سرداران لشکر را ترغیب و تحریض مینمودند کسی جرات مبارزت انحضرت نمیکرد در انجا ابن بطحی که در شجاعت معروف بود و سرامد کردنکشان شام و عراق بود انحرامزاده ولد الزنا را یاد و هزار سوار برابر میدان فرستند بانک بر لشکر زد که حسین یکتن بیش نیست

از یکتن اینهمه هراس از چیست — من پلنکم اکر او شیر دلیها دارد
دعوی شیر پلنک تماشا دارد — پس خاک بفرق بخت خود بیخت
موکب بنیر دشه بر انکیخت — چون تیغ بکشید بحمله شد دارت
از خصم غریو شوق بر خواست — شد تا بفلک ز هر کرانه
نالید کوس شادیانه — از لشکر بیجیای کوفی
از مردم پر جفای کوفی — هر یک باشاره دیکری را
میکفت ببین دلاوری را — این شخص مبارز حسین است
اینست که قاتل حسین است — اما ز حرم سرا نهانی
از صولت ان یزید ثانی — در روا هر دختران نورس
بر سینه زنان زنان بیکس — زینب که ندید افتابش
جبریل ندیده بیحجابش — با چهره زرد و چشم خونبار
از خیمه برون دوید ناچار — با اشک تشنه لب هم اورد
چون دید یزید را فغان کرد — کریان قدش ز بار غم بست
لرزان دست سکینه بر دست — بکرفت بروی دست ها را
کردند بسوی عرش رو ها — از سینه کشید زینب زار
اهی سوزان چه شعله نار — بکریست که ای خدای زینب
شد خلق ستم برای زینب — شاکی نیم از چنین الم ها
بر جان من است این ستم ها — این شخص که نام او یزید است
در حوصله خالد ولید است — من درد دل از و هراس دارم
تشویش امام ناس دارم — تنها است حسین غم نصیبم
رحمی برادر غریبم — برداشت سکینه بس تحاجات
رو کرده بقبله مناجات — کی داد رس شکسته بالان
فریاد رس ضعیف نالان — بنکر بحقیری سکینه
رحمی بصغیری سکینه — یا رب تو بحال ما کواهی
ما بیکس و دشمنان سپاهی — پشت پدرم ز قتل احباب
خم کشته دفتاده ز تاب — از هجوم درد اضطرابست
وا ز مرک برادران کبابست — داغ علی اکبر جوانش
بکداخته مغز استخوانش — جسمیکه نداری استقامت
زین خصم کجا رهد سلامت — از شر یزید ظلم کردار
یا رب پدرم نکهدار — یکسلسله از بزرک و کوچک
خفتند بخاک تیره هر یک — ما مریم مستمند بیکس
دارم همین حسین و بس — اما چون انکار مطلق مقابل

امان نداد که مظلوم بی پدر یاد او — [illegible]
امان نداد که بابش ز وقت جان دادن — کند دراز دو دست و فقیر جان دهد عش
کشید خنجر و چون کوسفند قربانی — جدا نمود ز پیکر [illegible]
کدام قاتل بی رحم در دل سخت — جدا کند سر طفلی بدامن پدرش
زبان حال اینها هزار [illegible]

خود گرفتم جود با چندی اجل مهلت نهد / سر ابنم و اینک دیر برون از حیا بم کشید
کفتا حضر سکینه خواتون کربلا با یک بکریه باجده
چرا بی سر فتاده پیکر تو / چه حالست این بمیرد دختر تو

ان امام بحق آمد انحضرت بانک بران بیحیا زد که ای بر کشته اقبال تباه کار مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه نزد من میائی ای ملعون

شعر
جواب نشانم شمشیر جوالنمرو / بزدن بستم پیشه کفر کیش
که بد تا ابد نشنوی نام خویش / نیاورده شمشیر بازو فرود
که سلطان دین پیش دستی نمود / زد شیر انچنان تیغ کین بر میان
که از دو او ز دو پیکر شد عیان / شد آلوده هر نیمی از ان دو نیم
بکی در جهنم بکی در جحیم / در ان عرصه شد شورش محشری
زمرک یزید از سپاه یزید / بر اندست بازو در انداخت کین
رسید از جهان آفرین آفرین

انهرابن شمشیران امام انام غلغله از سپاه کوفه و شام بر امد و هوای مبارزت آن فرزند اسد الله از سر انکروه کمراه بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نگذاشت شعله غیرت نور الهی بنیاد سرکشی نموده با همان شمشیر آتش بار بقلب و میسره و میمنه ناصر ولوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر کرا بر فرق زدی تا کمر و هر کرا بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی سپاه بی تباه از جلوه انشاهنشاه دست قدرت چون مکس و ملخ رمیدند آن بزرگوار بهر جا که برمیمنه و یسار میکرد و مکرر یاوران بلند میفرمود آنا ابن رسول الله و چون عطش بانجناب غالب میشد لحظه توقف مینمود و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی

انروز فرزند اسد الله الغالب کاری پسندیده فرمود که یکباره کار وفا را بر ان جناب تمام کرد و مقاتل بالاترانیکو که ابتدای خلقت تا انتهای خلقت کوشی نشنید شعله همیار فرورفته با ابن سعد عنید و سپاه نخواهد شنید

باشوکت شان سبط رسول ثقلین / با تیغ دو سر نقد شر بد حنین
شد کشته شهید اندر هزار / غیرت منکر شاه انشا رحسین
غلطید بخون نخل خدا داد حسین / کرد زمعاندین خدا داد حسین
بعد از نبی و ولی نا نند همه / که مرد حسین بوده او لا حسین

اکو خامه دو زبان هزار زبان بودی و هر زبانی هزار سال شرح جدال و قتال مظلوم کربلا نمودی شمه از شجاعت انحضرت او رقم نکردی صیت دلاوری و آوازه بهادری آن نهادر میدان کربلا تا گوش ندا اهل عالم کرد بید و چنین دفعه مبارزت مبارزان ابرار و طوران بابت خجلت و عرق انفعال نشستند اکر کاوش مصیبت انحضرت بنای طاقت سکان زمین و آسمان را باب برساندی دبیری داستان سهراب و اسفندیار ننوشتی و قصه فرامرز و تهمتن نخواندی مرویست در هنکامیکه با رقم رشوه زید بن کوفت باتیغ آتشبار خاک هستی مخالف بادب ساینید طایفه از طوایف جن پرواز کنان رسیدند عرض کردند یا ابن رسول الله ما در بندکان و جان نثاران مباشیم مرخص فرمائی که باندک زمانی دمار از روزکار این تباه کاران بر آوریم انحضرت فرمود خدا الله خیر جزا ایقوم ترک جان نکو است میدانم بخون اغشته خواهم شد براه دوست میدانم نباشد این شهادت بی رضای جد باب رضای جد باب من رضای اوست میدانم ایقوم بدانید که قبل از این در خواب دیدم که جد بزرکوار خود را که فرمود یا حسین اِنَّ اللهَ عَجَّلَ قَد شاءَ اَن یَراکَ مَقتُولاً مُلَطَّخاً بِدِمائِکَ مُخَضَّباً شَیبُکَ بِدِمائِکَ مَذبُوحاً مِن قَفاکَ وَقَد شاءَ اَن یَرَی حُرَمَکَ سَبایا عَلی اَقتابِ المَطایا یعنی ای حسین حضرت کریم میخواهد ترا کشته به بیند و بخون اغشته و محاسن بخون خضاب به بیند سر ترا از قفا میخواهد که به بیند زنان ترا اسیر کنند و بر شتران برهنه سوار کنند و دیار بدیار بکردانند ابحیا من صبر میکنم تا حضرت دوست حکم کند میان من و آل ابو سفیان جنیان با چشم کریان وداع کرده رفتند ابن سعد عنید بکه با مظلوم کربلا بستیز و وفا ذکر فریاد کرد که ای لشکر شما بایک بر فرزند اسد الله الغالب نخواهید شد بکوشش اسبا رزو رف کردن نتوان طمع امان کردن باید زچهار سو هجوم اورشد یکیک نتوان نبرد با او کردن پرول که هر زخمه کین است حسین غافل مشو این لبر شیر خدا ست درونم چرانرع بطین است حسین ایشقیا چشم حقیقت بکشائید و از راه انصاف داد رائید کرد و میا چندان هر اوشقی النفس بخیال پرستی بود که در جواب ابن سعد بکوید که ای انخدا و رسول بیکانه شما نیستکه مقتدای دین است حسین در خاتم اسلام نکین است حسین صد بار نبی حسین منی فرمود این است حسین بالله این است حسین پس چهار هزار کمان داران بزرکوار را در میان کرفتند و راه انجناب را از خیمهای حرم مسدود کردند و فرقه از طایفه بی از رحم از سرداران اهلبیت شرم نکرده رو بسراپرده عصمت نهادند انشهریار بیمدد کار فریاد کرد ایفرقه بیباک و ای نا خلف امتان احمد مختار اکر دین ندارید حمیت عرب دیکجا است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید این حرم است حرم انبیا است نه زمین کاندران بی اذن با نتها د جبرئیل امین نیم جا نابود برین من مظلوم هست مشکل است یک زینب کلثوم را اخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است اخر این بیچاره زینب دختر پیغمبر است رحم بر این بیکسان ایفرقه کافر کنید شرم از این دو حیا از روی پیغمبر کنید شمر فریاد کرد که ای لشکر یا حسین زنده است تیغ بیت حرم برو بار و انچهار سمت بی اینحر بحسین تیر باز... کار او ... بساز ... که فرزند ... کار ... دست ... باو ... و صولت

ای در رحمت خدا ز کوئی تو باز / محل ... ای سبط نبی ...
مردمان ... مهر از کان ... فزونست / ابن ...
حضرت ... که ... صبر ... / کو این ...
در میان ... سلطان ... / ...
... حسین در مامان ... ... / ...

اسد اللهی است و کشته شدن بتیغ ننگ و عار او نیست اما چون تشنگی بر آنحضرت بنهایت رسید متوجه فرات گردید شمر بانک بر لشکر زد که مگذارید پسر ابوتراب خود را بآب برساند که همه ما را شربت هلاک بچشانند زیاده از چهار هزار نفر از سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند آن بزرگوار با شمشیر آتشبار خود را بر قلب لشکر کفار زد تا لیبد عده در فصل بهار غنچه‌ها شیر در وقت شکار در حالت جگر کباب شد چید دوار بپیچید بهم صفوف را چون طومار پس خاک شستی انفرقه اتش پرست را بباد داده مرکب در میان آب فرات راند و فرمود ای توسن باوفای من انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی ای ذوالجناح تو تشنه و من تشنه قسم بخدا که آب ننوشم تا آب ننوشی اسپ بهم سعادت و نور فهم سعادت شهادت سر از آب بالا کرده گریست و بحیرت نگریست بروی مولای خویش از آنجا که آن زبان بسته توسن رسول خدا بود و مرکب سواری علی مرتضی بود گویا پرتو مهر منیر رسالت پناهی و تجلی کمالات باطن اسد اللهی در قلب حیوان عکس انداخته و مرات ضمیر انور با بسته از زنگار حجب مصفا ساخته که واقعات عرصه محشر را قبل از وقوع باطنا میفهمید و شهادت مولای خود را که کوهر بود در صحن سعادت آشکار میدید اشاره کرده گوییا که با آن زبان بسته کای تاب عطش چشم از جهان بسته نمیخواهم من از این آب تشنه خواهم مرد تو نیز ای جهاندار که نخواهی خورد نصیب ما و تو امروز تشنه لبیست از آب کذشت وقت طعمه کوثر است صبور باش که اشک تو آب جاری نشد بد ذوالجناح دیگر چون سواری نیست پس آنجناب کفی از آب کرده بیاد تشنگی اهلبیت بیکسی که ناکاه تیری از دست ظالمی رها شد بر دهان آن بزرگوار آمد که خون دهان مبارکش بر جای آب شربت نیم جای آب از اشک ان تشنه لا لقر بالهی نفس نفیس خود نشر انخاطب ساخته جانا نطلبی را کر ببلب جان تو تا جان نرسد بلب بلبان تو تا تشنه لب بدست کافی نشود سیراب کی آب حیوان برلب انحضرت نکاه حسرت کشیده فرات و چشم دل بسراپرده‌های خیمه انداخته بود که ظالمی فریاد کرد کای پسر ابوتراب تو آب می نوشی و لشکر خیمه‌ها تو را غارت میکنند آنجناب از رود بخیمه متوجه خیمه‌ها گردید تا بحرمسرا رسید جمع کثیر را بسر الصیر فرستاد و دید نیز اصیلی نداده و انمردود شمر تدبیر و نموه انحضرت را از شط فرات بیرون آورد انشکر قطع تشنگی از وی نشاغ وصال محبوب لایزال خواهد نمود

چون شاه مظلوم با جسم افکار / لب تشنه بر کشتند قوم کفار
جسم بلا کش بی زخم چون نی / انداز دل کش پیکان الفوار
درج دهانش از سوز لب لب / ز انگون نهاس کردید کنار
از دیده باران سر تا بپا دوخ / و زغمر باران با ناسر افکار
از خیمه یکسر بیرون دویدند / زنهای بیکس اطفال بی یار
آوازه زینب بیچاره کلثوم / قد خمیده چشم گهربار
افکنده زینب در کربلا شورش / افغان بر آورد از سینه زار
کی جان خواهر ما بی پناهیم / این قوم بی رحم اینت نخواهند
این زخمها چیست بر جسم انور / زینب بمیرد ای شاه بی یار
پشت کمان شد از مرگ اکبر / باشد بلا قیم بادا تو سر بار
کلثوم دلریش درد دل خویش / با شاه مظلوم میکرد اظهار
کو ما غریبان یکبار مکنید / در حلقه اعدا بیچاره مکذار
هر چند دانم قدرت کانشد / از مرگ احباب و قتل انصار
فکر بنان کن کاندر چنین وقت / در واسپری در دبیت شوار
تاکز یکسو کریان سکینه / برداشتی فریاد کای باب بی یار
در دیتیمی یار کر انیست / بود و شم این یار مپسند بر داد
آخر بیده جان دفنی ما را / از کار شد دست انداختی کار
بالله ندارم یار ابن عزیز / تا بی کنیزی در دست کفار
خواهند سیلی زد بر عذارم / خولی کافر شمر ستمکار
زین العبا را سر در نهاده / چون یار محرم اند بیمار
با خویشتن کن در کار جنون / قطع نظر کرد باب فانار
از رنج اسهال مشکل برحالت / آزاد بنشست اینکونه زار
تا باز بینم هر دو داعت / یا با عنان این رحم نکردار
شاه شهیدان بنشست کریان / هم شهادت بر فرش بیمار
فرمود کی طفل در بستر دو / درمان ندارد صبر است ناچار
کو بعد باب کو بید سکینه / از لطف بنوازد او را بدوار
کو صبح تا اوّل او را مهمان / کو شام کو بدار از ما زار
این وو دیده در شام بیجا / افتد کذار باچشم خونبار
اول پیام بر دوستان بر / انکه بیان کن بیداد کفار
کی قوم هرگاه ناشی جوانی / لب تشنه کردید مقتول اشرار
از یاد ناید تا از شهیدی / کانش بیاد این قوم جفاکار
از درد فرقت گو مستمندی / افتد بغربت با حالت زار
از فرقه من با شیعه محزون / واز غربت من تا الیدا
کراب سردی نوشید احباب / کواهیجان درد شهن خونخوار
با یم ابلغ شد علیه نیو / شد هر امت قربان نار
انکاه برو که علم امامت / ابسر چون بود محرم باسرار

برخیز کز جسم نست مجروح سوزنده چه
اندک لشکری طنابت دربردن
ما مرغ شکسته بال و ما را زیجا نه
آتش افتاب ست برخیز که بهر بازوی ما
ما بجانب شام برخیز که شمر واشتاب ست
آشیان خراب ست بنگر سوی زینب کز اودا

پس بازنان کفنا خورداع امت دیگر بحشر افتاد دیدار الیسیر پریشان بچشم ایشان شد روز روشن هم چون شب تار
پس انحضرت با اهلبیت را وداع بازپسین نموده برذوالجناح شهادت سوار شد و مرتبه دیگر رو بمعرکه کارزار نهاد

شعله مقدس سلطان قیس هند و بطی رفتن مطون هند عاشو بجاده رای دو هم نزاده الارض آل عباد روز ات بدم سیر

ازحوم بهر حوم صبر حوم چون بار بست
انچنان کل شد کده بر کاروان سالا بست
بهر ملت دین شهر کوفه چون ازچارسو
تهمت خون ریختن بر دیده خونبار بست
نی نی ازبهر یزید ظالم بی اب دو
باغبان کلدستها خونین در انکلزار بست
دختر خیر البشر با حوریان در کربلا
کل زکلشن رفت بلبل اشیان بر خوار بست
دختران که جبرئیل امین محرم نبود
برد در بازار ائین بر در بازار بست

بخت بخت فلک را پای از رفتار بست
یوسف مهر شهادت را فلک در چه فکند
ابن سعد ابواب عیش سید ابرار بست
اسمان از خوف طوفان راشک اه اهلبیت
اب بر روی حرم احمد مختار بست
جامه پر خون شاه کربلا را جبرئیل
نخل ماتم زاه عالم سوز اتش بار بست
زاتش تب سوخت زهرا چون ستمکر ظالمی
شمر دریک ریسمان چون لولوشهوار بست
جوهری باده زبان چون سوسن ان بناحق

از شرشک چشم انجم صفحه روی زمین
بعد از ان بهتان برانکه کان مرد خوار بست
کو خون دلهای اهل البیت را از دیده بخت
راه اب از خیمها عترت اطهار بست
لاالها سر زد در انصحرا ازان خونهای پاک
بر ستون عرش اعظم برده پرچم وار بست
شد مجاور ان کلستان را چه بیداز کل همی
دست زین العابدین را با تن تبدار بست
ان زنانی که افکند اتش در بازار قیام
جعد شد و بر ان حسن لب از کفتار بست

شکار با ان صحرای خون و خطر و حصار بان درند کان قضا و قدر نخچیر باز ان ناحیه خوفناک روزکار و کمند ازان کنکره حصار
انکسا بحلقهای کمند سلاطین خیال صید بند غزالامان مضامین پرخطر و بال کرده بند ند شنیدم بشهری زهند وستان
که باج فرح برده از بوستان زبلیانش کسب ضیاء کرده خور نخاله فردان کنزا حباب پر فرمان فرمای دیار خلد ائین
وما الملک ان بهشت زمین خسروی بود عالم و عادل بلکه هوشمند و عاقل همواره بشغل پیر و دین مبین میپرداخت
و پیوسته با خود نرم محبت اهلبیت خیابا باهر ساده دلی کرده تجلی زدلش اتش عشق چه نور از در و دیوار چون غافل قهر دو اقلیم
وقانامش قیس لیک در وادی لیلای محبت مجنون از کتب معتبره وارد شده است که در روز عاشورا در هنکامیکه جوانان
سعادتمند جان نثاران آل عبا و نخلهای برومند از پا فتاده زهرا در نظرها بون نوح بیابان الم و کشتی شکسته طوفان ظلم و ستم

پیمانه شهادت از محنا سعات نوشیده
بخاک افتاده یکجا تازه سروی
بپای سرو کو کو زن تذروی
دیکر جا طلعتی چون قرص ماهی
با لیش زن معجر سیاهی
بکی میکفت ای ناشاد خواهر
بکی میکفت ای بابا دمادر
بخون غلطان جوانی از دکر سو
نبی بی پرید دنکش از دو
تنش از تیغ خنجر پاره پاره
بجانان داده جان ازیک اشاره
بمردی شست سنا ز خیا هر یک
زصهبای محبت مست هر یک
چنان خفتند در دامان صحرا
که پا از سر ندانند و سر از پا
چون زکریای در دم ا محمد یحیی

العیقوب کنعان سعادت یوسف مهر شهادت بکنار معرکه سر افرازی در فرق سوا معراج عشق بازی پیمانه نوش بزم بلا فما مستان
ادام نجا فاطمه سلطان دین حسین ان ناحیه محشر خیز را محل یغمای اسباب هستی نوجوانان دید و ان بادیه بلا را انکه از شکفتن
کلهای خونین رخسار سرو قدان کلستان یافت شاد بر سر اوینز شوق کلچیدن قدم نهاد در انباغ بهر کردیدن بعزم
رزم چنان افتاب برج یقین مکان کرفت بنصف النهار خانه زین بر ذوالجناح چه بنشست نور چشم رسل سپهر کهنه کمان
حید راستاند لدل اکو بمیمنه مرکب اکو بمیسره تاخت که هیچ کعبه زمین راز کفر خالی ساخت زکشته پشته ریختا امام کبار

کرده نماند برای فرار بر کفار
صفوف لشکر کین را چنان بهم بید
که از صفوف ملک و حنانه الکیدد
ولی مفکرد اد رخ که نفر برش
نه ممکن است مرا نبست حق تحریرش
تنش نداشت در دستی نه صدمه شمشیر
دیکر زامد زخم تیر بر سر تیر
که از همین که نه یک قطره اب خورد
هزار غصه بجا زخم کار بخورد
زجوی خون که از انسیر فت موج زنان
هزار چشمه روان پای علم کشت روان
زدند با ولی بران زبس از سر ورد
عقاب وار براو دد وز ذوالجناح بزیر
بلی نه لاف محبت سزای هر دد
شهید عشق شد کار اینچنین مرد است
در دهما انساعت که با چنین حالت

انحضرت کرم مقاتله انلشکر ضلالت بود سلطان قیس هندی با لشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفته مشغول نخچیر بازی بود که
اهوئی سر از کمند متابعت سلطان کشیده کو بخت چشم سلطان بعقب اهو دوید مرکب رانیکه کو با واقعه جانسوز کربلا در دل

او اثر کرده میکو نیست و میکو بخت و بحسرت کاهی از عقب بسوی سلطان مینگریست نظم شوخ چشم آهوی وحشی بیابان
لیلی بود رو انا فه چین دیده وه چه آهو که خوامید به صحرا ور نظر کرد از آن دشت خبر که ببیند چه خوامید علی اکبراشت
حسرت امیز بعقب سوی پدر اهو سلطانرا از مقصود مهجور و از لشکر دور انداخت داخل دره کوهی شده پنهان شد قنبر
کرم بجستن آهو میکرد دید وان تقدیر فلک غافل که شبیه چو بلای اسمانی بر روی نازل شد که با اسد چرخ او بحیی فرو نیز و سپهر از پیشگاه
قدر تش کرد بحیی دم علی کرده دهان باز چنان نعره کشید کز طنینش بر شهر فلک هر به پلا سلطان مضطرب شد باخود گفت
تو اکنون حاضر این جابکنز برمرت با شد تقاضا جهانگای بخنا کاهی چنین باشد زشیر مرا غافل اهو مقصود میجوید بلی صیاد اصیاد بکرد بکین باشد
چون قیس را ابواب چاره از چهار جانب مسدود کردید روی امید بسوی مدینه طیبه نمود که ای فرزند رسول خدا وای پاره
جگر فاطمه زهرا نظم افتاده ام بخلاف دیده خونبار در کشتیم کو فتنه کرداب مرا شد شیر کوسند اهوی وحشی من
دریاب مرا از لطف دریاب مرا ای مهر سپهر امامت سالها است که بنده محبت ترا احترام و بخر محبت تو بکاری نیر داختم نظم
ای چشم چراغ عالمین ادرکنی ای سبط رسول ثقلین ادرکنی جان بر نثار تو بملک بدنم قرض الحسن است یا حسین ادرکنی
سلطان قیس کرم استغاثه بود که آوازی بلند شد که پریشان شده از خوف مترا اشک بخاک بسر شهدا میرسد از سرچالاک
سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهریاری دید که خرام توسن با دبش دامن دشت را از فطرات گلهای خونین رشک بهشت برین نموده
و تیغ و زبانه عریان در دست داشته جوانی بید مجروح ز شمشیر جفا چه نصیبیکه شهادت میباکرد نصیب زلسر ابر بلا باریده بر کهن بسالایش
مشتبک کشته هم چون خانه زنبور اعضایش پیرانه شیر بیشه هیجا نهیب بانشیر داد که از زبان بسته مکر نمیدانی که کوشه نور
دوستان ما بر دندکان حرامستانی شیر در رضایت تذلل و بجز صورت خود را بپای ذوالجناح سوده بعقب کار خود رفت
قیس خود را از مرکب بزیر افکنده رکاب آنحضرت را بوسیده از سبب آشفته حالی آنشهریار سؤالی چند نمود و جواب شنید

بکفتا ای جوان مه را نیچه حالست	بکفتا فی محل این سؤالست	بکفتا این جهان بر جسم انور	بکفتا از ره تیر و تیغ و خنجر
بکفتا باعث این خون که بر روست	بکفتا سرخ رو در وقت برروست	بکفتا بید وستان یار انشانست	بکفتا این زاهل و کار سهلست
بکفتا زخون کشتی در افاق	بکفتا زخون وضو سازند عشاق	بکفتا امیر سد اهت بعشوق	بکفتا عاشقم از شوق معشوق
بکفتا چیست قصد ای با سعادت	بکفتا مقصد کل شهادت	بکفتا زین شهادت مدعا چیست	بکفتا عاشقان را مدعا نیست
بکفتا عشق بازانرا ثمر هست	بکفتا کار زین بهتر مکر هست	بکفتا زخم ها جز بیش و نیست	بکفتا پیشه ام دشمن نکو نیست
بکفتا چون تو سیر از جهان ندید	بکفتا طعنه ها از اعدا شنید	بکفتا استبرق اورده پر از فرش	بکفتا تا کند پرواز بر عرش
بکفتا ذوالجناح غرق خونست	بکفتا از دل بی صبر که خونست	بکفتا با دل زار تو چون شد	بکفتا از غم عباس خون شد
بکفتا شعله چون سنبل تو	بکفتا از پیچ و تاب زلف اکبر	بکفتا زچیست گلگونه عارض	بکفتا هم ز قاسم اینچنین کرد
بکفتا رنگ از عارض بریده	بکفتا این بلا از بی کشیده	بکفتا از خون شده پیشانیت تر	بکفتا از تو لب تیر حلق اصغر
بکفتا از ذلت وا مرد رفته	بکفتا اکر عمنا کام رفته	بکفتا کرده هر کز دلی شاد	بکفتا نی که قاسم کشته داماد
بکفتا خواطرت اندوه کین است	بکفتا هم زین العابدینست	بکفتا کر تو چون باشد مشوش	بکفتا خواهر بد دارم بلاکش
بکفتا مرهمی بر جراحت	بکفتا مرهم اشک امت	بکفتا هر تو فریاد رس نیست	بکفتا جز خدا فریاد رس کیست
بکفتا کیستی ای نور عینم	بکفتا شاه بیکس حسینم	سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را در قدم	

آنحضرت انداخت و افسار بسر جهانداخت عرض کرد که ای شهریار همان حسین که شاه ولایتستوئی همان حسین که میرهدا
است توئی بکام دل بمدینه تو کامران بودی نجور چرخ ستم بیشه سرامان بودی مقام قرب تو اموسم زوال ستابن
شوم فدای تو مولای چه حالست این اشک از دیده های حق بین آن امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس خبر نداری که قضا
امت بیاریم چه قسمها خوردند تا مرا بعهد و سوکند چند بکربلا بردند پیمان شکستند و آب بروی من بستند یاوران و
برادران مرا کشتند چون نه عینی دیگر باقی نماند خود با نفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای استغاثه ترا شنیدم و خود را
بیاری تو رسانیدم از چنگال شیر رهانیدم قیس عرض کرد ای مولای من لشکری بدان بیابان صعنه امادده دارم شو
فدای تو قیس ای امام تشنه لبان هوا بیرو لشکر بکربلا بوستا که شور محشر در آنزمین بیا فکنم چنان برزم بکوشم که

اکنون که میبرند سوی کوفه تا بشام
اید کدام گوشه ویرانه منزلم

جا گر کنم بدامن جودی ز سیل اشک
نوح ار شوم امید بنا شد بساحلم

ایصباکر اینمقام میبفرماید

جان فدا سازم امام مظلوم فرمود ایقیس داری سر یاری من از یاریها اکنه از درد کوفتاریها هر کشته علاج دردی ز فرج بیست بیماری عشق را زبیماریها ایقدر امروز روز شهادت منست والله شهید خواهم شد چون تشهیر خود برکردی ما تم مرا تو

باکنار بسخن را فرمود شعله سیم و فرحضرت عطش با مظلوم آل عبا میدان و شهادت عباس و از نظر قیس پنهانشد

طبع را باز ادعای دیگر است
با ز طبعم را هوای دیگر است

باز ابر طبعم از دریای نار
کشت در کاخ مصیبت شعله بار

دارم از محشر اشارت زبخش
ایموالی هر عبارت زبخش

زد بطوفان تخلق عالم را صلا
قصه طوفان نوح کربلا

تا کهان طبع مرا ز طام عنب
داستان کشف شد بیشك و ریب

یادم امد باز شور کربلا
داستان روز جنگ کربلا

نوجوانان هر یکی با روی ماه
تشنه لب خفتند بر خاك سیاه

هشت هر دنامی از هر عقیل
دو دکاب هر دو دین شد قتیل

هفت فرزند رشید از مرتضی
شش جوان نا امید از مجتبی

پاره پاره اکبر یوسف جمال
قاسم از سم ستوران پایمال

چون زانوان وفادار حسین
مانند عباس علمدار حسین

چون مصیبت بیدکان دردمند
زاندو یاریکدل از غنا شد بلند

شاه فرمود ایسپهدار رشید
از زخت از من مدارا کنون امید

کاروان دشت جرس در قتل کاله
کی زهراهان بدنبال الرحیل

نوبت فیض شهادت با من است
بردن کوی سعادت با من است

ایبرادر جان علم کن استوار
در پس لشکر برادر و دوار

من خلیل اینست قربانگاه من
ای ذبیح من بیا همراه من

پسر امام تشنه کام نامراد
با برادر رشد مهیای جهاد

هر یکی با خواهری در شور و شین
زینب کلثوم عباس حسین

مهر مه شد پرده پوش از اهلبیت
رفته تا گردد خروش اهلبیت

هاله ظلمت شد ندا از خاتمین
مطلع نورین عباس حسین

آواز افتادی راه نجات
راه وا مسدود کردند از فرات

هر یك از دو کیسه لشکر چو هند
غوطه ور کشتند در دریای جنگ

ز هر شیر بر خرمن کوفی بتیغ
جان گرفتا زجسم شامی بیدریغ

ابن زیدی هیچ شیر ایلان کفر
الحذر بر اساکر فتح جان کفر

در نبرد قبطیان ابجو هری
بود اندو سبط هر دون دیگری

دعوی شیر افکنی دارد قلم
قصه نا گفتنی دارد قلم

هر شرر زان شعله اتش خانه
کو محشر ازو افسانه

میزدند ناولیه سرا پا هوش باش
تیر بارانست جوشن پوش باش

روح در زندان مصر تن ملول
از فراق یوسف آل رسول

قصه کش مستمع کمتر شنید
پای تا سر فائده راوی مفید

کز خزان کین جدا از سرو سهی
کلشن آل پیمبر شد تهی

غیر اعوان رشید انجناب
غیر انصار شهید انجناب

هم ز آل جعفر طیار نیز
شد بسر تن مقتول ظلم از تیغ تیز

یا فتند از ضربت تیغ سنین
لذت قربانی کوی حسین

اصغر مظلوم معصوم صغیر
زهر در پیکان بجای شهد و شیر

برق همت بمردی کرد راست
از شر لب تشنه ان جنگ خواست

هر دو در راه وفا پا بست هم
هر دو را در کردن هم دست هم

ترك جان از یار جانی مشکلست
بی تو یك دم زندگانی مشکلست

موسم قربان شدن تاخیر شد
صبر نتوانم شهادت دیر شد

کو بسر داری هوای وصل حور
شاه را با شد علم داری ضرور

چون علم کرد دلوای شاهیم
کن بمیدان بلا همراهیم

دست تیغ از خون دشمن رنگ کن
پشت بر پشت برادر جنگ کن

الغرض در وداع اخرین
کرد هر یك با نواهای حزین

اندو نام اور جوانمرد شجاع
تا فتند از خیمها بعد از وداع

از جلو سر داراز دنبال شاه
ادی ایدان پی سیاره ماه

کوفی شامی هجوم اور شدند
حمله ور بر سبط پیغمبر شدند

بعد از اند ستم افراختند
هر دو را از هم جدا انداختند

ای برادر هیچ قهر کو دکار
این برادر قابض ارواح دار

دست تیغ ابر دیمین افراختی
وان تزلزل در دنیا انداختی

زان دو شیر او زن بدشت کربلا
محشر کبری عیان شد برملا

طفراکشان از قام مودت و وداد و ملهمان الهام اطاعت و انقیاد فرمان بر داران محکمه توحید و عهد سپاران عالم تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسلك شهادت حجت با بهر عاشق معشوق را سرا پا ارمغان را چنین بید قدرت معشوق و اجب الاذعان سپردند که چون مقدمة الجیش بیابان هالك نینوا و پیش جنك لشکر مغلوب مقهور کربلای پربلای اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الانام و قبلة الامم اکمل و اشرف معاشر نا سر نهنك دریای غضب شیر خدا عباس پهلوان امام حق پرست حقیقت شناس بصفوف لشکر واحون کرباس از هم دریده وار طرفی دیکر کوکبای مقتول دودمان آل عبا بجیای مه نوح شمع شبستان فاطمه زهراء شمس المشرقین و ضیاء الخافقین مؤتر بوقار یا حسین انت سید الکونین و مخاطب بخطاب حسین منی و انا من حسین سید سرور سادات علویه بهتر و مهتر اولاد فاطمه تقوی و قدرت و الشجاعة الحسینیه میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمینگاه ریختند بانك الامان الامان

این درد با که گویم وا بنعم کجا برم
کامد بخنده قاتل تو در مقابلم

من بنبم که سلسله وابدم عزیز
اینك میان سلسله در کسالم

ای سر ز تن جدا که نمود از بدن جدا
دستی که داشتی تو بکردن حمایلم

وقت رحیل کشته ز ... پر
برخیز ای برادر و بنشان بمحملم

ام کرداشت سایه ام از مهر اجتناب
اینك ز ... شد بر چهره حایلم

ای مهر بپیش مهر روی تو ستاره
زخم تن مجروح تو افزون ز شماره

ایفا فلیسالا ز جا خبر کهبرد ند
از کوی تو ما را بدف و چنگ نقاره

بر چهرهٔ زمانی تو و بنشان بکنارم
از ما بچنین حال دو اینست کناره

وهیا هوی الحذر در لشکر مخالف انداخته بهر طرف که چه شیر درنده روی کرد ز روی حشر باد مخالف اوردی چنان
علا نبه مرکب بخون اعدا رانده که جنگ خیبر و صفین بدر مخفی ماند برزم خصم پدر و اوا نچنان کوشید که پرده برخ ظفران
اخواب پوشید چنان در بید صف از حملهای پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت زتیر دستی
وی بهر طرف ملک الموت میدوید از پی فتاده حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد بگله روباه زبیم سطوت
او رفت انسپاه شریر خروش الحذر الامان بچرخ اسیر سپاه کین و وسن بیحیائی افکندند میان اینده برادر ز جنگ افکندند
بلی بقاعده اهل رزم ناچار است که چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چو خفت بجائی انسپاه میشکند سپاه چون
شکند پشت شاه میشکند بنا بقول مفید آنگروه حق نشناس احاطه کرده غالب شدند بر عباس بدانسان که
بجای دیگر بیان کردیم ز دیدهای ملک خون دل روان کردیم ز دست ظالم دو شیطان پرست حق نشناس دو دست
او دایسار و یمین بخاک افتاد اما ان امام مظلوم کرم مقاتله و محاربه کفار بود زخم بسیار و جراحت بیشمار بر بدن ان بزرگوار
رسید زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بروی تیر جراحت سنان بالای سنان اما بجز جراحتها ان هفتاد و دو زخم نمایان
داشت که کنایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب و انصار و اقوام و بنی اعمام بود در انحال آوازه استغاثه یا اخا ادرکنی
از سمت رزمگاه بگوش هوش خلیفه الله مطلق رسید چون بهر طرف نظر کرد عباس را ندید قلب سپاه را در دیده خود را
بر سر نعش برادر رسانده دید که انشاه باز اوج اعزاز با بالهای قطع شده بشاخسار علیین پرواز کرده ان بزرگوار دست
بر کمر گرفته فرمود الان انکسر ظهری یعنی الحال پشت من شکست پس نعش برادر در بر گرفته بزبان حال فرمود برادر جان

بنا مرادی و تشنه کامی	نظر ز آب فرات بستی	ز خیل عدوان در این بیابان	نبود کو یا خدا پرستی
تو شاه بازی باوج عزت	جفا است جا بت بخاک ذلت	اگرچه دارد همیشه دنیا	شرنک شهد و بلند پستی
چه نوجوانم فتاده ببستر	شکسته پشتم ز مرگ اکبر	شهید کشته تو ای برادر	دو باره پشتم را شکستی
نشسته ام من برابر تو	تو خفته خوش برابر من	کجا است حرمت که دست خصم	برادر خود نمی نشستی
بچشم گریان بجنگ عدوان	غریب ماندم در این بیابان	بیادی من کنار یائی	بکردن من درار دستی
بعهد دو زالستا من	چرا نبودی وفا نمودی	زهی تقرب بنزد جانان	که سرخ روئی ز الستی

پس ان قوم بی سعادت یعنی انلشکر پا تا سر شقاوت هجوم اور شده نگذاشتند که ان امام غریب برادر شهید خود را بقتلگاه
برساند و نعش پاره پاره مبارک را در میان کشتگان خویش بجوا با ان حضرت با وجود کثرت جراحت از انبوه مخالف روا
نکرده مرتبه اخر پا بر رکاب گذاشته سوار شد جا بمقال بود که بذو الجناح بفرماید چو از شهر زبان بستی از زبان بسته
مکو عطش بگلویت ره فغان بسته تو ای زجد پدر مانده یادگار بود بر پشت تو اخرین سواری من ز زخم تیر و سنان
کر استقامت نیست بقدر یکسر مو بر تنت سلامت نیست نظر برا که این زخمها کاری کن نمانده انقدر از عمر یاد داری کن
کر از شهادت من دیده جبین مخراش بروش حشر مرا مرکب شفاعت باش پس ان حضرت لحظه تامل فرمود بسوی میدان قتال
عصمت بحسرت نکریست و بر حال انغریبان بیکس پس در یای غضب انشیر بیشه شجاعت بطلاطم امد با شمشیر انتقام و دیگر
تا بر قلب سپاه کفار زده مکرر با واز بلند میفرمود انا ابن رسول الله در ارکان زمین را بتزلزل در می اورد بر اجل بر سر انقوم
بدعمل چادر کشیده تکرک مرگ باریدن گرفت افتاب غریب بنصف النهار رسید که انحضرت در سه حمله زیاده از ده هزار کس را بنار
فرستاد و لشکر را چو بنات النعش پراکنده و پریشان ساخته انحضرت با صولت اسد اللهی کرم جهاد بود که هاتفی آواز داد
که یا حسین ادعای عاشقی ز دم لاف دوستی است عاشقی با قوت باز و خلاف دوستی است ای فرزند شیر خدا و ای
نبیره محمد مصطفی بیاد داری روزی که خود را بلباس شهادت اراسته و نقد جان پیشکش ما کردی بگذر ز قتال شامیان
بسم الله وقت است بوعده که وفا خواهی کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش انحضرت رسید بعد از مضمون اواز هاتف
معنی جان نثاری فهمید عرض کرد الهی هزار مرتبه کشتن بکوی مرگ مقابل هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه
گر کشته میشوم بوفایت برای رضای تو شرط است راضیم برضایت اگر بغارت اعدا رود مال و منال اگر اسیر مخالف شوند
اهل و عیالم مرا ز زاویه تسلیم کی گریز گوارا است کنیز پیشکش حضرت تو جان عزیز است مرا ز نیکاو چنین منزلت که در

بر حنیکه بردند ز سر معجر زینب
او با سر عریان و گروهی بنظاره

یکباره طمع از تو بریدیم و برفتیم
کو عمر که ایم بسر کوی تو دوباره

بربسته چنان عقده گلویم که گریست
یارای سخن با تو مرا جز باشاره

از خون دل مردمک دیده ترکان
قصاب صفت پاره دل زد بنشانه

گردی بنکی پیرهن کهنه قناعت
زان پیرهن کوچه شد ان جامه بپاره

انکه ده نکو بدوست هفتاد ودو قربانی
قربان شو منت اینهم ماند از تو یادکاریها

قربانی هر کس شد با حرمت و تشنیدم
در دست و تن قربانی افتد همه با نیها

اینکو نه تنت از تیغ کردند و صد پاره
قصابه بدم ساطور بر پیکر قربانیها

خالق هر انبیع تو خوانند خفتن بخاک هر لحظه که دم دم چه حالتی که مظلوم کربلا تن بمرک بدراده مستعد جانثاری بود که صالح بن وهب مزنی تیری برهنکاه انحضرت زد که آن بزرگوار از پشت ذوالجناح نکونسار پهلوی راست و صورت انحضرت بر زمین امد و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله هذا قتیل فی رضاء الله جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را عقل کشا فرش در اغوش بار درعرش را اوفتاد از پشت مرکب زاده خیبر بخاک یا که رجعت کرد از معراج پیغمبر بخاک موپریشان کرد حوا در جنان ادم کریست عیسی مریم بسر زد در فلک مریم گریست در طلاطم عرش اعظم همچو بحری کران در تزلزل فرش همچو کشتی بی بادبان بادها مخالف وزید و زمین کربلا همچو لرزید طیور بر بساط عشرت بال افشاندند و وحوش از جوابا نمانده حالتی بر سکان اسمانها و زمین

ذبح را دکان کردند که قیامت **سعی جهاد سلیمان بن ملک الفنن مخصوص ذریت** قیام کرده روحی له الفداه
چند بدر حجکاه شاه بن شمر لعین اتش **شعله افتاد زخیر المومنین اوهم از فخاخت برا** فکند اتش اندر خرمن دین مبین اتش

طناب انسرادق بو چون کیسوی حور العین
اکو باریده بجای بارش از چرخ برین اتش
کلستان کشت ابراهیم را کو نار نمرودی
که بر خاک سپهر افروخت تا ه اتشین اتش
نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت بابش
سیم باد و کل او و اب خاک کنه تشین اتش
عمود از دست زد بر ازچه لولو زنیش زد
بلی بر جان عشاق افکند عشق اینچنین اتش
نشاید در کتابت کرمی این سر و جوش
که زد خامه بر یاد کرام الکاتبین اتش
رقم زد جوهری در دفتر غم قصه ماتم

کرفتار اتش و کیسوان حورعین اتش
پس از قتل حسین نمرود ثانی شمر ذی الجوشن
سلامت شد بدن زان اتش اما سوخت زین اتش
کشاید تا چو مرغ روح پر بر روی نعش او
تب کرمی که زد بر جان زین العابدین اتش
درانجو خوارد شتا زشش جهت شبیه شد الب
زپشت سر سنان تا قدامتیغ از زمین اتش
بعین سوختن از داغ یاران ملهم غیبی
شود پیدا شد برکو از زمین تا صد زین اتش
با مصطفی انظلم این بیداد تا امت ه
دران دفتر فکند از خامه سحرافرین اتش

ازان اتش که تا عرش برین زد شعله جا دارد
چه بد در خوکه الخلیل از ظلم کین اتش
نبود از افتاب انشتکرم امروز پیدا هم
چه زد بر شعله دار بال جبریل امین اتش
بخاک مقتل سلطان بجمکاه امد
بجسم نازنین سبط خیر المرسلین اتش
شرار بیند استخوان اتش رفت بر کوون
ندارد کی خلیل من گلستانی بر مبین اتش
عجب نبود بحشر ثنا عمال ادبرون تابد
بدان ماند که انداز دبخرمن خوشه چین اتش
جز عمر نوشان صهبا مینای نجات جا

ومدهوشان راح الارواح اقلام بزم وصال بحرهان جراحت چهتیت و صاحب ردی و مذبوحان شمشیر عهد جوان مردی شهادت کیشان منهاج وادت و ارادت اندیشان معراج شهادت سالکان مسالک هدایت و والیان کشور ولایت بتمنای دفتر سودای پیش کش جانان نعرض جانه جهاد و طبق اذعان داده بطغرای عزای فرمان ارمغان انکشت قبول بر دیده نهاد و رقم زدند که چو سردار سلسله اصفیا و کاروان سالار قافله اتقیا انکه پا بنهاد چون کوهر ببعث فاطمه گوشوار عرش یعنی زینت کوش فاطمه انکه چون جان مصطفی پیوسته در اغوش داشت انکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت افتاب محشر که بر ضیا مشرقین مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین چون با لک الرحیل الرحیل حادیان قضا و قدر کوش زد و اپس مانده انکاروان سعادت اثر کردید با چشم پرآب با از دکاب ذوالجناح بادپای اتش عنان خالی کرده بر روی خاک نشست نه بر ابو وه قتاء افشر نظر نه از کثرت جراحت خبری نه از لب پر آن هدهد پیام اور کوی دلدار و شمشیر بران کنایه از ایمان ابروی یار از زخم شش پر معنی روی از شش جهت نا فهمیده فهمید و دست دراز نیزه سنان دشمن را انکشت اشاره دوست میدید افکند خصم تیر فرمود کز راست و ز دشمن اکر خورد سنان کف نکواست ای تیر سنان را مدشد نرده دوست از پوست مغز ادی از مغز پوست درانحال النعاف بهاد مستعد جانفشانی و مهیای قربانی کردید بسمل وار در میان خاک و خون میغلطید کاهی بنشست و زمانی از نشستن عاجز میشد می افتاد فوجی از لشکر بجنک تخالف در بغیر الوقات عصمت و طهارت نهاد ندان بزرکوار را چشم مبارک تا بشمر افتاد خطاب مقال بود که بفرمایید من بیکس که امروز انجنین خوار و ذلیلستم چرا فتنه نقطه نظر کرامهان قلیلستم ندارد شرم اکر ایشمر از جدم بمن رحمی که سر این بحث طه من عطشا قتیلستم چه کردم هم چو موسی جز هدایت که عطش پیهم تو فرعونی نمی من تشنه این رود نیلستم در اتش بکیا هم سوختی نمرودسان تا کی منای برحم مردم اخر از نسل خلیلستم زخدمت کاریم امروز داری تنک میدانی که سبط مصطفی خیر الدم خاص جبر ئیلستم بود در خیمه زین العابدین بیمار تب وارد مشو در خیمه ام تا زنده ام تفضیلستم هزار تشنه پنجاه زخم بر تن سنانها هلال ریغ انبیا مظلوم علیلستم شمر بفریاد کرد که ای پسر فاطمه این الناس تو را جابه قم فقت

از خون کلوی تو ایندشت کلستانشد | ریحان خط اکبر برکرد رخ انور | ما جمع پریشانیم هم بیسر و سامانیم
این سرکلستان کرد سرهم زکلستانها | بر دار دل ما یکسر یاد کل و ریحانها | بردار سر و بنکر این بیسر و سامانها

پس از قلب سپاه جدا شده مردم را از خیمکاه منع نمود درانحال عمر سعد تباه کار بقصد قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر مرکب تاخته نزدیک انحضرت رسید ان بزرکوار متوجه وی کردیده فرمود ایعمر سیرت بیشرم وای یزید فطرت بی آزرم حیا نداری وشرم نمیکنی خود اراده قتل من نموده املعون ازل وابد شرمسار کردید برکشت نظم

وان مفخر دودمان آدم	ان تشنهٔ از فرات محروم	فرزند نبی حسین مظلوم	انقبلهٔ عارفان عالم
نازد بولای او ولایت	ماهیکه بفرش و عرش اعظم	قطباست خلیفهٔ معظم	شاهیکه بکشود هدایت
کدست دعا بر آسمان داشت	کو دوست مرا چه با راهلست	مردن برضای یار سهلست	کدجله خون برخ روان داشت
درصف همه عاشقان نجاة	کو پرشود ازنجا لفافت	شه نازنکرده جز بعشاق	اینبوت کر و حیا نشانست
هر لحظه نوای یا حسین است	ازبند کی اینچنین ایالت	کویا فتنه ام زهی جلالت	عشاق تو رکه شور شین ا
هر باب بره تو ارمغان بود	این روح که آفتاب عشقست	جان ملکی اگر حجابست	برتن اگرم هزار جان بود
عمر یست که تخت بند جسم	مپسند اسیر این طلسم	شهباز نکرد از قفس رام	ترکیب عناصری عذابست
زین غمکده تنک نا بجانم	مشتاق فضای لامکانم	از صحبت جسم و جان ملولست	سیمرغ کسی ندیده در دام
اندوست بشوق جان نثاری	در حضرت دوست کوم زاری	کو چار طرف سپاه بیدین	جان پیش کش تو کو قبولست
انفرقه اهرمن طبیعت	وانقوم برون زهر شریعت	هر کار صفت بقصد جانش	بیرحم چو لشکر شیاطین
مالك پسر پلید بدبخت	ز ضربت عمود بر سرش سخت	کردید نصر بانسان دون	چون نقطه کرفته در میانش
بشکافت چو فرق تارك مبارك	جبرئیل دو دست زد بتارك	افکند ابو الحتوف مردود	عمامهٔ مصطفی پر از خون
با جامهٔ عنبرین شاه لولاك	چون خواست جبهه خون کند پاك	تیر افکن دیکر از کمین تاخت	تیری سوی سجده گاه معبود
ان تیر چو بر دهان زجا جست	بر سینهٔ آنجناب بنشست		تیر یکسر شعبه راست انداخت

درانحال الشهید المظلوم فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله چون تیر را کشید خون مثل ناودان جاری شد پس خون مبارك را میکرفت و بسوی افلاك می افشاند و قطرهٔ از انخون بزمین نمیکشت فشاند همه دین خون بسوی چرخ بلاشك برون زمصلحت نیست پیش صاحب درك بروز حشر دهد تا بطای جرم فتنا بجبرئیل امانت سپرد خون مبارك پس کفی دیکر از انخون پاك برسر و روی خویش مالید فرمود القی الله تعالی وجدی رسول الله وانا مظلوم ملطخ بدم یعنی ملاقات خواهم کرد پروردکار و جد خود احمد مختار را در حالیکه مظلوم و بخون خود خضاب کرده باشم جان بجز خون سپردن ما را بر شاده است جان نثاری مایه صبر قوی بنیاد ما است زیب مردانست خون چهره ما را زانك نیست سرخ رو بودن زخون او نیست کو اجداد ما است درانحال فرقه ضلالت هجوم اورده شدند چون پرکار کفران نقطهٔ اسلام را در میان کرفتند درانحال حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان انحضرت زد که دهنش پر از خون شد وابو ایوب غنوی چون فرصت یافت ناوك زهر الودی افکنده حلق مبارکش را شکافت و زرعة بن شریك دست از دین شسته ضربتی بر دست مبارك انحضرت زد سنان با سنان ظلم انجناب را بر وی در انداخت یکی بزد ضربت شمشیر بر دست همایونش یکی مالیده بر خاك سیه رخسار کلکونش یکی میزد بمضراب سنان شنجك بیدینی یکی میکفت در روی ناسزا در عین مسکینی یکی میکفت با ایداب داد این نخل نوس را دکی میکفت با ید تشنه کشت این شاه بیکس را یکی چون رمح خولی در شکست قلبموزونش یکی چون خنجر شمر ستمکر تشنه خونش یکی میزد به تیر ظالم دیکر بشمشیرش ندانم زاده زهرا چه بود از روز تقصیرش اما چون غیرت اسد اللهی این راضی نمیشد که فرزندان اهلبیت بکوش نامحرمان کوفه و شام برسد لهذا ایشان را امر فرمود بصبر و شکیبائی در هنکامیکه باران تیر و شمشیر بر بدن نازپرورد فرزند خیر البشر میبارید دختران نور سرور زنان بیکس بیرون و کوچك بر در خیمه ایستاده بودند وانقیامت عظمی را میدید ند و از ترس اعدا میلرزیدند و بنا بر وصیت انحضرت صبر میکردند تا زمانیکه صالح بن وهب یعنی انطالع مردود ضربت نیزه بر پهلوی انسید جلیل النسب زد انحضرت را بر رو درافکند مخدره امیر المؤمنین زینب را طاقت طاق شد بی تابانه از خیمکاه بیرون دوید فریاد برآورد وا اخاه وا مظلوماه وا محمداه وا علیاه کاش امروز آسمان بزمین میچسبید پس رو بابن سعد کرده مضمون اینمقال را بزبان حال میفرمود سرابای عمر سیرت نکردی چون بما یاری سرت دار فنا هر تو از اینکونه سرداری سپاه بیکران یکسمت یکتن بمعین یکسو قرابت یکطرف این نیك دین دعوای دین یکسو حسین را زیر خنجر اینچنین بی یار نی شاید

اطفال حزین کریه جاه در... / یا ... | هر بند من جود ... جان ... / شاهها ... | ... عالمیان / ... | ای ... / ... | ... ایام وداع ... / دستی ...

در هر طرفی سکینه زار چون بلبل دود | سر از اشیانست بر کرد زینب بیچاره است
باد درد و غم تو تا امانست بیمار حزین | سر زبرق شمشیر پیوسته چه عذر زینب است
او ناقه سوار و اندر افغان | سر جودی چه رای کاروان است

کشتیم از مسلمان بود نشانه که فریادی از ناله علیا جناب زینب ارکان زمین را بتزلزل در اورده روی هوا تیره و تار شد بادهای سیاه وزیدن گرفت و دریاها بموج درامد چنان خاک بر سر میختند سموات را بجای اشک خون میختند نهانه نه زین بلیه زمین زمان بلند گریست بل انبیا و جمله گروبیان گریست بکریستند جمله پیغمبران ولی روح الامین زیاده ز پیغمبران گریست مالک امیر از نار الم کداخت رضوان کلید دار جنان در جنان گریست ای شیعه بعدانم پیغمبر خدا و فاطمه زهرا کجا بودند

انوقتیکه غریب مظلوم بالب خشک بسمل وار بر روی خاک میطپید

بیچم تنش بخون کشیدند
لب تشنه سرش زتن بریدند
تا بر سر او فغان نماید
خون گوید گیسوان کشاید
صد پاره میان خاک خونی
چون مادر فداتت چونی
از اول روز کار طفلی
بودم بتو غم گسار طفلی
روز از خدمت نیارمیدم
جسم تو بناز پروریدم
راضی نشدم بجسم پردرد
کز باد رسد بکا گلت گرد
چون نمرک مرا بنوجوانی
ببرید طناب زندگانی
روزی که مدینه بود جایت
ای من بفدای زخمهایت
این بارگران و این نقاهت
یک پیکر و اینهمه جراحت
جدت چه بکربلا نیامد
بابت زنجف چرا نیامد
زاحباب کسی نگشت آگاه
زاقوام کسی نبود همراه
فرزند بزرگ من حسن کو
عباس دلیر صف شکن کو
کر بود پشت سپاه جعفر
نازد بعقیل قلب لشکر
از میمنه حمزه تیغ بازد
چون شیر بجیل کو رتازد
ابن حنفیه بهر یاری
کیرد شغل طلایه داری
گوید علی اکبر جوانت
برهم زن قلب دشمنانت
عز و اشبل از درشت خونی
جان قبض کند ز هر که گونی
زاحباب کسی نبود حاضر
زانصار کسی نگشت ناصر

ماهی صفت اندر بحر خون
زد غوطه میان دجله خون
دردا که نبود بر سر او
زهرای حمیده مادر او
گوید بفغان اه شیون
کی طفل عزیز پرورمن
ای تازه نهال باغ زهراء
ای روشنی چراغ زهراء
شب بسر گاهواره تو
بودم کرم نظاره تو
بگذاشتم ای عزیز مادر
کز کوبه تو را جبین شود تر
اوردمت ای عزیز بیبار
از بهر امیدهای بسیار
کشتند ز تو نا امید انروز
پشتم ز بن غم خمید انروز
در بخت مسجد تو پیمبر
زخمی تو نداشتی به پیکر
جد تو مکر خبر ندارد
کین جسم لطیف سر ندارد
ای بر پدرت افتاب حاجب
چون کشت ترا چها و اجب
کایند بدادخواهی تو
دو روز براو ای شاهی تو
کان با تو برزم دوش بر دوش
وین در جلوت فنده ره تو
مسلم بکینه اوردرو
بند دره دشمنان ز هر سو
در میسره عون شیر کردار
کرد د سپر تو را علمدار
قاسم پسر برادر تو
جان بد کند برابر تو
برفرق هند ز فخر اکلیل
از غاشیه داری تو جبریل
ای مایه اشک و اه مادر
ای خسرو کم سپاه مادر
یکتن نشنید زاری تو
یک مرد نکرد یاری تو

امروز تو هم چه روز من شب کلثوم چه شد کجا است زینب
سه و پنجم نصر الله ثانی فتح اه امیر حسین شد
تا مسلمانی که ارکان مسلمانی شکست سعلت آمد بقصد تاریخ ونشر سال شد فی شهید هم تا اسلام زنان خفته میدانی

محفل وحانیا تراکمال زیب زین
کشتی اسلام ناکره طوفانی شکست
پشت پشتیبان شرع مصطفی شیر خدا
زانفعال زاده ناکرده قربانی شکست
نه سنان بر پهلوی او چون سنان شمر دون
پاکه عثمان رعنق ایات قرانی شکست
بعضی اندر کربلا شمر از لکد کوب ستم
شمر بی پروا که ظلمش حکم یزدانی شکست
شاه دین فرمود مهمان بهشت کربلا
کو مسلمانی باسانی بنوانی شکست
کرد نصرانی چه قصد او فبرهم انبیا

خود پرستی از نعلهای جسمانی شکست
پیر کنعان نبوت احمد مختار را
هم چه یعقوب از غم یوسف ثانی شکست
اه از ان ساعت که کافر کیش ملحد فطرتی
انجاس زا بخون ترکرد پیشانی شکست
ظالمی بحر علم الهی یا نهاد
سینه دانای امت را بنا دانی شکست
در کلام الله مدح ال عمران خوانده بود
ظلم با شد دید به مهمان بمهمانی شکست
داد از انم کز نصارا گشته قاتلش روان
صولت روح اللهی انست نصرانی شکست

قبل از آن کاتش فنده رخم گاز قنل
قلب محزون بر خ انماه کنعانی شکست
شد چه قربانی حسین تشنه لب پیش خلیل
هم خاتم قدرانگشت سلیمانی شکست
زد عمر گوئیا کلک بر پهلوی خیر النساء
کافری گنجینه اسرار ربانی شکست
نی غلط گفتم که بد عمار فتح ابجی باب
انکه نخل قامت ما دانتم فی شکست
با منای بی ادب بحر علم رسول
انکه اخر جبهه جهل از پشیمانی شکست
جوهر ابد طلسم جسم جان نشانی شکست

از نهر کوثر کی عطشان است امر می
هر طرف نیاب زینب زفغان است
افتاد نخوش بر اسمان لا یعقین
ماه دوزادی که عطا کی جوان است
اما حکم ازالله دیدنم امن پس بیرم
کوفیانت کوکشتی بی گفت علی حق نشیمنت
امروز دو طلع خورشید حلاوت دهر مهر
کمند شاه اهل اعیان و امانات
نه حضور د زینب بلاکش الصفوت
هم عبادات از کوی قوم جاری

باردن

بادر زندان پشتاین مسکین زندانی شکست شنطیا خوانان سفر ملهمه انجیل و هاسن شناسان تورته کال وتکمیل حلیت کویان کنادان دیر شکو با دیر نشین سوزان ابن نطور وملکا ونا سخنان بنیان ثالث ثلثه اقنوم ووقوف وحقیقت شناسان بطلان قیکیا بلندا القطران شرف بیخاهر کیران طریقه اهل حسین ومهد داستین ودواج بربند کان ابن مطران سوق الثلاثای قسطنطنین به تغییر و نه تبدیل بوزنا دو قنادیل اهل انجیل پاختر تخته هدایت افراختند وناقوس عنایت نواختند که چون هوش انجیل دردمحن یعنی یعقوب ابو العبا حسین خونین کفن از بیداد شمر لعین وابن زیاد بی دین با قلب مجروح وجسم مقروح چو صید منتخ در میان خاک وخون میطپید بسان خانه زنبور کشته پیرهنش هزار و صد وبنجاه زخم بر بدنش بجراحت پیکان دل دلسوزی چه روز داشت نداشت شب روزی بنود هیچ عضوی از اجزا تشین نقصی نکرد سرکشی او از تیغ کینه ذوالجلال اندرة التاج ولایت وانسان مراج هدایت کاهی از بیداری زخم وجراحت سر بخاک مذلت مینهاد و چون تاج شبان سرادقات عصمت وطهارت بخاطرش میگذشت بینا با نبرو میخواستا ما لخطره بنشستن دوند نهرو داز ضعف مباشت پس هر یک از طایفه بقصد قتل ان بزرکوار می امدند از بیم صولت اسد اللّهی وبا ذو الفقار بیچمبر ونمک مادرش جیا کرده با اعضا مرتعش لرزان وهراسان بر گشته از اخیال فاسد مسکند شتند چون کرد لوای ظلم کین راست عمر بو بکر صفت مجلسی را عمر خود دهم نداشت لیک در کشتن وی بیرحم تر از خویش خواست عمر تا گاه اتمنا فی عمر ود از درمیان لشکر سپید برتن از یهود نظر بر جوان نصرانی کیش افتاد که چون خط تو سا یان کجها نهر عارف بلغوت محیط تاریخ انجیل و فرطالب ولادی دین خلیل در صورت ترسا و در معنی پارسا ظاهرش اراسته بکیش نصرانی اما باطنش ملبس بلباس مسلمانی چه ترسا فیلسوف کاف

که در دیر مغان پیر مغان | چه نصرانی ابوعاذ در ذوق طامات | بدید از سر عیسی دمبا همها | بکیش خویش عارف مسلکی بود
تو کوئی ز حواریین یکی بود | چه نصرانی ز اهل دیر هم شاذ | بنا قوس محبت کوش دل باز | بغیر خود پرستی پارسا بود

اگر عیسی نبود از او صبا بود پس ابن سعد لعین انجوان نصرانی را طلبید کفت ای جوان خود فرزانه و ای اشنای ز دین بیگانه تو را از کیش اسلام طرفی و نه از قتل مسلمانان باکی نیست کشتن اینجوان هاشمی اگر بر مسلمانان ناگوار است اما کشنده او از تو من خوانرده بسیار است پس آن بدنصیب بوعده های خلاف و نویدهای اسراف بقصد قتل انمسیح ثانی جوان نصرانی را بقتلگاه فرستاد

نصرانی مستمند دلریش	هر کام که می نهاد در پیش	کامش چه نفس شمرد معرفت	پی مطلب برده معرفت
نقشی هر دم بر آب میزد	اتش بدل کباب میزد	کین شخص که غرق خون نشست	زخمش بشمار کان فزون است
کو کشتن وی صواب میبود	کی از وی اجتناب میبود	عیسی که از انفعال رضا میشو	کو موجب طاعت خدا بود
با خاتم و داشت قائل او	معرفت کسی مقابل او	لشکر همه اشک اه دارند	اندیشه از انکه اه دارند
هم چه از این ستم که پیدا	ایدیت من این غبار است	کویا عمر سعد بد بخت	چون من دیگری منافقت سخت
دل زین ستم نکرده خونست	چون نیست مال کار چونست	کرداده نوید مال وجاه هم	ترسم که در افکند بچاه هم
یا داش عالم مال جاه است	ما را است انمال راه چاه است	کر خار ره این رهست کو کل	دست من و دامن توکل
معرفت وره غبار معرفت	هر دم بزبان حال میکفت	یا رب بجلال جاه عیسی	یا رب بروح دین ترسا
یا رب بعبادت برهمن	یا رب بمغان یا کدامن	یا رب بکلیسا اعظم	یا رب بطواف کاه مریم
یا رب بنوای یا د بجوی	کین شخص نباشد از نصاری	پس انجوان ترسا قریان ترسان ولرزان چون بقتلگاه رسید	

چشمش بفرزند رحمت شیر خدا افتاد که از تیر با ران حوادث پرواز ورده و فرق مبارکش از ابروی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده وقطره ای نیافته نصرانی بحیرانی متوجه انجناب شد ادب دید عرق انشاء مادم هابیل بنظر درآورده سلیمانی دیجلاهر ها زرون ذکریای مجروح انه جفا نخیان مین بوح فرقه زنا ایوب بین چونخا نه زنبور و یعقوب از جوق یوسفه بجوی نبی که مهلک بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیل مسعت جان فشانی ذبیحی مهیا قربانی کلیمی در طور شهادت کرم مناجات مسیحی از دار سعادت نا ظر اعلا در جات احمدی اندر فر شجاعت پیاده او حیدری سبهر ترا بجوان ترسا محو سیما انجناب کشته در دل میکفت الهی اینجو ماه روا زکیست وقصه اش چیست که را ن عال الن بزرگ زاید و دو دیده ها بی خون کشوده بروی نظر کرد و بنگاهی از نصرانی را از وادی حرمان بی رهانیده وبجذبه شوق انجوان مسیحا کیش را بسوی خویش کشانید ساغر هدایت چشانید جذبه شوق کرد

در آب کلشن تاثیر کرد بر توافکن کشتان ویرانه را تعمیر کرد تراه جان منظور بود ازان که لیکن انجوان با وجود زود بمنزل رسیدن دیر کرد ازانکاه خضر اکاه ره خود شد بلی چشم حق میتواند خاک را اکسیر کرد پس نصرانی در نهایت عجز و نهایت فروتنی عرض کرد که ای سرور و سرور اهل عالم وای بهتر و مهتر اولاد آدم نام کرام تو را امیدانم اما در جلال و بزرکواری تو حیرانم در بحر خون چه ماهی بسمل شناوری پرورده خود کدام صدف چون تو کوهری کو با زاو صبا مسیحا کرد در دین شمعون صفت اسیر هود ان کافری زنی وصی نه تو مسیح زمانه کزبست مسیح که امین پیمبری عارفنیم بحق تو انتقاد دنیا فتم کز بندکان خاص خداوند اکبری کویند شامیان که تو زاولاد احمدی کویند کوفیان که تو فرزند حیدری حیدر کدام سرور احمد کدام شاه خود کیستی که هر چه صد پاره پیکری انقربای محبت یزدانی و انتم کش سلسله عم انچه لب کوهر بار بجواب کشوده مضامین ابن ابیات بزبان حال فرمود منم فرزند ان شاهی که جبرئیل بود دربان بمکتب خانه او انبیا اطفال ابجد خوان اکر تو رسید میخوانی و کر انجیل میدانی شبابر جدم بابم کیست ایمرد نصرانی نخیط اریخ باشد نام جدم شنطیا بابم بود هاسن حسن من قتل زاد تشنه ام زخونم سبکنند شد دشت کلشن چه میپرسی ز تفصیل بپرس از ابن سعد از من چه میپرسی پس انجوان نصرانی اشک حسرت بر رخ جاریکرده در قدم ان بزرکوار افتاد بزبان حال سؤالی چند کرد و جواب شنید

			بکفتا یقبله اسلام چونی
بکفتا بسملی بحر خونی	بکفتا خاکساری بر چه زد بنشست	بکفتا مذهب عشاق اینست	بکفتا این چه احوال است کو رست
بکفتا دل چنین احوال منجواست	بکفتا از زخم پیشانی سؤالم	بکفتا خون همی کوید بحالم	بکفتا هست رسا بر چرخ دوار
بکفتا شاه را باشد علمدار	بکفتا قدرت از پیکان نشد	بکفتا از قتل عباس جوانشد	بکفتا زخم بی مرهم بر سکیر
بکفتا از داغ اکبر داغ اکبر	بکفتا از چه هست ناشاد	بکفتا از کیسوی قاسم خبر کیر	بکفتا بیست از بهر تو غم خوار
بکفتا شش برادر داشتم یار	بکفتا کو برادرها محزون	بکفتا غوطه ور کشتند در خون	بکفتا کشته روز روشن
بکفتا زحسرت کلثوم زینب	بکفتا جد ای افکار امت	بکفتا مصطفی سردار امت	بکفتا او را پسر تا چند او دلی
بکفتا شنطیا امد با انجیل	بکفتا هست در تورات ایات	بکفتا مو بمو امد بتورات	بکفتا بابت ای سبط محمد
بکفتا مرتضی را ما را احمد	بکفتا هست در انجیل مذکور	بکفتا شنطیا نامیست مشهور	بکفتا چیست در تورات موسی
بکفتا ایلیا ایم ترسا	بکفتا با شدت دیکر برادر	بکفتا ری حسن فرزند حیدر	بکفتا کیستان ای قبله ناس
بکفتا یحیی مقتول الناس	بکفتا دیکرش نام ابجواهش	بکفتا هاسن انجیل نست	بکفتا حق بنور اتش بیانکرد
بکفتا خوانده تو فور انجوا بنمود	بکفتا کیست این بو وعینم	بکفتا شاه بی لشکر حسینم	بکفتا این نام در تورات بیرشد یاد
بکفتا قتل زاد این خبردار	بکفتا زین نکو ترسا زدوشت	بکفتا خوانده انجیل هوشت	بکفتا هوش زار انجا لست
بکفتا نی محل این سؤال است	بکفتا از کارها کار نکوست	بکفتا جان نثاری در ره دوست	بکفتا دست را باید عبادت
بکفتا کو عبادت بی شهادت	بکفتا از غم خون بود مقصود	بکفتا از خون تمنا منجو امعبود	بکفتا از سر ایدر که هست پیدا
بکفتا زندکانی بعد اکبر	بکفتا هست کشتن بجراحت	بکفتا ری نشه شیر شمانت	انمرد ترسا چو بشاه شهید
شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل تعبیر خواب امید است انحضرت فرمود		دو شینه تو خواب چشم دل باز	کردید تو را مسیح دمساز
فرمودای مرد می دور	خوش باش بدید بن خ حور	این ره بچشم عقل نشست	مرهانه برورده بهشت است
عیسی بیرت چه رفتی از هوش	پوشاند قبای مغفرت دوش	نصرانی در قدم ان بزرکوار افتاد عرض کرد که هزار جان	

فدای تو چون شهریار بیدار دل که از خواب بیکره خبر داری اول در خدمت انقبله اسلام و اسلامیان بشرف اسلام مشرف کردید بعد ازان رخصت جان نثاری یافته نزد عمر سعد امد و کفت ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی مکر نمی دانند خود نسل زنا می سپاه شی کشته فرزند فاطمه ولد الزنا است اکو خفاش تا چو مرغ عیسی جلوه کر کشتم کشودم بال و پر سیمرغ و دین با لپر کشتم تو باطن کور کر کورانه می افکنیم در چه تو ماندی کور و من از یک نظر اهل نظر کشتم بذبح می فرستادیم تو بخلد میداد بحمدالله که بر دوزخ قدم ننهاده کشتم پس شمشیر کشید خویش را بر قلب لشکر کفار زد و بنوعی در جهاد

کوشید که صد احسن احسن
کوشش بسیار بپایان رسانده از

از در و دیوار بلند کردید تا بعد
دست محبوب ... نوشید

شبی در کنج تنهائی نشستم / در صحبت بروی خود ببستم
سری پرشور و غوغا جیب افکار / دلی لبریز خون چشمی گهربار
که نی از فتح طالع طرف بستم / نه از کسر هنر زین دام رستم
چو غنچه کسر دیدم هم ترازو / نشستم همچو ضمه سر بزانو
بکنج بیکسی من گرم شیون / که تا کشتند و جنبه تو افکن
بطاق خانه ام ماه منیری / شدم هم سیر کامل سیر پیری
بمن میرود که بر خیز ای خوابیده / نه اسکندر ز ظلمت بکش رخت
نه گمراهی که گویم راه چون نیست / تو از الهام غیبی رهنمونست
بود کالت ترا دعوی اعجاز / بلی روح القدس یار او دمساز
خصوص این فصل کو سر تا بپا / بود در رقص جانها دلربا
ز فراش بهار ابر آذار / ریاحین فرش گشته صحن گلزار
خطیب گل بمنبر پا نهاده / صلای خرمی در باغ داده
ایاغ لاله پر از صهبای شبنم / چو مستان یار و بی کرده خم
رود بیدار از شمال صبحگاهی / چرا از خود بیخبر هر دم براهی
بیک پا سرو هم قصد لب جو / شد روان ز شوق بستان کو بکو
ز گلبن شاخ گل هر دم بسوئی / کند جنبش چو گیسوئی بموئی
عروسان چمن در جلوه و ناز / ز میناها باده است پرخین
بود گلشن جامه خود پاره / ز ساقی ساغری که پر باساد
بباید رخت در گلشن کشیدن / نشاید پای در دامن کشیدن
چو لاله این همه افسر کی چه باشد / منم بیرون ز داد لاله کی چه باشد
چه خواهد دان بی سوی باغ داغم / برآمد دود ناخوش از دماغم
بیا بنگر کنم ای بیخرد مند / جزاک الله خیرا دادم پند
دلی از سیر گل کی دل گشاید / که غافل یار در منزل گشاید
بچشم باغ بی گل نیست مطلوب / مرا و بر این باشد بر آشوب
فضای دشت شوان کرد شادم / که دشت کربلا باشد بیادم
بسیر گل کی از غم کردم آزاد / کز آن گلها همه خونین آید یاد
من از باغ بهار عیش کی چین / خزان باشد بهار اهل دین
ز بیداد یکه شد بر شاه دین داد / ز بیداد امتان فریاد فریاد
چرا افتد چشم پر آب روانم / شود دریای پرخون دیدگانم
نشوییم خون ز رانم بی دیگر است / لب تشنه حسینم در وطن هست
چنان کر یاد اکبر روم کفن پوش / از آن خونین کفن شاهم فراموش
چرا افتد شاخ از نخل تمنا / تن بیدست عباس آیدم یاد
روم کو تا هم سنبل بر باغم / دهد از کاکل اکبر نشانم
پس از قاسم اکبر کرده دل شاد / شود صد پاره از شمشیر جلاد
چرا دارم ز اصغر طفل معصوم / دگر عبد الله آمد بوج مظلوم
برارد نخل افغانم ز صد شاخ / کند هر شاخ ... سوراخ سوراخ
بگلشن من بنوشانوش مشغول / شهید کربلا لب تشنه مقتول
مخلع من مخلعها الوان / اسیران حسین در کوفه عریان
بسیر گل شود چون خاطرم شاد / مگر غمهای شام رفته از یاد
دلم چون لاله با داغ خون لبالب / رود از خاطرم کی داغ زینب
اگر در باغ جنت پا گذارم / که خار از پا بکام دل برآرم
دلم انجو هرانده مکین است / بلی احوال ماتم دار این است

جان نثاران راه خدا و راه داران طریق هدی کشتی نشینان بحر مهالک هراس و بیم و طوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرافرازان کوی ابتلا و سربازان میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصه غریب حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین رقم زد دفتر مصیبت نمودند که چندان ظهر عاشورا در وقتی که از اشکار کننده طوفان نوح چون سینه نوح با دل مجروح در میان خون مضطرب جسم پرخون چهره گاهی بیدو پر کام خشک گاه رو در خیمه گاه گاه محو قال قتل متکی از بیکس هر پاره بر دامان خاک متکای این تن صد پاره بال جبرئیل راحله سب شهادت زاد صبر توشه خون این بوستان مردان خدا وقت محل مود است در آن وقت عبدالله بن امام حسن طفلی بود صغیر و آفتابی در سپهر جلال و جمالی بی نظیر با طلعتی چون آفتاب تابان بود در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از آنجا که ایام بد روز کوا از خاطر یادش بپوستید و هر ز غنچه دل تخم محبت عم بود کو ادر امکان ش در سینه ملاطفت ... یافته چون عم خود را بدان حال دیدا

سید بیفتاده در برابر / قاسم شده بوح کشته اکبر
زان هول عظیم اشک لرزان / چون کبک خود ز بیم لرزان
در کوی بدرد مقال میگفت / هر دم بزبان حال میگفت
از مرگ برادر رشیدش / و از قتل پسر عم شهیدش
در کوفه نموده روز ما شب / پا در کام جو مه یا رب
قاسم ز چه رو فتاده بر خاک / اکبر ز چه رو کشته صد چاک
آن طفل بحال خویش گریان / چون طره بخت خود پریشان
بر خاک جبین نهاده عم / بی عمامه فتاده عم
چون کرد بقصد نشتر و تیر / آن یوسف زاده در دریده
گرد چار طرف سپاه بیدین / بر عم چو لشکر شیاطین
آن جسم لطیف را سوزان / کردند نشان تیر باران
افکنده یکی بروی خاکش / زد تیغ یکی بجسم پاکش
کردید بخون ز تیغ زوبین / پیراهن انجسمان خونین
یک فرقه بقصد او پیاده / شمشیر برهنه ایستاده
نه دوست شنید این ندو شوم / یک لشکر خصم جان بکین

دردهر کسی ندید هدیاد | بلک کشته صد هزار جلاد | در حق امام خویش امت | شد ظالم و ظلم کیش امت

چون عبدالله صغیر حال عم بی نظیر خود را بدان منوال دید دوان دوان بتعجیل تمام روانه قتلگاه امام انام گردید اما در حین حالتیکه
مظلوم کربلا دقیقه از فکر اهلبیت بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات عصمت بر نمیداشت در انحال بفکر اهلبیت خویش بود و دیده
غم ناموس او در برابر سر مهر بانجم می ارد چون شاه شهید عبدالله را دید و او را دید او را فهمید با واز بلند فریاد کرد یا اختاه احبسیه
یعنی ای خواهر نگاه دار او را و مگذار که بقتلگاه بیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد او را نگه دارد نتوانست
ای دری چند بنجا نانچه اندر ز طناب میکشاند طالب مجد و براد دگوی یار لذت وارستگی ببین چه درو رقص کند سوی صیاد دوان
دود صید حرم با اختیار پس انطفل معصوم چون سیل از ان دوان دوان امد و خود را بروی نعش عم بزرگوار خود انداخت
بنو نسبت چون مجتبی مجسم فکار | که کرد ان تن صد پاره را چه تنها بکنار | اگر بنو حسن طفل او بشور شین | بپر کشید حسن وار جسم زار حسین
کنا کهان فکین ظالمی تبهر شد | رسید تیغ بکف بر سر امام شهید | بقصد تارک انسید سعادت مند | نمود تیغ ستم ان شقی زاده بلند
چون عبدالله معصوم عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارک را پیش داشته بسر شمشیر آمد و دست را نمود و فرمود و یلک
یا بن الخبیثة اتقتل عمی یعنی وای بحال تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی از انمنافق بی ابرو بشاه شهید رسید انجه رسید
از جهود رسید و زید طاعنه برق زد بوادی طور زنخل طور جدا کرد شاخ لعل نور خلاف حکم فاما الیتیم لا تقهر
فکند دست یتیم صغیر از پیکر چون دست یتیم دلارو نیم حسن بخاک افتاد بر وایتی بپوست آویزان شد انطفل از شدت درد
فریاد کرد یا عماه القد قطعوا ایدی ای عم بزرگوار قطع کردند دستم را انحضرت عبدالله را در بر کشید و فرمود نور دیده صبر کن که همین لحظه
در روضات جنان بابای خود ملحق و از دست جد خویش سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت انطفل خون از
دستش میریخت با وجودیکه قریب بهلاکت بود از فکر عم خود بیرون نمیرفت جای انداشت و بسرادقات عصمت کرده با هلبیت خطاب کرد

کاتبغریبان کنید بیکسم	سیاه در بر باه زاری	زمان انشد که عزت ناد	شود مبدل بخاکساری
عم و شیر م فتاده مجروح	بجله خون چه صید مذبوح	برای جنگ جهاد دشمن	دگر ندارد سر سواری
زمن بگوئید بعمه هایم	که شد یتیم حسن ز دنیا	خصوص زینب که برقدش چرخ	بریده تشریف سوگواری
که عمه من بحال محزون	بیاز مانی ز خیمه بیرون	برای پرسش سوی یتیمان	بکن گذاری ز حق گذاری
بیای عم بزرگوارم	فتاده دستم ز تن فکارم	بجان ازین زخم رسیده کارم	نمی برم جان ز زخم کاری
نکشتم اول اگرچه قاسم	فدای عمم ز هی بحالت	کنون بپایش نهاده ام سر	کنا برایم ز شرمساری
که جمله مردان شهید کشتند	مگر تو بعد از شهادت من	بخاک کویش چه جان سپارم	بخاک کویش مرا سپاری
سکینه ام را بیار یکدم	ز خیمه بیرون بچشم پر نم	که تا ببیند پسر عمش را	نثار بالش ز راه یاری

مقال کودک شیرین مقال زبان حالی ضرور بود که علیا جناب زینب دست سکینه برد ستاز خیمه بیرون اید و بفرماید که ای میوه باغ
برادرم حسن و ای روشنی چشم حسین خونین کفن ای روشنی چراغ زینب و ای تازه نمود داغ زینب ای کودک غم نصیب عمه عبدالله
العزیز عمه از بهر تو وقت سواریست ای طفل تو را چه وقت یاریست از جان عزیز خود گذشتی قربان عم خویش گشتی در خیمه سکینه با

صد اه دراه تو مانده چشم براه	با وای زحال خود خبر که	همبازی خویش را ببر که	اندست که دست تو ز پیکر
ببریده شده جدا ز خنجر	بی بهره شود ز مد عایش	کردند یتیم طفلهایش	مدهوش نشسته مادر تو
در حجله که برادر تو	اورد غم تو اسیر قاسم	رفتی تو بدیده بوس قاسم	ای طفل ندیده کام عمه
ابهم صبح و شام عمه	نازلشده بهر ما بلائی	دستم چه غم بسد بجائی	میباید از این الم بمیرم

یا کریم صبر بشو کیم پس انطفل معصوم در دامن عمش بطپید که حرمله ملعون به تیری انکودک مظلوم را بدرجه شهادت رسانید

خواهم ای یاران دل دیوانه	شعله شمع سند هست وجد ان خوان و هم دف	[illegible]	وتفدان دل نالد مستانه
عشق اغازش غم انجام قتل	سر انجا مظلوم [illegible]	[illegible]	زیستن ناکامی و کام قتل
گاه اسمعیل را خواند ذبیل	که کند اتش گلستان بر خلیل	عشق با هر بوالهوس کی اشنا	عشق کار عاشقان کربلا
بوالهوس شمر پلید نشانتین	مرد عاشق باشد شاه دین حسین	عشق را دردا ستد زمان ز کو	عاشقی را مرد بایدی مرد کو

منم که ازره یاری بجو در دادرم — هر انچه آمد از دست چرخ بر سر تو
ز تشنکامی اکر جان دهم ننوشم آب — که وقت دادن جان خشک بوده حنجر تو
دکر ز بس که بچشم اهم نشسته نقش غمت — اکر آفتاب کنی بر نداشته پیکر تو

در دخواهی ظلم کوفه جور شام — مرد صاحب درد شد تشنکام
میفروش اورده در بازار عشق — در ازل چون ساغر سرشار عشق
کفت انجام است لیکن بلا — الصلا ای عشق بازان الصلا
انبیا اول ببازار آمدند — هر یک آن می را خریدار آمدند
کفت آدم من بدعوی صادقم — عاشقم کن عاشقم کن عاشقم
نوح کفتا دفع طغیان میکنم — زاشک چشم خویش طوفان میکنم
اولی از ترک اولی شد خجل — دیکری از تشنکی طرفی منفعل
هر یکی زین باده از انسلسله — نوش کرد اما بقدر حوصله
چون از آن می انبیای حق پرست — هر یک افتادند از یک جرعه مست
اولیا مردانه در پیش آمدند — بی نیاز از رنج تشویش آمدند
شد چه نوبت زاولیا جام مدام — ریخت ساقی آتش سوزان بجام
بهر ایزد کو خلیل نیک نام — کو دلیر قربانی انهم نا تمام
سید خونین کفن سبط رسول — کرد هفتاد و دو قربانی قبول
هر یکی تاج شرفها کلیل او — خود خلیل و هر یکی اسمعیل او
مثل اکبر نوجوان ماه رو — تیر باران شد به پیش چشم او
شست عباس از هجوم خویش دست — قاسمش از خون حنا بر دست بست
تیر خورد اصغر در آغوش پدر — کشت معراجش سر دوش پدر
زخمها کاندر تن آن شاه بود — یکهزار و هشصد و پنجاه بود
اهلبیتش کرد کنیز و غلام — دخترانش که بکوفه که بشام
با کمال نسبت پیغمبری — با وجود ذوالفقار حیدری
زین تهی شد ره روی منهاج عشق — جوهری ای عشق این معراج عشق

شهیدان خونین کفن و غریبان دور از وطن بسملان سنان لشکر کافر و زخمیان ناولک قضا و قدر مجروحان وعدهای کفر و نفاق مذبوحان سوکندهای خلاف اهل عراق از خود شدکان مینا مودت و صبوح زدکان صهبا مودت و محبت از غربال بالا لم خاک غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کبرای از شرح شهادت امام مظلوم بر انکیختند که در زمانیکه انشاه از زخمها بیرون در میان کرداب خون بود هیچ بغیر از تیغ و زوبین بیرحم چند کسی

بهر قربانی غریب مستمند بیسپاه — زان طایفه خدای نشناس
قومی پی قتل شه حق شناس — هم چون اجل از کمین دویدند
تیغ ستم از میان کشیدند — زد وعده خلف شرب ایت بخت
انشر لیه رو سیاه بدبخت — از راه ستم بدون تقصیر
بر دست چپش فکند شمشیر — خولی ولد یزید ثانی
در تاخت چو هر که ناکهانی — زد ناولک ظلم آن ستمکر
بر سینه شه نشست تا پر — پس کرد سنان چنانکه میخواست
بر چنبر کردنش سنان راست — شرم از رخ مصطفی نکرده
آن کو سیه شمر شکل نامرد — پس بار دکر بحمله رو کرد
افکند سنین نیزه از کین — بر چنبر کردن شه دین
خولی دل اهلبیت خون کرد — خنجر پی قتل شه روان کرد
با آن همه زخمهای بیحد — یحیی شهید آل احمد
چون چشم کشود سوی خولی — افکند نظر بسوی خولی
چشمش چو بر آنجناب افتاد — از چشم پیمبر آمدش یاد
آن ملعون حیا حیا کرد — نادم شد و ترک مدعا کرد
آنکاه سنان چه کفر مطلق — رو کرد سوی امام بر حق
چون عازم قتل شاه کردید — دستش لش از هراس لرزید
ترسید چو خولی ستمکار — برکشت از آن اراده ناچار

روایتست که چون شمر مطرود سنان را لرزان دید کفت خدا بشکند بازوی ترا برای چه میلرزی جدا کن سر این سید عمر را سنان ابا کرد کفت بخدا قسم نکنم کاری که محمد خصم من باشد شمر غضبناک امد و بر سینه که صندوق علم ربانی بود نشست انحضرت بچشم شمر را ادراک کرد و دیده باز کرد و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع عظیمی بالا رفته کفت منم کشنده تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا میشناسی کفت بلی جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهراست فرمود ای شمر با اینکه حسب و نسب مرا میدانی چرا مرتکب قتل من میشوی شمر کفت اکر من ترا نکشم جائزه یزید را کی خواهد داد حضرت فرمود ای شمر جائزه یزید بهتر است یا شفاعت جد من کفت یک دانک از جائزه یزید نزد من بهتر است از تو و جد تو انحضرت برای اتمام حجت کریست و بزبان حال فرمود ای شمر

دل زارم نه از کشتن ملولست — شهادت ارث اولاد رسولست
نداری کر ز فعل خود ندامت — بیاد آور ز صحرای قیامت
بده ای ظالم پلید مذبوح — نکشته ایچنین البته مذبوح
کنند کو سفند ذبح قصاب — بوقت کشتن او را مهلت آب
تو کافر دعوی اسلام داری — ببین در دل چه فکر خام داری
مرا از تاب عطش در اضطرابم — مکش عطشان بده یکجرعه آبم

شمر بی ادب با نمرا انحضرت زد که ای پسر ابو تراب با توان نیستی که کمان میکنی پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و ترا سیراب نماید یا حسین والله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت قسم بخدا سوکند که نخواهی نوشید قطره از آن تا نوشی شربت ناکوار مرک پس انجناب تحیر نا منزکاهی بروی کرده خندید شاه دین دید چو بیچیت چند از و برو رخ شمر تبسم ز لبش ظاهر شد غازی کفت که انخنده از آن بود که شمر غفلتا از دین تهی کرد بحق کافر شد بروایتی انحضرت فرمود ای شمر

بمیرکی که نظر بیستم تا رسد جانت — اکر ز شوق بهار افتاده ز مطهر تو
نظر دکر نه بسوی آفتاب و ماه همیست — اکر ریسمان نسنکم کردی بسر تو
خیال جامه تو با شدم بدل چه حاصل — اکر برهنه کنند شمر از سر تو
نه زین عطش بود رنج من کر باد درد — که رفته امید زغیبی جهان ز شتابکی تو
دکر بسینه زدم صحرای سرانفش ازدم — اکر برهنه شده اسب چهم اهو تو

خاطر جمع و دل آسوده تو میباش که من
فرق بشکسته و گیسوی پریشان رفتم
ای شمر تشنه جگر این تو و این شط فرات
سر اب نوش اب که من با لب عطشان رفتم
بعد از این بانک عطش نشنوی ای شاه کمن
با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم

میدانی امروز چه روز است و اینساعت چه ساعت است گفت بلی یوم جمعه است و وقت نماز جمعه است انحضرت کریان کردیا فرمود ای شمر در اینساعت خطیبان جهان بر مسجد و منبر کنند اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مکر من پسر فرزندان پیغمبر ای ظالم ترحم کن بطفلان بترس از قهر پیغمبر ای شمر قبل از این در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله میکردند و در ان میان سگ ابلق در بیشتر از ان سگان بر من حمله میکرد اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر بکشا شکم خود را چون کشود حضرت دید که بدن او ابلق و بنا خوشی برص کرفتار است و شبیه بود بصورت او بصورت سگ و خوک شمر بغضب در امد لکد بر سینه انجناب زد انحضرت را بروانداخت و کفنا ای پسر ابو تراب ترا باسگ و خوک تشبیه میکنی قسم بخدا که من ترا از قفا ذبح خواهم نمود نظم وقت شهادت شاه شهیدان

کرم مناجات کردید نالان	کز ناله او کشتند همه	از درد نالان با آه افغان	یحیای مذبوح ایوب مجروح
عیسی بن مریم موسی بن عمران	هم مناجات بر داشته چون دست	در زیر خنجر شاه شهیدان	سطح زمین را جنبید بنیان
عرش خدا را لرزید ارکان	میکفت یا رب بر من کران نیست	در خون طپیدن در راه جانان	عهدی که کردم در جانبازی
ابن نبی و ابن سر انجم ایجان	من زیر خنجر اطفال تشنه	کلثوم در غش زینب هراسان	احبا مذبوح انصار مقتول
اسرار در وجد کفار خندان	کشته است اینم تشنه من در مناو	طوفان دریا خون جوانان	بابوده نوح طوفان چنین کرد
تا چون نماید نوح طوفان	یا رب بکشتم فرمان بر کفر	در نصرت دین کوشیدن از جان	تا انکه افتاد دست ز بیکار
تا انکه واماند مرکب ز جولان	کر وعده کردیم قربان شد ترا	منت خدا را کشتیم قربان	یا رب کواهی کز وعده خویش
فرزند زهرا نبود پشیمان	اما خداوندم وعده فرمود	در خون نهایم جرم محبان	خواهد وفا کردن روز علم خویش
امد ندائی از عرش یزدان	کی دوست بانست در روز محشر	مفتاح دوزخ مفتاح رضوان	فرمود الان طالب الموت
اکنون مرا ملک سهل است اسان	ای شاه مظلوم کرم مناجات	کز راه کین شمر با تیغ بران	فارغ ز مذهب عاری ز ملت
بی بهره از دین بیرون ز ایمان	ان بیمروت کوشید در قتل	تا خانه دین نمود ویران	پیران ولد الزنا بخشم تمام ما

امام را بر رو خوابانید و شروع کرد در قطع کردن رکهای کردن انحضرت و میکفت اقتلک الیوم و نفسی تعلما علما یقینا لیس فیه مزعما اقتلک الیوم و سوف اندما واصلیتقتلک فی غد جهنما خلاصه مضمون انکه میکشم ترا امروز و میدانم بعلم یقین قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا و در اخرت وارد جهنم میشوم در انحال انحضرت از عطش زبان خود را میجائید و فریاد میکرد واجداه وامحمداه وابوالقاسماه واعلیاه تشنه کشته میشود و حال انکه جد و پدرم ساقی کوثرند انملعون ازل و ابد بد و از دوازده ضربت سر مبارک انحضرت را از قفا برید و جدا کرد لعنة الله علی اعدائهم اجمعین میان دجله خون مرغ روح او پر زد شکستیت نه جبرئیل بهم زد ازان قصه باحوال الابرهیم کو بست چرخ مطوق طپید عرش عظیم در انحال باد سیاهی وزیدن کرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل درامد مشرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر شد اسمانها خون بارید و قرص افتاب منکسف کردید و منادی در اسمانها ندا کرد بخدا کشته شد امام پسر امام وجبرئیل بصورت تی در میان لشکر ابن سعد ظاهر کردید و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که مکر ترا جنون عارض شده کفت بخدا قسم میبینم پیغمبر خدا در میان شما ایستاده و بجهاسمت متوجه است میترسم نفرین کند همه مخلوق هلاک شوند و من در میان ایشان باشم دردا که دین زمین خونخوار

فرزند نبی حسین بی یار	شد با لب خشک دیده تر	مقتول سنان تیر خنجر	جسمی که رسول تاجدارش
میکرد بدوش خود سوارش	میکفت حسین نور عینست	وز احمد احمد از حسین است	جسمی که بتواد و نجاتش
پرورده بصد هزار نازش	چون با لب خشک چشم نمناک	افتاد ز ذو الجناح بر خاک	از کینه ال زانی از چوب
مقتول شد از دو از ده ضرب	زینب ز حرم سر افغان کرد	خونابه ز دل برخ روان کرد	کی مانده اشک اه خواهر
وی خسرو کم سپاه خواهر	اعمام تو در جهان نبودند	اقوام تو هم عنان نبودند	ز احباب کسی نبود حاضر
ز انصار کسی نبود ناصر	یکتن نشنید زاری تو	یکشیعه نکرد یاری تو	بر خاک سیاه چون نشستی
دست نکرفت حق پرستی	ابکشته قتیل ظلم قاتل	شمر از تو چه کینه داشت در دل	این بار کران این نقاهت
یک پیکر و اینقدر جراحت	هر زخم که خورده بر پیکر	بر سینه من نشست تا پر	انوز با هلبیت دوزی کنی شب مانند

روزهائیکه پیغمبر خدا و علی مرتضی ... زهراء و حسن مجتبی از دنیا رفتند

عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب
تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم

چاک چاک پهلوی تو دیدم و از پیرهن عنبر
سینه را چاک زدم همچو گریبان رفتم

خاک بر فرق من و خواهری من که ترا
جسم صد چاک فکنده به بیابان رفتم

لشکر کین تاخت چون بر آل حیدر بی‌خبر
زد شرر بر خرمن آل پیمبر بی‌خبر
شمر ذی الجوشن در آن دشتا زتن عریان نمود
حنجر پاکی که بود از آب خنجر بی‌خبر
آه از آن ساعت که در وقت اسیری اهلبیت
در بدر کلثوم عباس دلاور بی‌خبر
شد سوار ناقه چون زینب به سوی [illegible]
بود زهرا مادرش خوابیده از محشر بی‌خبر
از اسیری و شکایت غافل از طعن [illegible]
گفت با شمر این خبر زینب ز محشر بی‌خبر
آه از آن ساعت که آتش از سرادق شد بلند
بحرها از کفر جیش اما ز کیفر بی‌خبر

لشکر دین از خدا سرها را لشکر بی‌خبر
صبح عاشورا شبیخون بر مسلمانان زدند
محشری برپا نمود از شور محشر بی‌خبر
تا دل طاعت امر دستان زدنیا از ذوالفقا
از کوفه ای شدند از خویش یکسر بی‌خبر
مادر قاسم اسیر چون قاسم پایمال
بود با بشیر رضی غافل پیمبر بی‌خبر
آه از آن ساعت که از کین سید سجاد را
وا زملال آفتاب عبید الله کافر بی‌خبر
رحم کن بر حال رنجور خوار دشت هولناک
آل حیدر زان بلاهای مقدر بی‌خبر
جوهری پروا کن شهنا و از این ظلم

زانکه کفر و نفاق آل سفیان امتحان
ابن سعد نامسلمان شمر کافر بی‌خبر
آه از آن ساعت که زینب نالید از عطش
جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بی‌خبر
سر برهنه زینب غلطان بخون عریان حسین
ام لیلا دستگیر ظلم و اکبر بی‌خبر
چون ربودند از سر کلثوم معجر ای دریغ
شمر لامذهب کشید از روی بستر بی‌خبر
خواهرش مجروح سیلی عمه عریان تو علیل
ای نهول دستگیر ظهر پدر بی‌خبر
لعن بر بنیای کافر کیش اهلش کز نفاق
جوهری از عرض کن ای جوهری بی‌خبر

غارت شدگان شبیخون تقدیر و شبیخون زدگان جفای سپهر اسیر و اسیر ماندگان کاروان اسلامیان و تاراج رفتگان دستبرد حوادث رشته در پایان بام حرم و بال بستگان زنجیر ستم و آتش افروزگان کانون سینهای اهل ماتم گردیدند که چون فرقه مردود رجیم اهل کفر و نفاق چشم از عهد رسول و میثاق حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم و ستم ریختند و خاک بر سر جهان و جهانیان بیختند شمر با شاه شهیدان آن کرد که یهودی به ترسا نکند از مسلمان بمسلمان منکر آنچه ترسا بنصاری نکند ابن عمل سر زنده از نمرودی که بتبجیر شرکت تمنا نکند خجل از قاضی محشر نشود حذر از شافع فردا نکند در آن ساعت که جهان روشن در نظر اهلبیت طاهرا از قتل فرزند حیدر کرار تیره و تار گردید لشکر بحیای کوفه و شام با انواع و اقسام عیشها و طربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند فاطمه بر خاک الم مذلت افتاده که از دامن ها امن کرد و غبار نمودار گردید از میان گرد و غبار ذوالجناح بی‌صاحب حسین با زین واژگون و یال و کاکل آلوده بخون کسسته عنان و شیهه کنان به قتلگاه شاه شهیدان عرامد پیون ذوالجناح از غم دل جان گداز گشت با صد زبان لال با سازگشت تا شاه دین بجانب زینش سوار بود هم سر بلند آمده و هم سرفراز گشت آه از دمی که برج اسد فاطمه آن آفتاب جسم امام جهان گشت زین واژگون گسسته عنان با رغ خون صد سینه فلک چون نوا زگشت از بهر شکوه پیش سپه لشکرش گویا ز کربلا به نجف نبا زگشت پس آن حیوان زبان بسته با بدن خسته مجروح وارد قتلگاه شد این سلاحکم که بیکرفتن وی لشکر از چهار جانب آن حیوان زبان بسته را در میان گرفتند اولاد ذوالجناح بو لشکر مخالفین حمله کرده هیچ یک را مجال کسر ندو دو را جهنم فرستاده و در قتلگاه ها و چون بسر نعش کشتگان رسید یکیک جسدهای شهدا را بو شمرد سر نعیش شیهه توسن بیصاحب حسین آمد بقتلگاه شهیدان بشور و شین بر جسم هر یک از شهدا چون گذشت گاهی کشته شمس از کوه شیهه نالید و بر روی خاک افتاده بخاک هلاک دید بر روی خاک جسم حسین چاک چاک دید دیدان نبی که تکیه کش دوش فاطمه بیدان نبی که زینت آغوش فاطمه دیدان نبی که بود بعینه چو روح پاک از یکهزار و نهصد بیجاه زخم چاک بو شیده چون کاو ساحق بیدق اش فهمید بوی صاحب خویش سینه اش ذوالجناح چون نعش بسر صاحب خود را شناخت خویش را بلند کرده بر زمین زد سر و یال و کاکل خود را بخون آن کشته بی‌کفن نموده سر بسوی آسمان بلند کرده مثل مظلوم مکه نفرین کند ظالمی که شکایت کشندگان حسین را بخلاف داد بر نموده نعره زنان شیهه کنان رو به خیمه گاه شد چو بدر حرم سرای امام حسین رسید شیهه کشید دختر امیر عرب زینب خاتون فرموده ای یکسان نم رسیده شیهه مرکب برادرم بلند شده است از این فلک زده بخت سیاه برگشته و بابا برادرم از رزمگاه برگشته بگوش همه شور و شین می‌آید صدای شیهه اسب حسین می‌آید بی‌بی علیا جناب زینب با بزرگ و کوچک بیکس بیتاب از خیمه گاه بیرون دویدند چه دیدند اسب بیان لشکر غم کرده پامالش لجام شرپاره زین واژگون پر خون سر پائش زد آه که زین می‌سوزد سینه ام شراره آتش افروزی الهی دیده دشمن مبینا این چنین روزی اهل بیت چون ذوالجناح را با این حالت دیدند آن مرکب بیصاحب را دور تا کردند یکی دست در گردنش در آورده صورت به صورتش

خود بسته طناب دلی چون کزیده مار | سوراخ کرده قلب مرا چون دل بتول | با اینهمه الم بپریشان خود نکر
دربیچ وتاب از غم کیسوی اکبرم | تیری که جا کرفته بحلقوم اصغرم | در هر بلیه کر بپدر رو کناه مادرم

و یکی یال و کاکلش را میبوسید هریک بنوائی نوحه میکردند که ایذو الجناح مولای ما را چکردی و صاحب ما را چرا از میدان نیاوردی

زینب خواتون بچشم پر نم | کفتا یفرس جسته مقدم | کرده است فلک بعرصه جنک | از خون که یال کاکلت رنک
زین تو نکون ز قوم دونست | یا بخت مراست واژکونست | ای بسته زبان برادرم کو | فرزند نبی بچشم کریان
رفته لب تشنه سوی میدان | ان تشنه لب غریب ناشاد | لب تشنه کجا فتاده جانداد | شهزاده حسین نا امیدم
فرخنده برادر رشیدم | چون دید که خواهرش غریبست | از عیش زمانه بی نصیبست | دیدا نکه ذلیل خوار زارم
غمخوار بغیر او ندارم | چون راضی شد بذلت من | کافکنده مرا میان دشمن | اهلبیت از بزرک کوچک

زنان بیکس دختران نو رس بر دور ذو الجناح میکردیدند یکی غبار از رخسارش پاک میکرد یکی منشسته بسرش خاک میکرد یکی همیکفت ایذو الجناح بصاحب صاحب من کجا است یکی میکرد ایمرکب خانه زینب بر اکبر چرا است کلثوم بسر میزد و میکفت ایخجسته مقدم ما را بیسر دار کرده و شرده اسیری او رده فاطمه نوعروس میکفت ایذو الجناح کو بیدم مهربان من کز فرقش کداخت چه موم استخوان من افکنده کجا تن سردار ما بخاک ما بیکسیم را مزاندیشت هولناک کو انکه بیخبر ز حال ما نبود ان قدر با بینامی ما بیوفا نبود الغرض زنان هریک بنوائی نوحه میکردند و جستجوی صاحب خود را از انمرکب بیصاحب مینمودند

اهل حرم از بزرک کوچک | سرکرم فغان ناله هریک | از کریه چشم اشکبارش | میشست یکی ز رخ غبارش
میسود یکی ز اضطرابش | رخساره بحلقه رکابش | میکرد یکی بچشم نمناک | خوا ز سر یال کاکلش پاک
طفلان همه نوحه خوان از اسب | بکرفته بکف عنان از اسب | هریک بمخدرات انشاه | بر سرزن نوحه کر که ناکاه
برداشت فغان ز سوز سینه | دردانه شاه دین سکینه | کی توسن باوفای بابم | من طفلم از عطش کبابم
بابم بمن صغیر بیتاب | فرمود که میروم پی اب | افکنده چرا در اضطرابم | ای اسب حسین زار من کو
بابای بزرکوار من کو | یالت پر خون زحال از چیست | اعضا تو چاک چاک از چیست | دردا نوقت اهلبیت امام غریب

مستعد اسیری و مهیای دستکیری کردیدند اما ذو الجناح بیصاحب از فرقت صاحب خویش چندان سر خود را بر زمین زد که نفس او قطع شد در چنین حالتی و هم چه مصیبتی با هلبیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را نعل بندی کرده میخواهند اسب بر بدن شهیدان بتازند منقولست که فضه رفت و شیری در ان ناحیه بود او را خبر کرد امد و حراست کرد نعشهای شهدا را مصنف کوید این حدیث ضعیف است چرا که بسیار از اخبار و اشعار بزرکان معلوم میشود که چون دستم فراختند و چند اعضا از کلشن ال رسول انداختند و اینواقعه جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه سال شصت یکم هجرت واقع شد را از زمان اثرم

شریف انحضرت پنجاه و هفت سال و سه ماه سپری شد و همه رضوان الله علیهم اجمعین کذشته واتزحضار بر محاظ اهر سلسلهٔ نبوت دادی قتلکاه
چون سوختند خیمه اجلال اهلبیت شعله غارت کردند و اسیر اهل و تعزیه در شهیدان علیهم تاراج حادثات شده اموال اهلبیت

ال نبی بناقه سوار و نظاره کر | نامحرمان بزیور و حلیهٔ ال اهلبیت | زینب بسوی قتلکه شاه کربلا | دوکرده کی مربی احوال اهلبیت
ای در روطن شفیق شب بیکسان | وی در سفر انیس مهرسال اهلبیت | ایشاه تشنکام علمدار ما کجا | کز تشنکی کباب شده اطفال اهلبیت
هر زخم کین بچشم تو چشمی است اشکبار | وانچشم خون کریستی براحوال اهلبیت | بعد از فغان اهل حرم چون زفلکاه | برکشتند رو بناقه چه اقبال اهلبیت
میکفت با زبان پراز شکوه در وداع | سردار اهلبیت بدنبال اهلبیت | کی دختران فاطمه در راه شام | وز سکینه شکسته پر و بال اهلبیت
جان شما و سوختکان خرمن من | کلثوم من سکینه من عابدین من | طبع را کوی مصیبت میدان خواهم فکند | دمیا کوی برای امتحان خواهم فکند
خامه خونخواره را مهر زبان خواهم کشود | کلک عشرتهای ما را از زبان خواهم فکند | دفتر عیش محبان را ز نوک خامه ام | سیلی از ابیسه دخوانها خواهم فکند
داستان غارت ال رسول است انشی | از مضامین درجهان داستان خواهم فکند | سیل اشک از دیدها برون خواهم کشود | اتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند
خامه خود شور کربلا در نکویم بدهر | شور حشر اینچنین با انجمن خواهم فکند | جوهر برسینهای دشمنان اهلبیت | تیر اهی با قد همچو کمان خواهم فکند

غارت رفتکان بیدای الم و شیخون زدکان دست بیداد ستم جمازه سواران کشتی بیداد و مغلولان غل و زنجیر عناد ال زیاد پردکان بازار پردکی و نام بردکان اظهار بندکی و بردکی اتش غیرت در سرا دق صبر و طاقت افلاک و افلاکیان زده رقم زدند که در زمانیکه اهل بیت بیکس امام انام را و زنان شکسته بال حرم محترم خیر الانام زمام اختیار از دست داده و چادر کلها بر سر مهیای اسیری ایستاده بودند تو ان بانان مخالف از چهار جانب میدویدند و هر یکی از خوف چون بید میلرزیدند مصرع داغ جبین

بالطرف انقصه یکطرف الشیعه میدانم و الله اکبر دیکجا بود با غیرت اسد اللهی چکونه تحمل نمود در وقتیکه دختر انش برهنه سینه بودند و معجر از سر زنان میربودند بیکسان در کربلا دون بلا انکیزهم کودکان در کربلا انصحرای محشر خبرهم ذکر غربا کودن طفلان اکر سازم بیان خجلتا ز دفتر کشم ازخامه خون ریزهم مرویست که در وقتیکه اهلبیت رسول خدا بر دور ذو الجناح حلقه ماتم زده و برو ز سیاه خویش و مصیبت مولای محبت کیش خویش میکریستند که ناکاه از چهار جانب سرادقات لشکر انصاف بی خبر بعزم یغمای مخدرات و غارت عورات رو بهم چو سیل آکرده بیچارگان و خروشان بخیمهای حرم ریختند هیاهوی سواران و ترکتازان نجر کاران خیانت فرقه زنان و شماتت اعدا دشمن بی حد بصبر و طاقت اهل حرم شبیخون زده زنان نالان بخیمه بیمار کربلا میکریختند و اطفال کوچک از خوف بچادر زنان مادر و محنت زده میکرختند دشمن در زکین بر پشت زنان سنان افکنده کافر بحرمت بانک الامان کفتا یکی بر زنان نا سزا بیحیا او دفتی یکی سواره بجاو نسرای او بر کف یکی بر نجی حلی الاهلبیت تاراج کرده دیکری اموال اهلبیت ادا از ان فرقه دین نیاه که اهل حرم رسول الله را غارت کردند معجر از سر زینب کشیدند و کوشوار کلثوم را بجبر کوشواره درید نظر الی حلی الا زیای فاطمه نو عروس حسن میکرد و میکریست و فاطمه بحسرت بروی نکریست و فرمود ای شمر خدا باعث کریه چیست کفتا ای دختر چکونه نکریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم فاطمه کفت ایمنا فوق

کو کجا بستند ابند از ادمن	نو عروس من از قاسم امانت
بیوه کشتم بشب عیش حنا میدارم	نه بجا مانده بغیر از ناشاد من
میپسند ای نهمه بر حجی بیداد من	نیم بو عمر بنا و لادش کن
کرواد ختر پیغمبر خود میدانی	خاصه از عترت پیغمبر اولاد من

ای بی خدا بترس و متعرض من مظلوم غریب مشو آن ملعون کفتا ای دختر حسین اکر من تو را برهنه نکنم دیکری خواهد کرد فاطمه کفت من مدهوش بردر خیمها ایستاده بودم دیدم ملعونی دیکو پیدا شد و بچوب نیزه بر پشت زنان میزد و اسباب ایشانرا کرفت و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه آن ملعون حیا نمیکرد و ایشانرا غارت میکرد ناکاه چشمش بر من افتاد دید که از تاراج اشقیا کوشواری در کوش من باقیست متوجه من کردید من کریختم ناکاه دیدم که نوک سنان ملعون بدوش من رسید در رو بر افتادم و ایشان فریاد میکردند واجداه و امحمداه دریدکوشم ان کوشواره برد کوشم نه کوشواره تنها که کرد غارت هوشم من بیحد بیهوش افتادم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام زینب سر مرا بر کنار کرفته زاری میکرد

سیه بخت پریشان روزگاری	چه عمه بیکس زار و نزاری
هلال آسا قدش سر و خمیده	چه عمه هم چه من رنکش پریده
برادر ها برادر کفته کویش	چه زینب از الم ژولیده مویش
چه زینب پای تا سر نخل ماهی	چه زینب مستمند بی پناهی
علی اکبر علی اکبر مقالش	چه زینب اسما ایشکسته بالش
ز قاسم قاسم عباس عباس	که افکنده شرر در خرمن ناس
همی کفتی ز رنج عابد بناه	همی کردی فغان از درد جانکاه
پسر فرمود ابسیم رسیده ایام	ای عمو ما بوسن ناکام بر خیز ای بجیا

فغیز زاری درایم و تجسس احوال فلک زدکان دیکر نمایم فاطمه کوید عرض کردم عمه جان مقنعه ندارم که خویش را بپوشانم زینب خاتون فرمود با بیحرایت بیقرا است امروز ابری چو چشم تو ندارم من چون تو بالله معجر بسر ندارم تا دختران زهراء چو روی شد بکشند اعدا از دختران و تنها از خود خبر ندارم در جستجوی طفلان هر سو زبس دویدم ایجان عمه از خوف بالله کمر ندارم از حمید بن مسلم مرویست که چون لشکر بیحیای کوفه و شام بتاراج خیمکاه امام انام مشغول شدند جمعی از سفها بیک باشمر لعین بخیمه امام زین العابدین در آمدند در حالتیکه آن یتیم پریشان روزگار و آن علیل بد دو غم کرفتار با رنگ پریده و قد خمیده در بستر بیماری افتاده کاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب فرمود اینجا کینه اولاد زنا تا کی چند بیمرضی که هم او اره هم بیکس است اینجا ظلم است بهر دینی هر اینی و وفا بنما اینجا بو ملتا این ایذا است مانع کو به چشم تو نشوانند شد خار بستر که بند در ره سیلاب باشد کو بروز است بتن درد مر از اندازه اشتیاقم بملاقات تو صد چند بر است انمریض تب دار و آن علیل بیمار نیست متعرض اسبها او در مفارقت پدر بزرکوار کرفتار که شمر ذی الجوشن با جمعی از اشرار بیبالین آن بزرکوار دویدند کشید ظالم از فرط ستم از ادی زروی آنشه بیکس لحاف بیماری یکی رسید به بالین سید سجاد بدان بهانه که کرد قتل بجز جلاد یکی نمود پریشان چنار کیسویش کشید تیغ بر ویش یکی چه ابرویش کرفت باز توی او شمر که اسیر منم کشته بابت تو شمر ذی الجوشن کجا استجابت بار ریخت خویش بجوی رسید وقت شهادت شهادتین بکوی بد انحال سر کرده اهل عناد عمر سعد بن بنیاد قدم بخیمه بیمار کربلا نهاد چون آن بزرکوار در زیر تیغ دید بابانک بر شمر زد که ایکافر ظلوم

وجهول وابد شمن خدا و رسول هنوز از خوردن خون اولاد پیغمبر سیر نشده پس آن ملعون از خیمه بیمار کربلا بیرون کرده در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید ساجدین و اهلبیت طاهرین نگردد و ایجاز نخت ذات بغارت برده اند پس دهند اما حرم پس ندادند پس از آن ثانی عمر خطاب ثانی حکم کرد که خیام عصمت و طهارت را آتش زدند کشتی با حالی دو پنجه دو کرد خون احوال با دختر افسر بکون شد افلاک سوخته خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب حالت خود که نشین چند چون شد انفلاک منکسف شد خور زدود کز سرادق شد بلند بازاهی کز دل طفلان بروی شد افلاک مرو بستکه درهای زرد اهلبیت را حرکت داده بیمار کربلا را با وجود شدت تب نعل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهلبیت را برهنه بیکجاوه و بعضی از محمل و جمعی را بر شتران بی جهاز سوار کرده روانه کوفه شدند اما از کثرت عناد بکدنا پیغمبر و اولاد او واشتندان بیکسان را با بکیها اشک و آه از کنار قتلگاه که در آنید نیل چشم آن غریبان بر نعشها پاره پاره شهیدان افتاد

دشت از خون جوانان لاله زار | خال زرد دختران داغدار
دشت از کلها خونین شد باغ | لاله کار بکشته از کلها داغ
مقتلی از کشته بیجان چند | محشری از پیکر پاره چند
آسمانی کشته دوری معتکف | مهر و مه آن منکسف آن منخسف
بوستانی لیک هر سو دیناک | نیشکن سر وی افکنده بخاک
ان بیابان بیکسان را در نظر | گلشنی کردید برگل جلوه گر
برگ ریزان لیک لیکن لاله زار | هم خزان در وی عیان هم بهار

دختران بی پدر و زنان سوخته جگر چون نعش پاره پاره جوانان خویش را پاره و بی سر چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند گریبان صبوری دریدند و ناله وا جداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه بر کشیدند هر یک از اشتر بخاک افتادند پس هر یک دوید و نعش کشته بخون اغشته در بر کشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بسوی نعش پاره پاره مظلوم کربلا از کمرغ و ماهی را کباب میکرد پس آن مظلومه خویش را بر روی نعش برادر انداخت بزبان حال عرض کرد برادر خواهرت زینب بمیرد چیست احوالت چه تقصیر از تو سر زد که اینچنین کردند پامالت عیالت دستگیر ظالم شد چون از میان رفتی زدند آتش بخرگاه تو و غارت شد اموالت غل زنجیر دارد عابدین سیلی خورد دشمن سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت چه شد با خواهرت آن مهربانیهای شب روزت چه شد با دختران بی پدر لطف و مرحمت و سالت بان شیرین زبانیها تسلی ده اسیران را تکلم کن دمی با خواهر کشته اقبالت در آنحال ام کلثوم دوید و نعش بی دست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان سفر در پیش دارد فرقه بخت نصیبان را علمدار حضور راستی بادا ماغریبان را تو محفوظی ما را نیست کس از اشقیا حافظ تو را الله خدم رفتم برادر جان خدا حافظ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی اکبر چون جان شیرین در بر کشید میگفت از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر سر خاک سیاه خود بر کردی علی اکبر نگفتی مادر بیرم اسیر ظلم خواهد شد زمن یکبارگی قطع نظر کردی علی اکبر نخفتم بر سر گهواره ات شبها سحر اخر عجب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر تو خود رفتی بگلگشت جنان مادر خود را اسیر فرقه بیداد کردی علی اکبر مادر قاسم و فاطمه نوعروس جسد پاره پاره قاسم را در بر گرفته مادر قاسم بزبان حال فرمود

قاسم ای آرام جانم زود زود | کودک شیرین زبانم زود زود
نامرادم نامرادم وای وای | نوجوانم نوجوانم زود زود
نوعروست بیوه هم چون مادرت | ایضا دیدگانم زود زود
ماه رو طفل عزیزم آه آه | نازنین سرو روانم زود زود
بند بندم آتش حرمان گرفت | سوخت مغز استخوانم زود زود
سیل غم شد کوه از بسکه رفت | از دو چشم خونفشانم زود زود
عروس ما بوس خود را بر جسد پامال شده قاسم نهاد و عرض کرد | مهربانا یار من آخر شوهرا بی چه شد
بیوفائی کردی ای قاسم وفاداری چه شد | نوعروس همچو من کی بیوه شد در روز عیش
علت دوری چه جرم گرفتاری چه شد | ای پسر عم کو خطائی رفته و رنجیده
شیوه دلداری چه طرز نگهداری چه شد | در آنحال سکینه نازپرور حسین دستهای کوچک

خود را در کردن پدر درآورده و لب بر حلقوم آن مظلوم نهاد و زار زار گریست و عرض کرد

ای سرور سید کرامی | وی باب بزرگوار نامی
برخیز که بی تو ما حقیریم | در دست مخالفان اسیریم
دستی که بخنجر از تنت سر | ببرید جدا شود ز پیکر
جلاد تو دل دو نیم کرده | چون من طفلش یتیم کرده
کو مرحمت نهانی تو | کو آنهمه مهربانی تو
بعد از تو میان اهل کینه | سیلی خور شمر شد سکینه
برخیز که راه شام دور است | زاد سفری پدر ضرور است
رخساره زماه هفته تو | بر بستر خاک خفته تو
من بی تو با هزار تشویش | دل وا بر راه دور در پیش
پیوسته کشید ای پدر جا | امروز سکینه ات یتیم است
کش بهر تو کرد دل دو نیم است

نه عجب که چون هزاران زغمت بنالم ای گل | که هزار خار در دل ز هزار راه دارم
شده ارغوانی که در خون رخ همچو مهر اکبر | قد چون هلال یابان رخ همچو ماه دارم
نه شرار آنچه دیکی که شکافت حلق اصغر | قد چو کمان ز غم خم رخ همچو کاه دارم
نه بلائی شد دهی چو شدم بشهر شهره | چه غم است چون باکی بدل پر گناه دارم
خود اگر زخجلت نتوانم دیدنی | چه غم که خوش شفیعی چه تو عذرخواه دارم

ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو
تشنه می‌خوردیم از آب نهر جوی از نان تو

ای زمین کربلا تشنه بود مهمان تو
تشنه اش مپسند وای بر گلوی او رسان

افتاب از زمین امروز بس سوزان بود
جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود

کاش در اینجا بدم سایه افکند سحاب
تا نسوزد جسم عریان حسینم افتاب

پیکرش اغشته در خون بر خاکش مکن
چون نسیم اید بزیر خار و خاشاکش مکن

این تن صد پاره ان افتاده بر روی زمین
طاقت جور و جفا دیگر ندارد بیش ازین

ما چه رفتیم ای زمین امشب حسین تنها بود
بی غلط گفتم که امشب ساربان اینجا بود

ای زمین کو ساربان خواهد کند دستش جدا
در تزلزل ای و ویران شو تو مپسند این جفا

از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر ولد الزنا دست سید و طپانچه بر سر آن طفل بی پدر زده و او را بر سر نعش پدر جدا کرد علیا جناب زینب فرمود ویحک یا شمر قطع الله یدک وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست تو را هرگاه سکینه بوسید و بوئید تن بی سر پدر قناعت میکند ممانعت کردن وی ظلم است لشکر بیحیا مخالف گریستند و با خود گفتند کسی در حق ما نمیکرد آنچه ما در حق تو کردیم بجهة فرزند زاده پیغمبر جان نثار سید جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند و فایده نبخشید گریه ایشان سهل است که آب از چشم چهارپایان ایشان جاری شد پس آن بیکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت کرده از آنجمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند شد بر سنان چه سر سروران بلند یک نیزه شد غبار زمین تا آسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهداء بر سنان بلند و روبسته که چون اهل بیت را روانه کوفه نمودند ابن سعد آنشب را توقف نمود بدنهای خبیث کشتگان خود را غسل و کفن نمود بخاک سپرد و اجساد مطهر آل رسول سه روز و سه شب بیغسل و کفن و عریان بخاک مذلت افکندند روز چهارم طایفه بنی اسد آمدند و آن نعشهای مبارک را با اجساد شهداء بخاک سپردند و حضرت سید الساجدین پنهان آمد و نعش مبارک پدر خود را نماز خواند و در خاک سپرد

چهل و یکم کیفیت سعله جمال ملعون و قتلگاه شهداء الله رضوان علیهم

جعفر عفان که صیت نطقش از کیوان گذشت	سبقت سحبان که فصاحتش از حسان گذشت	روزی اندر خدمت صادق اولاد رسول	چون گدائی بهر حاجت در سلطان گذشت
تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح	نوک برهان قاطع قاطع البرهان گذشت	حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد لطف	کز نهم افلاک افسر قدرش تعزز سان گذشت
بعد از آن فرمود که جعفر بیاض خواطر	چون زخون ناب جگر رنگین بخون عنوان گذشت	آنچنان مسموع شد که واقعات کربلا	بس مضامین گفته که هیچ سوان گذشت
گرچه فکر شعر کردن صعب تر جا کند	میتوان دیاری ما اهلبیت از جان گذشت	عرض کن شعری بر ما شور ماتم عرضه دار	زانچه بر آن نوح طوفان دیدن از طوفان گذشت
جعفر عفان با سخ گفتا که ای مولای من	آنچه بر کس نگذرد بر جعفر عفان گذشت	چون توان تقریر ان ظلمی که اندر کربلا	از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت
پس باین مضمون الفاظ عزا اشعار خویش	خواند شعری کیموالی در دادن ما گذشت	گو چنانم عمر یکه بتوانم سراسر شرح کرد	آنچه بر آل رسول از آل بو سفیان گذشت
یوسف یعقوب در مصر کنعان روز هجر	آنچه بر بیت الحزن زاد در زندان گذشت	در زمین کربلای پر بلا و شهر شام	بر حسین سید سجاد صاحب چندان گذشت
کشته شد لب تشنه مظلوم و بیکس ختم انبیا	بر سر نعشش که بیباک تا دامن گذشت	ابن سعد از بهر ظلمی کافر و ادبر شد	شمر کافر فاسق او از سر ایمان گذشت
از غم قبله او و جبرئیل نی تر زاشک	از سر جسم او آن دریا از بس طغیان گذشت	اه از آن ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او	در شهادت هریک از جان با لب عطشان گذشت
تیرباران شد علی اکبر قد رعنا او	آنچنان کو شخار بیجا بارش نیسان گذشت	بر علمدار سپاهی پادشاه دشمنی	کین چنین ظلم و ستم هرگز در ایندوران گذشت
آنچه بر عباس از شغل علمداری رسید	آنچه بر قاسم را شور خاندان گذشت	اه از آن ساعت که اصغر ناوک پران بلب	خون زدین دنیای دون و زنان و پیران گذشت
زد بسر جبرئیل چون از جسم عریان حسین	ناز پرورد دش سکینه با تن عریان گذشت	نظم جعفر چون بر صادق آل رسول	ذکر شد کاد خوانین حرم زافغان گذشت
پشت شاه و آن مجلس از زنان پرده‌ی	اه بر ایوان سید ناله از کیوان گذشت	خون بجای اشک شد از چشم آنحضرت روان	چون بر سیلاب نتوان بستن از دامان گذشت
گفت یا جعفر جزاک الله خیرا ایکلام	شعله در چون آتش اندر جسم جان از جان گذشت	بیشتر از ملائک اشک افشانند ما	اهل البیت ما نتوانیم از احسان گذشت
باشد انعام تو فردوس برین در روضه حور	کوه کوه از معصیت خواری از عصیان گذشت	فخر داری بر ملک از مکه جدم حسین	ادری انسان میتواند از ملک نیسان گذشت
جو هر تکمیل باشد در ولای اهلبیت	باید از انسان کامل کامل از انسان گذشت		

حمالان سبیل هدایت و جمازه کشت طریق عنایت هودج ابرار کاروان حیات و محمل بند انقافله نجات خائفان کعبه تقدیس و جلال و طایفان قبله تکمیل و کمال رسولان ارقام اوامر و نواهی پیام اوران پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دست بسته را چنین رقم زدند که طاغیان بیابان نینوا و یاغیان شهر بند طاعت مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس ال عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی میگفت که جابر بن زید عمامه آنحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جعونه بن حویه جامه آنجناب را یغما کرده و پوشید بمرض برص مبتلا شد بحیی عمر ردای آنحضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد چنانچه منقولست که بسند صحیح جمعی از محبین شبی در دو رهم نشسته مقدمه شهادت سید جوانان بهشت مذکور میشد یکی از ایشان گفت اینست فساد دیگر که خداوند عالم در قران فرموده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس اول فساد در عالم کشتن هابیل و آخر فساد ها کشتن فرزند فاطمه و انفر قه که شریک شدند در خون آنحضرت سال بسر نبردند بلکه هریک ببلائی مبتلا شدند مرد غریبی در انمجلس بود گفت مدار شما شیعیان بدروغ است من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم و تا حال الحمد من نوسیله پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد اتش در انگشتش

برادر زکوی تو رفتم چه سازم — که نگذارد م شمر بد اختر اینجا
روم من بشام و تو اینجا وطن کن — که باشد زهرجا تر اهتر اینجا

گرفته خاست با هانش خواموش کند آتش بجا اسنش گرفته خود را بنهر فرات انداخت آتش بر آب منتظر بود چون برون میامد مبسوخت
باز فرو میرفت تا بر بلیه بر احوال از راه جهنم پیش گرفت لعنة الله علیه اینجا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصفحه حشر چون
شود از سعد بن مسیب منقولست که روزی در طواف بیت الله دست بر بیده با حالتی چون نحال خویش تباه و با روی چون نامه
اعمال خویش سیاه با وجود نا امیدی از رحمت بید امن کرمای احدیت آویخته گهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد گهی
نسوز جگر سر بر آسمان میکرد که ای خدای جهانا دم پشیانم قبول توبه من منتی است جانم بحق بانی اینخانه ای خدای جلیل
بدستی خلیل و بصبر اسمعیل مرا ببخش بجرمی بخویشتن کرده بهوی نکند اینعمل که من کردم اگرچه نیست قبول در انابت من
کنند گر همه انبیا شفاعت من ازین ستم که بخود کرده ام دل افسوسم چرا که از تو از رحمت تو مایوسم پس بقائمه کعبه
چسبیده عرض کرد اللهم رب هذا البیت اغفر لی وما اظنک ان تفعل بی ولو تشفع سکان سمواتک وارضین بعد ای پرورد گار
عفو کن مرا و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر شفیع من کردند ساکنان آسمانها و زمینها از مکالمات آنمنافق مرد و در طائفان
از طواف کعبه مقصود باز مانده برد و ران نمرود فطرت بد تر از طوق جمع شدند زبان بطعن و لعن گشودند که ای نا خردمند این
همه نا امیدی از رحمت خدا از چیست خائف بود کس از خلایق که توئی نومید نشود کس ز خالق که توئی ابلیس رجیم اینهمه از رحمت
دوست مایوس نباشد ایمنافق که توئی این شخص کیستی و اینهمه شرمساری از چیستی بعد از همه الغر لسبیا را اسیا دوی نیا
کار کفتا ایمسلمانان والدام سر کشته ام دیوانه ام زنجیر کو من که از خود بیخبر باشم مرا تقریر کو از وادی خرد بیرون بود
ورطه ضلالت مجنونم نمیدانم از کدام در حکایت در آیم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بدبخت دلسخت از مدینه تا بعراق
بشغل ساربانی قافله سالار کربلا سرافراز و بخدمت گذاری انحضرت دیگر مهتاز بودم با وجود آن نیکیهای انحضرت حق نمک بجا
آوردم انجناب را زیر جامه بود که در اوقات وضو ساختن برون میاورد و بمن میسپرد در آن زیر جامه بندی بود کران بها که
بود پا بند او بودم و راه چاره میپیمودم تا روز یکه انجناب را با اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند خطای اول این بود که اندر آن صحرا
فدای او نشدم همچو سایر شهدا زمن خیانت دیگر هم آشکارا شد که چون قیامت شمشیر بر پا شد چه نخش مقصد خود
مطلق العنان گشتم کو نجیم بکمین کاه پنهان گشتم ز جان مضایقه کردم بجان نثار ساو چه یاوران تنها دم قدم بیاری او
مرا از اندوسپه تا بشب بجوش و خروش صدای العطش الحذر رسیده بگوش پس از نقد رصبر کردم تا ظلمت شب فرو گرفت بقتلگاه
شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خون جوانان رنگین و گلستانی دیدم دست باغبان اجل دروی گلچینی هر کسی قتلگاه جوانان
نازنینی و هر گوشه زار مسافر جوشه خون روان گشته چه جوئی بگلستانی چند خفته در هر لب جو سرو خرامانی چند منخسف
گشته ز خون منکسف از خاک سیا ماه رخشنده و خورشید درخشانی چند من ز غفلت شده بیخود خودم گفت بگوش
سر صحرای قیامت کن عریانی چند ایمسلمانان من گواه تر از فرعون و هامان بطلبان تا نی موسی بن عمران یعنی فرزند پیغمبر آخر
الزمان در میان کشتگان میکردیدم تا بنزد جسد پاره پاره انحضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه فهو جثته بلا راس
یافتم آن شهید مظلوم را برو افتاده و او پیکری بود بیسر و ملاحظه نمودم که انحضرت پوشیده است زیر جامه که من پابند او بودم
و گوه لبیابه آورده بود پس دست بیچرمتی دراز کردم و همه گره ها را گشودم تا بگره با قیمانده بود

چون پرده شرم خود دریدم

از رحمت حق طمع بریدم — شرم از رخ مصطفی نکردم
آن مفخر دودمان آدم — آن بند گرفته بکف محکم
چشم پی کار دست بسته — زان با دیر چو به شکسته
گوشیدم و تیغ کین کشیدم — تا دست یمین او بریدم
آن بند بکف گرفته با چار — من شرم نکردم دگر بار
زان تیغ ستم بضرب چند — دست چپ او جدا شد از بند
چون دود سیه غباری از جا — بر خواست که تیره گشت افلاک
نزدیک شد آنکه دهر بنیاد — بر طرف زمان مکان کند تنگ
در نوحه گری زبان ایشان — گوینده از میان ایشان

بردم چه من سیاه نامه — دستی سوی بند زیر جامه
قدرت چه نیافتم بآن دست — بودم چه بدام بند پابست
نه خوف ز بو تراب کردم — نه رحم بر انجناب کردم
چون گشت ز دست راست محروم — با دست چپ آن شهید مظلوم
آن تیغ شکسته بر گرفتم — بیدادگری ز سر گرفتم
دستم چه بسوی بند شد راست — فریاد ز عرش و فرش بر خواست
لرزید فلک چه بحر سیماب — دزدید شکم چه نافه گرداب
ناگاه باه و زاری چند — آمد بر من عماری چند
میگفت که ای نور عینم — ای کشته تشنه لب حسینم

جود باه ازدمی کو ظلم و جور اشقیا — زینب مظلوم از نعش شه دین شد جدا
میبرم من نوعروس خسته تشنا در — رکن تو رنگین ابر من از خون کف داماد را
پیکر عباس مجروح و زخمش بیحساب — حیف کین گل میشود پژمان میان آفتاب
غنچه نشکفته را مگذار کس خارش کند — خفته اکبر کس مباد از خواب بیدارش کند
ای من باشد حسینم عون و اکبر نور عین — نور عینم را جدا مگذار ساربان از حسین

امت مد یزید کردند بجرم تورا شهید کردند کو اکبر ناز پرور تو عباس چه شد برادر تو
کو قاسم و عون غم کسارت کو مسلم جعفر فکارت پس ساربان برد و دمیکو بدمن از هراس و بیم خود را در میان
کشتگان افکندم و خوابیدم ناگاه دیدم سر حد و بکرت زولیده مو بر سر نعش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر شدند و ملئکه
بسیار در مقابل ایشان با ادب تمام ایستادند یکی از ایشان بنا لید و امد وا ابتاه وا مقتولاه وا حسیناه یا بنی قتلوک وما
عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی ای فرزند سعادت مند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنه ترا از اب منع
کردند پس یکی از ان سه نفر شخصی که انوار جلال و بزرگواری او زیاده از دیگران بود دست بر کرفته فرمود یا حسین فداک
جدک و ابوک و امک و اخوک شود فدای تو جد تو ای شهید محن چرا شکایت امت نمیکنی با من ای پاره نعش تو
در برابر تو علیست بابت تو مادر برادر تو بغیر شرع مکر بود مطلب یکرت بجز هدایت امت چه بود در نظرت مکر تو
هر تکیب فعل نا صواب شدی که مستحق چنین ظلم بیحساب شدی ناگاه ان پیکر لطیف چاک چاک از روی خاک حرکت
کرده سر مبارک بر جسد مطهر وی قرار گرفته نشست و عرض کرد لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیک یا
اماه یا فاطمه لبیک یا اخا المقتول بالسم بجفا علیکم السلام یا جداه بکدام زبان شکایت نمایم که از جور و جفا کاران آل ابو سفیان چها
دیدم و چها کشیدم یا جداه قتلوا والله رجالنا و ذبحوا والله اطفالنا و ستروا والله نسائنا و نهبوا والله اموالنا یا جداه قسم بخدا
که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جداه حسینی را که حسین منی
و انا من حسین در شان او فرمودی در کربلا نبودی که ببینی در وقتیکه جوان هیجده ساله را بامید ان فرستادم هزار حیف
نبودی بکربلا همراه دمیکه رفت علی اکبر بقربانگاه ستاده اهل حرم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند
یا جداه نبودی در وقتیکه ابجهت علی اصغر بشیر خواره شیر میطلبیدم تا بربانی بجز زبان الحاج میکردم اخر بعوض اب تیر بحلق شیر خواره
ام زدند یا جداه نبودی در وقتیکه تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و میگفتم هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع
یدفع الشر عن عترة الاطهار یا جداه بجز دکوار کسی مرا جواب نداد کو یا که با تو هیچ قرابت نداشتم از مکالمات آنحضرت خروش از پیغمبر خدا و سید
اوصیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و ملئکه ملاء اعلی بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده جد و پدر این همه ستمها بس نبود
که دستهای تو را هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید آنحضرت کریست و عرض کرد یا جداه ظالمیکه این ظلم کرده است
ساربان من همدید بی سامان بود انما فوکه بمن کثیرها داشت نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد بلکه از امدن کوفه
پشیمانی داشت بود از جمله خدام من بطرازین دعوی بندگی لاف مسلمانی داشت با اینکه نسبت با درحق وی کرده بودم آن
ملعون یاری من نکرد و از جز بگاه گریخت و بگوشه پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد الحال
در میان کشتگان خوابیده پس حضرت رسول با لین من امده فرمود ای ملعون خدا انتقام بستاند و از من حیا نکردی که دستهای نور
دیده مرا قطع کردی این دستها هنوز بروی لبم بوده خدا سیاه کند روی ترا و دست ترا قطع نماید و هرگز ترا از دنیا مرد باید عجب
این چگونه ماجرا بود باشم که یقین میدانم هرگز امر یزید نخواهم شد پس اهل حاج همه بر وی لعن کردند این ملعون را از طواف کعبه بیرون کردند

الشعله ششم کیفیت احوال الکبرا لاحوال مفتی الزاهد امام زین العابدین ع

مشتمل است بر یازده شعله شعله اول ورود اهلبیت بکوفه و مقدمه مسلم جکار و تکلم کردن اهلبیت با اهل کوفه و شماتت
و مرثیه خواندن حضرت زینب و سایر اهلبیت شعله دوم ماجرا داخل شدن امام زین العابدین با اهلبیت طاهرین بمجلس ابن زیاد شعله
سیم مقدمه عبدالله عفیف و کدارش احوال اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی شعله چهارم مقدمه ملعونی که در راه شام
از مستحفظین سر مبارک و حکایت حداد تیره نهاد و تجار یهود شعله پنجم ورود اهلبیت بدار الجفا شام و خرابه نشین شدن
عترت خیر الانام شعله ششم رفتن اهلبیت بمجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی فاطمه و ام کلثوم را شعله هفتم
مقدمه فرنگی در مجلس یزید ملعون و در مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین شعله هشتم وفات زبیده دختر سلطان
مظلوم کربلا و خواب دیدن هنده و پشیمان شدن یزید و تعزیه داری اهلبیت شعله نهم مرخص شدن اهلبیت از شام و وارد
شدن اهلبیت بکربلا و از انجا بمدینه خیر الانام شعله دهم در کریستن سید سجاد و مقدمه مرد بلخی و خواب دیدن زینب خونبو
شعله یازدهم کدارش برخی از احوالات سید الساجدین و وفات امام زین العابدین ع شعله اول ورود اهلبیت

چنان خاطر اسوده ای شاه بیکس / که بکذشتی از ارض و سماوات اینجا
نگر داد کی از ستم گر خودی کر / کنار کلیسا نصرانی اینجا
فلک ساربان از ستم ما نیا گید / بیا تا چه آرا ... اینجا
هر جا که جود از سم از فرط سنگ / فغان بر فلک شد کر ... اینجا
کی قصاب ... کرد ...

امشب است امشب که داغ ابن قتیل / گلستان نار سازد بر خلیل
امشب است امشب که موسی کلیم / دل شود در سینهٔ سینا دو نیم
امشب است امشب که ایوب صبور / از مقام صبر و طاقت ماند دور

بکوفه و مقدمهٔ مسلم که کار و گذارش اهلبیت در آنجا بنظم چونکه پای تخت عبید زیاد شد تخت زیاد کشت و فراغت زیاد شد
تا شد خلیفه زاده سفیان بشهر شام خاک مدینه هم ز خلافت بباد شد اصلاح جست کفر خلل یافت دین چه شمر مفسد
شعار عالم کون و فساد شد ابن زیاد محرم عابدین ذلیل از دون نوای فلک کج نهاد شد قتل حسین بود مراد جهان
کار جهان خلق جهان بر مراد شد واحسرتا که آل نبی را بجرم آب اسلام ظاهر سبب اتحاد شد آخر یزید کار بجائی رسانده کرد
کاری که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار مریم حرم چه کشته جنگ جهاد شد هر شعله که راه اسیر چرخ رفت
آن شعله که بر ق خرمن زین العباد شد ایجو هر بطعن عرب بسکه زین عبد احمد عمن زاده مرجانه شاد شد اسیران و در طعنه اند فی بیداد
غم و دستکیران کنند صیاد ظلم و ستم محل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و هودج کزینان بلای مشقت و عریانی در نورد طریق
حسرت و ناکامی که دیدند که چون دختران اعاظم و اشراف اعراب و زنان دستکیر سلسلهٔ علیه ابوتراب در موکب همایون قطب
السموات و الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین دل شکسته و ملول بال بسته و مغلول
اسیر جفا نفرقهٔ نامقبول و دستکیر عنای قوم ظلوم جهول روانه دار الجفای کوفه کردیدند و سرهای ساطع النور شهدا را
که هر یک چون شعلهٔ آتش طور رهبر تجلی و بسان خورشید تابان بر نوک سنان مید رخشید چون برق بر کشته اسیران آل محمد در پیش
کجاوه‌ها انشاره سوختگان میکشیدند تا پاسی از شب گذشته بکنار سر کوفه رسیدند لشکر فرود آمدند چون بر کار کفر محیط کشته
اسیران آل محمد را چون نقطهٔ توحید در میان گرفتند خولی و لد الزنا را در حوالی کوفه خانه بود سر مظلوم آل عبا را برداشته بخانه
رفت آنسر که ماه تابان داشت ننگ کشت از کره ماره پنهان بزنگ آنسر که نور او بود در حجاب سر داد بر ج سنان چون آفتاب
آنسر که بر داشت پیغمبر بدوش از عطش کردید لبهایش خموش گیسوی که بوی او مشک گلاب شرمسار داشت بسته از خون خضاب
آن گلوئی را که فخر عالمین مصطفی زو بوسه شد زیب و زین آنلب دندان که بوسید بتول خشک شد از خون زهی شرم از رسول
عارضی کو تابش خورشید داد خولی ملعون بخاکسترنهاد منقول است که آن ملعون ولد الزنا دو زن بود یکی از بنی حضرمیه
و یکی از بنی اسد آن ملعون ازل و ابد بنا بر روایتی سرقرین ندا جهان را در تنور و بر روایت معتبر دیگر در خانه گذاشت و نزد آن زن حضرمیه
رفت زن پرسید از کجا میائی و چه آورده گفت از کربلا می‌آیم و تحفه با خود سر مولای تو حسین را آورده‌ام زن بگو بر در راه
وگفت ای رانده درگاه خدا و رسول از خشم خدا نترسید و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیگر سر من با لین تو نخواهد رسید
چون از خانه بیرون آمد دید در آنخانه که سر آن بزرگوار است گروه بیان ملاء اعلی هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر و صعود و نزول
کردند شاهی که گذشت از سپهر افسر او پر خون بر نیزه از پیکر او مادر چه نبود بر سر او بودند مرغان سفید نوحه کر بر سر او
نوری که در طور موسی کلیم مشاهده کرده بود در وجه خولی در آن شب در خانه خویش ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه کنان سر
و سینه زنان از خانه آن ملحد بی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از وی نشان نداد اما چون صبح شد آن سر مبارک را با سرهای شهداء
و اهلبیت رسول خدا داخل دار الجفای کوفه نموده مسلم که کار کوید آن روز من خانمان ویران بتعمیر باعث سرا کفر و طغیان
پسر مرجانه طاغی بی ایمان مشغول بود نشان ماتمی از مرد و زن توامان دیدیم صدای خرمی از مرد و زن عیان دیدیم یکی ز سوزش دل ناله
نهانی داشت یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت یکی ز قهقهه خنده کرم بازارش یکی بسینه کوه گشت ناله زارش مسلم گوید
از ملازم عبید الله پرسیدم که این شورش عظمی چیست و انقلاب منکر برای کیست گفت یاغی شد کسی بر امام زمان یزید خروج کرد اینک
لشکر امیر آن شخص یاغی را بقتل رسانیده سرها و اهلبیت او را داخل کوفه مینمایند مسلم پرسید آن شخص یاغی که بود گفت حسین پسر
فاطمه مسلم از ترس بیرون یاد هیچ نگفت تا آن ملازم بیرون رفت دو دست چنان بر صورت خویش زد که نزدیک بود از دو چشم نا
بینا شود اما ابن زیاد بی بنیاد آن روز سواره و پیاده بسیاری با شمشیرهای آتشبار بر سر راهها فرستاد هر کز دیدار از خدا بیخبری
و هر کینی را با منی سپردند که چون اهل بیت زبان احوال بر بینند مبادا شیعیان بر وی بشورند و فتنه بر پا کنند مسلم گوید پا از کار
کشیده و دست از جان شسته روانه بازار شدم ناگاه دیدم علمها لشکر مخالف پیدا شد قریب بچهل کجاوه و محمل نمودار گردید
و در جوف برج هر محملی خورشید تابانی منزل نموده تابان بروی نیزه‌ها رخسار یاران یکطرف جاری ز چشم دختران اشک چو
باران یکطرف گرم فغان هر محملی از ناله نالان دلی جو رفلک یکجا ز خوف سواران یکطرف یکسو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا
یکسو بحرمان مبتلا بیمار داران یکطرف یکسو نفاق آسمان یکسو تماشای سیه خوان یکسو فغان کل رخان صوت هزاران یکطرف

امشب است امشب که ارسلان ... / کشتی ...
امشب است امشب که از افلاک عون / فوج کشتی را بلا اندر کمون
امشب است امشب که آدم کرد ماتم / در سرا انبیا کربلا کرد عیون
امشب است امشب که از املاک ملک / عون رحمت ... فلک
امشب است امشب که غم زد و اضطراب / درد ... ماتم صبح و ملال

زینب اسیر نوحه گر کلثوم از غم بی‌جگر   یکسو سنانها در نظر گاه کون عدوان یکطرف   شمشیرها ازان جانب خنجرها ازان یکطرف
در این حال زنی از غرفه خانه بیرون نگریسته که ای بیکسان وای اسیران بیکس ای ماتم داران فلک زده وای فلک زدگان ماتم
دار شما اسیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهریار ام کلثوم فرمود   ما کنون اسیر اعدائیم   در نظرهای خلق رسوائیم
نه یهودیم نه مجوسیم   نه فرنگی و نه نصارائیم   ز اهل بطحا و اشرف اعراب   نسل یس آل طه ایم
در جهان این از نبی و ولی   که بجا مانده عترت مائیم   دختر احمد است مادر ما   دختران بتول عذرائیم
آن ضعیفه چون اهلبیت را شناخت بر سر زنان از بام خانه خویش بیرون آمد و قدری اجناس پوشش از چادر و مقنعه بخانه در آورده
بجهة اهلبیت پیشکش آورد و در دو دانلحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که گویا قیامت قیام کرد پس زنان و اطفال ایشان
بجهة طفلان نان و خرما و جوز میآوردند و گریه میکردند ام کلثوم آن نان و خرما را از دست و دهان ایشان میگرفت و دور
می‌افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه و شام وای ناخلفان امت جدّ انام   اطفال منع نمودید ز اطفال ما   ای اهل کوفه بدست تصدق نسازی ما
ما را نکشته غیر شما هیچ ظالمی   ما را کشیده کربلا کنید از برای ما   پس علیا جناب زینب خاتون با وجود ضعف و ناتوانی خطبه در
کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعیکه مردم گمان میکردند که حیدر کرار تکلم مینماید بانمضمون که ای اهل کوفه و شام وای
اهل غدّار و مکار آیا شما بر ما میگریید با انکه هنوز آب دیده ما از جور شما ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگریید و کم بخندید
از اینعیب و عار که بر خود خریدید و سیّد جوانان بهشت را بقتل آوردید و کشتید کسیرا که بهر بلیه پناه با و میبردید روهای شما قبیح و لعنت
خدا بر شما باد   ماذا تقولون اذ قال النّبی لکم   ماذا صنعتم وانتم اخر الامم   وعترتی وباهلی و معتقد   منهم اساری و منهم ضرّجوا
بدم   چه خواهید کرد در وقتیکه پیغمبر بشما بگوید که ای آخرین امّت من بعد از من چه کردید با عترت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر
کردید و بعضی را بخون غلطانید پس در مقابل کجاوه امعصومه می آمد عرض کرد که راست میگوئی پدر و مادر ما فدای شما باد
سر حلقه پیران همه پیران شما است   هم فخر جوانان بجوانان شما است   ما منفعلیم و شرمساریم همه   انکار بزرگی شما نتوان کرد
خورشید نمیتوان بگل پنهان کرد   بیا در کربلا فرمود ابعمه بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانیکه جزع بعد از مصیبت بفایده
است منقولستکه ام کلثوم و فاطمه دختر سیّد الشهدا هر یک خطبه ادا نمودند و زبان بطعن و لعن کوفیان گشودند پس بیمار
کربلا خطبه ادا نمودند بعد از ثنای الهی فرمودند که ای اهل کوفه رو که‌ها شما است و دستهای شما بریده باد که پدرم را بنامه‌ها
طلبیدید و داده هر جا نرا بروی مسلط گردانیدید   ای طایفه خدا نشناس بی بهترین فرقه ناس ای امت بیوفای کوفه

وی مردم بیحیای کوفه   من چشم و چراغ عالمینم   من فرزند بلاکش حسینم   من نوح نیم ولی بدوران
دیدم بشبی هزار طوفان   مائیم که شد ز جور اعدا   طوفانی ظلم کشتی ما   تاراج بلا است خانه ما
بر باد شد آشیانه ما   مائیم که از جوت سپهر   در دست مخالفان اسیریم   مائیم که طالب بلائیم
غارت زدگان کربلائیم   مائیم که از جهان ملولیم   ذریه بیکس رسولیم   با ایم نه بخلق پیشوا بود
جدّم نه پیمبر شما بود   این مزد رسالت پیمبر   باشد مگر ای گروه ابتر   کردید اسیر دختر انش
کشتید حسین نوجوانش   انجور مغاندین بیداد   فریاد ز اهل کوفه فریاد   از مکالمات بیمار کربلا خروش از
مرد و زن بیحیا کوفه بلند شد همه بیکبار گریبانها دریدند و صورتها خراشیدند عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر
ما فدای شما ما منفعل و شرمساریم اکنون مطیع فرمان برداریم هر چه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با دشمنان
تو دشمنیم انحضرت زار زار گریست فرمود هیهات ایمردم محیل و مکار و ایمنافقین ای اشقیای بد کار بخدا قسم که دیگر باره
شما را نمیخورم و دروغ شما را باور نمیکنم میخواهید با من آن کنید که با پدرم حسین و جدم علی بن ابیطالب کردید مسلم گوید که اهلبیت
شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده گشودند ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوه حضرت زینب دختر
امیر المؤمنین گذرانیدند دیدم انمظلومه همینکه چشمش بر سر مبارک برادر افتاد   چه دید بر سر نی راس شاه دین بمقابل
بلند کرد سر خویش را ز پیچوبه محمل   سر مبارک او هم چه دید اشک فشاند   ز ذر مقنعه اشک بجای خون روانشد پس
انمعصومه خطاب چند بسر مبارک برادر نمود و اشعار بخان کذا چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب نمود   اخی یا اخی لا
غاب بعد کماله   فمن فقده اضحی نهارا کلیله   ای برادر ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز رو شن

امشب است آنشب که اندر دشت کین / می‌نماید سر امیر المؤمنین
امشب است آنشب که زهرای بتول / شکوه از اعدا کند با رسول
امشب است آنشب که جسم شاه دین / ما بین معصوم افکنند در زمین
امشب است آنشب که در دشت بلا / شد تن کشتی پامال از سم اشقیا
امشب است آنشب که جسم جان جهان / زاده زهرا افتاد در روی ...

من مثل شب کرده بید اخی یا اخی بودت سکینه نظرة نسرّ بها یا خیر حیّ و میّت ای برادر ای برادر صبر کن از نظر کردنت توسکینه توشه بردارد و پنهان مشوای بهتر بندگان و مردکان اخی فاطم الصغری لقد کاد قلبها بذوب اسی فاعطف علیها بنظرة ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری از مهربانی به سوی کن اخی یا اخی الی من اشتکی فراغک ام هتکی و ذلّی و غربتی ای برادر کدام یک از مصائب را بگویم و شکایت کنم فراق تو را یا غریبی و خواری بیخودی را ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا ببیض صقیلة بی چادری خود را بگویم یا جسم برهنه تو را یا گلوی بریده شده صیقلی تو را ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر منشورا العظم المصیبة یا استخوانهای شکسته تو را بگویم یا محاسن رنگین تو را یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت تو ام الطفل مذبوحا ام القلب ظامیا ام الدمع مصبوبا بکل ثنوفة یا کودکهای خود را سال که کشتند یا جگر تشنه تو را یا اشک چشم خود را که در بیابانها روان است ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا ام الراس مرفوعا کبدر الدجیة یا بدن تو را که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون آلوده است یا سر تو را که چون ماه بر نیزه جفا کردند ام الرجل منهوبا ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة یا خیمها تو را غارت کردند یا اسب خون آلوده یا روی تو را که در برابر آفتاب گرم افتاده بود ام العابد السجاد اضحی مغللا علیک یغاسی فی الغلال کربة یا سید سجاد را با وجود بیماری در غل کرده اند و در بیابانها چه سختی‌ها زجر میکنند او را ام الضایعات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة یا زنان بی مرد و مددکار را که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها بر سوائی میگردانند و ایشان را جفا میکنند اخی فدیتکم فقد کم بابن والدی فحزنی لکم باق الی یوم بعثنا ای برادر در هم شکست دلهای مرا نیافتن تو ای پسر پدر من پس حزن بجهت تو باقی است تا روز قیامت اخی لم تحدثنی اللیالی بزوالکم وقد کنت عن هذا الزمان بغفلة ای برادر من حدیث نمیکردم هیچ شبی مصیبت تو را و بتحقیق که بودم از این زمان و قضیه غافل اخی یا اخی من ذا لودی بطلة و من بعدکم ارجو الشکی و ضیعة ای برادر ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الحال پناه بکه ببرم و بعد از تو بکه امیدوار باشم اخی یا اخی قل للشام ترفقوا السلب موتی وارحموا حال عترة ای برادر ای برادر بگو به لشکر بنی امیه که با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عترت خوار اسیر تو اخی یا اخی اسلبن الفنا اساتنا وضرب الیتامی بازاجی بقسوة ای برادر ای برادر بگو این اطفال بی پدر و مادر را اینقدر بسر غلاف شمشیر سرها ایشان را نکوبند اخی یا اخی قسم الخلاخل ضربا فقم سیّک و انجر علوج امیة ای برادر ای برادر هلاک میکنند و ضرب میرسانند مرا خلخال بیرون کردن زنان پس برخیز ای آقای من و زجر کن بنی امیه را اخی لیت هذا الذبح کان بمنحر وما لیت ذاک السهم کان بمهجتی ای برادر کاش خنجر شمر بر گلوی من می آمد و کاش تیر بکه بر پیشانی تو خورد بر جان من میآمد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا والطیب یا ما انقطعت بطیبة ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتیکه با تو بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم اخی بلغ المختار طه سلامنا وقل ام کلثوم بکرب و محنة ای برادر برسان سلام ما را به پیغمبر طیب طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت گرفتار است اخی بلغ الکرامة منی تحیة وقل زینب اضحت لسباق بذلّة ای برادر برسان بجد بزرگوار از من تحیت و سلام و بگو زینب بخاری و ذلت باسیری بردند پس دختر امام حسین ع فاطمه بزبان حال میگفت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل ای پدر بزرگوار من چه بسیار زود بود جدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناه من و تشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء منفصل و شکوه میکرد بسوی فاطمه دختر محمد ص با دل شکسته که گویا حزن و گریه دل او را قفل زده بود ایا جدتنا قومی من القبر وانظری حبیبک مسلوب الجبین مرملا بجدّه بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده و رخسار او بخاک چسبیده عرایا علی العاری متعفر قتیلا خطیبا بالدماء مغسل فرزند تو را عریان در بیابان بیکناه افتاده و محاسن بخونش خضاب و جسد بخون از غسل داده سبایا علی الاقطاب تسحبونها عرایا بلا ظلّ بلا ظلّ ما اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما عریان بود و سایه نبود که بروی پناه بریم انواع زدن باز ارکها کونواز و زینب و سایر اهلبیت شورشی برپا شد که گویا قیامت قائم کرد پس مردان و زنان کوفه پشت دست بدندان گزیدند و زار زار گریستند که و احسرتا خویشتن را بد

نام و رو سیاه دارین ساختیم رو سیاه دو جهان شدیم که ما شعله و دود سیاه در زیر ابی مجلس را چه که با اهل طاهرین نمودیم و ماندیم در درگاه خدا و رسول کردیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حرم را جمله کردید خوار و زار بگو شیعیان اسیران جفا بین بد عقیده گرد بر کشتند خبر شریکه خون با کاروان کوفه شهر در ...

عبید الله میر بزم شد غربت تماشا کن علی بن الحسین افکنده در زیر خاری بین زنان ال ابو سفیان نهان در پرده عصمت حرم مصطفی بی پرده
بنگر تو زاری بین زنان ال احمد شرمسار کوفیان خوشدل بساط خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت
نشسته نظر کن اعتبار امت بی اعتباری بین بکوفه عابدین با پیکر بیمار مهمان شد طریق مهمانی شیوه بیمارداری بین نکوه بر
کوفیان با ان ستمها بر کسی نفرین کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری بین ره صید حرم شد بسته از بی رحمی صیادی شکار این
بیابان را تماشا کن شکاری بین رفو بردار نبود تا قیامت داغ مظلومان بزخمی ساختن گردون کار خلقی زخم کاری بین تو را
مختار خلقت کرده اند ای جوهر امّا بعین اختیار اینکه بی اختیاری بین رشته در پایان بام حرم و بال بستگان زنجیر ظلم
و ستم ما بوس با بیماری و فای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل کزینان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه
رسوائی اتش افروز کانون سینهای محزون گردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران ال رسول بال بسته و مغلول
داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا مینمودند انملعون ازل وابد از روی بهجت تماشای اسیران المحلقه بار عام داده بنابر روایتی سر مبارک مظلوم
کربلا سنان بن انس ملعون در طبق نهاده بنزد ان مردود بدنهاد نهاده بود که نشست و گفت املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا
قتلت خیر الناس امّا و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشان که بحسب
و نسب از همه شریفتر و نجیبتر بود ابن زیاد گفت هر گاه چنین میدانستی چرا کشتی پس حکم بقتل وی نمود انمشرک منافق با بیزار فرستاده
انملعون ازل وابد چوبی بدست برید خود گرفته و اشاره بلب و دندان و ابروان انحضرت نمود زد با چوب انستمگر ماه بر مردم
نشان چو بر انگشت شهادت ماه نوان ابروان گفت با حضار مجلس هم چه نورانی سریست با بدان زخم امامی بان پیغمبر مثل
وی رعنا پسر مادر نزاد از امّهات این چه دندان چه لبان کوهر ابحیات کرد اظهار فرح بسیار گفتا بهر من شکر لله
شد قصاص کشتگان نهروان زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در ان مجلس محزون و ملول نشسته بود گفت ای زیاد
وای تا کی بر دو چوب ازان لب دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که از ان لب دهان را جدش رسول خدا میبوسید پس باواز بلند
شروع کرد بگریستن ابن زیاد گفت ای دشمن خدا کو به میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت را دریافته
تو را شربت مرگ می چشانیدم پس زید گریان گریان از مجلس ان بی ایمان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه بد شد
مادر بنو با او بیمرا برای خواطر دربه زنا کشتید نسل فاطمه سی در تن جوان رشید بد شد مادر ای قوم بر جفا کشتید
بغیر نجم علی اکبر که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید دمی بدیده انصاف بنگرید ای قوم که از برای که در کربلا کرا
کشتند مرویست که چون اسیران ال پیغمبر را داخل مجلس کافر بدا گذر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد و در گوشه
نشست کنیزان معجر ان دور خاتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد و در گوشه نشست
گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است گفت ای خواهر حسین دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه اعلی را ذلیل کرد
میکاشتیم فتنه افت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت اخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چگونه بمرکز
قرار یافت چون بود مقصد از همه کون و مکان یزید چون بود در زمانه امام زمان یزید زین فتح شاد مان شده خوش دل
هزار شکر کرد بحق مسلط اهل هزار شکر ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما ظاهر و رسوا کرد شما را زینب خاتون
فرمود ای سپهر جفا منت خدا را که گرامی داشت ما را او را دروغ نمیگوید مگر فاسق و رسوا نمیشود مگر بدکردار و ان ستم
دیگر اتهابن زیاد گفت ای خواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین او و سینهای مجروح ما را شفا داد دختر عرب
فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهید را که بسعادت شهادت فایز گردید ای سپهر جفا بتر اگر قتل حسین شفای سینه تو است
وای بر تو زود است که خدا ابا و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه بر اینند انزمان معلوم شود که فتح و غلبه
کرا است ابن زیاد غضبناک شد اشاره بقتل انمعصومه نمود عمر بن حریث بشفاعت خواست و گفت مؤاخذه بر قول زنان ماتم زده
معقول نیست انولد الزنا متوجه بیمار کربلا گردید دید درخشان کوکبی اندر وبال بدر را مانند لاغر چون هلال ماهی

از تاثیر ظلمت منخسف | افتابی زیر ابری منکسف
عرش مقداری ملول از زنگ | شهریاری در بساط بندگی
پادشاهی از خجالت سر بزیر | غل بگردن چون غلامان اسیر
پای تا سر همچو لاله داغدار | شعله اهش یکی اشکش هزار
دید عیسی گرفتار یهود | بر چهارم چرخ زاهش رفته دود
دید نوحی پای بند صد الم | کشتیش طوفان از دریای غم

ای شکار لیلی جسم [illegible] / [illegible] خواب کن
ای که فرزندان [illegible] / [illegible] کن
جان جهان [illegible] / [illegible] کن
شاه بی سامان [illegible] سلطان عالمین / ای آفتاب [illegible] کن
ای پور [illegible] / مدفون [illegible] حسین [illegible] کن

زینب بر پشت ناقهٔ عریان سوار شد ای مهر ز آفتاب بخش احتجاب کن
در خیمه کرد ز دامش کین شمر ای صبا ز زین سوز خیمه تنگ حباب کن
از کربلا سکینه سوی شام تشنه رفت ای ابر تیره دامن صحرا پر آب کن

دیدِ یعقوبِ جهان پرشور او کرده خورده یوسف منظور او بر تنش جز درد داغ دوست ماندهٔ مشتی استخوان بر پوست
نجوغل کوفه بُرد و ذِری در بدر چون بجانش حجت شاه دین حسین ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف کیست فرمود نام او حجت گفتند
حسین را نور عین و نام کرام او علی بن الحسین است ابن ولدالزنا گفت شنیدم علی بن الحسین را در کربلا خدا کشتان بیمار زینب فرمود
ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم شهید کردند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشتان بیما
تب دار خسته جگر فرمود ای دشمن خاندان پیغمبر جان هر کس را خداوند قبض مینماید در هنگام خواب و زمان وفات برپا شو
چه روز جزا که روز حشر ناحق شهید چند که اکنون مقابل است خواهی شناخت کین شهیدان که قاتل است خواهم نمود بر تو
چه بینی بچشم احوال قاتل علی اکبر ادرم از مکالمات علیل فرزند سید الشهداء آتش خشم ابن ولدالزنا مشتعل کردید گفت
ای فرزند حسین خوش جرئت مینمائی که در حضور من بزبان بخطاب و عتاب میگشائی بخدا قسم تو را شربت مرگ میچشانم و خود را
از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم اشاره کرد سوی هم چه خوش بی پدر که این یتیم بیدرو بیمروت را بچشم تو بی زیاد که او بر
بر مجاک ره نشان زسا غریر پشه بیتاب و بیعشان چه دید زینب خسته کو طریق غنا کوفت بازوی زین العباد را
زاشر ریخت خون سینه از جا جست دو دست دامن زین العبا گرفته بدست بگریه گفت با ابن زیاد بیداد که ای ز جور تو بنیاد
اهلبیت بباد هنوز زال علی دست بر نمیداری هنوز سیر نگردیده زخونخواری حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه
محنت سیده من با پسر مرجانه واگذار پس رو با ابن زیاد کرد و فرمود ای ولدالزنا من از کشتن پروا ندارم بلکه از دنیا و اهلش بیزارم
تم شهید کشتن ما ما شرستان ما است و از قتل مترسان که قتل عادت ما است پس انمرد و دارد ازل نابدروا ز ایشان کردانید
کفتند ما از دست و زبان این قوم خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که پهلوی مسجد بود محبوس کردند فرمان
داد که سرهای شهیدان را بر نیزها کنند و در بازارها کوفه بگردانند زید ابن ارقم میگوید من در خانهٔ خود نشسته بودم دیدم
که سرهای شهدا پیدا شد و در جلو آنها سر مبارک فرزند فاطمه دیدم که سوره کهف با واز بلند میخواند با ابن این رسید که ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زید گریان شد و فرمود که ای فرزند رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد
قضیهٔ تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر آنحضرت هاتفی ندا در داد که اهل کوفه شنیدند که راس ابن بنت محمد
و صیة المسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد را و پسر خلیفه او را مسلمانان بر سر نیزه کرده اند و المسلمون بمنظر و مسمع
لاصایح منهم ولا موجع و مسلمانان او را می بینند و میشنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمیاید پس اهلبیت خدا چند روز
در انجلس خانه بسر میبردند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد به یزید فتح نامها بیلاد فرستاد از انجمله نامه بود
که والی مدینه بود نوشت باین مضمون غلطید بخون پیکر عریان حسین افتاد ز پا نخل جوانان حسین بود نجمهای
همه دشمن او اسوده شد از جهان بنا جان حسین در وسکه چون فتح نامه ابن زیاد در مدینه در بالا منبر خوانده شد
از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوش نشنیده بود پس ابن زیاد نامه به یزید نوشت که ایها الامیر بالمصطفی ظلمی که نتوانم
بیان کردم بمن در باب ایشان آنچه فرموده بودی چنان کردم مبارک باد این فتح ظفر بر آل ابوسفیان که قطع نسل آل احمد از بیخ و بن
کردم حسین اول چه شبه ما جهان کرتیره کرد آخر جهانرا اشک بر روی چون دل زندانیان کردم فرزندان از ده هزار از لشکرها
کشته لب آخر تنش را چاک چاک از خنجر و پر سنان کردم ندادم قطرهٔ آبی و بی تا با لب تشنه شهید از تیغ ظلم خولی و شمر و سنان
کردم ز خون جعفر و عبدالله و فضل ابوالقاسم زمین کربلا را رشک گلزار جنان کردم بدن لنا حمد بوبکر را از توسن فکند
بخواری قاسم و عباس را در خون طپان کردم نمودم اکبرش را پاره پاره تیغ جهانش را چه لاله داغدار از قتل ان رعنا جوان
کردم بکافر ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم حریم شاه بیکس را برسوائی نشانند
بمجلسها بسر پوش رسوای جهان کردم زهی بر تیغ ملعون بکه در هنگام فخر تیغ نکرده شرم و کفتی من چنین کردم چنان
کردم پس ابن زیاد ظلوم و جهول تدارک سفر بیت المال آل رسول را دید آن بیکسان را روانه شام نماید ظالمیکه داغ آل

داد با دگرد عمر و دگر نکرد عبید زیاد کرد تنها نه
سیعلم الله و قیل ما الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
هر ظالم جهان این جفا نمود بر اهلبیت ظلم ز راه عناد کرد

هر کو ابر سر هوای جبل وست بکذر ز جان شهیر تو هر کرا بر سر هوای دوستی است جان فشانند انیاد وستی

عشقبازان را زجانها باید گذشت — هم ز جانها هم ز جهانها باید گذشت
مرد کو میخواهی ابقر زانه مرد — درد کو میجوئی از اهل درد
عاشق انفر زانه مرد بی نظیر — مرد راه دوستی انمرد پیر
هیچ دانی کیست انمرد نحیف — هست عبدالله فرزند عفیف
مؤمن کامل عیاپاک دین — شیعهٔ خاص امیرالمؤمنین
خاک راه حیدر اولاد شد — جان نثار سید سجاد شد
کز عرفان بهره داری بیا — اینحکایت بشنوا برد خدا
کان اسیر مستمند نامراد — قبلهٔ زهاد سرخیل عباد
نوربخش نخلهٔ طور امل — افتاب مشرق صبح ازل
مصطفی را عین نور نور عین — عابدین فرزند دلبند حسین
کوه جا در منزل ابن زیاد — کشتهٔ ان ویرانه را گنج مراد
نی هم رازش بجز زنجیر کس — تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس
غیر چشم از کوههای زاد زاد — از رخ زرد شرنشسته کرد عبا
محرم رازد دوسش اه او — همدم او نالهٔ جانکاه او
کرده رد کردن کمند انقیا — بیجز از خویش از ابن زیاد
بی نیاز از عالم پرشور و شین — دوره تسلیم چون بالش حسین
دختران بر سر زنان بر دور وی — چون بنات النعش گرد جدی
هر زمان کفتی سکینه چشم تو — کی براد رجان پدر نخواهم بد
یکطرف کلثوم زار و مبتلا — با اخا وود زبانش یا اخا
یکطرف زینب شدی هر دم زهوش — لحظه خاموش گاهی در خروش
با چنین محنت گرفتار بلا — جوهری بیمار دشت کربلا
روز شبها اشک سرخ رنگ زرد — کرد شامی صبح صبحی شام کرد

مجاوران زاویهٔ دوستی و اتحاد و مسافران بادیهٔ محبت و وداد و جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی سعادت واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا کردیدند که چون اهلبیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس کردیدند روزی ابن زیاد بی بنیاد بی پدر بمسجد رفته بر عرشهٔ منبر چون نشسته خارج قرار گرفت و کفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب کردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسانید عبدالله عفیف که از جملهٔ شیعیان امیرالمؤمنین بود یک دیده اش در غزوه جمل و دیدهٔ حق بین دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام مینمود بی اختیار از جا برخواست و کفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو باد ای ولد الزنا اولاد رسول خدا را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و باین نوع زبان بهرزه وافات میکشائی

رفت اسلام از میان برباد شد — اه اه از این مصیبت اه اه
کشت وقف استین دست خدا — کو علی آن بازوی خیبر کشا
کو ید الله قدرت پروردگار — تا برآرد زین جفاکاران دمار
اینجا شد سبط پیغمبر شهید — کشت حاکم بر مسلمانان یزید
اینجا اولاد پیغمبر اسیر — زاده مرجانه کافر امیر
ذلت پیغمبر بحق بین — جرات این کافر مطلق ببین
زحمت زندان اولاد بتول — نسبت کذاب فرزند رسول
غم چون سلطان مظلومان حسین — کاملان ابن وسیانشاتین
حرف کفرامیز آرد بر زبان — لعن حق بر کوفه بر کوفیان

ابن زیاد برآشفت و کفت کیست این که چنین کستاخی و جرات نمود و زبان بسخنان هرزه و نامناسب کشود عبدالله کفت من بودم ای قاتل ذریهٔ بتول و ای دشمن خدا و رسول اهل بیتی که آیهٔ تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده با سیری شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدی و با اینکفر دعوی اسلام داری اتش بغض ابن زیاد ملعون مشتعل کردیده و رکهای کردنش پر شد و کفت بیاورید انکور منافق را بنزد من اقوام و بنی اعمام وی بحمایت او دست بردند ملعون قبایل مضر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربهٔ عظیمی واقع شد اخر الامر دستکیر شد عبدالله را بنزد عبیدالله بردند نظم

سؤال کرد دو که ای لعین نامقبول — کاینما فوق بن خدا و رسول
بگو کشتن عثمان کی بود بهر تو — مکو زیاد تو و فترا سخافت بهر تو
جواب داد که ای بت پرست بی ایمان — مرا چکار بعثمان قاتل عثمان
سؤال کن ز من از خویشتن ای مفسد — که نطفهٔ تو کجا و اصل تو کافر کیش
ز من سؤال نما از یزید بنیادش — که از زنا بوجود امده اجدادش
بگو یزید کجا سبط سید ثقلین — تو کافر زهی غایب بجوی حسین

پس ابن زیاد بی بنیاد مرد پیر ضعیف نحیف را شربت شهادت چشانید مخضر بن ثعلبه و طارق بن ابی ظبیان و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از ملاعین را مو کل سرهای شهداء و اهلبیت رسول خدا نموده روانه شام نمودند مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین را غل و زنجیر بکردن بروش اسیران ترک و خطا بهر منزل که میرسیدند خلق بتماشا می امدند ان بلد لشکر ابن زیاد را استقبال میکردند و ابواب طرب بر روی خویش میکشودند و بهر منزل معجزه از سر مبارک مظلوم العبا مشاهده می شد تا لشکر ابن زیاد ببلدهٔ حرم محترم پیغمبر بیضا ربان فرود امدند و اسیران درمیان کرفتند ملعونی از مستحفظین کوید سرهای مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی مشغول شراب بودیم که ناکاه دستی پیدا شد از قلم فولاد با هلله

از جفاهای سوختن این دو برادر فلک — رخسار ماه و مهر خورشید ...
اطفال بی پدر بر بیابان ... — ان یک سر ... وان یک ...
سعد و چهار زن ... — ... عبدالله ...

از چون نوشته بود اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت از جدش دارند در روز قیامت ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی برخواست که اندست او بگیرد پنهان شد چون نشست باز ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی نه قسم بخدا نیست از برای ایشان شفیعی در عذاب محشر مخلد خواهند بود سوم بار قصد گرفتن اندست کردند غایب شد و پس از لحظه ظاهر گردید و نوشت این بیت را قد قتل الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب بتحقیق که کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب را در آن وقت پیرمرد راهبی بر بام دیر براهب نظاره کرد که این سپاه چه مردمانند که امیر کشورند و این زنان حسیر کو با اهلبیت این سرند لشکری بر کرد جمعی از زنان دستور کشته و این مه تابان بر روی نی سر منور کیست یکی از لشکریان گفت از عراق میاییم و بجنگ با حسین رفته بودیم این سر او با اهلبیت او بجهة والی شام میبریم نصرانی گفت حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شما است گفتند آری نصرانی گفت وای بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهلبیت او را اسیر میکنید رسول محمد صلعم عیسی من اکرم است فرزند عالم

نصاری مریم زن تا زنده بودیم	بخاک در که او بنده بودیم	پس از وی ما به همه عیسی است	رسول واجب التعظیم عیسی است
مسیح خواهشی چو ری قبیح است	بهشت ما ملاقات مسیح است	کسی کو چند در دیر نصرین کرد	ستم بر سبط خیر المرسلین کرد
ندانم روز محشر ای ناکس چه گویند	چه باشد عذر او نزد خداوند		

پس با واز بلند گفت ای قوم آیا چه شود که سر کرده خویش بگوئید ده هزار درهم از من نقد بگیرد و این سر مبارک را بمن بسپارد وقت رحیل باز تسلیم نمایم چون شمر ولد الزنا دید بدنیا فروختن صحبت بر شنید بی اختیار شد گفتند مغامله را در کربلا کردیم دین را بدنیا سودا کردیم زر را بگیرید و سر را بدهید پس آن ملعون زر نصرانی را صرافی کرده در کیسه ها و سر او را مهر کرده یکی از معتمدین خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم راهب کرد چون سر مبارک نورانی فرزند رسول خدا را داخل دیر کرد دید نصرانی از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل گردید ها نفی او از داد نظم

کای نصرانی از نسل مسلمانان چنین کردی جان چند دادی خویش را از اهل یقین کردی جزاک الله خیرا مرحبا ای مرد نصرانی
که تکمیل تو نصرانی به از ناقص مسلمانی

پس آن راهب سر را بمشک و گلاب شست بر روی سجاده خویش نهاد و خود بخانه دیگر رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه سقف خانه شکافته شد و عماری چند بزیر آمدند و حوری چند فریاد میکردند طرقوا طرقوا بینید راه دهید که حوا مادر انبیا و مریم مادر عیسی و ساره زوجه ابرهیم و هاجر مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند و هر یک سر مبارک را دست بدست میگردانند و زیارت میکردند که ناگاه میان ارض و سما وحشتی هویدا شد چه وحشتی که مگر شور محشر بپا شد غریو و ولوله شد و فضای عالم ناسوت خروش گشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد خطاب کرد تعجب کنان بو هم یقین که کرد صبح قیامت بشب قیام بیان پس عماری نورانی آمد و یکی فریاد میکرد که دیده بپوش ای نصرانی که جگر گوشه مسافر عرش عظیم و دختر سید رؤف رحیم یا نوه جگر امت خواتون عرصه قیامت می اید پس پرده حجابی در پیش چشم نصرانی کشیده شد کسی آمد بد اما آوازی میشنید که یکی میگفت ای غریب مادر و ای شهید مادر ای بیکس مادر

ایحسین ای نوجوان فاطمه	مرهم داغ نهان فاطمه	ایحسین ای میوه باغ بتول	ایحسین ای قرة العین رسول
حوض کوثر چشم گریان شد مرا	باغ رضوان بیتو زندان شد مرا	ای سر غلطان بخون کو پیکرت	نور چشم من بمیرد مادرت
گیسوانی را که میشستم بناز	داشتم از شانه کردن احتراز	کز سرت مادر بگو کو کی شود	خاطر آشفته درهم شود
مادرت خونبار کشته دید	گیسوانت را بخون آغشته دید	شامیان قلعه نور انشان جستند	کوفیان بر کت بخیمه تاختند
ایحسین ای سرو بستان مراد	شکوه کن پیر مادر از ابن زیاد	یارب این ملعون بدرد و در جحیم	کرده اطفال تو شهید اطفال یتیم
من فدایت ای غریب ممتحن	ای خواهر در تکلم کن بمن		

ان بانوان مکرمه مخدره با حضرت فاطمه آواز شده بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملأ اعلی را بگریه و ناله در آوردند و نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آنها ندید و نشانی از آن مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید سر آن بزرگوار را بر داشت بسینه خود چسبانید عرض کرد که ای برگزیده درگاه خدا و ای مقتول بناحق کشته از دست ابن زیاد سوگند میدهم ترا بازواج مطهره و آبا و اجداد بزرگوار که با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرما که شمع سوزان کدام گلشنی ای سر راهب بدید که لبها بجنبش آمد فرمود حسین شهید کربلا در آمده فرمود انا المظلوم وانا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد ایها الراس المبارک زدنی بیانا ای سر مبارک زیاد کن

خدارا ای صبا با خاتم پیغمبران برگو — کرد و دشت بلا جسم حسین بی‌مدفن است
سلیمان جهان را گشته بر باد انگشتش — در یغا خاتمش اندر کف اهرمن است
ز پیکان بلا جسم حسینت را تماشا کن — که هم چون خانهٔ زنبور در روزن روزن است

بیا نوا فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء وانا الحسین الشهید بکربلا منم که تشنه بدریای خون شنا کردم منم که سر به غاصبان فدا کردم منم حسین که خوردم ز نیزه خنجر هزار و هفصد و پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده بمن ظلمها عبید زیاد منم که داده فلک آشیانه‌ام برباد منم حسین که سبط رسول مختارم منم که هادی این امت جفاکارم منم خاتم اسلام را نگین بودم منم که رهبر عالم معین دین بودم منم حسین که از ظلمهای گوناگون محاسنم به ره دوست شد خضاب از خون نصرانی دو دست بر سر زد و عرض کرد که ای قبلهٔ اسلام و امام امت بندهٔ خداوند و روح عیسی بن مریم که دست از دامن احسانت بر نمیدارم تا بزبان خویش نفرمائی که ترا شفاعت میکنم حضرت فرمود زنهار تا مسلمان نگردی چون و فابا من مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا با من نصرانی بزبان شهادت جاری کرد با عنقا کامل و کامل العنقا پای اخلاص بدایرهٔ اسلام محب خاص شاه شهدا گردید چون صبح شد بانگ الرحیل بلند شد شمر طلب سر مبارک نمود نصرانی امدان تازه مسلمان سر انجناب را تسلیم نمود سفارش کرد که ای برادر خدا تبری از ظالمان این سر مبارک نزد شامیان قبول کرد اما وفا نکرد پس ان تازه مسلمان با اقوام خویش بیرون امده بجهت سید الساجدین بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف گردید اماده جهاد و مستعد محاربه لشکر ابن زیاد گردید بعد از کربلا امام نمود و ایشان را مرخص و نزدیک مشهور سید گویا

زدگها را هبکر دیدند قلقها هیب جهنم بانیت در ره جبر نصر بود کشتر زد هاشفاکشته بیک دو نفس
بستر تو و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون شعله هفت ملعون در شام زمستی قطبین ونفس ایزدی بکر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بغیر مصاب السبط دمعک ضایع وما تحظ بالحظ الذی انت طامع یعنی که بجز در غم مصیبت فرزند فاطمه بی فایده و بیجا است و اینچه طمع داری از انکه بان نمیرسی تدعی عدواً لی البکاء فانتی ارا التخلیا الیم علیک الفواجع یعنی ایملامت کنند که بر من وا گذار مرا بدرد من که درد نرسیده و تراچه درد میبینم بای مصاب ام لای رزیة تشاب بشاد ون الحسین مدامع یعنی مصیبت فرزند امیر المؤمنین غیر هر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نمیشود یبیت الحسین ساهر الطرف خائفا وطرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین شب را بروز می اورد به بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت مشتا وجسم الحسین بالدماء مرمّل وجسمک فی ثوب من الخز رایع یعنی بدن حسین بر روی ریگ صحرای کربلا افتاده و بخون غلطیده و بدن تو جامه حریر پوشیده فیا عین ابکی للحسین وما جری علیه وما یجری علیه من الخدائع یعنی ایچشم گریه کن بر حسین و بر مصائب او و بر غمها و حیلها یکه کفار با انجناب نمودند ولیس لنا الا الحسین بن فاطم امام و ان الدین والحق ضایع یعنی چگونه نگریم و حال اینکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع شد فیا للّٰه من یوم عظیم مصابه عجیب امور للنواهق ضارع ابوای از مصیبتان روز بزرگ که امر عجیبی ازان روز واقع شد که کوهها ازان بلرزه در امدند دفیه الحسین بالدماء مرمّل فیه یزید بالمسرة وافع یعنی دران روز حسین در خون خود غلطیده بود و یزید زاده سفیان در نهایت فرح و خوشحال بود ولم انس زین العابدین مکبلا و شمر له بالضرب بالسب راجع وفراموش نمیکنم در ان روز که سید سجاد که محبوس بود و شمر ولد الزنا او را اذیت داشتا بک میاورد بسند صحیح از سلیمان طاوس مرویست که کسیرا در طواف کاه دیدند که بر دامن کعبه را گرفته او گریه و میگوید الهی عفو کن مرا اگرچه یقین دارم که نخواهی بخشید مرا پرسیدند که ای مرد این نومیدی از رحمت خدا کرم کفرا است گفت چگونه کرده حق خود چه کرده ام من ازان پنجاه نفری هستم که در راه شام محافظ سر نورانی فرزند فاطمه بودم شبی انسر مطهر را در میان گرفته و رفیقانم بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند میان ارض و سما شورش گشت بلند خروش یا حسن یا حسین گشت بلند پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدیم در هها اسمان کشوده شد مثل شبیه اسپان و قعقعه صلاح مردان بگوش مرا امد دیدیم ادم صفی و نوح نجی و ابرهیم خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد بن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و انسر مبارک را از صندوق بیرون اوردند پس حضرت خدا بزبان حال بان سر مبارک خطاب کرد و فرمود شود فدای تو جد تو نور عینم وای شهید بیکس و تشنه لب حسینم وای دیکربلا غم ای نوجوان اسیر شدم دوباره بهر تو قدم خمیده پیر شدم بمن ز امت بیداد گر شکایت کن ز سر کشتن جوانان خود حکایت کن عزیز من بیا مادر هم فدای تو باد چه کینه داشتند در دل تو ابن زیاد ان بزرگوار اشک بر رخسار میبارید

وسیفرمودای پیغمبران خدا بر بینید که امت جفاکار دین تباه کار با فرزند بیگناه من چکردند جا بمقال بود که مظلوم کربلا با حلقوم بریده خود عرض کند یا جداه یا رسول الله ای بر همه انبیا مقدم سر حلقه دودمان آدم ای آنکه بخلق پیشوائے

محرم بحریم کبریائے لولاک لما خلقت الافلاک در مدح توگفته ایزد پاک
خوبا زپسر خبر گرفتے یکباره نظر ز من گرفتے
تفصیر من غریب دلریش چون با نشدی ز امت خویش
بیش از همه زکو فیان داد فریاد از آن گروه فریاد
از روضه تو بحیله چند بردند مرا بعهد سوکند
از دست ستم رفت یاوران علطید بخون برادرانم
این کرد بمن وفای کوفے فریاد ز اشقیای کوفے
کردند ذلیل کوفیانم دادند بباد آشیانم

حبیب خدا گریست گریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانچه قوم لوط را هلاک کردانیدم اینفرقه تباه را معدوم کردانم آن بزرگوار فرمود یا جبرئیل راضی نیستم بلکه با اینقوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند یا رسول الله از جانب ایزد منان مامورم که این بیچاره نفر را بقتل برسانیم انجناب بی ستوری داد به هر یک از عمودی زدند تا انملاعینان سوختند و تمام شدند آن مستحفظ ملعون گوید چون بمن رسیدند فریاد کردم الامان یا رسول الله انحضرت فرمود بیخ روزی امان دادم او را که خدا بیامرزد او را با وجود این چگونه مایوس نباشم کسیکه هرگز و با زشفاعت من ندارم از کرم حق جوی امید که من با آنکه ختم رسل چشم التفات ندارد اگر پیغمبر مرسل بود نجاة ندارد نظر اینقضیه جانسوز حکایت افروز حداد است این شهر آشوب میگوید چو لشکر ابن سعد ملعون روانه کربلا شد بر حدادی آهن بسیاری بر باشند که در راه اسلحه ایشان را اصلاح نماید بعد از شهادت انحضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت قیام کرده و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناگاه سواری در نهایت حسن و جمال و نهایت صولت بود در غایت استعجال کذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمتش گذشتند و از نهایت مهابت و صولت ملائکه بسیار در رکاب انجناب میرفتند

شاهی بزرگوار شاهی در پیش و پس از ملک سپاهے
برهمزن حشر اقتدارش جبرئیل امین رکاب دارش
کردید سوار ناقه نور چتر علمش چه طره حور
نسبت به پیمبران شکستش تیغ دو زبانه بدستش

ان بزرگوار با بن اقتدار چون بحدادی بدبخت رسید نهیب که بهلا که بگیرید این ملعون را امر گوید ملکی چنان بازوی مرا گرفت و کشید که پنداشتم دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ایملک تو را بحق خدا سوگند میدهم که این شخص که بود گفت حیدر کرار گفتم او آنکه گذشت که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن من از چیست گفت ایملعون حال تو نیز مثل اینجماعت است چون نظر کردم ابن سعد را دیدم که با لشکر او با زنجیرهای آتشین بسته بودند و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید با این هیبت و ایشانرا بصحرائی رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چکردی عرض کرد فدای تو شوم احدی از قاتلان فرزند تو حسین را باقی نگذاشتم مگر اینکه همه ایشانرا جمع کردم پس انجناب کرسی که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بگریه درآمدند در اینحال ابن سعد و جمعی از سید بیابراد در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای خلفا امتان ظلوم جهول و ای دشمنان خدا و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چکردید یکی گفت در انصحرا دل از علی خستم یکی گفت آب روی شاه دین آب فرات بستم یکی گفت بر روی سینه اش با چکمه جا کردم یکی گفت سرش را از تنش از پیکر جدا کردم یکی گفت بچشمش دو روشن ساختم چون شب یکی گفت بجسم نازنینش تاختم مرکب یکی گفت از پاکش بجای خون طپان کردم یکی گفت سر شهزاده بر نوک سنان کردم یکی گفت زدم سیلی بعارض دختر ازش را یکی گفت بغارت بردم اسباب زنانش را پس منقذ بن مره عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل عباس و عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود شما هر یک با اولاد بیکس مظلوم من چه کردید بنظم

گفتا یکی زد و کون سیرم من منقذ کافر شریرم
امد چه برزم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم
سر از تن پر دلان صفاک چون برگ درخت ریختی بخاک
پس رزم بدشمنان دین کرد رزمیکه ملایک آفرین کرد
انجسم لطیف را سواران کردند نشان تیر باران
پس رحم بانجوان نکردم شرم از شه انس و جان نکردم
ضا کر بسر من ستمکر شمشیر زدم بفرق اکبر
گفتا بفغان حکیم بدبخت چون من بکری کجا است ای سخت
سقای سپاه تشنه کامان چه مشک بدوش چشم گریان
اخیه ثانی علمدار زد بر قلب سپاه کفار
از کشته چه ریخت پشته بر خاک

فغان و ناله لیلا بود بعرش مکر | زینب حزینه و حلق نازک اصغر | سکینه ناله کنان و سراغ نعش پدر
بخون طپیده علی اکبر جوان امشب | ز دام پر است فدا ز نازنین کمان امشب | بود چه بلبل که کرده اشیان امشب

تحسین کردند بر وی افلاك   امّا اخر ز تیغ و خنجر   افتاد دو دست او ز پیکر   از جور من خدای نشناس
بید ستیخون طپید عباس   پس پیغمبران و صدّیقان و ملائکه هفت اسمان از مکالمات ان بیدینان بنوعی خروش بر
اوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریست گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران ببینید که امّت جفا
کار بنو با فکار کالا دمن چه کردند پس متوجه عمر بن سعد ازدی و شمر ذی الجوشن کردید و فرمود ای دشمنان خدا و رسول
شما با ولاد معصوم مظلوم من چه کردید عمر ازدی کشید شیون کفتا زهی دل سنگ ترین من قاسم چه برو زبنوائی

پوشید لباس کینه ذات	هر چند زفرقه ضلالش	جمعی کردید پایمالش	پیش از همه من کناه کارم
من قاتل ان بزرکوارم	زد بر سر کفته شمر کافر	ای وای زخصمی پیمبر	بالله من روسیاه مردم
جهان زده ام ز روی احمد	چون لاله غدار زهراء	فرزند بزرکوار زهراء	چشمش چه ابر نوبهاران
پشتش چه کمان ز قتل یاران	امد سوی قوم بیحمیت	بکشود زبان بی نصیحت	فرمود که ایمنافق خیید
اندیشه کنید ز خداوند	ایا باشد خدا پرستی	تا دم کنید بزید مستی	در چشم شما اگر چه خوارم
فرزند رسول تاجدارم	مایوس چه شد ز قوم ناکس	ای طپید اخر و بس	ای پیغمبر اخر الزمان وای پدر

و مادر امّتان بخدا و ندعالمیان سوکند و بتاج تبارك تو قسم که فرزند دلبندتو حسین بقدرت و الشجاعة الحسینیه
بجز تیغم داران عرصه پیکار زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمه شیر ابدار نمود امّا خاتم لبیار رسول الله از کثرت درد زخم
بیپا و امانده چه در دستان و پیکار اخر طپید بادل ریش ای بر ای عترت خویش زین قوم ندا که کالش دادند بناسزا
جوابش ان هم جسم صد چاك افتاد زذوالجناح بر خاك من زدم بجلالو نکردم شرحی ز عیال او نکردم لب
تشنه بخون کشیدم خاکم بسر شقی پلیدم از مکالمات اشقی فرزند اولاد الزنا اه از نهاد حبیب خدا بر امد پس دست بر کمر
کوفته هی کشید و فرموده ابتاه و امقتولاه و احسیناه حمد کو بفرموده پیغمبران الشکر کا فرا نبغل و زنجیر اتش بسوی بئس المصیر
کشیدند پس او اشقیا در آتش بردند الحال فرمود ای دشمنان خدا اولاد مرا چه حمد و نجار عرض کردند یا رسول الله ما فرصتی ندا
کار زار بنودیم و دست بر کشودیم حضرت فرمود هر که در میان ایشان بود بکیره شیا الشکر افزود پس حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم
کشیدند حمد نادا مضطربا از خواب بیدار شد دید که نصف تن خشکیده و بقیه بحال باقی بود تا بعذاب الهی بجهنم و بقهر خدا ملحق کردید

ابادشد بنام چه حقیقت آثار شام | شعلهٔ اهلبیت فراق شاه اتش حسن الانام شین غیرت علیهم السلام | یطی اباد شد و درفتاد زیر آشنا
خشت کاشش بر شیخ و ستمکر | | بنای ظلم زیخچند قرنمای شام

در شام کوفه شور و شر شد اشکار	از از اذان کوفه ز ماجرای شام	در کربلا هر انچه بال علی رسید	از یا بر در محنت کرب و بلای شام
کوف دیشان هو لها ماتم اهلبیت	نالم ز یاد خوف قیامتهای شام	در دیده اشك چشم بر ماتم خون دل	اینفوت صبح اهل حرم انغدای شام
شام غریب خوشتا سر زینب بی	دلتنگی غریب بود افضای شام	بر دختران فاطمه نوانه نوحه	ظلمیکه روی داد بدار الجفای شام
ال رسول را که پناه دو عالمند	جا داد در خرابه بسی حیاشام	بر عترت خرابه نشین حسین بود	از اسمان که محل نزول بلای شام
از فرش تا بعرش مسند نشان بن علی	زان اصفیاشه زبر اشقیاشام	در شام صبح سید سجاد شام بود	از نالهای سجده کوبای شام
شخصی سوال کرد ز بیمار کربلا	کی از اعداد کوفه ای مبتلای شام	جوکدام ورد شما از اعظم تر	اهی کشید گفت که اه از جفای شام
رفتیم چون بشام ز خلق نظاره گر	مسدود شد امد شد کوچهای شام	ما سر برهنه بر شتران مردوزن دوان	گرم نظاره مردوزن بیحیای شام

تقریر این قصیه محال است جوهر رحم نکرد از مصطفی بمنتهای شام گرفتاران دام بلا و اسیران شهربند ابتلا محبوسان زنجیر ستم و
رشته بی پایان یا ماهر حرم ان غداران و رطهٔ صبر و شکیبائی و نا قه سواران بازار بینا و رسوائی دختر بیحیائی کوفیان ترا
دو دیدند و متحیر الی کوفیان کر دیدند کچون اهلبیت سید انام را بمزبلت دار الجفا شام رسانیدند زینب بلیکه حکم
کرد که شهر را ائین بندند و منافقان با ملیت بکرهبا رك باد کوبند سهل ساعدی که یکی از اصحاب خیر الانام بود در انروزها
تازه وارد شام شده بود چو ائین بندی و بازار کوچه و بازار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یار از غریب اینشهرم
و از قانون اینولایت اطلاعی ندارم اگر عید است این عشرت عجب نیست و کرنه موسم عیش و طرب نیست چه روی داده که مردم
فارغ از غم مبارکباد میکویند با هم ان شخص کریست و بجهر بروی نکریست و گفت ای شیخ مکر تو غریبی گفتا اری من سهل ساعد بن

نجای فادی و زاده داوفین بار | سر حسین مکر امشب بطعن عولبی | خوش بشوه ری از این عجم جای سنان
بر بدن نعش حسین مانده سار مانی امشب | کر هست فاطمه الخالص صدا ی امشب | فتاده مرحوم که در بنده در جهان امشب

چهره مهتاب گرای زهره که در دشت بلا — سر زده زهرا شده بیچاده و مجر امشب
ای دریغا که نداد ندا ما ز زینب ا — تا کند جمع یتیمان برادر امشب
شد سپر شانه اطفال و در دریغا که نبود — تا زیانه کسی از شمر ستمگر امشب

وازاصحاب رسول خدایم انمرد شامی گویدا سهل کشتی اسلام طوفانی بدریای غم است کو بجای آب آتش واسمان بارد کم
است طبل عیش کوس عشرت نای شادی درنوا است کو جهان ویران شود بالله نه بموقع بجا است چون دل احباب
غرقه خون گردد فلک گردش بیجا استاینکه دون نکون گردد فلک دختر زهرا اسیر سبط پیغمبر شهید چرخ میکردی بکام
ظالم بید بن یزید سهل ساعدی پرسید کای مرد مردان ال رسول شهید و زنان ایشان اسیرند گفت اری پرسید کاز کدام دروازه
داخل میشوند گفت از دروازه ساعات سهل با چشم گریان خویش را بدروازه رسانید دید که از کثرت نیزه داران و خنجر گذاران
و بسیاری تماشاگران انگشور قیامتی برپا است دید یکسوار زمین بلندی بلند برسرش مهر عالمگیر چند پیش پیش از افتاب
مشرقین راس پاک شاه مظلوما حسین اهلبیت از دو بچشم اشکبار هر یکی بر ناقه عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بسته زنجیر با جسم حزین هم چه اقبالش پریشان حال او بیکسان بر سر زنان دنبال او سهل گوید از کثرت مردم نتوانستم خود
را بسید سجاد برسانم تا ناقه از برابر من گذشت و دختری با چشم گریان بر وی سوار بود عرض کردم که ای خواتون کل کدام گلشن و شمع
کدام انجمنی فرمود سکینه ام از پدر و حسینم عرض کردم فدا تو شوم من کمینه خادم دربار احمد مختارم اگر خدمتی داری بفرمای
گفت ای شیخ جمعی از هر جانب نظاره کرد بی پناه در قیامت وی ابن امت چه بخت ما سپا نیست ما غم بده کان را چا در معجر بسر
مردم شام را از خدا غافل بی خبر ای شیخ اگر بتوانی انملا عیننا را که سر شهداء بر نیزه دارند بگو از میان اسرا بیرون برند و
سرها را پیشتر برند تا مردم متوجه سرها بشوند و بجانب اسیران نظر کمتر کنند سهل ساعدی گوید نزد بزرگ ایشان رفتم و چهار
صد دینار طلا دادم تا سرها را پیشتر برند تا مردم متوجه سرها بشوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند بخدا قسم زر را از من گرفتند
و حاجت مرا روا نکردند و داخل ام کلثوم شمر را طلبید و فرمود ای شمر بحق فاطمه زهرا بگو نمک حلالی هرچند لم یزد
بدست تو مرد زن اسیریم اولا دپیمبریم ای شمر بیچاده معجریم ای شمر کو خوف نمیکنی ز خالق اینکونه ستم چه کیشی خویشی نکند
بحق خویشی قطع نظر از نجابت ما با پیغمبر قرابت ما ای شمر غریبانه بدر باریم در دیده اهل شام خواریم بی پرده کی خلاف
دستور باشد و حمیت عرب و در عرب نی ما استننك اسلام کافر گشته مردم شام ای شمر استدعای ما غریبان انستکه اسیرانرا
از راهی و سرهای شهدا را از راهی دیگر بپری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم بنظاره سرها کشانید و اینقدر بحرمتی ما نکنند
شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای خواهر حسین زدین گذشته ام از بغض آل ابراهیم مرا بر نیزه داران است اجل العظیم منم که بستم
اب از مقابل نظرت کمر بخصم جد برادر و پدرت جوی ز اجله سهل ها سرنیست مرا ترحمی بتو زین الناس نیست مرا
ز انتقام خدا و رسول بیخبرم جز افتضاح شما نیست مطلب بکرم پس انولد الزنا بی حیا از راه عنا حکم کرد که نیزه داران
سرهای شهدا را در میان اسرا ببرند بیمار کربلا فرماید که اندوز من علیل و تب دار با وجود شدت مرض بر ناقه عریان سوار و
مغلول بغل و زنجیر با اهلبیت اطهار داخل شام خراب شدیم هر یک از مردم بیحیای شام در هر کام بتیر و خنجر شماتت سینهای
ما را مجروح میکردند از انجمله مردودی التفات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر بناحق بریده مظلوم کربلا نموده و گفت
گفت که عرش بلرزه درامد ان اسیران که جگر خسته دل پر خونند حرم محترم خاصه ایملعون پیرمرد ضعیف بخیف دیگر
حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته گفت حمد خداوند را که رؤسای شما را کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد بیمار کربلا
فرمود ای شیخ قران خوانده گفت اری فرمود این ایه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود
مائیم که خداوند رسول را حکم فرموده استکه حق ما را ادا کنند ای شیخ این ایه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیئ فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی بیمار کربلا فرمود ماکه اکنون ذلیل اعدائیم نسل ال طه ایم از پیمبر که فخر ابنیا راست کو بجا
مانده عترت مائیم پیر از بی ادبی خود پشیمان شد و دست بسر گذاشت و عرض کرد التوبه التوبه الهی ای برمن شما را نشناختم
از تقصیر من بگذرید حضرت او را دعا کرد چون این خبر بیزید رسید امر در پیراو بقتل رسانیدند اهلبیت رسول خدا را در مسجد
جامع که منزل غریبان بود جا دادند و برانه که استانه اش شعله افتاب و چهار دیوارش چو ارکان دین خراب چه ویرانه ندید و
دل بنایش المپرورده ابر هوایش فضایش مانع سکانه خویش هوایش مایه صد گونه تشویش ز جوش ناله سقفش
کنده از فرش بسان دود پیچان رفته تا عرش کمتر از امکان بود انچنان تنک که در زندان دل زندانیان تنگ
اهلبیت امام غریب شهید در انخرابه منزل کردند نه مهمان نوازی نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه نانی نه ابی سکینه

اید دریغا که نیامد بجز از طعن عدو | کس بی تسلیه عابد مضطر امشب
آن سری را که بدی زانوی زهرا بالین | سر خاک صحرای بلا بسترش شده یکسر امشب
زین شراری که بود در دل خونین زینب | گر بسوزد بکشد خامه و دفتر امشب

تا زپر و ر حسین عرض کرد عمه جان گناه ما چیست کرد رهم چه خرابه که سقف ندارد ما را جای داده اند در این کشور مکر ما را اینجا خانه نبود مکر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه زینب ستم دیده سکینه بی پدر را در کنار خود نشانیده دلجوئی داد میفرمود کسیکه بی سر دار و معین است سرانجام کار او چنین است در اینحال فرزند ناخلف طلحه که خواست جنات جعفر را بسته تر کند او بود

بخدمت بیمار کربلا رسید و گفت و شیشه من در مجلس یزید کشته شده سکینه هوای شب ملاحظه فرمود الحمد لله که آخر مغلوب شد پدران بزرگوار فرمود نا و قشان از صبر شعله ی اهلبیت یزید و خواب سکینه کن تا به بیهی که آوازه که بلند است والسلام

در مجلس یزید چو از اهل کین | شد زینب طشت در سر حبل المتین دین | کشتان تباه کار بچشم مکر و رباد
نظاره کرد آن لب دندان نازنین | برداشت چون ز طشت سر آنجناب یافت | بر دست او چو مهر فروغی از آن جبین
چون طایران بسته بدام ستم خروش | برخواست ز اهلبیت رسالت ز آن زمین | کوچوج دست بسته نشانی کلیم را
فرعون را ضیای بیضا در آستین | دست از جهان کشید سلیمان روزگار | بخشید خاصیت بکف اهرمن نگین

روزگار نا سازکار و سپهر پر فریب حیله باز کاری بسر او لاد احمد مختار و جگر گوشگان حیدر کرار آورد که خامه از تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و شرمسار است هرگز زیاد می نرود ما جرای شام اه از جفای شامی و داد از جفای شام بسند معتبر منقول است که بعد از آنکه ال رسول را در خرابه جای داده بود که سقفی و سایبانی نداشت و انفال شد که آنها از سرها و گرما محافظت نمیکرد بلکه روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته بود پس یزید در مجلس خویش بساط عیش چیده بود با دفهای ساق رواق و ساقیها سیمین ساق در مجلس طلبیده خود بخوردن شطرنج باختن مشغول گردید و در همچه مجلسی باحضار اهلبیت رسول خدا فرمان داد در نهایت ذلت و خواری به لشکرش و بازو بسته ایشان را بمنزل میشوم خود طلبید ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل انخرابه گردیدند آن زنانی که فکند آتش بیازار قیام برود رفتار از این نرد ببازار دست دختری که جبرئیل امین محو بود شمر دیدی ریسمان چو لؤلؤ شهوار بست از بیمار کربلا مرویست که ما اسیران بوده وقتیکه بمجلس یزید پلید رسیدیم دوازده نفر مرد بودیم که دو امام حضرت سید الساجدین و امام محمد باقر و سه امام زاده عمرو و هانی و زید که پسران امام حسن بودند باقی از خویشان خدمتکاران و همی از زنان و کنیزان همگی را با یک ریسمان بسته بودند هر گاه یکی در رفتن کوتاهی میکرد بر همه برو روی هم افتادند زینب خواهر امیر المؤمنین با این خواری و اسیری بمجلس یزید میرفت در نظر کر یزید زینب چکند با این ستم آن سوخته کوکب چکند ناحق زینب با محفل ظالم بین خورشید رو ببرج عقرب چکند چون بیمار کربلا با اهلبیت رسول خدا بر قصر یزید ولد الزنا وارد شد حضرت نقابه فرمود کرد که او ندیم فاجر لئیم را بجهت امیر المؤمنین بیمار کربلا تا آنوقت بکسی متکلم نمیشد از سخن آن ملعون بیتاب شده فرمود ای دشمن خدا و رسول ندارم شکوه از کس شاکیم از گردش گردون خدا و خلق میداند فاجر کیست ملعون پس یزید فاجر اول سرهای شهدا را طلبید در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را طلبید چون چشم عبد الرحمن حکم بران بیکسان افتاد گفتای یزید تو چه کردی که نسل فاطمه زهرا را اخته و نسل سمیه را امیر نابود کردی یزید مشت بر سینه اش زد و گفت در مجلس جای این سخنان نیست پس آن ملعون متوجه بیمار کربلا گردید و پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین گفت شنیدم علی بن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسیرا که علی بن الحسین را کشت گفتای یزید آن علی اکبر برادر کوچک تر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی اگرچه پیشتر سخن در شرافت پدرت چه نفع داشت چرا که از خلافت پدرت سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید سزای خویش از شمشیر اهروان دید دو تن خلیفه بیک عصر خوش نشنیده کسی اگر تو بشنوی شورش پدر داری هزار فتنه خوابیده زیر سر داری خلاف رای من او سر نداد تو ابد لویش ببین در آینه با پیغمبر خویش خویش حضرت سید الساجدین از غیرت هاشمی مو بر اندامش راست شده فرمود ای ظالم از دروغ بیحیا ابا از جفای تو بیداد کر یزید بشناس پاپ زانی خویش نقد رخفیف نام پدر مرا مخور پیشه بیا پیغمبری که فخر تو اوا و است جد تو و است یا جد و با بام ای خدا بیخبر یزید انصاف بحسین که شادی زکشتنش دخون نشسته شهدا تا کو یزید باشد کدام اید دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید از مکالمات امام عبادان بیحیا بغضب

امشب از نشهای بکام شمر سوزان [illegible]
شعله ها [illegible]
هر شعله از [illegible]
[illegible]
دوش [illegible]
امشب [illegible]
دوش [illegible] عباس [illegible]
امشب از تیغ جفا [illegible]

دوش کلثوم حزین باشش برادر در وداع / امشب اندر هجر هر یک دیده اش از خون تر است
دوش بودی بر سر زانو سر زین العباد / امشب اندر گردنش زنجیر قوم کافر است
خود بالین خاک بر سر از غم شاهی که او / زن برو خاک ره و راستش سر خاکستر است

در آمد حکم بقتل آنحضرت نمود بیا رکربلا فرمود ایمنافق اگر مرا بقتل میرسانی حریم محترم پیغمبر تو محرمی ندارند ایشانرا
بمدینه که خواهد رسانید آملعون بیحیا حیا کرد گفت یا علی تو ایشانرا بمدینه خواهی برد پس سوهان طلبید بدست خویش
خود زنجیر را از گردن آنحضرت کشوده گفت یا علی هیچ دانستی که چرا خود متحمل بر داشتن غل و زنجیر تو شدم حضرت فرمود بجهه
اینکه کسیرا بر زنجیر تو منت بر من نباشد زینب که داشت سرا پاش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس چو آفتاب اندرخم که
فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش که دست تعدی کشود شمر زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود شمر
پس آملعون چوب خیزرانی طلبید بر لب دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند شل نشود ای یزید دست خود
انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین شد این آیه را خواند که و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی آنکه هر مصیبتی
بشما میرسد بجهه آنچیزیستکه کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در شان ما است که ما اصاب من مصیبة فی
الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی نه در
زمین و نه در نفسهای شما مگر در دفتر ثبت کردیم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را با آنچه فوت شود از شما و ازرده نشوید بانچه بشما وار
شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آنمجلس حاضر بود دید که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بلب دندان
فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید تباکار وای بیحیای بدکردار ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین چوب بردار
از لب دندان فرزندش حسین ابر لب دندان که میسائی بچوب ای بیحیا با رها دیدم که میبوسید جدش مصطفی آتش خشم
یزید مشتعل گردید حکم کرد او را از دنبال از مجلس بیرون کردند پس زینب خواتون بسخن در آمده فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف
زمین را بر ما تنگ کردی و ما را باسیری شهر بشهر کردانیدی و سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا بتو منتظم گشت و پادشاهی
بتو منتقل شده بخدا قسم که بزودی با اشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی رسید و آرزو خواهی کرد ای کاش دستهای از مرفق
خشکیده و مرتکب این عمل شنیع نکردیده بودم یزید پلید گفت انتقم منهم بسبحان از جگر سوختگان و ماتم رسیدگان دور نیست مردی که
شامی سرخ موئی از جا برخواست گفت ایها الامیر این دختر ماه روی شیرین زبان را بکنیزی بمن ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نو عروس
چه در مجلس یزید هم نیا سود قاسم دمی استراحت نفرمود قاسم نهادند بر وی چه نام کنیزی ندانم در آن دم کجا بود قاسم فاطمه
ترسان و لرزان بر دامن عمه اش زینب خاتون چسبید علیا جناب زینب فرمود ای شامی قطع الله لسانک ای ملعون دختران
پیغمبر زاده که متکار ناکاران نمیشوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یک قادر این مطلب نیستید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم زینب
فرمود والله نمیتوانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکار سازی یزید در خشم شد و گفت اینکه خواهر حسین پدر و
برادر اینان از دین برگشتند شامی بر تبه دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید پلید گفت ساکت باش خدا ترا مرگ دهد و مروایت ام
کلثوم نفرین کرد دست شامی خشک شد و روی او سیاه و چشمهای او نابینا کردید یزید پلید را منبر بود ظهر نام و آن مرد و

از آن زمان که جهان بنیاد شده	چه در مجلس یزید هم زینب نشود	از حیا قصه بنیاد میکرد	دهد تا باز رونق مسکنش را
کند تا عندلیبی گلشنش را	نواخان تا شود هر بیکسی را	قدم بنهاد در آن بزم گستاخ	بمجلس بنمود داخل چه کردید
بپا کرد یک شور محشری دید	بپیچد دید تابان اختری چند	یکی پر خون عذار از تنش	صلابت در تجلی از جبینش
ز چشمش بر کنار افتاده جانی	چه هند و از نی چشمش غزالی	هلال ابرو قمر طلعت علی چهر	بلی مه کرده کسب نور از مهر
سر پر نور عباس جوان بود	که سقای سپاه تشنکان بود	سر دیگر لبش چون غنچه خاموش	دمیده تازه خطش از بنا گوش
دو گیسوی رسای در هم او	سیه پوشیده اندام او	خط از لب بسته عیش جاودانی	بنا نخضراب زندگانی
بیزان جمال از چشم ابرو	رخش با مصطفی در یک ترازو	که بود آن نا امید از زندگانی	علی اکبر ذبیح الله ثانی
سر دیگر چه قرص آفتابی	ز عکس خون برخ گلگون نقابی	چه سر بر عارضش ابروی پر شور	چه بسم الله بر سر سوره نور
شده از هجر یار جانی	رخ چون از غوانش زعفرانی	بنا کامی که در آن انجمن داشت	همی رو بر عروس حجله اش داشت
سر قاسم که بر و رشادی او	کفن شد خلعت دامادی او	سر دیگر بعکس موسی از نور	شد در بزم فرعون از الشطور
چه سر زینب فدای دوش هوا	چه سر پرورده آغوش زهرا	چه سر بر طشت زر چون ماه بیدار	محاسن غرق خون خنجر بریده

نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش در ذکر قرآن غمی کز وی سر شکش رجبین بو[د] غم زنجیر زین العابدین بود
لهی هر یتیمان دیده برداشت نظر بر دختران بی پدر داشت حسین از ام جان مصطفی بو[د] که سر بر دشام تو در کربلا بو[د]

ظهیر بعد از نظاره سرهای شهداء متوجه اسرا گردید خواتین سراپرده عصمت و طهارت را دید که از بی معجری موها خو[د]
را بر روهای خود پوشیده اند و از بی پناهی چون کبوتران شکسته بال سر در زیر بال فرو برده اند با استین کوفته زنان
جمله روی خویش پوشیده دختران رخ نیکو بموی خویش در میان اهلبیت نبی اند دان میان زینب ز شرم بسته ره گفتگو
خویش زین العبا ز آتش جانسوز زیب کباب کلثوم گریه کرده گره در گلوی خویش یکجا سکینه محو رخسار با نجود بکجا
رقیه مات بروی عموی خویش ظهیر چون بر آن زنان اسیر کماشتا ایشانرا از اسرای مخالف پنداشت و تخم تمنای فاسد در
مزرعه آرزو کماشت قدم پیش گذاشت و گفت توقعی است مرا ای امیر کل امیر بمن بخشی کنیزی از این زنان اسیر اشاره
کرد بکلثوم این ضعیفه زار مرا بخانه ضرور است بهر خدمتکار یزید از خجالت سر بر افکنده جواب نداد ظهیر سکوت او را
موجب رضای او فهمیده دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد آن معصومه اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل بر آورده
رو بمدینه طیبه نمود بگریه گفت که یا جد سلام علیک انا دخیلک یا جد النجات الیک خبر داری از این خواری که رفتار
دختران اسیرت بجبر داری ببین که عترت خود را عزیز میخواهند ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند هنوز روی حسین
تو در مقابل ماست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست هنوز قامت از بار غم کمان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان
دارم هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم من از کجا و کنیزی بر سر بغر یادم پس رو بظهیر کرد فرمود ایمرد شامی بترس از الله
زحال دیده عبرت بمال لا الشوی برین سؤال خصم نوازی مکن عزت خود را مبین نام کنیزی مبر صید حرم را
مکیر دست درازی مکن ظهیر چون مکالمه ام کلثوم را شنید ایشانرا عربی زبان فهمید نزدیک آمد گفت بکربلا آمده و عرض کرد
ایجوان من شما را از اسرای فرنک پنداشتم تکلم شما با سلام اماندی مانند پس سؤال کرد و خواستند

بکفتا ریحی پرس از ابنجه خواهم
بکفتا عمه من ام کلثوم
بکفتا این ن که با شد بنبش نام
بکفتا از قریش اقربا فرد
بکفتا این سر که باشد نخصوص است
بکفتا جد من خیر الانام است

بکفتا کافری یا از اهل اسلام
بکفتا این سر خسته حسین است
بکفتا از چه شهر بچه اصحا
بکفتا از چه شد رنگت چنین زرد
بکفتا واچه نام ای نور عین است
بکفتا جد غم پرور تو

بکفتا اسلام از با فتا انجام
بکفتا زبی پرستاری حسین است
بکفتا از حجاز بم زاعراب
بکفتا هجر بابم اینچنین کرد
بکفتا شاه بی لشکر حسین است
بکفتا دختر پیغمبر تو ٥

بکفتا خوالو ابراهیم کماهی
بکفتا کیست این ناشاد محروم
بکفتا کیست غم خوار تو در شام
بکفتا از چه اعراب ایجوان مرد
بکفتا کیست باب ناصبورت
بکفتا جد پاکت را چه نام است
ظهیر چون اسرای آل محمد را

شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت زد از مجلس بیرون رفت با خود گفت حامی اولاد پیغمبر چه نتوانی
شدن رفتن از مجلس خوش از جان با کشیدن خوشتر است پس ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست
بریده خود را بدست گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد ایمخدرهای سراپرده عصمت و نوبهای گلشن رسالت التوبه التوبه
شما را نشناختم و دستی که بسوی شما به بیحرمتی دراز شد قطع کردم دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم خرمن عمرم بر باد
الشنا الباد ظلم شد آخر برافتد در جهان نام یزید از وجود اینچنین ناپاک عالم پاک باد پس رو بیزید کرده خطاب
نمود کای ظالم روز جزا ایجبر یزید جور و ستم بعترت خیر الانام چرا زان گلشنی که فاطمه کرد آبیاریش پس نخلها زتیشه
کین شد قلم چرا اخون دختران رسول اند این زنان بیحرمتی با این حرم محترم چرا پس دست بریده را بر یزید افکند و از
مجلس بیرون رفت و اثری از او ندیدند در اثنا آواز نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه هند دختر عبد الله
عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ایحرامزاده دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده جا میدهی یزید از جا
در دای خود را بر سر وی انداخت و گفت برو و نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه که تعجیل کرد در قتل
حسین و من راضی نبودم پس و مقصد مجلس خطبه بیمار امام العابدین علیه السلام در مسجد او را از مجلس بیرون کرد مجلس
دوستان شور بسته سرخامه را شعله فروزیر و خوان امام دادم شکوم تر هنکامه را
طبع سرکش هوا دیگر است هر زمان فکرم بجای دیگر است گاه یادم بجد بی شور حسین از لبعطشا شاه دین حسین

بر کسند بدو زخیبر و نهاج کمر شد | نقش چهار تن نهم ر و لجاج یافت
غلطید از بحون چو محراب دید چرخ | خود را عزیز بود لجه خوناب دید چرخ
جوان جهان بر فتنه ها بچمها کرنیست | از غم زمین بنالد و اسمان کریست

این درد بی علاج کجا و آن شهی کجا | کز نام نابش همه دردی علاج یافت
زخمی که یافت مجتبی حسن از کوفیان | او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت
چون زور سید سکز فولاد بر سرش | تا نقد او بملک شهادت رواج یافت
زاین لب بر او زدم زپاکش نجات جست | وز کمر دمی ز پهلوی تیغش خراج یافت
نوشش سراج شرع که خود یافت از رخش | تا بی که هر سحر زرخ او سراج یافت

کمدل غمگین بجرها مبتلا | بهر ناحق کشتگان کربلا | خون فشاند دیده چون ابر بلا | از جفای کوفه ابن زیاد
از اسیران کو زمان انقلاب | یا ز ریغ کودکان قحط آب | آتش زد بنا زنام شهر شام | آماه از صبح شام شهر شام
آفتاب مشرق صبح ازل | مظهر نور خدای لم یزل | اصل ایمان قبله اهل یقین | سید سجاد زین العابدین
رفت چون با عترت شاه شهید | در حضور زاده سفیان یزید | غل بگردن هم طوق بندگی | سر بزیر افکنده از شرمندگی
از زمان کاند حجاب انجیل | در میان خیل با عجز ذلیل | چون اسیران فرنگ زنگبار | جای مجرم و پریشان بغداد
دختران بیچاره مجرم همه | کودکان عریان ناپا سر همه | در بر انحصال بوتراب | سفره شطرنج مینای شراب
جو هوی هنگامه محشر بپاست | زین حکایت بگذر این در فنیست

انجمن آرایان محفل تجرید و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان ساختا عبودیت چکر خراشان سنها مستمعا و سوده الماس پاش جراحتهای شیعیان کردیده اند که چون فرزند زاده یعسوب بن و یعقوب آل محمد زین السموات والارضین مفخر الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید پلید چو هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام کردید یزید ولد الزنا شطرنج میباخت فعر که با حریف غالب کردید از زبان بریده آن مستحق عذاب قهار این مصرع جاری شد الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها پس پیاله شرابی هر بار میکرد و درد شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند ابوتراب در وی نهاده بود اندم که ریخت درد شراب این تباه کار در طشت زر بر سر این بزرگوار افغان اهلبیت ز مجلس برون نشد کو شد ستون عرش چو اسر نکون نشد عثمان اگر کلام خدا را بشست چون مست شد یزید درد شراب شست و روایت کرده اند که یکی از فرقه نصاری که نشانه بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ نزد آنجا فرستاده بود نام و نشان آمده در آن مجلس حضور داشت چون نظر بنظاره آن سر اسرار آل محمد کماشت ظلمتکه بیانش در انجیل و فرد و تورته شنیده بود در بزم اهل فرقان شنید بلکه معاینه دیده پرسید ای یزید این سر پر خون که در چهره اوانوار بزرگی پیداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام پادشاه است عارض است این یا که خورشید جهانا راست این کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این یا رب این ابرو ست یا شهپر افلاک یا رب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس آتش طور محبت یا ید بیضا است این طشت زر یا مهد مهر قرص خورشید یا واسراپه طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این یزید پلید گفتا مرد نصرانی تو را اشنائی بصاحب این سر نه و معرفتی بآباء و اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال و منظور از این گونه سؤال از چیست فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر و مقدمه فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت سبب سرور پادشاه عرب را بجهت سلطان فرنگ حکایت نمایم و در عیش و عشرت با تو شرکت نماید گفتا ولد الزنا بی درد بر شخص فرنگی جوان مرد این سر که بطشت زر نهاده مجبور بحکم سر نهاده تا بر تن خسته نیم جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجداد من این ست بنیاد اجداد منند مفخر امجاد داننده خلایق از کرومه کاز باب یزید باب من به که مادر او چه مادر من یا نخوت به نسب برابر من این حرف آخر بکشتنش داد فریاد ز حرف سخن فریاد ای مرد فرنگی نقصیر این و تقصیر ابن و اگر از حسب نسبش پرسی با مورخ و با اسلام نام کیش است نام کرامش حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده نشین کدام شهر یار است ستاره سوخته کدام آسمان ستم رسیده کدام دودمان منظوره کدام حور عین مستوره کدام سر زمین داغ کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجه کدام شهسوار بضعه کدام شهریار است یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از لحظه سر بالا کرده و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی والده سبطین شافعه دارین مستوره امجاد معصومه اولاد دختر نبی مادر دو عیسی ساره بلک خلیل ها جر و اسمعیل کوکب بلک ثمانا استماد و کب دختر پاک معصوم مادر دو مظلوم نوباوه احمد مختار همخوی حیدر کرار است نصرانی بی اختیار از جا برخواست و گفت ای یزید این حسین پسر احمد مختار است که پیغمبر شما است گفت آری که فرنگی کریست و بعمرت بر روی گریبت و گفت اف بر تو ای بیحیای بنیاد

ای یزید ای کافر بی ننگ و نام | ای منافق تر ز کفار فرنگ
چون تو خود اقرار کردی از عنا | خانه مصطفی زادی بباد
جرم این سر بنا روشن بمن | رتبه پاکش معین شد بمن
در کلیسا امت عیسی همه | کشته زور او سمی ترسا همه
کز حواری باشد این سم کاغذار | عیسی مریم شد بروی سوار
آنچه از عیسی سم در دست ما است | آنم خر قبله اهل وفا است
ما شعاع افروز شمع بیفروغ | تا خود انم ز شمع بیفروغ

انفطر اسمان امامت شکست یافت / کردو سیه پوش شد و فرقدان گریست
تیغ مراد ماه بدالله را بجست / وز درد او پری و ملک انس و جان گریست
چون تار شکسته او دید مصطفی / با انکه جای غم نبود در جنان گریست

ابن سرادق لا احمد دانیش — زاده پیغمبر خود خوانیش — اخوا ابن احمد عزا سرور است — اخوا ابن احمد تو را پیغمبر است
ابن زنان ناموس ابن پیغمبر اند — ابن اسیران اهلبیت ابن سر اند — کوده فرزند پیغمبر شهید — دست از مرقوق شوخ خشک آورید
کز روح الله مانده خبری — سجده میکردیم چون پیغمبری — دین ما کامل از اسناد تو — لعن جن و انس بر ابن تو

یزید بن معاویه از مکالمات فرنگی بغضب امد جلاد را طلبید و گفت این فرنگی را شربت هلاک بچشان کرد ره فرنگ زبان بطعن و لعن خواهد گشود و آل ابوسفیان را رسوای خاص و عام خواهد نمود جلاد بر روی فرنگی چسبید فرنگی گفت ای یزید بخدا سوگند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت بمن داد و بدست وی مسلمان شدم اینک از خواب ظاهر شد کافر بالله نه از اهل ایمان ای یزید من مسلمانم تو کافر یا مسلمانی ای یزید پس آن سر خون آلوده را از طشت برگرفته و بر سینه خود چسبانید عرض کرد ای شمع شبستان رسول و ای میوه بوستان بتول گواه باش که اعتراف بنبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمودم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله گواه باش در دین دعوی از زبان فرنگی که شد فدای لب تشنه تو جان فرنگی گواه باش کرد دیگر زد بر خویش ملول هم شهید راه تو و کلب آستان رسولم ان مرد تازه مسلمان بر دوش ان امام انام کرد بدو شربت شهادت نوشید و خویش را باعلی درجات شهادت رسانید پس یزید پلید اهلبیت شاه شهیدان را بویرانه که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را با خود بمسجد برده بمنبر خطیبی فرستاد تا خود مند زبان بترهات چند گشود ذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان نمود حضرت سید الساجدین را طاقت طاق شد فرمود بخطیب ای ملعون خاک در دهنت باد که بجهت خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم آوردی ای خطیب ای از سعادت بی نصیب ها لیا دادی دها ای خطیب این علی کش خوانده خلاق مبین بر جوان مردان امیر المؤمنین الحسینی را که جدش مصطفی است الحسینی کمال حسن خدا است انکه ترک جان بی تشویش کرد جان فدای دین جد خویش کرد انکه باشد مفخر الخلیل انکه بود مهد جنبان جبرئیل نا سزا گفتی بحق کافر شدی رانده دین خصم پیغمبر شدی پس فرمود ای یزید امر کن تا بمنبر برایم و زبان بحمد و نعت چند بگشایم که خوشنودی خدا و رسول در او باشد اولاد الزنا مانع شد او روی کرد و اندامرای شام زبان بالحاح گشودند و الناس نمودند که ایها الامیر استدعای ما انست که علی بن الحسین را ماذون نمائی که پا بمنبر نهد تا اهل حجاز و فصحای بنی هاشم گوش زد فصحا کرد یزید گفت میترسم چون بمنبر برآید آل ابوسفیان را رسوا نماید و فتنه برپا کند اعاظم شام مبالغه را از حد گذرانیدند که این خلیفه کاملا از این جوان علیل تب دار چه بر می آید ملعون لا بد و ناچار دست داد حضرت از جا برخواست و بر عرشه منبر نشست خطیب ملعون از منبر بر آمد مضمون جاء الحق و زهق الباطل بر صفحات روزگار اشکار گردید گوئیا چون بر فرق منبر سید سجاد جای عقل گفتا مصطفی بنهاد پا معراج جای منبر ز عرش اعلای سید بطحا گرفت یا ز فرزندش نشستی بر کرسی جا گرفت پس خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان نمود و زبان گوهر بار بر مضمون این گفتار گویا گردید که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند یکانه مسافر سبحان الذی اسری منم جگر گوشه متوطن قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشه شجاعت و خورشید آسمان نخلا فت منم فرزند یکانه آفاق

وصوا ناز حجاز و عراق
حمد مخصوص خدا و ند سیما
برد و مصطفی جد حسین
کیست جز من انکه جدش مصطفی
قاتل بحیای این امت یزید
هم چو من مظلوم دل پر درد کیست
کو سفند اسا بر پیش چشم
ایمسلمانان بر بسلد یزید
بیکنه کشتا ستمگر ز عرب

حمد بحد پادشاهی ابن است
بعد حمد کرد کار بی نیاز
ایها الناس ز صغیر و ز کبیر
کیست جز من قرة العین رسول
کشته با هم حسین تشنه لب
منکه بودم در نیا از جبرئیل
شهر ابن سیاد کرامت مکر
بابم فرزند پیغمبر بنود
مثل اکبر نو جوان سیم تن

انکه تا تش عاید از بحرش ایت
نعت احمد پادشاه ابن است
گر چه اکنون هم غریبم هم آب
کیست جز من میوه باغ بتول
کشته طوفانی بصد رنج و تعب
هم غریبم هم اسیرم نه لسل
جو هدایت هست منظور نظر
یا عزیز خالق اکبر نبود
تیرباران شد بپیش چشم من

حامدان حمد را در هر نفس
تحفه صلوا خلق عالمین
کیست جز من انکه فخر اولیا است
باب من یحیای مظلوم شهید
چو من زار مصیبت فرد کیست
کشته شد با هم حسین بی کفن
جرم با هم راکرشد بیکس شهید
ایمسلمانان حسین تشنه لب
کشته شد با سر الشکر زنا

کربلای شد بدن محرم و جعفر بباغ خلد / این ابلیک رسید بالم برادر و درد این کربست
فوج الحیان کرد و جان جهان بسوخت / ادم چه گفته کریمی الحیان کرد بست
عمر ز سوز سیمرغ فرزند الم رسید / عیسی ز درد حاتم پیغمبر او گریست
عرش ز نام حی و فاطمه کرد و ناله و شور / او در مصیبت سلیمان که او گریست
شد بتبخت مای از سجاده جسو و چشمانی گشاد / آب بر زین جعفر و ستاده ای او بجنب انداخت

غیر تیغ کین جواش کس نداد　شش پسر عمّ هشت عمّ بیکناد　تشنه لب خفتند بر خاک سیا　ممتحن زینب بکر خواهها
در بدر کلثوم در و بر اهها　هیچ امت کرده ایقوم شریر　عترت پیغمبر خود را اسیر　منکر کردون زدل بسم الله اینها
هستم امروز مسلمانان علیل　باشدم ویرانه ارامکاه　خشت بالش بهرم خاک سیا　از مکالمات نعیلت دار

خروش از خضّا بلند شد نه تنها صغار و کبار بلکه در و دیوار کریستی چون صدای خضّا بکربلا بلند شد یزید پسید که مبادا شور شی برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان بکو موذن کفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لا شئ اکبر منه بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست چون کفت اشهد ان لا اله الا الله انجناب فرمود شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد گوشت و موی پوست من چون کفت اشهد ان محمدا رسول الله بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای موذن بحق این محمّد که نام بردی لحظهٔ ساکت باش پس رو بیزید کرد و فرمود ای پسر معاویه این محمّد که نامش در فقرات مذکور میسازی جدّ تو است یا جدّ حسین اگر کوئی جدّ من است دروغ کفته اگر کوئی جدّ حسین است پس چرا بتقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی عرش میلرزد هنوز از انچه روداد ای یزید از توفریاد از توفریاد ای یزید　نام اینظلمیکه واقع شد براولاد رسول　شرّ فرعون نمرود داشت شدّاد ای نو ید باز مسکوئی مسلمانم یا این ظلم و ستم　نام پیغمبر مغفتصر دادای یزید　انصدای کریه و ناله مردم شام شورشی بهم بست کمترهم کمان کردند قیامت بپا کرد اینولد الزنا مضطرب شد بهسیکر دن موذن داکه اقامه بکوید پس بزید ولد الزنا نماز را بستاد

هشتم ترجمه دختر سه سالهٔ حسین که زبیده نام داشت و یا فاطمه بنت الحسین که بنت الیزید رباب بود

شعله فاطمه سه ساله امام در خرابه شام که وعده یزید ولد الزنا سکینه شد نخواست نماز را بستاند

چونشد و یرانه ماوای اسیران　فزون کردید غمهای اسیران
یکی میکفت ای نور عینم　بیا ای شاه بیلشکر حسینم
یکی کرده حوادث پایمالش　علی اکبر علی اکبر مقالش
سه ساله دختری از شاه مظلوم　درازیت الحزن مهمو و مغموم
چه شد شایسته در بیدار بخشش　شد از خواب کران بیدار بخشش
بیا ابدیش پدر از مهر بنشست　ز رحمت نبض او بکرفت بر دست
زفیض صحبت دنیا به پرهیز　پدر مشتاق روی تو است برخیز
یکی بنهاده سر بر بستر خاک　یکی اهش کشیده سر بر افلاک
یکی میکفت عباس ابجوانم　بیا برباد سکر خانمانم
یکی میکفت ای ناشاد مادر　کجائی قاسم ای داماد مادر
زبیده نام آن برکشته اقبال　نفش مهر پدر از ناله چون نال
شبی در خواب دید ان طفل معصوم　که امد در برش سلطان مظلوم
که ای بیمار هجر با بجو ب　چه بخت خویش در خواب بهوتی
یکی جهد ابفدا بیجان بابا　که فرداشب شوی مهمان بابا

بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه سالهٔ حسین از روز که پدر مفارقت کرد فنا روسیلی خورد ستجفای کفّار کردید شب و روز میکریست و همیشه ماتم زده میکفت بابا ان پدر بزرکوار من در کجا است ان بیکسان میکفتند پدرت بسفر رفته است فردا می اید تا انشبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد و کریبان عمّه اش زینب را کرفته و میکفت عمه جان پدرم را میخواهم

زیاهم بیوفائی کی کمان بود　پدر با من بغایت مهربان بود　مکر عمه زمن رنجیده باشم　که کرد از انتش فرقت کبابم
اکرویران نشد کاشانهٔ ما　چرا شد کنج مسجد خانهٔ ما　اکر زنده است بابا ناجدارم　چرا زشمر سیلی بر عذارم
تو کوئی در سفر رفته است بابا　کند امروز فردا کامیاب　کجا ما را امید وصل باشد　کمانم این سخن بی اصل باشد

ایعمه جان اکر پدر بزرکوارم بسفر رفته بود مراجعت نمود و مرا دلداری فرمود و همین لحظه در برمن بود و غبار ملال از اینه خواطر من می زدود　افکنده زنو در اضطرابم　در امد و در رفت بابم　ارام دل فکار من کو　بابای بزرکوار من کو　از مکالمات انطفل یتیم داغ اهلبیت تازه کردید فهمیدند که پدر بزرکوار خود را در خواب دیده هر چند سعی و تکوئی نمودند انمعصومه ساکت نشد و قرار نکرفت تا چار صدای ناله ان بیکسان ماتمدار بلند شد بنوعی که تا ملعون عنید از خواب بیدار شد پسید که باز چه فریاد و فغانست کفتند ای یزید دختر سه ساله از مظلوم کربلا امانده و امشب پدر را در خواب دیده الحال داغ اهلبیت را تازه کرده و کریبان انغریبان را کرفته پدر خویش را میخواهد و میکوید تو بی بو الدی قرة عینی بیاورید پدرم را و نوردیده ام را یزید کفت زبیده طفلست مرده و زنده را امتیاز نمیدهد سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم العباد را در میان طرف طلائی کذاشتند داخل خرابه اسیران نمودند　برای اهل حرم تیره شب هجر سر امد　کز ظلمت شب صبح سعادت بسر امد　مه محمل زرین به بساط فلکی راند　خورمشعل افروز در بن طشت زر امد　تقدیر مکافات بوصل شه دین کرد　ظلمیکه بایشان ز قضا و قدر امد　ما بوس شد از پای طلب چو شه مظلوم　از بهر پرستار طفلان بسر امد

چون از طرف طلا زاده مقابل آن طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست اهلبیت گفتند نور دیده انجیر بیسکوطلب نمود چون سرپوش از روی بر گرفتند چشم آن طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و گفت یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر کدام سنگین دل در این طفلی مرا یتیم کرده یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این کور میشد و ترا باینحال نمیدیدم تا ناکامی از این عالم سفر کردی پدر دختران بیکسترا خون جگر کردی پدر باوجود مهربانیها که با ما داشتی رفتی و ما را حقیر و بی نظر کردی پدر انکه چون بودی پدر دایم بطفلان یتیم ماییتیمان را بغربت بی پدر کردی پدر پس آن طفل لب بر لب پدر بزرگوار گذاشت جان نثار پدر بزرگوار کرد بصدای خروش اهلبیت ساکنان ملاء اعلی را از او داد باز داشت یزید ولد الزنا را دل بر حم سوخته حکم نمود که اسیران آل محمد را بحرمسرا اوردند پس زنان آل ابوسفیان زیورها و لباسهای خود را کندند لباس سیاه پوشیدند و بر کرد اسیران حلقه ماتم زدند و بنوعی گریستند که مرغ و ماهی را بگریه در اوردند پس از این وقایع یزید پلید در بابحرمت داری اهلبیت بسیار میکوشید و هر روزه سید سجاد را بر سر خوان میطلبید و عذرخواهی بسیار میکرد شبی سکینه نازپرور حسین نزد یزید امد و گفت ای یزید شب گذشته خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه گفت ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم بر احوال کثیر الاختلال خویش گریه بسیار کردم و اندکی که بر من خواب بود در واقعه دیدم که درهای اسمان گشوده شد حوریان بسیار بر امدند پس باغی بنظر من امد درختهایش سبز و خرمی و قصری از یاقوت زاهر یاقوت احمر در صحن این باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوری نزد من امد گفت ای سکینه جدت رسول خدا ترا سلام میرساند پرسیدم مرا تو کیستی گفت از حوران بهشتم گفتم درود بر رسول خدا باد این پنج نفر ما روکیانند گفت یکی ادم صفی دوم نوح نجی سیم ابرهیم خلیل چهارم موسی کلیم الله گفتم پنجم کیست انکس دیگر بر همه انها مقدم است انور دیگر قامتش از بار غم خم است رنگش چو ماه و اب محاسن باشد نور یکدست بر محاسن یک دست بر کمر نام گرام او چه بود و برای کیست دختر سیر نمود بر در عزای کیست انحوریه گفت ای سکینه این جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهت مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که میروم و شکایت دشمنان پدرم را بجدم رسول خدا مینمایم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جداه افتلوا والله رجالنا والله نحوا اطفالنا

ای سید سرور گرامی ❊ ای جد بزرگوار نامی
گردید شهید ظلم بابم ❊ وز فرقت بابیکوکبابم
بنگر بجفای اهل کینه ❊ نیلی شده صورت سکینه
بعد از پدر بزرگوارم ❊ سیلی زده شمر بی عذارم
غارتگر دند خانه ما ❊ بربادشد اشیانه ما
بسلسله از برای کوچک ❊ کشتند شهید ظلم هر یک
از جور معاندین دین داد ❊ وز امت ظالم تو فریاد

حبیب خدا از این سخنان گریه کرد و فرمود ای پیغمبران ببینید که با جگرگوشه حسینم چه کردند پس انحوریه گفت ای سکینه حبیب خدا از گریه برادو بگذر دست مرا گرفت و بقصری داخل شد در ان قصر پنج زن ماه رو دیدم در نهایت حسن و جمال پرسیدم این خواتین عظام کیانند گفت یکی حوا دیگر مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم ان زن دیگر کیست که سیاد بر و پیراهن خون الود در دست دارد و هم زنان احترام او دارند گفت ای سکینه

این زن که هست خسته و جور شکسته او ❊ این زن که هست جامه خونین بدست او
این زن که هم چو سینه احباب ریش ریش ❊ این زن که هم چو طره حوران سیاه پوش
این زن عروس حجله ناموس کبریاست ❊ این زن گل حدیقه سلطان انبیاست
این زن که باشد از همه افزون بشوروشین ❊ خیر النسا جده تو مادر حسین

سکینه گوید پیش رفتم و گفتم ای جده حمیده و مادر غمدیده حسین و حسن حال اهلبیت نمیرسی و از اسیران غریب خود خبر نمیگیری ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند انحضرت سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست و انخواتین دیگر هم گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزندت حسین بن پدر ملعون انگفته جناب سکینه بسیار گریست و خانه شد و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و اخرت خود را برباد دادم چکاره بود مرا با فرزند رسول خدا چکار بود مرا با

شمع شبستان فاطمه زهرا ❊ بدو انجانه عدل خداوند
چه خواهد احمد از من خون فرزند ❊ شوم رسوا میان خلق محشر
که لعنت بر عبید الله کافر ❊ زهی شرمندگی از روی بابش
ندارم هیچ عذری در جوابش ❊ زهی شرم از حسین لشکر او
زهی خجلت ز روی مادر او

مرویست که هند زوجه یزید پلید شبی در خواب دید که درهای اسمان گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و بنزد سر مطهر مظلوم کربلا می امدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله پسر حبیب خدا

چونکار با حسین بن شت بلا کشید ❊ ایزد بود پناه دران گیر دار ثان
در موقعی که یکتن و چندین هزار خصم ❊ بخشد خدا ثبات دل داغ دار ثان
واهی که نوشته تخت دل و خون دیده ❊ انجا خز بود زبون و خدا باد یار ثان
گفتا بجدش و بابش بر نهاد و رفت ❊ جانها از صبر طاق شد و با ملال جفت
یارب فراز جان رسول خدا چه شد ❊ آرام بخش خاطر خیر النساء چه شد

انس مبارکش را بر سینه چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند قدر ترا و جدت بقربان تو بابت بدت علی
مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمدند بعد از گریه و ناله بسیار اگرچه
کیفیتش ظاهر نیست که آنشب یا شب دیگر احمد مختار انس پر نور را با خود برد و شکی نیست که انس مبارک را جدش با خود برد بعد از ان
انس مبارک را کسی ندید بهمه ترسان و لرزان از خواب بیدار شد گفت بروم یزید را از خواب خود خبردار کنم هند گوید چون بمکان
خواب او رسیدم او را در رختخواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه تاری دیدم که در نهایت خوف و بیم نشسته مکرر
میگوید ما لی و للحسین ما لی و للحسین چکار بودم مرا با حسین هند پیش رفت و خواب خود را نقل کرد آن ملعون
بجای بلید زیاد ترشد سر بزیر افکند جواب نداد چون آن شب صبح شد بیمار کربلا را طلبید چون وارد شدند در خلوت آن ملعون
حکم کرد که پرده کشیدند و اهلبیت را در عقب پرده نشانید و عرض کرد یا علی ستم کردم بدکردم از پریشان روزگارم
ز روی الحمد ... مشهور سازم من نکرده در جهان شداد بیدادی که من کردم غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم
بخواطر مکدر از ان ظلم میکشد بر ال پیغمبر باحسان کردن اولاد تو از تقصیر من بگذر یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و ...
اگر در شام میمانید ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه جدت میروی مختاری و صاحب اختیاری حضرت گریست
و فرمود ای یزید اکنون که بر سر لطف آمدی و اگر مرحمت فرمائی بنفقه عزیزم بوده در تحمل ... بزرگوار خود ... نام و
استدعای اول ما ان است که ما را مرخص نمائی و منزلی برای تعزیه داری مقرر فرمائی که در انجا ... ما را تا امروز
ما را فرصت ندادند که لحظه بر شهیدان خود گریه کنیم یزید اذن داد خانه بجهت تعزیه معین نموده حکم کرد که زنان قریش و بنی
هاشم که در شام اند حتی زنان بنی امیه در تعزیه داری با ال رسول ... سرهای شهیدان را بجهت ایشان فرستادند
غریبان ستم زده هر یک ... سری ... در بر کشیدند و نواهای حزین زار زار نالیدند یکی میگفت ای شاه شهیدان ای
نور عین من یکی میگفت ای سلطان بیلشکر حسین من یکی میگفت عباس ای علمدار ... یکی میگفت قاسم ای جوان نا
دامادم یکی میگفت پسرم کو غمهای علی اکبر یکی میگفت ... یکی میگفت ...
یکی میگفت عثمان ای بخون آغشته خواهر یکی میگفت عون ای ... یکی میگفت جعفر ای ...
گفت با بابر بیثرب کی توان رفتن یکی میگفت بفرزندان ... باید رفتن هر وقت ... اهلبیت زنان شام و ابو سفیان
بنوعی گریستند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه ...
او ... عذرخواهی بسیار نمود و ایشان را مخیر کرد ... از شام به مدینه طیبه ...

شام با عزت و احترام ... وطن ... کردند یزید ولد الزنا اسباب سفر ... ایشان ... نموده مرخص کرد

مرخص شدن اهل بیت از شام و ... روانه شدن ...

اولاد مصطفی چه ز دار الجفای شام	کردند رو بمدینه ... سید الانام	برگشته روزگار ...	دل پرملال ...
یکسو ... قافله زینب ...	کی اهلبیت قافله ... کام	یکسو ... سید سجاد ...	بعد از ...
لیلا بمحمل علی اکبر ...	قاسم بکو ... قاسم ...	کلثوم ...	که نوجوان ...
دادم اراده سفر ...	بنشان ... هودج زرین ...	یکجا سکینه ...	ما را ...
من با پدر ... اعدا نکرده ام	عمر تمام در دل ...	یکجا ... فاطمه ...	طرح عزا فکنده ...
... قاسم مقیم	خاک بسر چگونه بمحمل کنم مقام	بیمرهم است زخم ... حسین ...	باید ... جوهری ... الشام

محمل سواران کاروان محن و مشتاقان ملاقات اهل وطن که دل با خستگان ... هجران و دل با خستگان ...
سینه ها مجتمع کردیدند که چون یزید پلید از کرده خود نادم و پشیمان کردید دو روز بیمار کربلا را طلبید و ... احترام ...
خود نشانید در ان لحظه ... یزید ... و طفل دوازده ساله امام حسن ... امام
زین العابدین نشسته بود یزید رو بعمرو کرده و گفت ای ... حسن مجتبی میتوانی با خالد ... این شاهزاده معصوم جواب
انکار ... گفت ... شمشیر ... دست ... غالب شود مغلوب ...
یزید گفت ای فرزند ... امام حسن ... بنی هاشمی ... شجاعت ... عنایت حسن خدا داد تو شجاعت

این بود خواب راحت او و بر در جهان | جسمش کجا و راحت چشمش کجا و خواب
چندان براه بندگی از صدق پا فشرد | تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب
خود جز رضا نخواست ورنه خداوندگار تو | کو را نماند بود بغیر از بدر حجاب

بود ارث اجداد تو پس یزید متوجه سید سجاد گردید عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه آنحضرت فرمود ای یزید

درجهان دارم سه حاجت ای یزید | کو چه ما بوسم ز دنیای پلید
تا امیدم مقصد امیدها است | ترک مقصد چون مقصد شناست
انچه غارت رفته از اهل حرم | دویم اسباب زنان محترم
حاجت اول سر بابم حسین | دفن بر سر پیکر نور دو عین
من که نشنیدم از سر جان برده داد | کو تو از من بگذری زود کار
وین عمل سرمایه بهبود تو است | سیم این کو قتل من مقصود تو است
جان نثار نوجوان فاطمه | چون شدن در کربلا با فاطمه
بلکه این مطلب بغایت مشکل است | زنده کاخ بو بد بدربار دلست
با امین سوی بطحا کن روان | ظلم بعد از من مکن بر بیکسان
پیش کش در راه شاه دین حسین | بار سر در کردنم دین است و دین

یزید پلید عرض کرد ای مفخر عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهلبیت رسول خدا را خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات پدرت امر بست محال هرگز نخواهی دید مصنف گوید امام لغو این سخن را از راه عتاب گفت بلکه دست رسی با سر پدر اش و حضرت رسول الله انور را یا خود برده بود اما جواب مطلب سیم عرض کرد انچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم حضرت فرمود ای یزید من مال تو را نمیخواهم بلکه اسباب خود را خواستم بجهت انکه جامه چند در میان انها است که یادگار بود انها را جده ام فاطمه زهراء بدست مبارک خود رشته چون کشته شد انجناب کاندر غم او جبرئیل در بیجامه در ماتم او انجامه که رشته یادگار بود از زهراء از حرم او گرفته ما محرم او ای یزید جامه که فاطمه زهراء یادگار بود ش زار رشته و نساج حکمت یا فته و خیاط قدرت دوخته برای پیکر کدام سرور انور دیگر قطره اش کسی نداد جز تیغ تیر نیزه جوابش کسی نداد ان پیرهن که رشته بد دست ... طیبه انسیه یکسر شد از قفا برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامه که اسباب فاطمه زهراء بافته و خیاط قدرت دوخته بجهت تن مظلوم کربلا بود ز دخاتم سلیمان شایسته هر انگشتر و استین موسی در خور دستی نه انجامه که زهراء بهر امید اید وخته بهر شاه شهید انجامه با کراه اولاد حسین جبرئیل امین نمینوا از پوشید یزید پلید سر او انسانها طلبید وگفت انچه در کربلا بغارت برده اند حکما بیاورند پس انچه ممکن شد از اسباب غارت رفته کان کربلا را یک یک می اوردند و بدست بیمار کربلا میسپردند نظم

یکی برکف لباس گلعذاران | یکی خفتان خود شهسواران
بکف انجوشن سلطان بی یار | بدستان برق میر علمدار
ستم کیشی بکف خفتان جعفر | بدست ظالمی شمشیر اکبر
یکی دراعه داماد بر دوش | ربوده از نو عروسش طاقت و هوش
بکف ان گوشوار گوش اطفال | بر خون بکوی بر دستخلخال
یکی اورده با حسرت تاسف | بکف پیراهن پر خون یوسف
چه یوسف یوسف ال پیمبر | که پیراهن بجیبش برید از قفا سر
چه پیراهن که بود از هر کنار | بشا پرده کلها پاره پاره
چه پیراهن ز تیر تیغ گستاخ | هزار و نهصد و پنجاه سوراخ

ان اسیران ستمدیده دلریش از ملاحظه اسباب غارت برده خویش فریاد وا جداه وا محمداه وا علیاه وا حسیناه بفلک رسانیدند یزید بیم کرد که عنقریب خواهی بپا و جمع شوند بشیار نمود گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال و جیفه بمقدار دینار اهلبیت اطهار اورد نزد یزید گفت اینها را از جهت حسین اینها بعوض ستم هائیکه بر شما رسید ام کلثوم طاقت نیاورد و گفت ای بیحیا قدر بیحیائی عالم بهای یک سر موی حسین نیست تا که حیا نمیکنی این ترهات چیست پس نعمان بن بشیر که از جمع دیگر بصلاح و سداد مشهور بود تعیین خدمتکاری و رعایت اهلبیت اطهار سفارش بسیار نمود و محملها زینت داده ند علیا جناب زینب فرمود یزید بگو کجاوها را سیاه بپوشید ما عزادار ماتم دیده دور از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار ما عزاداریم شغل ما است ماتم اسباب که بپوشانند محملها چه بجهت ناسیا پس اسیران ال محمد را محملهای سیاه نشاندند باتفاق کاروان اسیران دوباره براه افتادند نعمان بن بشیر با یاران خود در موکب فرزندان بشیر و نذیر قبله اهل یقین امام زین العابدین در نهایت خدمتکاری بجای اورده تا بسر دو راه رسیدند که یکی به مدینه طیبه و یکی بکربلای معلی میرفت بنا بفرموده حضرت سید سجاد و سفارش اهلبیت طاهرین روانه کربلا شدند و نوشته اند اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و افاضل انجناب و شیعیان بطواف حرم انقبله اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردید یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهلبیت خویش را بر روی تربت شهدا انداختند نه همین دیده اولاد بنی نادر گریست بلکه از کثرت ایشان در دیوار گریست روز و شب گشت بدرد دل انجم زدگان جای اشک از مژه خون تا بستاد گریست پس از گریه و

وزاری وتعزیه داری وانه مدینه طیبه کردیدند چون نزدیک شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهل بیت را زدند وسلیمه رو بمدینه نهاد کربلا بر سر پا نمودند این حضرت بشیر جذلم را طلبیده وفرمود ای بر همکنان مقدم مجروح و بشیر جذلم بابت تو ز طبع نکته پرداز بود از همه اهل نظم ممتاز دانی تو در مقابل سخن داری تو زبان شعر گفتن گفتا بلی ایمن جد او میراث پدر وسید بفرزند مو افصح خلق روزگارم کامل تر از آن بزرگوارم دو شعر کسی نظم من ببیت منظوم شما از این چیست آنحضرت بسیار گریست وفرمود ای بشیر شال سیا بگردن بینداز و قدم نه بمملکت حجاز و مژده آمدن این سگینا با اهل وطن برسان و در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن وشعر جان گدازی در ماتم پدر مظلوم انشا کن بگو دین رفت از کف مهدم کرد بیمار کانش بجون غلطید فرزند نبی با نوجوانانش بگو عباس را دست از تن جدا کردند بگو قاسم عروسی کرد آماشد اخر کشته چون برو که مردن مصیبت را باستقبال ما بفرست با مصیبت بشیر جذلم بفرموده آن قبله عالم واذم شال عزا در گردن افکنده روانه مدینه خاتم الانبیاء گردید چون در مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشیده گفت یا اهل مدینه

ایها الناس از صغیر واز کبیر	در دهان ذارد بلی پنهان بشیر	قاصدم از نزد شمس مشرقین	سید سجاد فرزند حسین
قاصدم از کاروان بیکسان	کاروانی با حوادث همعنان	کاروانی با غم ومحنت قرین	کاروانشان لا زین العابدین
اشک چشم از غم پا پیش روان	پشت شان از بار غمها شد کمان	اهل والی برشمشیر ستمین	تشنه لب شد کشته شاه حسین
پاره پاره اکبر یوسف جمال	قاسم از تیغ ستم زان پای مال	عابدین کاهیده جسم لاغرش	جابر کلثوم بیلی در بوش
غرق با سیلابی سیلاب بکا است	دیده زینب که ناموس خدا است	اهل مدینه چون قبل از اینوا هم خبر شهادت امام مظلوم باینشان	

رسیده بود چنانکه مرغ خونالودی آمد بر سر بام خانه فاطمه صغری دختر سید الشهداء نشست زاری نالید خون از پر وبالش میچکید مرتبه دیگر که مرغ خونالودی که بباغ هود رفت وآن یهودی دختری داشت از دست و پا عاجز در زیر درخت نشسته بود که آن مرغ آمد بر بالای آن درخت نشست و قطرات خون امام حسین بر اعضای ان دختر چکید شفا یافت مرتبه سیم در وقتیکه ام سلمه زوجه پیغمبر آنخاکی که سید الشهداء بوی داده بود در شیشه ضبط کرده بود خون شده بیت چهارم وقتیکه فتح نامه یزید بمدینه رسید اهل مدینه گمان نزده شاه شهید بود چون این کلمات جان گداز از بشیر جذلم شنیدند مردان و زنان برگرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر تو ابتدا کشته شدن عزیزان روزها اخر بیا زین مصیبت دادین ماتم ظالمان نظم هذا خبر انطلیکه نشنیدکی آن ما در خانه سیدی که نتوان گفت کرد میدهی از خبر قتل شاه بی نظیر باز مگو ای بشیر شرمی بدار ای بشیر پیر مردان و زنان قریش بر سر و سینه زنان واحسینا گویان بسوی استقبال بیچارگان روان شدند بشیر گوید من از عقب ایشان میدویدم وبا ایشان میرسیدم واز کثرت ازدحام خاص و عام راه نمییافتم خویش را بخدمت امام انام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپرده امام غریب گردیدند ودو ان علیل تب دار را از یوسف جانان مجرو دیدند یکی میگفت دست بشکند ای ده اسفیا یکی میگفت ای چرخ ستمگر خانه ات اباد باد یکی میگفت صد کشته اعدا شدم اخی یکی میگفت ای یعقوب بی وا شدم اخی پیر زنان فوج فوج در خدمت دختران زهرا و مردان گروه گروه در خدمت امام مظلوم میرفتند پس آنجناب زبان بخطاب گشوده ایها الناس ز اشک آه که با شد شعار اهل شدیم لا الصفت داغ اهل الشرب نسیم مرده خوبی را بیشتر کم در دو استخوان رگ اهل ملامتم مکن از چشم اشک دل مگر بدست من است اختیار اشک پس آن بزرگوار بنزد ان منزل حرکت کرده با اهل حرم داخل مدینه گردیدند چون بنزد تربت پیغمبر رسیدند همه اهل بیت پیاده شدند وهریک ضریح مقدس را در بر گرفتند وهر یک بزبان حال عرض کردند یا جدا ما ئیم غریبان دوران نیا ورده ستم زده کان روزگار که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جا بمقال بود که بیمار کربلا عرض کند یا جداه ببین ای جد ای نامحرمان زنجیر اسیران آکاتی من بیکسی که شد ای حرم بیم کل باغ تو زین العابدینم ببین بر تنم های بیقرارم به حال زار تا بعدا ببین کشته اهل بیتان خبر کرد که تا زحال حسین کربود زینت حسینی اکر پور یک باغ سر شاتشنه از پیکر بریدند تنش را بیکفن برخاک کشیدند پس از وی دهر را ناکام بودیم طی در کوفه گهی در شام بودیم یکی میگفت ملم پنهان یکی میگفت بدوستم نازنانه یکی میکرد در ساحل جفا یکی میگفت هر دم نا سزائی مکرما ال پیغمبر نبودیم مکر ما خلق زهرا بودیم اکر مقصود حق النبی نیست مراد از آیه تطهیر کیست مکر یا ام وصی مجتبی نیست ذوی القربی مکر در شان ما نیست

اینجا صه سپاه فلک در عزای کیست — وین جیب چاک کشته صبح از برای کیست
این جوی خون که از مژه خلق جاریست — نادر مصیبت که و در ماجرای کیست
این او شعله دود که زد لها رو بچرخ — زانده وه دل که داغ غم جانگزای کیست

خونی اگر نه دامن دلها گرفته است — این لخت دل بدامن ماخوبهای کیست
گر نیست حشر و روز غم خویش است هر کسی — در آفرینش اینهمه عوغا برای کیست
شد خلق محشر از قهر بانوحه متفق — زینگونه جن و انس و ملک در عزای کیست
هندو و گبر و مؤمن ترسا یک غم مند — اینجان از جهان شده تا آشنای کیست
ذرات از طریق صدا ناله میکنند — تا اینصدا از ناله انده فزای کیست

پس انجناب و سایر اهلبیت در روضه پیغمبر بنوعی گریستند که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت افتاد و

شعله دهم گریستن سید سجاد و مقدم مرد بلخی و خواب دیدن جناب زینب جناب فاطمه زهرا

هنوز رایت ظلم ستم بپا است فلک	چه شورش است ندانم چه ماجرا است فلک	حسین تشنه بدنیای جور ظلم هنوز
بفکر دشمنی المصطفی است فلک	برای زاده مرجانه نه نا زاده	ستم با لیمبر کجا روا است فلک
کذشته واقعه کربلا و کوفه و شام	هنوز زینب کلثوم در عزا است فلک	نمانده قطره ابی بچشم ال رسول
هنوز اول طوفان دیدها است فلک	هزار سال فزون تر کذشت زین ماتم	هنوز منفعل از ظلم کربلا است فلک
زکردشی که بکام یزید شد هنوز	ز انفعال الشکل کمان دوتا است فلک	چهل سال سر شک تبحت عابدین شب روز
هنوز بسر مه از درد بید ولنت فلک	خفی نیست باهل جفا که با محشر	عزای سید سجاد برملا است فلک
بکردش فلک انجم هنوز سیاند	چه پر جفا است کواکب چه بیحیا است فلک	فساند خون زنی کالک خوی بحبا ما

هنوز درد لجوهر بجا است فلک مقیدان سلاسل علایق جسما و مجردان عوالم روحانی رهنمایان اهل طریق و بیداردلان منازل تحقیق پرده کشای چهره شاهد مدعا کردیدند که چون از شهادت خامس آل عبا سالی یا بیشتر کذشت یزید ولدالزنا شنید که اساس ملک یا سبا قبله عبا حضرت سید سجاد ملجا خلق دوران و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرک بامامت انجناب معترفند آتش حسد در کانون سینه اش مشتعل کردید مسلم بن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد که سر دو قتل کردند خلق مدینه را غارت کردند بمرتبه که چهارپایان خود را در مسجد رسول خدا بستند و مشکل تر از این یزید بی دینان دعوی خدائی کفر عون و شداد کردند نمود و مسلم بن عقبه را سفارش نمود که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت کو فتنه پس مسلم تمام مسلمان مرد از قریش را طلبید که اقرار کن و بنده که یزیدانم مؤمن دین دار یا نمود او را بقتل رسانید و در همان روز سید الساجدین را نیز همین تکلیف کرده انحضرت کریست و سر بآسمان بلند کرده و بزبان حال عرض کرد الهی پرستش تو ثمر است که داشته مرا نیز چو حواست

جفاهای برود تا نه بین	عیان کشته شراه های بین
رسیده است زین مشرکان تا قبول	ستمها که نسبت با آل رسول
نداده بچوی مجلت انفعال	خیال خدا ای خیال محال
کسی را که در بندگی کافر است	هوای الوهیتش بر سر است

انحضرت بفرستاده یزید فرمود که اگر اقرار بر بندگی یزید نکنم چه خواهی کرد مسلم کفت مرتبه شهادت که اعمام چشیده تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کردم باینمعنی که اکر از من سوال کردی مجبر مسلم کفت محافظ خون خود کردی و از شرف و بزرگواری تو چیز کم نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت حضرت سید الساجدین داشت هر سالی یکبار با تحفه و هدیه خدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خانه بیرون شد که هدیه نبرد بیما کربلا او زوجه اش کفت ای مرد هر سال با چه هدیه بسید مولای خویش پیشکش میبری و اما ای تو را ندیدم که بمکرمت انعامی بنوعطا فرماید ای مرد بلخی در مقام عتاب و خطاب بر امده بزوجه و زوجه را ساکت نموده روانه راه شد تا بنزد مولای خود رسید لا بشرف پای بوسی مشرف شد در وقتیکه انجناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند مرد بلخی داخل شد سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و خندید و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول خوش آمدی نظم

زوجه ات کفت و قنامت	سخن ان سخن عتاب بمن	کفت مولای تو بود کم لطف
بالهمه لطف بحساب بمن	بارها هدیه برده نرسید	عوض هدیه زانجناب بمن
ایجوان کرکشد نفس موری	نیست پنهان هیچ باب بمن	خاصه مخفی عتاب زوجه تو
هست روشن چه افتاب بمن		

اما چون انحضرت از چاشت خوردن فارغ شد خادم افتابه طشتی بجهه دست شستن حاضر کرد انجوان بلخی برخواست افتابه و طشت را از خادم کرفته بخدمت حضرت آورد و عرض کرد فدای تو شوم میخواهم با نیفض عظمی سرافراز شوم حضرت دست پیش او برد فرمود بریز اب که الحال معجزه بتو بنمایم که دیدهای تو روشن شود انمرد اب بروی دست امام ریخت تا ثلث طشت از اب کرفت انجناب پرسید که در طشت نظر کن که چه میبینی عرض کرد فدا تو شوم ابست فرزند زاده ابوتراب فرمود چون اب دست من بجواهر برابر است نیکو نکو ببین که یاقوت احمر است باز دیگر چه کرد با انجوان نظر یاقوت سرخ دید در ان طشت جلوه کر پس فرمود بریز انمرد بلخی اب ریخت تا دو ثلث طشت مملو از اب شد فرمود در طشت نظر کن که چه میبینی انجوان عرض کرد فدایت شوم ابست بخندید کفت که از معجز امام زمان بود زمرد سبز نهان در آن مرتبه سیم حضرت فرمود بریز انمرد اب بر روی دست حضرت ریخت تا همه طشت مملو از اب شد فرمود ای جوان در طشت چه میبینی عرض کرد فدایت شوم ابست انجناب فرمود اب نیست بلکه در سفید است از معجز دست انجناب سه رنگ جواهر در ان طشت پیدا انحضرت طشت را در دامن انجوان ریخت و فرمود بر اینها را بجهه زوجه خود و سلام مرا با او برسان

هر زخم او دهانی و پیکان زبان او | گفتی گناه از چه که شمر شد گلو برید | کو شکه سقف چرخ چرا شد سیاه پوش
وان جمله یکزبان بشهادت گواه اوست | از انصاف خود و رحم و مروت گناه اوست | از دود آتشی است که در خیمگاه اوست

وبگو دیگر ما را عتاب نکند چران زمرد با قوت ریخت در دامن یکی چه خون حسین یکی به نک حسن در سفید که مثلش کسی یاد ندارد بر خاک عارض مهتاب امام عباد انمرد دیده اش روشن شده راجع نمود چون جواهر ارا بنزد زوجه بر زمین گذاشت و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در میان آورده از زن مؤمنه را اعتقاد زیاد شده بالتماس بسیار سال دیگر باتفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانه مدینه گردیدند چون بیک منزلی بطحا رسیدند آن ضعیفه صالحه بملاقات افتخر کاینات سفر از نکده دیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم باقی نهاد انمرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض انحضرت رسانید انجناب سر بسجده گذاشت لحظه طویل دعا کرده سر برداشت و فرمود ایمرد برو که خداوند علی اعلی زوجه ترا حیات نوی کرامت فرموده سی سال دیگر زندگی خواهد کرد انمرد چون بنزد زوجه خود شتافت او را صحیح و سالم یافت خطاب کرد که ای زوجه حمیده سیر بده ز واقعه ارتحال خویش خبر کسی نرفته سوی این سفر که بر گردد کسی نیامده از حال با خبر گردد

اجل چو دفتر عمر تو را بهم پیچید | چه مرگ پیرهن تن کفنی نو دید | کلام عیسوی انفاس کشته های تو | کمشده را ده روز نامرادی تو

ان ضعیفه صالحه گریست و گفت ایمرد چون چشم از حیات پوشیدم و مسافر این سفر پر خطر گردیدم قابض ارواح چون ز دنیا جسم و جان مرا افکند و بعد از آن روح مرا باسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در اسمان اول بر سرم پرتو افکن گردید قاهی دیدم در فلک جلالت تابان و افتابی بنظر اوردم رشک خورشید اسمان موسائی ابوابه نوح عیسائی اما بمنزله روح خلیل

افسر جبین را درة التاج احمدی | بشوق دوسته مهتا معراج نظر | بر فلک دیدم جوانمردی مقیم | چون بکوه طور موسی کلیم
نخل ایمن قامت دلجوی او | اتش طور محبت روی او | محرم شاهی در اقلیم جلال | ماهی زیر کلاه چون هلال
نی بجانش غیر جانان ارزو | در دلش جز حق زبانش ذکر هو | ساکنان اسمان از خواص و عام | داشتند او را بغایت احترام

ایمرد چون ملک الموت بخدمت انجناب سید رسید سلام کرد حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح ضعفا و کبار و اعزه ما پرورد گار روح ضعیفه مؤمنه را بجسد که من از خداوند در خواست کرده ام که سی سال دیگر در دار دنیا زندگانی نماید ملک الموت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من بر گردانید ایمرد بلی گریست و گفت بخدا قسم تشا هائی که میگوئی مولای من علی بن الحسین میباشد پس هر دو روانه خدمت انجناب گردیدند چون چشم ضعیفه بر انجناب افتاد خویش را در قدم حضرت افکند گفت بذات خداوند قسم که همین شخص بود در اسمان ملاقات کردم کسی کز وی شدم دلشاد اینست شفیع بنده ازاد این است بدنیا مفخر زهاد این شخص بعالم سید سجاد اینست اما ان بزرگوار با این جلال و قدر بعد از شهادت پدر بزرگوار تا چهل سال گریست تا ایام چهل الاغر شد و غذائی میل نفرمود که با بیدینیا نوده با شر حضرت ضو سکه حاضر میکردند از تشنه کامی بدشهیدان خویش یاد ورده انقدر میگریست که آب مضا میشد روزی خادم انحضرت عرض کرد کای مولای من هنوز موسم ان نشده که اشک دیده شما باز ایستد و غم شما ساکن گردد انحضرت فرمود ای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت یوسف گرفتار شد

با انکه میدانست که یوسف زنده است انقدر گریست که کور شد | یعقوب پیمبر خدا را یک چند | گر شد زدوازده پسر کم پسری
با انکه خبر داشت که یوسف زنده است | انقدر گریست در فراق پدرش | کز گریه او گرفت هر خشک و تری
من یوسف او لاد نبی را دیدم | غلطیده میان خون چند نفری | افتاده تن چه سان که از دست ز رفت | از یوسف یعقوب نکوتر پدری

مرویست که علیا جناب زینب خاتون روزی بخدمت بیمار کربلا امد عرض کرد کای یادگار رفتگان وای فرزند برادر من دیشب خوابی دیدم اگر خواهی حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بیان کن و عقده دلم را بگشا زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب خوابی دیدم مادر

چه مادر مادری رخ چون قمر ده | چه مادر مادری شوریده احوال | چه مادر مادری بر گشته اقبال
چه مادر مادری در بیکس و مجهو سیاهی | بشان دختر شیر زینب غریبی | چه مادر مادری محنت نصیبی | چه مادر مادری فرزند مرده
چه مادر دعای ناسر نخل الهی | کهی کفتی حسن ای نور عینم | سپر پوشیده چون چشم غزالان | چه مادر مادری افکار نالان
کهی میگفتی ای بیکس حسینم | اینور دیده زین العابدین چون نظرم بر مادر افتاد بیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام نشنیدم

عرض کردم ایمادر چرا از دختران غریبت خبر نمیگیری و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ایمادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی از لشکر مخالف چها دیدیم و کشیدیم ایمادر تو کیسوان حسین را در تو لستان ندیدی چرا انقدر پریشانی ایمادر تو تیرباران کردن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر بهار گریانی ایمادر تو سیلی خوردن اطفال را ندیدی چرا رنگت پریده ایمادر در دو قتلگه

چرا نکه شد زیارتش او زندگی فزای | دیگر چه چاره بهر غم و غمگساره اوست
بر کربلای او نرسد فخر کعبه را | ارکان یوسف عزیز امامت بجاه اوست
سبط نبی فروغ ده جرم نیرین | رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

عباس از توسن افتاد تو دست دیگر کوفتی برادرم حسین را اندکی چو قامت خمیده صدای العطش کودکان ما تشنگی زجا رجانب ما ترک تاز خصم نزدیک تو هم چو ما باسیری بسوی شام نرفتی تو دست بسته بناز از خواص عام نرفتی چون قدری شکایت روزگار بمادر دیدل افکار کردم مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب ظلمهائیکه از ستمکاران امت بر شما رسید از همه اطلاع دارم بلکه خود هم حاضر بودم دمیکه تا زجوانان اهل پیغمبر شدند کشته شمشیر و نیزه و خنجر دمیکه جعفر و عثمان شدند زاسب نگون دمیکه زدند تن عباس و عون در لطمه بخون دمیکه رفت علی اکبر بعزم جدال دمیکه شد تن صد چاک قاسم پامال دمیکه ماند حسینم غریب و غمخوار شنید نعره هل من مبارز از کفار با این نشان که غریبانه شد سواری او باین نشان که تو کردی رکابداری او دمیکه رفت سوی آنگروه بی بنیاد دمیکه آب طلب کرد کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکردم بسینه میزدم جامه پاره میکردم ای زینب ستمکشیده و ای بختر داغدیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظه از گریه نیاسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین با اهلبیت اطهار در طاعت پروردگار میبود انشب دقیقه نیارمیدم و تا صبح بر در خیمها گردیدم نظم

شب قتل ای برادر کشته زینب | بیادت هیچ می‌اید در انشب
بخواهر گفتی ای شاه محرم | ستمکش خواهر من ام کلثوم
همین دم کز رفقا خاموش بودم | ندانم خواب یا مدهوش بودم
خموشی برده از سر عقل و هوشم | صدای مادرم آمد بگوشم
بلی من صاحب آن ناز بودم | که انشب تا سحر افغان نمودم
چه بعد از ظهر عاشورا چو آمد | حسین بیکس بیخانمانم
جراحتها فتاد زمیدان گردون | هوا از قتل بنجاه افزون
دمی کز ذو الجناح افتاد بر خاک | نمود خاک خون از عارض پاک
بصد خواری جدا کردند از تن | سر فرزند من در دامن من
نشد مقتول جز سبط پیمبر | پسر سر بر زانوی مادر

پس از زینب جگر سوخته عرض کرد یا علی از مکالمات جان گداز مادر فاطمه دل ریش و شکایت کریه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهلبیت از خواب زینب خاتون غمزده بیداری از سر گرفته خروش و شورش برپا کردند که دیده ندیده و گوش نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله یازدهم گذارش مختصری از احوالات سید الساجدین و وفات آن بزرگوار

چون وقت آن رسید که بیاید بکربلا | گردد قرین صحبت سردار کربلا
شد وقت آنکه افسر و خوار سید | بر نوگلی که مانده زگلزار کربلا
شد وقت آنکه مرهم وصل نهند | بر زخم ریش سینه بیمار کربلا
شد وقت آنکه شود از فرحتها | از مهر دوستان سامی طوفان کربلا
شد وقت آنکه مشتری بیع نقد جان | گردون که بود کاسد بازار کربلا
شد وقت آنکه مرحله پیما کوی دوست | گرد اسیر وادی خونخوار کربلا
شد وقت آنکه فخر زمین بر عابدین | فارغ شود زرنج گرانبار کربلا
رفت از جهان چو سید سجاد اسما | خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا
یثرب نشسته در غم سلطان نامدار | بطحا گرفته ماتم سردار کربلا
آتش کشید جوهری از نظم گوهر | در مجلس مصیبت بیمار کربلا

غایبان معبد عبادت و سالکان مسالک ارادت مهجوران بیابان وصال و مدهوشان خمخانه قرب و اتصال از نشأ افواقهم چنان علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان نشاتین گردیدند که در ایام خلافت بیمار کربلا ستمی که بر آنجناب و اصحاب وارد شده نه زبان را قوه تقریر و نه قلم را یارای تحریر است از انجمله روزی حجاج ملعون گفت یکی از اصحاب ابو تراب را میخواهم که تقرب بجویم بسوی خدا بکشتن وی مدتها از زمان وی قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان وی دادند حکم کرد او را حاضر ساختند گفت تو ئی قنبر غلام امیر المؤمنین قنبر گفت بلی ای حجاج بحمد الله بغلام صاحب جاه جلالم من سلک مستحفظ در بار شیر یزدان و الجلال من نصرت کار شرافتها دانی جان کشتم شدم تا سینه او خواجه خلق جهان کشتم حجاج گفت بیزاری بجو از دین علی بن ابی طالب قنبر گفت ای منافق هرگاه از دین علی بیزار شوم تا از دین بیزار شوم حجاج بغضب آمد گفت ای قنبر ترا البته خواهم کشت بهر نوع کشتن خواهی اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا قنبر گفت بجهة آنکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا ترا قصاص خواهم کرد مولای من خبر داده است مثل گوسفند خواهی سر برید حجاج گفت بهمان طریق او را شهید کردند اما در آن زمان بسیاری از شیعیان ابن عم سید الساجدین شهید کردند که بجهة کشتن هر یک آن بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام ابن عبد الملک مروان در طوافگاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را بحجر الاسود برساند ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردیده متوجه حجر الاسود گردید خلایق او را راه دادند تا بسهولت خود را بحجر الاسود رسانید هشام پرسید که این کیست مردم او را راه دادند ممکن امیر ایشان مرا راه ندادند فرزدق شاعر شعر انشا

ای هیچ خ از کمان تو تیری رها نشد | دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ | از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی
کازاده نشانه خدنگ بلا نشد | بر کام ناروا شد و کام مدوا نشد | آزاده‌ای که از تو خسته بر جفا نشد

مضمون خواند کما قطّها الامر | اینجوان سرحلقهٔ اهل وفاست | اینجوان نجل رسول مجتبی است | اینجوان آرام جان فاطمه است
اینجوان نوباوه شیر خداست | اینجوان بر پاکی دامان او | کعبه شاهد مسجد اقصی گواست | اینجوان خورشید ظلمت انکو
خور چه طالع گشت ظلمت در شکست | سیّد سجاد زین العابدین | آنکه بابش پنجم آل عبا است | هست از آتش خشم شعله ور

حکم کرد که فرزدق را بزندان بردند چون حضرت سیّد الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهة هشام فرستاد و خواهش
استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و فرزدق آن زر را باز پس فرستاد آنحضرت پیغام داد که ما خانواده کرم هرچه عطا
کردیم دیگر تصرف نمیکنیم هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این سهل مطلبی است نسبت بجلال و بزرگواری آنحضرت که اهل حاج
بسیار گویا برای او در طواف گاه راه داد ندید چنانچه خداوند علی اعلی لبیک عبدک در جواب ایشان گوید چنانچه از حسن بصری
مرویست که در مسجد الحرام در هنگام سحر بزرگواری را دیدم در سجده رفته است و میگوید یا الهی عبیدک بفنائک طوبی
لعبد تکون مولاه یعنی ای خداوندا علام بر تو است عبادی من خوشا بنده که تو باشی آقای او طوبی لمن بات خائفا وجلا یشکوا
الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا بنده که در دل شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را اذا خلا فی الظلام
مبتهلا اکرمه ربه ولباه یعنی در وقتیکه خلوت کرده است و تضرع کردن گواست که گرامی دارد دوست او را و بگوید لبیک
در جواب او بقرها بهمینکه حضرت سخن را باینجا رسانیدند ناگاه هاتفی آواز داد که لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه
یعنی ما تو را عوض یکمرتبه دو مرتبه لبیک میگوئیم تو در دنیا پناه ما آمده و اینچه گفتی شنیدیم و صوتک تشتاق فیه ملائکتی و
عذرک اللیل قد قبلناه صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند آواز تو را و عذر تو را مشغول کردیم ای بنده من سلها
تشاء بلا خوف ولا وجل ولا تخف انی انا الله یعنی سؤال کن از ما اینچه خواهی بیخوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری
گوید افسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری آن شخص که آن کیست و انتظار میبردم تا سر از سجده برداشت متوجه
شدم دیدم کشتی شکسته خورده طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمهٔ زهراء حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید
میلرزد بالجمله اصل اینمرتبه و اما منزله فرزند بیمارش امام زین العابدین طاوس یمانی گوید در صفا جوانی دیدم در نهایت
صفا و صولت اما لاغر و نحیف که سر بسوی آسمان بلند کرده و عرض نمود الهی عریان کما تری و جائع کما تری فما تری یا من یری و لا یری
اینجوان و هن بر همترم چنانکه میبینی و گرسنه‌ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در اینجا می بینی اینجا ایکه می بینی و دیده نمیشوی طاوس
گوید من از این کلمات بر خود لرزیدم ناگاه دیدم که از آسمان طبقی نور برامد و براو در پرده یمانی و در میان طبق میوهٔ شبیه بنقلها
خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاوس تعجب زیاد شد که بر امیش نشناسد عرض کردم بلی یا سید فرمود
باینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم بجامه احتیاج ندارم اما بان میوه محتاجم پس قدری از آن میوه بمن داد و جامه‌ها را
پوشید و جامه کهنه و پیر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که اینجوان کیست ملک است یا جن بهر طرف که او میرفت متوجه او بودم
تا آن میوه خلوق از نظر من گم شد از کسی جویا شدم گفت و یلک یا طاوس او را نشناختی او زاهد عرب و امام عصر و پسر زاده رسول
الله امام زین العابدین است بضاً طاوس گوید دیدم اسمعیل آنحضرت را دیدم در سجده است میگوید الهی عبدک بفنائک مسکینک
بفنائک فقیرک بفنائک چون در لغت فنا فضا در خانه است یعنی بندهٔ محتاج تو مسکین تو و فقیر تو بر در خانه تو محتاج
و منتظر است بر حمت تو بعد از شنیدن اینکلمات هرگاه مرا مشکلی پیش آمد بعد از نماز و سجده این استغاثه را کردم حاجت من
بر آورده شد و نفع کثیر یافتم الحاصل چون عبد الملک مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا آنحضرت را گرفته بزنجیر
گران ببستند و روانه شام نمودند زهری گوید من همراه بودم تا بنزد مولای خود رسانیدم | یوسفی دیدم بزندان بلا
کشته در چنگ حوادث مبتلا | بسته زنجیر بیداد چرخ پیر | سر زخجلت چون گنهکاران بزیر
غل بگردن چون اسیران فرنگ | گاه برگو چون دلش در رسته تنگ | گاه با معشوق در راز و نیاز | که ملول از کوکب نیرنگ باز
گاه محو گریهای زار زار | گاه میگفتا یکو و ه نا قبول | دشمنی تا کی با ولاد رسول | آه جانکاهش بکی اشکش بعرا
زهری گوید گریان و نالان
پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش من بجای تو در زنجیر میشدم که من ضعیف با زنین تو را طاقت این بار گران نیست آنحضرت
اشاره کرد غل و زنجیر افتاد فرمود ای زهری اگر خواهم چنین است اما میخواهم که این زنجیر در پای من باشد که از قهر و غضب خدا فراموش
نکنم نظم صد سال اگر او در غل و زنجیر کشیدند خوشتر که زپی باکی خوف خطری خند صد مرتبه بازدم شمشیر چشیدند بر از آنکه

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت | عیسی نگشت بسته دار از چه انگشت | دندان مصطفی نشکست از عناد تو
یا نوح از تو غرق به بحر فنا نشد | یحیی نشد قتیل ز ظلمت چرا نشد | یا حمزه از تو خسته ز خم عنا نشد

تمام پای بزندان نخوابانند پس زنجیر را برداشت و بپای خویش نهاد و فرمود دلخوش دارید و منزل با ایشان بیش نخواهم رفت
پس چنان شد که فرموده بود روزی مستحفظین برگشتند و در مدینه جویای آنحضرت بودند و میگفتند امر این عجیب است
که شب تا صبح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر بجای آنحضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز آنحضرت
در شام بنزد عبد الملک مروان رفت و فرمود ایمنا فوق دنیا پرستان مقبول چه دشمنی است که داری بخاندان رسول از این
ستمزده دیگر چه میخواهی بس است آنچه کشیدم دیگر چه میخواهی جفای چند که نشنیده نداری یاد کشیده ام من از
از یزید ابن زیاد مرویست که مهابت آنحضرت بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بنیاد عذرخواهی نمود که در نزد من با عزت و
احترام خواهی ماند حضرت فرمود که احترام تو او ملاقات ترا نمیخواهم پس از مجلس بیرون رفت و دیگر کسی در شام آنحضرت را
ندید آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار خود میگریست و دقیقه باستراحت در دار دنیا نیاسود تا با آباء و اجداد خود
ملاقات نمود بسند صحیح منقول است که هشام بن عبد الملک پنهان زهری فرستاد آنعلیل مظلوم را مسموم نمودند امام محمد باقر
فرمود که چون زهر کارگر شد بزرگوار مرا ساختن اطلبید و ضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند دلبند گرامی من ای قوت جان بیقرارم
باقر خلف بزرگوارم ای فرزند گرامی من طی شد شب تلخکامی من امشب جفای چرخ غافل در دست مرا فشرده دل
در دیده نکو تر از جنابت در دیده وسیله نجابت آتش زده زهر کین بجانم بگداخته مغز استخوانم از دست معاندین و زیاد
فریاد ز دست اهل ظلم فریاد ای نور دیده امشب شبی است که مرا وعده بهشت داده‌اند ای فرزند وصیت میکنم تو را که زنهار ستم مکنید
کسیکه داد خواهش خداوند باشد پس آنجناب اسرار امامت را بفرزند ارجمند خود سپرده لحظه از هوش رفت چون بهوش آمد
و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و روح کبیر الفتوحش
بشاخسار جنان پرواز کرد و فریاد از خانواده عصمت و طهارت بلند شد که ملائکه بگریه در آمدند گردید معموره ایمان
بویرانی دریغ سید سجاد رفت از عالم فانی دریغ کفر عالمگیر گشت ناسلمانی قوی شد مسلمانی ضعیف از اینستمادر دریغ
مرویست که چون امام جان پاک را باعضاء در دناک و جسم نازک از شدت الماس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناقه
بود که بر آن ناقه سی و چند مرتبه بعمل آورده بود و یکبار تازیانه نزده بود آن ناقه خود را بر روی تربت آنحضرت افکنده بنوعی گریست و
نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه در آورد چون امام مطلع شد بنزد ناقه آمد و فرمود ساکت شو و برگرد خدا ترا برکت
دهد آن ناقه برگشت اندک زمانی توقف کرد طاقت نیاورده برگشت و بسر قبر صاحب خود آمد و چندان سر بر زمین زد که
هلاک شد مانند روز یکه ذو الجناح بیصاحب حسین چو داخل خیمه‌گاه شد بر مقتل پاک سرور دین چند صدا ز پی چه دید پیکری چند
بر هر یک از آن بزرگوار بگذشت چه ابر نوبهاران ان بسته زبان نمود بیهوش بنهاد دماغ بر گلویش گفتا بزبان بیزبانی
یا صاحب خود نعم هانی کی واکب تاجدار برخیز و پس مانده کاروان برخیز برخیز فدای زخمهایت شد غارت خصم خیمهایت
برخیز سوار شو که امشب ترسم که اسیر شود زینب برخیز که اهلبیت زارت دارند بخیمه انتظارت برخیز که دشمنان دلیرند
بعد از قتل تو شیر گیرند برخیز بر غم خصم بنشین یکبار دگر بخانه زین برخیز که دختر سکینه کردند اسیر اهل کینه
برخیز بین غمت همانم دلشاد بخیمه‌ات رسانم تا خواهر زار بی‌نوایت مرهم بنهد بزخمهایت انحیوان زبان بسته و
بالخود را بخون مظلوم کربلا رنگین نمود بر در سرادقات عصمت و طهارت چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شد و بیست
که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع کرده روحش با علی علیین سید بزرگوارش ملحق گردید و این واقعه هایله
در سال نود و پنج از هجرت دو شنبه پانزدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانیکه از عمران بزرگوار پنجاه و نه سال گذشته بود
دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده بود و در صحرای کربلا بیست و چهار ساله از عمر شریفش و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار
خلافت و امامت نموده و همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم آسایش نفرموده **آتشکده هفتم کیفیت احوال**
خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهدا مشتمل بر پنج شعله شعله اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد
شعله دوم بجهنم فرستادن مختار جمیع کشندگان مظلوم کربلا را شعله سیم منتقل شدن سلطنت بر بنی عباس جمع کردن احمد سفاح تمام بنی امیه را
شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن

شعله اول خروج مختار و فرار و بدرک فرستادن ابن زیاد بدکردار را

نشکافت از نوک زهر آلود دندان حسن | ای طشت و ای گوهر ... | با اینهمه ... | کاری که کرد ... | شاه عرب ...
یا درد دل زهر آلود ... ناشد | در طشت ... | ... | ... | ...

ازچار سو رسید بهراو ناوک سری کردن چنان فراخت که بکذشت از سماک وانکه پرده نشین بجز بتول
سرچند انکه شاه عرصه دین شاهباز شد رمح سنان چه باز سرشه سرفراز شد سر زاو ونک نار بر شتر بی جها شد

زال شب کز ماه و پروین خوشه‌ها یافته صبح تن را از انهزام مهر عریان یافته
کشته بال افشانها مه صبح با سیم رسا پر زنان خود را بقرب قاف پنهان یافته
از نکون کردید توسن هوای افق یوسف خورشید را بر تخت سلطان یافته
نور خاور هند و شب چه شخصی عسکر لولوری را با خطر هستا کوزان یافته
شمع انور در تجلی کوه صحرا هم چه طور زان تجلی یا نشر لعل بدخشان یافته
یا بو وضع نصطبا اوضاع دیکر کون شد یا بطون را انقلاب افلاک سامان یافته
شب خون شا انجم جستند از کام تبل سیل آتش فام کرد و شعله ثعبان یافته
کشته از صبا کر که و خاوتا هر چه یا بکر که مهر صلح بوه امکان یافته
باز عیسی دم نسیمی کشته کلشن روح بخش یار با جبرئیل چون از ابر نیسان یافته
تا در علبه تن کشتی نوح نجات رفته در ساحل نجات از موج طوفان یافته
بار فیض همت دامان خیر المرسلین زاده بو بکر کام از قتل عثمان یافته
نی نه ابنها با عشق خوش شوکت افلاک عاقل ابن اجناس را بیسا از دوران یافته
کفر با ایمان اکر قصد دوا باشد باز مرد نمرود شخصی خلقت انسان یافته
زاد هند عمر شه یزید کفر کیش کو عیان اساس از قتل شهید یافته
وود کو سوز داده مرحبا کاند عهد خیش اهرمن وارث تخت سلیمان یافته
هر دو را کودی وفکندش نکو در چاه ویل هر دو را دوران اسیر زندان یافته
شهر کوکو لشا از حی داور کرده نام سامری را هم سر موسی عمران یافته
دیده از مختار اکو بینا بادی شرع انهدام از انس شوم نامسلمان یافته
کبست مختار انجو امرکه در عهد سپهر فتنه کو یافته در چشم خوبان یافته
ان میر کز بوای شیر از بش روزکار ساطها کو دیدنا بان مهر یکسان یافته
نه غلط کفتم کجا مهر کجا نور ان شعاع زافتاب طلعتا و مهر تابان یافته
کرده ایشان رسم دحشش بحر که هر قد مهرا در زان عرو ارید غلطان یافته
بر سر اعدا او افشا اند کو صراف صنع در زر در با جستن یا مهر فرزاز کان یافته
کرده کو در و نا الدنیا الیقنی کنت تراب توسنش را مرزمین هر که خوابان یافته
دهر کو تا زرد یا مختلف دوا باشد که عقل کلشن خلقیش را باغ رضوان یافته
کو چه شد کو بلا صید لعاب عنکبوت طایری کرد و فنا در سر طیران یافته
منتا بود را که از شمشیر از قهر از مرد ال عمران انتقام از ال مروان یافته
یافته از تیغ مختار وفادار اسمان خصم اشقیا صبی از انجوان یافته
دوزخی هیجا اکو هجو بو دلان کا و زمین اضطرابی از صدمه تیغ دلیران یافته
کاه دعوا کز عز بو عاری بان دیو الک دد هوا هند تن چو سیل ارزان یافته
ابن خانیا افسر تیغ بران خواسته ابحر احتار از عقاب تیر پران یافته
بت رهستی خاک مدفن هر دو کو بنیاد بخت کفر کیشی خاک در پیراهن جان یافته
ابن هو اس از وهم و حج سیل جنکاه نام ابن هراس از سهم کو شیر جنکار فتنه یافته
بد لی از ادکی از مرغ روح او خسته بسملی افتاد کی در خاک میدان یافته
اندا فنکام ابراهیم مالک یکطرف توسن سر سر عنان اکوم جولان یافته
کرده قبض روح بنحوا ما النجات کو سبک دستیش عزرائیل از عنا یافته
وود کو سو کفر از تیغ مختار دلیر خویش را در عرق جنبش پیشان یافته
دیده احبا انکه عین نیران دیده نو سینه عدا ز عین نو نیران یافته
جوهری از فیض کن الله له در ایا نو خط بطلان اسما بو نظم ستان یافته
با وجود طبع شو انکر مختار خیر من مکتبی را عقل چو طفل دبستان یافته

حمد مخصوص خداوندی را سزاست که بتیغ مختار وفادار انتقام خون فرزند فاطمه دختر احمد مختار را از بنی امیه بکردار کشید بچنکال شاهین عقوبت سینه کرکس مردارخوار چند بدرید که جفا کرده اخون نبی نوسید مصنف کوید حکایت همه ها و بکو دید تیسیر بدمعو بیش از این بنظم نوسیله و وزری انملعون از او یا بیشکار رفته بود در بیشکار رکاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس و تفحص کردند از انمثلث ولد الزنا اثری نیافتند مکر اینکه اواز هائی شنیدند که این شمن خدا و رسول را بجائی که را نمیبرند و بعذاب قهاری معذب کردید بسند صحیح منقولست که مختار بن ابوعبیده ثقفی وزری از اسد الله الغالب شنیده بود که خروج خواهی کرد سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس مختار طالب فرصت بود و همیشه علانیه میکفت خروج خواهم کرد و قطع النسل بنی امیه مردود را خواهم نمود حجاج و مخالفان دیگر چند مرتبه مختار را محبوس کرده اراده قتل وی نمودند از انجا که نام کشتن کان امام حسین در قبضه شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت تا در شب چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت نمودند و مختار اولی کوفه را ساختند پی خونخواهی فرزند زهرا محمد بن شورشی کردند با ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسان و جمعی از اعاظم و اشراف عراب بالشکرها بیعت بخونخواهی فرزند احمد مختار وفادار متفق کردید مختار کفت ای برادران کشنده خوانی سید شهید خدا را اسود کی امروز حرام است شما را داعی که قاتل رسول احباب شماداست بیش همه خون در جکر از ابن زیاد است و انملعون الحال الحاکم جزیره است پس ابراهیم مالک با جمعی از سرداران بالشکر بیکران بمحاربه ان ولد الزنای بدبخت فرستاد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر رو داد ابراهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای ناصران فرزند رسول خدا اینک قاتل فرزند فاطمه زهرا ابن زیاد ملعون است که بپای خود بنزد شما امده است جهد کنید و کوشش نمائید که انملعون را بقتل رسانید شاید سینه‌های محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جا جنبیدند و جلو ریز بلشکر ابن زیاد تاختند و از کشته‌ها پشته‌ها ساختند نظم   ابان دو سپه دلان میان

بنفشه کشت که از کف شد کلید
هر کس که در عنان کفش بنفشه ازشد
بر صحرای بای فرود طالع حال الحیات
نظاره مند و صطالش بر ده سنان
ازوی هادی کمان نشانه عنان دستان
از ابن که جرا بلال اهل دار شد
همه اشرتی که سلسله سلطنت کشت
همه حالکه فاجعی بلاد اهل از شد
اسیان نکو محجرات اشتعل
اسلا تمامی حال وهیچ بعی جارشد

امدم بر بست راه فلک از هجوم آه
سر کاروان ره قافله غم ثقیل کاه

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون

بیچید چرا که نتوان کفنش کرد چند
بال پیکری نتوان دیدنش کرد چون

خوردند از کاسهٔ سرهم هر قاتل شد بچشم مقتول عزرائیل دیگری مجسم هر نعش بخاک خفته همچو پرچون زنعش رفته سارام
پا کوبان چون بلنگ دکوه دست افشان چون نهنگ در یم اندو لشکر گرم محاربه بودند و مقاتله میکردند که دوی لشکر ابرهیم
برگشته منهزم گردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا بخدا قسم که شنیدم از امیر المومنین در محاربه ابن زیاد
بیلین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد بخوا مردان دقیقهٔ پا نکاه دارید لشکر شکسته دل بهم رسانیده بازمتوجه
دعوا گردیدند پس ابرهیم خود را بر میمنه لشکر ابن زیاد زده شورش محشر بپا نمود انجوانان جوهادروانشد بر زمین
انجم کرد رمیدان کین شد رنگ دعوا ریخته گردید خاک اتش فشان چون کوه اهنکران وازکوه اشک اختران

از چشم شهلا ریخته | جادو صفت از افسون گری | از این تل خاکستری | قارورهای ازدری | بیضا بغبرا ریخته
فوجی بجوار منتشر | فی یوم نحس مستمر | عند ملیک مقتدر | از بیم بتها ریخته | بکفر قه کذاب اشر
غافل زامر قد قدر | ابن الفرکوبا زمفر | زاسباب بنما ریخته | چون یوم ما الا نراف | افواخت شمشیر ازمیان
از خوم شد عیان | ملک بنیه بالا ریخته | ابن زیاد بدگهر | خورد ابخان بی بسر | کو جسم ان بیداد کر
شد طرح جوزا ریخته | هر صبح بهر هر جا کری | بوسد زکاسهٔ سر | تا زان بهو دخیبری | خون خید واسا ریخته

کوکب بخت اسلامیان از خواب بیدار شده دشمنان دین را شکست فاحش داده و چون اتش حرب فرو نشست معلوم شد که پسر
زیاد و حصین بن نمیر کندی و سر جبیل ذی الکلاع و غالب با هلی و عبد الله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان
لشکر انملعون کشته شدند پس ابرهیم سرهای ایشان را با فتح نامه برای مختار فرستاد و مختار و وفادار مشعوف و مسرور شد بجهت بابک
با دکفش تازه پوشیده وقتی کفش را بر سر و روی عبید الله زیاد دید از بعد از ان کفش را بنزد غلام افکند و گفت بشوی که بنجاست
برخورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را با سرهای دیگر بنزد محمد حنفیه فرستاد و انحضرت مسرور گردید ان
سرها را نزد سید الساجدین فرستاد و وقتی که انجناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همینکه چشم ان بزرگوار بر سر ان
تباه کار افتاد بسیجده افتاد و حمد و شکر الهی بجا اورد و رو با صحاب کرده گریست کفت شنیدم عبید الله زیاد را که ازابتدا فرمود
مردود بدی نهاد مرا و اهل حرم را شکسته بالا سر بنزم خویش طلبید که با زبان ناسزا جبا نزد وی من از تشنگی
قبول نکرد چه ظلمها که نکرد بخدا رسول نکرد من ایستاده این کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عیش نشاط شده
مشغول دو ساعت اندره کین چشم وا نکرده بمن چه ظلم ناسزا از این کافر ناگفته بمن ای اصحاب من در ان ساعت خالق رحم
روداده که تقدیر بنواز دلم پس دعا کردم از دنیا نروم تا وقتی که سر انملعون را ببینم و بدی من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدا
را که دعای من مستجاب گردید ان بزرگوار با اصحاب کبار تماشا سر انملعون مردود بدکردار مسرور بودند که ناگاه خشمگین ان
شیما پیدا شده بدماغ ابن زیاد در رفت از گوش و بینی بیرون امده پیوسته شغل انمار با سر انمردود این بود غلطید بخون قامت
دلجوی حسین کردید از غم ان گیسوی حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد بالله نشود قصاص یکموی حسین

شعلهٔ دوم در بیان فرستادن مختار وفادار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را

اسلام یافت تازگی امروز کار شکر دهر از بنی امیه تهی شد هزار شکر مختار شد بکار جهان اختیار دار کردید نسل زانیه
بی اختیار شکر دلهای درد ناک شفا یافت از انتقام اندیو الجلال احمد تو و ابکر دکار شکر چون بنای هستی کارخانه
ایجاد را بنیان نیست و موجودی از عالم بجز ذات ذو الجلال الهی را نه لفظ با بیان لفظ با در هو است صورت معنی را حجاب است چنانکه
بشهره پوشرا فتاب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین ضد این بیند از ذی شاهد وحدت احاطه کننده است اشیا کثر
و کثرت اشیا را چه در بسط و چه در بسیط که ان الله علی کل شئ محیط چون کثرت بکثرت افراد احوال در عین دویی اظهار
یکانگی نماید چون مختار با کثرت متعلقان دست از جان برداشت تا اثبات شان قطب الزمان و لایت نماید یکتا است که فنا حجاب
اظهار شرنیست نفی در نفی شو نیست کرانکار شر تلبیت عشق و مستوره جانا ز چه خوبدار امد حسن چو پرده نشین بود
بیازار امد نیست جز لفظ مراد هر زین شور شین بر زبان صحبت شعر اسث زید است حسین سبحان الله مکوم و خود
کنم کوش الهی اکرما زا معرفت انفظ و لفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد است رسید هر دم از دل نوای مرا کشانند بجای
بجای مرا الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبید الله بد کردار فراغت خاطر و فراغ گردید بکتاب قبایل اعراب بطلبید

مجروح را او فتد چو چشم سر در دهای
بیکان از او ده مهم میکرده از جنون

کفتا ابن بجز ز غصه بمیا نند حسین
ابن شد دنا لکرد من بود تا کون

بکدم فرون ز سینه کردن تا زکاون
انجوان با سکر او چو خورشید چون

کر این حسین من فا منا او از چرب زمین
و از این حسین من را پنا او از چرب سر بکون

کر این حسین من سر او از چرب سینه
و از این حسین من زر او از چرب جیحون

گفت ای کلو برید سر انور کجاست | ای مهر کاروان که آرام نیست خبر | من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر
و زخیست بسته پیکر پاک نجیب حضرت | ما را به منزل مقصود و خوش بخواب | و نیخلق بحیث و دهر انقلاب

وگفت طعام و شراب بمن کواری نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است طلب نمائید کشندگان امام حسین را و مالک
بشفاعت احدی نیست اگر فرزند باشد پس عبد الله رشید جهنی و مالک بن هشیم کندی و جمیل بن مالک بشر را حاضر کردند و مالک
ملعون بود که کلام الله با کلام ناطق تاراج کرده بود مختار گفت ای دشمنان خدا و رسول فرزند پیغمبر را کشتید و نتوانستید که بقطره
ابی مرحمت گذارید بمالک گفت مختار خود مشد که ای مغضوب درگاه خداوند نیامد نخواطرت از قهر داور نبندی
شیدی از خشم پیمبر در اندیشه استم کردار مشوم نکردی یاری سلطان مظلوم چه شد مقبول ظالم ای بصارت کلام الله
وی بردی بغارت اسملعون انکار کرد و گفت من نبردم مختار گفت ای ولد الزنا تو بردی آن ملعون را حکم کرد کردن زدند مختار گفت
خولی را طلب نمائید ابو عمره با جمعی خانه او را محاصره نمودند آن ملعون گریخته و بخانه یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از
خانه بیرون آمد و گفت نمیدانم اما بدست اشاره بسوی مزبله خانه نمود آن مرد و او را بیرون آورده نزد مختار بردند مختار چون
چشمش بخولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و رسول کجاست آن نیزه که سر فرزند فاطمه زهرا را بر آن نصب کرده بودی

آن سری کش فاطمه بر دوش داشت	مصطفی پیوسته در آغوش داشت	آن سری کز افتابش نور کنند	کرده بودی از زمین بر نیزه بلند
آن لبی کز آب حیوان داشت نمک	کشته بود از تشنگی مهتاب فلک	گیسوانی را که عمری جبرئیل	شسته بود از آب سلسبیل
چون نهادی در تنور آن سر پاک	گیسوی پر خونش آلودی بخاک	ای منافق از کفار فرنگ	ای بهودی زاده بی نام و ننگ
ای بر در تنور تا آن کشته دود	داده مهمانی کسی جای تنور	از رخی کو قبله اهل یقین	کردی آن مه جا کستر نشین
خنجر با کی که جدش مصطفی	بوسه زد دادی بنوک نیزه جا	کردی آن ابرو کز وه مشر هشا	چون هلال از مغرب آشکار

پس حکم کرد آن ملعون را با آتش عقوبت سوختند پس از خولی کافر عبد الله کامل را بطلب حکیم بن طفیل قاتل عباس فرستاد و منقذ
مره عبدی قاتل علی اکبر هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند پس سنان بن انس از کوفه بسوی بصره گریخت خانه او را خراب کردند
چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفتند نزد مختار آوردند حکم کرد که دستها و پاها او را ببرند
و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را در جوشانیدند عمر بن صبیح و محمد بن اشعث را آوردند حکم کرد که با نیزه پاره
پاره کردند و بجدل بن سلیم که بطمع انگشتر انگشت آنحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار آوردند فرمود انگشتهای او را
اول ببرند و بعد از آن دستها و پاهای او را ببریدند و آن ملعون در خون خود مینغلطید و مثل سگ عفعف میکرد تا
بسگان جهنم ملحق گردید جمع کثیری شفاعت ابن سعد نمودند مختار گفت ای یاران زاده سعد کرده است از جفا کربلا خون در شنم

بود سردار سپاه کربلا	ابن لعین کز ظلم او دلریشم	گرنه الایم بخون دامان او	خون مظلوم با بگیرد دامنم
گفت آن ملعون بشاه کربلا	کو سلیمانی تو من اهریمنم	از تو خواهم خاتم دولت گرفت	کینه آن خوار بینت دیده اهیم
آن منافق دشمن خدا است	بغض او کرده بر قرخ منم	دشمن دین خدا را داد ده	دوستکر باشم خدا را دشمنم
بکندم کو از قصاص ابن عمر	دین بو بکر عمر دکر دنم	پس مجبور گاه عمر را امان داد بشرطیکه از کوفه بیرون نرود	

و روزی کسی نزد عمر سعد امد گفت شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند گمان من اینست که
منظور او تو بودی عمر متوهم شد از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی باوی گفت خطا کردی چون مختار
بشنود که تو از کوفه بیرون رفته میگوید امان شکست و ترا میکشد عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود
را نزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید امان دادی مرا چون روز اول از امان مکند غلط کردم پشیمانم
من بکنم از آن مکند ای امیر تو پدر مرا امان دادی اهل کوفه میگویند که مختار اراده قتل او را دارد مختار گفت بنشین
چون بنشست مختار ابو عمره را طلبید و سخنی در گوش او گفت و دو نفر بکوه همراه او رفتند آن ولد الزنا را در میان رختخوابش
یافتند و سر او را بریدند و سرش را نزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید این سر را میشناسی این نطفه حرام چون نگاه
نظر کرد دید سر پدر ملعون است گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بعمره اشاره کرد که عمر در جهنم تنها است پسرش را با او
برسانید پس حفص را نیز بهم رسانیدند قتل عمر که مرتد بیغمبران بود شد باعث شفای دل شیعیان همه
بعد از قتل عمر امارت مختار مستقل شد بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول کجا
است شمر تیره روزگار نامقبول کجاست شمر که در کربلا بحکم یزید سر از تن پسر بو تراب تشنه برید کجاست شمر که

از آفتاب پوشمش از یار چشم خلق | زین العابدین از دو دانش کباب بین | گر دل بفرقت تو هم کو شکیب و صبر
اندوده دل نشانمشان یا کر الهباب | سوزنده از درون و برون سوز آفتاب | ور بیتو روز و بشام کنم کو توان و تاب

از غیبتش بتشویشم بیا و دید که مشتاق بجفاکیشم در آن روز شمر ولد الزنا از ترس مختار بیادیه کوفه گریخته بود و ابو عمرو با جمعی کثیر به طلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفت محاربه در بیابان فیما بین واقع شده بعد از آنکه آن ملعون زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر عمرو فادار از پا در آمد در آن چاه و بدن او را پیش کوفه و بدن نحس او را با آتش سوختند پس آن ده نفر را آوردند که اسب بر بدن صد چاک پیغمبر زاده تاخته بودند یکیک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند آنکه بعضی از غلامان بطمع جایزه مختار آقایان خود را کشتند و مختار ایشان را آزاد کرده مرویست که منهال روایت کرده که سفری از مکه معظمه بکوفه رفتم در زمانیکه مختار خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن وی رفتم دیدم از خانه بیرون آمد سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار فرمود ای منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم و تازه رسیدم پس با یکدیگر رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشیدیم و ایستاد فهمیدم که منتظر کسیست ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد ترا که حرملة بن کاهل را اسیر کرده بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون

تویی که خصم رسول دشمن دینی
توئیکه قاتل جمعی ز آل یسینی | توئیکه تیر فکندی بنات جعفر | توئیکه رحم نکردی بتشنه جگر | توئیکه تیر زدی بر گلوی اصغر او
توئیکه داغ نهادی بجان مادر او | توئیکه از ستمت قدسیان بجوش و خروش | توئیکه فاطمه از ظلم تست نالان | توئیکه کسب شقاوت نموده در بخت
توئیکه خانه ایمان خراب کرده نشست

آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلاد آن دستها و پاهای او را ببرید آتش افروختند آن ملعون را زنده با آتش سوختند منهال گفت من متحیر ایستادم گفتم سبحان الله مختار گفت ای منهال التسبیح خداوند در همه حال جایز اما اینجا چرا منهال گفت در این سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرملة بن کاهل خبر داری عرض کردم که ای مولای من او را در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ مبارک حضرت متغیر شد و سر بآسمان بلند کرده عرض کرد الهی بچشد حرارت آتش را بروی همین دعا را مکرر فرمود متوجه من شده فرمود ای منهال خبر نداری در آن روز محشر چه نبود که از دست مخالفان بخصوص حرمله بی ایمان چه کشیدیم بزرگان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح کردند و شماتتها میکردند گویا هیچ نکرده بود

هر چه بود در حضور ابن زیاد | ظلم کین را کیا امید است | عشرت پنج روزه دنیا را | عین جاه و جلال میدانست
میل کلی بسوی باطل داشت | دین حق را زوال میدانست | قصد دوزخ عذاب خدا را | خواب خوش یا خیال میدانست
خون ما را مباح می فهمید | قتل ما را حلال میدانست | درد از سال خود بری داشت | رنج خود و سال میدانست

ای امیر آن بزرگوار از حرمله بکرات شکایتها داشت حرف آن ملعون بر زبان و سیل اشک آنحضرت بدامان بود و الحمد لله از جوانمردی و شجاعت شما و استجابت دعای آنحضرت را دیده و انتقام آن ملعون را از دست تو مشاهده کردم با این جهت تسبیح گفتم مختار لحظه توقف نمود متوجه من شد و گفت ای منهال ترا بخدا قسم میدهم که خود از زبان امام شنیدی که چنین نفرین در حق این لعین بد آیین کرد گفتم یاد کردم که بحق خدا شنیده ام که مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرده بسجده شکر بجا آورد سجده را طول داد سوار شد چون دید آن ملعون سوخته است گشتند و روانه شد با هم آمدیم تا بخانه من رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبه درویشی من نهید و غذا میل فرمایید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو گفتی که خداوند دعای امام را بدست تو مستجاب کرده است من بشکرانه اسمعیل امروز روزه میگیرم منت خدا را که دیدنها بکش شد انتقام خون شهیدان کربلا ایکاش کشته میشدم امروز با شما در موکب سعادت سلطان کربلا کاری نکرده ام مگر از قتل دشمنان خون بکند داغ از سر ایوان کربلا نی نی چه انتقام کند توان رسید کس جز قاضی حساب بدیوان کربلا الحاصل مختار با بقیه موحد که از سعید و هشتاد و سه هزار از بنی امیه بد کرده بجهنم فرستاد احدی از قاتلان آنحضرت را باقی نگذاشت مگر اشقیا صیکه از ترس شمشیر مختار بشهرها فرار کردند

شعله سیم منتقل شد خلافت به بنی عباس و جمع کردن بنی امیه با فرزندانشانرا

اگر چه سپهر بیمهر نیرنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است نه بجنگ او اعتمادی و نه بصلح او اعتمادی است سفلگان زمانه را ایام عزت اول رسد هلاک آخر میبرد قوم لوط بفلک بلند می افکند بخاک آخر چند آنکه گردن کشان اهل ظلم را تغافل از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالمان را کنده مظلوم کردگار را اینجا چنین کنند مکافات نادیگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود در سر کشی است خاک نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود از روایات صحیح البیان مرویست که چون نوبت کوکب بنی امیه بزمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس در محل

در سر ز جاره کوه دوراه دور از پیش | نز غم من تمام شود نه جهان خراب
حیف بر ادر خود نسخ را از کرد | رود در کف تو در در شکوه باز کرد
بند هشتم
کوه هر کی لجو ... | ... ور دکانت زار و نوا سوده در
دار رخ غم کرد و در چشم تو ... | افتاد دشتها و نواز سر فرش ...
تو ... | و بین کو دکان زار و نوا ...

چون نوح بر گروه وچه یعقوب بر پسر
نفرین لا تذر کن وافغان وا اسف
چندی چه شکوهای دلش بر زبان گذشت
زان بن زیم طعنه شمر و سنان گذشت
در کوفه کاروان عزا چونکه بار کرد
دوزان بسترهای نهان اشکار کرد

طلوع اهلهٔ جلال رسید نشست از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور بتخت خسروی چون سکه صاحبقران بر زر در بارش ملجا خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران گردیدند با جمعیت کثیره چون پروین بگرد ماه بر دور سفاح از امکاه با قند مگر بنی امیه بی نام و نشان که چون بنات النعش بگوشه هر یک پریشان بودند بعد از چندی که آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر ابسلیت سامان اسباب امنیت وی دور زرد دوران تو اوضاع تکبر داری هر چند که عنقا است در این عصر هر چند بود دهر زصاحب نظران پر هستی بشر اما انشکفته است که باشد بیکانه زاجزای وجود تو عناصر فیض تو ودای تو چه ابر است چه بحر ابن دست تو وطبع تو چه بحر است چه ابر الشخص جهان دار تراچرخ کهن چابک وی خنک فلک سیر تو را ماه نواخر خشم تو چه سایش بجهد کراه ز روباه عدل تو چه شحنه برمد شیر از ذر لطف تو وقهر تو محبت ساز عدو سوز تیر تو شمشیر تو دلدوز زره در مرزوق عطای تو اکو مرد اکو زن ممنون سخای تو اکو عبد اکو حر پس عریضها معذرت امیز نوشتند که ایها الامیر ما در اول قدم خطا کردیم که با آل نبی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول رخنه در دین مصطفی کردیم بر بنی هاشم بنی عباس نکند کافر انچه ما کردیم عفو هنر که صاحب کرمی گو نکردیم انچه ما کردیم چون سفاح صحبت ذا کرم دید بجوابهای ترم فوج فوج از لطایف بلاد روم وگروه گروه از اقطار بشر را بطمع نعمتها فراوان وخلعتها الوان مهیای استان خویش نموده تا هفتاد هزار از بنی امیه بی ایمان چون دایره کفر محیط نقطه خط اسلام ما کردیدند و از خلیفه زمان هر یک محبتهای بیکران دیدند هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ بر کمر انجر گوهر نشان وبن کمربند مرصع در میان ملبس در صدر مجلس جا گرفت کار بیگانه زنو بالا گرفت این مروانش چه در پهلو نشست ظلم با بیداد همزانو نشست اما در درابر علم سفاح روز بروز رحمت رحمتی افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر موه مینمود و بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان میزدود تا آنکه روزی در مجلس سفاح بزرگان بنی امیه عمر اسوه هر یک بطریق صحبت زبان کشوده بودیم که یکی از دربانان احمد سفاح داخل مجلس شده عرض کرد ایها الامیر عربی امده اینک از داه جسم او لاغر رخ زرد چهره کاه باد ل ناتوان لبهای درشت کودپیر چه کمانش خم پشت دل اتشکده اهش دود داشت دیده تر چهره غبار الود داشت امر بمقبول خواست بدون اذن دخول قریب وصال آیا بدمانع شدیم او را که این که معقول من نیست از من ملول شد و گفت ای بان غرض نیاز مند گی مرا بسلطان برسان واذن دخولم از من بستان مرا غمها است بدل اتش افروز جگر خونم زبون بخشم سپهر دور کشیدم رنج بسیار از ده دور ولی زان رنج راحتها است منظور بسلطان عرضها دارم فراوان بروهم در مقیم امیر دربان گفتم امیر برو مرا با وجود خویش از الایش غبار دست شو نمای وبجا میر پاکیزه خود را بیارای انگاه بنزدم امیر درای گفتا ید ربان بنداز الهی که کوانا اب نوشیم تا بشرف ملاقات خلیفه نشوم سفاح گفت نه دانستی که نسبتش و نشان او چیست دربان عرض کرد این شخص کو به منظر مرد بیست مرد بسته در شکایت نامه دیست درد یی دارد ولی ندانم ان فلک معلوم شد که مرد صاحب درد است قدش خمیده و رخسارش در هم کشیده است اما با کراهت رخسار ملاحت گفتار دارد اگر چه حالش زشت است اما بدمقالش دلپذیر باید در دلم سوز کلامش شرار افروخته است یا رب این خوش سخن دار که اموخته است در بان چون سخن با بنجا رسانید سفاح گفت بخدا قسم اگر هست الحق این عم کعب ابن انس پیشین و رفیق دیرین من سدیف باشد مکو مستمع سدیف بیش امیر که مرد خوش سخن شاعر است تا به ضمیر سدیف اول فصل شباب او است اکو قدش خمیده ز بیداد اسمان شده پیر رخصت باز ده که بیاید و باشتهار شیرین عقده دلم بگشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیده از خوف چون بید بر خود لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده در سنواتیکه دولت بنی هاشم مقرون بزوال و بنی امیه صاحب جاه وجلال بودند هر ساله در موسم حج سدیف رو بچاه زمزم نهاده مدح العمران وذم آل ابوسفیان میکرد تا آنکه سالی اشعار چند بر قبه زمزم بر امده با واز بلند صدا کرد که یا اهل الصفا والمکة والمنی وابواب الکعبة العلیا والعابدین من اقطار البلاد شرقا وغربا منت بی منتهای خدای جهان را که زمین افرید خلق زمان را دینتم بال رسول داد که هر یک باعث خلقتند کون مکان را حق بنی هاشم است زانکه بایشان داد کلید جحیم را و جنان را نسل زنا نیست مستحق خلافت گرچه بگیرد بنی امیه جهان را بنی امیه پی ملا از انسنا چون سپند از جا در امدند و بسنگ بیشمار اذیت بیشمار بان دلشکسته افگار رسانیدند بعارض بسکه خورد از ضرب سیلی ز سیلی عارضش کردید نیلی چون بعد از اذیت بسیار او را مرده پنداشتند جسم او را مجروح بجای خود گذاشتند ضعیفه او را بخانه خویش برده

تا کی جوار نوح لب نوحه بر گشا
یعقوب سان بنال که شد یوسفت تلف
هرجا روان ز سرو قدی جوی از گلو
هرجا جدا ز تاج وری دستی از کتف
چند بر هزار تن قدر انداز از قضا
با آن همه خطا همه را تیر بر هدف
این نور چشم تو است که ناوک زنان شام
دورش کمان کشاده چه پرگار کشیده صف
این اهل بیت بد بنکوند دستگیر
ای دستگیر خلق نگاهی بدین طرف

معا لجه پرهیز کرد بد که هوش و دمق در پای او هم رسید قرار بر فرار اختیار کرد مدتها در بیابانها اشکش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا آنکه او و ابخت یار دیگر راز بار یافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم بزم ادم نظم سفاح گذاشت نظر بجیب و راست مجلس گذاشت بعد سلام کرد و گفت کار او لادر تا بکجند بالا کرفت منت یزد را که دیگر چو بر کز جا کرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نموده و گفت خوش امدی ای بر طرف کننده غمهای من و ای یاور جلو ای من بر من است براورد ن حاجات و کفایت تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بهر بیسار و یمین متوجه شد دید خاص مجلس که از اشراف که در مکه او را از او کرد ند بخواطرش کذشت صحرای کربلا و شبها اسقیا آه آتش بار بر کشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخسار بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین من موجب آه و ناله چیست و اینکه بهر اختیار ای کیست سدیف چون سوسن ده زبان منثم اینمقال کویا کردید نظم

نبودی در آن عرصه پر بلا	منثم اینمقال کویا کردید نظم	کر چون منشا خلقت نشا	مرا ای امیر از غمی قدح است
جوان چه عباس در بحر خون		دکر جا ز خون بستر قاسم خضاب	
علی اکبرش با تن چاک چاک		طهی در فغان طفلها صغیر	
یکی نوحه کر ای پدر العطش		سکینه که از تشنکی در خروش	
عنان کرده اسب شاه شهید		کرد دم مروا زبهر من پدر	
کجا رفته یکیک عموهای من		مرا و عده اب داد ند چرا	
شد ند از عطش جمله چو مر هلا		دیگر من کنم شیر و آب ای پدر	
همی تکیه بر نیزه خویش داشت		زنا نش از آن بیکسان عذ خوا	

که کر خون ببارد ز چشم کم است		نه از واقف از قصه کربلا	
چراغ شبستان دلها حسین		نظر کردی بیجا ز توسن نکون	
عروسش بجله ز فرقت کباب		چه بولک کل افتاده بکسو نجاک	
یکی همراب یکی همر شیر		بدامان ما دری کرده غش	
طهی مشک خالی کشیده بدوش		طهی کردی انکو یک ناشکیب	
مرا نیم جان بسته بر تن پدر		چه شد اکبر و با لای من	
مرا داغ بر دل نهادن چرا		مکر آب دو راست ره خو لها	
مرو با مرا همره خود ببر		شما از خجلت آب سر پیش داشت	
دلش پر حرم چشم بر قتلگاه		سدیف زار از این ابیات کریه	

دست داده سیل اشک از بحرین دیدها کشوده چنان آه از دل بر فروخت که دل سفاح بیشتر از سدیف سوختن اما سدیف در آنوقت دست سلیمان عبد الملک را بدست سفاح دید زبانش بمضمون اینمقال کویا کردید مغرور مشو که اینکروه بینی جمعند بکره تو چو مه بر پروین شمشیر بکش بچون ابای کرام اینطایفه را برافکن از روی زمین سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف کشود و او زبان بسخنان شیرین تسکین داده کفت ای سدیف کر آن بوستان تا حشر کی شاداب بماند خزان تاراج خواهد کرد آخر اینکلستان را چراکو یشب روشن شود مغرور نتوان شد فنائی هست در پی صبحدم شمع شبستان را ضعیفانرا نشاید ظلم در وقت توانائی زبردستان نوازند اینچنین زیردستانرا ای سدیف امروز اینقوم ضعیفند و ما را در هنکام تسلط ترحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد کریه در کلو کره شده کفت ای سفاح ابا فردت نداشتند این زنان که اینچنین در صحرای کربلا در خانه یکه ضعیف بود ند عترت رسول خدا ای انشنیده که تا کون کفن ال عبا بعد از شهادت سالار شهدا و تنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد یکی میکفت زینب خواهر کر ده بقربانت یکی میکفت کلثوم فدای چشم کریانت یکی میکفت عباس علمدار رشید من یکی میکفت قاسم ای جوان نا امید من یکی میکفت پیرم کرد سودای علی اکبر شود مادر فدای قد بالای علی اکبر یکی میکفت آه از حسرت دامادی قاسم حسن کو تا بکف بندد حنا شادی قاسم یکی میکفت شاه بی نظیرم رفت از دستم یکی میکفت طفلان صغیرم رفت از دستم امام غریب در حیرت بود که تنها با تن جواب صد هزار شقی التفس را چه بکوید یا دلداری اهلبیت نماید سفاح آه سوزناک از جکر کشید و کفت بس است ای سدیف دلم را بدرد اوردی از دست قضا شکوه بیداد مکن فریاد مزن ناله مکن داد مکن پس لباس فاخر طلبیده با عطرت تسلیم نموده و کفت ای یار کرامی تغییر لباس نمائی و خود را معطر فرمائی و هر روزه در مجلس ما در آی که محبت تو در سینه ما بیشتر از اینقیاس که مینمائی و خواهشهای ما از تو بیشتر است قبل از آنکه بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارکاه بیرون رفت سفاح از روی غمکین به یمین و یسار متوجه کردید آنلشکر شیاطین یعنی بنی امیه سید ین را محزون و غمکین دید یکی بزبانه کفتی الکفر ذکر یکی بهر دو سر در کریبان فکر یکی در اشارت با صحاب خویش یکی بود با بخت خود در نزاع یکی بود با بخت خود در نزاع انطایفه کافر کیش در تشویش افتاده هر یک با خویش میکفتند ایکاش ما هو دی میشدیم و از نسل بنی امیه نبودیمی اسود هم سفاح چو ایشانرا پریشان دید زبان تسلی ایشان کشوده که غمکین مباشید و بسخن غم اینه دل مخراشید

کای آل بو تراب چه برحق نبوده اید | رسوا نمود تان چو ز دین اعتبار کرد
طاقت ز دست رفت سید اعتبار نبود | کفتا ای لعین عزیز خدا را کرخوار کرد
شکر خدا که دولت پاینده زان ما است | ما هو تکیه که تکیه بنا پایدار کرد
حاد و بدین چه بو نر بر خدا ع نبو | مادر بجان از رو ز دل کار کرد
فردا که هر ما و تو محشر بپا شود | بینی که کبر یا کار کرد افتخار کرد

چونکوی آفتاب که شد زیر و سپهر / آیین طشت زر سر شاه شهید شد
یا چوب خیزران بسرش میزدی که شکر / کاین سر بریده قفل غم را کلید شد
اندیشهٔ شهادت زین العباد کرد / دوزخ صفت بنعرهٔ هل من مزید شد

نشنیده اید که لیس علی المجنون حرج کسی را که جنون همراه مقرّب درگاه است شما میدانید که سفّاح را با مزاج میل تمام است و ملتفت شد با نعلام بجهة شیرینی کلام مستمع و سببا بعید است که عاقل بمثل این کلمات التفات نماید ان وقت بنی امیّه را تسلّی حاصل شده رو بمنزلهای خویش نهاده و کینه سدیف در دل ایشان قرار گرفت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنة الله علی اعدائهم

شعلهٔ چهارم و قطع نسل کردن احمد سفّاح جمیع بنی امیّه را و ذکر ایشان لعنة الله علیهم اجمعین

شام شد خورشید خاور طیلسان بر تن کشید / زهره در خرگاه گردون برقع بر کشید
دست قدرت بهر تغییر بساط کفر دین / مجلس دیگر نوشت محضر دیگر کشید
از برای انتقام آن اسماپرچم کرد / ساغر اکان امام تشنه لب بهر کشید
دف زنان ساغر کشید نذر و قضای الله / بر سر اعدای ملت ذو زنان ساغر زد کشید
کرچه خونها ریخت شمشیر علی خونریز / انتقام الکفر از آل پیغمبر کشید
لیک غیرت بهر خون خواهی که کرد دین / ظالمی خونخوار بقتل ظالمان خنجر کشید
کو علی آن نادر که مرحب کش خیبر گشا / انکه چون بخت بل بر خندق خیبر کشید
انعطف فر خداوند که خشمش کاه / یوسف زور قدم دلیران غضنفر کشید
وان بلند اختر شهنشاهی که کنز غار / حلقه فرمان بر در گوش هفت اختر کشید
شوهر زهرا وصی مصطفی صمصام دم / انکه چرخ ازمرکه خشمش سپر بر سر کشید
کیست غیر از وی بر دان که نهان فتح جوی / برق نصر من الله جانب خیبر کشید
کیست شغل کاندر دم مرحب کشته / جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشید
حامل از زمین کفر قضا گفتا بدو / کاو و ماهی را توان تا الثری کشید
لنکر افلاک کفم عقل گفتای بحر / میتوان تا بار نه افلاک را قنبر کشید
تا نشد خون ملتجی ادم بتو از جرم خیش / کی بحرش عفوت خط بطلان در دان کشید
تا نیامد نا خدا بحر قدرت و دانش / نوح کی کشتی ز قعر بحر سوی بر کشید
تا نماند منجنیق حب او افکند رخت / رخت کی ازاذر ابراهیم بی اذر کشید
بر سر احمد سپر گردی بروز رزم دست / چون همای کاسمان را بزیر پر کشید
با چنین قدرت نتواند زمین کربلا / شمر چون شمشیر بر دامن پرور د کشید
سر برون ناورد از بهر چه از خاک نجف / چون سنان لشکر بر انسان کم لشکر کشید
حیدر پاکی که محبوب سید احمد طالب / چشم پوشید از نبی خنجر را نجس کشید
زینکه اتش کین در خیمهای شه بکرد / عابد بیمار را با تن تب دار از بستر کشید
منت ایزد را که مرد از بنی عباس / زان بهمودان انتقام آل پیغمبر کشید
ادعای خون بهای قاسم اکبر نمود / انتقام خون عباس علی اصغر کشید

بسند صحیح منقولست که چون صبح زندگانی بنی امیّه کفر بنیاد رو بشام عدم نهاد سفّاح رخت بخلوت کشید و غایبانه سدیف را طلبید فرمود ای رفیق فرخنده فال و ای بهترین شیر مقال احوال صبر در احوال و فکر در مآل نمیمانی که کارهای چنین موقوف بصبر و شکیبائی برمن ناگوار است آنچه کردند این قوم بی نام و ننگ نسبت به بنی اعمام تو سفّا گفتا ایستاده نیم نحو شورشی فرد ا درین دار الاما خواهم فکند اتش این قوم را اتش بجان خواهم فکند ایسدیف از بهر خون نوجوانان حسین اتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند بود فرش استبرق جای ایشان صبحدم جمله را در زیر فرش ایشان خواهم فکند ایسدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق ادرو رمید زمان نرسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین در نزد رسول مجید رو سفید گردیم پس سدیف را جمعیت نمود در بستر خویش خوابیده و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده پهلو به پهلو میغلطید چون سفّاح انشب را صبح کرد صبح کرد که بنی عباس انوار وذو الفضل منا منادی کرد منادیرا که ندا کند در کوچه و بازار دیاستحضار بنی امیّه بدکردار که خلیفه امروز جایزه بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار عطا فرمایند پس فرش گستردند و مجلس را بمسندهای دیباج اراستند کرسیهای عاج و سندلیهای عظیم افراشتند و پشتیهای جسیم گذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کاردیده پسندیده را وعده انعام فرموده در خانهای پنهان کردند حکم نمود که هرگاه دیدید یکمرتبه عمامه خود را بر زمین افکندم بعزم ستیز با تیغ تیز در آیید و از بنی امیّه کسی را امان ندهید و دربانان را بر سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در آیند بیرون روید و درها را محکم ببندید و مکلّا کرا حکم بیرون رفتند پس از انکه قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفّاح شمشیر بکردن انداخته با بعرشه منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر یمین و یسار منبر و سدیف را بر یمین منبر گذاشت و نامه که اسماء بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیّه دران ثبت بود بدست صبیح داد و سفّاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بود ادا کرده گفت ایها الناس امروز دولت بنی عباس بنی عباس مرا باین والا شانی که دادند جوان مردی از عالم البستانم و نظام الجود در مزرع امال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیّه را رهین احسان خویش کردانم از حوایج هر چه بخواهید روا است عطای من نسبت بشما بیش از حاجت شما است اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیّه گشایم بنی امیّه عرض کردند که خلیفه بنی هاشم اولی و انسب چرا که ایشان سادات عرب اند سفّاح گفت بصبیح ندا کن که یکیک از بزرگان بنی هاشم تا حاضر شوند پس صبیح ندا در داد که این ابو عبدالله بن حارث کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر کجا است ابو عبدالله سفّاح گفت او را چه بر سر امده سدیف گفت ابن

بیعت اینکه جهانی بکام اوست در مجلس تو بادهٔ عشرت بکام اوست او را ز راه ظلم بنا حق شهید کرد ابن طالبی که صندلی
در مقام اوست سفّاح گفت اطلاع نداشتم چون بحضور رسید دیگر صدا کن صبیح گفت کجا است حمزه پسر عبدالمطلب جوابی
نیامد سدیف گفت ایها الامیر حمزه در کجا است او نیز غایب است سفّاح گفت ای یاران کجا است حمزه که ما را از درد و غم رهاند
بگو بیا تا انعام خود از من بستاند بکر گفت سدیف ای امیر حمزه کجا است که روز جنگ احد کشته چون قیامت راست
ذلیل شد چه سلیمان بدست اهرمنی شهید گشت بسنگ جفای پیره زنی زنیکه هند جگر خواره نام بود او را با نیکو وه بود
نسبت تمام او را همین نه سنگ ستم زد ز راه کین بسرش شکافت سینه اش از بهر خوردن جگرش سفّاح گفت مطلع
نبودم نام او را محو کن و ندا کن غیر او را صبیح گفت کجا است عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت بخلیفه زمان اینکافر یکه مسند
از جمله بر تراست وبن ملحد یکه تکیه کش کرسی زر است در راه شام کشته شد السید جلیل بر مسند عقیل بین قاتل
عقیل سفّاح کریست گفت دیگر ندا کن و نام او را محو کن صبیح کرده دگر باره روی در چپ و راست که ای گروه عرب
مسلم عقیل کجا است مگر همه بنی هاشم از صغیر و کبیر برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جوابی از اهل مجلس نیامد سفّاح
پرسید که این کجا است مسلم بن عقیل سدیف سر بزد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله نزد مسلم آمدند کوفه بردند و سوگند
دادند بیا پیش خوردند و با او بیعت کردند و اخر ابواب ظلم بر روی وی گشودند بکوفه ظالمی از جور بیشمار کشت زیاد
پر کله چشم اشکبار کشت کوفت بیعت از آن قوم اخر ابن زیاد بر روی داد بلا کو سفند وار کشت سفّاح آهی کشید و گفت
از این واقعه مخبر نبودم چون بحضور رسید دیر نام و قلم در کشید و ندا کنید غیر او را صبیح گفت ای یاران کسی که بود بفرمانش افتاب
کجا است وصیّ نفس پیمبر ابوتراب کجا است چه شد علی که بروز قضا بدر حنین فکند بر همه اهل ظلم شور و شین برای
ابن عمش پادشاه روی زمین بیاید بنشیند بکرسی زرین سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر اینقوم در حق او ظلم
نمودند چنانچه امّت را پیمبر پدید کرد بنا کامی از این عالم سفر کرد خلایق را وداع اخرین گفت نخستین در وصیت با خبیر
گفت همه اصحاب فرمودند علی اصل مرا باشد علی نایب بلا فصل السفّاح این بیاد کرد است چشم از وصیت نبی پوشیدند
و بنا حق در غصب خلافت خلیفه بر حق کوشیدند داشتند زنان کسوهٔ ماتم هنوز بود زهرا در مصیبت پدر پر غم
هنوز آتش اندر خانه خیر البشر افروختند روز اول کعبهٔ اسلام را در سوختند کافری ظاهر مسلمانی عقبی چشم بست
کرد محسن را شهید پهلوی زهرا شکست مسند بو بکر جای بت نهادند بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند الخلیفه
اسلام را ضایع ساختند و دلیمان بر کردن حبل المتین دین انداختند با وجود این ستمهای بیشمار زکین چون ابن ملجم ظالم
بکشی که بود انقوم را زده بلب خویشی بنام شور و شین محشر انداخته شمشیر که داد از زهر کین آب علی را کشت در دامان
محراب سفّاح را آه از نهاد بر آمد و فریاد بر آورد گفت لعنت خدا بر مردم مکه خواطر پیغمبر خود را خستند و پهلوی دختر پیغمبر خود را
شکستند و دلیمان ستم در گردن پسر عمّ و جانشین او بستند الصبیح دیگر بار ندا کن صبیح گفت ابن الحسن المجتبی کجا است فرزند دلبند
علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود نزد امیر جایزه خویش را بستاند سدیف گفت آه آه کجا است السید مسموم و الشهید مظلوم
سفّاح گفت او را چه شد امیر سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیه بی ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند ستمکاره
با دو صد مکر و فن بزهر بلا ساخت کار حسن حسن را چراغ اعضا فتاد ز زهر معاویه از پا فتاد سفّاح
گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو ساز دیگر و با انعام دادن غیر او پرداز صبیح گفت کجا است روشنی چشم سید ثقلین
برادر حسن مجتبی امام حسین همینکه سدیف نام مظلوم کربلا شنید الشک از دیده باریدن عمامه از سر برداشت بر زمین زد و گفت با
دانا بدامن یزید و گفت السفّاح همین گروه قسمها بنا پیش خوردند بمکر و حیله حسین را بکربلا بردند بکربلا چه رسید
از ستم دلش خستند که نشنیدند سوگند عهد بشکستند شنیدند کشته جوانان چه ذبح کردند برابر او گلوی تشنه بریدند سر
زینب او السفّاح بخدا سوگند اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزاران یکی از بیشمار را گفته نخواهد شد
بی کفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف غارت اموال بیکسواه طفلان یکطرف کودکان را بی نان بیحال و معجز زنان
جور یکطرف ظلم بین این یکطرف آن یکطرف الخلیفه ستمها که در شام بر اولاد رسول و داد نشنیده در وقتیکه یزید بود
ناقبول هتک حرمت ال رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیرالمؤمنین زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و امّ هانی مع

زوجات و دختران مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زینب و باقی سراپرده‌های عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران
را با بدنهای مجروح و خسته چون کاروان ستم بیک ریسمان ببستند و بمجلس یزید بردند پس سدیف برخاست و گفت ای مسلمانان که دید
و یا شنیده اسیران فرنگ و زنگبار را باین سان بی اعتنا و شرمسار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت محمد مختار که ناموس
پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجر که افکنند بر روی نکوی
خویش تا روی خود کنند نهان از مهان همان کردند موی خویش پریشان بروی خویش سفاح از این کلمات رنگش متغیر
شد بنوعی که نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت
حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را کجا است شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجا است شیر بیشه پردلی عباس کجا است
ماه بنی هاشم آن جوان دلیر که بهر جنازه حاضر شود بنزد امیر سدیف گفت ایها الامیر نظم عباس هم با سبب شهادت سوار
در یاری برادر خود جان نثار شد دستش که قطع شد بلب دجله فرات بی بال مرغ نامه بکوی یار شد خاکش بباد رفت چه
آبش بخاک ریخت کارش ز دست رفت چه دستش ز کار شد ای سفاح چون آن رشید از خدمت برادر تو مید روی بسوی
فرات نهاد بلکه جرعه آبی بهم رساند و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش برهاند تاخت تا بر لب دجله فرات پا از رکاب خالی
کرده و مشک را پر آب کرده رو بخیمگاه آورد که چهار طرف سپاه بیدین بر هم چو لشکر شیاطین انجم لطیف با سواران کرد
نشان تیرباران در دهر کسی نمیدهد یاد یک کشته و صد هزار جلاد اول دستهای او را بریدند و بعد از آن آب مشک
را بخاک ریختند بر خاک آب ز خویش کن بخت ای مجلو تشنه سقای کربلا سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف نظم
شنیدم که مجتبای آل عبا — چه رفت از مدینه سوی کربلا — علی اکبرش را همراه برد — شبیه همراه خود ماه برد
جوانیکه چون مه درخشان ضیا — بصورت شبیه رخ مصطفی — برون شد از آن عرصه هولناک — و یا شد چه بر آب شبیه هلاک
سدیف گفت ای امیر چگویم از حال نوجوان رشید شاهد بر اوست خلیل اکبر ذبیح الله او شمر دون شیطان دشت کوفه
قربانگاه او این خلیفه بود بی درد وقتیکه علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه کام او را اجازه میدان نمیداد و علی اکبر میگفت
پدر دیدی بسوی خیمه حرم رفتم — پی تسلی اطفال محترم رفتم — بخیمه رفتم آتش بخرمنم افکند — سکینه ام خود را بدامنم افکند
بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان — کباب شد جگرم العطش برادر جان — سکینه آب طلب کرد من کباب شدم — زشرم آب نبرده سکینه آب شدم
سلطان غریب فرمود ای علی اکبر جوان سرو بالای پدر ای برخسار تو روشن چشم بینای پدر بر دلم از عون جعفر غم بیابانها
غم است وز غم عباس ما خم کمان پشتم خم است ما ورث داغ است و بیشتر علی اصغر هنوز نیست فرصت دیدن داغ علی اکبر تو
ای پسر میخواستم کز لطف در شادیت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادیت کنم ام لیلا حجله عیش ترا زیور کند عمه ات زینب
تماشای علی اکبر کند این خلیفه خاک بر سر چه بگویم که آخر الامر آن جوان نازنین را این فرقه بیدین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و
خنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات دود از خویش از چهره سینه سفاح بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بدرد
آوردی پس رو بصبیح غلام کرد که ای صبیح بندگان بنی هاشم هیچیک حضور ندارند و از بنی عباس کسی را بطلب صبیح اول ابراهیم
برادر سفاح را خواند که قاتلش در مجلس حضور داشت صبیح گفت کجا است ابرهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس کسی جواب نداد
سفاح گفت ای سدیف چون اسامی بنی هاشم که قاتلان ثوابند مذکور رسید یکیک جواب میدادند چون نوبت برادر من رسید ساکت شدند
سدیف گفت مرا حیا نگذاشت عرض کنم سفاح گفت ترا بذات خدا و بروح محمد بن عبدالله قسم میدهم که اگر میدانی مرا مطلع کن
از آنچه بر سر برادر من آمد سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر تو را بزجر و خواری میکشید و فرزند ملحد با خلفا و انبیاء
در مجلس تو بر مسند لعن نشسته سفاح متنبه شد بسوی عبدالملک مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادرم بیان کن سدیف
گفت مروان سر برادر تو را در پوست گاو گرفت و کوره حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت در سر روزه هزار تازیانه بر برادرت
زدند تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد وا اخاه و وا عشیرتاه و وا قوماه بفلک رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد
بیکمرتبه آن جوانان کرین از محل کین بقصد آن فرقه بیدین با شمشیرهای برهنه بر آمدند و درها از چهار طرف بسته شد نه جای نشستن
نه جای گریز اجل چادر کشید و تگرگ حرکت بارید صبح امید آل زیاد و بشام کرد پنداشتند آنکه قیامت قیام کرد دران
دقیقه شد زدم تیغ پردلان دریای خون ز هر طرف موج زن روان زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت کرد

اونشانه طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیثا ایشان ملوث گردید بنی عباسیان از افات ملاقات صبح و شام فرقه بنی امیه و نام بنی امیه را سود ند سفاح امر کرد که فرشهای مجلس بر روی نعشهای پلید و خبیثا ایشان کشید ند و طعام طلبیده با سد بیف و یاران صرف کردند نظم اینجا چنین کشته مکافات یاد کن احوال ظالمان بصف حشر چون شود

شعله بنجم خبر آمدن امیر تیمور گورکانی بتعصب آل ابو سفیان و قتل عام کردن ایشانرا

ملک با نه فلک با ثابت و سیاره میگرید — فلک زاده ملک با ساکنان عرش میلرزد — بحال آل پیغمبر در و دیوار میگرید — نه تنها آدمی بر عترت اطهار میگرید
کهی اصحاب میسوزد کهی انصار میگرید — ز برقاه محمد با ازاشک چشم مظلومان — امیرالمؤمنین با احمد مختار میگرید — لباس نیلی بر چهره کاهی شاه کرده
چه بیماری که بر حال دل بیمار میگرید — بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان — درین ماتم اگر بند آکرین زار میگرید — ازین آتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد
درین ماتم اگر عیسی و گر زنار میگرید — ازین آتش اگر موسی بکوه طور میسوزد — دل روح الامین خون چشم حیدر زار میگرید — بماتم دار فرزند پیغمبر درین ماتم
نصاری گر شود مخبر ازین اخبار میگرید — نه تنها انبیا نالند کر پیدا و صبا زار — و گر یوسف ازین غم بر سر بازار میگرید — اگر یونس بکام ماهی ازین رنج مبتلا
زغیرت سر زده از اهل سنت جوهر کار — که گر سنی شود مستحضر از انکار میگرید — در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کو

کبی افروز افق جهانداری سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطانی امیر تیمور گورکانی بعد از انکه استماع ستمهای شامیان و مصائب شام محنت انجام نموده شراره حسرت در جام باده غیرت در کامش ریخت ظاهر شوا نتیجه بلاد و باطنا بر نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشید بهر بلدی از بلاد که در تصرف یزید بی بنیاد بود میر سید لوای غیرت می افراشت و گردنکشان ایشانرا شربت دو خوم ز حیاة می انداخت بلکه ان بلاد را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید وار سراپرده اقتدار به سمت غربی شام کشید و کوشید تا شام را بحیطه تصرف در آورد چه شام سفله پرور و حیله محکم از وی چه شام تیره صبح تیره بختانکشته شام از وی چه کشور منبع اسباب خود رای خود بینی چه کشور خالی از دین و ایمان وایمان پرستی شام را ولایتی دیده معمور و مردمان مغرور ش و عین سر فراکرچه قصور شرا اقتضاء عبودیت در عین قصور بود اما چینه ابادی ظاهر امنظور نظر امیر تیمور گردید پس از انکه بزرگان شام مطیع و منقاد گردیدند بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر والی اینکشور را دختری بود عصمت خبر لیست که هر حلقه از گیسوانش چون کمند شود دل کردن اهل دلرا می و هر شکر خنده از لعل نمکینش آرام بخش دلهای آرام است

شکر مشتاق لعل نوش خندش — جنون پابسته الفت چون کمندش — بشکر خنده لعلش غیرت شود
نمک پاش جراحتهای ناسور — شکر از شکرش محتاج شهدی — زلیخای زمان شیرین عهدی — امیر تیمور را از وصف صورت

بیمعنی خوبی بیعیب بر بهره است باعیش را آراسته و شهر شام را آبی نیست و ان دختر را در خواست نموده چون اسباب سواران آراسته شد انها رطرف صلای عیش در دادند و نادین را با مشاطگان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلب نمود فرمود که مشاطه چون مشاطگی تمام نمایند او را بیرون او و چه خود انتو که تمام دختر را زیر حسن بیعجب چه خورشید اشکارش کن چه عریان شد بروی باقه عریان سوارش کن مپوش از محرم نامحرم ماندن شام رخسارش بگردان چون کنیزکان زان جلد چاربازارش بنابر فرموده امیر تیمور آن شخص ماموریاحضار خاص و عام صلاو داد و ناقه عریان بر تخت آورده اند چون مردم شام ازین قضیه مطلع گردیدند بزرگان و کوچکان گریبان دریدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر چه جور است اینچه ظلمت اینچه بیداد ندارد هیچ کس ظالی چنین یاد چنین فعل از بزرگان خوش نما نیست خدا خوشنود پیغمبر رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است نه اخر بابا این دختر امیر است چرا این ننگ این دختر شایان نباشد این عروسی ماتم است ای امیر تیمور بخشم بر ایشان نگریست و گفت باعث این غبار و فغان چیست منظور من ازین عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه مراکمان که قاعده و قانون شما اینست که دختران بزرگان را سر برهنه دو با زار میگردانند و این عمل را نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند که الخلیفه که این بدعت اندر کشور ما جاهل بروز زد که از امت پیغمبر این بدعتی سر زد مسلمانان برمسلمان که پسندید این بنا شاید تو خود کو کفر محض است این بانکه مسلمانی چون سخن بانجا رسید امیر تیمور گریبان درید اشک حسرت از دیده باریدن و گفت ای نامسلمان طایفه بیحیا وای بی دین پرستان پر جفا اولاد کدام پادشاه بجیستر از اولاد رسول خدا است یا کدام بزرگ عزیز زاده از دختران فاطمه زهرا است که بیجا دو مجبوریشان برهنه سوار کرده بلده بر سوای تمام در بازارهای شام گردانیدند چشم از نمک دارد حسین پوشیدند و بقتل حکم کوشش اش کوشیدند مخلها بکجبر نیل از ابدیده ابیاری کرد از پا درآورد و در بدختانه را کبنیاد قلعه و رفت

آن بلبل زروی خون شهید ایشان نشسته — وان بلبل زمویه خون شهید ایشان نشسته
بلبکا ر و ان از ان دو هجر و ان و فغان — یکبوستان آن بر دوده دو راه و حیاتشان بیا
آن باد کار العیان شمع انجمن — اهل حرم واقعه بر ساکنان بیاد
برخواسته زاندیان و فغان سیاه پوش — بعضی بیاد آنکه کرده کلاه نمود
کی با کسی فغان و صبر حرم — کرد و فغان این هم که

صد شعر از بلای حسین از نوی غم / نبود یک از هزار و برابر چه ممکنی	گویی سر شهید بطشت برید آفتاب چرخ / تعریف آفتاب با اختر چه ممکنی	گویی شب وداع وی و روز شنبه را / بیهوده شب بروز برابر چه ممکنی

کلش را سر شنه و بران کرد یا آتشی را که نمرود برای خلیل الله افروخته بقصد آتش افروخته و سرادقیکه طرّه حور العین طناب او بود سوخته

نظم ای حسین ای خو غریب خدا او اکبر بود اگر زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود از بنی قطع نظر ای ناسلمانان طایفه ای حسین ای خو مسلمانا بود خود کافر نبود مرد زن دیدید او لا دینی را بیحجاب غیرت ای بیغیرتان بگو دید آنکه شو نبود دختران شامی اندیده کلثوم اسیر پرده بر رخ بیحجاب از فرقه کافر نبود بر سر زینب نیفکند یا حضرت معجری حق پیغمبر مکرم مقدار یک معجر نبود ایفرقه بی نام و ننگ وای منافق‌تر از کفار فرنگ در وقتیکه اهل کوفه کمر بند اطاعت زاده مرجانه بر میان بستند و بیعتیکه با مسلم بن عقیل کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها و معرض سیاست عبیدالله زیاد گذاشتند و دست از یاری او برداشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری بی مثل و نظیر از بیت کوفه چشم پوشید و مردانگی تن تنها در محاربه چندین هزار شقی النفس کوشید تا شربت شهادت نوشید. جامه مردان زخون رنگین شدند فخر باشد بهر مردان ننگ نیست اما مسلم چون دل از جهان برداشت و تشویش اهل و عیال نداشت نفکر اسیری زنان بیکس و دختران نو رس نبود اهل بیتش غریب نبودند و لشکری بر دور خیمهایش ترکتازی نمینمودند جوانان خود را کشته نمیدید و فریاد العطش اطفال نمیشنید با آنکه پای اهل حرم در میان نبود تشویش آنجناب برای زنان نبود مسلم بوقت کشتن اگر شور و شینی داشت تشویش کوفه از امام حسین داشت زان روز که وفا استم و پیشتر دغل رسوا چنان شدند از حسین علی کوفیان ای طایفه روز کاری تو هر کس شنید گفت بکوفه هزار لعن ای بی حسب طایفه بی غیرت آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را شهید کردند و زنان ایشانکه دختران پیغمبر شما بودند باسیری در این دیار آوردند بازارها را آئین بستید و بتماشای عترت پیغمبر خود بیرون رفتید افسوس افسوس که در آن روز در جهان نبودم که انتقام بی ناموسی را قطع النسل نموده از جهان براندازم ایمردمان دین سیاه آخر یزید ولد الزنا یکی بیش نبود و شما ناخلفان امت پیغمبر چندین هزار نامسلمان بودید ای شامیان بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل بیت رسول خدا را در وقتی که چون عقد گوهر مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان بسته بمجلس یزید بی‌ایمان بردند خواندید مستحق خلافت یزید را کور شوید عترت شاه شهید را زینب که داشت سایه اش از مهر آفتاب شد سر برهنه داخل مجلس چو آفتاب آندختر که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهرهاش چه دست تعدی گشود شمر زد آنقدر طپانچه که نیلی نموده شمر آه آه فریاد از این زمانیکه طفلان شکسته پا اهل حرم را با دست بسته بطریق اسیران روم و فرنگ در مقابل یزید حرامزاده بی نام و ننگ وا داشته بود یکی از اهل مجلس از آل رسول غلام میطلبید و یکی از اهل بیت خواهش کنیزی میکرد ای شامیان آنروز در مجلس یزید فرنگی متعصب امده تعصب کشید شما را درد نکرد هوگی حمیت کرده متنبه نشدید لعنت خدا بر آباء و اجداد هر چه شامی است شامیان از شخصی امر نمود سر یزید را افکنده جواب امید داده تیمور از زبان بمضمون این ابیات گویا گردید آنکه نبود خاک راه مصطفی در خاک باد سینه بی مهر پیغمبر بخنجر چاک باد هر که را نباشد مهر اولاد رسول زنده حیف است اینچنین سر بسته فتراک باد پس فرمود ایگروه مرتد ناقبول وای شما از خدا و رسول خدا بیحیا طایفه بودید و قدر پیغمبر خود را نشناختید شرم دامن بر نمیتابد اختیار شما که از آمدید بلکه دختر شامی را سر برهنه بر شتر سوار کنند تا تقصیر دختران فاطمه چه بود که بیچادر و بیمعجر بر شتران برهنه در بازارها گردانیدید پس سر برهنگیها از نام آل او کلاه و آخر از شام شیر شکار را بقتل انفرقه اشرار اشاره فرمود پر دلان دوران الکه محشر خیز بمغز ستیز با شمشیرهای خون ریز قتل عام نمودند بعینیتی که اطفال شیر خوار در گهواره سر بریدند پس شام را خراب نمود شامیان دایما از این پیران فرهنگ و اینکه شهر که الان شام میگویند عهد یکی از سلاطین متأخرین آباد شده

آتشکده هشتم مشتمل بر دو شعله شعله اول شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر ع

شعله دوم ذکر شهادت امام جعفر صادق ع قصیده در مدح امام محمد باقر ع

ای حریم تو را فلک معراج — وی جناب ترا حرم منهاج

فخر خلقت محمد باقر	ای غبار در تو فلک را تاج	انبیا کعبه جلال تو را	فرقه از طوایف حجاج	پرتو رای عالم آرایت
مشعل افروز کوکب وهّاج	بجلال تو ملک بر مشغوف	بکمال تو اهل دل محتاج	ای امامیکه قصه قدر ترا	پایه و آن بود معرج
علم را در او اندنت شکوه	فضل را از زمانت رواج	پیش دست تو جوی بحر بسیط	نزد جود تو مال کان تاراج	فیض رای تو گشود ذایع
گرگ ره زن دهد به بره خراج	ذره پرورشود چه همت تو	ذره گردد ز مهر انور باج	بهر تعدیل جوی بعالم احتیاج	قلزم همت شود موّاج
صعوه خسبد بچنگ شاهین	تا نبود بود نزد دراج	کام خشم تو بیکسان انرا	روز روشن شبیه ظلمت	گر بود از مخالفان انبوه
گر بود از منافقان افواج	کاه لطف تو خاکسار انرا	خاک بیقدر بر زمین سراج	جوهر طاهر نسب تو باک	تیر ضیا ظلم را آماج
طبع مرتاب چو نفر عنی است	نیست جز بلطف تو محتاج	شربت وصل تست غذای تو	درد هجر تست ملح اجاج	تا رغم مخالفین تو باد

تشنه لب بطفل زبان وزفرات ممکنی / سنگ دل بیابی الای الهی ممکنی

آه دو دون بطفل کرم کنی در حرم / ازین سینه همه ممکنی

جان ندارد و وطن از آسوی زحمت / سر تیغ بیکس بیصبر ممکنی

دهن فرخ بید سوخت وطن بر حسین / از حسین زال مکر دهر مبیکنی

اسیر دهان لب تشنه از اهل / از آنکه بعد کنده مبیکنی

با د قطع نسل اسلام منکر این دین بود شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد باقر وز جهان بی بقاء هم چه رشتهٔ نساج

جهان ز نیست بغیر از ظلم الستن | با نحوزه ظالم جفا است الستن
بلی نه منزل آسایش دل است جهان | نه بند دل که خطر با لعنتر است جهان
بجوزه که به پیغمبران وفا نکند | عجب نیست بغیر از جفا بما نکند
شکسته گوهر دندان احمد مرسل | در بیت جبهه شیرخدای عز و جل
جهان سفله دمی بعد سید ثقلین | نه خاره سنا حسن شد نه دل نواز حسین
یکی ز هر جفا پاره پاره شد جگرش | یکی بتیغ ستم کشته بی پدر پسرش
یکی ز سبز بخش اکشته دل پر خون | یکی ز خون گلو شد محاسنش گلگون
یکی ز تیر ز تمتع ز نوجوانی خویش | یکی نخورده بر از نخل زندگانی خویش
یکی ز جام بلا انحو دکشت کباب | یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب
هنوز داشتی باغ کربلای حسین | هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین
که از مصیبت زین العبا خسته جگر | نموده ناله فلک ماتم علی اکبر
هنوز درد غم اهلبیت زار الم | که شد کعبه دین منهدم ز رکن عظیم
غم محمد باقر کداخت جسم بتول | عزای جعفر صادق شکسته پشت رسول
بلی بنا ز ایجاد کاتب تقدیر | نوشته بود زبن دوده ناصغیر و کبیر
دوازده وصی از بعد خواجه عالم | بزهر ظلم شوکشته یا بتیغ ستم
مکن شکایت ایام چون بهر حال هو | چه مطلع ز قضا و قدر شه مخروش

زاهبا دیر مودت وطایفان کعبهٔ محبت گنجوران دفینه اسرار ائمه اطهار معدن وغواصان بحر علوم اولین و آخرین برقع کشایان چهره شاهد احوال برگزیدگان دین مبین کرده‌اند که بعد از شهادت فخر الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیه حضرت فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر متمکن مسند امامت و مسند نشین ایوان خلافت گردید با آنکه معجزات باهره بسیاری از آنحضرت آشکار میشد فیقه آنحضرت را بی اذیت و آزار نمیگذاشتند و از اب عبادت مشاهده میکردند چشم تقلیلش داشتند اسرار ولایت مینمودند کهانت و سحر میپنداشتند روزی عباد بن کثیر عرض کرد یا مولای بحق و انس حق مومن بر خدا چیست تحلیل فرمود ما بود حضرت اشاره بسوی آن نمود آن نخل خرما بتعجیل روانه خدمت آنحضرت شد فرمود ای نخل برگرد که از آنچه اسم ملکه مثل زد برآن درخت بجای خود قرار گرفت با وجود این معجزات بروی حسد بردند تا آنکه هشام ابن عبد الملک فرستاده فرستاده او را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق بشام برده سه روز اعتنا بایشان نکرده روز چهارم آنقبله اهل وفا را ببارگاه طلبید چنین البته خوار کردید ندخوار بین بکام دشمنان شد اسمای اعتبای بین آنجناب با فرزند دلبند خود در وقتیکه داخل بارگاه شدند آن ملعون مشغول تیراندازی بود و از اسباب جهان بود که آنجناب در مجلس نشنشیند بلکه چون ملازمان بر پا ایستند هشام گفت ای ابا جعفر با بزرگان قوم خود تیر بینداز حضرت فرمود الحال من پیر شده ام مرا معاف دار هشام گفت نبرم که میشود البته باید تیر بیندازی پس آنجناب تیری افکنده میان نشان خورد تیر دیگر زده بفاق آن تیر اول تیر اول را دونیم کرد هم چنین نه تیر پی در پی افکنده هر تیر بر اینقفا تیر اول دوخت بسند به سند کبیش عهد عشاق تیر افکنی پیکان دار عراق نه تیر چنان دوختیم فا ق نفاق کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق هشام رنگش متغیر شد از آن تکلیف پشیمان شد و گفت ای ابو جعفر مثل تو تیر اندازی ندیدم ابا جعفر بهره از اینکار دارا آنجناب فرمود ای هشام خداوند عالم بما اهلبیت علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ما هر یک از دیگری علم و کمال را تمام کرده بمیراثیم و دیگران در آن ناقصند الحجر از کما دران کا ملیم هشام رنگش سرخ و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب بود گفت ای ابو جعفر ظاهر شد چنین رسوا الدستین بنی امیه از این حرف بود خصم حسین شما که بنی هاشم از صغیر و کبیر زخرف و بزرگ اینچنین شد ید حقیر عبث ملا نکه دنیا که زنند کل ناس مساویند بنی هاشم و بنی عباس چه هستها و شما از نسب عبد مناف شما میان عرب آنکجا شدید اشراف آنحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم ولکن علم و کمال و اسرار و پنهان از پیغمبر خدا جد شما عباس نسپرد بلکه بعلی بن ابیطالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر و از کننده دیون آنجناب و جامع جمیع قرآن جد من است نه جد شما بعلم و حلم و دیانت و امانت ما اولی تریم از دیگران هشام ساعتی سر بزیر افکند بعد سر بالا کرد و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی داری بفرما آنجناب فرمود عیال من از آمدن من دلتنگ شده مرا رخصت مراجعت فرما آن ملعون مرخص فرمود آنجناب بمدینه رجعت نموده دقیقه از جور و اشرار بی انصاف و از اذیت و آزار آن اکذیب و فرزند نا خلف امام حسن که مضمون صدق آیهٔ کریمه یخرج الحی من المیت مصداق او در شقاوت به اهل نفاق بود کمر بعداوت آن نور بسته و برهانش این بود که فرزند زید امیرالمؤمنین بخلافت اولی است پیوسته روزگار غدار دیگی ستم آن امام دنیا و دین را خالی از صحبت بکفیلظ نبود بی اذیت تا آنکه دشمنان را جفا دیدند آخر از حیله فن شدند و با آنجناب دشمن بود آن شکوه سعادت پیوسته چه طالب شهادت از خصم چه قطع شد امید آخر سلاسل شادی بیش گردید

بازاین چه رستخیز عظیمست کز زمین | بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو | کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب | کاشوب در تمامی ذرات عالم است

بخت واژگونش ابن عم او شریک خونش زید بن حسن آن امام ممتحن را بارها بخوانه قاضی برده و آزار بسیار کرد و آنجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح پدرانه نمود آن شقی النفس متنبه نشد و بشام رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان بتهمتها چند کشود که تو در اینجا خلیفه و جادو گر کذابی در مدینه دعوی خلافت میکند آنقدر سخن گفت که عبد الملک لدا الزنا بخشم در آمده نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر را دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که ای خلیفه نظر نمودی که خواهشی از من جواب خویشتن بشنو که غیر از خیر خواهی نیست اینمطلب من بشنو امامی را که داری دشمنی از نسل پیغمبر مکر امروز کسی در زهد و خلقت کشته مانندش نخواهم کرد با وی غیر خدمت زبیستی بکند بترس از عمر دولت از امام ممتحن بکند آن خلیفه زمان باید منا که چون آنجناب در محراب عبادت تلاوت و قرائت قران مینماید از لذت قرائت و صوت حزین وی مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور آنجناب جمع میشدند البته متعرض اینشخص مشو که بر سلطنت و دولت تو میترسم چون نامه بعبد الملک رسید پسندید فهمید که والی خیر خواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع شد گفت زید والی را داده است او را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت تو را بهانه بخواطرم رسد گفت بلی تو خلیفه زمانی اسباب میراث رسول متعلق است بتو از وی طلب کن عبد الملک جویای آن اسباب شد آنحضرت مضایقه از ارسال فرمود با زید و سوسه کرد که اینها هیچ یک اسباب رسول نیست عبد الملک ملعون زینی تعبیه کرده بزهر ظاهرا هم زید دست بجهت آنجناب فرستاد که ناد بتنها پسر عمت را آنجناب فرمود ای زید بترس از خون من چون بکناهی که خواهند داد از خواهی چرای ای ظالم بکینه چه بد کردم که با من اینچنینی پی قتلم چه میجوئی بهانه مرا کافی است اندوه زمانه کنی شرکت بخون بیکناهان که گردند از تو راضی دین تباهان چه میخواهی ز من چون تلخکامی توای زید آخر از نسل امامی ندادی شرم از روی پیمبر نمی ترسی ز خوف روز محشر جفا بر اکه طبعت خواستکار است نه پنهانست بر من آشکار است پس فرستاد کان عبد الملک آن زین را بامر کبها مجبور انسید مظلوم را سوار کردند پس هر یکه در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرمودند بدن مبارکش ورم کرد آثار مرگ بر خود مشاهده نموده پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق را طلبید و ولیعهد جانشین خویش نمود و علم امامت را بوی تفویض نمود عالم فانی را وداع نموده روبعالم جاودان نهاد اهلبیت آن بزرگوار کوبیان بحالت نمودند و ناله و اماما بفلک سانیدند آه آه از کوا کب بشرم و فریاد فریاد از روز کار بی آزرم که کردش آن ناروا است مدار این بیجا است اکر کردش کردی و امام محمد باقر را بر صدر زین منشاندی و مظلوم کربلا را از صدر زین بخاک بسیا میشاندی این نشستن و این افتادن هر دو با عث انهدام کعبه اسلام کردید

بنشستن این باقر دین رفت بتاب | افتادن زین حسین بکبریت جاوید | فریاد از این نشستن بر خواستن | زین افتادن زین نشستن هر دو فریاد

این واقعه هایله در سال صد و چهارم هجرت واقع شد سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال با جد خود امام حسین و سی و سه سال با والد ماجد خویش علی بن الحسین و مدت امامت آنحضرت بیست و یکسال بود و در بقیع تحت قبه منوره پدر بزرگوار خود امام زین العابدین و امام حسن علیهما السلام مدفون شد

قصیده در فصل بهار گفته شده در مدح امام محمد باقر علیه السلام

چه زیب چمن جلفر دل شکوفه | کرفته از خزان مسند شکوفه

بتاراج غارت کران کلستانرا	برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه	بهم چشمی ترکی عباشد بکلشن	بجسم بهار مصور شکوفه	زمین زمان چشم بکشود کوئی
زمین زمان کشته یکسر شکوفه	سراسر جهان لاله زار است از کل	کرفته جهان را مصور شکوفه	سپه جو چشم دل از نرکس مست	شکفته چه خسار دلبر شکوفه
باندازه چون قد سرو صنوبر	برآوازه چون لعل شکر شکوفه	بدارائی خسرو کل بکلشن	کرفتار از خط سبز محضر شکوفه	جهان پر از شور مرغان شد
چو افکنده در باغ بستر شکوفه	بر رقص ایستاده کلها در عنا	چو برکرد ساغر ازو باده شکوفه	کل آتشی کشته در باغ خندان	مکر رست از مغز اخکر شکوفه
چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش	که امد خلوت بمنظر شکوفه	بهار است عید است نوروز و هر سو	درخشان چه رخشنده اختر شکوفه	بسر عیش دارند کلها کلشن
نه از بحر اینشو بر سر شکوفه	نه این شو از بهر عید است تنها	کند از کبر شود دیکر شکوفه	بود خوش که با دوزبان سوسن	کند مدح ال پیمبر شکوفه
کشد قد بقربان صاد و صنوبر	شود مادح ذات جعفر شکوفه	بباغ ولایت زند چتر لاله	زهجت خلافت زند سر شکوفه	امامیکه چون سال یکبار روی
خطا غلامی بسر بسته شکوفه	زند خود که قد بر بام کردون	جهانرا کشند ز چار دشکه	بفرق وی از وی در باغ باشد	معطر از عنبر تر شکوفه
زند دم ز مهرش بپای برنا حیز	کند مدح ذاتش مکرر شکوفه	فتد عکس خاک درش کر بکلشن	بر سنبل از مادر شکوفه	بچشم عنایت براند بکوئی
که افکنده غوغا بمحشر شکوفه	زا و صبا شد فرج خواند	باب روان ذات در شکوفه	ز کلشن نبی باد صبا تا نشسته	شمیمی ز اخلاق جعفر شکوفه
بیا بر باده صبا زین بشارت	فشاندست نقد مخمر شکوفه	زهی صادق الوعد شاهی که او را	بصد صد افشاند کر شکوفه	کدای بپایمال تو سر شکوفه
فدای تو فرزند حیدر شکوفه	خدیوا بمدح تو از باغ طبعم	شکفتست امروز یکسر شکوفه	رد از ثنای تو مستور دکر	هلا از شرف سر افسر شکوفه

رسیل

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست | این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست | سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند | گویا عزای اشرف اولاد آدم است

رسیده چنانکه نکهت فیض بهر کوی که خوش بوی چون عنبر شکوفه که از چشم انتظار بیند بگلشن با این نظم خوش شد زکوه هر شکوفه تا کرده ام مدح می بیدم کر
کند ملح تا بمحشر شکوفه شها از دم انتقام از خصم تو مقرر بهر عید دهر شکوفه کنون عید نوروز و سلطان نسبت کهر بسته در باغ ز نور شکوفه
دهند اهل دنیا مرا کام هر که دهد هم بوسه صنوبر شکوفه مرا باشد از تو تمنا عیدی ندارد این شکوفه که در هر شکوفه نقا خوبا این نظم شاید کز این بس
نه بیند زین نکوتر شکوفه زند تا که هر سال سر در گلستان با مدانخو شید خاور شکوفه سر خصم بر نیزه ها امتحان چنان کرده ام تا در صرصر شکوفه

شعله دوم در کیفیت شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

چون جهان وضع دل آزار بسیار سهل او لعن بر دنیای دون مردم نا اهل او انچنان ظلمی که کافر در حق کافر نکرد کرد این بیرحم شرم ازل پیغمبر نکرد محدثان احادیث محنت و بلا و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجمن آرای شرح معجزات و سخن پیرایه ذکر شهادت اشرف مخلوقات نکرد بلکه چون پیشوای اشرف مخلوقات امام بحق ناطق کاشف الحقایق و الدقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش بیجا سپهر بوقلمون و از مخالفین بنی عباس ملعون هر لحظه اذیتی و هر لحظه آزاری نسبت بان بزرگوار میرسید از انجمله در زمانی که ابوالعباس سفاح باراده شهادت آنحضرت را از مدینه بعراق طلبیده بعد از مشاهده معجزات بسیار لا بد و ناچار آن بزرگوار را بمدینه برگردانید و چون منصور دوانقی بنا حق خلیفه شد آن خلیفه بر حق را از مدینه بعراق طلبید و هر لحظه بهانه میجست که حضرت را بقتل برساند روزی ربیع حاجب خود را طلبید نعتی بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من مشغول سخن گفتن میشوم دست بدست خواهم زد تو با شمشیر او را بقتل رسان چون آنجناب داخل مجلس شد گفت خوش آمدی ایکه ولیعهد نبا رسول قبله عرفان دلیل اهل قبول

بزم ادم نظم من فدای قدوم | خوش بود در سینه بجای قدوم

ای فرزند رسول خدا امروز ترا بجهت این طلبیدم که قرضهای تو را ادا نمایم و حوایج شما را بر آورم پس عذر خواهی بسیار کرده ربیع را گفت بعد از سه روز دیگر آنجناب را بمدینه بفرست ربیع گفت آنجناب سبب قهر اول و لطف اخر از منصور پرسید گفتند ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی نزد من آمده و دندانها خود را میخایید و بزبان فصیح عربی گفت اگر اسیبی نسبت بوی اراده نمائی ترا و قصرت را فرو خواهم برد من از خوف آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم آمده کسی را فرستاد که برو و عیال جعفر را بگردن او ببند و از وی با فرستاده او چون بخدمت حضرت رسید حمایل کرد و آستین آنجناب را گرفت گفت بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود ای شخص بهمان طریق که مامور گشته ای عمل کن عرض کرد یابن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما بیحرمتی نمایم چون حضرت داخل مجلس منصور شد آن ملعون منافق گفت ای ابو عبدالله بخدا قسم که ترا خواهم کشت آنجناب فرمود ای منصور مرا بحال خود بگذار دیگر پیر شده ام و محنت روزگار غدار مرا کافیست مرا بدهر چنانکه گوشمال داد فلک مرا

زد چنان کرده روزگار و فلک | که گشته خاصل با کام اولوا الابصار
که گشته محروم اولوا الالباب | اگر بکوه بنالم ز رنج محنت خویش
بر آید از دل او هم سنگ بانگ موسیقار | بحیل صبر قرارم دوا سبب ترا خته زد
چنانکه برگ کاه بر کاه سر دخوار | اگر چه رعد بنالم ز درد فرق نسپاه
و کو چراغ نکرم زمحنت شب تار | که که دراز بیت کرم جراه سر بخیر
که شود از رخ زرد بجو اشک سرخ عقیق | گذشته مدت ایام عمر ای منصور
بس است ظلم ز من بگذر و مرا بگذار

ای منصور بدانکه از نمامت مرا من چندان باقی نمانده است منصور آنحضرت را مرخص نمود و عیسی بن علی را فرستاد که از وی استفسار کند که این واقعه بفوت من است یا برحلت او چون عیسی از حضرت خبر گرفت فرمود ای عیسی فوت من قریب است منصور شاد شده ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبیده گفت میشنوی مردم چه از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد که خلافت را از من بشود این بخدا قسم که نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد که بروید سر جعفر و سر پسرش موسی را بیاورید چون وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهلبیت خود را برده و خود جمع نمود شروع کرد بدعا خواندن و حکم فرمود که دو ناقه بر در خانه او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه شدند چون برسیدند سرها را نزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که اینها چیست سواران گفتند بخدا قسم که ایشان جعفر و موسی بنظر اوردیم و سر بریدیم آن ملعون گفت این مقدار اینها را رید

زین معجزات هر چه نمودند بزرگوار | شد بیشتر مخالفت ان نابکار
چندانکه جور و ستم بجنابش کرد | کاخر بظلم خانه دین را خراب کرد

مرویست که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود وقتیکه حضرت در عراق تشریف داشت ربیع حاجب را طلبید گفت میخواهم همین لحظه جعفر را نزد من حاضر کنی تا اما هستی که او را بزنی بنا نگذارد که حالت و هیئت خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمده و گریست و گفت هلاک شدم و البته آنحضرت را شهید کند پس ربیع پسر خود را فرستاد پس ربیع در اخر شب بخانه آنحضرت در آمده دید آنحضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادت

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین | پرورده کنار رسول خدا حسین
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند | اول صلا به سلسله انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید | زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
آن در که جبرئیل امین بود خادمش | اهل ستم به پهلوی خیر النسا زدند
بس آتشی ز اخگر الماس ریزها | افروختند و در حسن مجتبی زدند

کاش از زمان برادی کردی نکو نشد / وبخت کربلند شو بیستون شدی
کاش از زمان براهدی از کوه تا بکوه / سیل سیه کروی نه مبر قبر کو نشدی
کاش از زمان اه جکرسوز اهل بیت / برکشعله بر فلک من کرد و دوده نشدی

عرض کرد که بیا خلیفه ترا میطلبد فرمود بکذار لحظه دعا بخوانم و جامه بپوشم کفت نمیکذارم فرمود که مهلت بده غسل کنم و
مهیای شهادت شوم کفت ما دون نیستیم پس بهمان هیئت انحضرت را بیرون اورده انسید مهخی مخیف ان پیر بزرگوار ضعیف که عمر شریفش از هفتاد
سال کذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف می افتاد و بر میخواست کاهی سر با سمان کرده و مناجات مینمود و کاهی از ناسزا کاری روزکار
وا ذیت اشرار بزبان حال این مقال را میفرمود اکر برادرم از درد خویشتن فریاد برابد از دل مجروح من هزاران داد سوخت من جکرم
کشیدای کند غریب جدا مانده از وطن فریاد اکر شهید شوم نیست زنان خموش برادرم از دل خون کشته در وطن فریاد بکریم از الم
سوختن ازان کریم که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد پس ربیع کوید قدری راه رفتیم ضعف انجناب غالب شد و دیدم قوم و اولاد
بر استر سوار نمودم چون بدر خانه ان ملعون رسیدیم ربیع بیرون امد انجناب فرمود ای ربیع میدانم ترا بجانب من میلی هست مرا رخصت
کن که دو رکعت نماز بکذارم و با خدای خویش مناجات کنم ربیع بسیار کریست و عرض کرد فدای تو شوم انچه خواهی بکن ان بزرکوار دو
رکعت نماز خوانده سلام طولانی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست انحضرت را کرفته داخل ایوان شد و در
انجا نیز دعائی خواند چون ان امام عصر را خلیفه در قصر ان ملعون خطاب کرد که ای بسیط جمیکار هو اسلطنت بر سر اخر کار
نکردی فخلاف هنوز قطع امید حیا نمیکنی از بعلبک بن سفید خلافت که حق ما بنی عباس نمیرسد بنی هاشم ای جعفر
ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینه خود را انحضرت فرمود ای منصور بخدا قسم اینها که تو میکوئی از هیچ باب خبر ندارم و نه خود میل نمی
در زمان بنی امیه که با ما ها و شما دشمنی داشتند اراده سلطنت و فساد نکردیم اکنون با شما خویشی و نسبتی داریم و مرحمتها از شما دیدم
این اراده چرا منصور کفت دروغ میکوئی پس نامهها را از زیر مسند خویش بیرون اورد و بنزد انحضرت انداخت که این نامها نست که بجانب اهل
خراسان نوشتۀ که بیعت مرا بشکنند و بتو بیعت کنند انحضرت فرمود که ای منصور من پیر شده ام و ضعیفم مرا بحال خود بکذار هر چه میخواهی
هم چه خواهش نکردم اکر خواهی نزد ولشکر خود قرار بده تا اجل من در رسد هر چند انحضرت الحاح میکرد و هر چند معذرت میجست
غضب ان ملعون زیاده میشد پس شمشیر از زیر مسند بیرون اورد و کاهی بیرون و کاهی بغلاف میکرد و میکفت شرم نداری میخواهی
در این سن فتنه بپا کنی که خونها ریخته شود انصرف کنون سعادت کرد به مصمم شهادت افکند سر انجناب در پیش
بر پای ستاده با دل ریش فرمود که ای زود میدود وی تا صاحل کذب منصور بر خاش بکجا روا است اینها همه افترا است بر من
پیر به نه چنان شکسته بالم کاینها که زند دخیالم این نامه بجز ز دشمنان نیست بالله خط من درین میان نیست منصور تو از خدا بپرهیز
این قتل مباش فتنه انکیز من پیر به از حیات سیرم در دست زمانه دستکیرم ازار من حزین روا نیست خون دل تو از خدا نمیترسی
منصور ملعون لحظه سر بزیر افکنده و بعد سر برآورد و کفت راست فرمودی عذر تو را قبول کردیم پس انحضرت را در پهلوی خود نشانید و غالیه
مشک خود را طلبیده محاسن شریف انحضرت را معطر کرد و انیه مخصوص و کفت جعفر را با اسب خواص من سوار کنید و ده هزار دینار
نیز بوی عطا کنید ربیع انجناب را بمنزل رسانید و عرض کرد ای مولای من نجات یافتن تو از شمشیر منصور نبود مکر بجهت دعائیکه خواندید
فرمود بلی دعای اول بجهت دفع کربت شدائد بود و دعائیکه در ایوان خواندم دعائیست که حضرت رسول در روز احزاب خواند ای ربیع اکر
عطای این ملعون طاغی یاغی را نبود بخشیم از ده منشور اقامه دعوا کرده ده هزار دینار دمت خود یا ابر شکر و ندادم اکنون بتو بخشیدم ربیع
عرض کرد ای مولای من این عطا را میخواهم و توقع دیکر دارم انجناب فرمود چون عطا کردیم پس نمیکیرم تمسلت من دعوا را با دعوات بتو عطا
فرمودند چون نزد منصور امدم پرسید که با خلیفه از خشم اول و لطف اخر چه بود منصور کفت ای ربیع این راز بست پنهان دار بدان ربیع
که امشب بحالت نبکرم بغیر کشتن جعفر نبود در نظرم اراده بود که جعفر چرا نفرت وصول هیچ بر نخواهم نمود علت قبول
بقصد قتل کشیدم چه تیغ اتش بار بچشم من متمثل شد احمد مختار هیبتی غضب انجناب را دیدم که مخوف کشتم و چه سبب از رعیم
چه از حقیقت تعالی با خبر کشتم ز خشم خشم رسول خوف کرده بر کشتم و روایتیکه از جمله معجزاتیکه منصور ملعون و بکی انکه روزی
منصور کفت ای جعفر شنیده ام که نامها مینویسی و مردم را میشورانی انحضرت فرمود خدا شاهد است بر من افترا است منصور ملعون طلبید
و کفت تو از قول جعفر چنان و چنین نکفتی انمرد و کفت راست کفته ام صحیح است انحضرت فرمود سوکند یاد میکنی کفت بلی شروع کرد بقسم
خوردن والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هر چه من میکویم بکو منصور کفت
او را چه داعیه داشت حضرت فرمود که خداوند کریم و مهربان است چون کسی او را مدح کند و بصفت الهی یاد نماید تعجیل در عقوبت
فرماید بکو از حول و قوه خدا بیزار شوم که راست کفته ام ان ملعون کار این عبارت را ادا نمود چار بند ترکید بجهنم و اصل شد منصور

گفت بخدا قسم که دیگر سخن کسی را در حق تو نشنوم پس آنحضرت را روانه مدینه طیبه نمود بعد ازهر فرستادن پنهان و کارکنان

انما لعون درمیان انگور با نجناب داد | جعفر صادق امام راستین | قبله پاکان شه دنیا و دین | خوردن انگور شد نفس بکند
هر منصور شن بجان اثر فکند | انچنان زین دامکر پرباز کرد | سوی فردوس برین پرواز کرد | شد بلند از شهر بطحا شور و شین
مثل روز ماتم جدش حسین | در خلافت چون اجل شد یار او | بود موسی محرم اسرار او | گشت روز اهلبیت انجناب
هم چه شب تاریک از آفتاب | روز کار اندیشه زان ماتم نکرد | شرم از روی پیمبر هم نکرد | شد کفن چون خلعتان جان پاک
موسی کاظم کو بپا کرده چاک | جبرئیل افکند تاج افتخار | بر زمین در ماتم آن شهریار | هفت خاک از دیدگان از جیحون کریست
نه فلک بنشاند و زین خون گریست

چون خبر شهادت آنحضرت بمنصور ملعون رسید گفت کجا است مثل جعفر در زهد و ورع و دهر روی زمین پس حکم کرد که بنویسید نامه بوالی مدینه که اگر یکی را وصی برای خود قرار داده است او بقتل رسانید پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی تعیین نموده است اول خلیفه دویم محمد بن سلیمان والی مدینه سیم عبدالله پسر بزرگ خود را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی پنجم امام موسی کاظم که فرزند کوچک آنحضرت بود منصور چون اسمای اوصیا را شنید گفت هیچ یک را نباید کشت مورخ بسنکه شخص عربی نزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید امام جعفر صادق از دنیا رفت گفت بلی پرسید کی را وصی خود قرار داد اعرب گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو فرزند خود عبدالله و موسی ابو حمزه تبسم کرد و گفت خدا ترا رحمت کند ای امام بحق ناطق و بخلیفه مطلق کما ما را هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی گفت از اینجا که منصور و سلیمان بر جهان مثل آفتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را اهانت نرسانند و فرزندان را اهلبیت امام ندارد چرا که معلول و قبل باست معلوم شد که امام بعد از او موسی است و انقضیه هایله در سال صد و چهل و هشت از هجرت واقع شد و عمر شریف او بشصت و پنج رسید بود اگر چه بعضی زیاده از هفتاد ذکر کرده اند و قبر امام رفیع در بقیع است مرویست که چون منصور بغداد را قصر و عمارت بنا کرده حکم کرد که از سلسله علویه بنی هاشم هر که را بیابند در میان کچ و آجر مکان اشتند و زنی پسری او در بند از اولاد امام حسن

نرسته خطش از طرف بناگوش | دو گیسوی سیاه افکنده بر دوش | ز چشمش بر کنار افتاده خالی | چو هندو از پی رعنا غزالی
چه گویم دلکش و عالی تجلا | چه صورت صورتی چون آفتابا | فتاده منجلوه قد نکو بش | تجلی کرده نور حق ز رویش
چه دیوار را دار طفل زا جا | ترحم کرده بر روی مرد بنا | انمرد بنا با چشم اشکبار گفت ای نو با وه احمد مختار دل خوش

دار که بروی دیگر تو خواهم آمد و ترا نجات خواهم داد پس فرزند بجهه نفس کشیدن وی گذاشت و رفت چون شب شد از بنا استغاثه مند انشاهزاده را بیرون آورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شراکت بخون تو نکردم که جد تو در قیامت شفیع من باشد اما تو هم شریک بخون من علیه من مشوا مشب هنگام خود را تغییر ده و بنزد مادر خود مرو پس از بنا گیسوان انطفل را بریده انطفل کریست و مقصود ام بنا

فراچنان کرا غم انموکای بنا | شو شفیع تو جد تم زهو روجا | برو که درد و جهان مصطفی پناه باد | حسن امام تو در محشر داد خواه تو باد
چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من | بنر تو منت نیکو بجان مادر من | بگو جواتو را نام زمرک نجات | بگو بسم غریبی تو یافتی تازه نجات
بگو تسلی آن پیر زن بو جه حسن | که بلکه نوحه کند نکند از مصیبت من | دیگر زمر جمتا نیک گیسو معطر من | بیاد کار بر از برای مادر من

پس انجناب علوی مرد بنا را دعا کرده دیگر کسی را ندید پس از بنا گیسوان انطفل را بریده است پنهان از خلایق بدر خانه آن پیره زن ممتحن رسید و از ناله و نوحه شنید که یکی میگفت ای جوان غریب مادر رای از جوانی بی نصیب مادر آیا چشم از شربت بوستی که مستوجب

این عقوبت گردیدی ای بخت بر گشته مادر | شهید ظلم شدی ای ضیاء دیده مادر | چه بود جرم تو ای نغز رسیده مادر | جز آنکه بود ترا نسبتی به پیغمبر
مکر گناه دیگر بهره از تو اباد | چنانکه طفل مرا کو و زنده بکو | شوی بقهر الهی معذب ای منصور | انمرد بنا از کریه و زاری آن پیره

زن بیتاب گردید با چشم اشکبار حکایت انطفل را بان ضعیفه نحیفه بیان کرد و گیسوان او را بمادر پیش داد آن ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنید حیات تازه یافت انمرد بنا را دعای **قصیده در مدح امام موسی کاظم** بسیار نمود و درد و صبر مساوی شد

ای بحسن از خم گیسو نقاب انداخته | پرده ظلمت بروی آفتاب انداخته | مسخط عنبرین در قید مشکین کاکلش | خویش را از رشک این پیچ و تاب انداخته
خط تو خط قبول از عنبر نافه | خال تو نقش سواد از مشک ناب انداخته | کشته محو عارض زاهد کر او راق علو | بر عذار سامعنی نقاب انداخته
زلف تو ابر عذار باشد این بر زان | کو ز روی خویش را بر آفتاب انداخته | با رقیبان بار از بیداد و با یاران عتاب | کو مراد از ان بفکر نا صواب انداخته
پیچ صید کر کهن صید لاغر خویش را | دیکند خسر و مالک رقاب انداخته | عرش اعظم موسی کاظم که خدای او | از هبوط مهر کردون نها انداخته

چون چون حلق تشنه او بر زمین رسید | جوش از زمین بدروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب | از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند | طوفان باسمان ز غبار زمین رسید

خیر و شر جسته ز طبع چها ماده کاسته | نیک و بد دیده ز چشم هفت باب انداخته | چشم حق بینش ز سیم و زر نظر برداشته | جیفه اش فرموده و نزد کلاب انداخته
نی چه اندنها پرستنده و طلبکه ابلهی | عنکبوت آسا ز بابی در لعاب انداخته | از برای کوه و هر وحدت بدبابی فنا | رخت جان در کشتی کشتی ز آب انداخته
از هوا و نفس با کاو هوس هم چون هوا | خویش را در زیر نام حجاب انداخته | ترک لذات جهان را عین لذت یافته | مطمئن ز آنکه در نفس اضطراب انداخته
در جهان طبعش نشسته بی تسلی کرده منزل | همتش از طعمه کام ز باب انداخته | انحصو در ای وش از ثریا تا ثری | خود که فلکش طنابها از طناب انداخته
هر کجا او رده رو امن اماند در هشت | خویش را این رقم ان در رکاب انداخته | شیر را صیاد لاشا ها را چو خ غنا | کرده پابند از طناب دو آب انداخته
اسمان انسته جا کنج دو ویرانه زان | جوهری را دیده در جو خواب انداخته | چو علاج دیده از طبع کو انجم تا کها | این حضر داده اند عذاب انداخته
کو چه مبدا نم که در عالم نشان ثابت | کشتی ایجاد لنگر در سراب انداخته | لیک چون در امید ها است پس امید ها | تا امید ها مرا دو انقلاب انداخته
صبح صلی سر زنند بی چرخ نگاری مکر | اسمان خود را چه بی من بخواب انداخته | تا ز بینا جهم کو بند بطها اسیر | باد در گیسو خو با پیچ تاب انداخته
این بلاها مقلد حضو من بود | فرعه تقسیم قادر در غبار انداخته | دشمنان با در زنجیر اجنا برا | از کمند عشق در کردن بطنا انداخته

آتشکده نهم شهادت امام موسی کاظم مشتمل بر دو شعله شعله اول در بحث

خلافت نشستن هرون و دفن علی بن اسمعیل آمده انجناب نزد هرون و آتش فتنه افروختن و طلبیدن هرون امام زاد در بغداد شعله

دوم در ذکر اسیر و محبوس شدن و شهادت انحضرت علیه السلم

افرون ز اهل بزم کشد ساغر بلا | در بزم حق تقرب هر کس فزون تر است | هر نفس کو رضا بقضا مقتدر است | بر وی بقد حصه بلای مقرر است
که نخل قد کانی یحیی نو جوان | در بحر خود چه ماهی بسمل شناور است | در راه دوست که ز کو با پی سر را | از دست ظلم اره بنیاد بر سر است
که یوسفی بچاه سوی دیو راجع است | که روسی برا و به خود انداز است | این نخل آش نیشه چه قوس قزح روان است | وان پیکرش ز اره چه جوی دو پیکر است
کاهی ز تیغ کینه ابن ملجم اشکار | شق القمر ز جبهه سقا کوثر است | که سنگ کین حواله دندان مصطفی است | که باب ظلم قاتل زهرای اطهر است
کاهی سیاه پوش بصحرای کربلا | نخل عزای قاسم و عباس اکبر است | که مجتبی ز زهر هلاهل طپید بخاک | چون زهی که جا مغیلان بستر است
که دختران نحکنا در خرابها | جا که زنان ز زنا مسند ذر و است | کاهی بقتلگاه شهید از جور شمر | از ام جان فاطمه در زیر خنجر است
دیکر چه شورش است که از عضا اشک باز | کو راست چشم انجم کوش فلک کر است | خاکی تمانده کادم خاکی بسر کند | روی زمین ز باد شر اشک ملائک است
باز آسپهر نفس حسینی مجسم است | با شکل شوم شمر شریر مصور است | باز ابفلک یزید کور در مقابل است | یا ظلم کربلای دگر در برابر است
پشت فلک خمیده برای کلیم نیست | خم زیر بار ماتم موسی بن جعفر است | نمرود بر خلیل ستم کرده یا دگر | موسی اسیر فتنه فرعون کافر است
موی بر وز کار چند استمکش است | چندانکه شخص ظالم هرون ستمکر است | طارم روا بی که در او ناله منعم است | کو هم حکایتی که در او ناله مضطر است
الهام غیب اکونه سد جو هر برا | تفصیل این عزا به بنای که مبسر است | از هم بیا که حسن مجتبی رضا | آه فغان و ابتا بر فلک برا است

نهر نوشان پیمانه خم خانه تسلیم و رضا و مدهوشان نصهبای دوح افزای شهادت و جان نثاری و مقیدان سلسله اطاعت و فرمان برداری طره پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطلع کوش شاهدان کار بخشا معانی و تحنیلات قصه پر غصه بغداد کوش زد اهل عراق عرب و عراق عجم نمودند و نمک بر جراحت سوا حباب بخشند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روبزوال و دولت عباسیان هرون الرشید انتقال یافت شنید که در مدینه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات و مفتاح کرامات و اعجاز بالهامات فاتح قفل مبهمات و محلل مشکلات است چه کشت با خبار معجزات صد اعاظم که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم نزاع کنند شد ابلیس ره زن دل دینش ز دین کنشت کرو نک بستا ز پی کینش پسر یحیی بن خالد برمکی را طلبیده پرسید که ایا کسی از اولاد ابو طالب هست که از احوالات موسی بن جعفر اطلاع داشته باشد یحیی بن علی بن اسمعیل را نشان داد و گفت که برادر زاده انحضرت بود و ان بزرگوار پیوسته احسان بسیار در حق آن تباه کار مینمود پس هرون نامه برای وی فرستاد و او را طلبید نوشت انسان مردود کاذب فاسق که ای یکانه اولاد جعفر صادق دلت ز صحبت موسی اکر شد است ملول روانه شو که شد با نفاق رسول بیا بکشور بغداد پادشاهی کن چون نامه هرون پلید بعلی بن اسمعیل رسید روی امید از کعبه جاوید بر تافته مصمم سفر بغداد کردید چون جناب موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید کریست و بحسرت بروی نکریست و فرمود ای برادر زاده ایا محرک این حرکت کیست و منظور این سفر چیست علی عرض کرد ای عم بزرگوار قسمت مرا از کوی تو کرد بدر نم نا چار م از آنکه مفلس مدیونم چون در طلب رزق ز حق ماذونم در مشق جنون محبت هرونم حضرت فرمود ای پسر برادر من قرض تو را امید هم و متکفل اخراجات تو میشوم ترک این سفر برای نوا ولی است و سر از کمند جد بزرگوار خود کشیدن بجا است نصیحت بروی سود مند نیامد و ترک سفر مقبول

باران غبار چون به مزار نبی رساند | گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد | چون این خبر به عیسی گردون‌نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش | از انبیا به حضرت روح الامین رسید

گرد از خیال و هم غلط کار کاز عیار | تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال | او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال

بند ششم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند | یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین | چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک | آل نبی چو شعلهٔ آتش علم زنند

طبعش نیامد پس عرض کرد ای عم بزرگوار از رفتن این سفر ناچارم مرا وصیتی بفرما انشهار بی بیند کار را چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر
وصیت میکنم ترا که شریک خون من نشوی و اطفال مرا یتیم نکنی علی باز دیگر عرض کرد مرا وصیتی فرما حضرت همان سخن را اعاده فرمود مرتبه
سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی فرما من چنان نیستم که میفرمائی انجناب فرمود یا علی بزعم من بکام دل دشمنان مشو یعنی شریک خون ما
توان مشو خواهند که فریب دهند و ترا بیرون برند خواهی که اینچنین نشوی اینچنان مشوی با نان خود بساز بطی اسفر مکن کسندیم
نخورده تو برین ان جان مشو معصوم مرا غمین چه بینی غمین مباش کرد را کو یتیم رضا شاد مان مشو با اقربای جد پیکسنی کسد من
با دشمنان دین نبی مهربان مشو باشد جهان عجوزه بمهر از جهان برادر دل فریفته اینجهان مشو پس انسید امام سیصد اشرفی
و چهار هزار درهم نقره بوی داد چون از مجلس بیرون رفت فرمود بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا یتیم
خواهد کرد تا جهان بوده اینچنین بوده ستمها که بر حبیب خدا محمد مصطفی از عمش ابولهب کشیده موسی بن جعفر از برادر زاده خود کشید
ان برادر زاده از عم هرچه غم اماند دید انعام امامت بغم از برادر زاده دید ان برادر زاده از عم سیم کرد اشتاب بش این برادر زاده باشد بقتل عم خوش
اما چون علی روانه ظالم آباد بغداد گردید قدم بیار گاه هرون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت که ای خلیفه دو زرا نشنیده ام که در یک عصر دو
خسرو دعوی خلافت کنند و در یک شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند و با وجود چون تو بزرگوار خلیفه موسی بن جعفر نقش خلافت منسکا
دیبا شور شرعظیم دارد ای خلیفه دو افتاب که دیده جلوه کر بحصار دو پادشه که شنیده حکمران بدیار اگر خلیفه بر حق توئی زحیل اعاظم
تو خلیفه چرا دمدمه موسی کاظم هرون ملعون را خوش امد احترام وی بجا اورد حکم کرد که بیست هزار درهم بوی دادند چون علی از مجلس
برخواست در همانشب درد بگلوی او عارض شد فوتکرد بیرون در انسال انمرد و تیره نهاد و ان ظالم زاده شداد برای استحکام امر خلافت
اولاد بی‌بنیاد خود ظاهرا بعزم طواف و باطنا بقصد اسیران امام امم رو بمکه نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل بن ربیع حاجب
دا با حضار ان بزرگوار فرستاد شخص فضل بن ربیع از کین سالیانه مکر شد یعنی ان بو بکر ثانی ثانی بوبکر شد تا دکر اسلام را خاک ستم بر سر
کند ریسمان در کردن حبل المتین برکند تا خلیل را در کرداتش بیجان در افکند نور پاک کعبه را تا نمرود افکند پاکه موسی را کشد از خانه
حی روف امسال بان که دیده وادی ایمن مخوف بیران ره رو بادهٔ ضلالت و کمراهی و انغواص دریای معصیت و روسیاهی سراغ از نور
پاک الهی را در مسجد رسول خدا نمود در وادی طور سینا شناخت و موسی وار چون کلیم با حی قدیم کرم راز و نیاز یافت دژخیمان نامسلمان
بی ادب بیحیا تا کشند اسلام کامل را زمحراب بغا مصطفی را نعر سر بر باز و چون فکند ریسمان در کردن حبل المتین فکنند در
زمانیکه زاده خطاب شر بر در خانه کرار ما بو برافروخت غدیر نوشید چشم از وصیتها بسیج و نذر پوشید و بغض خلافت امیر کبیر کوشید
هنوز در ماتم حبیب خدا جامهٔ حسنین سیاه و بنا الزهراء از ماهی تا بماه بود بهرانداختی علی شد داین امت عمر بی ادب بیحیا پادر
خوان خیر البشر اعلمعون با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خوان امیر مومنان امد فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با ابوبکر
بیعت کن و گرنه اتش در این خانه می افکنم دختر خیر البشر بعقب در امد و فرمود ای عمر ای از خدا نترسی ای بیباک که در خانهٔ زهرا
امنا خیر البشر چشم پوشید زد و شافع محشر را ماکدشتیم از اعانت کردن اینجا ما غرار ایم از ما دست بردار ای عمر ای بی پیر
شرم کن ما را امینا زار با عمر ای بیمروت از پیغمبر خدا شرم نداری و از من حیا نمیکنی که میخواهی بی رخصت داخل خانه شوی که بی اذن
من جبرئیل با نمی نهاد خونه اینجا نه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است زادهٔ خطاب ملعون بجواب علیا جناب خیر النسا
نکردید اتش بیداد افروخت و خانه اسلام را سوخت هر چند چون عمر دید اضطراب فاطمه زد لکد بر پهلوی علیا جناب فاطمه
شد دو خون ناحق از یک ضربان بیکد بدید بازوی فهرا شکست کرد محسن را شهید پس ان شهر فرنام و ننگ و منافق را ز کفتار
پلید رحم بر اسیران امام امم نبخشید بر بی مخالفت سید ثقلین افراختند و ریسمان در کردن نوال الحسنین انداختند و دست الله را
که بسر هزار و صدوبیست خیبر کند بعقب بستند حسن میکفت دیر اتش کباب ام سلما انان حسن میکفت بیا راستیا ام سلمانا دختر
رسول خدا بابک خسته و پهلوی شکسته بر بازوی انجناب چسبید میکفت یا بن خطاب میکنادم پسر عمم را بابا ای خفته و خواب سست
بستر مسجد برای اماده و قتیکه والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسین خود را بدهر قدم بدامان پدر میزد و بخیلان مقداد و سلمان
و ابوذر و عمار یاسر و بریده اسلمی خاک بر سر میریختند اه اه از بیکسی موسی بن جعفر با زعیمی موسی جعفر چه نهادند قوم بی
ادبان بقصد موسی انده طور سینا محو دیدند سر کرم نیاز ش کشیدند از مصلای نمازش کلو از ریسمان بستند او را
دو منا از کین ز پی بستند او را نه فرزندی که کرید در فراهش نه زهرائی که کرید در پناهش نه پهلو بیش حسن یا بو شینی

روزیکه شد بنیزه سران بزرگوار / خورشید سر برهنه در آمد بکوهسار
موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه / ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن / گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

نه در دامان او دست حسینی	نه همدرد نه دلسوز نه غمخوار	نه مقداد و نه سلمان نه عمار	نه فرزندش رضا اکبر نه جاش
که گیرد آن سر پر زیر بالش	نه واقف از خبرش معصومه زار	که تا باشد انیس آن چشم خونبار	در آن حالت نصیب صالح دگاه

سر مهدی دو بر و ضمیر پر نور احمد نموده عرض کرد یا جدا   مرا جان جهان خوش باشد آنجا جهان با تو   جهان نابید بکام کس نباسم در جهان با تو
سر از مرقد برون آر بحال الخون بنگر   چه سان کو امتی کردند اخر امتان با تو   ببین مرمن جهان می ابد بنقوم جدا   نظلم یا من اما انتقام ظالمان با تو

شعلهٔ دویم کیفیت شهادت مقتول زهر جفا فرزند اطهر امام موسی کاظم علیه السلام

چیست دنیا سر بسر ویرانهٔ	واندر آن خوش بود دیوانهٔ	عاقل از قیدش دنیا رَاست	فرجا هل کر بدنیا دل ببست
هیچ نبود اینجهان بوخود هیچ	تا بچند این پیچ تاب از بهر هیچ	اینجهان سر منزل رنج و عنا است	اینجهان زندان مردان خداست
بهر این دنیا نبی اند که سفت	سجن مؤمن جنت کفار گفت	جای آسایش نباشد این مقام	بر مسافر آمد آسایش حرام
جای آسایش نباشد این سرای	این قفس تنگست بهر این همای	شد دو تن از انبیا و اولیا	در جهان محبوس زندان بلا
زانبیا یوسف مه برج جمال	زاولیا موسی در درج کمال	شد چو یوسف کنج زندان یار او	صد زلیخا بود خدمتکار او
حسن او تا کنج آن ویرانه بود	بهر او زندان چه مهمانخانه بود	با بند پایش نالهٔ شبگیر بود	گیسوش در گردنش زنجیر بود
موسی کاظم که با رنج و ملال	ماند در زندان چو یوسف هفت سال	روز و شب بودش دل از غم پر ز بار	داغ فرزندش ز خویش بنار
شب انیسش نالهٔ شبگیر بود	روز همراهش غل و زنجیر بود	بود بهر انس ب تلخکام	لخت خون دل غذای صبح و شام
جوهری دنیا فلذی بقا است	از ذل زندان مردان خداست		

با سنا صحیح مرویست که چون برگزیده حضرت داور موسی بن جعفر ع امیر انفرقه بیداد کرده یعنی هرون الرشید عنید پلید انحضرت را بعیسی برادرزادهٔ خود سپرد آن بزرگوار را در غل و زنجیر کشیده در بصره محبوس داشت تا مدتی حبس آن برگزیده ایزد متعال در زندان مدت یکسال کشید هرون مکرر بمنوشته که عیسی سید آل بنی هاشم بزندان تا بکی زنیعلم ما را ام یا خلق رسوا تا بکی از بنی هاشم دگر چشم وفا داری مدار کو زندان با شد جوابا وی مدارا تا بکی ای برادر زاده تا بکی دراندیشه زهد و عبادت و جلالت و شبی ندهٔ داری موسی را من انجا برا همراز تو میشناسم کاو ز اهل زمان و اورع خلق و داناترست اما ملک و پادشاهی عظیم است نفک بدان که سلسلهٔ بنی امیه را بنی هاشم باعث انقراض ایشان شد و سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فنا است بنی هاشم با ما هرگز دوست نخواهند شد تا توانی سعی کن در کشتنش فرعون وار کو ید بیضای موسی را ز موسی دیدهٔ شو کن از زهر ستم جسمش اگر زانکش تا او معجز شق القمر را اشکارا دیدهٔ عیسی زجواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از روزیکه موسی بن جعفر در خانه من است عملی از وی ندیدم مگر عبادت و هر دعا که روحی ار او بشنید مکر نکرد و استعفا انخلیفه   من ترا دین احمد مختار کی کنم   خصمی با لحید کرار کی کنم   من در ازل بمهر محمد بن مصطفی اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم   من تاب انتقام ندارم بروز حشر   خود را بجد مستحق نار کی کنم   کوئی بکش خلیل خدا را امر تو ام بلبستم نمرود وار چون تو جفا کار کی کنم   اما چون نامه عیسی بهرون ولدالزنا رسید کس فرستاد و انقدوه ارباب صداد را از بصره ببغداد طلبید و در خانه فضل بن ربیع محبوس کردانید   بار دیگر شد چه زندان بلا ماوای او   جسم کاهید لیک افزون شد استغنای او   ماه کنعان رفت با شرکان غبار ارمقدمش   زلف یوسف حلقهٔ زنجیر شد در پای او   از عبدالله قزوینی مرویست که روزی فضل ربیع کفتا رحوتش خوان کلشن دین مبین بود رفتم چون مرا دید از پنجره خود طلبید گفت ای عبدالله بیا از این روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه میبینی گفتم جامهٔ است که بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبدالله نیک نظر کن بجامه نور خدا در و بست مظهر شرا حجاب نور خدا بیمهرش اینست   چنان ضعیف و نحیف است که برای شبیهش   هلال را نتوان گفت جسم لاغرش اینست   گو فته صید حرم ابکعبه وای هرون   که حج اکبرش ان جهاد اکبرش اینست   ای عبدالله این مولای تو موسی بن جعفر است که از حیوة دنیا سیر و در دست ما اسیر است ای عبدالله دراین مدتی که در زندان ما محبوس است بعد از فریضهٔ صبح مشغول تعقیب است تا طلوع افتاب و بعد از آن بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود بر میخیزد بدون انکه تجدید وضو نماید فریضهٔ ظهر و عصر هم میخواند از انمعلوم میشود در سجده بخواب نرفته است پس از ادای فرایض و نوافل ظهر و عصر بسجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود بدون تجدید وضو نماز شام و عشا و نوافل بجا میاورد و باندک طعامی افطار میکند پس تجدید وضو نموده بر بستر اسایش قلیلی میخوابد باز برخواسته مشغول تضرع و زاریست و همه روزه شغل او اینست عبدالله گفت ای فضل این شخص برگزیده خلاق داور است اینم

جانشین بلافصل جعفر است از بهر پیمبر و نجفا ترک دین مکن نه دل ابچنین ببین جفا انچنین مکن هرون بسته کرد ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل آن امام انام مینمود از وفور معجزات که از آنحضرت ظاهر میشد فضل نمی جرات بر قتل آنحضرت نمود هرون سندی بن شاهک را طلبید آنحضرت را بوی سپرد آنحضرت بروایتی چهار سال و هفت سال هم نوشته اند که مدت حبس وی بود روزی هرون جاریه که در حسن و جمال عدیم المثال بود بجهت حضرت فرستاد که بلکه آنجناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعیف نماید رسانند حضرت فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست و امثال اینچیزها در نظر شما در نظر شما عظیم و قدر دارد چون هرون خبر دادند گفت ما بحبس آنحضرت موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه او را ببر بنزد او و بگذار بیرون برکردید چون جاریه ساعتی با بشیر بخدمت آنسرور نشسته بود هرون ملعون گفت برو و ببین و از جاریه خبر بیاور دید چون خادم داخل شد دید آن جاریه در سجده است و میگوید سبوح قدوس سبحانک سبحانک هرون ملعون خبر دادند که اینخلیفه

رخ ار غبار شده زعفران	که باشد بر خ دمید اشک تر	چه سپهر سیه از خاک انگشتری
کهی بر رکوع کهی در قیام	کهی با خدا گرم راز و نیاز	فزون تر ز موسی باه و فغان
هرون خندید گفت آنجاریه را موسی	زخوف خداوند لرزان چو بید	زمانی شود در زمین پیش سفید
خطا کرد سوی انگه نه سیما	نظر بچشم تمام آن لعین بی پروا	جادو کرده پس جاریه را طلب نموده چون او را حاضر کردند
تراحکار با شکار های بهود	بسحر کرده ترا د عبادت الود	کمچون تو را قرب صلوات او دادم

پس انکه گریست و گفت ای هرون هزار جان من فدای موسی بن جعفر چون من رفتم اصلا بمن التفات نفرموده گفتم چه احتیاج بمن رجوع نمیفرمائی فرمود بتو احتیاج ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهت خدمت فرستاده اند اینخلیفه دیدم بدست مبارک بیکسمت اشاره نموده فرمود پس اینها چکاره اند خدمت اینها مرا کافیست چون نظر کردم گلشنی دیدم که از او وصف نتوانکرد گلشنی دیدم که انکه عنان

در حضور امام ارجمند	از ریاحین فوا که زیب زمین	سبز خرم چون بهشت جاودان / با فندان بوستان انجا ببین
از هوا هر جا جا در سر تمام	غرق نور گشته سرتا پا همه	صف کشیده حور و غلمان چند / جلوه کرده جامه زیبا همه
از برای سجده ان اقتدار	دیگری طشت طلا رخشا بکف	لیک از دو بجهت احترام / خادمی ابریق بر کف یکطرف

سر نهادم بر زمین بی اختیار هرون ملعون گفت ای کنیز تو از سجده خواب برده ای و اینها را در خواب دیده ای جاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده اینها را دیدم و از آن وحشت که مرا عارض شد بسجده افتادم پس آنجاریه را بخادمی سپرد که مستحفظ او باشد که این قضیه را افشا نکند آنجاریه را حیات داشت پیوسته مشغول عبادت بود پرسیدند که سبب گریستن شما از چیست گفت مولای من عبد الصالح کار شرا اینست و من پیغمبر را بجا و میگویم گفتند این لقب را از کجا دانستی گفت انخوبان که در آن بوستان بودند مرا گفتند دور شو از عبد صالح که خدمتکاران او ما ئیم نه تو دانستم که لقب او اینست هرون ملعون شب و روز در اندیشه این بود که بچه حیله و بکدام بهانه آن بزرگوار را بقتل رساند رسید از کتب معتبر چنین بنظر که نه امید اندیشه قتل اسر بود بنحویکه گفت که اینکار کار اسان نیست بظلم کشتن و کار هر مسلمان نیست ز غیر بن پرو کرکسی که انجا نه که بغیر خدا و رسول بیگانه مکر بکشتن او کافری کند اقدام وکونه سر نهد این فرق سلم پس آن ملعون بعمال خود که در حوالی فرنگ بودند پیغام داد که پنجاه کس جلاد خونریز بجهت وی فرستادند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم و نمیشناسیم هرون خوشنود گردید گفت بروید در زندانیکه بشما مینمایند هر کس را ببینید بقتل برسانید چون داخل آنخانه شدند دیدند نشسته شهریاری مشغول عبادت کردگاری آنخانه نموده چون کلیسا والشخص در انشب عیسی نور از رخ آن ستم رسیده تا بام فلک نور کشیده از هیبت آن امام نومید لرزان هر یک چو بید سرها ز برای احترامش کردند بهند در سلامش پس آن فرنگیان شده ها انکوه گواه پس انکه ببینید و از دین بیگانه آشنای فرمان کردید دیدند آنجناب با آنها فرنگی ابشان را هدایت کرد و نوازش فرموده مرخص نمود ایشان بجهت احترام پشت بحضرت نکرده بعقب راه میرفتند تا از آنخانه بیرون رفتند بعد و قصه هرون خود سوا شده رو بسوی بلاد خود رفتند چون نوبت آن رسید که بخت اسلام و تبار بزون و کعبه اسلام سرنگون کرد سندی بن شاهک ملعون طبقی را پر از رطب نموده بخدمت آن بزرگوار برد و دو دانه چون چشم آنحضرت بر آن طبق افتاد از جمله آنهمی کشید السید جز ملک گفت این بود خواهش خانه آباد آن فلک از ملاقات رطب شد قلب افکار الیم در پی رطبی خوردند تا لب بردم رضا کرد بر دیم پس آنجناب را مجبور کرده دانه میل نمود سندی بن شاهک عرض کرد یابن رسول الله بیشتر میل فرمائید حضرت فرمود کافیست

بالبلهی در ابعطل الارفتد بی / روح الامین زروی بکوکبتی فتد
والله که زور خجالت ز روی بنا / فوغی کر عقل کف بقیامت ببار کرد
بند هشتم در حری بکا چون زه انکار وانفتاد / بهر روز دو همه داد در کمان فتاد
هر جا که بود ماه جهان در کسوف کشید / هر جا که بود در طالبی از انسان فتاد

این کشته فتاده بهامون حسین تست | وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی | دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست | زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

زیاده احتیاط مینمودند مطابق بعمل آمد مرویست که هرون ملعون هفتاد نفر از علماء بغداد را بجهة حضرت آورده و گفت گواه باشید که این شخص را که موسی بن جعفر است بر او تنک نکرفته ام و اراده در خاطر نداریم مردم کمان میبرند که من این شخص را اذیت رسانیده ام از وی چون باشید بحقیقت را گواه باشید که انجناب بجز در املکی فرمود گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده نظاره صحیح الاعضایم اما زهر بد داده اند و فردا کرده است که امروز سرخ خواهم شد سرخ شد یکی و فردا زرد خواهم شد نشد یکی در روز سیم زرد و در سفید کما یلکرد و در آخر از دنیا با اجداد خود ملحق خواهم شد و وارد شده است که هرون ز مسیب یکی از شیعیان او نزد آن بود و مستحفظ انجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار دارم هوای روضه جد بزرگوار که فرصتی دهد اگر امشب از اقضا کردم دیدن مصاحب فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها و زنجیرها چگونه خواهم کشود و حال آنکه دربانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برویما کشوده است بقفلها را میکشاید مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعائی خواند از نظر مسیب پنهان شد مسیب گوید متفکر بودم که پس از زمانی انحضرت را در مصلای خود دیدم که زنجیرها را بپای مبارک میکذاشت اعتقادم زیاده شد و چون روز سیم شد رنگ آنحضرت سفید شد و فرمود هزار شکر که از بار دنیا آسوده ام رسید نوبت نو عده که فرمودم چه آبا از تو طلب کردم شدم سیراب نشد ست و دم اعضا مرشد بیتاب کند چه جلوه با الوان مختلف ویم چه سرخ سبز بر بینی عذار نیکویم خوش باش مکن شیون مزن بر سر هیچ باب تکلم مکن من دیگر مسیب گوید پس از لحظه دیدم جوانی خوش روئی که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع بود و شبیه ترین مردم بود بموسی بن جعفر در پهلوی آنسرور نشست تعجب کردم و خواستم اسم او بخوانم از آنحضرت سؤال کنم بانک بر من زد که نکفتم حرف نزن پس با فرزند خود امام رضا وداعی فرمود که ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آورد و نفس مطمئنه اش را ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود و بالرفیع الاعلی کویان بعالم وصال ارتحال نمود

رفت چو موسی بن جعفر از جهان | عرش اعظم سیل خون از غم گریست
چشم موسی نخل طور و افشاند اشک | قلب عیسی در هم طپیدن گریست
افتخار آل آدم رفت و چرخ | از غم دریا دم گریست
فاطمه زد بسر هم بر جبین | مصطفی هم ناله کرد و هم گریست
زد صلای ماتم موسی فلک | هر که مستحضر شد از ماتم گریست

چون هرون ملعون از قتل انجناب مستحضر کردید و از وفات آنحضرت با خبر کردید سندی بن شاهک ملعون را بجهة تجهیز و تکفین وی که مامور نمود ظاهرا ولد الزنا باطنا فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین کردیده آن بزرگوار را در تابوت نهادند چهار حمال تابوت او را کرفتند متوجه جسر بغداد کردیدند ای شیعه هرون بین و انصاف نکو با وجود شرافت و بزرگواری موسی بن جعفر حمالان جنازه او را برداشتند آه و فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در آن بیابان خونخوار هم نرسید که جنازه او را بردارند خدا پرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد

چو موسی کاظم از جهان رحلت کرد | ماتم دارش بغیر حمال نبود
تابوتش اگر چهار حمال کرفت | جسمش بزمین کوفه پامال نبود
چون کشت شهید کربلا کشته ظلم | یک اهل دلش با خبر از حال نبود
دیگر جنازه حسین بن علی | بالله که اینهار حمال نبود
بر نعش مبارکش نکردند نماز | در کوفه مکر بغیر چهال نبود

مرویست که جنازه موسی بن جعفر را برداشتند بکفته سندی بن شاهک ملعون بجلو جسر السید معصومه ندا میکردند که هر که میخواهد ببیند جسد خبیث پسر خبیث را نظر کند بنعش موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون این ندا را شنید از قصر خود بزیر امده کوبنا دیده در جلو جنازه افتاد حکم کرد غلامان آن ملعونان زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب طاهر نظر کند بجنازه موسی بن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن کردند و این واقعه ها بلد ساصد و هشتاد و سیم از هجرت واقع شد و از عمر شریفش پنجاه و پنج سال گذشته بود

قصیده در مدح علی بن موسی الرضا ع

چندان گریست ز اهل حرم زار زار | کا خون بجای آب روان کشته یاد چشم
زامداد اثر ندید بیداد روزگار | چون شد ز موج خون جگر چشمه وار چشم
از بس گریست هر دو یک اغتصاب کرد | مانا بچشم مردم بی اعتبار چشم
کم دید دیده دیده خون بهر دانه بار | کویا که نیست بهره اندوه یار چشم
تا بیند مرد و زن ز ثواب و عقاب وی | پوشید خاص و عام ز فرد و شمار چشم
زانقوم از مجوس بتر شوم ابتری | کو راست رشک کنند ز بهار از دار چشم
تا هر ظلم بکشد آن ظلم کیش دست | تا هر کینه وا کند آنکه شعار چشم
او را بنزد دید بدستی هزار دست | او را بسر دو چشم بچشمی هزار چشم
دل بسر کند فغان ز ملاقات تنفع | چون صعوه کاوفتد او را بمار چشم
دید آنکه کرد ام نسوی هشتم یار دی | دید آنکه بسر زده آنسرو یار چشم

این شاه لب فتاده ممنوع از فرات — کز خون او زمین شده جیحون حسین نیست
این غرقه محیط شهادت که رو بپشت — از موج خون وشد کا کو بجیب نیست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه — خرگاه از این جهان ز دیده و حسین نیست

دندان کراز وا ربقتلم نموده تیز — ادری سلسله زنده هلد شکار چشم
تا جایستم از هجر توتر بار چشم — چو اغنیا خوبش بیابم بر لیستن
کردم زند بپا بسوی مشهد ما — با نالهم زبان من اشکبار چشم
لرزان تن خمید قد اشکبار چشم — دل پر ز خون و بسته بتی بر هنه پا
چشم مزاستخاک الندر کر غبار — کرد مصیقل این روا ز غبار چشم
جز پی روی در نه موو مار — ان درکه شهی که ان دیر و دش
نحرا مم جهان مروتکه عرشو — بر قابران او ستمصد زینها چشم
افلیاد کاهش یکی اخیبا چشم — هر شام هر صباح که خورشید ماه
مدخم شوی نسیجد کل دستم چو هلال — مهرا فکند بکعبه او شرمسا چشم
کو شمع دیده ملک او دو بار چشم — طو واسب بار کش نخل چهل چراغ
کاهید دیده چو زغش بجسنار — خونر بر دیده چوید دش بشمار
چو چشم شد کر بسته چه ابر بهار — شد حلقه زین سپهر کشد چشم ما
در توبت غریب شهید کماز ملاک — کو دیده چه شمع هر چشم نزار چشم
دار ندسوی خدا جاروب وار چشم — در روضه که خضر مسیحا با هما
صندوق عین نور دیده او حضت نور عین — الحق فکند بر حرم زر نکار چشم
داری مرهم بصفا کبار چشم — انقطاب سما خلافکه کاه بد
شرهند ام بحفه این است مکر — تا دیده کند از برای نثار چشم
دیو بجها جها کهوار کبار چشم — بهر نثار مقدم خدام ابنجرا
زیرا که هند دوم فرتک بخافار — دار ندبر عطا تو چندین هزار چشم
دار ند بجو الطف توالتهار چشم — این بنده ضعیف غریب فقیر هم
ای غریب ذکی بشاه غریب دوست — دار ند کدا بسوی خداوندکار چشم
دارم هرسو با دل امیدوار چشم — بهر وخاجت آمده ام و پناه شاه
اقلید و انه بنجف کن که افکنم — بر آستان حید دلدل سوار چشم
دارد بظلم رستخیز جام بر خمار چشم — دوهم از آنلعین خبیثی که دهر
برچشم خلق خاک سیاه هفی نور — وانفرق انستم کربلا بر اوار چشم
زالی و رنجها بیع نکار چشم — اشعا جوهر سبت عبلح توانجنا
هم برتو چشم دارم هم بر تو هم شام — دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم
تا مهر ماه است بلبلها رچشم — تا صبح شام است بحور مها هر وی
انصیح دوستان تر ابا دسخ روی — زانشام دشمنان ترا باد چشم تار

مصنف کوید دوستوان تکه در هرات بسر میبردم ملتجی از معاندین مبین به تقصیر تشیع و جوم متلاحی اهلبیت معصوم قتل این حقیر فقیر کرده بلا بدو نا چار سر و پا برهنه فرار بشده هزار مشقت وابتلا خود را بعتبه بوسی آستان ملک پاسبان علی بن موسی علیه التحیة والثناء رسانیدم و این قصیده مرد فدیه بغیر چشم را در مدت حضرت عرض کردم و دو خواهش از آن منبع جود و کرم خواهش نمودم یکی آنکه بشرف زیارت سید الاوصیا مشرف شوم و دیگر آنکه امر دوفاسق را بسزای خود برساند و شیعیان را از اذیت برهاند شب دوم بجد مشهد مقدس رفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز از آن بالکتر گذشت و جایزه از سید شب جمعه جرات کرده در مقام گستاخی برآمدم و در روضه مقدس در حضور آنحضرت این قطعه را برشته نظم در کشیدم و پس از چند روز در استانه سفر نجف مهیا شده قبل از حرکت خبر رسید که آن ملعون باندک خطائی بعذاب قهر سلطان معتد کو دیده در زیر پای پیل انداخته بجهنم واصل شد قطعه نقاضا این است

سپهر فضل محیط کرم تو آن شاهی — که نسبت بجناب تو نیست شبیر
نه حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو — کنون که نیست جناب مرا جناب تو غیر
ز دیر کفر نهم رو بکعبه اسلام — چه کعبه بتدها در چه کعبه چه دیر
علی چه خانه نشین باشد اعادت دین — چه طلحه و زبیر نخست مصطفی چه زبیر
شد از حوادث دوران بطی الکفو — مرا که بود هماسخن سریع السیر
شد این سعی صبر من نتک کالقفس بالطیر — شد بلطف تو محتاج کالسمک فی الما
قصیده مدیح تو کفته شد که شد است — نصیحه قلم روح صد هزار نصیر
روا بود که اگر خاسکک زمن برسد — که شاه جایزه شعرا دکو بچم خیر
هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای لطف بیکرانت امر غریبان
باد از مشاهده این معجزه غریب جایزه عجیب یافت از ان هاست کوم آمد ائمه عن سلامت مثال بیست و نشغل این کتاب عمر مصروف داعی بر محقق شعیا کردید

الشعلة دهم در ذکر احوال کثیر الاختلال زبده اصفیا علی بن موسی الرضا ع

مشتمل بر دو شعله شعله اول در تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان و وقایعیکه در بین راه روی داد شعله دوم در ذکر شهادت

اخبار با نکو روانا رزه هرالی و مدفون شدن در قبه هرون ملعون
اکر خلیفه عصر است چون بغربت خفت — بغیر خاک سیه نیست متکای غریب
بغیر شام غریبان نداشت آن غریب — به نیل کس ننهد جامه در عزای غریب
غریب عدمش با وجود یکیست — بلی بقای غریبی چو نفنای غریب
غریب شام بود تنک کرده غربت — توغریبی دلتنکی اقتضای غریب
هکر ز هر ستم پاره پاره از سموم — شهید داد و رضا حل رضای غریب
علی الخصوص غریبی که در خراسان است — که هست بنا و محل دیدهای غریب
کنم بموسی کاظم حدیث ماتم او — دل غریب مکر سوز دار برای غریب
چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند — طلب ز قاتل بیرحم خونبهای غریب
بکند جوهری خسته مرا که زمانست — بمرک چاره نشود در بلای غریب
انیس بیکسیش بود ناله های سحر — که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب
غریبانه دور از وطن و اسیران در ولایت غربت و محن فراق زیکان دوامی
بود مامون و محنت رسید کان جفا دوران صابرا از نزول بلای مقدر و پیمانه نوش خم خوانه قضا و قدر که دیدند که چون مامون ملعون

کام هر بد داده از کشتن حسین | در ظلمت این بر است که با عترت رسول | ای زاده زیاد نکر داست هیچ کس
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده | بیداد کرده خصم و تو امداد کرده | نمرود این عمل که تو شداد کرده

که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن کردید ایالت ولایت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض نمود و خود بمرو اقامت نموده بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که ذو الریاستین مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر فراوان رای بسیار رای انستمکر غدار بر این قرار کرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج کننده بقدم اطاعت فرمان بر پیش آیند رسول با جمعی از خواص خود را بخدمت آنحضرت فرستاد عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم وای مسند نشین بزم خلافت امام موسی کاظم علیه السلام

تو بنگر بر همه حق است مولای | تو شنکه بر همه کس خلافت اولی | تو شنکه حاصل دارین دی محبت تو است | تو شنکه قرب ملایک نفر حضرت
بیا بملک عراق ای یکانه افاق | تو ابر رحمتی تشنه اند اهل عراق | حدیث چند ز جد نبی روایت کن | زراه کشد که از ابحر هدایت کن
عریضه بهر تو انشا نموده اهل عراق | فزون ز اندازه مامون نوشته المشتاق | آن بزرکوار اول امتناع بسیار کرد اخر بجبر قبول نمود و مستعد ان

سفر محنت اثر کردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من مرا بضرورت سفری در پیش امده و از بیکسی شما در تشویشم چو اکر بیکس و دل افکار بلکه بیصاحب و سر دار خواهید شد نظم | قضا از کینه مامون نمود با جبر
در این سفر بتو غیر مرک نیست نظر | مرا بکشور طوس از شما کاری است | کند شهید ستمکار تکلیف نه اینکو | چه من بجبر قضا با این سفر کردم
نمیروم بسفر منکه باز برکردم | اهلبیتان امام غریب بر دور حلقه ماتم زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع
از فرش بعرش رسانیدند و چند روزی بماتم داری ان امام مشغول بودند پس ان بزرکوار بجهت وداع جد بزرکوار بان روضه مطهره امد عرض کرد | کای مفخر دودمان اجداد | از امت ظالم تو فریاد | ای سید سرور کرامی | وی جد فلک جناب نامی
در باب زمرحمت خدا را | فرزند غریب خود رضا را | کو تند ز خدمت تو دورم | بالله ز فراق ناصبورم | مامون که بال تو است دشمن
داده سر مکر و حیله با من | انجا که پر نمود کردون | هر پیچ بجور هرون | نجرعه ان هنوز باقیست | مامون بکفه کرفته ساقیست
انحضرت کریه بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام روانه بقیع کردید اجداد کرام خویش را نیز وداع کرده مرتبه دیکر رو بروضه خاتم انبیا رفت وداع کرد بنوعیکه در و دیوار کریستند چون از حرم جد خویش بیرون امد چند قدمی نرفته بر میکشت تا بر همه خلق ظاهر کردید که انحضرت روضه جد خویش را وداع باز پسین نموده و از این سفر مراجعت نخواهد نمود شیون از اهل مدینه بلند شد مانند روز یکه خامس ال عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پر بلا کردید انحضرت لابد و ناچار دل از اهلبیت بر داشته با عم کرام محمد بن جعفر و جمعی از خواص بنی هاشم روانه ان سفر محنت اثر کردیدند | یا فتی چون اکاهی از سر قضا | با قضا دوش راضی شد رضا
بادل پر حسرت از اهل و عیال | شد مسافر سوی ان قوم ضلال | کر شدی بهر زنان بی پناه | اشک از اهل حرم ماهی کواه
هر زمان بهر یتیم فرزند خویش | دختر خویش شاد بیکریان سینه ریش | کاه با دنیای فانی در نزاع | لحظه با کودکان در الوداع
کاه کریان همچو ابر نوبهار | از فراق روضه جد کبار | از ابو الصلت هروی خادم انحضرت مرویست که در ان سفر منزل از منازل نبا شودیم که معجزه از ان بزرکوار مشاهده ننموده باشیم تا انکه وارد شدیم سنم اباد طوس را همینکه چشم انحضرت بر قبه هرون افتاد رنک مبارکش متغیر شد و در پیش روی قبر هرون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است پس در ان زمین مبارک چند رکعت نماز بجای اورده بسجده رفت و سجده را طول داد بقدریکه پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون انحضرت از طوس حرکت کرد داخل مرو کردید نسل ولد الزنای هرون مامون ملعون انحضرت را احترام بسیار نمود و کفت یا ابن رسول الله و یا ابن عم هزار جان بفدای قدمهای تو مرا از خاک برداشتی و برفق خدا نوازی افراشتی چون شرف و بزرکواری و زهد و علم ترا یا فتم و از خود افضل دانستم اراده من انست منصب خلافت را تسلیم شما نمایم تو بش را عزل نمایم انجناب چون غرض ان منافق را میدانست فرمود ای مامون اکر خدا داده است تو لایق خلافت | بیکری نتوان داد اختیار خلافت | وکر ز غیر بود این خلافت که تو داری | تو اختیار نداری چنانکه بزید سپاری | مامون عرض کرد که یا ابن رسول الله باید قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت کریستید و فرمود
ای مامون چون شود حکمی رقم از قضا | با قضا حق رضا باشد رضا | کشته تقدیر انجنان راضی من | نیستم بعد از تو من دار محن
بلکه با عهد تو با چندین الم | میشوم مسموم انکور ستم | زین جهان با مکر خون دل | بلکه میدانم که باشد قاتلم
سر کشته نتوانم از تقدیر کرد | که قضا را میتوان تدبیر کرد | زین سخن مامون نامیمون کریست | پس بحسرت جانب وی بنکریست
عرض کرد ای پیشوای خاکیان | ای ملاذ و ملجا افلاکیان | نزد عمر دم شرمسارم ساختی | خادمت را سر بزیر انداختی

هر چمنی که بار درخت شقاوتست | در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد انچه تو | با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
حلقی که بود بوسه گه مصطفی مدام | از زهر آتشین خنجر فولاد کرده

تا که من هستم تو هستی محترم | خود کرا قدرت بما بنظلم بستم
یا بن عم در حیوة من کم میتوانند ترا بقتل برسانند مقصود تو انستکه
ولایت عهد را قبول نفرمائی تا مردم بگویند رضا ترک دنیا کرده است انحضرت فرمود ای پسر هرون بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام
و غرض تو را میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود غرض تو انستکه چون من ولیعهد تو کردم مردم گویند که رضا ترک
دنیا برضا نکرده بود بلکه دنیا ترا او را ترک کرده بود چون میسر شد قبول کرد دنیا را مامون برآشفت و گفت یا بن رسول الله همیشه
سخن ناگوار بر من میگوئی و از سطوت من ایمن گردیده بخدا قسم اگر ولایت عهد را قبول نفرمائی ترا بقتل رسانم ان بزرگوار فرمود
اکنون بجبر قبول کردم بشرطیکه عزل و نصب نکنم و رسمی بر هم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم چنانکه
یوسف صدیق را ستره کرده | رضا بجبر ولیعهد شد از نی هرون | خلیفه مردم نا اهل را فکران بین | امام مفترض الطاعه
نایب بکران بین | پس در روز دیگر مامون مجلسی آراست و بجهة انحضرت تختی بر پهلوی تخت خود قرار داد اول پسر خود عباس را حکم کرد
با انحضرت بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بیشمار بضعفا و کبار داد حکم نمود تا شعرا قصاید
چند در نیابت ان بزرگوار گفتند و صلهٔ دلخواه گرفتند و سکه درهم و دینار باسم مبارک انجناب مزین نمودند و سیاه پوشی
که بدعت عباسیان بود بسبز پوشی قرار گرفت یک دختر خود را که حبیبه نام داشت با انحضرت عقد بست و دختر دیگر که ام الفضل مشهور
بود با امام محمد تقی نامزد کرد

زمین مقدم شاه خراسان | زمین مرو شد فردوس رضوان
بدور او که وقتی جمع گشتند | همه پروانه ان شمع گشتند
شدند از غیر او بیجان و فرد | کر بستند در خدمت چون مرد
ولی از معجزات او حد افزون | ز اسلطان بکس بد بد مامون
زدوی مصطفی چند بن نظر بست | برای قتل آن سرور کمر بست

هر روز بستکه روزی مامون بجهة
خدمت انحضرت شیطان خیالی بخواطرش گذشت انکه فرمود علمای جمیع فرق از در مجلس عام در مقابل ان امام بر حق بجهة مباحثه
و مناظره نشانید که شاید بفرق ندا سدالله الغالب غالب اید و مغلوب شد ان امام با عتا اهل هدام که خواص و عام کرد و
این تدبیر سراسر تدبیر بر خلاف مقصود انمرد و دگردید انحضرت مکرر بر یهود و نصارا و ملحد با دهریها و اسلامیان غالب گردید

تا شیران ملحد بی نام و ننگ | وان منافق تر ز کفار فرنگ
بهر قتل سرور دنیا و دین | جمعی از خواص طلب کرد ان لعین
سی نفر ظالم ز خوف بد گهر | هر یکی اندر یکی دست خنجر
بهر هر یک وعدهٔ انعام داد | حجت بیزار ز اسلام داد
گفت دستور تیغ زند در | خویشتن پاکیزه شخص میداند اما
وز رضا دارم دلی پر خون | پاید از وی دگر دولتها هدا
تا نشسته است از خجر و تیغ | غرق خون سازید اش بی دریغ

بنا بفرموده انمرد فدایت از یهود و نمود سی نفر روانه
خدمت ان برگزیده معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید که مامون ما را با انسی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم ان بزرگوار
بر بستر آسایش قرار دارد و دستهای مبارک انحضرت در حرکت است و تکلم میکند بالغتیکه ما نمی فهمیدیم پس ان فرقه ناکس را ان سلطان
به کس رحم نکرده بیکبار شمشیرها بر بدن مطهر انسرور فرود اوردند چنان نمود که خون موج زد ببستر او چنان نمود که شد
پاره پاره پیکر او بخویش گفت یکی عرش را نگون کردید ستون عرش خدا را ز سر نگون کردید یکی که بستکه مرد و نشانش
شدیم نجهل قاتل ذریه حسین شدیم بکی دو دست بسر زد که داد از انکه داد شدیم شریک بخون رضا در اخر کار پس ان
حضرت را با ان حالت بستر خوابانده نطفهٔ حرام هرون را مطلع کردند که انچه خواستی بعمل اوردیم جفائیکه هیچ کافر نکند
کردیم مامون مسرور گردید چون صبح شد قدم بصحن خوانه گذاشته و برسم ماتم داری افرا شا و اشراف جامهٔ سیاه پوشیدند
ان بیحیا بکردار گویا دربه متوجه خدمت انحضرت گردید انچون نزدیک رسید او از هم هرشنید صبیح دیلمی را طلبید که از
حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد صبیح دید که انمظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود با صبیح عرض کرد
لبیک یا سیدی ان برگزیده رب ودود این ایه را تلاوت فرمود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
یعنی میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا اتمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کفار مامون مطلع شد
از بلیدیش چون نامهٔ عملش سیاه گردید و گفت لعنت خدا بشما باد که مرا فریب دادید پس انمرد و د ظاهرا اظهار فرح و سرور نمود
و گفت الحمد لله پسر عمم را غشی عارض شده بود من توهم کردم که مبادا خدا نخواسته اسیبی بان فخر عباد رسیده باشد والسلام

سعادت دیگر شهادت امام حسن با کوه و وقار

جسد طوس اسپهر اقتدار | ای بهشت از خاک کویت شرمسار | مرحبا ای کشور فرش اشتباه | مرحبا ای مخزن سر اله

زین ستم برادی که بیعقوب درد اورند | از اتش نو دودی به مخشر بر اورند
خاموش محتشم کرد ایستاده اند | ز ... که هوا و ماهی دریا کباب شد
بنا در صف خطا نه طاقت جواب شد | خاموش محتشم کر از این شعر سوز ناک
خاموش محتشم کر از این نظم جگر کاه | دردی بدل اشک سماحت خون نایب شد
خاموش محتشم کر از این نظم کر کرمی | روز زمین ز خون جگر ...

بار دیگر خورشید چنان روز و شب چرا ... از غم کدام غم غم سلطان کربلا
نامش چه بد حسین نژاد که از علی ... مامش که بود فاطمه جدش که مصطفی
چون شد شهید شد بجا دشت ماریه ... کی عاشر محرم پنهان در کربلا

مرحبا ای نائب عرش عظیم ... مرحبا ای نور حق نور مقیم ... او حشر الله خالک کوهر بار تو ... نور حق واقف در دربار تو
آتش طور است تابان از طرق ... یا که آن کنبد نمایان از طرق ... وه چه کنبد کوخ با سبا زاین ... رو نماید بکنظر نظاره اش
جلوه کنبد نما از فرش طلا است ... یا که عکس نور شاهد بن رضا است ... شاخه طوبی است یا از نخل باغ ... قد علما نجلوه کرد با جمل چراغ
وادی ایمن کوش خاتم بجا است ... زانکه نخلش روشن از نور خدا است ... نی نی از کلکم خطا رفت این رقم ... نی نی این تشبیه شد سهو القلم
وادی ایمن کجا و این حریم ... انشعاع دید او وصل کلیم ... کعبه کفتم کشتم از دانش بری ... مشتغر برده هانم زین نو
کعبه را نسبت چرا با این حرم ... ضل یکد بکو چه نور ظلم ... از زمو لود شهی با احترام ... این ولی الله زاد و مقام
کشته در وی عیسی مریم مقیم ... یا نشسته با ید بیضا کلیم ... یا که بر فرش حریم انجناب ... بود ترا بی سر نهاده بر تراب
قلب مومن نور حق مضمر در او ... یا مگر خفته پیغمبر در او ... ار ای اینجاه سکر نشر خدا است ... روضه پر نور شاهد بن رضا است
زیر آنش ملک دین وار و نقد ... نی خواص شیعه خاص خواند ... زایران عین نور و نور عین ... بر شرف بر تربت زوار حسین
زین و مشهد تا که این افضل است ... زان زیارت جوهر این افضل است ... محرومان سوده الناس و مذبوحان فرقه خدا نشناس بنی عباس

محبوسان زندان بلا و حرمان و مظلومان دور از خانمان و ره روان طریق کربت و مسافران سفر غربت واقعه نکار قصه ها یله غربت دور از وطن کردید آتش افروز کانون سینه‌ها دوست و دشمن کشتند که چون مامون اراده بغداد نمود در موکب همایون آن یکانه آفاق متوجه عراق شد بنا بر روایت یاسر خادم انحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن نور کردید چون وارد طوس کردید بعرض انجناب شدت یافت مامون ملعون هر روزی دو مرتبه بعیادت انحضرت می آمد از همه روایت کرده شیعیان امام شهید غریب هرا آن بز خوش طیبه و فرمودا یهرثمه کفتم بلی ای مولای من فرمود ای هرثمه من ... ای هرثمه هلاکت من وعیال الاطفال من فدای تو باد یا بن رسول الله فرمود بدانکه موسم این هست که جهان خراب سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب دلم ز صحبت مامون دون شده است ملول مرا فتاده بسر شوق اشتیاق رسول بغربتا نستم که شام هجران کرد کشیده ام بطریقیکه شرح نتوان کرد ایهرثمه صحیفه که روز نامه ما اهلبیت در آنست و هر بلا بوی عمل مینمائیم اکنون انصیحت باسم من غریب باخر رسیده وصیت میکنم ترا بشنو و نیکو ضبط کن بدان انملعون یاغی طاغی اراده کرده است که من غریب بیکس را در وادی غربت بانکور و انار زهر آلود شربت شهادت بچشاند پس بشنو را بزهر آلاید و بسوزن در جوف انکور پنهان نماید و برکف بعضی غلامان خود زهر قاتل الود نماید در حضور من انار دانه نماید و بخیر من غریب بچشاند ای هرثمه چون مامون خدا نشناس سازد کام زهر الماس احباب زغم الیم کردند فرزندانم یتیم کردند بعد از قتل رضا دلریش مامون ستمکر جفا کیش کو دد بخلاف حکم ذو المنن خود عازم غسل دادن من زین شغل که بنی اهتمامش پنهان بر سان از من پیامش کی بهتر این عمل حرامست تغسیل امام با امامست کر قصد کنی نشوی نبید توفیق نیابی از خداوند زنهار از این عمل حذر کن اندیشه ز خوف داور کن کافیست ترا که برده در دست کوبید که قاتل رضا او انملعون از ترس عقوبت نیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو وا خواهد کذاشت و خود با مام خواند بتو مشرف خواهد شد که بر بیا چکونه غسل خواهی داد زنهار متعرض غسل من مشو تا انکه بر بینی خیمه سیاه در کنار خانه پیدا شود مرا در میان انخیمه کذار و تا مادر انخیمه را یالا مکن که هلاک خواهی شد پس مامون بتو خواهد کفت ایهرثمه امام تو میکفت که امام را غیر امام غسل نمید هد امام محمد تقی در مدینه است امام رضا را که غسل میدهد بکو اینطالم جفا کار در مدینه بود و پسر شهید جدائی افکند اکر امام غریب در مدینه بود فرزندش جلا اینجا و را غسل میداد اکنون فرزندش مخفی متوجه غسل او است پس انحضرت بجهت فرزند خود نیز وصیت فرمود هرثمه کوید که چون روز سیوم طالع شد مامون مرا طلبید و کفت خطا بکرده که با تحفه درود ثنا برو بخدمت سلطان دین ابا تمنا بکو دیکر ز غم هجر صبر نمی نماید اکر تو هم بشوه در نظر داری چه بیشتر قدمی چند نیز بر داری و کر اجازه بود بهر من نخصت نهی شرف مشرف شوم بحضرت تو چون هرثمه پیغام آن بر دو دراین بر کزیده معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبید و با ابو الصلت هروی که خادم انحضرت بود و فرمود ای ابو الصلت چون از مجلس مامون برخیزم اکر ببینی عبای خود را بر سر انداز با من تکلم مکن چه بیرون آیم از مجلس بتشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان که ظلم مامون اشکار امرا اجل امرو فکند از پا رضا را مباش از حال ان ریکخطه غافل مکن با من تکلم تا بمنزل روایتست که چون انمظلوم داخل مجلس ان بدشوم کردید مامون مشتاقانه از جای جسته باستقبال انحضرت دوید و دست در کردن کشید و با احترام تمام در پهلوی خود

شب کشته شد روز چه هنگام قتل بود | شد از گلو بریده سرش نی از قفا
سیراب کشته نه کس ابش نداد داد | که شمر از چه چشمه زهر چشمه فنا
مظلوم شد شهید بلی جرم داشت | کارش چه بد هدایت یارش که بد خدا

نشانیده عرض کرد زروی نور خود بزم مرا باغ ارم کردی | فدایت ای پسر عم لطف فرمودی کرم کردی
بربین ویرانهٔ ما را مشرف ساختی از مقدم خود خانهٔ ما را | نمودی رشك فردوس پس از لمحهٔ انسردو دید از طبق رو بغلام نموده گفت شنیده ام
که انکور وانار خوب بجهت ما اورده اند حاضر کنید و پیشکه قبل از ورود انجناب قدری زهر قاتل بغلام داده که دستها خود را
بان الوده کند و انکور وانیز رشتهٔ زهرالود در روی کشیده هر یك را علامتی نهاده که بهر یك اسم انکور وانار شنیدم از سخنان انحضرت بخواطرم
امد از مجلس بیرون امدم و دو دست بر فرق خود زدم و با خود گفتم که بمولا شدم اما چون انکور وانار حاضر شد مامون ملعون غلام که
دستش الوده بزهر بود طلبید و گفت از این انار دانه کن بجهت پسر عم من و خود خوشهٔ انکور بر دست گرفته بجهت دفع شبهه چند دانه
که زهر نداشت خورد و عرض کرد سؤال چند و جوابی شنید

بگفتا روز تا شب چیست کارت	بگفتا با غریبان چیست کارت	بگفتا چند محزونی غمناك	بگفتا شکوها دارم ز افلاك
بگفتا زین نکوتر هست انکور	بگفتا انکور جنت زانکه خود	بگفتا شب لك اندوهکین است	بگفتا شام غربت بهترین است
بگفتا ضعف داری نارینکوا	بگفتا از کفت شمر نه از دوست	بگفتا چند بخت نانشسته است	بگفتا تا فلك نا کس پرست است
بگفتا بیکار زهی بگفتا نوان	بگفتا چون بجز اینکار نتوان	بگفتا نوش جان فرمای انگور	بگفتا طبع ما باین نیست معذور
بگفتا از من بعنایت بدکمانی	بگفتا کو نه بخی اینچنانی	بگفتا امروز منت نه بجا نهم	بگفتا رحم کن بر کودکانم
		بگفتا چو منت کس هم نفس نیست	بگفتا سنك دل تر از تو کس نیست

پس ان ملعون مبالغه را از حد گذرانید تا انجناب مجبور را چند غاشق انار زهر الود بر وابی چند دانه انکور تناول نمود در حال الحوال
ان بزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انکور را بر زمین گذاشت عبا را بسر کشید از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد یا ابن عم بکجا
تشریف میبرید انحضرت را چنان انقلاب در احوال بهم رسیده که یارای تکلم نداشت اشاره فرمود بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت
از مجلس بیرون رفت ابو الصلت گوید نظر کردم که انحضرت عبا بسر افکنده فهمیدم که بمولا شد سخن نگفتم تا داخل خانه شدم فرمود
ای ابو الصلت انچه خواستند بمن کردند در را محکم ببند و بروانیه فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاك
جان بسپارم کاکر غریب رغریبیم جان سپاره برکه ناکوار نباشد نظم

زانو بزانو از سوزش دل	پهلو بپهلو از اتش جان	انشد در شاه خراسان	بنهاده بر خاك سرچون غریبان
یکدم مشوش چون روح بجسم	یکلحظه در غش چون جسم بیجان	خون از بصر ریخت گاهی بر حسان	لخت جکر ریخت گاهی بدامان
از حدت زهر دگر بهر چون ابر	وز شدت درد چون بید لرزان	یك دم چه مقتول در خون طپید	یك دم چه مجروح سرکوم افغان
گه دست بر تو پوشید نبود	دی کنج غربت در دو غریبان	که در شکایت از ظلم مامون	که در تضرع در فرقت جانان
		دید که اورا صبر است چاره	صبر که اورا هو گشت در مان

ان بزرگوار کاهی از شدت درد سر به بوار مینهاد وکاهی از حدت زهر بر میخواست و می افتاد وکاهی برانحضرت غش عارض میشد
لخت لخت جکرش بر خاك میریخت کهی ز شدت الیاس العطش میکرد کهی ز سوزش دل به فغان غش میکرد باستین کهی از رخ غبار میکرد پاك
غریب وار کهی افتادی به بستر خاك بکریه روسوی بطحا نموده کشید کهای به بستر درد ارمیده یا بابا
محمد تقی ای نور دیده یا بابا بیا که مرك رضا دل دو نیم کرد تورا ابو الصلت میکوید من بکوشه
نشستم بر غریبی ان بزرگوار مثل ابر بهار کریه میکردم ناکاه جوانی با عارض چون ماه و افتاب در نهایت وحشت و اضطراب که در صورت
و سیرت ثانی رضا و رضای ثانی بود از رخش پیدا جلال هاشمی داشت بر رخسار خال هاشمی داغش از زخم دل با بیش فزون
چون عزاداران لباس نیلکون ابو الصلت میکوید متحیرانه پیش رفتم و عرض کردم ای جوان کیستی و از کجا داخل شدی که در محکم بستهٔ
فرمود ای ابو الصلت خداوندی که مرا از مدینه بیك لحظه بطوس اورده میتواند از در بسته مرا داخل کند ای ابو الصلت پدر غریبم بکجا است
و احوال او چکونه است ابو الصلت چون شناخت که ان میوه بوستان رضا غریب امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفا
نسل فرزند کارد هرمن مامون ملعون انحضرت تنها یا بابا داخل خلوت پدر کردید دید تنها التنکه انحضرت از شدت درد بیهوش تو سرانجام غریب ثبت داد و ماتم و صوت

برصوت پدر نهاد و عرض کرد	پدر ز زهر جفا بار بار شد چکونه	شود فدای تو هر خورد انی پدر	پسرشت امده فرزند غم رسیده تو
محمد تقیم نازپرورد دیده تو	بروی من نظر لطف باز کن بابا	مرا خطاب دل ننما ز کن بابا	پدر یتیم مسکین من ترحم کن
با من یتیم برای خدا تکلم کن	پدر ز شکت بوی پسر هوش امد	چه عندلیب بکبار در خروش امد	بگو به گفت کای نور دیده بابا
خوش امدی خلف نیکوی بدیه بابا	مرا ز هجر تو کردند دل دو نیم اخر	شکست ز کینه مامون دل یتیم اخر	پس ان پدر و پسر با یکدیگر اونا

کرده بنوعیکه سکان اسما ظاهر و زمین بگریه در آمدند ابو الصلت گوید دیدم کفی مانند برف سفید بر لبان امام شهید ظاهر کردید و فرزند ارجمندش آن کف را لیسید و دست بر سینه پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور بیرون آورده و فرو برده پس آنحضرت اسرار امامت را تسلیم نموده بنور دیده خود و بال همت بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی که بنا طاقتی دیده و فریاد و واابتاه مقتولاه بفلک رسانید بنا بر روایت هرثمه چون مامون ملعون از رحلت آنحضرت مطلع شد تمثال در کردن افکنده لباس سیاه خود را پوشید گفت ای برادر جان چه قدر گران است مصیبت تو بر من میخواستم که بعد از خلیفه و جانشین من باشی اما تقدیر خدا چه توان نمود اهل طوس فریاد و فغان بفلک رسانیدند و فریاد میکردند که ایها مامون ملعون ولد الزنا فرزند رسول خدا را بنا حق کشتی مامون ملعون دید که اگر جنازه آنحضرت را علانیه روز بر دارند شورشی بر پا خواهد شد محمد بن جعفر عم آنحضرت را گفت برو مردم را متفرق کن که امروز جنازه آنحضرت را بر نمی داریم چون مردم طوس از عم آنحضرت این سخن را شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدمه غسل دادن آنحضرت بنوعیکه وصیت فرموده بعمل آوردیم و چون آنحضرت را در عماری گذاشتند مامون ملعون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر زین دار فنا چه زود رخت بستی رفتی و مرا شکستی کشتم تصیبت جگر خون پیش از تو چرا نمردم مامون اما چون مامون ملعون حکم کرد تربت پدرش هرون را قبله آن تربت قبله عالم و عالمیان نماید و کلنک داران هر قدر کلنک زدند بر زمین ذره از جا بجا نمیشد مامون ملعون گفت هرثمه می بینی چگونه خاک امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه گفت بخلیفه سببش آنست که قبر امام علیه السلام بر تربت امام مقدم نشود اما ترا او کردکه هر گاه در قبله تربت هرون یک کلنک بر زمین زنند تربت ساخته و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله چه عجیب است این مطلب اما آنحضرت عجیب نیست از هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه کلنکی بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساخته ظاهر شد مامون ملعون خواست آنحضرت را بر قبر گذارد هرثمه گفت امام فرموده است او را در قبر بگذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مامون گفت آن امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب پس ماهی بزرگ ظاهر شود و بعد آب فرو رود و ماهی در آب کم شود نعش او را گذار قبر گذارم که هر که سزاوار او باشد در قبر خواهد گذاشت مامون گفت عمل کن بوصیتها او پس بعد از ظهور ماهی و آب مفقود شدن ایشان پرده سفیدی از غیب کشیده شد و آنحضرت را در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاک بروی بریزند پس مامون ملعون در خلوت هرثمه را طلبیده گفت ای هرثمه ترا بحق خدا قسم میدهم که بیان کن آنچه از حضرت شنیده هرثمه گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن انگور و انار را بیان کردم آن ملعون نعره زد و مدهوش شد و در بیهوشی گفت وای بر مامون از امام زین العابدین و امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق و از امام موسی کاظم و امام رضا وای بر مامون (از امام حسین و امام) و انقضت هذه الحکایة در سال دویست سیم از هجرت و در روز بیست یکم ماه رمضان واقع شد از عمر شریف آنحضرت چهل نه سال گذشته با پدر بزرگوار بیست نه سال و شش ماه زندگانی کرده مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

آتشکده یازدهم کیفیت احوالات نور بزرگ النیرین الشمس و القمر امام محمد تقی

و امام علی النقی علیهما السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول ذکر شهادت امام محمد تقی ع شعله دوم کیفیت شهادت امام علی النقی ع قصیده

مجبور دم از ستیزه این زال جابره / امد ز خویش بیچه اندیشه که داشت
چون صاحب فضل ز زهد فاخره / با ناظران منظر فقد سی مناظره

از بس و میک بلبل گلشن ز گلرخان / باشد لباس سنبل کارد مشاجره
دانی ز چیست این همه شاخ حباب کیست / ساقی تقی باده صهبا باهره

شاهی که بهر فیض بدر یوزه در دش / هر صبح آفتاب برآید ز پنجره
هر شام کاکیل ملک از پی طواف / گردان بگرد شمع حریمش چه شب پره

این ضوء گنبدش بر اهین قاطعه / وان گرد تربتش بدلالات باهره
نسلش معین است اصلاب پاکیزه / شخصش مشخص است از رحام طاهره

مرغان نغمه سنج گلستان مدحت / باطایران سدره نشین در مناظره
خاک در ت اگر نگشتی بدیده خضر / کی دیده آب چشمه حیوان بجمره

بیتی بمدح حق تو حید ز کلک نظم / کردم رقم که طبع نیازم مبادره
جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد ز خصم / کامد بنی چه نقطه تیغ تو دایره

از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر / با خاطر خطیر بقید مخاطره
هر جا که میروم غمی از بهر دوست / بگرفته دامنم چه گدایان سامره

ای در نشار غرغره سا تجنیم / زان بیشتر که غرغره افتد بحنجره
فرزند ارجمند رضا مقتدای شرع / کامد غنا که او نبود با صره

مه مشعلی است در سپهر بساط او / خود مطبخی است خرمنش بیجد ره
این لعلها که خور که درخشد ز میمنه / وانکوه کوه ابر که جنبد ز میسره

هنگام دفع از پی دفع گزند او / اخر سپند کرد دوا فلاک مجمره
ای همت تو حامی ال برامکه / وبصولت تو باعث کسری کاسره

منصور احتشام تو انصار ناسله / مقهور اقتدار تو اعدای قاهره
یکپا ز آستانه قصر جلال تو است / قصر بلند پایه فیروزه منظره

انعام او ستاره تو که در شهر بند غم / بخشیده ام نجاة ز قید محاصره
شاها منم که از پی سنجیر ملک نظم / با من کنند مدح گذاران مشاوره

کس بود هم هش بلی اطفال بی پدر | از زینت زنان چه بجا مانده بود بجز | کبر این ستم کند نه مجوس و هود نه
دیگر که بود تب که عیشت از او جدا | طوق ستم بکردن و خلخال غم بپا | هندو نه بت پرست نه فرما از این جفا

طبعم بود چه مخزن نظم چه سیم ناب	بی سکه قبول تو خوانند با سره	یا ارزنی چرخ هلالی مه مرا	باشد کتاب کشف عجایب مشاعره
این از نمایدم بعیارات مشکله	وان راه کرهم بخیالات با کره	خائف نبود جوهری از خطر بلی	زین بام هفت غرفه شش گوشه کنگره
با من بلا زروی بلا مشوق زوله	من بهنوای عاجز این ذال ساحره	دارم سر حاجت از تو بکی و قدر اله	ای بیا دیم چه رسد جان بغرغره
دوهم زبیکسی شب قبر بسیم انکه	با نامه سیاه برایم زمقبره	بر هشت کاخ ثابت اشکال ثابته	بر هفت بام بود اجرام نیره
این نه سپهر کواکب بمدحت هفتی	باداند سر چه شرح مذاکره قصیده	حیدر که بار فرد و سر افتد گر علو	کو چار دو بش یکسو ها مشکین چو عین
در جوار حجت خواسوده عیسی فطرتی	زان پیغمبر قبله اهل یقین	کو بلا بغداد شاهی کرد اند دو مکان	فلک صحن حسن ثانی انکه وی بکین
اخداوند کرمی کش جدا و الله از کرم	کل هوا از آن فیض خالق علیین عجین	دستر افتا مسیح از صاحب این بارکا	انفلک فر فسته کر چرخ چهارم تا زمین
زایران یا الطبتم ای جو عشر جنت	الها الزوار طبتم فادخلوها خالدین	جو هر خدام صاحب دام اینکاه را	حافظ الله شان ان الله خیر الحافظین

شعله اول کیفیت شهادت امام محمد تقی بزهر جفای دختر مامون علیها اللعنه

راویان صحیح الخبر بسند های معتبر و وقایع نگاران قضیه سرا سر بلیه گوینده اند که چون ماه هشتم و قبله هفتم سلطان اصفیا علی بن موسی الرضا شهبازهمتش پرواز کنان قفس طلسم جسم را شکست و از دام کثیر الالام دنیا غداربه رهید نهایی فانی در سته فرزند ارجمندش بکوارش امام محمد تقی بر سریر خلافت نشست در انزمان از عمر شریفش هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان بجهه صغر سن در خلافت آنحضرت تامل داشتند تا چند روز متوالی سی هزار مسائل مشکل را از انحضرت آل مشکلات سوال نمودند جواب شافی شنیدند اما چون مامون ولد الزنا بطعن خلایق راه هدایت واز کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان گردید آنحضرت را بغداد طلبید چون آنجناب وارد بغداد ظلم آباد گردید قبل از ملاقات مامون روزی آن ملعون بشکار رفته از کذرهائی گذشت که اطفال چند اجتماع داشتند متفرق شدند مگر جوان ماه روئی بطور روی امد که از عمر شریفش یازده سال گذشته بود و اصلا التفات بسطوت و جلالت مامون نکرده حرکت نفرمود کلیمی بد نورش تا سموات مسیحا از خدمتش و دمبانیها با قلیم و فاعا ملجا در افلاک حقیقت افتابی ذکسویش پریشان طره حور جبین عارضش نور علی نور مامون ملعون از تماشای جمال خورشید مثال آنحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت بطفل چرا از سر راه چو طفلان نگریختی آنجناب فرمود که ای راه تنگ نبود که وسیع گردانم پس پرسید چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کدام بوستان دو دمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا پاره تن علی بن موسی الرضا مامون گفت خدا رحمت کند والد بزرگوار ترا پس آنجناب گذشت در شکارگاه بازی در عقب دراجی سر داد پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچک در دهان داشت مامون کف انما هر او دو مرا جعت چون بان مکان رسید انحضرت را ایستاده دید پرسید ای محمد در دست من چیست امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است و از ان دریا ها ابر بلند میشود و ماهیان کوچک بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را صید میکنند و پادشاهان بر کف کرده خدا را امتحان میکنند مامون از انحضرت ادب کشید و احترام بسیار بجا اورد گفت حقا که توئی فرزند ارجمند امام رضا پس آن ملعون بعیش اراسته کام الفضل را با انحضرت تزویج نماید فرقه خدا نشناس بنی عباس بفریاد امدند که ای خلیفه سعی کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا طفولیت خود را بر مسند اجلال میشانی مامون گفت هم که اصل خلافت مال ایشان بود ما غصب کردیم بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر مسلمانند ازین در زمانه نظیر خلافت که منتقل شد بما از پدرانم بود ز آل علی غاصبیم جلد داران گواه این سخنان روشن است جمله ناس که افضلند بنی هاشم از بنی عباس پس بنا بخواطر ایشان علما از منابر فضلای دوران خود را در مجلس نشانید در مقام مباحثه و منازعه علمی برآمدند و بر خلاف خواهش بنی عباس اعتراف بعلم ناس کردند پس ام الفضل را بعقد درآوردند چه ام زشهزاده یافت قرب وصول سپهر گفت که شد غایتش نصیب سوال تقی ز دختر مامون کشید دنیا مشقتی که حسن از ستیزه اسما انجناب چون از ستمکار دختر بود میلی با ملعونه نداشت ان مکاره هر روز دار است عداوت می افراشت و شکایتها بر گزیده معبود را به پیش پدر خود میبرد تا شبی ان ملعونه مامون را مست شراب یافت و گفت ای پدر فرزند رضا همیشه ترا و جمیع بنی عباس را دشنام میدهد و لعنت میکند انمنافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت انحضرت در امد و شمشیر چند بر بدن مبارکش فرود اورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زد ان ملعون دو بر سر خود زد و گفت ای یاسر برو و خبری معلوم کن از ان مظلوم یاسر خادم چون داخل شد دید که انحضرت مشغول نماز است ایستاد تا فارغ شد بجهة انکه ان جناب را به بیند عرض کرد ای مولای من ایا پیراهنی که پوشیده ای بمن عطا میفرمائی که بجهة کفن خویش نگاه دارم در حال امتنع جو و احساس پیراهن را داد او و ده بمن داده خندید و گفت مامون را بگو چنین اقرار کرده بودم یاسر گوید دیدم

قال الیه قال ابن شهر اشوب هذا الطبع و هو قال المذکور و صفحه ۱۲۰
افتاده کشتی امید ما از عمر کمال الله تعالی
اکثر اخبار و روایات و اظهار از احادیث
در دهر نبودی چنین امر و داد
الحکم و اظهار روایات کرد
بردیم به حکمت خاک برکت سکون

بجناب او زهی جراحتی نبود عرض کرد هم ابو الصی من مامون بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی اذوی این عمل از وی سرزده است چون خبر سلامتی حضرت بمامون رسید خوشحال شد و بخدمت آنحضرت از شراب تائب شد و اذیت نکردن بجناب ابراهیم اقرار نمود پر خود ملحوظ شد اما بعد از زمان حضرت بمدینه تشریف برد تا زمانیکه معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست آن بزرگوار را با اهل و عیال به بغداد طلبید چند روزی حرمت داری نمود زهی بجهان ام الفضل زوجه او فرستاد و نوید ها بسیار بوی داد تا دختر مامون را بقتل حضرت راضی نمود آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده نزد آنجناب آورد آنحضرت چند دانه میل فرمود و فرمود ای ملعونه مرا در اول شباب بزهر ستم شهید کردی عنقریب باستکه ببلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد آنحضرت از شدت زهر بخود می پیچید و بر روی خاک می غلطید و زبان حال میگفت هر شب که دون بخاک تیره از بستر کشد

بی پدر را کی ستم از چرخ دون بر ور کشد از نفاق اسمان تا کی بکنج بیکسی خاک غربت جسم زار مرا چنان در بر کشید ماهی از یکشب بالا برآید هم چو هلال اسمان از ماه نو بر دو من خنجر کشد ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا هم چه پیمانه زستی بر سرم ساغر کشد بسنه صحیح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه روح شریف بگلگشت بهشت وصال انتقال یافت و این قضیه هایله در سال دویست و بیستم هجری واقع شد و از عمر شریف بیست و پنج سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون

قصیده در مدح امام علی النقی گفته شده است

چه بر سر باد دارد این تیره خاکدان کندم | بطعن ادم خاکی کشد زبان کند
نه جای کو برزی از اندازد چشم کو برز | بقد مشک بقیمت چه زعفران کند
زغیرت بید رانش بیخ بر ند بهیچ | رود بچرخ مرضر کو برو اسمان کندم
جهان فضل علی النقی امام امم | که وقت سر زدن او و راست مدح جان کندم
بحشم تابش قهرش بخوش کو نکرید | شود بخاک سیه تا ابد نهان کندم
بنزد همت والای خود یکسان دید | اگر ز سنبله جویا رکهکشان کندم
عیان شد ز مکان تا بلا مکان نور ع | و از نمیباشد اجرام اختران کند
از آن بجا هنبا لید چو چرخ من ماه | درانمقدمه کاهید چو کتان کندم
زجنب قهر تو پهلوا که زند دشمن | چنانکه از سر آتش سپند سان کند
از این ردیف مرا مقصدی بود کن من | نمود خواستم ردیفی با منی کند کند
همیشه تا که بود زینت مشاشه شیر | همارهٔ تا دم ماذکشت زار عیان کند

صفی ز خوردن کند بهشت باغ بهشت | نیافت زیب خان بهمیران کندم
جواب باد که ادم فریب خورده او | فریب تا بود و کودش از جنان کندم
زاد میت تنک بد بعالم خاک | نخورده النبی تا به از آن کندم
ز لطف رای منیرش بجا و کرد گردد | زخاره خوشه برو بید و انیما کند
زحق اگر چه بفردوس جاودان شد هی | نکرد این تیره خاکدان کندم
بود تو خواهش اگر حبه ای ز فلک خو من | نظیر کو طلبید ز اسمان کند م
چرا بجا هد نفس خواست طعمه جو | ز تنک تا بچه نا ورد کان کند
اگر نه فیض تو در دست شو مشکل | دمید ز کشت مذارع جهان کندم
شها ملک خدما جو هر زهر ع هر | نیافت راست بقدر انبیا نان کندم
ردیف مدح تو چو کردم مدحت من | هف سر رخ الف بطیلسان کند م
حلال باد با حباب خون دشمن تو | حرام باد بخصم تو در جهان کند

شعله دوم گفته شهادت امام علی النقی علیه

ای مسلمانان دیگر نوا نموده ام | با غم و داغ و جنون هم خوانده ام
طبع سرکش زاتش افروز است باز | ناله زادم جگر سوز است باز
خامهٔ من هر دو دیکرهم باز | عاجز از تقریر تحریر م باز
شرح ظلم از چرخ جفا بروه | بر نقی مدفون بخاک سامره
جای آن دارد که موسی کلیم | کو زاندوه این ماتم الیم
جای آن دارد کو سرنگون | زنیجین بچاره وش گردد و قدو ن
مصطفی جنبه اساس تعزیه | فاطمه در لباس تعزیه

چند روزی کاتشم افسرده بود | زاشک خونین آتش دل مرده بود
کلکم از محشر خبر دارد دیگر | اه جان کاهم اثر دارد دیگر
قصد دارم که نوا سنجم شنید | از امامی کو بناحق شد شهید
جای آن دارد که گردد ه نهان | سیل خون از چشم مردمن روان
جای آن دارد که خون گرید خلیل | عرش بالد چو رود وان جبریل
در عزای کشته صاحب عزاست | شاید گریه ن علی مرتضی ست
کرملک انسان فرون گریه کم است | جوهر که عرش خون گریه کم است

غریبان با دیده فراق و اسیران ناحیه ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان و محرومان دور از دودمان واقعه کار قضیه غریبان گردیده اند که چون نوباوه دودمان تقی منتقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت قرار گرفت متوکل ملعون مشوم که خلیفه ناحق زمان امام مظلوم بود عریضه نوشت بمدینه بهانه اینکه شنیدم که محمد بن عبدالله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بروی که بانفاق فرستاده من بخادم سر من رای که دید که بسیار بسیار شوق ملاقات ان بزرگوار دارم بلکه جناب شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم آنحضرت چون اهانت بسیار از والی مدینه دیده بود لابد و ناچار عازم آن سفر گردید چون بسر من رای رسید متوکل ملعون حکم کرد آنحضرت را در کاروانسرای غریبان جای دادند نخستین روز آنمرد و دبنیاد نمود اغاز ظلم و جور بیداد چه آنسرور از آن کشور سفر کرد زخویشان و وطن قطع نظر کرد نکرد اصلا ابشان التفاتی ندادا زهر آن مظلوم جائی عیالش در مدینه چون غم نصیبان رباطی جای در دیوار شکسته درش تا مدتی مخلوق بسته

رباطی دور دست از آشنایان   در آن آسوده نی جز بی‌نوایان   در آن ویرانه چون شد جای ایشان   فزون شد حزن ذبح افزای ایشان
آن ملعون نهایت بی‌اعتنائی بعمل آورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید گوید رفتم بخدمت امام علی نقی و عرض کردم که ایمولا
چه ظلمها که نسبت بشما بعمل نیاوردند حرم محترم ترا در خرابه نشانیدند و ترا ذلیل دوست و دشمن گردانیدند آنحضرت فرمود در خرابه نشستن
قدر و بزرگواری ما کم نمیشود ما هر کجا هستیم اینجور و قصرها بجهت ما مهیا است پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید دیدم باغستانی چند
در نهایت انبساط و خرمی بهشتی دیکال اعتدالی   قصورش فی قصور از هر زوالی   تجلی کرده حسن کلعذاران   بلند از هر طرف صوت هزاران
چمن را شاهد سوسن در آغوش   ریاحینش بکلها دوش بر دوش   و روایت که متوکل ملعون از بسیاری معجزات که از آنحضرت مشاهده میکرد آتش
حسد بر کانون سینه‌اش مشتعل کردید آن برگزیده معبود را در خوانه سعید حاجب محبوس کرد روزی ابن درمکه یکی از شیعیان بود بحجه یار
آنحضرت داخل خانه اشقی کردید سعید گفت آمده خدای خود را ببینی انهم در بن دار گفت ذره کجا و آفتاب سپهر کجا خدا تو
است نه دیگر زهی حسرت عیش بزم یکام   طالب دیدار امام انام   گفت برو و امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم از شیعه
پاک دین چون بخدمت امام مبین رسید دید که انجناب در حجره نشسته است و در حضور وی قبری حفر نمایند از مشاهده آن
احوال گریان شد آن بزرگوار فرمود سبب گریه تو از چیست عرض کردم فدای تو شوم که تحصیل نموده اند خویش میکریم باحوال تو
ایسر حلقه اخیار میکریم نه تنها من ز دیوار میکریند زمین ها تم زانده تو منهم باد دیوار میکریم آنحضرت فرمود شاد باش تا اجل
موعود نرسد از این رو زها آسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود پر از سباع و درنده کان بود و هر که را غضب مینمود
میکرد در آن برکه می انداخت پس حکم کرد آن امام مبین را در آن برکه انداختند   از شوق آن درنده کان سو   کشتند روان بخدمت او
میز بنهمین بکی دم خوش   یعنی قربا را از جفا بکش   بالا زمتوکل لعین داد   میگفت یکی بشدم ناشاد   میسود یکی جبین بپایش
میکرد بلفظ خود دعایش   از جوع یکی حکایتی داشت   وز تشنگی آن شکایتی داشت   میگفت یکی بعجز بسیار   دندان بدهانم نمانده پیرم
کو طعمه شیر و هند و پیلی   قسمت نبرم مگر قلیلی   هستند بقید ظلم پابند   میگفت یکی در نده چند   من بیکس چه ظلم کیشان
بسپار دوا بدست ایشان   گفتا دگری فلان درنده   اعضا مرا بجبر کنده   حاکم شو حکم کن بحکم   او ظالم من همیشه مظلوم
هر یک بزبان بی‌زبانی   هر یک بنزدیکی که دانی   در خدمت آن امام دلریش   کردند شکایت از غم خویش   آن حلقه وفا کشا زبان
ایشان در مقام تهدید و تادیب بر آمده یکی را آسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون این اوضاع را بعرض متوکل رسانیدند تشویش
کرده گفت آنحضرت را بیرون کنید که از مشاهده این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد و روایتست که روزی متوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه
الات حرب در حجره امام علی النقی جمع کرده‌اند و بنای شورش دارند   تمام شورش خصمانه در نظر دارند   هزار فتنه خوابیده زیر سر دارند
جمعی از غلامان سفاک را فرستاد تا انجناب را و انچه از آلات حرب در حجره امام علی النقی بیابند بنزد متوکل ملعون برند آن ملاعین بحجره
بخانه آنحضرت ریختند و نیافتند در حجره وی بجز کتب و ادعیه چند انجناب را با همان احوال و لباس بمجلس آن اولاد الزنا بردند در حالتیکه شراب
زهر مار میکرد و جامی در دست داشت آنحضرت را تعظیم کرده و در پهلوی خود نشانید جام شرابی را حواله انجناب نمود و گفت چرا باید که
خصم مذهب ملیشوی یا من   بنوش این باده رنگین که همشرب شوی با من   الشیعه تامل کن ظلمیکه بران بزرگوار رسید بر هیچ یک
از ائمه اطهار نرسید که ایشان را در مجلس شراب نشانند و هم پیاله خویش خوانند آنحضرت متغیر الاحوال فرمود ایمتوکل مرا از فرزند پیغمبر
شو شراب با خود کوشت من انملعون از فهر برو بی نورسید گفت از خوردن شراب گذشتم قدری بخوان تاکی و غنا کن از برای من آنحضرت با واز
حزین این ابیات را از کتاب مبین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم الی الخواب بخوانند که بسا پادشاهان ترک کردند باغها و چشمها
و کاریزها و قصرها و منازلهای نیکو و انوارهای خویش گذاشتند انملعون متنبه نشد گفت یعلی بحق القسم دست بر نمیدارم تا چند شعری
بخوانی آنحضرت شعری چند که مضمونش مقرون بابر شر بفه بود بنا نمود انملعون در عالم مستی انقدر گریست که نزدیک بود هلاک شود پس آنحضرت را
مرخص نمود آن بزرگوار بحلیهٔ ادبیت واز او بیشتر تا متوکل ملعون را منتصر بیت شربت هلاک چشانید و متوکل ملعون آن بود که اراده نبش قبر
مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مقدس او را کاو رانده زراعت نمود   اراده کرد که ان ظلم کیش بی پروا   کند نشانه از روضه محو از صحرا
بزید کرده اب از حرم روا بست   یزید ثانی این قوم بر فزار بست   چه شد آب شد از جار سو محیط حرم   نکشت داخل حایر بقدر یک شبنم
چار بی ور زبنا و جاو کو میکشت   بلند میشد بی اختیار میکشت   بزجر کاو چه رفتی بامکان نزدیک   بچشم کاو ز غیرت جهان شدی تاریک
اگر بچوب زدی که بکشتن نمی کشت   برای حرمت قبرش به پشت بر میکشت   بروضه که ملایک تند شوند ذلیل   چگونه کاو تواند بظلم شد داخل
این مصیبتها همه در عهد آن بزرگوار بود از یکطرف خود گرفتار جفای اشرار از یکطرف اهل و عیالش بید دغربت گرفتار از یکطرف میشنیدند

امد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت   می‌شست زاب دیده غبار از عذار وی
بنهاد رو بروی برادر که یا اخا   در بر کشید نعش پسر را که یا بنی
غمگین مباش کامدم اینک ز قفا   دلشاد دار مبر سمت این زمان ز پی
امد بسوی معرکه انگه زبان کشود   گفتا ببخش حدیث و خون دل اسما کشود
قصیده از کلام سید علیه الرحمه

فلك در ماتمش از بس شتابر سحر کرید | سحر با اه شبکیر شدم در کربلا دیدم | زده زیبا جوانان سنت و پادر خوار هر سو
شده واشك کواکب دامن آفاق دریائی | زنعش کشتکان کردیده ما لامال صحرائی | شده بسمل غزال خوش خط مشکین رعنائی

میخواهند دشمنان نور خدا را فرو نشانند و خاك تربت جدش حسین را باب رسانند ستمکران امام مظلوم در مدت حیات از جهات چند دید و کشید نه دیده و نه کوشی شنیده تا انکه بعد از متوکل ملعون معتمد بنی عباس علیه اللعنة والعذاب بزهر ستم آن جناب را شربت شهادت چشانید و این قضیه هائله در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در روز بیست و پنجم ماه جمادی الاخری اتفاق افتاد و از عمر شریفش چهل سال کذشته تقریبا سی سال امامت نمود و در خانه که محل عبادت آن بزرگوار بود در سر رای مدفون کردید

اتشکده دیار دهم کیفیت امام حسن عسکری و بعضی از کذارشات آنحضرت است

دایت گل تا نمایان شد زکهسار عدم | شحنه دی شد برون از باغ چون کلب از حرم
نسترن شد بهر استخراج در صحرا خروج | با ثمن آمد با ستمال در گل ثابت قدم
چتر سبز افراختند ابلق سواران گیاه | تا رحیل انداختند اختر شناسان کرم
رفت زنگ از روی چون چهرهٔ عاشق بار | گشت روشن شمع گل چون چشم مفلس از درم
تا دریده جیب گل مخورده آهو خطا | تا نقاب افکنده سوسن بلبل از گل کرده رم
زنگ سر از بوستان بیرون نمیاید سهیل | تا نکرد نخل سیب باغ با نحل القدم
تنگ چشمان شکوفه هر یک اندر شاخسار | منزوی اند از رشک آهوی حرم چشمک بهم
مینبرد چون نکهت خالق گلشن مکر | باز گشته چشم نرگس از شکر خواب عدم
سر کواز شاهد گل منکر اید عندلیب | از صدف بر ها صدف تا بالاهم
کو خلد خار بپای سرو بستان فاخته | باغبان را کو کند از ناطهای نیل بم
نی کراز اندازه پا بیرون کذارد تیغ رعد | بند بندش را زند بکبر برد چون قلم
بید مجنون سر بزیر افکنده هم چون زلف یار | صد هزاران دل مقید کرده در هر پیچ
ابر زاز بدست گلشن مکر بهر رخول | دو دیا سا از سوراخ بکذارد قدم
خار درافتاد از پا بوسی گل بهر سپر | هم چه دزدان از سر دیوار کرد کردم خم
شمس مجمر سوز شش اخر سپند کلاله داغ | کمین ساختی نبایدتو داغ از بیش کم
راه کوهستا کرفته کبک بلبل طرف باغ | جعد در ویرانه منزل کرد من در کنج غم
شهر در بنجه مسابد شدن روشن فقیر | یا بقا باورک تا کی نی وجود نی عدم
کو مسیحا خصلت موسی کف شاه نواز | کو سلیمان همت دارا دل حاتم همم
کاندرین فصل بهار از جا و یل روکار | شاد بیرون ادم تا من با عجاز قلم
شرح سازم زین بهارستان که با ابر عمتذ | از طراوت میزند پا بر گلستان ارم
وجد گلشن هر زبان شد که بنشسته نخت | حامی شرع پیمبر باز و فخر الامم
افتاب کشور دین شاه هشتم سرت | اصل ایمان حضرت قائم امام محترم
صفدر جنک او در دیاد دجا کش | ادم موسی کف عیسی دم هر دو خدم
در دبستان حقیقت مرشد صاحب کتاب | در شبستان شریعت منشی صاحب قلم
از نهیب ضرب ستش لرزه در بلنت الیم | و نشر ازد ذوالفقارش در عشه در بنت الصنم
پر شود دامان شمس از نافه چین کر کند | نو سندش راه سحر عیسی روح الله نم
جسم حیدر جان پیغمبر روح الامین | دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم
کر نقش خاکپای او شد معراج الخیال | چون زند بر عرش بام کعبه ایمان قدم
انکه از سهمش شود موبر وجود شیر نر | وانکه از بیمش شود تیر در دها پیکان سم
از کف معجز نظامش کاه بخشش هیچ نیست | کو شود بحالرا از ایمن عاصی معتصم
در دبستان جلالش عیسی مریم صبی | در گلستان مقالش موسی عمران بکم
قد قوالاسلام شاها کبر انداز نقاب | چون سحرگاه از شب دیجور نور از ظلم
تا شود یکسان زعدلت عالم از ادنی که هر | دیو انسان کفر ایمان نیک بد ملحق بهم
کس نمیداند بنشید خود بخوان مکرسل از الست | کس نمیداند بنخوان ها مکر کل از عدم
جوهر افتاده زندان نحو مابکشا | اسمان بیمهر طالع سست سلطان مطرم
کر از یمن نجاتم مید همی و قتست قت | بوالعجب کاری نباشد کرم نوا کرم
دست حق تا چند قفل ستین اید بحق | کشته اند اسلامیان یا ما کفر اهایهم
رانده قهر تو در هر بلاه مشیخوان از همرا | خوانده لطف تو در هر وقت بیرون از ندم
تابکلد ازفرح بیدا اثار نشاط | تا زمعمار الم بر پا است بنیاد ستم
شام احباب تو چون صبح کرنما از فیض بخش | صبح اعدای تو چون شام غریبان مدلهم

بسند صحیح مرویست که چون نوباوه دودمان حیدری امام حسن عسکری بعد از والد کرام خویش امام زمان و پیشوای انام کردید ظاهرا خلفای شقاوت اساس بنی عباس نسبت بآنحضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت توقیر داری بعمل آوردند و آن سید اصفیا را ابن رضا نامیدند مرویست که والد آنحضرت بشر بن سلیمان را طلبیده فرمود ای بشر تو از شیعیان ابای و محب و اقع منی امروز اسرار چند بتو بجسر بغدا خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان هست میخواهم او را خریداری نمائی پس کیسه زری بیرون آورده و دویست و بیست اشرفی در وی بود و کیسه را مهر زده فرمود ای بشر این کنیز را صفاتی چند که تعداد نمیتوان نمود و از انجمله صفات بیکران امتناع دارد از دیدن مشتریان فروتر زان کنیزان احترامش درون پرده عزت مقامش کنیزی خوانند و روح الله عزیزش زنان انبیا یکسر کنیزش نه مریم کفتش همتا داست نه هاجر خواندش وصف بارات نه مریم حامل بار مسیحا نه هاجر میوه باغ ذبیحا بعصمت شک هستورا زجنت فدای عصمتش حورا زجنت نه بایع بیع کرد برضایش دهد کو مشتری جادر بهایش بشر کوید چون بر سر جسر بغداد رسیدم انچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم و انکنیز با عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا انکه انخط که آنحضرت بلغت فرنکی نوشته بود بوی دادم انکنیز بعد از مطالعه میل کرد بخریداری من پس قیمت نموده بهای دویست و بیست اشرفی به بیع در آورده آنکنیز را بحجره در آوردم دیدم نامهٔ امام را بیرون آورده میبوسید و بر دیدهای خویش میمالید کفتم ایجاریه میبوسی نامه کسی را که نمیشناسی ایجاریه کفت ای عاجز کم معرفت نمیدانی قدر و منزلت اوصیا پیغمبران را بدانکه من ملکه آفاق و نرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است جدم قیصر خواست

روان از چشم هر زن عنا غزالی چشمه خونی | نمانده در سر هر چشمه بر پا سرو یکتائی
ز پا تا سر چو بن نکهین ز هر جانب روان نوری | چه شاخ ارغوان نخل و قد شمشاد بالائی
یکی صد پاره از خنجر جدا دست یدالله پیکر | فتاده یکطرف بی سر چو بن غلطیده اعضائی

مرا بعقد برادرزاده خویش در آورد بساط سور چه آماده شد ز شاه و وزیر شدند جمع بعشرت سرا صغیر و کبیر نمود قیصر روم از پی مبارکباد اساس خوش شد و وضع خرمی بنیاد فراخت تخت جواهر نشان باوج سپهر که خیره شد ز فروغ جواهرش مه و مهر نشست چون بسر تخت زر نشان داماد برخاستند کشیشان چند صلا در داد شروع کرد چو رهبان ز حمد رب جلیل پی نکاح طلب زمرد انجیل که ناگهان ز سر پایه تخت داماد افتاده شد مصیبت مبدل بشادی چون داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور برهم خورد و چون شب شد بخواب رفتم دیدم پیغمبر شما احمد مصطفی با داماد و اولادش بر سر تخت قرار گرفت و شمعون جد من با مسیح نزد آنحضرت ظاهر شدند حبیب خدا فرمود با روح الله امام کرم نرجس را بجهت فرزندم امام حسن عسکری خواستگاری نمایم حضرت مسیح خوشنود گردید گفت ای شمعون شرف و بزرگواری در جهان بتو رو آورده است پیوند کن رحم خود را برحم پیغمبر شمعون گفت کردم پس حضرت رسول بالای منبر خطبه را فرمود مرا با امام حسن عسکری عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم از ترس و بیم خواب را پنهان داشتم اما آتش محبت آن خورشید ملک امامت در کانون سینه ام جا نموده شب و روز در بوته محبت میگداختم و میگفتم خواطرم خوش با خیال عسکری در نظر نقش جمال عسکری سایه تا کی بر سر اندازد مرا آفتاب بی زوال عسکری تیغ بیم هجر کشد بر من چرا ابروان چون هلال عسکری دل نگردد مایل جنت که هست صبح حسن بی مثال عسکری تا آنکه شبی خواب دیدم حضرت فاطمه دختر پیغمبر را در خواب دیدم و از بیم هجر فرزندش شکایت کردم فرمود ای نرجس پسرم حسن عسکری بجهت نصرانی بودنت مسلمان شو تا بشرف زیارت او مشرف شوی من از آن شب مسلمان شدم و آنحضرت هر شب بدیدن من میآمد بشیر گفت ای نرجس چگونه در میان اسیران افتادی گفت صاحب و مولای من امام حسن عسکری فرمود که جدت با لشکری در فلان روز متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد تو نیز از عقب با خدمتکاران شده روانه شو چنان کردم و اسیر مسلمانان شدم پس بشیر نرجس را خدمت امام علی النقی آورد آن بزرگوار اظهار فرح و خوشحالی نموده او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید و فرمود فرزندی از نرجس بوجود آید عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت امام حسن عسکری مطلبی در نظر نرسیده بجز آنکه بزهر معتمد عباسی شهید شد و این قضیه هائله در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت هجرت واقع شد و از عمر شریفش بیست و نه سال گذشته و در سر من رای در پهلوی والد خود مدفون شد

آتشکده دوازدهم از احوال صاحب الامر ع

کردم از بهر خود و شبنم دخلو کله | کی با مداد تو شد حل نکتهها مشکله
چند زینهای زمانا باشد دل مرا | دل زار از دین دار آتشم جا دوله
دوستدار هر یک از قبیل عمر و زید | انما صورت شکل شما ابن ملجم مرحله
جمله در صورت حبیب جمله در معنی رقیب | ای ایشما باز دیده در فنون غافله
پیر از رحمت بروی تبسم کرد گفت | کی زکوی قرب دور افتاده چند مرحله
میشود حلال مشکلها برو در آشکار | ای نبد ظرف از چه با ناشکیبی حوصله
خواهد از ظالم گرفتن داد مظلوم آنکسی | کو چراغ او نشسته مهر و مه را مشعله
بسته کرده نطفه را خواکار ز هفت باب | و شو از خصم زمان چار ما تحت ملله
دقت در سر بر آن طفل را انسان بمهد | اینچنان کونا قبیر با دید بیرمی قابله

بسند معتبر از ابو الادیان مرویست که مدتی در خدمت امام حسن عسکری بودم نامهها آنحضرت را بشهرها میبردم و در آن مرضی که آنحضرت از دنیا رفت بخدمتش رسیدم نامه چند بمداین نوشت و فرمود ای ابو الادیان بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون و فغان مرا خواهی شنید ابو الادیان عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد چون این قضیه هائله روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهها را از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمائید فرمود هر که بر من نماز بگذارد عرض کردم دیگر بفرمائید فرمود هر که بگوید در میان کیسه چه چیز است هیبت آنحضرت مانع شد مرا که بگویم کدام همیان پس نامهها را باهل مداین رسانیدم جواب گرفته برگشتم چنانکه حضرت فرموده بود روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیت بر پا دیدم چون بخانه آنحضرت رسیدم دیدم جعفر کذاب نشسته و شیعیان او را تعزیت باد میدهند و مبارکباد بجهت امامت میگویند نشستم و با خود گفتم سبحان الله جعفر مردی شراب خوار و قمار باز چگونه اهلیت امامت دارد ساعتی نشستم دیدم جواب نامهها را از من طلبید پس کنیزی آمد و گفت امام را کفن نموده اند بیائید و نماز بخوانید چون جعفر پیش و شیعیان از عقب بجهت نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید تابان گندمگون و پیچیده مو و گشاده دندان چون قرص آفتاب بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که از تو سزاوارترم من پس آنحضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیا و جواب نامهها را عرض نما از السلام و کرم و با خود گفتم این دو علامت در اینحال جماعتی از اهل قم رسیدند تعزیت گفتند و عرض کردند با ما نامه چند هست و قدری مال بفرمائید که نامهها از کیست و مال چه قدر را جعفر برخاست و گفت مردم از من علم غیب میخواهند در اینحال خادمی از خدمت قائم عج بیرون آمد و گفت امام شما میفرماید که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در او هزار اشرفی و یک اشرفی طلاء دو کش در میان آنها است پس نامهها و مالها را تسلیم خادم کردند

وگفتند هر که ترا فرستاده امام است اللهم عجل فرجهم واهلك اعدائهم اجمعین مصنف گوید که شخصی از صلحاء جان روزی مرا ملاقات نمود بشارت داد که بیك واسطه از قول ابو الادیانی تا حال هست وتا قیامت خواهد بود که شنیدم عمر حضرت قائم هزار وسیصد ظهور میکند قول دیگر اهل زیج گویند هفت شاه وهفت کواکب دو مرتبه بخوابهای خود روند آشوب عظیمی در عالم برپا شد یکمرتبه سالی که طوفان نوح شد ومرتبه ثانی که مظلوم کربلا جناب سید الشهداء در کربلا بدرجه رفیعهٔ شهادت رسید ودر سنه هزار ودویست وپنجاه وشش بخوابهای خویش داخل خواهند شد وعجیب تر از ظهور آنجناب بنظر نمی آید قول دیگر از سید عظیم الشان فاضلی شنیدم که کتاب بسیار کهنهٔ در دولایتی بهم رسیده واحادیث غریبه بسیار است که کتاب شده است از آنجمله حدیثی در روی دیده اند که عمر حضرت صاحب بهزار وسیصد ظهور خواهد نمود العلم عند الله کسر نماید لذت فیض اند غیاب کی جهان روشن شود پیش از طلوع آفتاب

در فراق اولی دادیم از فرقت کتاب اشتیاق ما بوی افزون چه مستسقی باب ودر بعضی از کتب دیدم احوال مصنف این کتاب را نوشته اند در آخر کتاب واولیا وبنیستا از اصفهان روانه دار السلطنه قزوین شد اورا

بسیار احترام نمودند علماء چه چنین نباشد که در حقیقت این دو سلسله جلیل القدر با هم در طبقه واحده وفرقه متحده بوده اند وهستند کما ان العلماء بین الناس مکرمون موقرون فالشعراء ایضا بینهم محترمون وکان الفضلاء بین الخلق موقرون ومفخمون فالشعراء بینهم معززون فکما ان اهل العلم یسمون بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکما ان کتب العلوم باقیه لا یزول فکتب الشعراء طالعة من افق القبول بلا افول لان العلماء والشعراء فی الحقیقه طبقة واحدة وفرقة متحدة فکم مدحوا امثال هؤلاء الشعراء الائمة الطاهره واعطوهم الجوایز الوافره والخلع البهیه الفاخره اللهم کثر امثالهم وبلغ مثالهم وامالهم واجر الحق علی لسانهم والحکمة علی بیانهم بخصوص علماء وفضلاء جناب میرزا ابراهیم متخلص بجوهری را احترام بسیار نمودند علی الخصوص آفتاب جهانتاب مملکت ایران قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرتضوی حاجی ملا صالح برغانی صاحب کتاب مخزن البکاء تابنده شمع محفل اسلام انکه هست او مقتدی خلق جهان جمله مقتدی نشسته باوقار ترا زدوی محمدی برمسند نیابت شرع محمدی که الحق بزرگواری بود بی مثال وقرین ومرحمتی از آن بزرگوار باینداعی ملا حاجی ائمه اطهار بجوهری رسید که از حد تقریر بیرون است تا جوانمرد صاحب همتی جعفر ظنی معز فطرت خاتم سیرت برگزیده ایزد منان فلك قدری که هنگام جوانمردی زبس همت نمیدانم نظیر معنی خوانم بلکه فا انچراغ محفل اسلام آقا صالح خوانیان که کوچك تر برادر حاجی ابرهیم خان ساالخوان فرخنده فال در عرض مدت دو سال که جوهری در قزوین بود وبه تصنیف این کتاب مشغول بود متحمل اخراجات وکفیل مهمات از کلی وجزئی گردید وشبها تا صبح بجهة سوختن دماغ او شمع کافوری میسوزانید وبعد از اتمام این کتاب اورا ومتعلقین اورا از کوچك وبزرگ مخلع کرد وبجایزه زیاده از اندازه نوازش نمود امید از پروردگار مجید وهمت مردانه حسین شهید آنستکه سرافراز دارین ومقضی المرام نشاتین وانجهانی کنند کان فرزند فاطمه مستور کردد بدینسان در قزوین چه او بیمثل ماند بگو مادر گیتی نزاید هم چه فرزند دگر آنجا که منظور مصنف آنستکه ابتدا وانتهای کتاب ختم شود بتوحید ایزدی وهذا اول کتاب حمد است وآخر کتاب نیز بقصیده حمدیه ختم است که بر رشته نظم کشیده شد

ای زصفات تو ذات پاك تو پیدا	ذات تو از آینه صفات هویدا	علم تو چون قدرت تو زعیب منزه	قدرت تو چون علم تو زنقص مبرا
جسم نداد کو نه هیچ از جان	کو نه تو از دمیاد دیده سویدا	جلوه حسن تو کو نیافته بروی	روح بزندان کو فته بهر چه ماوا
کو نه ز فیض تو جسم شخص بی ازجا	کو نه ز رای تو جرم خال مصفی	قصه معراج حیرتست تحیر	آدم خاکی کجا و عالم بالا
عشق اگر از تو نیست چیست که بود	هیکل مجنون جدا زهیئت لیلی	کو نه تو را بنکر دیقا لبا دم	سجده بادم کند ملائکه حاشا
قصه عبودیت چهار عناصر	خاصهٔ معبودی تو قادر دانا	جلوه شمع شبیه هفت کواکب	شاهد یکتائی تو شاهد یکتا
گوهر شبه تو وا ز عالم امکان	جوهر ذات تو از تهمت اشیا	از منصوبی از عروج تو هم	این منغنی از طبیعت اجزا
در شجر از جلوه تو گاه بر بیت	از تجلی شد زطاقت ذکریا	صانع صنعتکری که دچمن از تو	سوسن سوسن شکفته لاله حمرا
معنی توحید تو است لفظ ربا حزن	کو خط وبجان سبزه میشود انشا	مصدر اسرار تو است کر انا الحق	کو لب منصور غنچه میشود افشا
از پی تعظیم نست بید موله	خم شده در باغ ایستاده بکیا	از غم سودای تست کشته پریشان	سنبل آشفته هم چه زلف چلیپا
دیده جمال تو جلوه کر که بکلشن	دیده نرکس شده است کس شهلا	حسن تو وامیکند ثنا زبر بلبل	کل ایشکر خنده شکوفه با هما
عین ستایش تو ئی ز کعبه مومن	محض پرستش توئی زمعبد ترسا	قول تو از نطق عقل کل بنوا اند	با همه حکمت بلا نعم بنعم لا
غرق کناهیم در سرا چه غفلت	بیخبر از خود چه با ذخوار زصهبا	با تو بجا کم کی از بجا کمه باکی	با تو بجا است خوار خسا چه پروا
جوهری از سیئات بالید بد	کر چه فنا داشت با زمعصیت از پا	دل به شغول نفس شیطان	نقد عمل از میان رفت بیغما
کو پیر شد کو کی از پدر مرد	که غنچه با دام چشم تو چه دنیا	چون دیده با غافلاست تا کرم سد	داد کالا شخص کشته کالا

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
این رستخیز عام که نامش محرم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
پرورده کنار رسول خدا حسین
کر چشم روزگار برو فاش میگریست
زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان
جان جهانیان همه از تن برون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر
ارکان عرش را بتزلزل درآورند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
از بس شکستها که بارکان دین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
چون این خجسته بعیسی گردون نشین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
او در دل است هیچ دلی نیست بی ملال
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
کلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
دارند شرم کز کنه خلق دم زنند

بند هفتم

موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه

بند دوم

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
کشتی شکست خورده طوفان کربلا
خون میگذشت از سر ایوان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی
کاش آنزمان ز آه جگرسوز اهل بیت
سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست
با این عمل معامله دهر چون شدی

بند چهارم

زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
تاریک شد ز دیدن او روی آفتاب
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

بند ششم

دست عتاب حق بدر آید ز آستین
آل نبی چو شعله آتش علم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
کآشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
کردند رو بخیمه سلطان کربلا

بند سیم

کاش آنزمان برآمدی از کوه تا بکوه
یکشعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
آل نبی چو دست تظلم برآورند
برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
کندند از مدینه و در کربلا زدند
پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
فریاد بر در حرم کبریا زدند

بند پنجم

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
چون اهل بیت دست باهل ستم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن

گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
این خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
کشتند بی عماری محمل شتر سوار
تا آنکه سر زد این عمل از امت رسول
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد

نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد

بند نهم

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی
از موج خون او شده جیحون حسین توست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
شاه شهید ناشده مدفون حسین توست
پس روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
کی مونس شکسته دلان حال ما ببین
در دورطهٔ عقوبت اهل دغا ببین
نی نی در آ چو ابر خروشان بکربلا
سرهای سروران همه بر نیزها ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
کز خاک اهل بیت رسالت بباد داد
وز کین چها در این ستم آباد کرده
در طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
از زده اش به خنجر فولاد کرده

بند دوازدهم

خاموش محتشم که از این شعر سوزناک
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که ز سوز تو آفتاب
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد
واقعه در بیان آهو و نه صیاد بجز تست

بند هشتم

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
این کشته فتاده به هامون حسین توست
دود از زمین رسانده بگردون حسین توست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
خرگاه از این جهان زده بیرون حسین توست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
طوفان سیل فتنه و موج بلا ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین

بند یازدهم

کام یزید داده از کشتن حسین
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده
بهر چنین کرمی بار درخت شقاوتست
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
ترسم ترا دمی که به محشر در آورند
خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز
از آه سرد نالهٔ ما آفتاب شد
خاموش محتشم که زد در دم حسین

سر کلام مقبل علیه الرحمة

چه پا نمت که دیار جهان هلال گرفت

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فکند
شد وحشتی که شور قیامت قیام کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این صید دست و پا زده در خون حسین توست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
کز خون او زمین شده گلگون حسین توست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
از موج خون او شده گلگون حسین توست

بند دهم

اولاد خویش را که شفیعان محشرند
واندر جهان مصایب ما بر ملا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
ای چرخ غافل که چه بیداد کرده
بنگر که ابن قتل که دل شاد کرده
ای زاده زیاد نکرده است هیچکس
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
حلقی که بود بوسه گه مصطفی بر آن
وز آتش تو دود ز محشر بر آورند
بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد
خاموش محتشم که از این نظم خونچکان
روی زمین ز ناله جگر گون خضاب شد
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد
بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد
زاده ماتمیان چهرهٔ هلال گرفت

هلال نیست که گردید ازو قد
ستاره نیست که گردون ز بیست پلید
شفق مگوی که بر سقف کبریا با
کجاست حدس و وصف امکان زکی

نموده استعجب نقرب بلی بیضا
ز داست لبش از سوز تشنگی
زعکس موجه دریا که با باشد
نکفتنم نجلد وصفش از شرر

هلال نیست که در آسمان عیانشده
شفق کجاست که گردون آنانکش
خوشا کسیکه دلش با غم آشنا با
برای هر مرضی تربتش شفا کرده

از این مصائب نه سپهر خم شده است
مکین است لب تشنه عقیق
خوشا کسی که تنش خاک کربلا با
بدین چو نسد انجاک تو بتا کردند

طبیب درد جگر خشکان ز راه نیاز
که ناگهان ز در مسجد آمد اعرابی
قبول کرد چو آن هدیه را شه ز من
چو شاهزاده شنید این سخن روان گردید
سوی برادر خود از لطف چون نظاره نمود
جواب داد که ای نور چشم اهل زمن
چو این شنید شهزاده سید ابرار
خطاب کرد که جانب رسول خدا
چو این شنید برآشفت سید ثقلین
که بره آهوی خورد به بر شد ز احسان
خطاب کرد که ای سید فرشته خصال
خدا و طفل من زاده بود شیر انام
دلم بیان دیگری بود خوش و آن
به بر زاده و فا طفل خویش را همراه
بیان رسید که باردند به مژده ولد
و سهل که به نماید قدم سیاطون
در این معامله گویا زمین هم پیچید
که عارض شود شد از پی کان
رها کن از کف عنان عنا خود را
فرشته های مقرب ز عالم لاهوت
با هل بیت عزیز خود چه ظلم ها کردند
ز جور اهل ستم یزید ز آب برکنند
برای بد نبات لب عابدین است
بجو کرسی و عرش بجو لوح قلم

روانه شد بسوی مسجد از نماز
گرفته بود چو سیما حکم بی تابی
خطاب کرد بسوی حضرت امام حسن
گرفته ای و از شوق تو امان کردید
چو دید که مشغول بره آهو بود
عطیه ایست که جدم عطا نمود به من
خطاب کرد که ای نور دیده اطهار
ملاذ و ملجأ دنیا و دین که یا جدا
برای خاطر بینا لی امام حسین
چو برق کرد سیاد و بید از دنبال
مرا وطن به فلان دشت بود چند سال
که داشتم بر تنها خویش شوق تمام
که ناگهان ز قضا از میان ارض و سما
که سبط حضرت خیر الوری شه کونین
فرشته ها همه دیده صوامع ملکوت
اگر تو کودک خود را نمیبری همراه
زدم بکودک خود پهلو و دوانیدم
فغان و ناله بنوعی نمود خاطر تو
تفکر ستم روزگار ماضی کن
نخواستند که از بهر بره آهو
در آن میانه نبود مادر دید دیش
کسی که جان بره آل بوتراب نداد
بزرگوار خدا یا بحق آل عبا
بجرم تعزیه داران و دوستان حسین

چه پا گذاشت بصحن با صفا بیت الله
نکرده گوهری از نعت و سر موی
که انجناب تو امروز دلنوازی کن
دلش چه شاد نبود دید ثقلین
سؤال کرد که ابرو کمانش طه
چو این شنید سوی جد نامدار دوید
اگر تعلق او به دماغ خاطر نیست
عطا نما به من بره آهوی دیگر
که ناگهان در مسجد فطوع غاشی
روانه شد بسوی مسجد از نشیب و فراز
چه داشت دامن صحرا از او لخوابی
قضا گرفت یکی وحش هم صیادی
ندا رسید که یا ظبی امر فی الله
ضیاء دیده خیر النسا امام حسین
ستاده اند مگر به عالم لاهوت
سلطنت بطفل تو وگر است
که تا بجدمت آن شاه دین شتابد زود
که تا از دل پر درد قد بنا خواست
باب دید حسین را ز خویش را اصلا
بخاطرش برسد بار غم سر موی
که جا به جان نماید همه گل بتر
ز داغ تیست علمهای او که اند
بجون پاک حسین بحرمت شهدا
بخش رونقیات بجو جان حسین

گرفت جای بمحراب حق رسول الله
برسم پیشکش آورده بره آهو
بگیر از من و با این غزال بازی کن
که آمد از در مسجد در آن امام زمن
که از برای تو آورد این بهمن بنما
بگو خویش از او بره آهوی طلبید
همین مباش که این از تو و برادر نیست
وگرنه می‌کنم از آب دیده دامن تر
ز دور روایت آهوی ماده پیدا شد
سلام کرد به پیغمبر از ره اعجاز
چه داشت تا بمدینه مسافت بسیار
برای سبط تو آورده از ره شاهی
الی المدینه فی المسجد رسول الله
برای خاطر یک آهو امام شهید
که آب دیده از تشنه لب شوهر روان
چو این نوید شنید به لطیان کردید
هزار شکر که وقتی رسید ابرو
غرض تصور خاصی کن این معامله را
ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت
بکربلا بچه زاری سرش جدا کردند
شما بماتم او شیعیان شتاب کنید
غرض که ماتم اولاد مصطفی دارند
بحق سوز دل جمله انبیای امم
خصوص ساعی دلخسته پریشان حال

که هست از دل و از جان غلام جد و آل

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید اقل الحاج
محمد بن مرحوم ملا علی و اشرف الحاج حاج عبد
الحبیب و جناب حاج میرزا احمد التماس دعا دارند
که در حین مطالعه بانی و بانی فرمایند
در چاپخانه جناب سلالة السادات
آقا آقا سید اسد الله صورت
اتمام پذیرفت در شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۱

کاش بر باد دهد نوحه گری
نوجوان اکبر من

تا کی خاطر ... دور دنیای سپهر

... نوجوان اکبر من

... خورد سیب عاق

... نوجوان اکبر من

... تا کشود ... بال

ریخت دور دام حوادث همه بال و پر من
نوجوان اکبر من

کو بر این تا طلد نعیا کم شبم سو
نکشد خط بتول

خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من
نوجوان اکبر من

تمام شد